طریقه الرّاشدین

و

حجّة المسترشدین

تالیف

جامع المعقول و المنقول

حضرت مولانا غوث محمّد صاحب نقشبندی مجدّدی

قدّس سرّه الشّریف

تجدید چاپ توسط

الحاج سیّد عبدالله نقشبندی مجدّدی

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان به حرم قافله را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

طريقة الراشدين

و

حجة المسترشدين

(ويژه اهل سنت)

صاحب نقشبندی مجددی، غوث محمد
طریقه الراشدین و حجه المسترشدین/ تالیف غوث محمد صاحب نقشبندی مجددی:
اعراب گذاری و ترجمه عبدالله نقشبندی مجددی. - تربت جام، خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۶.
س، (۴۵۸) ص.

ISBN: 964-2628-10-4

فارسی - عربی.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. نقشبندیه. ۲. تصوف. ۳. عرفان. الف. نقشبندی مجددی، عبدالله. ۱۳۴۲ - ، مترجم.
ب. عنوان.

۴ ط ۲ ص/ ۲ / BP ۲۹۳   ۲۹۷ / ۸۸۷
کتابخانه ملی ایران   ۲۸۹۰۷ -۸۶م

طریقه الراشدین و حجه المسترشدین

نویسنده: غوث محمد صاحب نقشبندی مجددی

ترجمه: عبدالله نقشبندی مجددی

ناشر: خواجه عبدالله انصاری تربت جام

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶

چاپخانه: دقت (۶خط) ۳۱۲۵۰۵۲ - ۰۵۱۱

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۴ - ۱۰ - ۲۶۲۸ - ۹۶۴

خداوند را سپاس می گویم که به این حقیر، توفیق به پایان رساندن ترجمه و تصحیح این کتاب را عطا نمود.

کسی نمی تواند نفس خویش را تبرئه نماید چرا که نفس انسان بر فراموشی و نسیان سرشته شده است و کجاست آن کسی که از خطا و اشتباه معصوم باشد.

برادران مسلمان و ناظران منصف، خواهشمندیم که این کتاب را با دیده‌ی رحمت و انصاف بنگرید و در تصحیح آن ما را یاری فرمایید.

خداوند شما و ما را در زمره‌ی نیکان و مقربان درگاه خویش قرار دهد.

همان‌طور که مؤلف کتاب دعا کرد: « **پروردگارا تصنیفات و نوشته‌های ما را قبول نما و در عالم منتشر و رایج گردان.** »

خداوند را شاکرم که مرا وسیله‌ای برای قبولی دعای ایشان قرار داد و امروزه این کتاب توسط خانقاه نقشبندیه مجددیه شمسه، بواسطه‌ی مریدان، مخلصان و محبان در چین به زبان چینی نیز ترجمه شد.

علاوه بر این، این کتاب توسط مخلصان و محبان، به مصر و ترکیه نیز رسیده است.

همان‌طور که رسول اکرم (ص) فرمودند: « خیر النّاس من ینفع النّاس »، امیدوارم خداوند پاک ما را در زمره‌ی خادمان شریعت و طریقت قرار داده و این خدمات ناچیز را قبول درگاه خویش بگرداند و آن را خیری برای خلق خداوند در این دنیا قرار دهد و بانی هدایت آن‌ها به «صراط المستقیم» شود.

سیّد عبد اللّه نقشبندی مجدّدی

حمد لله آنچه کردم آرزو
در ظهور آمد ز فضلش مو به مو
شرح شد تصنیف تاج العارفین
بعد چندین قیل و قال و گفتگو

طریقة الراشدین
و
حجة المسترشدین

تألیف
جامع المعقول و المنقول عمدة العلماء العلام و زبدة المشایخ الکرام
حضرت مولانا غوث محمد صاحب نقشبندی مجدّدی قدس سره الشریف

تجدید چاپ اعراب گذاری و ترجمه به فارسی در مورخه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۳ه.ش
مطابق با ۲۸ ربیع الاوّل ۱۴۲۵ه.ق توسط الحاج سیّد عبدالله خادم خانقاه مشایخین کبار
طریقه عالیه نقشبندیه مجدّدیه شمسیه

مرحبا قومی که داد بندگی را داده‌اند ترک دنیا کرده‌اند و از همه آزاده‌اند

روزها با روزها بنشسته اندر گوشه‌ای باز شبها در مقام بندگی ایستاده‌اند

نفس خود را کرده روح و روح را داده فتوح زاد تقوی بر گرفته بهر مرگ ایستاده‌اند

طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولی سیلها با این همه از دیده‌ها بگشاده‌اند

یک زمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند همچو یحیی گوئیا از بهر زاری زاده‌اند

زآب و تاب تب الی الله غسل کرده در جهان روی را برخاک پاک سجده بنهاده‌اند

راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او روز و شب در کنج خلوت بر سرسجاده‌اند

ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند جمله سرمست اَلَست از جرعهٔ این باده‌اند

تا به دنیا آمدند از کلبهٔ کتم عدم سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده‌اند

پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند؟ فرقهٔ بی کرّ و فرّ زمرهٔ دل ساده‌اند

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَ کَفَی وَ السَّلَامُ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفَی

یَا مَنْ خَصَّصْتَ الْاَنْبِیَاءَ بِتَجَلِّیَاتِ ذَاتِكَ وَ مَیَّزْتَ اَوْلِیَائَكَ بِتَجَلِّیَّاتِ صِفَاتِكَ وَ اِنَّ فِیْمَا خَصَّصْتَهُمْ دَارُوْا وَ فِیْ مَعْرِفَتِكَ سَارُوْا مَعَ فَطَانَتِهِمْ فِیْ اِدَاءِ ثَنَائِكَ حَارُوْا فَکَیْفَ اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِكَ مِنْ لَّدَیْكَ وَ یَا رَبَّاهْ صَلِّ عَلَی اَعْظَمِ اُمَنَائِكَ وَ اَشْرَفِ سُفَرَائِكَ حَبِیْبِكَ مُحَمَّدٍ صَلوةً نَاشِیَةً مِنْ مَّعْدَنِ السِّرِّ الَّذِیْ بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ لَا یَعْلَمُهُ اَحَدٌ اِلَّا اَنْتَ اَوْ هُوَ جَامِعَةٌ لِجَمِیْعِ الْمَرَاتِبِ وَ الْکَمَالَاتِ شَامِلَةٌ کُلَّ الدَّرَجَاتِ دَائِمَةٌ بِدَوَامِكَ مُتَّصِلَةٌ بَاقِیَةٌ بِبَقَائِكَ وَ عَلَی آلِهِ الْعِظَامِ وَ اَصْحَابِهِ الْکِرَامِ وَ سَلِّمْ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا کَثِیْرًا.

خداوند متعال انسان را به نیروی ایمان و انعام های ظاهری و باطنی و الهامات رحمانی و ملکی مجهز ساخته و استعداد و فهم و فراست ایمانی به او عطا نموده تا در مسیر عبادت و معرفت پروردگار تعالی که هدف آفرینش اوست به وی کمک و یاری کند. خداوندﷻ پیامبران معصوم و بزرگوار را با وحی آسمانی و رهنماییِ بشر و قوانین مورد نیاز انسان فرستاده است تا در این مسیر پر بلا با انواع بیانها، انسان را تشویق به پیمودن راه شرع به صدق و اخلاص و کسب رضای مولایش و حصول کمال ایمان و بندگی با خضوع و انکساری و بیرون شدن از زیر متابعت هوای نفسانی کند و از مسیرهای انحرافی و متابعت نفس و هوا و انهماک در شهوات و لذات باز دارد.

بدون شک انسان در کمال و تکمیل دین مبین و رسیدن به هدف عالیه انسانیت، که همانا عبادت و معرفت پروردگار است، ناگزیر از پیروی شریعت و طریقت صحیح می باشد و این دو با هم رابطه ناگسستنی دارند و مانند دو بال یا

مانند دو بازو هستند که انسان را در راستای معــرفت و شناخــت و رسیــدن به خداوند و غوطه ور شــدن در بحــر معانی و حقیقت و عروج از صفات رذیله بسوی صفات فاضله و در حاصل کردن صورت و حقیقت شریعت پرواز می دهد. اگر به مفهوم آیات قرآنی و احادیث نبویﷺ و سیرت تاریخ عهد صحابه و تابعین مراجعه کنیم و به کتاب و سنت از این زاویه نظر بیندازیم برای ما آشکار و واضح می شود که قرآن کریم به شعبه و رکن مهمی از دین اشاره نموده و آن را به نام تزکیه تعبیر نموده و جزء چهار رکن قرار می دهد که تکمیل آنها به نبوت ارتباط پیدا می کند و جزء مقاصد بعثت به شمار می رود. چنانچه آیه ۲ سوره جمعه این موضوع را واضح می کند و مراد از تزکیه این است که نفس انسانی را آراسته به اخلاق عالیه نموده و تا از رذائل حیوانی پاک شود و از زنگار هوسها صیقل داده شــود. که هــدف از تصوف و سلوک این می باشد. تا مستعد تجلیات ربانی و علوم و معارف و اسرار صمدانی گردد و فنا و بقا که دو رکن ولایت است برایش حاصل گردد و عبادتی با صدق و اخلاص و با خضوع و انکساری بتواند بکنــد. و اما به این نکتــه باید کاملاً توجه شود که همان عمل از روی اخلاص و نهایت خضوع و خشوع در شریعــت را طریقت می گویند و طریقت نهایت ادب است. بنده مؤمن باید رعایت ادب نماید.

و از این غافل نباید بود که خداوند قدوس در آیه کریمه قرآن می فرماید: ﴿یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ اتَّقُوااللهَ اِنَّ اللهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ﴾[1]

اللهﷻ می فرماید: «ای ایمان داران، پیش دستی مکنید روبروی اللهﷻ و رسول او و از خدا بترسید زیرا که الله تعالی شنونده و داناست».

۱- سوره حجرات جزء ۲۶ آیه ۱

عزیزان محترم خدای تعالی در این آیه کریمه از غایت کرم و بنده نوازی از آداب حضرت خود و از آداب حضرت رسالت مآبﷺ ما را آگاه می کند. اولاً باید دانست که اجمالاً ادب بر دو قسم است: اول ادب در حضور خداوند و دوم آداب با بندگان خدا؛ پس این چند قسم است ولی سه قسم از آن مهم تر است: ۱ـ ادب صاحب رسالتﷺ ۲ـ ادب پدر و مادر ۳ـ ادب اساتید و مشایخ. بدانید که بنده را از ادب چیزی بهتر نیست و از بی ادبی عادتی بدتر نیست. بلکه آنچه انسان را مقرب بارگاه الهی می سازد، ادب است و انسان را مقبول حضرت نبویﷺ می سازد و محبوب دلهای اساتید و مشائخ می گرداند و به سبب آداب معتمد معرفت خداوند می شود و جامع علوم ظاهر و باطن می گردد.

با ادب باش پادشاهی کن   بی ادب باش هرچه خواهی کن

پیغمبرﷺ فرمودند: «پروردگار من مرا به بهترین نوع ادب کرد». شیخ یوسف بن حسین فرمودند: «از ادب، علم به فهم می آید و از علم، عمل صحیح می گردد و به ذریعه ی عمل، حکمت حاصل می گردد و به سبب حکمت، زهد و ترک دنیا حاصل می‌گردد. و از آن شوق آخرت پیدا می شود و از شوق آخرت قرب خداوندی حاصل می شود». معلوم گردید که ادب برای تمام اعمال به منزله روح است و صاحب ادب به مقامی فائز می گردد که از آن بالاتر نیست و بی ادب را در هیچ عمل ترقی حاصل نمی شود بلکه روز به روز پائین تر می رود و ضرر بی ادبی نه تنها بر آن یک شخص موقوف است بلکه خلقی را فرا می گیرد و عالمی را ویران می کند. مولانای رومی(رح) می فرماید:

از خدا جوییم توفیق ادب   بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد

هرکه بی باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد نامرد اوست
از ادب پرنور گشته این فلک وز ادب معصوم پاک آمد ملک
بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت رد باب
هرکه گستاخی کند اندر طریق گردد اندر وادی حیرت غریق

باری شیخ ابوحفص حداد در عراق تشریف بردند، سید الطائفه حضرت جنید بغدادی(رح) به دیدن ایشان رفتند. مریدانش را دیدند که به غایت ادب و احترام نشسته و طلب اجازه می کند و هیچ یکی سخن نمی گفتند. حضرت جنید فرمودند: «ای شیخ شما مریدان خود را آداب پادشاهان تعلیم فرموده اید؟» فرمودند: «نخیر بلکه ادب ظاهری نشان ادب باطنی است». یعنی چون ایشان در باطن به کمال ادب رسیده اند لذا در ظاهر آن ظهـور کرده است. معلوم گـردید که اگر شخصی دعوای محبت کند، اما آداب ظاهر بجا نیاورد، در محبت خود صادق نیست؛ زیرا که او اگر محب بودی آداب باطن که در وی جریان داشتی به ظاهـر جلوه گر شدی. حضرت خواجه حافظ(رح) می فرماید:

لاف عشق گله از یار زهی لاف خلاف عشق بازان چنین مستحق هجرانند

آداب خداوند قدوس آن است که بر اوامرش مطیع و از نواهی اش گریزان باشد و هم از جمله آداب باطن اینکه به دولت حضور که رسید ماسوا در دلش خطور نکند و آداب قرآن و قبله و کعبه و مساجد و علم را بداند یعنی قرآن را با ادب در دست بگیـرد و بخواند و در مقابلش پا دراز نکنـد. همچنین به جانب قبله بول،

براز[1] و آب دهن نیندازد و پا دراز نکند. شیخ ابو عبید قاسم ابن سلام می فرماید: «یک بار در حرم پا دراز کرده خوابیده بودم که عایشه محترمه که یکی از زاهد و عابدگان بود رسید. چون مرا دید گفت: می گویند تو اهل علمی! لذا سخن مرا بشنو. درآینده اینجا به ادب باش و پای دراز نکن ورنه نام تو از دفتر بندگان خاص خدا محو می شود». در مساجد سخن دنیوی نکرده و بی عذر نخوابد و با پای راست داخل شده و با پای چپ بیرون آید و آب دهن نیندازد.

همچنین شیخ سری سقطی فرمودند: «در مسجد نشسته ورد خود می خواندم و به جانب محراب پا دراز کرده بودم در باطنم ندا در دادند که در حضرت پادشاهان چنان نمی‌نشینند بعد از آن تا شصت سال هیچ گاه پا به آن طرف دراز نکردم». شیخ دقاق از ادب گاهی به چیزی تکیه نمی کرد. شیخ جریری فرمودند: «تا بیست سال در خلوت پا دراز نکرده ام». سبحان الله چگونه بندگان خدا بودند که به همین سبب به کمالاتی رسیدند که عقل از ادارک آن قاصر است.

آداب علم اینکه آن را بخوانی و اهل آن را تعظیم کنی و آن را بشنوی و عمل کنی. اگر چه از کوچکتر از خود بشنوی. روایت شده است که حضرت عمر فاروق ﷺ در مشوره های شرعی حضرت ابن عباس را با وجود کمی سن شامل می کردند زیرا که علم کامل داشت از لحاظ علم او را این قدر مرتبت می داد. شیخ جلال بصری می فرماید: «توحید برای ایمان ضروری است و برای توحید شریعت ضروری است و برای شریعت ادب ضروری است». فرموده اند: «هر که در آداب ظاهری سستی کند او را سزای ظاهری می رسد و اگر در آداب باطن قصور ورزد سزای باطنی به او می رسد.

ادب تاجیست از فضل الهی   بنه بر سر برو هر جا که خواهی

1- ادرار و مدفوع

حضرت عبدالله ابن مبارک می فرماید: «هر که در آداب سستی کند از سنت محروم می ماند و هر که در سنت کوتاهی کند از فرائض محروم می ماند و اگر در فرائض قصور کند از رحمت الهی محروم می ماند». العیاذ بالله معلوم شد که بی ادبی انسان را به محرومیت و حرمان ابدی می رساند. عـــزیزان من! از بی ادبی بی نهایت بپرهیزید. آداب پدر و مادر را نگهـــداشته در خدمت گذاری به آنان کوشش نمایید و در تنگـــدستی آنان را کمـــک کرده و در دعا آنان را یاد کنید و در سخن با آنان مقابله نکنید و دشنام ندهید. الله ﷻ فرموده است: ﴿فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْ هُمَا وَ قُلْ لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيْمًا وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ﴾[1] «پس مگو مر ایشان را اف[2] و بانگ مزن بر ایشان و بگو مر ایشان را سخن نیکو و پست کن بر ایشان بازوی تواضع را».

حاصل اینکه ما و شما از کثرت بی ادبی بر امـــراض مهلکه گرفتاریم و به کلی بی خبریم . مرض چیزی دیگر است و ما در پی دوای دیگریم. پند ناصحان را غرض ورزی شمرده و قول مخالفان و نادانان را قبول می نماییم.

خواجه پندارد که مرد واصل است   حاصل خواجه بجز پندار نیست

انسان باید در ادب ورزیدن با یک همت متین کوشا باشد اگر چه نفسش با او مخالفت کند و تعلیمات مشایخ و اساتید را غنیمت داند، نه آنکه ایشان را از کمال غرور مثل خود بداند. بر عکس در فکـــر مقابله و انتقام با ایشان شود که سراسر خسارت دو جهان است و او را سزای دنیـــوی و اخروی می رســـد. چه خوش بیان شده در این ابیات مثنوی شریف:

۱- سوره اسراء جزء ۱۵ آیات ۲۳ و ۲۴

۲- قاریان قرآن می فرمایند در بین ۲۸ حرف قرآن «ف» تنها استفال دارد بلکه از همه نرم تر است و این بدان معنی است که کوچکترین و کمترین بی احترامی را به پدر و مادر روا ندارید.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر　　گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

جمله عالم زین سبب گمراه شد　　کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

اشقیا را دیده بینا نبود　　نیک و بد در چشم شان یکسان نمود

گفتند اینک ما بشر ایشان بشر　　ما و ایشان بسته خوابیم و خور

همسری با انبیا برداشتند　　اولیا را همچو خود پنداشتند

این ندانستند ایشان از عمی　　هست فرقی در میان بی منتها

هر دو آن زنبور خوردند از یک محل　　لیک زان یک نیش زان دیگر عسل

هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب　　زان یکی سرگین شد و آن مشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آبخور　　آن یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین　　فرق شان هفتاد ساله راه بین

یعنی انسان فریب اوصاف ظاهر را نباید بخورد که خیلی انسانها با هم مشابهند اما در نزد خداوند درجات آنها بسیار متفاوت است.

مقصود اینکه مرید و شاگرد را لازم است به زجر و تهدید اکابر شاد باشد و کارشان را حسد و خشم نداند بلکه اصلاح و تربیت داند و بر خود قیاس نکند و آداب صحبت و خدمت را از صحابه و متقدمین باید آموخت که چگونه برای اکابر و خدمتشان و خدمت عموم خلق، چه جان فشانی ها کرده اند که از محیط عقل بیرون است. چون ما و شما از آزارشان باکی نمی کنیم و آداب را چیزی نمی انگاریم و خدمت را بار می دانیم لذا مرض ما و شما هیچ خوب نمی گردد.

بزرگان فرموده اند: «منتهای عبادت آن است که انسان را به جنت می رساند و کمال خدمت آن است که انسان را به خدا می رساند. حضرت عطار(رح) فرموده:

بنده از طاعت به عقبی می رسد | لیکن از خدمت به مولی می رسد
می دهد هر خادمی را مستعان | اجر مزد صائمان و قائمان

چون شخصی کسی را خدمت کنــد حتماً مخدوم را به او ربطی و تعلقی پیدا می گردد که موجب محبتش می شود و از اینجا قیاس باید کرد خدمت مشایخین را که سبب از برای محبت خادم می گردد. محبت که پیدا شد امیدوار سعادت و فیوضات و برکات که بر مشایخین داده شده باشد. «المــرء مع من احب» بشارتی است عظیــم. و بر خدمت ثمــرات بی انتهایی مرتب می گــردد کــه سبب نجات و کمالش و سبب کسر و ذلت نفسش خواهد شد چون ذلت نفس پیدا شد از آن عجز و نیاز پیــدا گــردد که بر عجــز و نیاز ثمرات بی منتها مرتب شــده و مــرد را کامل می گرداند زیرا که در درگاه خداوند بهتر از نیاز چیزی نیست. حضرت مولوی(رح) فرموده:

پیش یوسف نازش خوبی مکن | جز نیاز و آه یعقوبی مکن
در بهاران کی شود سرسبز سنگ | خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش | آزمون را تو زمانی خاک باش

زنهار از کــدورت شان بپرهیــزید که باعــث هلاکــت و خرابــی باطن است و خدمتشان را سرفرازی و فخر خود دان و از بی ادبی، معارضه و مقابله شان دوری کن.

نحس شاگردی که با استاد خویش | همسری آغازد و آید به پیش

حتی بزرگان فرموده اند: اگر مرید در خواب هم با استاد مخالفت کند ناکام می شود در بیداری و ظاهــر که بدتر است و گفته اند: «هر که استاد خود را به نفی جواب داد هرگز کامیاب نمی گــردد». منقولست که نزد شیــخ ابوالقاسم گرگانی

مریدی قصه کرد که دیشب در خواب دیدم که شما مرا بکاری امر فرموده اید و من ابا کرده ام. شیـخ به مجـرد شنیدن کلام گفت: «از اینجا برخیـز که تو مرید من نیستی؛ زیرا که اگر به ظاهر در دل تو از فرمان من ابا نبودی، چگونه در خواب انکار کردی». معلوم می شود که در بیداری انکار در باطن داشتی و اثر آن در خواب ظهور کرده است و این چنین مرید در حرمان می افتد. دوستان من تدبّر کنید که حال خواب که اختیاری نیست چنین است پس چیست حال آنچه ما و شما از نافرمانیهای ظاهر می کنیم خدا خود نجات دهد.

و ببینید که خدای تعالی در کلام خود چگـونه از آداب رسالت، ما را تعلیـم می دهـد. می فـرماید: نگوئید «رَاعِنَا»[1] و بگوئید «اُنْظُرْنَا» یعنی در تهذیب ادای الفاظ هم بکوشید. معلوم شد که شاگـرد را در حضـرت شیـخ احتیاط در کلام هم ضروریست و اگـر نتواند خاموش گردد. و در جای دیگر می فرماید: بلکه آواز خود را از رسولﷺ بلندتر نکنیم. آشکار شد که بلند کردن آواز و سبقت در کلام بی محل در حضرت استاد شایسته نیست. بلکه اگرچه شیخ غائب است هم در غیابش آداب را ترک نباید کرد. اگـر در حضـور با ادب و در غائبانه بی ادب، این ادب هم بجایی نرساند که این ادب ریا و سمعه است.

از ثمرات بی ادبی یکـی این است که به وسیلۀ وساوس و تخیلات فاسده به بی حرمتی و بی قدری اهل علم و مشایخین و احکام شـرع مبتلا شـده تا بالاخره شیطان بر او مسلط می شود تا کشان کشان او را از دایره ایمان بیرون کند. ـ نعوذ بالله منها ـ و این دشمن نظر به مکر و حیله که پیشه اوست اولاً به بی ادبی کوچک او را وادار کرده تا به کبائر رساند و بعـد کبائـر را در نظـرش بی اهمیت شمرده تا سرمایه ایمان به یغما برد. ـ نعوذ بالله ـ .

دور است سرآب درین بادیه هوشدار   تا غول بیابان نفریبد بسرابت

و یکی دیگر از ثمرات بی ادبی اینست که حرص و آرزوی دنیا پیدا می شود و از مشغولی بی حدِ دنیا چشمش را از دار آخرت می پوشد و احکام خداوندی و خدمت اکابر به نظر او بی اعتبار می گردد. چنانکه او را بکلی از آثار نورانی خالی کرده و در عوض او را تسلی می دهد که تو از دیگران کاملتر و بهتری با وجودی که بندگان با فراست ایمانی از اعمالش پی می برند که از معنویات خالی است و او که در تخیلش خود را کامل و بهتر انگاشته غافل از اینکه عمر را در خسارت بسر می برد.

آفتی بدتر ز پندار کمال   نیست اندر جانت ای مغرور ضال

زیرا که آیینه مُکدّر، هر رنگی که در او بیفتد نمودار نمی گردد؛ بخلاف آینه صاف که به اندک غبار، متغیر می شود.

حاصل باید که ما و شما در این باب کوشا باشیم تا به مقاصد دین پی برده و بهرهٔ کافی حاصل کنیم و نقایص و ضرر بی ادبی و بی حرمتی را دانسته و در پی علاجش تا جان داریم بکوشیم.

حصول نسبت باطنی

علامت رسیدن به مرحله نسبت باطنی دو چیز است:

اولاً اینکه ذکر و یاد خداوند متعال چنان در دل وی جایگزین شود که صفت لازمهٔ دل شده و بیش از آن نیاز به کوشش و فکر در راستای توجه به طرف خداوند نباشد.

ثانیاً همانگونه که در مرغوبات نفس یسر و رغبت و خوشی در خود می یابد البته در به جای آوردن احکام شرع نیز همان یسر و رغبت و خوشی را بیابد. خواه احکامی باشند که در آن خداوند چگونگی عبادت خویش را بیان نموده یا احکامی

۱- ما را مراعا ت کن .

که در آن روش روابط اجتماعی بندگان با یکدیگـر را نشان داده یا احکامی که در آن دستور به عادات نیک داده و یا روش گفتگو را بازگو کرده یا احکامی که در آن روش نشست و برخاست و روش تمام کارها را بیان کرده است.

و باید که حرص دنیا از دلش بیرون گردد و همه عاداتش با قرآن مطابقت پیدا کند، البته اگر در انجام حکمی طبعاً کسالت و سستی احساس شود یا وسوسه بدی خطور کند و او بر آن عمل نکند، از این امر چنان تصور نکند که میل و رغبت نسبت به احکام شرعی و نفرت از امور خلاف شرع در او بوجود نیامده است. و به مرتبه و منزلتی که در اثر یاد خداوند و فرمانبرداری از دستوراتش حاصل می شود و ما آن دو را علامت حصول «نسبت باطنی» بشمار آورده ایم «محبت الهی» گفته می شود.

اگر همراه با حصول نسبت باطنی، بعضی از معلومات و رازهای عالم غیب برای وی کشف شده و آثار آنها در دلش بوجود آیند به او «عارف» گفته می شود، بعد از حصول نسبت باطنی مشغول به تدریس شده، موعظه و تصنیف کتاب هیچ اشکالی ندارد، بلکه خدمت دین از همه عبادات بهتر و بالاتر است، و اگر چنانچه مرشد به او اجازه مرید گرفتن و تعلیـم اذکار و اوراد بدهد، نباید نسبت به بنـدگان خدا در انجام این خدمت و نفع رساندن بخل بورزد، و با این وظیفهٔ مهم، عجب و خود بینی در او پیدا نشود، بلکه خود را خدمتگزار خلق بداند، اما اگـر مرشد اجازه آن را ندهد، هرگز جرأت چنین کاری نکند، و چنین نباشد که از طرف خود برای این کار اجازه بخواهد، چرا که این کار در واقع نوعـی شهـرت طلبـی به حساب می آید، و اگـر مرشد با در خواست اجازه وی اجازه هم بدهد این اجازه مفید نخواهد بود. گمنامی و کم منزلت بودن خیلی بهتر از شهـرت طلبی و بلنـد مرتبه بودن است، البته بعد از این که مرشد دستور بدهد، رد نمودن دستورش نیز مناسب نیست، اگر تمامی اهل تصوف چنین می کردند سلسله تصوف منقطع می گردید.

مرشد نیز باید کاملاً توجه داشته باشد که توقع مالی از مریدان خود نداشته باشد، چرا که این کار شبیه به دریافت مزد برای انجام کار دینی است.

اما اگر در سایر اوقات (یعنی در غیر ساعات ارتباط مریدی ـ مرشدی) مرید با میل خود و از درآمد حلالش و مناسب با درآمدش چیزی هدیه نماید که با اهدای آن مبتلا به پریشانی نشود، در این صورت پذیرفتن هدیه سنت است، و رد کردن آن دل شکنی مسلمان و ناشکری خداوند است، اگر چه آن هدیه چیز کمی باشد و اگر چه آن را در انظار مردم تقدیم نماید، باز هم پذیرفتن آن را ننگ نداند، چرا که علت و سبب این رد کردن، تکبّـر می باشد. و خلاصه اینکه سالک راه حقﷻ در نصایح ذیل هم توجه نموده و از سعی و کوشش بلیغ، خود را معاف ندارد تا به توفیق خداوندﷻ در عمل کردن ثابت و پای بر جا بماند:

۱- نماز تهجد.

۲- تلاوت قرآن مجید.

۳- خواندن درود در بقیه اوقات بدون قید تعداد.

۴- توجه کامل به پرهیزگاری.

۵- پای بندی به ذکر.

۶- اجتناب از غفلت یاد الهی.

۷- اجتناب از گناهان، بخصوص گناهان ذیل:

الف ـ تظاهر و ریا کاری ب ـ تکبر و بهتر بینی خود ج ـ فخر فروشی و مباهات د ـ عجب (یعنی در نفس خود بر کمالات خویش مسرور شدن) هـ ـ غرور نفس و ـ غیبت ز ـ حرفهای بیهوده ح ـ اختلاط و مصاحبت زیاد با مردم ط ـ نگاه با دیده شهوت به زن نامحرم یا پسر بچه و یا خیال آن را به شهوت به

دل راه دادن، **ی** ـ خشم زیاد، **ک** ـ بد اخلاقی، ل ـ افزودن بر تعلقات و روابط دنیوی و امور دیگر از این قبیل که از همه آنها باید اجتناب نمود.

۸- عدم اختیار نمودن مشغله بیعت بدون اذن و اجازه مرشد، همچنین عدم تعلیم ذکر و اوراد، میزان همه این امور دو چیز است:

۱- عمل نمودن کامل بر احکام خداوندﷻ و سنت پیامبرﷺ

۲- پای بندی به ذکر

بوسیله گنه و معصیت در عامل شدنش به احکام شرع ضررهایی وارد می شود که نسبت باطنی را مکدّر می کند و به وسیله غفلت از یاد الهی به ذکر دائم و توجه و آگاهی باطنی فتوری وارد می گردد که باعث گذر و خطور و فکر ماسوای در دل می گردد. لذا باید وظیفه اصلی و همیشگی خویش را اطاعت، پایبندی به ذکر، خودداری از گناه و اجتناب از غفلت یاد الله بداند، اگر مدتی بر این کار پایبند شود. انشاءالله محروم نمی ماند، در حقیقت از ابتدای این امر منفعت(ثمره معنوی) برایش حاصل می شود، لیکن به فهم او نمی آید و زمانی وی خواهد فهمید، اما نباید پریشان شود و عجله کند و همچنین نباید در این راستا از خود کسالت نشان دهد، چرا که برای منفعت (ثمره معنوی) نه مدتی معین شده است و نه کسی می تواند ضامن آن باشد، البته تا این حد امیدوار باشد:

اندر این ره می تراش و می خراش — تا دم آخر دمی فارغ مباش

تا دم آخر دمی آخر بود — که عنایت با تو صاحب سر بود

یعنی: سالک باید در اقیانوس معرفت و شناخت الهی شناور گردد و تا آخرین لحظه زندگی و فرا رسیدن اجل، لحظه ای غافل ننشیند، تا آخرین لحظه زندگی چنین وقتی فرا خواهد رسید که آن وقت عنایت خداوند شامل حالش شود و به ساحل و سر منزل مقصود برسد.

اگر علاوه بر امور فوق توفیــق صحبت و مصاحبت مرشــد را یافــت غنیمت دانسته و از آن مصاحبت و خدمت بهــره کافی بدست آورد. از جمله فوایدی که از مصاحبت مرشد بدست می آید، می توان امور ذیل را نام برد:

۱- اختیار نمودن اخلاق و عادات مرشد با مشاهده عملی آن.

۲- تازه شدن روح مرید با ذکر و عبادت نزد او.

۳- افزوده شدن بر همت مرید.

۴- تسلی و تشفی کامل (از طرف مرشد) درباره حالات جدیدی که بر او طاری می گردد. علاوه از این، فواید بی شمار دیگری نیز خود به خود از محضر مرشد، به دست می آید.

لذا بجاست که گفته اند: میان همراهی مــریض با طبیب و عــدم همراهی او، زمین تا آسمان فرق است. شاعری زیبا گفته است:

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق   گرت مدام میسر شود زهی توفیق

یعنی: اگر جای قابل اطمینان و شراب خالص محبت الهی، و همراهی مرشد با شفقت برای همیشه میسّر شود، عنایت بزرگی از طرف خداوند متعال است.

﴿وَ اللهُ يَقُوْلُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيْلَ﴾[1] **«خداوند متعال راستگو و نشان دهنده راه راست است».**

حکمت خداوند بر این رفته که محبت ذات پاک خود را همچون گوهری که در دل صدف قرار می گیرد و در قعر اقیانوسها است، در دل محبان خود نهفته و مکنون دارد، تا طالبان عشق و معرفت، سر از پای نشناخته و به جذبه ای از جذبات حق، دنیا و مافیها را ترک کنند و به ذوق و شوق، در پی گمشدۀ خود بگــردند و

۱- سوره احزاب جزء ۲۱ آیه ۴

خداوند به فضل بی پایان خود آنها را به منزل مقصود برساند و کمال محبت خود عطا فـرماید و هم آن کسانی که در سراغ این گوهر محبت الهی نیستند و از عزم راسخ و همت قوی برخوردار نشده اند از خداوند تعالی می خواهیم که فقط به فضل و مرحمت خود اوشان را از عشق و محبت خود روزی عطا کند و به صراط مستقیم هدایت نماید. بنابراین آنهایی که طالب این راهند، باید به اندازه ای درباره سیر و سلوک اهل ذوق و محبت شناخت داشته باشند و دلایل آن را از کتاب و سنت و روش سلف بدانند و در این روشِ آگاهی از علوم و معرفت و اسرار و حقایق و دقائق راه عرفان و محبت الهی، کتابهای زیادی از بزرگان باقی مانده که هریک مقام خاص خود را دارد. ولی چندی است که اثری از آثار و تألیفات جامع المعقول و المنقول، قطب الاقطاب، رئیس المحققین، عمدة العلماء العلام و زبدة المشایخ الکرام، جد امجدم حضرت مولانا غوث محمد صاحب نقشبندی مجـدّدی(رح)، بنام طریقة الراشدین می باشد که در ترویج طریقه عالیه نقشبندیه و تعلیم و تعلّم مریدان، عمر با برکت خویش را سپری کردند و اثرات جاویدی از خود به یادگار گذاشتند.

کتاب ذکر شده در اصل بوسیله مؤلف بزرگوار در صد سال پیش به زبان عربی نگاشته و چاپ شده، چون مدت زیادی از چاپ آن می گذشت کمیاب بود و کتابهایی هم که یافت می شد مندرس بود از آنجا که کتاب از لحاظ مطالب خود بسیار جامع بود با مشوره دوستان تصمیم به تجدید چاپ شد و در ضمن برای کسانی که به زبان عـربی تسلط ندارند به جهت استفاده کامل شان به فارسی روان ترجمه شد که یک صفحه به زبان اصلی و صفحه بعد ترجمه همان صفحه می باشد. برای بیشتر قابل استفاده قرار گرفتـن مطالب کتاب گران قـدر، آیات و احادیث و دیگـر متن اعراب گذاری شد، پریدگـی ها و اغلاط چاپی اصلاح شد و همچنین نشانی آیات و احادیث در آن درج گردید. در اینجا خداوند تبارک و تعالی را شاکریم که ما را در

این امر خطیر یاری فرمود و از ما برای خدمت دین خود کار گرفت و ما را وسیله ای قرار داد تا باعث ترویج اعتقاد و اعمال سلف صالح خود باشیــم شک نیست که پیروی از سلف صالح برای انسان کامیابی دارین است در خاتمه از خداوند مسئلت داریم همه اهل ایمان را به روش مرضیه خود قائم و استوار بدارد و ما را لحظه ای به خودمان نسپارد. در تسهیل و چاپ کتاب تلاش زیادی شده است؛ شک نیست آنچه اتفاق افتاده توفیق خداوند تبارک و تعالی است و از بنده، بدون یاری و معاونت او هیچ عملی به سرانجام نمی رسد. انسان همانطور که بدون معاونت خداوند متعال قادر به افعال و اعمال خود نیست، در عین حال از خطا و نسیان مصون و محفوظ نمی باشد؛ زیرا که بجز انبیا ـ علیهم السلام ـ دیگر اولاد آدم در طول حیات خود با لغزشها و فراموشی ها عجین هستند. ارشاد رسول اکرمﷺ است که شیطان در منافذ جریان خون انسان نفوذ می کند این اعتذار است.

این کتاب با همه تلاشی که شده است از نواقص و افتادگی و کاستی ها و اغلاط تایپی و چاپی خالی نیست، لذا درخواست ما از شما برادران دینی این است که با دیده ی انصاف و عدالت در آن بنگرید و نظریات اصلاحی و اشکالات علمی خود را منتقل کنید و بدانید که ما خود را مبرّا از سهو و اشکال نمی بینیم، بلکه خداوند کریم است که از هر عیب، منزّه و مبرّا است.

به منه و کرمه یا رب العالمین.

«رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْلَنَا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ»

حمد لله که داد توفیقم | کردگارم ز فضل و از احسان
این کتابی که شرح آن کردم | بود گنجی در این زمان پنهان

الحاج سیّد عبدالله خادم خانقاه مشایخین کبار طریقه عالیه نقشبندیه مجددیه شمسیه

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الشَّامِلُ رَاْفَتُهُ الْعَامُّ رَحْمَتُهُ الَّذِیْ جَازَی عِبَادَهُ«عَنْ ذِکْرِهِمْ بِذِکْرِهِ» فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: ﴿فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ﴾[1]

وَ رَغَّبَهُمْ فِی السُّؤَالِ وَ الدُّعَآءِ الْخَفِیَّةِ بِاَمْرِهِ فَقَالَ:﴿اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًاوَّخُفْیَةً﴾[2] وَاَمَرَهُمْ بِلُطْفِهِ الْخَفِیِّ الْکَامِلِ السَّرْمَدِیِّ بِذِکْرِ الْاَنْفُسِ وَ الْخَفِیِّ.

ثُمَّ نَحْمَدُهُ عَلَی مَا هَدَانَا لِلْإِیْمَانِ وَ الْإِسْلَامِ وَصَیَّرَنَا مِنْ اُمَّةِ اَفْضَلِ الْاَنْبِیَآءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَحَبِیْبِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفَی ﷺ.

ثنا و ستایش مخصوص خداوند متعال است که احسان و بخشایشش، تمام عالمیان و مهربانی و کرم او همه جهانیان را در بر گرفته است.

آن خدایی که پاداش بندگان خود را عطا کرده است، از یاد کردن بندگان که خدای تعالی را ذکر می کنند به یاد کردن خود در ملأ الاعلی، (یعنی ذاکران را در ملکوت سماوات یاد می کند). چنانچه خداوند متعال گفته است: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».

بندگان را در سؤال کـردن و در خواستهای مطالب و مقاصـدشان به طـریق خفیه و آهستگی مطابق با امر خویش تشویق و ترغیب نموده است؛ بطوری که فرموده است: «پروردگار خویش را با تضرع و گریه و به آهستگی بخوانید» آنان را مطابق لطف و مهربانی کامل و ابدی خویش، به یاد کردن و ذکر کردن او تعالی در نفس و دلهای خویش و به طریق آهستگی و پوشیده امر کرده است.

همچنان ثنا و ستایش می گوییم ذات باری تعالی را بر آنچه که ما را به طریقهٔ ایمان و قبول کردن دین اسلام و پیروی از احکام آن هدایت و راهنمایی نموده است و بر اینکه ما را از امت بزرگترین پیامبران و رسولان و محبوب پروردگار جهانیان، که نام مبارک آن جناب، محمد (یعنی ستوده شده به نزد پروردگار و برگزیده خدا) ــ که بهترین درود و سلام از طرف خداوند ذوالجلال بر وی باد ــ گردانیده است.

۱- سوره بقره جزء ۲ آیه ۱۵۲

۲- سوره اعراف جزء ۸ آیه ۵۵

وَ هِيَ أُمَّةُ وَسَطٍ خَيْرُ أُمَّةٍ وَ نُثْنِيْ عَلَيْهِ عَظُمَ شَأْنُهُ عَلَى التَّقَلِيْدِ وَ التَّشْرِيْفِ بِمَذْهَبِ الْإِمَامَ الْأَعْظَمَ رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى.

وَ نَشْكُرُهُ عَمَّ سُلْطَانُه وَ جَلَّ بُرْهَانُه عَلَى التَّسْلِيْكِ بِمَسْلَكِ الطَّرِيْقَةِ الشَّرِيْفَةِ الْعَلِيَّةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ سِيَّمَا عَلَى سُلُوْكِ الْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ الْمَعْصُوْمِيَّةِ الْاَمَانِيَّةِ فَاِنَّهَا زُبْدَةُ الطُّرُقِ وَ اَعْلَاهَا مُطَابِقٌ لِلْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَاَوْفَاهَا.

وَ اللهُ ذُوالْقُدْرَةِ الْمُمْتَنِعُ اِدْرَاكُ كُنْهِهَا وَ السُّطْوَةِ الْمُسْتَوْعِرُ طَرِيْقُ اسْتِيْفَاءِ وَصْفِهَا فَسُبْحَانَ مَنْ تَعَذَّرَ مَعْرِفَتُه لَوْ لَا تَعْرِيْفُه وَتَعَذَّرَعَلَى الْعُقُوْلِ تَحْدِيْدُه وَتَكَيُّفُه.

ثُمَّاَلْبَسَ قُلُوْبَ الْأَوْلِيَاءِوَ السَّالِكِيْنَ مِنْ عِبَادِهِ مَلَابِسَ الْعِرْفَانِ وَخَصَّهُمْ مِنْ بَيْنِ عِبَادِهِ بِخَصَائِصِ الْبِرِّوَالْاِحْسَانِفَصَارَتْضَمَائِرُهُمْمِنْ ذِكْرِاللّهِ مَمْلُوَّةًوَمَرَائِيْ قُلُوْبِهِمْ بِاِفَاضَةِ الْفَيْضِ مَجْلُوَّةً فَتَهَيَّأَتْ لِقَبُوْلِ الْاِمْدَادِ الْقُدْسِيَّةِ وَاسْتَعَدَّتْ لِوُرُوْدِ الْاَنْوَارِ وَ الْفُيُوْضَاتِ الْعُلْوِيَّةِ.

وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى ، وَبَدْرِالدُّجَى ، وَ نُوْرِ الْهُدَى صَاحِبِ قَابِ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنَى مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفَى،وَرَسُوْلِهِ الْمُجْتَبَى

و این امت متوسط است و بهترین امتها می باشد. و حمد و ستایش و ثنـا بـر ذات الهی می گوییم به سبب آنکه (چنان عظیم الشأن و القدر است کـه خـارج از ادراک عقـول و فهم بشـری است؛) برای آنچه کـه بـه مـا توفیـق تقلیـد داده و مشـرف گردانیده است، به قبول نمـودن مذهب امام اعظم(رح).

و خداوند متعال را شکر گذاری و مدح و توصیف می کنیم که غلبه و قهاریت و سلطنت و پادشاهی او عام و دلایل وحدانیت و صمدیت او بزرگ مـی باشـد، بـه اینکه ما را به طـریقه و روش شریف نقشبندیه که منسوب به شـاه نقشـبند(رح) می باشد، درآورد. خاص او را شکـر گذاری می کنیم که توفیق و امداد و اعانت بـر سلوک مقامات مشرفه را داده است که عبارت از لطائف عشره می باشند. چنانچـه

امام ربانی، مجدد الف ثانی(رح) فرموده است: انسان مرکب از ده لطیفه است. پنج از عالم امر و پنج از عالم خلق. لطائف عالم امر عبارت اند از: قلب، روح، سر، خَفِی، اَخْفَی و اما لطائف عالم خلق، عبارت می باشند از: خاک، آب، باد و آتش که هر چهار مذکور را عناصر اربعه می گویند و پنجم نَفْس می باشد. چنانچه مفصلاً در این باره بحث خواهد شد.

اللهﷻ صاحب قدرت کامل می باشد و ادراک حقیقت آن ممتنع است؛ (چرا که فهم انسان از عقل حاصل می شود و محیط به عقل است در حالی که ذات پروردگار و حقیقت صفات کاملش را خود او می داند و عقول بشر از حقیقت آن و ادراکش قاصر و عاجز می باشد) و دارای قهر و غلبه است که راه وصف کردن سطوت و قهاریت آن دشوار است. و ستایش برای خدایی است که صاحب قدرت است که درک حقیقی او دشوار است. (اگر خود را خود تعریف و شناسایی نمی کرد و این هم به طریق صفات می باشد). و بر عقول بشری حقیقت ذات و چگونگی اوﷻ پوشیده است.

سپس دلهای اولیاء و سالکین بندگان خود را لباسهای معرفت پوشاند و آنان را بطورخصوصی از بین بندگان خویش به صفات نیک و احسان، آراسته گردانید. پس باطن و قلب آنها از یاد و ذکر الهی پر برکت گردید و آیینه دلهایشان از رسیدن و نزول فیوضات، متجلّی و روشن و مصفّا شد؛ لذا برای امداد و اعانات غیبیّه مطهره مهیا و آراسته گردیده و برای وارد شدن انوار و تجلیّات و فیضهای علویّه و مراتب رفیعه آماده شده است.

و رحمت و افاضه خیر و برکت و سلام از طرف خداوند متعال بر آفتاب روشنی بخش، ماه شب چهاردهم که روشن کنندۀ شبهای تاریک است و نور هدایت عالمین، صاحب «قاب قوسین»[1]، یعنی: (حضرت محمد رسول اللهﷺ) باد که فرستاده برگزیده خداوند تبارک و تعالی برای تمامی جهانیان است.

۱- اشاره به آیۀ ﴿دَنَی فَتَدَلَّی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنَ اَوْ اَدْنَی﴾ قضیۀ شب معراج و نزدیک شدن پیامبر به خدا به اندازۀ یک کمان.

هُوَ الَّذِیْ مَثَّلَ الذَّاکِرِیْنَ بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ وَ الْحَیِّ وَ الْغَافِلِیْنَ بِالشَّجَرِ الْیَابِسِ وَ الْمَیِّتِ الْمَعَدُوْمِ اللَّاشَیْءِ وَعَلَی آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَشْیَاعِهِ وَ اَتْبَاعِهِ الْاَمْجَادِ اَلَّذِیْنَ هُمْ کَنُجُوْمِ الْهِدَایَةِ اِلَی یَوْمِ التَّنَادِ ،

اَمَّا بَعْدُ فَیَقُوْلُ الْمُذْنِبُ الذَّلِیْلُ وَ الْعَاصِی الْعَلِیْلُ سَیِّئَاتُه کَثِیْرَةٌ ، وَ حَسَنَاتُه قَلِیْلَةٌ اَلْفَقِیْرُ الضَّعِیْفُ الْحَقِیْرُ النَّحِیْفُ الْمُفْتَقِرُ اِلَی اللهِ الصَّمَدِ الْعَبْدُ اللَّاشَیْء غَوْثُ مُحَمَّدٍ ، الْحَنَفِیُّ مَذْهَبًا ، النَّقْشبَنْدِیُّ الْمُجَدِّدِیُّ الْمَعْصُوْمِیُّ الْاَمَانیُّ مَسلَکًا وَاللُّوْدِیْنِیُّ نَسَبًا،وَوَلِیْ آبَادِیُّ مَسْکَنًا،وَالْغُوْرِیُّ مُتَوَطِّنًا،وَ الْهِرَاتِیُّ بَلْدَةً ، وَ الْکَابُلِیُّ سَلْطَنَةً جَعَلَ اللهُ تَعَالَی مَأْمُوْلَه مَرْزُوْقًا،وَ اَقوَالَه وَاَفْعَالَه مَصْدُوْقًا .

اِبْنُ قُطْبِ الْعَارِفِیْنَ ، وَ غَوْثِ السَّالِکِیْنَ ، مَصْدَرِ الْعِلْمِ وَ الْحَیَآءِ وَ الْحِلْمِ ، مَنْبَعِ الْوَلَایَةِ وَالْاِرْشَادِ وَ التُّقَاءِ،مَعْدِنِ الْکَرَمِ وَالْجُوْدِ وَ السَّخَاءِ،مَهْبَطِ الْفَیْضِ وَ اَنْوَارِ الْکِبْرِیَاءِ مُجَدِّدِ الْمِائَةِ الرَّابعَةِ بَعْدَ الْاَلْفِ

لَا یُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمَطَرِیُّ خَصَائِصَه وَ اِنْ یَکُنْ سَابِقًا فِیْ کُلِّ مَا وُصِفَا

مُجَدِّدِ اَوَانِهِ وَ دَوْرَانِهِ ، وَالِدِیَ الْمَاجِدِ ، وَسِیْلَتِنَا اِلَی اللّٰهِ الْوَهَّابِ جناب حضرت شاه ولی الله صاحب ابْنِ زُبْدَةِ الْعَارِفِیْنَ ، وَ عُمْدَةِ الْوَاصِلِیْنَ وَارِثِ الْاَنْبِیَآءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ ، جَدِّیَ الْاَمْجَدِ وَسِیْلَتِنَا اِلَی اللهِ تَعَالَی جناب حضرة مولانا شاه امان الله صاحب.

اِنَّ الْمُحَقِّقِیْنَ مِنْ طَائِفَةِ الْاَوْلِیَاءِ انْقَرَضَ اَکْثَرُهُمْ ، وَ لَمْ یَبْقَ فِیْ زَمَانِنَا هَذَا مِنْ هَذِهِ الطَّائِفَةِ اِلَّا اَثَرُهُمْ مَضَی الشُّیُوْخُ الَّذِیْنَ کَانَ بِهِمُ الْاِهْتِدَاءُ،وَ قَلَّ الشَّبَابُ الَّذِیْنَ کَانَ لَهُمْ بِسَیْرِهِمْ وَ سُنَنِهِمُ الْاِقْتِدَاءُ

او که یاد کنندگان خدای تعالی را به درخت سبـز و شخص زنـده و غافلان از ذکر الهی را به درخت خشک و مـرده، تشبیه فرموده است و نیـز افاضـه رحمـت الهی و سلام بر اهل بیت آن سـرور گرامی قدر و بر یاران و پیـروان بـزرگش بـاد. آنان که تا روز قیامت همچون ستارگان هدایت هستند.

اما بعد: این بنـده گنهکار و نافـرمان، درمانده و ناتوان، که گناهانش بسیار و نیکـی هایش انـدک است و محتاج و ناتوان و نادار بیچـاره و سـر تا پا نیازمند به خداوند بی نیاز، بندهٔ ناچیـز غـوث محمـد، حنفی مذهب و از سالکان نقشـبندی و مجدّدی و معصومی و امانی، ساکن ولی‌آباد پرچمن غور از توابع شهرستان هرات از افغانستان که ـ خداوند متعال او را به مقاصدش برسـاند و گفتـار و کـردارش را راست و صحیح و خالص بگـرداند ـ فرزند قطـب عارفان و قائـد سالکان طریقت، مظهر علوم ظاهر و باطن و بردباری و حیا، و منبع ولایت و ارشاد و تقـوی، معـدن کرم و سخاوت، جای نزول فیوضات و انوار کبریاء، مجـدد سال ۱۴۰۰ هجری، کسـی که:

لَا يُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمَطَرِيُّ خَصَائِصَه   وَ اِنْ يَكُنْ سَابِقًا فِيْ كُلِّ مَا وُصِفَا

یعنی: «هیچ توصیف کنندهٔ چیره دستی خصوصیات او را درک نمـی کنـد، اگـر چه در توصیـف همه اشیایی که وصف می شوند مهارت بیشتری نسـبت بـه سایر وصف کنندگان داشته باشد».

مجدد وقت و یکتای زمانش، وسیله ما به سوی خدای بخشنده، پدر بزرگوارم جناب حضرت شاه ولی الله صاحب فرزند برگزیدهٔ عارفان و سردار واصـلان و وارث انبیاء مرسلین، جناب حضرت مولانا شاه امان الله.

اکثر محققین از طایفه و گروه اولیاء کرام، از دنیا رفته اند و درین زمان حاضر از این طایفه چیزی جز آثارشان باقی نمانده است؛ بزرگان طریقت، کسانی کـه بـه سبب وجود آنان، مردم هدایت می شدند از دنیا رفته اند و جوانانی که از سـیره و سنت های آنان پیروی می کردند، کم شده اند.

وَ اَمَّا شُيُوْخُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْاَمَانِيَّـةِ فَالْكَـامِلُوْنَ الْمُكَمِّلُـوْنَ ، فِـيْهِمْ كَثِيْـرُوْنَ ، وَهُمْ عَلَى اَصْلِ طَرِيْقِهِمُ الْمُنْتَسِبِ اِلَى مُجَدِّدِ الْاَلْفِ الثَّانِىْ قَـائِمُوْنَ ، وَلَيْسُـوْا بِمُتَجَـاوِزِيْنَ وَ لَا بِمُفْرِطِيْنَ عَنْ اَصْلِ طَرِيْقِهِمْ ، وَلَا بِمُنْقِصِيْنَ وَمُفَرِّطِيْنَ كَمَـا فَـرَّطَ سَـائِرُ النَّقْشِـبَنْدِيِّيْنَ الَّذِيْنَ حَصَرُوا السَّيْرَ وَ السُّلُوْكَ فِىْ اسْمِ الذَّاتِ وَالنَّفْىِ وَالْاِثْبَاتِ ، وَلَايَرَوْنَ فَوْقَهُمَا مَطْلَبًـا مَعَ اَنَّ الْمَقْصَدَ الْاَقْصَى وَالْمَطْلَبَ الْاَعْلَى بِالْوُصُوْلِ اِلَى الْحَضْرَةِ الْحَقِّ جَـلَّ جَلَالُـهُ عَلَـــى فَوْقِهِمَا،وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ الْاَلِفِ وَالْبَاءِ لِلصِّبْيَانِ، كَمَا قَالَ الْمُجَدِّدُ وَ الْمُنَوِّرُ لِلْاَلْفِ الثَّـانِىْ قَـدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْعَزِيْزَ.

اَمَّا الطَّرِيْقَةُ الْاَمَانِيَّةُ الْمَعْصُوْمِيَّةُ النَّقْشِبَنْدِيَّةُ فَهِىَ طَرِيْـقُ الْوَسَـطِ،خَالٍ مِـنَ الْـاِفْرَاطِ وَالتَّفْرِيْطِ فَهِىَ لُبُّ اللُّبَابِ ، الْمَقْبُوْلَةُ وَالْمَبْرُوْرَةُ عِنْدَ الْفُحُوْلِ وَ اُوْلِى الْاَلْبَابِ الْمَائِلِيْنَ اِلَيْهَـا وَالْمُكِبُّوْنَ عَلَيْهَا الشُّيُوْخُ وَالشَّبَابُ.اَمَّا مَشَائِخُ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ فَاَجْسَـادُ اَرْضِـيَّةٌ و قُلُوْبٌ سَمَاوِيَّةٍ ،وَ اَشْبَاحٌ فَرْشِـيَّةٌ بِـاَرْوَاحٍ عَرْشِـيَّةٍ، نُفُوْسُـهُمْ فِـىْ مَنَـازِلِ الْخِدْمَـةِ سَـيَّارَةٌ، وَاَرْوَاحُهُمْ فِى فَضَاءِ الْقُرْبِ طَيَّارَةٌ،مَذَاهِبُهُمْ فِى الْعُبُوْدِيَّةِ مَشْـهُوْرَةٌ، وَاَعْلَـامُهُمْ فِـى اَقْطَـارِ الْاَرْضِ مَنْشُوْرَةٌ .

يَقُوْلُ الْجَاهِلُ بِهِمْ: فُقِدُوْا. وَ مَا فُقِدُوْا، وَلٰكِـنْ سَـمَتْ اَحْـوَالُهُمْ فَلَـمْ يُـدْرَكُوْا، وَعَلَـا مَقَامُهُمْ فَلَمْ يُمْلَكُوْا،كَائِنِيْنَ بِالْجِسْمَانِ بَائِنِيْنَ بِقُلُوْبِهِمْ مِنْ اَوْطَانِ الْحِدْثَانِ.

ولی با وجود این، بزرگان کامل مکمل طریقه نقشبندیّه امانیّــه، در میانشــان بسیار و بر اصل و حقیقت طریقشان که منسوب به مجدد الف ثانی[1](رح) است نه از حد مقتدای خود تجاوز کرده اند و نه در اصل روش و طریق شان افراط کرده اند.

نیز ایشان از اصل طــریق خود، هیــچ نکاسته و راه افراط را پــیش نگرفتنــد چنانچه بسیاری از نقشبندیان در این طریقه کوتاهی نموده و سیر و ســلوک را در

۱- حضرت امام ربانی شیخ احمد فاروقی سرهندی مشهور به مجدد الف ثانی.

اسم ذات و نفـی و اثبات محصـور و موقوف دانسته اند و بالاتر از این دو مطلبـی نمی بینند؛ در حالی که مقصد نهایی و هدف والا که عبارت از وصول حضرت حقﷻ است، به بالاتر از اینها تعلّق می گیـرد. البته تعلیـم اسـم ذات و نفی و اثبـات در ابتدای سلوک به منزله آموزش الف و ب به کودکان اسـت. همـانطور کـه حضـرت مجدد(رح) فرموده است:

اما طریقه امانیّه معصومیّه نقشبندیّه طریقه ای متوسط، خالی از زیـاده روی و سهل انگاری است؛ و آن مغز و خلاصه همه طرق است و همـین طریـق اسـت کـه مقبول و مورد پسند، نزد رجال طریقت و دانشمندان حقیقت‌که مایل بـه طریقـت هستند، می باشد و پیران و جوانان به آن روی آورده اند.

البته پیران و بزرگان طریقهٔ نقشبندیّه اگرچه جسمشان زمینی ولی دلهایشان آسمانی (به اعتبار تجلیات و انوار و برکات و فیوضات الهی) است و اگر چه بدنهای آنها زمینـی هستند، ولکـن ارواح آنان علـوی می باشـند. نفوسشـان در مـدارج خدمات الهی در حرکت و سیـر و ارواحشان در صحـرای قرب الهـی در پروازنـد. روششان در بنـدگی مشهور و نشانه ها و بیرق آنها در سرتاسـر زمـین پراکنـده است.

کسانی که از حالاتشان(مشایخ طریقت) بی خبر هستند، می گویند: در ایـن زمان مشایخ طریقت وجود ندارند. در حالی که چنین نیست، مشـایخ و بزرگـان و سالکان حقیقی بسیار هستند. ولی حالات معنوی شان چنان ترقی نموده که کسی آنها را درک نمی کند و مقامات و درجات عالیه آنان پیشرفت کرده و دست کسـی به آن نمی رسد. و اگر چه ظاهراً در این دنیا بسر می برند ولی از تعلّقات و حـدوث عالم امکان بدور هستند[1].

۱- یعنی ظاهراً در جهان و مخلوط جهانیان می باشند، اما دلهایشان از آنها جدا است و در عشق و ذوق محبت الهی چنان مستغـرق اند که گـویا از ایـن جهان نیستند. چه خوب گفته مولانای رومی(رح):

در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلام

وَاَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ اَنَّ النِّهَايَةَ فِيْ هٰؤُلَاءِ الْكُمَّلِ مُنْدَرِجَةٌ فِي الْبِدَائَةِ. وَ اقْتِدائُهُمْ فِيْ ذٰلِكَ بِصَحَابَةِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ فَاِنَّهُمْ فِي اَوَّلِ صُحْبَةِ النَّبِيِّ، عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيْمَاتِ، نَالُوْا مَاتَيَسَّرَ فِي النِّهَايَةِ وَ ذٰلِكَ : انْدِرَاجُ النِّهَايَةِ فِي الْبِدَائَةِ.

فَكَمَا كَانَتْ وِلَايَةُ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ فَوْقَ جَمِيْعِ وِلَايَاتِ الْاَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَ السَّلَامُ ، كَذٰلِكَ كَانَتْ وِ لَايَةُ هٰؤُلَاءِ الْاَكَابِرِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ فَوْقَ جَمِيْعِ وِ لَايَاتِ الْاَوْلِيَآءِ كَيْفَ لا! وَ اِنَّ وِلَايَتَهُمْ مَنْسُوْبَةٌ اِلَى الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ وَ هُوَ الْخَلِيْفَةُ الْاَوَّلُ بَيْنَ الصَّحَابَةِ الْكِبَارِ وَ ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ.

وَمِمَّا حَضَرَنِي فِيْهِ النِّيَّةُ اَنْ اَذْكُرَ اَوَّلًا اَلْآيَاتِ وَالْاَحَادِيْثَ الصَّحِيْحَةَ الْوَارِدَةَ فِي فَضِيْلَةِ مُطْلَقِ الذِّكْرِ وَ الذَّاكِرِيْنَ ثُمَّ اُبَيِّنَ ثَانِيًا عِبَارَاتِ الْمُفَسِّرِيْنَ الْعُلَّامِ وَ الْمُحَدِّثِيْنَ الْمُتَبَحِّرِيْنَ فِيْ اَحَادِيْثِ مَنْ هُوَ خَيْرُ الْاَنَامِ وَعِبَارَاتِ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ مِنَ الْفُضَلَاءِ الْقَمْقَامِ وَ النُّبَلَاءِ الطَّمْطَامِ الدَّالَّةَ عَلى اَفْضَلِيَّةِ الذِّكْرِ الْخَفِّي عَلَى الذِّكْرِ الْجَلِيِّ فِى مَحَلِّهِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى

ثُمَّ اَذْكُرَ سُلُوْكَ طَرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ اِلَى آخِرِهَا ، ثُمَّ اُبَيِّنَ سُلُوْكَ الطَّرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ وَ الْجِشْتِيَّةِ وَ السُّهْرَوَرْدِيَّةِ اِلَى آخِرِهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

لِيَعْلَمَ كُلُّ مَنْ لَهُ اَدْنٰى بَصِيْرَةٍ اَنَّ الْكَامِلِيْنَ الْمُكَمِّلِيْنَ فِي الطُّرُقِ الْاَرْبَعَةِ مَنْ سَلَكَ سُلُوْكَ الطَّرِيْقَةِ عَلَى هَذَا النَّمَطِ مِنْ اَوَّلِهَا اِلَى آخِرِهَا وَالنَّاقِصِيْنَ مَنِ انْهَمَكَ وَانْحَصَرَ عَلَى مُجَرَّدِ الْاِسْمِ الذَّاتِ وَالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ كَسَائِرِالنَّقْشِبَنْدِيِّيْنَ اَواكْتَفَى بِمُجَرَّدِالذِّكْرِبِالْجَهْرِ كَسَائِرِالطُّرُقِ الثَّلَاثَةِ.

شگفت تر از آن این است که کمالات نهایی آنها منــدرج در حالات ابتدایی ایشان می باشــد[1]؛ اقتدایشان در روشی که دارند به صحابه حضرت نبی اکرمﷺ

۱- یعنی کمالات و مراتبی که دیگــران را در نهایت طریقشان حاصل می شود، ایشان را در ابتدای این طریقه علیه دست می دهد.

می باشد. چرا که صحابه کرامﷺ در همان ابتدای همنشینی با آنحضرت، به انتهای کمالات فائز گردیده اند و همین در اصطلاح قوم «اندراج النهایة فی البدایة» **است.**

همانطور که ولایت محمدیﷺ افضل و فوق ولایتهای پیامبران و رسولان (علیهم السلام) است، ولایات بزرگان نقشبندیّه برترین همه ولایات دیگر اولیاء می باشد.

چرا چنین نباشد در حالی که ولایت ایشان به صدیق اکبرﷺ منسوب است؛ او که خلیفه اول از بین صحابه کرامﷺ و دومین فرد از دو کسی است که درون غار ثور بودند.[1]

اما در این کتاب اینجانب در مرتبه اول آیات و احادیثی را که درباره فضیلت مطلق ذکر و ذکر کنندگان وارد گردیده اند، بیان می نمایم.

سپس در مرتبه دوم عبارتهای مفسرین و نیز عبارتهای محدثین مورد وثوق و متبحر که آشنایی کامل در احادیث پیامبر که بهترین مخلوقات است دارند را بیان می کنم.

نیز عبارات کتابهای معتبر را که از تصنیفات علمای کثیر العلم و از تصنیفات و تألیفات بزرگان و پیشوایان قابل اعتماداند و دلیل بر افضلیت ذکر خفی بر ذکر جلی می باشد، در جای خود به توفیق الهی ذکر می کنم.

سپس سلوک طریقه نقشبندیّه مجدّدیّه را و بعد از آن سلوک طریقۀ قادریّه و چشتیّه و سهروردیّه را تا آخر ذکر می نمایم. ـ انشاء الله تعالی ـ.

تا هر کسی که اندک بصیرتی دارد بداند که، کامل و مکمل در طرق چهارگانه کسانی می باشند که سلوک طریقه را به همان طرز و کیفیتی که بیان خواهد شد از اول تا آخر عمل کرده باشند.

و ناقصین کسانی هستند که در سلوک مبالغه می کنند و به مجرد اسم ذات و نفی و اثبات منحصر می دانند مانند دیگر نقشبندیها و یا صرفاً به ذکر جهری مانند سه طریقۀ دیگر بسنده می کنند.

۱- غار ثور، غاری است بالای کوه ثور در جانب راست از مکّۀ مکرّمه تقریباً به مسافت یک ساعت.

وَ سَمَّيْتُ هَذِهِ الرِّسَالَةَ بِطَرِيْقَةِ الرَّاشِدِيْنَ وَحُجَّةِ الْمُسْتَرْشِدِيْنَ لَاسِيَّمَا لِلنَّقْشَبَنْدِيِّيْنَ وَ اَرْجُوْ مِنَ اللهِ الْكَرِيْمِ صِحَّةَ النِّيَّةِ فِيْهَاوَتَخَلُّصًا مِنْ شَوَائِبِ النَّفْسِ وَ الْهَوَى .

وَاَنْ يَكُوْنَ لِمُرِيْدِىْ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ قُوَّةً، وَ مِنْكُمْ لِىْ بِتَصْحِيْحِهَا شَهَادَةً وَلِىْ فِىْ نَشْرِ هَذِهِ الشَّكْوَى سَلْوَةً ، وَ مِنَ اللهِ الْكَرِيْمِ فَضْلًا وَ مَثُوْبَةً.

فَشَرَعْتُ بِتَوْفِيْقِ اللهِ تَعَالَى فِىْ ذِكْرِ الْاٰيَاتِ الدَّالَّةِ فِى فَضِيْلَةِ الذِّكْرِ وَالذَّاكِرِيْنَ .

این رساله را به طریقة الراشدین و حجة المسترشدین علی الخصوص برای نقشبندیان نام نهاده ام. از خداوند مهربان ، نیت درست و نجات از دست وسوسه های نفس و خواهشات نفسانی را امیدوارم.

و امیدوارم که برای مریدان این طریقه باعث قوت و شُکوه باشد و آرزومندم که شما به تصحیح آن شهادت دهید. و از شما تقاضا دارم تا در درستی و صحت آن گواه من باشید.

و آرزو دارم در نشر این کتاب برای من آرامشی حاصل گردد و از جانب خداوند بخشنده موجبات فضیلت و ثواب فراهم گردد. پس به یاری خداوند تعالی به ذکر آیاتی که بر فضیلت ذکر و ذکر کننده دلالت دارند می پردازم.

در بیان دلایل الذکر

قَالَ اللهُ تَعَالی :﴿فَإِذَا اَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ فَـاذْکُرُوااللهَ عِنْـدَ الْمَشْـعَرِالْحَرَامِ وَ اذْکُـرُوْهُ کَمَا هَدَاکُمْ﴾[1]

وَ قَالَ اللهُ تَعَالـی:﴿فَإِذَا قَضَیْتُمْ مَّنَاسِکَکُمْ فَاذْکُــرُوا اللهَ کَـذِکْرِکُمْ آبَـائَکُمْ اَوْ اَشَـدَّ ذِکْرًا﴾[2]

قَالَ اللهُ تَعَالَی :﴿اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ﴾[3]

قَالَ اللهُ تَعَالَی : ﴿وَاذْکُرْ رَّبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ﴾[4]

خدای بزرگ در قرآن‌می فرماید: ﴿فَإِذَآ اَفَضْـتُمْ مِّـنْ عَرَفَـاتٍ فَـاذْکُرُوا اللهَ عِنْـدَ الْمَشْعَرِالْحَرَامِ وَ اذْکُرُوْهُ کَمَا هَـدَاکُمْ﴾ **«پس آن گاه که بازگــردید از عــرفات پس یاد کنیــد خدا را نزدیک مشعر الحرام و یاد کنید او را به شکر آنکه هدایت کرده است شما را».**

و خداوند متعال می فرماید: ﴿فَإِذَا قَضَیْتُمْ مَّنَاسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللهَ کَذِکْرِکُمْ آبَائَکُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِکْرًا﴾ **«پس چون ادا کردید ارکان حج خویش را پس یاد کنید خدا را مانند یاد کردنتان پدران خویش را، بلکه زیاده تر یاد کنید».**

و نیــز او تعالی می فــرماید: ﴿اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُـوْبُهُمْ﴾ **«جز این نیست مؤمنان آنانند که چون یاد کرده شود خدا، بترسد دلهای ایشان».**

و همچنین می فــرماید: ﴿وَاذْکُرْ رَّبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ﴾ **«یاد کــن پروردگار خــود را وقتی که فراموش کردی».**

۱- سوره بقره جزء ۲ آیه ۱۹۸

۲- سوره بقره جزء ۲ آیه ۲۰۰

۳- سوره انفال جزء ۹ آیه ۲

۴- سوره کهف جزء ۱۵ آیه ۲۴

قَالَ اللهُ تَعَالَی :﴿قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾[1]

قَالَ اللهُ تَعَالَی :﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ﴾[2]

قَالَ اللهُ تَعَالَی:﴿وَالذَّاكِرِيْنَ اللهَ كَثِيْرًا وَّ الذَّاكِرَاتِ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَّغْفِرَةً وَّ اَجْرًا عَظِيْمًا ﴾[3]

قَالَ اللهُ تَعَالَی :﴿وَلَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ﴾[4]

قالَ ابْنُ عَبّاسٍ۔ رَضِیَ اللهُ عَنْهُما۔ اِنَّ ذِكْرَاللهِ اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ عِبَادَةٍ سِوَاهُ .انتهی

ذَكَرْتُ سِتَّ آيَاتٍ مَعَ عِبَارَاتِ التَّفَاسِيْرِ الدَّالَّةِ عَلَی الذِّكْرِ الْقَلْبِیِّ وَ فَضْلِهِ فِی كِتَابِنَا حُجَّةِ السَّالِكِيْنَ فِی رَدِّ الْمُنكِرِيْنَ ، وَ لِهَذَا لَمْ نَذْكُرْهَا هَهُنَا ، فَلْيُطْلَبْ هُنَاكَ .

وَ الرَّاقِمُ عُفِیَ عَنْهُ لَمَّا فَرَغَ مِنْ بَيَانِ الْاٰيَاتِ الْوَارِدَةِ فِی فَضِيْلَةِ الذِّكْرِ اَرَدْتُ اَنْ اَذْكُرَالْاَحَادِيْثَ الصَّحِيْحَةَ وَ الْاَخْبَارَ الْمُسْتَقِيْمَةَ مِنَ الصِّحَاحِ السِّتَّةِ فِی فَضِيْلَةِ الذِّكْرِ وَ مَجَالِسِهِ مَحْذُوْفَةَ الْاَسَانِيْدِ وَ الرُّوَاةِ.

فِی صَحِيْحِ الْمُسْلِمِ[5] عَنْ حَنْظَلَةَ بْنِ الرَّبِيْعِ الْاُسَيْدِیِّ ، قَالَ : لَقِيَنِیْ اَبُوبَكْرٍ ، فَقَالَ : كَيْفَ اَنْتَ يَا حَنْظَلَةُ ؟ قُلْتُ : نَافَقَ حَنْظَلَةُ! قَالَ : مَا تَقُوْلُ، سُبْحَانَ اللهِ، قُلْتُ : نَكُوْنُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ يُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ كَاَنَّا رَأْیُ عَيْنٍ ، فَاِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ عَافَسْنَا الْاَزْوَاجَ وَ الْاَوْلَادَ وَ الضَّيْعَاتِ ، نَسِيْنَا كَثِيْرًا . قَالَ اَبُوْبَكْرٍ : فَوَ اللهِ اِنَّا لَنَلْقَی مِثْلَ هَذَا .

۱- سوره انعام جزء ۷ آیه ۹۱

۲- سوره نور جزء ۱۸ آیه ۳۷

۳- سوره احزاب جزء ۲۲ آیه ۳۵

۴- سوره عنکبوت جزء ۲۱ آیه ۴۵

۵- صحیح مسلم ج ۲ ، ص ۳۵۵

و می فرماید: ﴿قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ «بگو الله پس ترک کن آنها را».

همچنین فرموده است: ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ﴾ «یعنی اهل ایمان کامل، کسانی اند که باز ندارد ایشان را تجارت و نه خرید و فروش از یاد کردن خدا».

و نیز در قرآن آمده: ﴿وَالذَّاكِرِيْنَ اللهَ كَثِيْرًا وَّ الذَّاكِرَاتِ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَّغْفِرَةً وَّ اَجْرًا عَظِيْمًا﴾ «مردان و زنانی که خدا را بسیار یاد می کنند، مهیا کرده است خدای تعالی برای ایشان آمرزش و پاداش بزرگ».

و همچنین می فرماید: ﴿وَلَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ﴾ «به تحقیق یاد کردن خدا بزرگتر است از همه».

عبدالله بن عباس رضی الله عنه فرمود: «حقیقتاً یاد خدا بزرگتر است از هر عبادتی که غیر ذکر باشد».

شش آیه قرآن با شرح و تفسیر آنها که دال بر ذکر قلبی و فضیلت آن می باشد را در کتاب خود «حجة السالکین» ذکر کرده ام به همین منظور در این کتاب یاد نکردیم که باید به آنجا رجوع شود.

اکنون که نویسنده ـ عفی عنه ـ از بیان آیاتی که دال بر فضیلت ذکر است فارغ شد، می خواهد احادیثی را مستقیماً از کتب صحاح سته که در رابطه با فضیلت ذکر و مجالس آن می باشد به دلیل اختصار از ذکر سند و راوی صرف نظر می شود بیان نماید.

در صحیح مسلم از حنظله ابن ربیع اُسیدی رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا دید و گفت: «ای حنظله چه طور هستی؟» گفتم: حنظله منافق گردیده است؛ ابوبکر صدیق گفت: «پاک است خداوند متعال؛ چه می گویی؟» گفتم: «زمانی که نزد رسول خدا ﷺ هستیم و ایشان ﷺ دوزخ و جنت را برای ما یاد آوری می کند، گویا ما به چشم خود می بینیم، ولی هرگاه از نزد رسول الله ﷺ خارج می شویم و به زنان و فرزندان و زمینها مشغول می شویم، بسیاری از آنچه را که پیامبر خدا گفته بود، فراموش می کنیم.» ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: «به خدا سوگند ما نیز مانند شما به همین حالات دچار می شویم».

فَانْطَلَقْتُ اَنَا وَ اَبُوْبَکْرٍ حَتّٰی اَنْ دَخَلْنَا عَلٰی رَسُوْلِ اللهِ ﷺ، فَقُلْتُ : نَافَقَ حَنْظَلَةُ یَا رَسُوْلَ اللهِ ! فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : وَ مَاذَاكَ ؟ قُلْتُ : یَارَسُوْلَ اللهِ ﷺ نَکُوْنُ عِنْدَكَ تُذَکِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ کَاَنَّا رَأْیُ عَیْنٍ فَاِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِكَ عَافَسْنَا الْاَزْوَاجَ وَ الْاَوْلَادَ وَ الضَّیْعَاتِ ، نَسِیْنَا کَثِیْرًا . فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : وَ الَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهِ ! لَوْتَدُوْمُوْنَ عَلٰی مَاتَکُوْنُوْنَ عِنْدِیْ وَ فِی الذِّکْرِ لَصَافَحَتْکُمُ الْمَلَائِکَةُ عَلٰی فُرُشِکُمْ وَ فِیْ طُرُقِکُمْ ، وَ لٰکِنْ یَا حَنْظَلَةُ سَاعَةً وَ سَاعَةً ثَلَاثَ مَرَّاتٍ![1]

وَ فِی الْجَامِعِ التِّرْمِذِیِّ عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ بُسْرٍ ، قَالَ : جَاءَ اَعْرَابِیٌّ اِلَی النَّبِیِّ ﷺ ، فَقَالَ: اَیُّ النَّاسِ خَیْرٌ ؟ فَقَالَ : طُوْبٰی لِمَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ.[2] قَالَ : یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ ﷺ اَیُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ ؟ قَالَ:اَنْ تُفَارِقَ الدُّنْیَا وَ لِسَانُكَ رَطْبٌ مِنْ ذِکْرِ اللهِ. رَوَاهُ اَحْمَدُ .

قَالَ فِی اللُّمَعَاتِ : قَوْلُهُ« لِسَانُكَ رَطْبٌ » اَلْحَدِیْثِ وَ هُوَکِنَایَةٌ عَنْ دَوَامِ الذِّکْرِ.

وَ فِیْ سُنَنِ اَبِیْ دَاوُدَ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ مَنْ قَعَدَ مَقْعَدًا لَمْ یَذْکُرِاللهَ فِیْهِ کَانَتْ عَلَیْهِ مِنَ اللهِ تِرَةٌ ،[3]

قَالَ فِی اللُّمَعَاتِ : قَوْلُهُ « تِرَةٌ » اَیْ حَسْرَةٌ وَ نُقْصَانٌ ، انتهی.

وَفِی الْجَامِعِ التِّرْمِذِیِّ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ ، قَالَ : قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : مَا جَلَسَ قَوْمٌ مَجْلِسًا لَمْ یَذْکُرُوا اللهَ فِیْهِ ، وَ لَمْ یُصَلُّوْا عَلٰی نَبِیِّهِمْ اِلَّا کَانَ عَلَیْهِمْ تِرَةٌ ، فَاِنْ شَاءَ عَذَّبَهُمْ وَاِنْ شَاءَ غَفَرَلَهُمْ[4]،

۱- صحیح المسلم جلد۴، ص ۲۱۵
۲- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۲۵۱ترقیم العالمیه
۳- سنن ابی داود ج۴، ص۲۶۴ ــ شماره حدیث ۴۸۵۶
۴- لمعات ج۲، ص۲۰۰

پس من و ابوبکــر صدیق به راه افتادیم تا به نــزد رسول اللهﷺ رسیدیم؛ مــن گفتم: ای رسول خــدا، حنظله منافق گشته است. پس رسول خداﷺ فرمــود: «چه می گویی؟» گفتم: «ای رسول خدا، زمانــی که نزد شما هستیم، [و شما] دوزخ و بهشت را برای ما یاد آوری می کنید، گویا که ما به چشم می بینیم؛ اما هرگاه که از نزد شما بیرون می‌شویم و به زنان و فرزندان و زمین ها مشغول می‌شویم، بسیاری از فرمایشاتتان را فراموش می کنیم!» رســول خــداﷺ فرمــود: «قسم به ذاتی که جان مــن در اختیار اوست اگــر شما همیشــه بر آن حالتــی که نــزد مــن هستید، می بودید و در ذکر به سر می بردید فرشتگان در خانه های شما و در راهها با شما مصافحه می کردند؛ و لی ای حنظله هر لحظه، انسان در حالتی است» و این لفظ را سه مرتبه تکرار فرمودند.

و در جامع ترمذي از عبدالله بن زبیر مذکــور است کهﷺ گفت: «یــک اعرابــی نزد نبی اکرمﷺ آمد و گفت: بهتــرین مردم چــه کســانی هســتند؟ آن حضــرتﷺ فرمود: خوشا به حال کسیکه عمرش دراز و عملش نیک باشد. اعرابــی گفــت: یــا رسول اللهﷺ کدام کار و عمل افضل و برتر می باشد؟ رسول خداﷺ فرمود: اینکــه از دنیا بروی در حالی که زبان تو از یاد خدا تَر باشد»[1].

در لمعات شرح مشکوة آمده است: این فرمایش پیامبر خدا «لِسَـانُكَ رَطْـبٌ»، کنایه از مداومت بر ذکر است.

و در سنن ابـو داود از حضرت ابوهریرهﷺ روایت است که او گفت: رسول خداﷺ فرمود: کسی که در جایی نشست و خدا را در آن محل ذکر نکــرد، بــر او از جانــب خداوند تعالی، نوعی حسرت می باشد.

و در جامع ترمذي از ابوهریرهﷺ روایت است که رسول خداﷺفرمــود: «هیـــچ قومی در یک مجلس و محفلی که خدا را در آن یاد نمی کنند و بــر پیامبـــر درود نمی گویند، ننشستند، مگر بر آنان، نوعی حسرت و پشیمانی می باشد؛ پــس اگــر خدا بخواهد، آنان را عذاب می دهد و یا ایشان را می بخشاید».

۱- در حال ذکر کردن از دنیا بروی.



وَ فِیْ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ ، قَالَ : قَالَ رَسُوْلُ اللهِﷺ : اِنَّ اللهَ تَعَالَی یَقُـوْلُ اَنَا مَعَ عَبْدِیْ حَیْثُمَا ذَکَرَنِیْ وَ تَحَرَّکَتْ بِیْ شَفَتَاهُ ،[1]

وَقَالَ الْقَارِیْ فِی الْمِرْقَاةِ : قَوْلُه (تَحَرَّکَتْ بِیْ ،) اَیْ بِذِکْرِیْ شَفَتَاهُ [2]

وَقَالَ الطِّیِّبِیُّ : وَ فِیْهِ مِنْ الْمُبَالَغَةِ مَا لَیْسَ فِیْ قَوْلِهِ اِذَا ذَکَرَنِیْ بِاللِّسَانِ ، هذَا اِذَا کَانَ الْوَاوُ لِلْحَالِ ،وَ اَمَّا اِذَا کَانَ لِلْعَطْفِ فَیَحْتَمِلُ الْجَمْعَ بَیْنَ الذِّکْرِ بِاللِّسَانِ مَعَ حُضُوْرِ الْقَلْـبِ ، وَاَمَّا الذِّکْرُ بِاللِّسَانِ بِلَاحُضُوْرِ الْقَلْبِ لَهْوٌ وَغَفْلَةٌ فَذَلِكَ قَلِیْلُ الْجَدْوَی،یَعْنی لَا فَائِدَةَ فِیْهِ،

وَ فِیْ صَحِیْحِ ابْنِ حَبَّانَ : اَکْثِرُوْا ذِکْرَاللهِ حَتّی یَقُوْلُوْا اِنَّه مَجْنُوْنٌ [3]،

وَ فِی مَسْنَدِ الْاِمَام اَحْمَدَ وَ صَحَّحَهُ ابْنُ حَبَّانَ عَنْ اَبِـیْ سَـعِیْدٍ الْخُـدَرِیِّ : اَنَّ رَسُـوْلَ اللهِ ﷺ قَالَ : یَقُوْلُ اللهُ تَعَالَی یَوْمَ الْقِیَامَةِ . سَیَعْلَمُ اَهْلُ الْجَمْعِ مَنْ اَهْلُ الْکَـرَمِ ، فَقِیْـلَ : مَـنْ اَهْلُ الْکَرَمِ یَا رَسُوْلَ اللهِ ؟ قَالَ : اَهْلُ مَجَالِسِ الذِّکْرِ[4]،

وَاَیْضاً فِیْ مَسْنَدِ الْاِمَام اَحْمَدَ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ : مَا مِنْ قَوْمٍ یَجْتَمِعُوْنَ یَذْکَرُوْنَ اللهَ لَا یُرِیْدُوْنَ اِلَّا وَجْهَه اِلَّا نَادَاهُمْ مُنَادٍ مِـنَ السَّـمَآءِ اَنْ قُوْمُوْا مَغْفُوْرًا لَکُمْ ، قَدْ بُدِّلَتْ سَیِّئَاتِکُمْ حَسَنَاتٍ ،[5]

وَ فِیْ مَسْنَدِ الطَّبَرَانِیِّ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ ، قَالَ : قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : لَیُبْعَثَنَّ یَوْمَ الْقَیَامَةِ اَقْوامٌ فِیْ وُجُوْهِهِمُ النُّوْرُ عَلَی مَنَابِرِاللُّؤْلُؤِ ، یَغْبِطُهُمُ النَّاسُ ، لَیْسُوْا بِاَنْبِیَآءَ وَ لَا شُهَدَاءَ ، هُمُ الْمُتَحَابُّوْنَ مِنْ بِلَادٍ شَتَّی ، یَجتَمِعُوْنَ عَلَی ذِکْرِ اللهِ یَذْکُرُوْنَه .

۱- صحیح بخاری، کتاب توحید
۲- المرقات ـ ج۴، ص ۱۵۶۰
۳- مسند احمد حدیث شماره ۱۱۲۲۶
۴- صحیح ابن حبان ج۳، ص ۹۸
۵- مسند احمد حدیث شماره ۱۲۰۰۰

در کتاب **صحیح البخاری** از ابوهـریرهﷺ روایت است که گفـت: رسـول خـداﷺ فرمودند: همانا خداوند متعال می فرماید: «من با بنده خود هستم وقتی که مرا یـاد می کند و لبانش به یاد من حرکت می کند».

در مرقات علی قاری(رح) گفته است که مراد از «تَحَرَّكَتْ بِـيْ» یعنی لبانش به یاد من حرکت می کنند. طیبی(رح) گفته است: و در این گفتار مبالغه ای است که در سخن «اِذَا ذَكَرَنِيْ بِاللِّسَانِ» نمی باشد به شرطی که «واو» حالیه باشد. اگر حـرف «واو» برای عطف باشد، پس احتمال دارد که مراد، ذکر زبانی با حضور قلب باشد و اگر ذکر به زبان بدون حضور قلب باشد، بی فایده و نشان غفلت اسـت. پـس ایـن بهره ی اندکی دارد؛ یعنی در آن فایده نیست.

در صحیح ابن حبان روایت شده است: چنان به کثـرت خدا را یاد کنیـد تـا مردم بگویند این دیوانه و مجنون است.

در مسند امام احمد از ابوسعید خدریﷺ روایت شده و آنرا ابن حبان تصدیق نموده است که رسول خداﷺ فرمودند: «خدای تعالی مـی فرمایـد: در روز محشـر حاضرین خواهند دانست که اهل کرم چه کسانی هستند». گفته شد: ای رسول خدا، اهل کرم چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسانی هستند که در مجالس ذکر می باشند».

و نیز در مسند امام احمد بن حنبـل(رح) ذکر گردیده است از حضرت انـس بـن مالکﷺ روایت است که رسول خداﷺ فرمودند: «هیـچ قومی نیست که گـرد آمده باشند و خدای تعالی را یاد کنند و اراده دیگری غیر از رضایت خداوند متعال را هم نداشته باشند مگر آواز دهنده ای از طرف آسمان به آنها ندا می کند که از مجلـس برخیزید در حالیکه گناهان شما بخشیده شده، براستی گناهان شما به حسـنات و نیکی ها مبدّل شده است».

و در مسنـد طبراني از ابو درداءﷺ روایت است که رسول خداﷺ فرمودنـد: «در روز محشر گروههایی برانگیخته می‌شوند، در حالی که چهره‌هایشان‌پر نـور و بـر منبرهای لؤلؤ هستند و مردم بر آنها غبطه می خورند، آنها نه انبیائند و نه شهیدان، بلکه کسانی هستند که با هم محبت دارند و از دیار و شهـرهای مختلفند و فقـط برای ذکر خدا گرد آمده اند و خدای تعالی را یاد می کنند».

وَفِیْ« اِحْیَاءِ عُلُوْم الدِّیْن» : قَـالَ رَسُـوْلُ اللهِ ﷺ : سَـبْعَةٌ یُظِلُّهُـمُ اللهُ تَعَـالی عَزَّوَّجَـلَّ فِیْ ظِلِّهِ یَوْمَ لَاظِلَّ اِلَّاظِلُّه ، مِـنْ جُمْلَـتِهِمْ رَجُـلٌ ذَکَـرَاللهَ فِـیْ خَلْـوَةٍ فَفَاضَـتْ عَیْنَـاهُ مِـنْ خَشْیَةِ اللهِ [1] .

قَالَ اَبُوْهُرَیْرَةَ : اِنَّ اَهْلَ السَّمَآءِ لَیَتَرَاءُوْنَ بُیُوْتَ اَهْلِ الْاَرْضِ الَّتِیْ ذُکِرَ فِیْهَـا اسْـمُ اللهِ تَعَالَی کَمَا تُتَرَاءَی النُّجُوْمُ،

قَالَ داوُدُ ؑ : اِلٰهِیْ اِذَا رَأَیْتَنِیْ اُجَـاوزُ مَجَـالِسَ الـذَّاکِرِیْنَ اِلَـی مَجَـالِسِ الْغَـافِلِیْنَ فَاکْسِرْ رِجْلَیَّ دُوْنَهُمْ ، فَاِنَّهَا نِعْمَةٌ تَنْعَمُ بِهَا عَلَیَّ ،

وَ فِی رِسَالَةِ الْقُشَیْرِیِّ ، قَالَ السِّرِیُّ : مَکْتُوْبٌ فِی بَعْضِ الْکُتُـبِ الْمُنَزَّلَـةِ ، اِذا کَـانَ الْغَالِبُ عَلَی عَبْدِیْ ذِکْرِیْ عَشِقَنِیْ ، وَ عَشِقْتُهُ . وَ اَوْحَی اللهُ تَعَالَی اِلَی دَاوُدَ: بِیْ فَـافْرَحْ وَ بِذِکْرِیْ فَتَنَعَّمْ ،

وَ فِی الْإِنْجِیْل : اُذْکُرْنِیْ حِیْنَ تَغْضَبُ ، اَذْکُرْکَ حِیْنَ اَغْضَبُ [2].

قَالَ فُضَیْلٌ : بَلَغَنَا اَنَّ اللهَ ﷻ قَالَ : یَاعَبْدِیَ اذْکُرْنِیْ بَعْدَ الصُّبْحِ سَاعَةً ، وَ بَعْدَ الْعَصْـرِ سَاعَةً اَکْفِکَ مَا بَیْنَهُمَا . انتهی[3]

وَ فِیْ کِتَابِ « جامِعِ الْاُصُوْلِ » وَ فِیْ مَسْنَدِ الْاِمام اَحْمَدَ وَ اَخْرَجَهُ الطَّبَرَانِـیُّ ، قَـالَ: عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ غَنِیْمَةُ مَجَالِسِ الذِّکْرِ الْجَنَّةُ[4].

وَ قَالَ الطَّبَرَانِیْ فِی الْمُعْجَمِ الْاَوْسَطِ : «قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : لَو اَنَّ رَجُلًـا فِـیْ حِجْـرِهِ دَرَاهِمُ یُقَسِّمُهَا، وَ آخَرَ یَذْکُرُ اللهَ لَکَانَ ذَاکِرُ اللهِ اَفْضَلَ»[5].

۱- احیاء علوم الدین ج ۱، ص۲۶۲

۲- شرح زرقانی ج۴، ص۳۲۶

۳- الفواکه الدوانی ج ۱، ص۱۹۴

۴- غنیمهٔ آه کتاب مسند المنکرین سمن اصحابه

۵- مجمع الزوائد ج ۱۰، ص۷۴

در **احیاء علوم الدین** مذکور است که رسول خداﷺ فرمـودند: «هفت کس هستند که آنها را خدای تعالی در زیر سایه عرش خود قرار می دهد در روزی که هیچ سایه ای غیر سایه او نیست و از آن جمله مردی است که خدا را در خلوت و تنهایی یاد کرده است؛ پس هر دو چشمش از ترس خدای تعالی پر اشک شده است».

حضرت ابو هریرهؓ فرمود: «اهل آسمان یعنی فرشتگان با یکدیگر خانه های اهل زمین را نگاه می کنند، خانه هایی که در آن نام خدای تعالـی ذکـر می شود، همچون ستاره های روشن و مزیّن دیده می شوند».[1]

حضرت داوودؑ گفت: «بار خدایا هرگاه مرا دیدی که از مجلسهای ذاکـرین به طـرف مجالس کسانی که از یاد تو غافل اند، مـی روم پس هـر دو پایـم را (در کنار ذاکرین) بشکن؛ چون که این نعمتی است که بر من ارزانی می کنی»[2].

و در **رساله قشیری** مذکور است که سری سقطی(رح) گفت: «در بعضی کتابهای آسمانی نوشته شـده است، هـرگاه یاد من بر بنـده من غالب شود، به مـن عاشق می گردد و من به او عاشق می شوم و خداوند متعال به حضـرت داوودؑ وحی کرده است: «با یاد من خوش باش و به ذکر من از نعمت ها بهره بگیر».

و در **انجیل** مذکور است: «ای بنده! مرا یاد کن وقتی که غضب و خشم می کنی. پس تو را یاد می کنم وقتی که در خشم آمدم». حضرت فضیل(رح) فرمود: بـه مـا خبر رسیده است که خدایﷻ فرموده است: «ای بنده من، مرا بعـد از نمـاز صـبح ساعتی و بعد از نماز عصر ساعتی یاد کن، تو را در میان آن دو کفایت می کنم».

در کتاب **جامع الاصول** و نیز در **مسند امام احمد بن حنبل**(رح) آمده است و نیز این حدیث را طبرانی آورده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «پاداش مجالسی که در آن خداوند متعال ذکر می شود، بهشت است».

و طبرانی در کتاب حدیـث به نام معجم اوسط آورده است که آن حضـرتﷺ فرمودند: «اگر مردی دراهم بسیاری داشته و همه آنها را بر مستمندان تقسیم کند و شخصی دیگری که فقط در ذکر خدا مشغول است و خدا را یاد می کند، البته همین یاد کننده خدا نزد پروردگار، از آن صدقه کننده، محبوب تر و بهتر است».

۱- مانند دیدن ستارگان به وسیلۀ اهل زمین فرشتگان خانه هایی که در آن ذکر می شود درخشنده می بینند.

۲- چرا که مرا نگذاشتی همراه غافلان باشم.

عَنْ مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ ، قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : لَيْسَ يَتَحَسَّرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَلَى شَىْءٍ اِلَّا عَلَى سَاعَةٍ مَرَّتْ بِهِمْ ، وَ لَمْ يَذْكُرِ اللهَ ﷻ . اَخْرَجَهُ الطَّبَرانِىُّ وَ الْبَيْهَقِىُّ ، [1]

وَ قَالَ النَّبِىُّ ﷺ : مَاصَادَفْتُ اَفْضَلَ مِنْ ذِكْرِاللهِ . اَخْرَجَهُ الطَّبَرانِىُّ فِى الْاَوْسَطِ ،

وَ قَالَ النَّبِىُّ ﷺ : مَنْ اَحَبَّ شَيْئًا اَكْثَرَ ذِكْرَهُ . اَخْرَجَهُ الدَّيْلَمِىُّ ،

وَ قَدْ ذَكَرْتُ اِحْدَى وَ عِشْرِيْنَ حَدِيْثًا فِىْ كِتَابِنَا « حُجَّةِ السَّالِكِيْنَ فِىْ رَدِّ الْمُنْكِرِيْنَ » فَلْيُطْلَبْ هُنَاكَ ، وَ لِهَذَا لَمْ نَذْكُرْهَا فِى هَذِهِ الرِّسَالَةِ اكْتِفَاءً بِمَا فِيْهِ ،

از حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «اهل بهشت را بر هیچ چیزی اندوه و افسوس نیست، مگر بر ساعتی که بر آنها گذشته و آنها خدای تعالی را در آن یاد نکرده اند».

نبی اکرم ﷺ فرمودند: «چیزی را که بهتر از یاد خدا باشد، ندیدم».

رسول خدا ﷺ فرمودند: «کسی که چیزی را خیلی دوست دارد، آن را به کثرت یاد می کند».

همچنین بیست و یک حدیث، در کتاب خود «حجة السالکین فی رد المنکرین» بیان کردم. که باید به آنجا مراجعه شود؛ بنابراین به آوردن در آن کتاب بسنده نموده و در این رساله آنها را نیاورده ام.

۱- مجمع الزوائد ج۱۰، ص۷۳

أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ

رمز این معنی بدانید ای گروه مؤمنین	اهل حق را نیست بیمی از درون و از برون

در الا انّ بشارت داد فرمان عظیم	اولیاء الله را لاخوف علیهم یحزنون

فصل اوّل

چکیده مطالب فصل اوّل

۱- رسول الله ﷺ فرمــودند: «در بدن انسان یک تکــه گوشت است که هــرگاه اصلاح شــود، تمام بدن اصلاح می شــود و هــرگاه فاسد شــود، تمام بدن فاســد می‌شود. آگاه باشید که آن پاره گوشت، دل است».

۲- ذکــری که کرام الکاتبین آن را نمی شنوند بر ذکری که می شنوند هفتاد برابر فضیلت دارد.

۳- وقتی که ذکر خالی از حضور قلب باشد، بی‌فایده است؛ چون فایده‌ی ذکر، همان حضور قلب و احساس عظمت ذکر خداوند ﷻ است.

۴- اعمال بندگان در اول روز و آخر آن بالا می رود؛ عمل شب، وقت نماز صبح و عمل روز، بعد از نماز عصر تا مغرب. بنابراین برای بنده ذکر کردن در این دو وقت مستحب است تا که شروع و اتمام اعمالش با ذکر الهی باشد.

۵- از حضرت حسن بصری(رح) روایت است که فرمود: «در میان دعای مخفی و آشکار، هفتاد درجه فرق است».

۶- از احمد خضرویه(رح) روایت است که فرمود: دلها مانند ظروف می‌باشند، هــرگاه که از حق پر شــوند زیادت انوار حق بر اعضاء ظاهــر می شــود و هــرگاه که از باطل پر شوند ، زیادت تاریکی آنها بر اعضا ظاهر می گردد.

۷- برای هر چیز پاک کننده ای است و پاک کننده دل، ذکر الهی می باشد.

اَلْفَصْلُ الْاَوَّلُ

فِیْ بَیَانِ عِبَارَاتِ التَّفَاسِیْرِ الْمُعْتَبَةِ الْمَشْهُوْرَةِ الْمُتَدَاوِلَةِ وَعِبَارَاتِ الْمُحَدِّثِیْنَ الْعُلَّامِ مَعْ عِبَارَةِ الْحَدِیْثِ وَعِبَارَةِ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ مِنَ الْفِقْهِ وَالْاَخْلَاقِ الدَّالَّةِ الْمُثْبِتَةِ لِاَفْضَلِیَّةِ الذِّكْرِ الْخَفِیِّ عَلَی الذِّكْرِالْجَلِیِّ.

قَالَ فِی تَفْسِیْرِ الْخَازِنِ فِیْ تَفْسِیر هَذِهِ الْآیَةِ. قَالَ اللهُ تَعَالَی:﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّخِیْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَاتَكُنْ مِّنَ الْغَافِلِیْنَ﴾[1]

اَلْخِطابُ لِلْنَّبِیِّﷺ وَیَدْخُلُ فِیْهِ غَیْرُهُ مِنْ اُمَّتِهِ لِاَنَّهُ عَامٌّ لِسَائِرِ الْمُكَلَّفِیْنَ. وَ الْفَائِدَةُ فِیْهِ اَنَّ انْتِفَاعَ الْاِنْسَانِ بِالذِّكْرِ اِنَّمَا یَكْمُلُ اِذَا وَقَعَ الذِّكْرُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ لِاَنَّ ذِكْرَ النَّفْسِ اَقْرَبُ اِلَی الْاِخْلَاصِ وَ اَبْعَدُ عَنِ الرِّیَاءِ.

فصل اول در بیان عبارتهای تفاسیر معتبر که مشهور و ترویج شده و نیز عبارت های محدّثین، به همراه لفظ حدیث و نیز عبارت کتابهای معتبر، از فقه و اخلاق که بر برتری ذکر خفی و آهسته بر ذکر بلند و جهری دلالت می کند.

﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِیْفَةً وَّ دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِّنَ الْغَافِلِیْنَ﴾ **«و در دل خویش پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس بدون بلند کردن صدا، یاد کن و از غافلان مباش.» در تفسیر خازن در معنی این آیه شریفه چنین آمده است: «خطاب مذکور در آیه کریمه برای پیامبر اسلامﷺ است و امتش نیز در آن داخل می باشند چرا که خطاب برای عموم و همه مکلفین است. و نیز آیه شریفه این را می رساند که، یقیناً برخورداری و فایده از ذکر هنگامی کامل می شود که ذکر به صفت مذکور همراه باشد (یعنی ذاکر در نفس خود ذکر کند)؛ چرا که ذکر نفسی، به اخلاص قلب نزدیک تر و از ریا و خودنمایی دورتر است.**

۱- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۲۰۵

وَ اِذَا كَانَ الذِّكْرُ بِالْقَلْبِ عَارِيًا عَنْ ذِكْرِ الْقَلْبِ كَانَ عَدِيْمَ الْفَائِدَةِ لِاَنَّ فَائِدَةَ الذِّكْرِ حُضُوْرُ الْقَلْبِ وَ اسْتِشْعَارُهُ عَظَمَةَ ذِكْرِاللهِ ﷻ.

قَالَ الْمُجَاهِدُ وَ ابنُ جَرِيْجٍ : اَمَرَ اللهُ تَعَالَى اَنْ يَذْكُرُوْهُ فِى الصُّدُوْرِ بِالتَّضَرُّعِ وَ الْاِسْتِكَانَةِ ، دُوْنَ رَفْعِ الصَّوْتِ .

قَوْلُهُ (الْغُدُوِّ) هِيَ مِنْ طُلُوْعِ الْفَجْرِ اِلَى طُلُوْعِ الشَّمْسِ ، وَ(الْآصَال)وَ هِيَ مَا بَيْنَ صَلَوةِ الْعَصْرِاِلَى الْمَغْرِبِ وَ اِنَّمَا خَصَّ هَذَيْنِ الْوَقْتَيْنِ بِالذِّكْرِ لِاَنَّ الْاِنْسَانَ يَقُوْمُ بِالْغَدَاةِ مِنَ النَّوْمِ الَّذِىْ هُوَ اَخُو الْمَوْتِ فَاسْتَحَبَّ لَهُ اَنْ يَسْتَقبِلَ حَالَةَ الْاِنْتِبَاهِ مِنَ النَّوْمِ بِالذِّكْرِ لِيَكُوْنَ اَوَّلُ اَعْمَالِهِ ذِكْرَاللهِ ﷻ. وَ اَمَّا وَقْتُ الْآصالِ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ، فَاِنَّ الْاِنْسَانَ يُرِيْدُ اَنْ يَسْتَقْبِلَ النَّوْمَ الَّذِىْ هُوَ اَخُو الْمَوْتِ ، فَيُسْتَحَبُّ لَهُ بِالذِّكْرِ ، لِاَنَّهَا حَالَةٌ تُشْبِهُ الْمَوْتَ ، وَ لَعَلَّهُ لَايَقُوْمُ مِنْ تِلْكَ النَّوْمَةِ ، فَيَكُوْنَ مَوْتُه عَلَى ذِكْرِ اللهِ ﷻ.

وَقِيْلَ : اَعْمَالُ الْعِبَادِ تَصْعَدُ اَوَّلَ النَّهَارِ وَ آخِرَهُ ، فَيَصْعَدُ عَمَلُ اللَّيْلِ عِنْدَ صَلَوةِ الْفَجْرِ ، وَ يَصْعَدُ عَمَلُ النَّهَارِ بَعْدَ الْعَصْرِ اِلَى الْغُرُوْبِ ، فَاسْتُحِبَّ لَهُ الذِّكْرُ فِىْ هَذَيْنِ الْوَقْتَيْنِ ، لِيَكُوْنَ ابْتِداءُ عَمَلِهِ بِالذِّكْرِ وَ اخْتِتَامُهُ بِالذِّكْرِ . وَ قِيْلَ: لَمَّا كَانَتِ الصَّلَوةُ بَعْدَالصُّبْحِ وَ بَعْدَ الْعَصْرِ مَكْرُوْهَةً اسْتُحِبَّ لِلْعَبْدِ اَنْ يَذْكُرَ اللهَ تَعَالَى فِىْ هَذَيْنِ الْوَقْتَيْنِ، لِيَكُوْنَ فِىْ جَمِيْعِ اَوْقَاتِهِ مُشْتَغِلًا بِمَا يُقَرِّبُ اِلَى اللهِ تَعَالَى مِنْ صَلَوةٍ اَوْ ذِكْرٍ، اِنْتَهَى مَا فِى الْخَازِنِ .

قَالَ فِى تَفْسِيرِ الْمَدَارِكِ فِى تَفْسِيْرِ هَذِهِ الْاٰيَةِ: مُتَضَرِّعًا وَ خَائِفًا، هُوَ عَامٌّ مِنَ الْاَذْكَارِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّسْبِيْحِ وَالتَّهْلِيْلِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ، يَعْنِىْ مُتَكَلِّمًا كَلَامًا دُوْنَ الْجَهْرِ لِاَنَّ الْاِخْفَاءَ اَدْخَلُ فِى الْاِخْلَاصِ، وَاَقْرَبُ اِلَى حُسْنِ التَّفَكُّرِ.[1] انتهى.

۱- تفسير المدارک ص ۹۶ ، سوره اعراف جزء ۸ آيه ۵۵

و هر گاه ذکر در قلب، خالی از حضور قلبی باشد، بی فایده می باشد؛ چرا که فایده ذکر، حضور قلب و احساس و درک قلب از عظمت ذکر خداست.

مجاهد و ابن جریج ـ رحمهما الله تعالی ـ گفته اند: خداوند متعال دستور داده است که او را در سینه ها (دلها) با عاجزی و اطمینان و آرامی یاد کنند نه به آواز بلند!

مراد از کلمه «غُدُوّ» در آیه مذکوره از طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب و مراد از «آصَال» بین نماز عصر تا غروب آفتاب می باشد. مسلماً بدین خاطر این دو وقت برای ذکر الهی خاص گردیده اند: چون انسان به وقت صبح از خواب، که برادر و مثل مرگ است، بیدار می شود؛ لذا مستحب است که هنگام بیدار شدن از خواب به ذکر و یاد خداوند متعال روی آورد تا که اول کار او ذکر خدای ﷻ باشد. و اما ذکر نمودن در وقت آصال که آخرین قسمت روز است بدین منظور می باشد که چون انسان اراده روی آوردن به خواب را که برادر مرگ است، دارد؛ لذا بر او مستحب است که این وقت را نیز به ذکر الهی مشغول شود. چرا که احتمال دارد انسان از همین خواب بلند نشود، بنابراین موت او بر یاد الهی ﷻ باشد.

و گفته شده است که اعمال بندگان در اول روز و آخر آن بالا می رود؛ عمل شب، وقت نماز صبح و عمل روز، بعد از نماز عصر تا مغرب، بنابراین برای بنده ذکر کردن درین دو وقت مستحب است تا که شروع و اتمام اعمالش با ذکر الهی باشد.

و بعضی گفته اند: چون نماز نفل بعد از نمازهای صبح و عصر مکروه می باشد، برای بنده مستحب است که خدای متعال را در این دو وقت ذکر کند تا که در جمیع اوقات خویش مشغول به چیزی باشد که انسان را به خداوند ﷻ نزدیک می گرداند، چه نماز باشد و چه ذکر».

علانیقی(رح)، در تفسیر مدارک، در معنی این آیه می نویسد: متضرعاً و خائفاً یعنی در حالت تضرع و خوف ذکر کنید، البته این حالت شامل اذکار و دعا و تسبیح و تهلیل و غیره می باشد، یعنی مراد از تضرعاً و خیفةً کلامی است که دون و پایین تر از جهر و آواز بلند باشد. چرا که آهسته ذکر نمودن در اخلاص تأثیر بیشتری داشته و به حسن تفکر نزدیکتر می باشد.

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْبَیْضَاوِیِّ: اَیْ مُتَضَرِّعًا وَ خَائِفًا، هُوَعَامٌّ فِی الْاَذْکَارِ کُلِّهَا،[1] قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْجَلَالَیْنِ فِیْ تَفْسِیْرِ هَذِهِ الْاٰیَةِ: اَیْ سِرًّا وَتَذَلُّلًا.[2] انتهی . وَ فِی حَاشِیَةِ الْجُمَلِ عَلَی الْجَلَالَیْنِ: وَ هُوَ عَامٌّ فِی الْاَذْکَارِ مِنَ الدُّعَاءِ وَالتَّهْلِیْلِ وَ غَیْرِ ذَلِكَ، لِاَنَّ الْاِخْفَآءَ اَدْخَلُ فِی الْاِخْلَاصِ، وَ اَقْرَبُ اِلَی حُسْنِ التَّفَکُّرِ .کَرْخِیْ رَحِمَهُ اللّٰهُ انتهی.

قَالَ فِی التَّفْسِیْرِ الْکَبِیْرِ فِی تَفْسِیْرِ هَذِهِ الْاٰیَةِ: قَوْلُه' خِیْفَةً وَ فِیْ قِرَاءَةٍ خُفْیَةً، فَالْاَوَّلُ مِنَ الْخَوْفِ، وَ الثَّانِیْ مِنَ الْاِخْفَاءِ، فَالْاِخْفَاءُ فِیْ حَقِّ الْمُبْتَدِئِیْنَ، یُرَادُ لِصَوْنِ الْاَذْکَارِ وَ الطَّاعَاتِ مِنْ شَوَائِبِ الرِّیَاءِ وَ السُّمْعَةِ، وَ فِیْ حَقِّ الْمُنْتَهِیْنَ الْمُقَرَّبِیْنَ مَنْشَأُ الْغَیْرَةِ .

وَ ذَلِكَ لِاَنَّ الْمَحَبَّةَ اِذَا اسْتَکْمَلَتْ وَ جَبَتِ الْغَیْرَةُ، فَاِذَا کَمُلَ هَذَا التَّوَغُّلُ، وَ حَصَلَ الْفَنَاءُ وَ قَعَ الذِّکْرُ فِی حِیْنِ الْاِخْفَآءِ بَنَآءً عَلَی قَوْلِهِ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ[3] انتهی.

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْمَدَارِكِ فِیْ تَفْسِیْرِ هَذِهِ الْاٰیَةِ : ﴿اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْیَةً اِنَّه' لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ﴾[4]. وَ التَّضَرُّعُ اَلتَّفَعُّلُ مِنَ الضَّرَاعَةِ وَ هِیَ الذُّلُّ اَیْ تَذَلُّلًا وَ تَمَلُّقًا .

قَالَ النَّبِــیُّ ﷺ : اِنَّکُمْ لَاتَدْعُوْنَ اَصَمًّا وَ لَاغَائِبًا، اِنَّمَا تَدْعُوْنَ سَمِیْعًا قَرِیْبًا، اِنَّه' مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ[5] . قَالَ الْحَسَنُ (رح): بَیْنَ الدَّعْوَةِ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ سَبْعِیْنَ ضِعْفًا.

قَوْلُهُ تَعَالَی:﴿اِنَّه' لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ﴾ اَیِ الْمُتَجَاوِزِیْنَ مَا اُمِرُوْابِهِ فِیْ کُلِّ شَیْءٍ مِّنَ الدُّعَاءِ وَ غَیْرِهِ ، وَ قِیْلَ: هُوَ الصِّیَاحُ فِی الدُّعَاءِ وَ غَیْرِهِ انتهی.

۱- تفسیر بیضاوی ص ۶۹۲
۲- تفسیر الجلالین ص ۱۴۷ ، سوره اعراف
۳- تفسیر کبیر ص ۱۰۵ سطر ۲۰
۴-تفسیر مدارک ، سوره اعراف جزء ۸ آیه ۵۵
۵- صحیح بخاری ج۳، ص۱۰۹۱

در تفسیر بیضاوی آمده است: «ای متضرعاً و خائفاً» یعنی در حالت تضرع و خوف خدا را یاد کنید، و این حالت، تمامی اذکار را شامل می شود. در تفسیر جلالین در معنی آیه آمده است: یعنی به آهستگی و عاجزی ذکر کنید. و در حاشیه جمل بر جلالین آمده است که «تضرعاً» عام است و همه اذکار را شامل می شود، چه دعا باشد چه تسبیح و تهلیل و غیر آن، چرا که اخفاء بیشتر باعث اخلاص و نزدیک تر به تفکّر و اندیشه می باشد.

امام فخرالدین رازی(رح) در تفسیر کبیر در معنی این آیه«خِيفَةً» که در قرائت دیگر «خُفيَةً» می باشد، آورده است: «خِيفَةً» مأخوذ از«خوف (ترسیدن)» و «خُفيَةً» مأخوذ از «اخفاء (پوشاندن)» است. اما اخفاء در حق مبتدیان به خاطر محافظت اذکار و طاعات و عباداتشان از شائبه ریاء و سمعه می باشد و در حق منتهیان و مقرّبین، منشأ غیرت است.

چرا که هرگاه محبت کامل گردد، غیرت واجب می گردد. و هرگاه سالک به نهایت این طریقه رسد و برایش فناء فی الله حاصل شود، ذکر اخفاء، واقع می شود چرا که پیامبر خداﷺ فرمودند: «هر کس که پروردگار خود را بشناسد زبانش بند می آید».

خدای تعالی می فرماید: ﴿أُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً اِنَّه ُلَايُحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ﴾ «بخوانید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیده ازمردم، یقیناً او از حدگذرندگان را دوست ندارد.»

نویسنده تفسیر مدارک در توضیح این آیه گفته است: تضرع از باب «تفعّل» و مأخوذ از «ضراعت»، به معنی «ذل» است؛ یعنی با زاری و تواضع.

رسول گرامیﷺ فرمودند: «به تحقیق، شما ذاتی ناشنوا و غایب و دور را صدا نمی کنید بلکه ذاتی بسیار شنوا و نزدیک را می خوانید؛ یقیناً خداوند همراه شما است، هر جا که باشید».

از حضرت حسن بصری(رح) روایت است که فرمود: «در میان دعای مخفی و آشکار، هفتاد درجه فرق است». معنای قول خدای تعالی: ﴿اِنَّه ُلَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ﴾ «به تحقیق او از حد تجاوز کنندگان را دوست ندارد» یعنی کسانی که تجاوز می کنند از حدّی که به آن در تمامی امور امر شده اند چه دعا باشد یا غیر آن و بعضی گفته اند که اعتداء (از حد گذشتن) بسیار جیغ کشیدن در دعا و غیره می باشد.

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْجَلَالَیْن فِیْ تَفْسِیْر هَذِهِ الْایَةِ اَیْ تَذَلُّلًا وَ سِرًّا ﴿اِنَّه لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ﴾ فِی الدُّعَآءِ بِالتَّشَدُّقِ وَ رَفْعِ الصَّوْتِ.[1] انتهی.

قَالَ فِی الْجُمَلِ حَاشِیَةِ الْجَلَالَیْنِ فِی تَفْسِیْرِ هَذِهِ الْایَةِ : قَوْلُه ﴿خُفْیَةً﴾ فَالْاَدَبُ فِی الدُّعَآءِ اَنْ یَکُوْنَ سِرًّا لِهَذِهِ الْایَةِ.[2] وَ لَقَدْ کَانَ الْمُسْلِمُوْنَ یَجْتَهِدُوْنَ فِی الدُّعَآءِ ، لَا یُسْمَعُ لَهُمْ صَوْتٌ ، فَمَا کَانَ اِلَّا هَمْسًا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ رَبِّهِمْ.

قَوْلُهُ ﴿بِالتَّشَدُّقِ﴾ هُوَ التَّوَسُّعُ فِی الْکَلَامِ مِنْ غَیْرِ احْتِیَاطٍ وَ احْتِرَازٍ کَذَا فِی النِّهَایَةِ، وَهَذَا رَاجِعٌ لِقَوْلِهِ تَضَرُّعًا، وَ قَوْلُهُ ﴿رَفْعِ الصَّوْتِ﴾ رَاجِعٌ لِقَوْلِهِ وَ خُفْیَةً. انتهی.

وَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْخَازِنِ فِیْ تَفْسِیْرِ هَذِهِ الْآیَةِ ﴿تَضَرُّعًا﴾ اَیْ تَذَلُّلًا وَ اسْتِکَانَةً وَ هُوَ اِظْهَارُ الذُّلِّ الَّذِیْ فِی النَّفْسِ وَ الْخُشُوْعِ . قَوْلُهُ ﴿خُفْیَةً﴾ یَعْنِیْ سِرًّا فِیْ اَنْفُسِکُمْ، وَ هُوَ ضِدُّ الْعَلَانِیَةِ.

وَ فَرَّعَ بَعْضُ اَهْلِ اَرْبَابِ الطَّرِیْقَةِ عَلَی قَوْلِهِ تَعَالَی﴿اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْیَةً﴾، فَقَالَ: هَلِ الْاَفْضَلُ اِظْهَارُالْعِبَادَةِ اَمْ لَا.

فَذَهَبَ بَعْضُهُمْ اِلَی اَنَّ اِخْفَاءَ الْعِبَادَاتِ وَ الطَّاعَاتِ اَفْضَلُ مِنْ اِظْهَارِهَا، لِهَذِهِ الْآیَةِ، وَ لِکُوْنِهِ اَبْعَدَ عَنِ الرِّیَاءِ،وَذَهَبَ بَعْضُهُمْ اِلَی اَنَّ اِظْهَارَهَا اَفْضَلُ لِیَقْتَدِیَ بِهِ غَیْرُه لِیَعْمَلَ مِثْلَ عَمَلِهِ.

تَوَسَّطَ الشَّیْخُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ الْحَکِیْمُ التِّرْمِذِیُّ، فَقَالَ: اِنْ کَانَ خَائِفًا عَلَی نَفْسِهِ مِنَ الرِّیَاءِ فَالْاَوْلَی اِخْفَاءُ الْعِبَادَاتِ صَوْنًا لِعَمَلِهِ عَنِ الْبُطْلَانِ، وَ اِنْ کَانَ قَدْ بَلَغَ فِی الصَّفَاءِ وَ قُوَّةِ الْیَقِیْنِ اِلَی التَّمْکِیْنِ بِحَیْثُ صَارَ مُبَایِنًا لِشَائِبَةِ الرِّیَاءِ کَالْکَامِلِیْنَ کَانَ الْاَوْلَی فِیْ حَقِّهِ الْاِظْهَارُ لِتَحَصُلَ فَائِدَةُ الْاِقْتِدَاءِ بِهِ.

۱- تفسیر جلالین ص ۱۲۹ ، نسخه کوچک

۲- در جمل حاشیه جلالین ص ۱۴۷ ، سوره اعراف جزء ۸ آیه ۵۵

در تفسیر جلالین، در معنای آیه، چنین آمده است: «خدایﷻ را با تواضع و آهستگی ذکر کنید، چرا که خدا کسانی را که در دعا از حد تجاوز نموده و صدای خود را بلند می کنند، دوست ندارد».

در جُمل حاشیه تفسیر جلالین در معنی آیه«خُفْيَةً» آمده است: ادب در دعا این است که به طور آهسته باشد. دلیل آن همین آیه است که ذکر شد و مسلمانان عصر حضـرت رسولﷺ هر چنـد در دعا کوشش می کردند در حالیکه از آنان هیچ آوازی شنیده نمی شد و دعایشان جز به طـریق جنبانیدن لب و آهستگـی بین آنان و بین پروردگارشان نبود.

«بِالتَّشَدُّقِ» یعنی: «فراخی در سخـن بدون احتیاط و پرهیز کردن» چنانچه در نهایه مذکور است و به لفظ تَضَرُّعًا بر می گردد و «رَفْعِ الصَّوْتِ» از روی معنی راجع و متعلّق به «خفیة» می شود.

در تفسیر خازن در معنای آیه آمده است: «تَضَرُّعًا» یعنی فروتنی و خشوع و آن عبارت از اظهار عجز و خشوع است که در نفس می باشد و معنای قول خداوندﷻ «خُفْيَةً»، آهستگی در نفس می باشد که خلاف اظهار و آشکار کردن است.

بعضی از اهل طریقت در شرح این قول خداوندﷻ که، ﴿ٱدْعُوا۟ رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾ نظرهای گوناگونی را بیان کرده اند. پس گفته اند که آیا، اظهار عبادت بهتر است یا نه؟

بعضی از آنان بر این عقیده اند که مخفی انجام دادن طاعات و عبادات بهتر از اظهار آن است، بموجب این آیه و نیز بدین سبب که این عمل، دور از ریا می باشد. بعضی دیگر بر این عقیده اند که اظهار عبادات، بهتر است تا مردم دیگر به وی اقتداء کنند و مانند عمل او عمل نمایند.

شیـخ محمد بن علـی، معروف به حکیـم ترمـذی در بیـن این دو گـروه، روش متوسطی اختیار کرده و گفته است که اگر کسی بر نفس خود از شائبه ریا می ترسد، پس بهتر در حق وی، پوشیده داشتن عبادت است تا عملش از باطل شدن، محفوظ بماند و اگر در اخلاص و قوت یقینی به پایداری و ثبوت رسیده، به حدی که از شائبه ریاء جدا گشته باشد، مانند افراد و اشخاص کامل، پس برایش اظهار و آشکار کردن بهتر است، تا دیگران به وی اقتدا نمایند.

وَ ذَهَبَ بَعْضُهُمْ اِلَى أَنَّ اِظْهَارَ الْعِبَادَاتِ الْمَفْرُوْضَاتِ اَفْضَلُ مِنْ اِخْفَائِهَا، فَصَلَوةُ الْمَكْتُوبَةِ فِى الْمَسْجِدِ اَفْضَلُ مِنْ صَلَوتِهِ فِى بَيْتِهِ، وَ صَلَوةُ النَّفْلِ فِى الْبَيْتِ اَفْضَلُ مِنْ صَلَوتِهِ فِى الْمَسْجِدِ، وَ كَذَا اِظْهَارُ الزَّكَاةِ اَفْضَلُ مِنْ اِخْفَائِهَا، وَ يُقَاسُ عَلَى هَذَا سَائِرُ الْعَبادَاتِ، انتهى.

وَلَفْظُ التَّضَرُّعِ فِى كِلْتَا الْآيَتَيْنِ يَكُوْنُ بِمَعْنَى التَّذَلُّلِ وَ الْاِسْتِكَانَةِ،كَمَا مَرَّ فِىْ عِبَارَاتِ الْمَدَارِكِ وَ غَيْرِهِ آنفًا،وَ اَيْضًا فِىْ تَفْسِيْرِ الْجُمَلِ قَوْلُه ﴿تَضَرُّعًا﴾ اَىْ تَذَلُّلًا وَ اسْتِكَانَةً وَ اِظْهَارَ الذُّلِّ الَّذِىْ فِى النَّفْسِ وَالْخُشُوْعِ يُقَالُ ضَرَعَ فُلَانٌ لِفُلَانٍ اِذَا ذَلَّ لَه وَ خَشَعَ.

بعضی از علماء بر این عقیده اند که، اظهار عبادات مفروضه بهتـــر از پوشیده اداء کردن آنهاست؛ مثلاً نمازهای فرض که در مسجد اداء شوند، بهتر از اداء کردن در خانه و منزل است و نماز نفل را در خانه خواندن، بهتر از این است که در مسجد خوانده شود و همچنین اداء کردن زکات به صورت آشکار، بهتر از پرداختن آن بطور خفیه و پوشیده است و همه انواع و اقسام عبادات بر این قاعده و قانون قیاس می گردد.

در تفسیر حسینی در ذیل این آیه چنین آمده است: ﴿تَضَرُّعًا﴾ نشانه احتیاج انسان است و «نهان داشتن» دلیل اخلاص؛ و محتاج و مخلص را روی نا امیدی نیست.

نومیدم نیم که ناامیدی کفر است

﴿اِنَّه لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ﴾[1] «در دعا فریاد نکند تا به ریاء آمیخته نشود، خداوند از حد گذشتگان را دوست ندارد».

و لفظ تضرّع در دو آیه، بمعنی عاجزی کردن و فروتنی نمودن است همانطور که قبلاً در عبارات مدارک و غیر آن ذکر شد و همچنین در تفسیر الجمل آمده است: تضرعاً یعنی فروتنی و خشوع و آن عبارت از اظهار عجز و خشوع است که در نفس می باشد. همانگونه که گفته می شود «ضرع فلانٌ لفلانٍ» فروتنی فلانی برای فلانی زمانی است که برای او عاجزی و خشوع کند.

۱- تفسیر حسینی ص ۳۳۲

قَالَ الزُجَّاجُ: تَضَرُّعًا بِمَعْنَى تَمَلُّقًا، وَ حَقِيْقَتُهُ اَنْ تَدْعُوْهُ خَاضِعِيْنَ وَ خَاشِعِيْنَ وَ مُتَبَعِّدِيْنَ مِنَ الرِّيَاءِ بِالدُّعَاءِ لَه' تَعَالَى. انتهى. وَالتَّضَرُّعُ بِمَعْنَى الْعَلَانِيَةِ لَاْ يَجِيْءُ فِيْ زُبَرِ التَّفَاسِيْرِ، وَلَا فِيْ لُغَةِ الْعَرَبِ اِلَّا اَنَّ ابْنَ عَبَّاس‌ﷺ ذَكَرَ فِيْ مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مِنْ تَفْسِيْرِهِ فِيْ تَفْسِيْرِ آيَةِ ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً﴾ اَيْ عَلَانِيَّةً وَسِرًّا، وَيُقَالُ: تَضَرُّعاً اَيْ مُسْتَكِيْنًا.

قَالَ ابْنُ عَبَّاس‌ﷺ فِيْ تَفْسِيْرِ آيَةِ ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا﴾ اَيْ مُسْتَكِيْنًا انتهى وَالْحُكْمُ لَا يَكُوْنُ اِلَّا لِلْاَغْلَبِ وَالْاَشْهَرِ وَالْمُعْتَمَدِ وَالرَّاجِحِ.

قَالَ فِيْ تَفْسِيْرِ الْبَيْضَاوِيِّ فِيْ تَفْسِيْرِ هَذِهِ الْآيَةِ اَيْ يَذْكُرُوْنَهُ دَائِمًا عَلَى الْحَالَاتِ كُلِّهَا[1] اِنْتَهَى. قَالَ الْعِصَامُ فِيْ حَاشِيَةِ الْبَيْضَاوِيِّ: وَ اَقُوْلُ لَايَخْفَى اَنَّ تَقْدِيْمَ ذِكْرِاللهِ تَعَالَى عَلَى الدَّوَامِ وَ عَلَى التَّفَكُّرِ فِيْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ تَنْبِيْهٌ عَلَى اَنَّ الْعَقْلَ لَايَفِيْ بِالْهِدَايَةِ مَالَمْ يُنَوَّرْ بِنُوْرِ ذِكْرِ اللهِ تَعَالَى وَ هِدَايَتِهِ فَلَابُدَّ لِلْمُتَفَكِّرِ مِنَ الرُّجُوْعِ اِلَى اللهِ تَعَالَى وَ رِعَايَةِ مَا شُرِعَ لَهُ.

زجاج گفت: تضرّع به معنای نهایت عاجزی و فروتنی است و اصلش آن است که خدای تعالی را در حالت فروتنی و عاجزی و دور از ریا با دعا کردن بخوانید. اما تضرّع به معنای اظهار و آشکار کردن در عبارات تفاسیر و در لغت و زبان عربی نیامده است جز حضرت عبدالله ابن عباس‌ﷺ که فقط در یک موضع از تفسیر خود در تفسیر شرح این آیه: ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ ذکر کرده است یعنی آشکارا و پوشیده و اما همین ابن عباس(رح) در تفسیر آیه ﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا﴾ تضرعاً را اَیْ مستکینا[2] معنی کرده است که یعنی چاره ای جز قبول آنچه مشهورتر و قابل اعتماد و ارجح باشد نیست.

در تفسیر حسینی در بیان این آیه شریفه: ﴿اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ

۱- تفسیر بیضاوی در مجموعهٔ التفاسیر ص ۶۴۹

۲- آرامی، اطمینان

عَلَی جُنُوْبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُوْنَ فِیْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ﴾[1] «**کسانی که یاد می کنند خدا را در حالت ایستاده و نشسته و در حالت تکیه بر پهلوی شان و فکر می کنند در پیدایش آسمانها و زمین» آمده است: «مراد دوام ذکر است، یعنی دائم با ذکر حق اند و در دریای محبتش مستغرق.**

«مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهُ» **محققان گفته اند که مراد از ذکر، ذکر قلبی است؛ زیرا که دوام لسانی ممکن نیست. اما ذکر دل را فتوری[2] و قصوری[3] نمی باشد. پس مراد از این، ذکر آن صاحبدلانند که مشغول به ذکر دل و جانند** «قِیَامًا» **در حالتی که قائم اند یعنی متوجه به امر الهی و** «قُعُوداً» **و در حالت نشسته و باز ایستاده از افعال بیهوده.**

«وَ عَلَی جُنُوْبِهِمْ» **و بر جانبند از ارتکاب مناهی و قائم اند بر آستانه خدمت و قاعدند بر بساط قربت و** «عَلَی جُنُوْبِهِمْ» **آسودِگانند در بارگاه وجد و حال و برکنارند از پندار وهم و خیال».**

حجاب و کثرت از هم بردریده به خلوتگاه وحدت آرمیده
ره عقل و خرد بر خویش بسته به حق پیوسته و از حق رسته

در تفسیر بیضاوی در معنای همین آیه آمده است: «یعنی خدای تعالی را همیشه و در تمام حالات و اوقات ذکر می کنند». مولانا عصام(رح) در حاشیه تفسیر بیضاوی چنین گفته است: «من می گویم پوشیده نیست که تقدیم ذکر خدای تعالی در آیه ی فوق، بر دوام ذکر و نیز بر تفکر در پیدایش آسمانها و زمین، اشاره است بر اینکه دانش و عقل انسانی به هدایت نمی رسد تا زمانی که به نور ذکر الهی و هدایت او منوّر نشده باشد. پس برای متفکر، رجوع کردن به ذات الهی و رعایت کردن آنچه که برای او دستور داده شده لازم است.»

۱- تفسیر حسینی ص ۱۵۹ ، سوره آل عمران جزء ۴ آیه ۱۹۱

۲- فتور: شکاف، نقص

۳- قصور: کوتاهی، کمی

قَالَ فِیْ الْمَدَارِكِ فِیْ تَفْسِیْرِ قَالَ فَیْ حَاشِیَةِ الْجُمَلِ عَلَی الْجَلَالَیْن: قَوْلُهُ «فِیْ كُلِّ حَالٍ» اِشَارَةٌ اِلَی اَنَّ الْمُرَادَ مِنَ هَذِهِ الْآیَةِ: اَلْمُرَادُ الذِّكْرُ عَلَی كُلِّ حَالٍ لِاَنَّ الْاِنْسَانَ لَا یَخْلُوْ عَنْ هَذِهِ الْاَحْوَالِ[1] انتهی. اَلْعُمُوْمُ وَ اِنَّمَاذُكِرَتْ هَذِهِ الثَّلَاثَةُ لِاَنَّهَا الْاَغْلَبُ اِنْتَهَی.

وَ اِذَاعَلِمْتَ مِنْ عِبَارَاتِ التَّفَاسِیْرِ الْمُتَدَاوِلَةِ الْمُعْتَبَرَةِ اَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الذِّكْرِ فِیْ هَذِهِ الْاٰیَةِ الْمُدَاوَمَةُ عَلَیْهِ. وَ اللهُ تَعَالَی ذَكَرَ الْقِیَامَ وَ الْقُعُوْدَ وَ الْاِضْطِجَاعَ بِطَرِیْقِ الْاَغْلَب لِاَنَّ غَالِبَ حَالِ الْاِنْسَانِ عَلَی هَذِهِ الثَّلَاثَةِ.

در تفسیر مدارک در معنای همین آیه آمده است: «مقصود ذکر الهی در همه حالات است، چرا که انسان هیچ زمان از این حالات مذکور خالی نیست.»[2]

در حاشیه جمل بر جلالین آمده است: «که قول مفسر، «در همه حال» اشاره بر این است که مراد از آیه، عموم اوقات است. اما تخصیص این حالات سه گانه در آیه به ایــن دلیل است که غالباً انسان در طول زندگــی در یکــی از ایــن حالات سه گانه می باشد.

اینجاست که از عبارتهای تفاسیر متداول و ارزشمند، باید بدانی که مراد از ذکر در این آیه تدوام آن است. و خدای تعالی حالت قیام و قعود و در پهلو افتاده را بر اساس حالات غالب زندگی ذکر کرده است، زیرا که اکثر و اغلب حال مردم دائر بر این حالات سه گانه می باشد.

۱- مدارک در حاشیه تفسیر خازن ص ۳۰۹

۲- همیشه انسان در حالت ایستاده یا نشسته یا خوابیده است.

وَ اِذَا كَانَ الْمُرَادُ مِنْ هَذِهِ الْاٰيَةِ مُدَاوَمَةَ الذِّكْرِ، وَ مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ لَا يُمْكِنُ اِلَّا بِالْقَلْبِ لِاَنَّه ' مَصُوْنٌ عَنِ الْقُصُوْرِ وَ الْفُتُوْرِ، وَ لِذِكْرِ اللِّسَانِ قُصُوْرٌ وَ فُتُوْرٌ عِنْدَ التَّكَلُّمِ وَ الْاَكْلِ وَ النَّوْمِ وَ الْمَشْيِ وَ عِنْدَ الشُّغْلِ بِالْاُمُوْرِ الدِّيْنِيَّةِ وَ الدُّنْيَوِيَّةِ، كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُسْتَقِيْمِ الْعَادِلِ .

قَالَ فِيْ رِسَالَةِ الْقُشَيْرِيِّ: مِنْ خَصَائِصِ الذِّكْرِ اَنَّه ' غَيْرُ مُوَقَّتٍ، بَلْ مَا مِنْ وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ اِلَّا الْعَبْدُ مَأمُوْرٌ بِذِكْرِ اللهِ تَعَالَى اِمَّا فَرْضًا وَ اِمَّا نُدبًا، وَ الصَّلَوةُ وَ اِنْ كَانَتْ اَشْرَفَ الْعِبَادَاتِ فَقَدْ لَاتَجُوزُ فِيْ بَعْضِ الْاَوْقَاتِ، وَ الذِّكْرُ فِى الْقَلْبِ مُسْتَدَامٌ فِيْ عُمُوْمِ الْاَوْقَاتِ وَ الْحَالَاتِ ، قَالَ اللهُ: ﴿اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلَى جُنُوْبِهِمْ﴾[1].

سَمِعْتُ الْاِمَامَ اَبَابَكْرِ بْنُ فُوْرَكٍ (رح)، يَقُوْلُ: قِيَامًا بِحَقِّ الذِّكْرِوَ قُعُوْدًا عَنِ الدَّعْوَى فِيْهِ . انتهى.

فَاِنْ قِيْلَ: اِنَّا نَذْكُرُ اللهَ تَعَالَى فِيْ حَالَاتِ القِيَام لِاَجْلِ اَنْ يَّأْمُرَنَا اللهُ تَعَالَى فِيْ هَذِهِ الْآيَةِ بِالذِّكْرِ قِيَامًا . قُلْتُ : اَوَّلًا لَانُسَلِّمُ هَذَا ، لِاَنَّ اَذْهَانَنَا قَاصِرَةٌ لَانَفْهَمُ مَعْنَى الْآيَةِ ، وَ اِنَّا مُقَلِّدُوْنَ لِلْمُفَسِّرِيْنَ و الْمُجْتَهِدِيْنَ فِيْ تَفْسِيْرِ الْآيَاتِ ، وَ الْـمُفَسِّرُوْنَ كُلُّهُمُ فَسَّرُوْا هَذِهِ الْآيَةَ بِاسْتِدَامَةِ الذِّكْرِوَاِنَّهُمْ يَقَوْلُوْنَ اسْتِدَامَةُ الذِّكْرِ لَا يُمْكِنُ اِلَّا بِالْقَلْبِ ، كَمَا مَرَّ آنفًا.

فَتَفْسِيْرُهُمْ لِآيَاتِ اللهِ تَعَالَى لَنَا كَافٍ وَ شَافٍ لِاِثْبَاتِ مُدَّعَانَا، وَمَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ، كَمَا فِى الْحَدِيْثِ.

۱- سوره آل عمران جزء ۴ آيه ۱۹۱

و حال که معلوم شد مراد این آیه، مداومت ذکـر است و مسلماً تداوم ذکـر امکان پذیر نیست، مگر با دل؛ چرا که دل انسان از کوتاهی و سستی محفوظ و مصون است و در ذکر زبانی، فاصله و کوتاهی پیش می آید؛ مثلاً در مواقع سخن گفتن، خوردن و خوابیدن و موقع مشغولیت به کارهای دینی و دنیوی[1]، چنانچه این مسئله بر انسان منصف و عادل پوشیده نیست.

امام قشیری(رح) در رساله خود فرموده اند: «از خصوصیات ذکر این است که وقت خاصی برای آن تعیین نشده است، بلکه بنده در تمامی اوقات چه به ذکر فرض و چه مستحب بر ذکر خدایﷻ مأمور و مکلّف است. نماز اگرچه با ارزش ترین عبادات است ولی خواندنش در بعضی اوقات جائز نیست؛[2] اما ذکر قلبی همیشه و در همه اوقات و حالات است؛[3] خداوند متعال فرموده است: ﴿الَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلَى جُنُوْبِهِمْ﴾.

از امام ابوبکر بن فورک(رح) شنیدم که فرمود: «قیاماً یعنی ایستادگی کردن در ذکر و قعوداً یعنی نشسته و ساکت از ادّعا در آن».

اگر گفته شود: همانا ما خدای تعالی را در حالت قیام ذکر می کنیم به خاطر این که ربّ العزت ما را به ذکر کردن در این آیه در حالت قیام امر کرده است. در پاسخ می گویم: که اولاً این گفتار شما را نمی پذیریم؛ زیرا که ذهنهای کوتاه ما از درک و فهم معانی و تفسیر آیات قرآنی، قاصر و کوتاه است و ما در این مورد، مقلّد مفسرین و مجتهدین می باشیم و بطور کلی همه مفسرین، این آیه را تفسیر به مداومت ذکر کرده اند و آنها می فرمایند: مداومت ذکر، جز با ذکر قلبی امکان پذیر نیست. چنانچه در عبارات بالا گذشت.

پس تفسیر آنان بر آیات الهـی کافی و شافـی برای اثبات مدعای ما است؛ علاوه بر آن، در حدیث شریف آمده است: «هر کسی که قرآن مجید را مطابق فکر خویش تفسیر کند، پس باید جایگاه خود را در جهنم و آتش دوزخ آماده کند.»

۱- به طور طبیعی ذکر زبانی قطع می شود

۲- اوقاتی هستند که خواندن نماز مکروه است مثل حین زوال ظهر و حین طلوع و غروب خورشید.

۳- ذکر نه وقت خاصی دارد و نه حالت خاصی یعنی در هر زمان و به هر صورتی می توان ذکر کرد.

وَ اِنْ كَانَ بِطَرِيْقِ الفَرْضِ كَمَا زَعَمْتُمْ بِاَذْهَانِكُمْ، قُلْتُ ثَانيًا: وَ فِيْ هَذِهِ الْآيَةِ يَكُوْنُ الْاَمْرُ بِالذِّكْرِ قُعُوْدًا وَ اضْطِجَاعًا اَيْضًا، كَمَا كَانَ الْاَمْرُ بِالْقِيَامِ، فَمَا بَالُكُمْ تَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا بِدُوْنِ الْقُعُوْدِ وَ الْاِضْطِجَاعِ، وَ تَخْصِيْصُ اَحَدِهِمَا بِدُوْنِ الْآخِرِ تَرْجِيْحٌ بِلَا مُرَجِّحٍ، وَ هُوَ لَا يَجُوْزُ كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى أُوْلِى النُّهَى. وَ اِنْ كَانَ لَكُمْ دَلِيْلٌ مُرَجِّحٌ عَلَى اَصْلِكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِاِثْبَاتِ مُدَّعَاكُمْ مِنَ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ كَمِثْلِنَا، لَامِنْ اَذْهَانِكُمُ الْقَاصِرَةِ.

قَالَ فِى الْمِرْقَاةِ شَرْحِ الْمِشْكوةِ فِيْ تَرْجَمَةِ هَذَا الْحَدِيْثِ عَنْ اَبِى الدَّرْدَاءِ، قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : اَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرِ اَعْمَالِكُمْ وَ اَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِيْكِكُمْ وَ اَرْفَعِهَا فِيْ دَرَجَاتِكُمْ، وَ خَيْرٍ لَكُمْ مِنْ اِنْفَاقِ الذَّهَبِ وَالْوَرَقِ، وَ خَيْرٍ لَّكُمْ مِنْ اَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ، فَتَضْرِبُوْا اَعْنَاقَهُمْ، وَ يَضْرِبُوْا اَعْنَاقَكُمْ!

قَالُوْا: بَلَى. قَالَ: ذِكْرُ اللهِ. رَوَاهُ اَحْمَدُ وَ مَالِكٌ وَ التِّرْمِذِيُّ وَ ابْنُ مَاجَّةَ[1].

قَالَ ابْنُ الْمَالِكِ: الْمُرَادُ مِنَ الذِّكْرِ فِيْ هَذَا الْحَدِيْثِ الذِّكْرُ الْقَلْبِيُّ، فَاِنَّهُ هُوَ الَّذِيْ لَهُ الْمَنْزِلَةُ الزَّائِدَةُ عَلَى بَذْلِ الْأَمْوَالِ وَ الْاَنْفُسِ، لِاَنَّهُ عَمَلٌ نَفْسِيٌّ. وَ فِعْلُ الْقَلْبِ الَّذِيْ هُوَ اَشَقُّ مِنْ عَمَلِ الْجَوَارِحِ بَلْ هُوَ الْجِهَادُ الْاَكْبَرُ،

وَ لَعَلَّ الْخَيْرِيَّةَ وَالْاَرْفَعِيَّةَ فِى الذِّكْرِ لِاَجْلِ اَنَّ سَائِرَ الْعِبَادَاتِ مِنْ اِنْفَاقِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ، وَ مِنْ مُلَاقَاةِ الْعَدُوِّ وَ الْمُقَاتَلَةِ مَعَهُمْ، اِنَّمَا هِيَ وَسَائِلُ وَ وَسَائِطُ، فَيَتَقَرَّبُ الْعِبَادُبِهَا اِلَى اللهِ تَعَالَى وَ الذِّكْرُ اِنَّمَا هُوَ الْمَقْصُوْدُ الْاَقْصَى وَ الْمَطْلُوْبُ الْاَعْلَى انتهى.

ثانیاً اگر به فرض محال، معنای آیه مطابق زعم و گمان شخصی شما باشد، می گوییم در آیه کریمه همچنین به ذکر قعود و اضطجاع[2] امر شده است همانطور که به ذکر قیام امر شده است. پس چرا به ذکر حالت قیام اکتفاء می کنید و ذکر

۱- مرقات ص ۱۵۵۱ ، فی باب ذکر الله عزوجّل و سنن ترمذی ج۵، ص۴۵۹

۲- پهلو بر زمین نهادن

قعــود و اضطجاع را ترک می کنید و حال آنکــه تخصیص یک حالت بدون حالت دیگر، ترجیح بلا مرجّح[1] می باشد و این جائز نیست؛ و این بر کسانی که صاحب عقل و دانشند پوشیده نیست و اگر بر مدعایتان، دلیل مرجّحی دارید لازم است که همانند ما ادعای خود را با توجه به کتب معتبره اثبات بنمایید نه با رجوع به عقل و ذهن شخصی خودتان.

در کتاب مرقات شرح مشکــوه از حضــرت ابو الدرداء صحابیﷺ روایت شده است که رسول اللهﷺ فرمودند: «آیا شما را به بهترین اعمال شما و پاکیزه ترین آن نزد پروردگار شما آگاه نسازم؛ عملی که باعث بلندی درجات شماست و برای شما از صدقه دادن طلا و نقره بهتر است و نیز مفیدتر است از اینکه با دشمنان خود روبرو شوید پس گردنهای آنان را بزنید و یا آنان گردنهای شما را از بدنهایتان جدا کنند؟

صحابه کرامﷺ گفتند: آری خبر دهید؛ رسول اکــرمﷺ فرمــود: «آن عمل ذکر خداﷻ می باشد». این حدیث را حضرت امام مالک و امام احمد و امام ابو عیسی ترمذی و امام ابن ماجه ـ رحمهم الله تعالی ـ روایت کرده اند.

علامه علی قاری(رح) در مرقات شرح مشکوة در توضیح این حدیث گفته است: «علامه ابن مالک می فرمایند: مراد از ذکر در این حدیث، ذکر قلبي است. زیرا که تنها ذکر قلبی است که می تواند مرتبه ای بالاتر از بخشش جان و مال داشته باشد، چرا که این، عمل باطنی و کار دل است، همان کار باطنی که، از عمل اعضاء و اندام ظاهری دشوارتر است؛ بلکه جهاد اکبر همین است.

شاید برتری که در ذکر است به خاطر این باشد که عبادات دیگر از صدقه دادن طلا و نقره تا روبرو شدن با دشمن و جهاد همه وسایل و اسبابی هستند که بنده به وسیله اینها به خداوند متعال تقرّب حاصل می نماید و اما مقصد نهایی و هدف والا، ذکر الهی است.

۱- برتری دادن امری بدون آنکه آن امر نسبت به بقیه ترجیح داشته باشد.

قَالَ فِیْ کِتَاب«اِحْيَاءِ عُلُوْمِ الدِّيْن»: قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ : اِنَّ اللهَﷻ يَقُوْلُ اَيَّمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَی قَلْبِه،فَرَأَيْتُ الْغَالِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكَ بِذِكْرِیْ تَوَلَّيْتُ سِيَاسَتَهُ،وَ كُنْتُ جَلِيْسَهُ، وَ مُحَادِثَهُ، وَ اَنِيْسَهُ.

قَالَ الْحَسَنُ : الذِّكْرُ ذِكرَانِ ، ذِكْرُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ اللهِ تَعَالَیﷻ مَا اَحْسَنَهُ ، وَ اَعْظَمَ اَجْرَهُ ، وَ اَفْضَلَ ، وَ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللهُﷻ انتهی .

وَقَالَ فِی كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِی الْاَوْلِيَاءِ : وَ الذِّكْرُ عَلَی ثَلَاثَةِ اَنْوَاعٍ ذِكْرٌ بِاللِّسَانِ مَعَ غَفْلَةِ الْقَلبِ ، وَ يُسَمَّی ذِكْرَ الْعَادَةِ ، وَ هُوَ ذِكْرُ الْعَوَامِّ ، وَ ثَمَرَتُهُ الْعِقَابُ لِاَنَّه' ذَنْبٌ ، وَ ذِكْرٌ بِاللِّسَانِ مَعَ حُضُوْرِ الْقَلْبِ ، وَ يُسَمَّی ذِكْرَ الْعِبَادَةِ ، وَ هُوَ ذِكْرُ الْخَوَاصِّ ، و ثَمَرَتُهُ الثَّوَابُ ،وَ ذِكْرٌ بِجَمِيْعِ الْجَوَارِحِ وَ الْاَعْضَاءِ ، وَ يُسَمَّی ذِكْرَ الْمَحَبَّةِ وَ الْمَعْرِفَةِ ، وَ هُوَ ذِكْرُ خَوَاصِّ الْخَوَاصِّ ، وَ ثَمَرَتُه' لَايُمْكِنُ التَّعْبِيْرُ عَنْهَا ، وَ لَا يَعْلَمُ قَدْرَ ذَلِكَ الذِّكْرِ اِلَّا اللهُ تَعَالَی.

وَالذِّكْرُالْخَفِیُّ اَفْضَلُ لِقَوْلِهِ تَعَالَی﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًاوَّخِيْفَةً﴾ اَلْآيَةَ ، وَ قَوْلِهِ تَعَالَی ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً﴾ وَ قَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ: خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِیُّ[1].

وَالْمَعْنَی فِيْهِ اَنَّهُ اَخْلَصُ لِلّٰهِ تَعَالَی، وَ اَبْعَدُ عَنِ الرِّيَاءِ ، وَاَكْثَرُ فَائِدَةً ، وَاَفْيَدُ ثَمَرَةً بِالتَّجْرِبَةِ، وَ اَعظَمُ وَ اَقْوَمُ وَ اَسْعَدُ اَجْراً ، وَ اَتَمُّ دَرَجَةً ، وَ اَقْرَبُ زُلْفَی ، وَ اَكْمَلُ مَقَامًا ، وَاَزْكَی طَهَارَةً ، وَ اَسْرَعُ نَجَاةً ، وَاَصْبَغُ رِضًا ، وَاَجْزَلُ مَعْرِفَةً ، وَاَبْلَغُ وَصْلًا .

در کتاب احیاء علوم الدین آمده است که بعضی از علماء گفته اند: همانا خداوندﷻ می فــرماید: هر بنــده که بر دل او نظــری افکنم و ببینم که غالب بر او چنگ زدن و تمسک به ذکر من است همه کارهایش را به عهده خود می گیرم اعم

۱- اشاره به سوره اعراف جزء ۹ آیه ۲۰۵ و جزء ۸ آیه ۵۵

از کارهای دینی و دنیوی اش و هم نشیــن و هم سخــن و انیس و دوست خاص او می شوم.

و حضرت حسن(رح) فرموده است که ذکر بر دو نوع است: یکی آن است که میان نفس انسان و بین خدایﷻ می باشد؛ چه خوب است این ذکر و بس فضیلت و پاداشی بزرگ دارد! و از جمله همیــن ذکــر، یاد کــردن خداوند سبحان در هنگام مواجهه با محرمات اوست.»[1]

صاحب جامع الاصول فی الاولیاء گفته است: «ذکر بر سه نوع است: یکی ذکر زبانی با غفلت و فراموشی دل که به ذکر عادت نام گذاشته شده است و این ذکر عوام است و نتیجه آن عذاب؛ چرا که این نوع ذکر، گناه است[2]. دوم ذکر زبانی با حضور دل و این نوع را ذکر عبادت نام نهاده اند و این ذکر خواص مردم است و نتیجه اش ثواب و پاداش نیک است. سوم ذکرکردن با تمام اعضای بدن است که آن را ذکر محبت و معرفت می گویند و همین است ذکر خاص الخواص و فایده اش به حدی است که امکان بیان و نوشتن آن نیست و ارزش و عظمت این ذکر را، جز ذات خداوند تبارک و تعالی نمی داند.

ذکر خفیه بهتر است، چنانچه خداوند متعال فرموده است: ﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِيْفَةً﴾ «پروردگارت را در نفست با زاری و ترس یاد کــن» و نیــز فرموده است: ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ «پروردگارتان را زاری کنان و آهسته بخوانید» و پیامبر خداﷺ فرموده است: «بهترین ذکر، ذکر آهسته است.»

دلیل و حکمتش این است که این نوع ذکر، خالص تر برای خدا و از ریا دورتر است و فایده اش بیشتر و نتیجه اش مفیدتر است؛ همانگونه که تجربه این را نشان داده است. و پاداشی بزرگتر و استوارتر و سعادت بخش تر، و درجه ای کاملتر و تقرّبی نزدیکتر و مقامی والاتر و تزکیه ای پاکتر و نجاتی سریعتر و رضایت خداوند را بهتر و معرفتی عظیم تر و وصلی شایان تر را در بر دارد.

۱- یعنی از ترس خداوند متعال نزدیک محرمات او نمی رود و مرتکب آن نمی شود.

۲- ذکر بی تعظیم گفتن بدعت است   و اندر آن یک شرط دیگر حرمت است

عَنْ حَمَّادٍ الْمَكِّيِّ اَنَّهُ قَالَ : ذِكْرُ الْقَلْبِ يُضَاعَفُ بِسَبْعِيْنَ ضِعْفًاعَلَى ذِكْرِاللِّسَانِ، لِاَنَّهُ قَالَ عليه السلام : اَلذِّكْرُ الَّذِيْ لَاتَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ يَزِيْدُ عَلَى الذِّكْرِالَّذِيْ تَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُسَبْعِيْنَ ضِعْفًا. اَخْرَجَهُ الْبَيْهَقِيُّ عَنْ عائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عنْها.[1]

وَقِيْلَ : ذِكْرُاللهِ بِالْقَلْبِ سَيْفُ الْخَوَاصِّ ، وَ ذِكْرُهُ بِاللِّسَانِ سَيْفُ الْعَوَامِّ .

وَاَيْضاً قَالَ فِيْ مُتَمِّمَاتِ كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِيْ مَوْضِعٍ آخَرَ ص ۳۲۱ :وَاعْلَمْ اَنَّ الذِّكْرَالْخَفِيَّ وَ التَّفَكُّرَ ، هُمَا الْغَايَةُ الْقُصْوَى .

وَ فِيْ ذَلِكَ نُصُوْصٌ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ ، اَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى :

﴿اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّعَلَى جُنُوْبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُوْنَ فِيْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾[2] .

وَقَالَ تَعَالَى: ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ .

وَ قَالَ اللهُ تَعَالَى : ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًاوَّ خِيْفَةً﴾[3] اَلْآيَةَ .

وَاَمَّاالسُّنَّةُ فَفِي الْبُخَارِيِّ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، قَالَ اللهُ تَعَالَى:اَنَاعِنْدَ ظَنِّ عَبْدِيْ بِيْ ،وَ اَنَا مَعَهُ اِذَاذَكَرَنِيْ ، فَاِنْ ذَكَرَنِيْ فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِيْ نَفْسِيْ ، وَاِنْ ذَكَرَنِيْ فِيْ مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِيْ مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُ[4] .

۱- حواشی الشروانی ج۳، ص۴۲۴

۲- سوره عمران جزء ۴ آیه ۱۹۱

۳- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۲۰۵

۴- کتاب توحید شماره حدیث ۶۸۵۶ و در کتاب بخاری شریف شماره حدیث ۷۴۰۵ ص ۴۴۵

از حماد مکی روایت است: ذکر قلبی هفتاد مرتبه بالاتر از ذکر زبانی است چرا که رسول گرامیﷺ فرموده است: «ثواب ذکری که فرشتگان محافظ آن را به جهت خفای آن نمی شنوند از ذکری که آن را فرشتگان محافظ[1] می شنوند هفتاد درجه بالاتر است.» ایـن حدیث را امام بیهـقی(رح) از حضـرت عایشــه صدیقــه امّ المؤمنین ــ رضی الله تعالی عنها ــ روایت کرده است.

و گفته شده است: ذکر کردن خدا در دل، شمشیر بزرگان و ذکرش با زبان، شمشیر عوام است.

و نیز در متممات جامع الاصول در جای دیگر در صفحه ۳۲۱ آمده است: بدانکه بی شک ذکر خفی و تفکر کردن، هر دو با هم، مقصد نهایی ذکر می باشند.

و نصوص بسیاری در این مورد از قرآن مجید و حدیث شریف، موجود است. اما در قرآن خداوند متعال می فرماید: ﴿اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلَى جُنُوْبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُوْنَ فِيْ خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾ «کسانی که یاد می کنند خدای را در حالت ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و در آفرینش آسمانها و زمیـن فکر می کنند.» و می فرماید: ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ «بخوانید پروردگارتان را زاری کنان و آهسته» و نیز فرموده است: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِيْفَةً﴾ «یاد کن پروردگارت را در نفست با زاری و ترس»، یعنی این هر سه آیات قرآنی دلالت می کنند بر اولویت ذکر خفی و تفکر کردن.

و اما احادیثی که دال بر افضلیّت ذکر خفی هستند: در بخاری شریف از نبی اکرمﷺ روایت است که فرمود: «خداوند متعال می فرماید: من نزد گمان بنده خود و همراه او هستم تا زمانی که مرا یاد کند؛ اگر مرا در نفس خود یاد کند، من او را در نفس خود یاد می کنم و اگر مرا در بین جمعی و گروهی یاد کند، او را در جمعی بهتر از آن جمعی که مرا در آن ذکر کرده است، یاد می کنم».

۱- فرشتگان محافظ همان کراماً کاتبین و همراهان هر انسان هستند شاید مراد فرشتگان دیگری نیز باشد.

وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : يُفَضَّلُ الذِّكْرُ الْخَفِيُّ الَّذِيْ لَا تَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ عَلَى الذِّكْرِ الَّذِيْ تَسْمَعُهُ سَبْعِيْنَ ضِعْفًا، اِذَاكَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، وَ اَرْجَعَ اللهُ الْخَلَائِقَ اِلَى حِسَابِهِ ، وَجَاءَتِ الْحَفَظَةُ مِمَّا حَفِظُوْا وَكَتَبُوْا ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: اُنْظُرُوْا هَلْ بَقِيَ مِنْ شَيْءٍ ؟ فَيَقُوْلُوْنَ مَا تَرَكْنَا شَيْئًا مِمَّا عَلِمْنَاهُ وَحَفِظْنَاهُ اِلَّا وَ قَدْ اَحْصَيْنَاهُ .

فَيَقُوْلُ اللهُ تَعَالَى:عِنْدِيْ شَيْءٌ حَسَنٌ،وَ اَنَا اَجْزِيْ بِهِ،وَهُوَ الذِّكْرُ الْخَفِيُّ .[1]

عن عائشة قَالَتْ اَلذِّكْرُ الْخَفِيِّ الَّذِيْ لا يَكْتُبُهُ الْحَفَظَةُ يُضَاعِفُ عَلَي مَا سِوَاهُ مِنَ الذِّكْرِ سَبْعِيْنَ ضِعْفًا.[2] وَ قَالَ عليه السلام: خَيْرُ الذِّكْرِ هُوَ الْخَفِيُّ ، وَ خَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِيْ [3]. وَالْاَحَادِيْثُ الْوَارِدَةُ فِي الذِّكْرِ الْخَفِيِّ كَثِيْرَةٌ .

قَالَ : الذِّكْرُ بِالْقَلْبِ اَفْضَلُ مِنَ الْقِرَاءَةِ بِلَا قَلْبٍ ، وَ هُوَ مَعْنَى كَلَامِ ابْنِ الْجُوْزِيِّ رَحِمَهُ اللهُ ، فَاِنَّ اَصْوَبَ الْاُمُوْرِ اَنْ تَنْظُرَ اِلَى مَا يُطَهِّرُ الْقَلْبَ وَ يُصَفِّيْهِ لِلذِّكْرِ وَالْاَنْفُسِ ، فَتُلَازِمْهُ . وَ الْحَاصِلُ اَنَّ الذِّكْرَ الْخَفِيَّ اَفْضَلُ مِنْ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ ذِكْرٍ عِنْدَ كُلِّ الْعُلَمَاءِ وَ السَّلَفِ.انتهى.

قَالَ فِيْ رِسَالَةِ الْقُشَيْرِيِّ وَ قِيْلَ: ذِكْرُ اللهِ تَعَالَى بِالْقَلْبِ سَيْفُ الْمُرِيْدِيْنَ ، بِهِ يُقَاتِلُوْنَ اَعْدَاءَ هُمْ ، وَ بِهِ يَرْفَعُوْنَ الْآفَاتِ الَّتِيْ تَقْصِدُهُمْ ، وَ اِنَّ الْبَلَاءَ اِذَا اَظَلَّ الْعَبْدَ فَاِذَا اَفْزَعَ بِقَلْبِهِ اِلَى اللهِ تَعَالَى يَبْعُدُ عَنْهُ فِي الْحَالِ كُلُّ مَايَكْرَهُهُ .

۱- مجمع الزوائد ج۱۰، ص۸۱

۲- مصنف ابن أبى شيبة ج۶، ص۸۵

۳- مسند احمد شماره حديث ۱۳۹۷

از ام المومنین، حضرت عایشه صدیقه ـ رضی الله تعالی عنها ـ روایت شده که رسـول اکرمﷺ فرمودند: «ذکر خفی که آن را فرشتگان نگهبان نمی شنوند بر ذکری که آنرا فرشتگان محافظ می شنوند، هفتاد برابر فضیلت دارد. هرگاه روز قیامت فرا برسد وخداوند متعال مخلوقات را برای حساب برگرداند و فرشتگان نگهبان، آنچه را که از اعمال محفوظ را که نگه داشته و نوشته بودند، بیاورند، در آن حال خداوند متعال می فرماید که ای فرشتگان؛ نگاه کنید که آیا چیزی دیگر از اعمال باقـی مانـده؟ فـرشتگان می گوینـد: رها نکـردیم هیـچ چیـزی را که می دانستیم و حفظ کرده بودیم، مگر اینکه آن را بر شمردیم».

پس خداوند متعال می فرماید: «نزد من عمل نیکی از اعمال بنده است که شما آن را نمی دانید و من پاداش آنرا مستقیماً و بدون واسطه می دهم و آن عمل نیک، ذکر خفی است».

حضرت عایشه صدیقه ـ رضی الله تعالی عنها ـ فرمودند: «ذکری که ملائکه آنرا نمی شنوند، بر آن ذکری که ملائکه آنرا می شنوند، هفتاد مرتبه برتری دارد.» و نیز آن حضرتﷺ فرموده است: «بهترین ذکر آن است که پوشیده باشد و بهترین رزق آن است ضروریات را کفایت کند» و نیز احادیثی دیگر که درباره ذکر خفی از رسول اکرمﷺ وارد شده، بسیار هستند.

و گفته شده که ذکر در دل، بهتر از قرائتی است که بدون حضور دل باشد و همین معنی سخن علامه ابن جوزی(رح) است؛ چرا که درست ترین کارها، این است که نگاه کنی به چیزی که باعث طهارت و تصفیه دل و تزکیه نفس برای یاد خداوند می شود و آنرا لازم گیری. نتیجه اینکه، ذکر خفی از هر نوع دیگر ذکر و عبادت در نظر همه علماء و پیشینیان بهتر است.

در رساله قشیری آمده است که گفته شده: ذکر الهی در دل، شمشیر مریدان است که به کمک آن با دشمنان خود می جنگند و به سبب آن آفاتی را که به آنان هجوم آورده، از خود دور می کنند و یقیناً، هرگاه که بلا بر سر بنده ای سایه افکند، در آن زمان، اگر بنده با دل به طرف خدای تعالی رجوع کند؛ فوراً از او هر چیزی که آنرا دوست ندارد، دور می کند.

وَ فِیْ بَعْضِ الْكُتُبِ: اَنَّ مُوْسَى عليه السلام قَالَ: يَا رَبِّ اَيْنَ تَسْكُنُ. فَاَوْحَى اللهُ تَعَالَى اِلَيْهِ: فِیْ قَلْبِ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ، وَ مَعْنَاهُ سُكُوْنُ الذِّكْرِ فِی الْقَلْبِ ، فَاِنَّ الْحَقَّ سُبْحانَه' وَ تَعَالَى مُنَزَّهٌ عَنْ سُكُوْنٍ وَ حُلُوْلٍ ، وَ اِنَّمَا هُوَ اِثْبَاتُ الذِّكْرِ وَ تَحْصِيْلُه' .

وَ قِيْلَ : اِذَا تَمَكَّنَ الذِّكْرُ فِی الْقَلْبِ فَاِنْ دَنَامِنْهُ الشَّيْطَانُ صَرَعَ كَمَا يَصْرَعُ الْاِنْسَانُ اِذَا دَنَا مِنْهُ الشَّيْطَانُ ، فَتَجْتَمِعُ اِلَيْهِ الشَّيَاطِيْنُ ، فَيَقُوْلُوْنَ : مَا لِهَذَا ؟ فَيُقَالُ : قَدْمَسَّهُ الْاِنْسُ .

وَ قِيْلَ : الذِّكْرُ الْخَفِیُّ لَا يَرْفَعُهُ الْمَلَكُ ، لِاَنَّه' لَا اطِّلَاعَ لَه' عَلَيْهِ ، فَهُوَ سِرٌّ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ اللهِ عزوجل . انتهى.

قَالَ فِیْ قُطْبِ الْاِرْشَادِ لِمَوْلَانَا فَقِيْرِ اللهِ الشِّكَارْبُوْرِیِّ . قَالَ عليه السلام : الذِّكْرُ الَّذِیْ لَاتَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ يَزِيْدُ عَلَى الذِّكْرِ الَّذِیْ تَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعِيْنَ ضِعْفًا . قَالَ عليه السلام : اُذْكُرُوا اللهَ خَامِلًا . فَقِيْلَ: مَا الذِّكْرُ الْخَامِلُ؟ قَالَ: الذِّكْرُ الْخَفِیُّ . وَ قَالَ عليه السلام : خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِیُّ ، وَ خَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِیْ .

قَالَ الْجَزَرِیُّ فِیْ كِتَابِ حِصْنِ الْحَصِيْنِ: كُلُّ ذِكْرٍ مَشْرُوْعٍ ، وَاجِبًا كَانَ اَوْ مُسْتَحَبًا ، لَا يُعتَدُّ بِشَیْءٍ مِنْهُ ، حَتّٰى يَتَلَفَّظَ بِهِ وَ يُسْمِعَ نَفْسَهُ ، مَقْصُوْدُهُ الْحُكْمُ الْفِقْهِیُّ وَ هُوَ اَنَّه' اِذَا قَرَاَ فِیْ بَاطِنِهِ حَالَةَ الْقِرَاءَةِ ، وَ سَبَّحَ بِلِسَانِ قَلْبِهِ حَالَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُوْدِ مَثَلًا لَمْ يَكُنْ آتِيًا بِفَرْضِ الْقِرَاءَةِ وَ سُنَّةِ التَّسْبِيْحِ ،

و در بعضی کتب آمده است که حضرت موسی‌؈ فرمود: «پروردگارا در کدام موضع سکونت می گزینی؟» خداوند متعال به سوی او وحی فرستاد که «در دل بنده مؤمن خود». یعنی: منظور از آن سکون و قرار گرفتن ذکر در دل است. از آنجا که خداوند از سکونت و جای گرفتن در مکانی خاص مبرّا است. پس مقصود از این عبارات، قرار گرفتن ذکر در دل و بدست آوردن این حالت است.

گفته شده است: هر گاه ذکر الهی در دل قرار گیرد اگر شیطان به آن دل نزدیک شود، بی هوش می شود[1]؛ همانگونه که انسان، هرگاه شیطان به وی نزدیک گردد بی هوش می شود؛ بنابراین شیاطین دیگر نزد آن شیطان بی هوش جمع می شوند و با همدیگر می گویند که این را چه شده است؟ پس گفته می‌شود: یقیناً انسانی به او ضربه زده است.

و گفته شده که فرشته ثواب ذکر خفی را بالا نمی برد، چون از آن آگاه نیست. پس ذکر خفی رازی است پنهانی، در میان بنده و خدای تعالی.

در قطب الارشاد مذکور است که نبی اکرمﷺ فرمودند: «ذکری که فرشتگان نگهبان اعمال، آن را نمی شنوند، بر ذکری که آن را می شنوند هفتاد برابر فضیلت دارد» و نیز سرور کائناتﷺ فرمودند: «خدا را به طور خامل[2] یاد کنید»، صحابه کرام‌ش عرض کردند: ذکر خامل چیست؟ آن حضرتﷺ فرمودند: ذکر خامل، ذکر خفی است» و نیز فرمودند: «بهترین ذکر نزد خدای تعالی، ذکر خفی است و بهترین رزق، به اندازه نیاز است».

و آنچه که علامه جزری در کتاب حصن حصین فرموده است: «هر ذکر از انواع ذکرهای مشروع، چه واجب باشد و چه مستحب، پذیرفته نیست، تا اینکه آنرا تلفظ کند و به خود، مقصود و مفهوم آنرا بشنواند» مقصودش حکم فقهی در مورد نماز است، و آن بخاطر این است که هرگاه قرائت را در باطن خود بدون تلفظ بخواند یا تسبیح رکوع و سجده را در دل بدون تلفظ زبان بخواند، فرض قرائت و سنت تسبیح[3] را انجام نداده است و نمازش صحیح نیست.

۱- همانند بیماری که دچار مرض صرع و غش است.

۲- خامل در لغت هم خانواده خمول به معنای گمنامی و پنهان و غیر اشتهار است.

۳- قرائت در هنگام قیام جزء فرایض نماز است و ذکر رکوع و سجده سنت است.



وَ لَيْسَ مَعْنَاهُ مَنْ يَذْكُرُ اللهَ تَعَالَى بِقَلْبِهِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَتَلَفَّظَ بِلِسَانِهِ لَا يَكُوْنُ فِى الشَّرْعِ مُعْتَدًّا بِهِ ،وَ لَا يَتَرَتَّبُ عَلَيْهِ الثَّوَابُ الْاُخْرَوِىُّ لِاَنَّ مُدَاوَمَةَ الذِّكْرِ لَا يُتَصَوَّرُ بِدُوْنِ اعْتِبَارٍ فِى الْقَلْبِ ، بَلْ هُوَ اَفْضَلُ اَنْوَاعِهِ .

فَقَدْ اَخْرَجَ اَبُويَعْلَى الْمُوْصِلِىُّ فِىْ مَسْنَدِهِ عَنْ عَائِشَةَ رَضِىَ اللهُ تَعَالَى عَنْها ، قَالَتْ: قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ لَفَضْلُ الذِّكْرِ الْخَفِىِّ الَّذِىْ لَاتَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعُوْنَ ضِعْفًا ، اِذَا كَانَ يَوْمُ القِيامَةِ جَمَعَ اللهُ الْخَلَائِقَ لِحِسَابِهِمْ ، وَ جَاءَتِ الْحَفَظَةُ بِمَا حَفِظُوْا وَ كَتَبُوْا ، قَالَ لَهُمُ : انْظُرُوْا هَلْ بَقِىَ لَه ُ شَىْءٌ ؟

فَتَقُوْلُ: مَا تَرَكْنَا شَيْئًا مِمَّا عَلِمْنَاهُ وَ حَفِظْنَاهُ اِلَّا وَ قَدْ اَحْصَيْنَاهُ وَ كَتَبْنَاهُ . فَيَقُوْلُ اللهُ : اِنَّ لَكَ عِنْدِىْ حَسَنًا لَا تَعْلَمُهُ وَ اَنَا اَجْزِيْكَ بِه ، وَ هُوَ الذِّكْرُ الْخَفِىُّ . ذَكَرَهُ السُّيُوْطِىُّ فِىْ كِتَابِهِ « بُدُوْرُ السَّافِرَةِ فِىْ اَحْوَالِ الْآخِرَةِ » .

قَالَ فِى الطَّرِيْقَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ : اَكْثِرُوْا الصَّدَقَةَ فِى السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ .انتهى قَالَ صَاحِبُ الْحَدِيْقَةِ فِى الْمُجَلَّدِ الثَّانِىْ : وَ فِيْهِ اِشَارَةٌ اِلَى اَنَّ نَوَافِلَ الْعِبَادَةِ يَجُوْزُ الْجَهْرُبِهَا وَ الْاِسْرَارُ ، سَوَاءٌ كَانتْ اَفْعَالًا اَوْ اَقْوَالًا ، وَ اِنْ كَانَ الْاِسْرَارُ اَفْضَلَ لِبُعْدِهِ عَنْ حَرَكَةِ خَاطِرِ الرِّيَاءِ فِى الْقَلْبِ .

وَلِهَذَاعَقَدَ الْاِمَامُ النَّوَوِىُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى فِىْ شَرْحِ مُسْلِمٍ بَاب اسْتِحْبَاب خَفْضِ الصَّوْتِ بِالذِّكْرِ اِلَّا فِى الْمَوْضِعِ الَّذِىْ وَرَدَ الشَرْعُ بِرَفْعِهِ فِيْهِ كَالتَّلْبِيَةِ وَ غَيْرِهَا . وَمَا وَرَدَ فِى ذَلِكَ قَولَه ُﷺ لِلنَّاسِ حِيْنَ جَهَرُوْا بِالتَّكْبِيْرِ : يَا اَيُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوْا عَلَى اَنْفُسِكُمْ ، اِنَّكُمْ لَيْسَ تَدْعُوْنَ اَصَمًّا وَلَا غَائِبًا ، اِنَّكُمْ تَدْعُوْنَ سَمِيْعًا قَرِيْبًا[1] .

١- صحيح بخارى ج٣، ص١٠٩١

و معنای آن این نیست که ذکر کردن خداوند متعال بدون تلفظ بر زبان در شریعت قابل اعتبار نباشد و این هم نیست که بر آن ثواب اخروی تعلّق نمی گیرد؛ چرا که مداومت ذکر بدون اعتبار قلبی قابل تصوّر نیست، بلکه ذکر قلبی بهترین انواع ذکر می باشد.

همانگونه که پیامبر اکرمﷺ فرموده اند: «یقیناً ذکر پوشیده ای که ملائکه نگهبان آن را نمی شنوند هفتاد مرتبه برتری دارد و چون قیامت بر پا شود و مردم برای حسابشان جمع شوند و فرشتگان مأمور، آنچه را نوشته و ثبت نموده اند، بیاورند. خداوند متعال به ایشان می فرماید: بنگرید آیا چیزی از اعمال بندگان باقی مانده است که آنرا ننوشته باشید؟

ملائکه پاسخ می دهند: از آنچه که ما دانسته و حفظ نمودیم چیزی فروگذار نکردیم جز آنکه آن را بر شمرده و ثبت کرده ایم. پس خداوند متعال خطاب به آن بنده می فرماید: نزد من ای بنده ام عمل نیکی داری که آنها نمی دانند و من خود بدون واسطه پاداشش را می دهم و آن ذکر خفی است.»

در طریقه محمدیّه گفته است که به کثرت، صدقه و خیرات کنید، چه پنهانی باشد و چه آشکارا و در جلد دوم الحدیقة الندیه شرح طریقه محمدیّه گفته است: در آن اشاره بر این است که هر عبادت نافله ای جهر و اخفاء در آن جائز است، خواه آن عبادت عملی باشد یا زبانی. اگر چه اخفاء در آن به منظور دوری از ریا، بهتر است.

امام نووی(رح)، در شرح صحیح مسلم، بابی آورده است تحت عنوان «استحباب[1] پایین آوردن صدا در ذکر مگر جایی که شرع بر بلند نمودن صدا در آن توصیه کرده است مانند تلبیه[2] و غیر آن» و از جمله آنچه که درباره ذکر خفی وارد شده است فرمایش آن حضرتﷺ برای صحابه کرام‬ﷺ است وقتی که آواز خود را به تکبیر بلند کردند: «ای مردم بر جانهای خود، نرمی کنید، بی شک شما ذاتی ناشنوا و یا ذاتی غایب و دور را صدا نمی کنید؛ بلکه مسلماً شما ذاتی را که شنوا و نزدیک به شما است ندا می کنید.»

۱- جمع مستحب: دوست داشته شده اهل سلف

۲- ذکر اطراف کعبه و ایام تشریق

حَیْثُ قَالَ فَفِیْهِ النُّدْبُ اِلَی خَفْضِ الصَّوْتِ بِالذِّکْرِ اِذَا لَمْ تَدْعُ حَاجَةٌ اِلَی رَفْعِهِ ، فَاِنَّكَ اِذَا خَفَضْتَه' کَانَ اَبْلَغَ فِیْ تَوْقِیْرِهِ وَ تَعْظِیْمِهِ ، وَ اِنْ دَعَتْ حَاجَتُهُ اِلَی رَفْعِهِ رَفَعَ کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْاَحَادِیْثُ. انْتَهَی کَلَامُهُ . وَ هُوَ شَافِعِیُّ الْمَذْهَبِ ، وَ فِیْ کُتُبِ اَئِمَّتِنَا الْحَنَفِیَّةِ : صَرَّحُوْا بِحُرْمَةِ رَفْعِ الصَّوْتِ بِالذِّکْرِ انتهی[۱].

قَالَ فِیْ کِتَابِ یَنْبُوْعِ الْحِکَمِ شَرْحِ عَیْنِ الْعِلْمِ تَحْتَ قَوْلِهِ ﷺ :اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ ، وَ فِی الطِّیْبِیْ شَرْحِ الْمِشْکَوةِ: اَلذِّکْرُ نَوْعَانِ، قَلْبِیُ وَ لِسَانِیٌّ، وَ الْاَوَّلُ اَعْلَاهُمَا، وَ هُوَ الْمُرَادُ فِی الْحَدِیْثِ.

وَ اَیْضًا قَالَ فِی الطَّرِیْقَةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ : رُوِیَ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُمَا اَنَّ النَّبِیَّ ﷺ قَالَ : عَمَلُ السِّرِّ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ الْعَلَانِیَةِ ، وَ عَمَلُ الْعَلَانِیَةِ اَفْضَلُ لِمَنْ اَرَادَ الْاِقْتِدَاءَ انتهی.

قَالَ فِی الْحَدِیْقَةِ النَّدِیَّةِ فِی الْمُجَلَّدِ الْاَوَّلِ : فَاِنَّ عَمَلَ السِّرِّ اَبْعَدُ مِنَ الرِّیَاءِ ، وَ اَقْطَعُ لِتَشَوُّقِ الْمَحْمِدَةِ مِنَ النَّاسِ ، وَ اَقْوَی لِلنَّفْسِ عَلَی الْاِخْلَاصِ ، وَ اَنْفَی لِلْعُجْبِ وَ السُّمْعَةِ، اِذْ رُبَّمَا یَنْسَاهُ فَلَایَبْقَی فِیْ بَالِهِ فَیَکُونُ مِمَّنْ رُفِعَ عَمَلُهُ اِلَی حَضْرَةِ رَبِّهِ ، فَلَایَرَی نَفْسَه' اِلَّا مُقَصِّرَةً مُذْنِبَةً .

وَ الْاِعْلَانُ بِالْعَمَلِ ضِدُّ ذَلِكَ ،فَرُبَّمَا یَبْقَی عَمَلُه' نُصْبَ عَیْنِهِ لِعَدَمِ رَفْعِهِ حَیْثُ یُضْرَبُ وَجْهَهُ، کَالْمُسِیْءِ فِیْ صَلَوتِهِ عَلَی مَا وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ ، فَیَفْتَخِرُ نَفْسُه' بِهِ ، وَ تَتَکَبَّرُ عَلَی غَیْرِهَا ، وَ یَتَرَتَّبُ عَلَی ذَلِكَ مَفَاسِدُ کَثِیْرَةٌ . انْتَهَی.

امام نووی در توضیح این حدیث می فرماید: «هنگامی پایین آوردن صدا در ذکر مستحب است که نیازی به بلند کردن نباشد؛ پس زمانی که صدایت را در ذکر

۱- شرح النووی علی مسلم ، باب استحباب آهسته گفتن ذکر، ج۱۷، ص۲۵

پایین بیاوری در بزرگداشت و تعظیم آن مناسب تر است ولی اگر نیازی به بلند کردن صدا باشد، آوازت را بلند کن. همانگونه که در احادیث آمده است.» سخن امام نووی(رح) به پایان رسید و او شافعی المذهب است و اما در کتابهای پیشوایان حنفی ما به حرمت بلند کردن آواز در ذکر تصریح کرده اند.

در کتاب ینبوع الحکم زیر این سخن رسول الله ﷺ که: «بهترین ذکر لاالَه اِلَّا اللّهُ می‌باشد» و نیز در طیبی شرح مشکوة آمده است که ذکر بر دو قسم است:

یکي ذکر در دل و دیگري ذکر بر زبان؛ و نوع بهتر آن، ذکر در دل است که همین ذکر منظور حدیث است.

و نیز در طریقه محمدیّه از بیهقی به نقل از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که: به تحقیق نبی اکرم ﷺ فرمودند: «عمل پوشیده بهتر از عمل آشکارا است و عمل آشکارا بهتر است برای کسی که بخواهد مردم به او اقتداء کنند»[1].

در جلد اول الحدیقه الندیه گفته است که، عمل پوشیده دورتر از ریاکاری و برای قطع تعریف و تمجید مردم مؤثرتر است و موجب اخلاص بیشتر برای نفس بوده و تأثیـر بیشتری در از بیـن بردن خودپسندی و شهـرت طلبی دارد. چه بسا گاهی آن ذکر را فرامـوش می کند، پس در خاطـر او نمی ماند و از جمله کسانی می شود که عمل او به طرف پروردگار او مرتفع[2] گردیده است، بنابراین نفس خود را نمی بیند، مگر مقصّر و گنهکار.

و اظهار عمل، ضد آن است. چه بسا که عمل او به خاطر قبول نشدنش مقابل چشمان او باقی می ماند تا اینکه عملش به چهره او زده می شود. مانند کسی که نماز خود را به تهاون[3] و بی ادبی بخواند. همانگونه که در حدیث وارد شده، پس نفس او به عمل خویش فخر می کند و بر غیر خود، تکبر و اظهار غرور می نماید و بدین ترتیب موجب مفاسد زیادی می‌گردد.

۱- اقتدا کردن به آن شخص یعنی مانند آن ذکر کنند و دیگران تشویق و ترغیب شوند.

۲- بالا رفتن

۳- سبک شمردن، سستی و سهل انگاری



قَالَ فِی تَفْسِیْرِ الْجُمَل حَاشِیَةِ الْجَلَالَیْن فِی الْمُجَلَّدِ الثَّالِثِ فِیْ سُوْرَةِ الْعَنْکَبُوْتِ تَحْتَ قَوْلِهِ تَعَالَی: ﴿وَ لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ﴾: وَ الذِّکْرُ النَّافِعُ هُوَ الَّذِیْ یَکُوْنُ مَعَ الْعِلْم، وَ اِقْبَال الْقَلْب، وَ تَفَرُّغِهِ مِمَّا سِوَی اللهِ تَعَالَی[1]. وَ اَمَّا مَا یَتَجَاوَزُاللِّسَانَ فَفِیْ رُتْبَةٍ اُخْرَی. قُرْطُبِیْ انتهی

وَ الْحَاصِلُ اَنَّ هَذَا الذِّکْرَ اَشَدُّ تَاْثِیْرًا فِی الزَّجْرِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْکَرِ مِنَ الصَّلَوةِ، اِذَا دَاوَمَ عَلَیْهِ الْعَبْدُ انتهی.

وَ اِذَا عَلِمْتَ مِنْ عِبَارَاتِ الْکُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ اَنَّ الذِّکْرَ الْخَفِیَّ اَفْضَلُ وَ اَعْلَی مِنَ الذِّکْرِ الْجَلِیِّ، فَاعْلَمْ أَنَّ ذِکْرَ اللِّسَانِ وَحْدَهُ بِلَا مُوَاطَاةِ الْقَلْب لَا فَائِدَةَ لَهُ، وَلَایَتَرَتَّبُ عَلَیْهِ الثَّوَابُ، بَلْ عَلَامَةُ الْغَفْلَةِ، وَ یَتَرَتَّبُ عَلَیْهِ الذَّنْبُ، کَمَا مَرَّآنِفًا. وَاِذَا اجْتَمَعَ بَیْنَ الذِّکْرِ بِاللِّسَانِ وَ الْقَلْب یَتَرَتَّبُ عَلَیْهِ الثَّوَابُ بِاعْتِبَارِ اقْتِرَانِ اللِّسَانِ بِالْقَلْب. فَاِنِ اقْتَصَرَ عَلَی اَحَدِ هِمَا فَبِالْقَلْب اَفْضَلُ بِالذِّکْرِ مِنَ اللِّسَانِ.

کَمَا قَالَ فِیْ کِتَاب جَامِعِ الْاُصُوْلِ وَ فِیْ کِتَاب الْاَذْکَارِللنَّوَوِیِّ: الذِّکْرُ بِالْقَلْب، وَ اللِّسَانِ. وَ الْاَفْضَلُ مَا کَانَ بِهِمَا، فَاِنِ اقْتَصَرَ فَالْقَلْبُ اَفْضَلُ . انتهی وَ اذَاکَانَ الْقَلْبُ اَفْضَلَ بِالذِّکْرِ مِنَ اللِّسَانِ فَیَکُوْنُ رُتْبَةُ الْقَلْب اَفْضَلَ مِنَ اللِّسَانِ.

وَ وَرَدَ فِیْ مَدْحِ الْقَلْب وَ تَخْصِیْصِهِ وَ اتِّصَافِهِ بِالْاِیْمَانِ وَ الْخَشْیَةِ وَ الْاِنَابَةِ وَ الذِّکْرِ وَالتَّقْوَی وَ السَّلَامَةِ آیاتٌ وَ اَحَادِیْثُ وَ اَقْوَالُ الْمَشَائِخ.

در جلد سوم تفسیر جمل در تفسیر سوره عنکبوت، زیر قول خداوند متعال: ﴿وَ لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ﴾ آمده است: ذکر نافع آن است که همراه علم[2] و توجه دل و خالی بودن از غیر خداوند متعال باشد. و اما آن ذکری که ملفوظ زبان است، درجه ای جداگانه دارد.

۱- تفسیر جلالین نمره ۲۶ ، علی الجلالین ص۳۳۸ جلالین کلان سوره عنکبوت جزء ۲۱ آیه ۴۵

۲- آگاهی دل به خدا

نتیجه اینست که این ذکر تأثیر بیشتری در ممانعت و باز داشتن از بی حیایی و دیگر منکرات نسبت به نماز دارد. به شرطی که بنده بر آن مداومت کند.

در کتاب ارشاد الطالبین به عبارت فارسی آمده است: اگرچه ذکر لسان را ثواب بسیار است، چنانچه منقول است که مردگان می گویند: اگر باز، خدای تعالی ما را زندگــی می داد در تمام عمــر، اگر کلمه «لااله الا الله» را می گفتیم، بسنده می بود. اما در مذهب صاحبدلان، تا دل ذکر را به خود مسلم و لازم نگیرد، نتیجه ندهد و باز گفته اند اگر هزار مرتبه ذکر را به زبان گوید و یک مرتبه به دل، ثواب این افضل است و آنانکه دائم در حضورند ذکر قلب را بی حضور چیزی نمی دانند، زیرا که آنچه نتیجه و مقصود باشد، حاصل نشود.

هرگاه از الفاظ کتابهای معتبر دانستی که ذکر خفی، بهتر و مفیدتر از ذکر جلی و بلند است؛ پس بدان که تنها ذکر به زبان، بدون موافقت دل، فایده ای ندارد و ثوابی به آن تعلّق نمی گیرد. بلکه نشان غفلت است و گناه به آن تعلّق می گیــرد. همانگونه که قبلاً گذشت و اگــر ذکــر زبان و دل را با یکدیگر جمــع کند به سبب نزدیکی زبان با دل ثواب تعلّق می گیرد. اگر در یکی از آنها قصور و کوتاهی نمود پس ذکر دل بهتر از ذکری است که به زبان باشد.

همانگونه که در کتاب جامع الاصول و در کتاب الاذکار امام نووی(رح)آمــده است: ذکر، می تواند هم با دل و هم با زبان باشد و بهتر آن است که با هر دو باشد و اگر اکتفاء بر یکی نمود، پس ذکر دل، بهتر است. و اگر دل در ذکر کردن بهتر از زبان باشد؛ پس رتبه دل بهتر از زبان است.

البته در وصف دل و تخصیص آن و اتصافش[1] به ایمان و ترس از خداوند و رجوع به سوی پروردگار و ذکر و پند گرفتن و پرهیزگاری دل و سلامتی آن آیات و احادیث و سخنان بسیاری از بزرگان دین وارد شده است.

۱- موصوف شدنش. مراد جای گرفتن ایمان در دل است.

اَمَّا الْآیَاتُ قَالَ اللهُ تَعَالَی:﴿اُولَئِکَ کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ﴾[۱].

وَقَالَ تَعَالَی:﴿مَنْ خَشِیَ الرَّحْمَنَ بِالْغَیْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِیْبٍ﴾[۲].

وَ قَالَ تَعَالَی:﴿وَ لَکِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ وَ زَیَّنَه ُفِیْ قُلُوْبِکُمْ﴾[۳].

وَ قَالَ تَعَالَی:﴿اِنَّ فِیْ ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَنْ کَانَ لَه ُ قَلْبٌ﴾[۴]

وَ قَالَ تَعَالَی: ﴿اُولَئِکَ الَّذِیْنَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوْبَهُمْ لِلتَّقْوَی﴾[۵].

وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی:﴿یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّ لَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ﴾[۶].

قَالَ النَّبِیُّ ﷺ: اِنَّ فِیْ جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً، اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الجَسَدُ کُلُّهُ، وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الجَسَدُ کُلُّهُ، اَلَا وَ هِیَ الْقَلْبُ .[۷]

قَالَ فِیْ کِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ، قَالَ الْحَارِثُ: بَلِیَّةُ الْعَبْدِ شُغْلُ الْقَلْبِ عَنِ اللهِ تَعَالَی، فَحِیْنَئِذٍ تَحْدُثُ الْغَفْلَةُ فِی الْقَلْبِ، کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی : ﴿وَ لَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا﴾[۸] .

وَ قَالَتْ رَابِعَةُ الْعَدَوِیَّةُ: شَغَلُوْا قُلُوبَهُمْ بِالدُّنْیَا عَنِ اللهِ، وَ لَوْ تَرَکُوْا لَجَالَتْ فِی الْمَلَکُوْتِ ثُمَّ رَجَعَتْ اِلَیْهِمْ بِطَرِیْقِ الْفَوَائِدِ.

۱- سوره مجادله جزء ۲۸ آیه ۲۲

۲- سوره ق جزء ۲۶ آیه ۳۳

۳- سوره حجرات جزء ۲۶ آیه ۷

۴- سوره ق جزء ۲۶ آیه ۳۷

۵- سوره حجرات جزء ۲۶ آیه ۳

۶- سوره شعراء جزء ۱۹ آیات ۸۸ و ۸۹

۷- صحیح مسلم ج۳، ص۱۲۱۹ و سنن دارمی ج۲، ص۳۱۹ و صحیح البخاری ج۱، ص۲۸

۸- سوره الکهف جزء ۱۵ آیه ۲۸

اما آیات: خداوند متعال فرموده است: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ﴾ «آنها کسانی اند که[خدا] در دلهایشان ایمان را ثابت گردانیده.»

و نیز فرموده است: ﴿مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِيْبٍ﴾ «کسی که از خدای مهربان غائبانه بترسد و در روز قیامت با دلی رجوع گر بسوی پروردگار خویش، بیاید».

و همچنین فرموده است: ﴿وَ لَكِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَ زَيَّنَه ُفِيْ قُلُوْبِكُمْ﴾ «لیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما بیاراست».

و فرموده است:﴿اِنَّ فِيْ ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَه ُ قَلْبٌ﴾ «یقیناً در آن پندی است برای کسی که قلبی [متفکر] داشته باشد.»

و نیز فرموده است: ﴿أُولَئِكَ الَّذِيْنَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوْبَهُمْ لِلتَّقْوَى﴾«آن گروه کسانی هستند که خداوند متعال دلهایشان را برای تقوا آزموده است.»

و همچنین فرموده است:﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَّ لَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ﴾ «روزی که مال و فرزندان نفعی نمی رساند مگر کسی که به حضور خداوند با دلی سالم بیاید.»

رسول الله ﷺ فرمودند: «همانا در بدن انسان یک تکه گوشت است که هرگاه آن اصلاح شود، تمام بدن اصلاح می شود و هرگاه آن فاسد شود، تمام بدن فاسد می شود. آگاه باشید که آن پاره گوشت، دل است».

در کتاب جامع الاصول آورده است، حضرت حارث(رح) فرمود: آفت دل انسان، مشغولیت دل او از خدای تعالی به غیر است. پس در این اثنا غفلت در دل بوجود می آید. همانگونه که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَ لَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا﴾ «از کسی که دلش را از ذکرمان غافل گرداندیم اطاعت نکن.»

رابعه عدویه(رح) می فرماید: مردم دلهای خود را از یاد خدای تعالی به دنیا مشغول گرداندند؛ اگر دنیا را ترک می کردند البته دلهایشان در عالم ملکوت جولان و تفریح می کرد، سپس به طرف آنها با فایده بسیار بر می گشت.

وَعَنْ خَالِدِبْنِ مَعْدَانَ: مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَ لَه' عَيْنَانِ فِيْ وَجْهِهِ يُبْصِرُ بِهِمَا فِيْ اَمْرِ الدُّنْيَا، وَ عَيْنَانِ فِى قَلْبِهِ يُبْصِرُ بِهِمَا فِى اَمْرِ الْاٰخِرَةِ، فَاِذَا اَرَادَ اللهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَىْ قَلْبِهِ فَاَبْصَرَ بِهِمَا وَعْدَ اللهِ تَعَالَى بِتَوْفِيْقِ اللهِ، وَ اِنْ اَرَادَ اللهُ تَعَالَى بِهِ غَيْرَ ذٰلِكَ تَرَكَه' عَلَى عَمْىِ قَلْبِهِ ثُمَّ قَرَأَ ﴿اَمْ عَلَى قُلُوْبٍ اَقْفَالُهَا﴾[۱].

وَ عَنْ اَحْمَدَ الْخُضْرَوِيَّةِ اَنَّه' قَالَ: اَلْقُلُوْبُ اَوْعِيَةٌ، فَاِذَا امْتَلَاَتْ مِنَ الْحَقِّ ظَهَرَتْ زِيَادَةُ اَنْوَارِهِ عَلَى الْجَوَارِحِ، وَ اِذَا امْتَلَاَتْ مِنَ الْبَاطِلِ ظَهَرَتْ زِيَادَةُ ظُلْمَتِهَا.

قَالَ اَبُوتُرَابٍ: لَيْسَ مِنَ الْعِبَادَاتِ شَىْءٌ اَنْفَعُ مِنْ اِخْلَاصِ الْقَلْبِ عَنِ الْخَوَاطِرِ. وَ قَالَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِىُّ: صَلَاحُ الْقُلُوْبِ سَاعَةً اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ. وَ قَدْ كَانَ السَّلَفُ يَجْتَهِدُوْنَ فِيْ قَطْعِ الْعَلَائِقِ، وَ رَفْعِ الشَّوَاغِلِ وَ الْعَوَائِقِ عَنِ الْقُلُوْبِ. وَ مَتَى تَفْرُغُ الْقَلْبُ عَنْ عَوَائِقِهِ يَنْتَهِىْ بِفِطْرَتِهِ اِلَى مَحَبَّةِ خَالِقِهِ، وَ لَايَفْرُغُ الْقَلْبُ مِنَ الْعَلَائِقِ وَالْاَمْرَاضِ الْبَاطِنِيَّةِ اِلَّا بِذِكْرِاللهِ تَعَالَى لِاَنَّهُ الْمُصْقِلَةُ.

كَمَا قَالَ النَّبِىُّ ﷺ: لِكُلِّ شَىْءٍ مُصْقِلَةٌ وَ مُصْقِلَةُ الْقَلْبِ ذِكْرُاللهِ تَعَالَى. فَالذِّكْرُ يُصْقِلُ الْقَلْبَ حَتَّى يَصِيْرَ كَالْقِنْدِيْلِ، فَبِوُجُوْدِ الْاَنْوَارِالْقَلْبِيَّةِ تَنْطَبِعُ فِىْ مِرْآتِهِ الْاَفْعَالُ لِلِطَافَتِهِ، وَ يَمْتَدُّ نَظَرُهُ اِلَى الْحَضْرَةِ الْقُدْسِيَّةِ.

لِاَنَّ الْقَلْبَ لَهُ مِرْآةٌ ذَاتُ وَجْهَيْنِ؛ وَجْهٌ صَيْقَلٌ وَ وَجْهٌ كَثِيْفٌ، فَالصَّيْقَلُ مُقَابِلٌ لِعَالَمِ الْمُلْكِ، وَ هُوَ عَالَمُ الشَّهَادَةِ وَعَالَمُ الْكَوْنِ وَالْفَسَادِ، فَكُلُّ شَىْءٍ قَابَلَهُ انْطَبَعَ بِهِ، فَيَنْقَلِبُ الْقَلْبُ مِنَ الْخَيْرِ اِلَى الشَّرِّوَ بِالْعَكْسِ.

از خالد بن معدان(رح) منقول است: هیچ بنــده ای نیست، مگــر برای او دو چشم در چهره اش است که به وسیله آنها امور دنیا را می بیند و دو چشم در دل

۱- سوره محمدﷺ جزء ۲۶ آیه ۲۴

که به وسیله آنان امور آخرت را می بیند و هر گاه خداوند متعال برای بنده خیری را اراده کند، چشمان دل او را باز می کند که، به وسیله آن دو، وعده های الهی را به توفیق خدای تعالی می بیند و اگر اراده خدا در حق بنده غیر این باشد، او را بر کوری دلش ترک می کند. سپس خالد این آیه را تلاوت‌کرد: ﴿اَمْ عَلَی قُلُوْبٍ اَقْفَالُهَا﴾ «آیا بر دلهای ایشان قفل می باشد».

و از احمد خضرویه(رح) روایت است که فرمود: «دلها مانند ظروف می باشند، هرگاه که از حق پر شوند زیادی انوار حق بر اعضاء ظاهر می شود و هر گاه که از باطل پر شوند، زیادی تاریکی آنها بر اعضا ظاهر می گردد».

ابوتراب(رح) گفت: از عبادات هیچ چیزی، مفیدتر از رهایی دل از افکار و اندیشه ها نیست. ذوالنون مصری(رح) گفته است: یک ساعت اصلاح و فارغ بودن دل، بهتر از عبادت جن و انس اسـت و حقیقتاً که سلـف صالحیـن در قطع کردن دلبستگیهای دنیوی و دور کردن مشاغل و موانع از دلها می‌کوشیدند. هرگاه دل از موانع فارغ گردد، به سبب فطرت و خلقت اصلیش،[1] به محبت خالق خود می رسد و حال آنکه دل از خطرات و امراض باطنی فارغ نمی شود، مگر به وسیله ذکر الله؛ چرا که ذکر، تصفیه کننده دل می باشد.

نبی اکرمﷺ فرمودند: «برای هر چیز پاک کننده ای است و پاک کننده دل، ذکر الهی می باشد». پس ذکر، دل را صاف و پاک می سازد تا این که مانند قندیل[2] می گردد، پس به سبب وجود انوار قدسیه و قلبیه، در آینه دل، افعال به خاطر لطافت قلب نقش می گردد و بینایی دل تا حضور مقدس خداوند متعال می رسد.

چرا که دل دارای آینه دو رو است که یک طرف آن صاف و طرف دیگر تیـره می باشد، طرف صاف آن برابر همین دنیا است که عبارت از عالم ملک و عالم شهادت و عالم کون و فساد می باشد؛ پس هر چیزی که با این طرف روبرو شود در آن منقوش می گردد، در نتیجه دل از خیر به سوی شر و بدی مایل می شود و احیاناً از شر به طرف خیر، بر می گردد.

۱- فطرةالله التی فطر الناس علیها کل مولود یولد علی الفطرة

۲- چراغ حباب دار روشن

وَ الْكَثِيْفُ مُقَابِلٌ لِعَالَمِ الْمَلَكُوْتِ وَ هُوَ عَالَمُ الْغَيْبِ ، فَاِذَا غَلَبَتْ اَنْوَارُهُ عَلَى ظُلْمَتِهِ وَطَاعَتُهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ مَالَ اِلَى عَالَمِ الْمَلَكُوْتِ ، فَيَشْتَغِلُ بِالسُّلُوْكِ وَ قَطْعِ مَقَامَاتِ النَّفْسِ، فَكُلَّمَا قَطَعَ مَقَامًا انْجَلَى مَا قَابَلَهُ مِنَ الْوَجْهِ الْكَثِيْفِ حَتَّى تَفِيْءَ كُلُّهَا ، فَحِيْنَئِذٍ يَنْظُرُ السَّالِكُ بِالْعَيْنَيْنِ ، وَ يَغْتَرِفُ مِنَ الْعَالَمَيْنِ . فَيَصِيْرُ جِسْمُهُ لَطِيْفًا بَيْنَ الْاَجْسَامِ .

فَمَتَى اَدْرَكَتِ الشَّخْصَ جَوَاذِبُ الْعِنَايَةِ الْاَزَلِيَّةِ اِلَى لِقَاءِ الْحَقِّ بِذَوْقِ حَلَاوَةِ الذَّاتِ الْقُدْسِيَّةِ غَلَبَ الْوَجْهُ الْكَثِيْفُ عَلَى الصَّيْقَلِ غَلَبَةً يَحْصُلُ بِهَا الْفَنَاءُ عَنْ عَالَمِ الْحِسِّ وَ الْبَقَاءُ فِيْ عَالَمِ الْقُدْسِ . وَ تِلْكَ فَضِيْلَةٌ يَخْتَصُّ اللهُ تَعَالَى بِهَامَنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ، كَذا فِيْ جامِعِ الْاُصُوْلِ .

و جانب تیره، برابر با عالم ملکوت است که آن عالم غیب یعنی عالم سماوات است، پس هرگاه که انوار عالم غیب بر ظلمت و کثافت دل و طاعت او بر معصیت او غلبه کند، دل به عالم ملکوت، مایل می شود. پس به سلوک آن مشغول می گردد و مقامات نفس را می پیماید، بنابراین هرگاه مقامی از مقامات نفس را طی کند، همان طرفی که مقابل عالم ملکوت از تیـرگی است روشن می شود تا اینکه همه تیرگی ها نیست و نابود می گردند.

پس در این وقت سالک با هر دو چشمان خویش می نگرد و از هر دو عالم بهره می گیرد و جمع می‌کند؛ یعنی از آنچه که تعلّق به عالم بالا دارد و از آنچه که تعلّق با عالم کَون و فساد دارد. بنابراین جسم او در میان اجسام دیگر لطیف می گردد.

بنابراین هرگاه این شخص را، جاذبه لطف و عنایت ازلی به لقاء حقﷻ به سبب چشیدن حلاوت ذات مقدس فرا بگیرد، جانب کثیف برطرف صیقل داده شده، غالب می گردد. چنان غلبه ای که از آن فنا شدن از این عالم محسوس و بقا در عالم قدس حاصل می شـود و صاحـب کشف را چیـزهایی که در عالـم بالا از غائِبات و غرائب می باشد، فرا می گیرد.

این مرتبه ای است که خداوند متعال هر کسی را از بندگان خویش بخواهد به آن مخصوص می گرداند و خدای تعالی، صاحب فضل و مهربانی زیاد است.

وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً

آیه واذکر ز قرآن گیر پند ربک فی نفسک ای ارجمند

در تضرعاً و خفیه روز و شب نیست ممکن جز طریق نقشبند

فصل دوّم

چکیده مطالب فصل دوّم

۱- ذکر خفی برای مبتدیان افضل تر است و ذکر جهر برای پیشوایانی که قصد دارند مردم به آنها اقتدا کرده ذکر کنند، بهتر می باشد.

۲- ذکر جهر، بصورتی که صدای ذاکرین در بیرون از خانه شنیده نشود، برای مبتدیان نیز جایز است گر چه بهتر و با فضیلت تر ذکر خفی است.

۳- هرگاه بر شیخ صفت جلالی خداوند متعال و صفت کبریاء و عظمت او غلبه کند، حالت قبض به او دست می دهد، و نفس خود را در این حالت در کنار وجود واجب الو جود مانند چیــز بی ارزشی که دور انداخته شــود و یا از بین رفته و ناچیز باشد، می بیند. پس در وقت قبض متوجه مریدان نمی‌شود، بلکه بر عکس، طبیعت او از مریدان متنفر می شود. لذا چنانچه از مرید در این وقت، بی ادبی به اندازه خس و خاشاکی صادر شــود، آن در نگاه شیــخ و مرشــد چــون کوه ظاهــر می شود. اگر تو صاحب دلی در این حالت از صحبت و مکالمه با مرشد پرهیز کن و از او دوری نما! .

۴- هرگاه بر شیخ صفت جمال خداوند و رحمت و مغفرت او غالب شود، پس او را بسط و ذوق و شوق به لقای خداوند تعالی حاصل می شود. لذا در این وقت متوجه مریدان می شود و احوال شیخ که ذوق و شوق و وجد و گــریه است، به آنان سرایت می کند. بنابراین اگر طالبی صادق هستی، در چنین حالتی با شیخ هم نشینی کن و از او دور نباش؛ چون اگر از تو بی ادبی، به اندازه کوهی صادر شود، نزد شیخ بیش از کاهی ظاهر نمی شود.

۵- به جنید بغدادی ــ قدس سره ــ گفته شد: گروهی هستند آشفته که به وجد می آیند و به هر طرف حرکت و میل می کنند. فرمود: «آنها را رها کنید که با خدای تعالی خوش باشند؛ یقیناً آنان قومی هستند که راه سلوک، جگرهایشان را بریــده و قطــع کــرده و خستگی، دلهایشان را پاره پاره کــرده و طاقتشان تنگ گردیده است؛ هیچ حرجی و مشکلی بر آنان نیست وقتی که برای علاج و مداوا کــردن حال خویــش نفــس می کشند، اگــر چیــزی را که آنان چشیــده بودنــد، می چشیدی البته آنها را در جیغ زدن و پاره کردن لباسشان معذور می دانستی.»

اَلْفَصْلُ الثَّانِیْ

فِیْ بَیَانِ دَلَائِلِ كَرَاهِیَةِ[1] الذِّكْرِ الْجَهْرِ، فِی الْاَصَحِّ عِنْدَ عُلَمَائِنَا الْحَنَفِیَّةِ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالٰی ، وَ اِنْ كَانَ عِنْدَ بَعْضِ الشَّافِعِیَّةِ یُسْتَحَبُّ الْجَهْرُ بِالذِّكْرِ سِوَی النَّوَوِیِّ ، وَ فِیْ بَیَانِ الْاِعْتِرَاضَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَیْنَا وَ عَلَیْهِمْ.

قَالَ فِی الْهِدَایَةِ : وَ لَا یُكَبِّرُ عِنْدَ اَبِی حَنِیْفَةَ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالٰی فِیْ طَرِیْقِ الْمُصَلّٰی، وَ عِنْدَهُمَا یُكَبِّرُ اعْتِبَارًا بِالْاَضْحٰی[2]. وَ لَه اَنَّ الْاَصْلَ فِی الذِّكْرِ الْاِخْفَاءُ ، وَ الشَّرْعُ وَ رَدَ بِهٖ فِی الْاَضْحٰی لِاَنَّه یَوْمُ تَكْبِیْرٍ ، وَ لَا كَذٰلِكَ الْفِطْرُ انتهی. وَ اَیْضًا قَالَ فِی الْهِدَایَةِ فِیْ مَوْضِعٍ آخَرَ : وَ اَخَذَ اَبُوْحَنِیْفَةَ بِقَوْلِ ابْنِ مَسْعُوْدٍ ﷺ اَخْذًا بِالْاَقَلِّ ، لِاَنَّ الْجَهْرَ بِالتَّكْبِیْرِ مَكْرُوْهٌ[3].

فصل دوم در بیان دلایلی که بر کراهیت ذکر جهری، طبق صحیح ترین روایات علماء احناف موجود است، هر چند نزد بعضی از علماء شافعی مذهب (بجز از امام نووی(رح))، ذکر جهـر مستحب است و همچنین در بیان اعتراضاتی که بر ما و بر آنها وارد می باشد.

در هدایه آمده است نزد امام ابوحنیفه(رح) در روز عید فطر در راه عیدگاه به آواز بلند تکبیر گفته نشود و صاحبَیْن می گویند تکبیر گفته شود و آن دو بر عید قربان قیاس می کنند.

دلیل حضرت امام(رح) این است که اصل و راجح در یاد خدا، اخفاء می باشد؛ و علت جهریه گفتن تکبیر در عید قربان هم وارد شدن دستور شریعت به ذکر و تکبیر جهر است، چرا که این روز، روز تکبیر می باشد و عید فطر اینچنین نیست.

و نیز در هدایه در موضع دیگـری آمـده است که: امام ابوحنیفه(رح) گفته حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ را دلیل گرفته است؛ تا کمترین درجه ممکن را گرفته باشد به خاطر اینکه جهر خواندنِ تکبیر، مکروه است.

۱- و چون، بناء طریقه قادریه و دیگر طریقها، غیر از نقشبندیه، بر ذکر جهر بصورت متوسط است و جمع بزرگی از اولیاءکرام و مشایخ عظام عامل بر همین روش میباشند، بنابراین به فصل سوم صفحه ۱۳۳ این کتاب مراجعه شود.

۲- هدایهٔ شرف فی باب صلوهٔ العیدین ص ۱۵۳

۳- هدایهٔ باب العیدین کتاب الصلوهٔ ص ۱۵۷

وَ اَیْضًا قَالَ فِی الْهِدَایَةِ فِیْ مَوْضِعٍ آخَرَ:لَه ' اَنَّ الْجَهْرَ بِالتَّکْبِیْرِ خِلَافُ السُّنَّةِ انتهی قَالَ فِی الْهِدَایَةِ فِیْ بَابِ الْاِحْرَامِ : وَ یَرْفَعُ صَوْتَه ' بِالتَّلْبِیَةِ لِقَوْلِهِ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ: اَفْضَلُ الْحَجِّ الْعَجُّ والثَّجُّ ،فَالْعَجُّ رَفْعُ الصَّوْتِ . انتهی.[1]

قَالَ فِی النِّهَایَةِ شَرْحِ الْهِدَایَةِ : فَالْعَجُّ رَفْعُ الصَّوْتِ . اَلْمُسْتَحَبُّ عِنْدَنَا فِی الْاَذْکَارِ الْخُفْیَةُ اِلَّا مَایَتَعَلَّقُ بِاِعْلَانِه مَقْصُوْدٌ کَالْاَذَانِ وَ الْخُطْبَةِ ، وَکَذَا التَّلْبِیَةُ ، کَذَا فِی الْمَبْسُوْطِ.

قَالَ فِی الْمُسْتَخْلَصِ : وَ لِاَبِیْ حَنِیْفَةَ اَنَّ الْجَهْرَ بِالتَّکْبِیْرَاتِ وَ سَائِرِ الْاَثْنِیَةِ مَکْرُوْهٌ ، فَالْاَخْذُ بِالْاَقَلِّ الْمُتَّفَقِ عَلَیْهَا اَوْلٰی، لِاَنَّ الْوُجُوْبَ عَیْنُهُ مَوْهُوْمٌ ، وَکَوْنَ الْجَهْرِمَکْرُوْهٌ مُتَیَقِّنٌ ، کَذَا فِی الْبَدَائِعِ وَالْکِفَایَةِ ،وَ قَالَ الْمُصَنِّفُ فِی الْمُصَفّٰی : وَ بِهٰذَا یُسْتَدَلُّ عَلٰی اَنَّ رَفْعَ الصَّوْتِ بِالذِّکْرِ مَکْرُوْهٌ . اِنْتَهٰی.

قَالَ فِیْ رَدِّ الْمُحْتَارِ مِنَ الْمُجَلَّدِ الْاَوَّلِ فِیْ بَابِ الْعِیْدَیْنِ : حَاصِلُ الْکَلَامِ فِیْ هٰذَا الْمَقَامِ اَنَّه ' قَالَ فِی الْخُلَاصَةِ : لَایُکَبِّرُ یَوْمَ الْفِطْرِ عِنْدَ الْاِمَامِ الْاَعْظَمِ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی . وَ عِنْدَ هُمَا یُکَبِّرُ [2].

فَاَفَادَ اَنَّ الْخِلَافَ فِیْ اَصْلِ التَّکْبِیْرِ ، لَا فِیْ صِفَتِهِ ، وَاَنَّ الْاِتِّفَاقَ عَلٰی عَدَمِ الْجَهْرِیَّةِ. وَ رَدَّه ' فِیْ فَتْحِ الْقَدِیْرِ بِاَنَّه ' لَیْسَ بِشَیْءٍ ، اِذْ لَایُمْنَعُ مِنْ ذِکْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی فِیْ وَقْتٍ مِنَ الْاَوْقَاتِ لِقَوْلِهِ تَعَالٰی : ﴿وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِیْفَةً وَّ دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾ فَیُقْتَصَرُفِیْهِ عَلٰی مَوْرِدِ الشَّرْعِ وَ قَدْ وَرَدَ بِهِ فِی الْاَضْحٰی لِقَوْلِهِ تَعَالٰی: ﴿وَاذْکُرُوا اللّٰهَ فِیْ اَیَّامٍ مَّعْدُوْدَاتٍ﴾.[3]

۱- هدایۀ شریف کتاب الحج فی باب الحرام ص ۲۲۱

۲- کتاب الصلوۀ باب العیدین ص۵۵۷ سطر ۲

۳- سوره البقره جزء۲ آیۀ۲۰۳

و نیز در جای دیگری از هدایه چنین آمده است: دلیل امام ابوحنیفه این است که بلند خواندن در تکبیر، خلاف سنّت است. در هدایه در باب احرام آمده است: صدای خود را به تلبیه گفتن بلند کند چرا که پیامبر خداﷺ فرموده است: «بهترین حج، عج و ثج است». مراد از عج، بلند کردن صدا در تلبیه می باشد.

در النهایه شرح الهدایه آمده است: «عج» بلند کردن صدا است و مستحب در نزد ما آهسته و پوشیده گفتن اذکار است مگر آنکه از آشکار گفتن آن هدفی باشد. مانند اذان و خطبه؛ تلبیه نیز از آن جمله می باشد.

در کتاب مستخلص آمده است: «دلیل امام ابوحنیفه(رح) این است که بلند گفتن تکبیرات و دیگر ثناها، مکروه می باشد. بنابراین اخذ، به اقل درجه متفق علیه، اَوْلَی می باشد چرا که آنچه واجب بودن تکبیر جهریه در حقیقت ثابت نشده است و مکــروه بودن جهــر در ذکر امری یقینی است. در کتاب بدائع و کفایه نیز چنین آمده است و آنرا مصنف در مصفی نیز بیان نموده است که بر اساس همین دلایل گفته می شود که بلند کردن صدا در ذکر، مکــروه است.»

در جلد اول رد المحتار در باب العیدین آمــده است: «چکیده بحث در این موضوع همان است که در کتاب خلاصه آمده است که در روز عید فطر نزد امام ابوحنیفه(رح) تکبیر نگوید و نزد صاحبین تکبیر بگوید[1].

پس از این، چنین نتیجه گیری می شود که خلاف، در اصل بلند گفتن تکبیر است نه در صفات و کیفیتشان و معلوم می گردد که به عدم جهریت اتفاق دارند.

و در فتح القدیر در رد آن آمده است: «آن قول قابل اعتبار نیست. به خاطر اینکه از ذکر خدا در هیچ وقتی از اوقات ممانعت نمی شود استناد به این سخن خداوند متعال: ﴿وَاذْكُرْ رَّبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِيْفَةً وَّ دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾ **در جهری ذکر کردن فقط در جایی که شریعت بر آن وارد شده است اکتفا می شود. چنانچه جهر در ذکر در عید قربان وارد شده است به دلیل قول خداوند متعال:** ﴿وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِيْ اَيَّامٍ مَّعْدُوْدَاتٍ﴾ **مراد از ایام معدودات، ایام عید قربان و روزهای تشریق است.**

۱- تکبیر با صدای بلند.

اَقُوْلُ: وَفِیْ غَایَةِ الْبَیَانِ اَلْمُرَادُ مِنْ نَفْیِ التَّکْبِیْرِ التَّکْبِیْرُ بِصِفَةِ الْجَهْرِ ، وَ لَاخِلَافَ فِیْ جَوَازِهِ بِصِفَةِ الْاِخْفَاءِ، فَاَفَادَ اَنَّ الْخِلَافَ بَیْنَ الْاِمَامِ وَ صَاحِبَیْهِ فِی الْجَهْرِ وَ الْاِخْفَاءِ ، لَا فِیْ اَصْلِ التَّکْبِیْرِ .

وَ قَدْ حُکِیَ الْخِلَافُ کَذٰلِكَ فِی الْبَدَائِعِ وَالسِّرَاجِ وَ الْمُعْجَمِ وَ دُرَرِالْبِحَارِ والْمُلْتَقٰی وَ الدُّرَرِ وَ الْاِخْتِیَارِ وَ الْمَوَاهِبِ وَ الْاِمْدَادِ وَ الْاِیْضَاحِ وَ التَّاتَارْخَانِیَّةِ وَ التَّجْنِیْسِ وَالتَّبْیِیْنِ وَ مُخْتَارَاتِ النَّوَازِلِ وَ الْکِفَایَةِ وَ الْمِعْرَاجِ وَ عَزَاهُ فِی النِّهَایَةِ اِلَی الْمَبْسُوْطِ وَ تُحْفَةِ الْفُقَهَاءِ وَ زَادِ الْفُقَهَاءِ، فَهٰذِهِ مَشَاهِیْرُ کُتُبِ الْمَذْهَبِ الْمُصَرِّحَةِ بِخِلَافِ مَا فِی الْخُلَاصَةِ.

وَ اَمَّا قَوْلُ الْفَتْحِ« اِذْ لَایُمْنَعُ مِنْ ذِکْرِاللّٰهِ تَعَالٰی» فَهُوَ مَنْقُوْلٌ فِی الْبَدَائِعِ وَ غَیْرِهِ عَنِ الْاِمَامِ فِیْ بَحْثِ تَکْبِیرِالتَّشْرِیْقِ ،هٰذَا. وَ قَدْ ذَکَرَ الشَّیْخُ قَاسِمٌ فِیْ تَصْحِیْحِهٖ اَنَّ الْمُعْتَمَدَ قَوْلُ الْاِمَامِ الْاَعْظَمِ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنْتَهٰی مُخْتَصَرًا .

قَالَ فِیْ دُرِّالْمُخْتَارِ: اِنَّ رَفْعَ الصَّوْتِ بِالذِّکْرِ مَکْرُوْهٌ ، فَیُقْتَصَرُ عَلٰی مَوْرِدِ الشَّرْعِ [1] انتهی . قَالَ فِیْ « رَدِّ الْمُحْتَارِ» تَحْتَ هٰذِهِ الْعِبَارَةِ : وَ هُوَمَا« فِی الْبَحْرِ عَنِ الْقِنْیَةِ» الْتَکْبِیرُ جَهْراً فِیْ اَیَّامِ التَّشْرِیْقِ لاَ یُسَنُّ[2] انتهی.

قَالَ فِیْ کِتَابِ «یَنْبُوْعِ الْحِکَمِ» شَرْحِ عَیْنِ الْعِلْمِ تَحْتَ قَوْلِهٖ اَفْضَلُ الْذِّکْرِ لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ : قَالَ النَّبِیُّ ﷺ : قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی : اِذَا ذَکَرَنِیْ عَبْدِیْ فِیْ نَفْسِهٖ ذَکَرْتُهُ فِیْ نَفْسِیْ ، وَ اِذَا ذَکَرَنِیْ فِیْ مَلَاءٍ ذَکَرْتُهُ فِیْ مَلَاءٍ خَیْرٍ مِنْهُ . وَ فِیْهِ اِشَارَةٌ اِلٰی اَنَّهٗ جَازَ ذِکْرُ الْجَهْرِ بِلَا کَرَاهَةٍ [3].

۱-کتاب الصلوۀ باب العیدین چاپ نهائیه دیوبند ص ۲۵۷

۲-کتاب الصلوۀ باب العیدین چاپ نهائیه دیوبند ص ۲۵۸

۳- صحیح بخاری ج۶، ص۲۶۹۴

می گویم: در غایة البیان است که مراد از نفی تکبیر نفی آن با صفت جهریه است و هیچ اختلافی در جواز تکبیر با صفت اخفاء نیست؛ پس چنین نتیجه گیری می شود که اختلاف بین امام و صاحبین در جهر و اخفاء است؛ نه در اصل تکبیر.

همچنین این اختلاف به همین صورت در کتابهای البدایع، سراج، المعجم، دررالبحار، الملتقی، الدرر و الاختیار و المواهب و الامداد و ایضاح و تتارخانیه و تجنیس و تبیین و مختارات النوازل و کفایه و المعراج و نهایه با نسبت دادن به مبسوط و تحفة الفقهاء و زاد الفقهاء آمده است و این کتب، مشهورترین کتابهای مذهب ما می باشند که خلاف آنچه را که در کتاب «خلاصه» است تصریح کرده اند.

و اما قول فتحِ القدیرِ که «لایمنع من ذکر الله تعالی» «در هیچ وقتی از اوقات ممانعت از ذکر نمی شود» در بدائع و غیر آن نیز از امام(رح) در بحث تکبیرات تشریق نقل شده است و شیخ قاسم(رح) تصریح کرده است که: «خلاصه کلام اینکه سخن معتبرتر، همان قول امام(رح) است».

در درالمختار آمده است: «بلند کردن آواز در ذکر، مکروه است؛ پس منحصر می باشد به محلی که شرع بر آن وارد شده باشد».

همچنین در رد المحتار زیر این عبارت آمده است: «تکبیر به طور جهر، در روزهای تشریق سنت نیست و این همان است که در البحر الرائق به نقل از قنیه آمده است».

در کتاب فتاوی برهنه آمده است: «و آنچه فقهاء از کراهت ذکر جهر گفته اند مراد از آن بنا بر قول اصح، کراهت تنزیهیّه است که ایشان قائل به استحباب اخفاء در ادعیه و اذکارند».

در کتاب ینبوع الحکم زیر این قول «افضل الذکر لا اله الا الله» آمده است: رسول خداﷺ فرمود: «خدای تبارک و تعالی می فرماید: هر گاه بنده من، مرا در نفس خود ذکر کند، او را در نفس خود ذکر می کنم و هرگاه مرا در جماعتی ذکر کند، من او را در جماعتی که از آن بهتر است، ذکر می کنم».

در این، اشاره به این است که ذکر آشکار و جهری بدون کراهت جایز است.

وَ مَا فِی الْفُقَهَاتِ مِنَ الْکَرَاهِیَةِ فَالْمُرَادُ کَرَاهَةٌ تَنْزِیهِیَّةٌ عَلَی الْاَصَحِّ ، کَذَافِیْ شَرْحِ الْحِصْنِ الْحَصِیْنِ لِمَوْلَانَا شَمْسِ الدِّینِ .انتهی،

قَالَ فِیْ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ فِی الْجُزْءِ الثَّانِیْ عَشَرَ فِیْ بَابِ مَا یُکْرَهُ مِنْ رَفْعِ الصَّوْتِ فِی التَّکْبِیْرِ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُبْنُ یُوْسُفَ ، حَدَّثَنَا سُفْیَانُ عَنْ عَاصِمٍ ، عَنْ اَبِیْ عُثْمَانَ ، عَنْ اَبِیْ مُوسَی الْاَشْعَرِیِّ ، قَالَ : کُنَّا مَعَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ ، فَکُنَّا اِذَا اَشْرَفْنَا عَلَی وَادٍ هَلَّلْنَا ، وَ کَبَّرْنَا ، اِرْتَفَعَتْ اَصْوَاتُنَا ، فَقَالَ النَّبِیُّ ﷺ :یَا اَیُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوْا عَلَی اَنْفُسِکُمْ ، فَاِنَّکُمْ لَا تَدْعُوْنَ اَصَمًّا وَلَا غَائِبًا ، اِنَّهُ مَعَکُمْ ، اِنَّهُ سَمِیْعٌ قَرِیْبٌ[1].

قَالَ فِیْ کِتَابِ فَتْحِ الْبَارِیْ شَرْحِ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ قَالَ الطَّبَرَانِیُّ :فِیْ هَذَا الْحَدِیْثِ کَرَاهَةُ رَفْعِ الصَّوْتِ فِی الدُّعَآءِ وَ الذِّکْرِ ، وَ بِهِ قَالَ عَامَّةُ السَّلَفِ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ التَّابِعِیْنَ[2]، انتهی .

قَالَ ابْنُ بَطَّالٍ فِیْ شَرْحِ بَابِ الذِّکْرِ بَعْدَ الصَّلَوةِ : اَصْحَابُ الْمَذَاهِبِ الْمُتَّبَعَةِ ، وَ غَیْرُهُمْ مُتَّفِقُوْنَ عَلَی عَدَمِ اسْتِحْبَابِ رَفْعِ الصَّوْتِ بِالتَّکْبِیْرِوَ الذِّکْرِ،حَاشَیَةُ ابْنِ حَزَمٍ انتهی.

وَ اِذَا عَلِمْتَ مِنْ عِبَارَاتِ الْکُتُبِ الْفِقْهِیَّةِ الْمُعْتَبَرَةِ وَ غَیْرِهَا أَنَّ الْجَهْرَ بِالذِّکْرِ مَکْرُوهٌ عِنْدَعُلَمَائِنَا الْحَنَفِیَّةِ خُصُوْصًا عِنْدَ الْاِمَامِ الْاَعْظَمِ رَحْمَةُ اللّهِ تَعَالَی عَلَیْهِ .وَ قَوْلُه (هُوَ الْمُعْتَمَدُ)کَمَا مَرَّ آنِفاً فَاعْلَمْ اَنَّ الْفَتْوَی عَلَی قَوْلِ ألاِمَامِ اِذَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ صَاحِبَیْهِ فِی الْعِبَادَاتِ.

کَمَا قَالَ فِیْ رَدِّ الْمُحْتَارِ فِیْ رَسْمِ الْمُفْتِی : قَدْ جَعَلَ الْعُلَمَاءُ الْفَتْوَی عَلَی قَوْلِ الْاِمَامِ الْاَعْظَمِ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی فِی الْعِبَادَاتِ مُطْلَقًا ، وَ هُوَالْوَاقِعُ بِالْاِسْتِقْرَاءِ مَا لَمْ یَکُنْ عَنْهُ رِوَایَةٌ کَقَوْلِ الْمُخَالِفِ،

۱- صحیح بخاری ج۳، ص۱۰۹۱

۲- فتح الباب ج۶، ص۱۳۵

ولی آنچــه در عبارات فقهی از کــراهیت سخــن به میان آمده، مراد مکروه تنزیهی[1] است؛ که بر اساس صحیح ترین روایات می باشد. چنانچه در شرح حصن حصین از مولانا شمس الدین چنین آمده است.

در صحیح بخاری در جزء دوازدهم در باب «آنچه از بلند کردن صدا در هنگام گفتن تکبیر مکــروه است» آمــده است: محمــد ابن یوسف از سفیان از عاصم از ابی عثمان از ابی موسی اشعریﷺ برای ما روایت کرده است: همراه رسول اللهﷺ بودیم. پس هرگاه که به وادیی می رسیدیم؛ لا اله الا الله و الله اکبر می گفتیم در حالی که آواز ما بلنــد می شد، نبی اکــرمﷺ می فرمــودند: «ای مردم، بر نفسهای خویش نرمی کنید، به تحقیق شما ذاتی ناشنوا و غایب را ندا نمی کنید، بی شک خدای تعالی با شما است و او شنوا و نزدیک است.»

و در کتاب فتح الباری آمده است: طبرانی در توضیح این حدیث گفته که: «بلند کردن صدا، در دعا و ذکر مکروه است و اکثر پیشینیان از صحابه و تابعین (رضوان الله علیهم اجمعین) نیز چنین گفته اند».

ابن بطال(رح) در شــرح باب ذکــر کــردن پس از نماز آورده است: «صاحبان مذاهب پیروی شده و دیگر علماء، به جز ابن حــزم همــه با هم بر عدم استحباب بلندی آواز در تکبیر و ذکر متفق می باشند. هر گاه از عبارات معتبر فقهی دانستی که جهر در ذکر، نزد علماء حنفی مذهب ما خصوصاً در نزد امام اعظم(رح) بدعت و مکروه است، در حالی که در احکام متعلق به عبادات قول او معتمد است. چنانچه گذشت، چون هــر گاه بیــن او و صاحبین در عبادات، اختلافی باشد، فتوی بر قول امام است.

در «رد المحتار در بخش رسم المفتی» آمده است: «به تحقیق علما در همه ی احکام متعلق به عبادات، مطابق سخن امام اعظم(رح) فتوی داده اند و همین عمل به صورت استقراء[2] و جستجو واقــع است تا وقتــی که از وی روایتــی مانند قول مخالف وجود نداشته باشد.

۱- مکروه دو قسم است: تحریمی و تنزیهی و در فقه مکروه تنزیهی به حلال نزدیک است.

۲- پیگیری

كَمَا فِیْ طَهَارَةِ الْمَاءِ الْمُسْتَعْمَلِ ، وَ التَّیَمُّمِ فَقَطْ عِنْدَعَدَمِ نَبِیْذِ التَّمْرِكَذَا فِی شَرْحِ الْمِنیَّةِ الْكَبِیْرِ لِلْجَلَبِیِّ[١] انتهی.

فَاِنْ قُلْتَ : اِذَا كَانَ رَفْعُ الصَّوْتِبِالذِّكْرِ مَكْرُوْهًا فَمَا بَالُكُمْ یَا مَعْشَرَ الْحَنَفِیَّةِ اَنْ تَجْهَرُوْا بِالْتَّكْبِیْرِ وَالتَّهْلِیْلِ فِی الْاَذَانِ وَ الْاِ قَامَةِ وَ تَكْبِیْرِ الْاِفْتِتَاحِ وَ التَّكْبِیْرَاتِ الصَّلَاتِیَّةِ وَ تَكْبِیْرَاتِ الْعِیْدَیْنِ وَ الْخُطْبَةِ وَ التَّلْبِیَّةِ وَ تَكْبِیْرَاتِ التَّشْرِیْقِ .

قُلْنَا : اِنَّ الْجَهْرَ بِالذِّكْرِ مَكْرُوْهٌ فِیْ غَیْرِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ . اَمَّا فِیْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ فَقَدْ وَرَدَ الشَّرْعُ بِاِظْهَارِ الذِّكْرِ فِیْهَا ، فَیُقْتَصَرُ عَلَی مَوْرِدِهٖ، كَمَا مَرَّ آنفاً. لِاَنَّ الْمَقْصُوْدَ لَا یَحْصُلُ فِیْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ اِلَّا بِالْجَهْرِ . لِاَنَّ الْمَقْصَدَ مِنَ الْاَذَانِ هُوَ الْاِعْلَامُ لِلنَّاسِ لِاَجْلِ اَنْ یَحْضُرُوا الْمَسْجِدَ ، وَ یُصَلُّوْا فِیْهِ، وَ الْمَقْصَدُ مِنَ الْاِقَامَةِ الْاِعْلَامُ لِلْمُصَلِّیْنَ لِاَجْلِ اَنْ یَتَهَیَّأُوْا لِلصَّلَوةِ .

والْمَقْصَدُ مِنْ تَكْبِیْرِ الْاِفْتِتَاحِ وَالتَّكْبِیْرَاتِ الصَّلَوتِیَّةِ وَ تَكْبِیْرَاتِ الْعِیْدَیْنِ هُوَ اِیْذَانُ الْاِمَامِ لِلْمُقْتَدِیْنَ لِیَعْلَمُوْا أَنَّ الْاِمَامَ قَدْ شَرَعَ فِی الصَّلَوةِ ، وَ انْتَقَلَ مِنْ رُكْنِ اِلَی رُكْنِ آخَرَ ، كَانْتِقَالِهٖ مِنَ الْقِیَامِ اِلَی الرُّكُوْعِ ، وَ مِنَ الرُّكُوْعِ اِلَی السُّجُوْدِ وَ غَیْرِ ذَلِكَ . ثُمَّ التَّكْبِیْرَاتُ مِنْ اَعْلَامِ الدِّیْنِ حَتَّی یُجْهَرَبِهَا.

وَالْمَقْصَدُ فِی الْخُطْبَةِ الْوَعْظُ، وَ النَّصِیْحَةُ لِلنَّاسِ،وَ تَعْلِیْمُ صَدَقَةِ الْفِطْرِ،وَ اَحْكَامِهَا، وَ تَعْلِیْمُ الْاُضْحِیَّةِ ، وَ تَكْبِیْرَاتِ التَّشْرِیْقِ ، وَالْمَقْصَدُ فِی التَّلْبِیَةِ اِعْلَامُ النَّاسِ بِأَنَّهُ مُحْرِمٌ ، وَ اَصْحَابُ رَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ یُلَبُّوْنَ فِی الْحَجِّ عَلَی اَنَّ التَّلْبِیَةَ فِی الْاِحْرَامِ عَلَی مِثَالِ التَّكْبِیْرِ فِی الصَّلَوةِ،

١- هدایة كتاب الحجج فی باب الحرام ص ٢٢٠

همانطور که در پاکی آب استعمال شده در وضـو که مانند مخالف از امام یک روایت آمده که پاک می باشد همانند مذهب امام محمد(رح)، و اکتفا به تیمّم کردن، هنگامی که فقط آب خرما باشد، مانند قول امام ابویوسف(رح). یعنی در مسائلی که از امام اعظم(رح) دو روایت منقـول نباشد، فتـوی بر قول او می باشـد مانند آب استعمال شده که در ایـن مسأله از امام روایاتی مختلف منقـول شـده است. و نیز درباره تیمّـم در صورت وجود شربت خرما در بعضـی روایات آمده که وضو بگیـرد و در بعضی گفته تیمّم کند. پس در این چنین مسائلی فتوی بر قول امام اعظم(رح) حتمی و ضروری نمی باشد.

اگر این سؤال را بپرسی که: ای پیروان مذهب حنفی اگر بلند کردن صدا در ذکر، مکروه است، چرا شما الفاظ تکبیر و تهلیل را در اذان و اقامه و تکبیر اول و دیگـر تکبیرات که در میان نمازند و تکبیرات هر دو عیـد و خطبه و تلبیه و نیز تکبیرات تشریق را بلند می خوانید؟

در جواب می گوییم: ذکر جهر در غیر این مواضع مکروه است؛ اما در این مواضع در شریعت اظهار ذکر آمده است؛ پس حکم بلند کردن صدا در همین چند مورد خلاصه می شود. زیرا مقصود اصلی جز با بلندی صدا بر آورده نمی شود. زیرا هدف از اذان، خبر دادن مردم می باشـد که در مسجد برای نماز خواندن حاضـر شوند و مقصد در اقامه، آگاه ساختن نماز گزاران می باشد که برای نماز آماده گردند[۱].

و مقصد از بلند گفتن تکبیر افتتاح و دیگـر تکبیـرات که در میان نماز گفته می شوند و نیز از تکبیرات عیدین، خبـر دادن امام، بر مقتدیها است، تا بدانند که امام نماز را شروع کرد و یا از یک رکن به رکن دیگر رفت. مثلاً از قیام به رکوع و از رکوع به سجده رفت و غیره و نیز تکبیرات، از علامات دین می باشند؛ از این جهت جهر ادا می شوند.

و مقصـد در خطبه، وعظ و نصیحت کردن مردم و تعلیم دادن صدقه فطر و احکام آن و تعلیم دادن قربانی و تکبیرات تشریق می باشد و غرض در تلبیه، خبر دادن مـردم اسـت که من احـرام بسـته ام و صحابـه رسـول الله ﷺ در حـج تلبیه می گفتند به دلیل اینکه تلبیه در احرام مانند تکبیر در نماز است.

۱- که اگر بلند گفته نشود پیام رسانده نخواهد شد.

فَيُؤْتَى بِهَا عِنْدَ الْاِنْتِقَالِ مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ ،كَذَا فِى الْهِدَايَةِ . وَجَهْرُ تَكْبِيْرَاتِ التَّشْرِيْقِ قَدْ مَرَّ آنِفًا دَلِيْلُهُ.

وَاِنْ لَمْ يَجْهَرْ فِيْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ ، وَ لَمْ يَرْفَعْ صَوْتَه' بَالتَّكْبِيْرِ وَ التَّهْلِيْلِ فَقَدْ تَخَلَّلَ خَلَلًا بَيِّنًا فِيْ هَذِهِ الْمَقَاصِدِ الْاَقْصَى وَ الْمَطَالِبِ الْاَعْلَى الَّتِيْ وَرَدَ الشَّرْعُ بِاِظْهَارِهَا .

وَ الْآيَاتُ وَالْاَحَادِيْثُ الْوَارِدَةُ فِيْ مَشْرُوْعِيَّةِ الذِّكْرِ بِالْجَهْرِ فِيْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ لَمْ اَذْكُرْهَا فِيْ هذِهِ الرِّسَالَةِ لِاَجْلِ الْاِخْتِصَارِ ، وَ اِنْ شِئْتَ الْاِطِّلَاعَ عَلَيْهَا فَاطْلُبْ فِى مَوَاضِعِهَا، وَ اِذَا عَلِمْتَ أَنَّ الْجَهْرَ بِالذِّكْرِ مَشْرُوْعَةٌ فِيْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ ، فَتَعَيَّنَ اَنَّ الْجَهْرَ فِى غَيْرِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ مَكْرُوْهٌ كَرَاهَةً تَنْزِيْهِيَّةً ، كَمَا مَرَّ آنِفًا .

وَ هَذِهِ الْكَرَاهِيَةُ الَّتِيْ قَالَ عُلَمَائُنَا تَكُوْنُ فِى جَهْرِ الْمُعْتَدِلِ الْمُتَوَسِّطِ الْخَالِيْ عَنِ حَدِّ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ،

فَمَشَائِخُنَا النَّقْشَبَنْدِيَّةُ اِنَّمَاجَهَرُوْا اَحْيَانًا بِاسْمِ الْجَلَالَةِ وَ كَلِمَةِ «هُوْ» فِى اَوَانِ التَّوَجُّهِ عَلَى الْمُرِيْدِيْنَ لِوُجُوْهٍ:

اَلْاَوَّلُ: اَنَّهُ يُوْقِظُ وَ يُؤَثِّرُ عَلَى قُلُوْبِ الذَّاكِرِيْنَ بِسَمَاعِ صَوْتِهِ ، فَيَجْمَعُ هَمَّهُمْ اِلَى الْفِكْرِ، فَصَارُوْا مُتَوَجِّهِيْنَ اِلَى الذِّكْرِ ، وَ يُصْرِفُ سَمْعَ قُلُوبِهِمْ اِلَيْهِ ، وَ يَنْفِى الْخَطَرَاتِ ، وَ يَطْرُدُ النَّوْمَ وَ الْغَفْلَةَ عَنْهُمْ ، وَ يَزِيْدُ النَّشَاطَ لَهُمْ اِلَى ذِكْرِ رَبِّهِمْ .

وَ الثَّانِيْ اَنَّا مَأْمُوْرُوْنَ مِنْ قِبَلِ قُطْبِ الْمُحَقِّقِيْنَ ،وَ غَوْثِ الْمُدَقِّقِيْنَ ،بَدْرِ الْمِلَّةِ وَ الدِّيْنِ ، حَضْرَةِ خَواجهْ بَهَاءِ الْحَقِّ وَ الدِّيْنِ الْمَعْرُوْفِ بِشَاهِ نَقْشبَنْدِ مشكل كشا ـ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْاَقْدَسَ ـ لِاَنَّهُ يَقُوْلُ لِبَعْضِ خُلَفَائِهِ : اِنْ كَانَ بَعْدِيْ لِمَصْلَحَةِ الْوَقْتِ اَوْ لِرِعَايَةِ نُفُوْسِ بَعْضِ الْمُرِيْدِيْنَ اخْتَرْتُمْ اَمْرًا فِى طَرِيْقَتِكُمْ ، فَاَنْتُمْ مَأْمُوْرُوْنَ مِنِّيْ ، كَذَا فِيْ كِتَابِ شَيْخِ الْاِسْلَامِ شَرْحِ صَحِيْحِ الْبُخَارِيِّ .

پس تلبیه را به هنگام انتقال از یک حال به حال دیگر آورده می شود و دلیل بلند خواندن تکبیرات تشریق قبلاً گذشت.

چنانچه اگر در این مواضــع صدایش را بلند نکند و آواز خود را در تکبیــر و تهلیل بلند نگرداند، در مقاصد نهایی و مطالب بلندی که شریعت به اظهار کردن آنها توصیه کرده است، نقصان بزرگی آورده است.

اما آیات و احادیث وارده در مشروعیت ذکر جهری را به دلیل اختصار در این رساله ذکر نکردم، چنانچه قصد دانستن و آگاهی از آنها را داری، در قسمت مربوطه مطالعه کن.

حال آنکه دانستی جهــر در ذکر، فقط در مواضع یاد شده رواست، پس معلوم می شود که جهر در غیر این مواضع، مکروه تنزیهی است. چنانکه قبلاً گذشت.

البته این کراهیتی که علماء ما می گویند، در جهر معتدل و متوسط و خالی از افراط[1] و تفریط[2] است.

بنابراین مشایخ و پیران نقشبندیه ما، احیاناً هنگامی لفظ جلاله «الله» و کلمه «هو» را بلند می گویند که موقع توجه بر مریدان باشد و به چند دلیل این کار را انجام می دهند:

دلیل اول: ذکر بلند، باعث بیداری و آگاهی دلهای ذکر کنندگان می شود و با شنواندن صدایش بر دلها تأثیر می گذارد و قصد آنها را متوجه تفکر می کند و به ذکر کردن روی می آورند و گوشهای دلشان به طرف ذکر متوجه گردیده و خطرات را از بین می برد و خواب و غفلت را از مریدان دور نموده و خوشی و لذت آنها را در ذکر پروردگارشان زیاد می کند.

دلیل دوم: ما از طــرف قطــب محققین، حضــرت خواجــه نقشبند(رح) مأمــور می باشیم؛ چرا که او برای بعضی از خلفای خود گفته است: «اگر بعد از من از روی مصلحت و یا برای رعایت نفوس بعضی از مریدان، چیزی در طریقت خود اختیار کردید، از جانب من مأمور به انجام آن هستید»[3]. چنانچه در کتاب شیخ الاسلام شرح صحیح البخاری نیز چنین آمده است.

۱- از حد گذشتن ۲- از حد پایین آمدن

۳- به شرطی که آن چیز خلاف شریعت نباشد

وَ اِذَا اَرَدْتُمُ الْوَضَاحَةَ فِىْ هَذَا الْبَابِ فَعَلَيْكُمْ هَذَا الْكِتَابُ ، اَوْكِتَابُنَا« حُجَّةُ السَّالِكِيْنَ فِى رَدِّ الْمُنْكِرِيْنَ» فِىْ مَبْحَثِ السَّمَاعِ . وَاِذَا كَانَ كَذٰلِكَ فَاِنَّا مَأْمُوْرُوْنَ مِنْ طَرَفِ خَواجَه بَهَاءِ الْحَقِّ وَ الدِّيْنِ نَقْشبَنْدِ قُدِّسَ سِرُّهُ ' لَا مُخَالِفُوْنَ لَهُ .

وَالثَّالِثُ اَنَّ الْجَهْرَ بكَلِمَةِ هُوْ وَ لَفْظِ الْجَلَالَةِ مِنَ الشَّيْخِ الْكَامِلِ الْمُكَمِّلِ مؤَثِّرٌ اَشَدّ تَأْثِيْراً عَلَى الْمُرِيْدِيْنَ وَالْمُنْتَسِبِيْنَ ، وَسَبَبٌ لِوُرُوْدِ الْوَجْدِ ، وَالْبُكَاءِ ،كَمَا لَايَخْفَى عَلَى مَنْ ذَاقَ مِنْ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ .

وَ لِاَنَّ الْقَلْبَ اَشَدُّ قَسْوَةً مِنَ الْحِجَارَةِ ،كَمَا قَالَ تَعَالَى فِى الْقُرْآنِ الْمَجِيْدِ. فَبالذِّكْرِ الشَّدِيْدِ يَدْخُلُ اَثَرُ الذِّكْرِ فِى الْقَلْبِ ، وَ يَتَحَرَّقُ ظُلْمَتُهُ وَ قَسَاوَتُهُ وَ كُدُوْرَتُهُ ، كَمَا لَا يَنْكَسِرُ الْحَجَرُ الْقَاسِىْ اِلَّا بضَرْبِ شَدِيدٍ بمِعْوَلٍ قَوِىٍّ.

كَمَا قَالَ الشَّيْخُ الْمُحَقِّقُ قُطْبُ الدِّيْنِ الدِّمَشْقِىُّ فِىْ« رِسَالَةِ الْمَكِّىِّ» :يَجبُ عَلَى طَالِبِ الْحَقِّ سُبْحَانَه' اَنْ يُوَاظِبَ عَلَى ذِكْرِ اللهِ تَعَالَى ، فَالشَّيْخُ يُلَقِّنُهُ الذِّكْرَ وَيَذْكُرُ بقُوَّةٍ شَدِيْدٍ بحَيْثُ يَدْخُلُ اَثَرُ الذِّكْرِ فِىْ بَاطِنِ الْمُرِيْدِ ، فَيَسْرِىْ فِى الْعُرُوْقِ وَ الشَّرَائِيْنِ ، وَ يَحْرُقُ ظُلْمَةَ الْوُجُوْدِ وَكَثَافَتَهُ وَ كُدُوْرَتَهُ بنَارِ الذِّكْرِ ، فَاِنَّ لِلذِّكْرِ نَاراً وَ نُوْراً فَنُوْرُه' يُسْكِنُ الْقَلْبَ ، فَيَطْمَئِنُّ، ﴿اَلَا بذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ﴾[1].

فَبنَارِهِ تَحْتَرِقُ كَثَافَةُ الْوُجُوْدِ،فَتَزُوْلُ مِنْهُ الْخُشُوْنَةُ الْاَصْلِيَّةُ،وَالْيُبُوْسَةُ الْجِبلِّيَّةُ، فَيَخْرُجُ مِنْ آثَارِ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ،فَيَخِفُّ عَنِ الْاَثْقَالِ التُّرَابِيَّةِ،فَيَعْلُوْ قَلْبُهُ عَنْ اَرْضِ الْمَلَكُوْتِ اِلَى سَمَاءِ الرُّبُوْبيَّةِ. وَ اَيْضًا قَالَ فِىْ مَوْضِعٍ آخَرَ : ذِكْرُ اللهِ تَعَالَى فَرْضٌ دَائِمٌ عَلَى الْمُسْلِمِيْنَ .

١- سوره الرعد جزء ١٣ آية ٢٨

و اگر در این مورد توضیح بیشتر می خواهید، لازم است به کتاب مذکور و یا به کتاب حجة السالکین در بحث سماع مراجعه نمائید.

نتیجه اینکه در هر حال ما از طرف خواجه نقشبند(رح) مأمور می باشیم و مخالف دستورشان عمل نمی کنیم.

دلیل سوم: این است که بلند گفتن کلمه «هو» و یا جهــر خواندن لفظ جلاله از شیخ کامل و مکمِّل، بر مریدان و منتسبان[1]، بسیار مؤثر است و نیز سبب می شود که انسان به وجد آید و بگرید؛ البته این امر بر کسانی که از برکات و فیوضات این طریقه عالی چشیده اند، پوشیده نیست.

دیگر این که بعضی دلها از سنگ هم سخت تــرند، چنانچه از نص قرآن مجید معلوم می گردد.[2] پس بر اثر ذکر شدید، مرید متأثّر گشته و ظلمت دل وی و سختی و تیرگی اش از بین می رود. چنانچه سنگ سخت جز با کلنگ قوی آن هم با ضربه شدید نمی شکند.

چنانچه شیخ محقّق قطب الدین دمشقی(رح) در رساله مکّی گفته است: «بر طالب حق واجب است که بر ذکر الهی مداومت نماید؛ لذا شیخ ذکر را به او تلقین می کند و با صدای بلند ذکر می کند، تا اثر ذکر در باطن مرید داخل شود، و در رگهای وی سرایت کند و تاریکی و کدورت وجود بر اثر آتش ذکر بسوزد. چرا که ذکر، نور و آتشی دارد؛ نور آن در دل قرار گرفته و دل آرام می شود. چنانچه حق تعالی فرموده است: ﴿اَلَا بِذِكْـرِ اللهِ تَطْمَئِــنُّ الْقُلُوْبُ﴾ «آگاه باش که فقط با یاد خدا، دلها آرام می شوند».

و آتش آن تیرگی وجود را می سوزاند و از وجود، خشونت اصلی و خشکی طبع، از بین می رود؛ پس مرید از اثرات صفات بشریت بیرون آمده و از گرانی خاکی، سبک می شود و دل او از زمین ملکوت به سوی آسمان ربوبیّت به پرواز در می آید.» و نیز در جای دیگری گفته است: «ذکر خداوند متعال بر مسلمانان، فرض همیشگی است».

۱- کسانی که به دوستان حقﷻ نسبت باطنی داشته باشند.

۲- ﴿كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً﴾ سوره البقره جزء ۱ آیه ۷۴

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:﴿اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَه' لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللهِ﴾[1]، وَ فِيْهِ اِشَارَةٌ اِلَى اَنْ يَذْكُرَ الْعَبْدُ بِقُوَّةٍ شَدِيْدَةٍ لِاَنَّه' ذَكَرَ الْقُلُوْبَ بِصِفَةِ الْقُوَّةِ وَالصَّلَابَةِ، وَ الْقُوَّةُ وَ الصَّلَابَةُ صِفَةُ الْحَجَرِ.

قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوْبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِىَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً﴾[2] وَالْحَجَرُ اِذَا كَانَ قَاسِيًا لَايَنْكَسِرُ اِلَّا بِضَرْبٍ شَدِيْدٍ بِمِعْوَلٍ قَوِىٍّ . انتهى

فَلِذَا يَجْهَرُ الشَّيْخُ بِكَلِمَةِ «هُوْ» وَ لَفْظِ الْجَلَالَةِ فِىْ اَوَانِ التَّوَجُّهِ عَلَى الْمُرِيْدِيْنَ لِاَنَّ الشَّيْخَ الْكَامِلَ لَايَخْلُوْ فِى كُلِّ وَقْتٍ مِنَ الصِّفَتَيْنِ ، وَهُمَا صِفَتَى الْجَلَالِ وَ الْجَمَالِ .

وَ اِذَا اتَّصَفَ السَّالِكُ بِهَاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ تُسْلَبُ عَنْهُ الصِّفَاتُ الرَّذِيْلَةُ،وَيَتَّصِفُ بِصِفَاتِ اللهِ تَعَالَى،فَحِيْنَئِذٍيَتَصَرَّفُ اللهُ تَعَالَى فِيْهِ، وَ اِذَا صَدَرَتْ فِى هَذِهِ الْحَالَةِ مِنْهُ صَيْحَةٌ اَوْ تَلَفُّظٌ بِكَلِمَةِ«هُوْ»وَ لَفْظِ« اَللهْ» كُلُّ مَنْ يَسْمَعُ صَوْتَه' يَتَأَثَّرُ عَلَيْهِ،وَ يَحْصُلُ لَهُ الْبُكَاءُ وَ الْوَجْدُ لِاَنَّ الْمُؤَثِّرَ فِى الْحَقِيْقَةِ هُوَ اللهُ تَعَالَى، وَ اِنْ خَرَجَ الصَّوْتُ مِنْ فَمِ هَذَا الشَّيْخِ.

وَاِذَا غَلَبَتْ عَلَى الشَّيْخِ صِفَةُ جَلَالِ اللهِ تَعَالَى وَ كِبْرِيَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ فحَصَلَ لَهُ الْقَبْضُ ، وَ يُبْصِرُ نَفْسَهُ فِىْ هَذِهِ الْحَالَةِ فِى جَنْبِ وُجُوْدِ الْوَاجِبِ الْوُجُوْدِ كَالْمَطْرُوْحِ فِى الطَّرِيْقِ وَ الْمَعْدُوْمِ اللَّاشَىءِ .

خدای تعالی فرموده است: ﴿اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَه' لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِاللهِ﴾ **«پس آیا کسی که خدا سینه اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می باشد [همانند فرد تاریک دل است]؟ پس وای بر کسانی که دلهایشان از یاد کردن خداوند متعال سخت(غافل) باشد، اینانند که در گمراهی آشکارند» و در این آیه اشاره است به**

۱- سورۀ الزمر جزء ۲۳ آیۀ ۲۲

۲- سوره البقره جزء ۱ آیه ۷۴

اینکه بنــده با شدت و قوت ذکــر نماید، چــرا که خداوند دلها را به صفت قوت و سختی یاد کرده است، و درشتی و سختی از اوصاف سنگ است.

خدای تعالی فرموده است: ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً﴾ **«سپس سخت شدند دلهای شما بعد از آن [واقعه]؛ همانند سنگ یا سخت تر از آن» و سنگ هــر گاه سخت باشــد، جــز با ضــربه شدید کلنگ قــوی شکسته نمی شود. بنابراین شیــخ کامل کلمه «هو» و لفظ جلاله «الله» را در حیــن توجه بر مریدان بلند می گوید، چرا که شیخ کامل هیچ گاه از دو صفت خالی نیست: یکی صفت جلال و دیگری صفت جمال. هرگاه سالک طریقت به این دو صفت متّصف شود، از او صفات رذیله و ناپسند دور شده و به صفات خداوند متعال متّصف می شود. پس در این وقت خدای تعالی در او تصرف می کند و هرگاه در این حالت از سالک آوازی صادر شود، یا کلمه «هو» یا لفظ جلاله را تلفظ نماید، هر کس که آواز او را بشنود، بر او تأثیر کرده و در او گریه و وجد و شور و شوق بوجود می آید. زیرا مؤثر واقعی و حقیقی خداوند متعال است هر چند از دهان این شیخ بیرون شود.**

و چه زیبا آمده در مثنوی شعر :

جمله آوازها از شه بود — گر چه از حلقوم عبدالله بود

پیش من آوازت آواز خداست — عاشق از معشوق حاشا کی جداست

بین که اسرافیل وقت اند اولیا — مرده را ز ایشان حیات است و نما

جانهای مرده اندر گور تن — بر جهد ز آوازشان اندر کفن

هــرگاه بر شیــخ صفت جلالی خداوند متعال و صفت کبریاء و عظمت او غلبه کند، حالت قبض به او دست می دهــد و نفس خود را در این حالت در کنار وجود واجب الوجود مانند چیــز بی ارزشی که دور انداخته شود و یا از بین رفته و ناچیز باشد، می بیند.

فَبِاَوَانِ الْقَبْضِ لَا يَتَوَجَّهُ اِلَى الْمُرِيْدِيْنَ ، بَلْ يَتَنَفَّرُ طَبِيْعَتُهُ مِنْهُمْ ، وَ اِذَا صَدَرَ مِنَ الْمُرِيْدِيْنَ فِى هَذِهِ الْحَالَةِ سُوْءُ اَدَبٍ بِقَدْرِ تِبْنَةٍ فَيَظْهَرُ فِىْ نَظَرِ الشَّيْخِ كَالْجَبَلِ ، وَ اِنْ كُنْتَ عَلَى بَصِيْرَةٍ فَاجْتَنِبْ فِىْ هَذِهِ الْحَالَةِ مِنْ صُحْبَةِ الشَّيْخِ وَابْعُدْ مِنْهُ .

وَ اِذَا غَلَبَ عَلَى الشَّيْخِ صِفَةُ جَمَالِ اللهِ تَعَالَى وَ رَحْمَتُهُ وَ مَغْفِرَتُهُ فَحَصَلَ لَهُ الْبَسْطُ وَ الذَّوْقُ وَ الشَّوْقُ اِلَى اللهِ تَعَالَى، فَحِيْنَئِذٍ يَتَوَجَّهُ اِلَى الْمُرِيْدِيْنَ فَيَسْرِىْ اَحَوَالُهُ مِنَ الذَّوْقِ وَ الشَّوْقِ وَ الْوَجْدِ وَالْبُكَاءِ اِلَيْهِمْ .

فَيَحْصُلُ لِبَعْضِهِمُ الْوَجْدُ،وَ لِبَعْضِهِمُ الْبُكَاءُ ،وَ لِبَعْضِهِمُ الصَّيْحَةُ ،وَ لِبَعْضِهِمُ الْاَنِيْنُ وَ التَّأَوُّهُ ، وَ هَذِهِ الْحَالَاتُ وَ الْجَذَبَاتُ خَاصَّةُ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ بِطَرِيْقِ انْدِرَاجِ النِّهَايَةِ فِى الْبِدَاءَةِ كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى اَرْبَابِ الطَّرِيْقَةِ . وَ اِنْ حَصَلَ لِسَائِرِ الطُّرُقِ عَلَى سَبِيْلِ النُّدْرَةِ.

وَ اِنْ كُنْتَ الطَّالِبَ الصَّادِقَ فَاجْلِسْ فِىْ هَذِهِ الْحَالَةِ مَعَ الشَّيْخِ وَ صُحْبَتِهِ وَ لَاتُبَاعِدْ عَنْهُ،وَلَوْ صَدَرَ مِنْكَ سُوْءُ اَدَبٍ بِقَدْرِ الْجَبَلِ فَظَهَرَ لَهُ مِثْلَ التِّبْنَةِ، فَافْهَمْ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِيْنَ، وَ اِذَا اَرَدْتَ الْوَضَاحَةَ فِى هَذَا الْبَابِ فَارْجِعْ اِلَى كِتَابِنَا «حُجَّةِ السَّالِكِيْنَ» فِى بَحْثِ السَّمَاعِ.

فَلَا يُقَالُ : اِنَّكُمْ يَا مَعْشَرَ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ ذِكْرُكُمْ ذِكْرُ الْخُفْيَةِ ، وَ صَدَرَ مِنْ مُرِيْدِيْكُمْ فِى اَوَانِ الذِّكْرِالْوَجْدُوَالْجَذَبَاتُ،بَعْضُهُمْ يَذْكُرُاللهَ تَعَالَى جَهْرًا ، وَ بَعْضُهُمْ يَصِيْحُوْنَ ، وَ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْاَحْوَالِ.

لِاَنَّا نَقُوْلُ:هَذَا الْاِيْرَادُ يَرِدُ عَلَيْنَا اِذَا كَانَ الذَّاكِرُ عَاقِلًا فِىْ حَالَةِ الصَّحْوِ،وَ مُخْتَارًا فِىْ ذِكْرِهِ.اَمَّا اِذَا غَلَبَ عَلَى عَقْلِهِ ، فَلِلْغَلَبَةِ اَحْكَامٌ يُدْرِكُهَا صَاحِبُهَا اَوْلَمْ يُدْرِكْهَا.

پس در وقت قبض متوجـه مـریدان نمی شود، بلکه بر عکـس، طبعیت او از مریدان متنفر می‌شود. لذا چنانچه از مرید در این وقت، بی ادبی به اندازه خس و خاشاکی صادر شود، آن لغزش در نگاه شیخ و مرشد چون کوه ظاهر می شود. اگر تو صاحب بصیرت و صاحب دلی، در این حالت از صحبت و مکالمه با مرشد پرهیز کن و از او دوری نما! .

ولی هرگاه بر شیخ صفت جمال خداوندی و رحمت و مغفرت او غالب شود، پس او را بسط و ذوق و شوق به لقاء خداوند تعالی حاصل می‌شود. لذا در این وقت متوجه مریدان می شود و احوال شیخ که ذوق و شوق و وجد و گریه است، به آنان سرایت می کند.

بنابراین در بعضی از ایشان وجد ایجاد می شود و در برخی گریه و عده ای به فـریاد و جمعـی از آنان به ناله های پر سوز و آه و اوه می افتند و ایـن حالات و جذبات، خاصیت طریقه بلند مرتبه نقشبندیه است؛ چرا که طریقشان اندراج النهایه فی البدایه است. چنانچـه که بر ارباب طـریقت پوشیـده نیست. در حالی که برای مریدان طریقه های دیگر ذوق و شوق و وجد به ندرت حاصل می شود.

لذا اگر طالب صادقی، در چنین حالتی با شیخ کامل بنشین و با او همنشینی کن و از او دور نباش؛ چون اگـر از تو بی ادبی به اندازه کوه صادر شود، نزد شیـخ مانند خس و خاشاکی ظاهـر می شود. لذا بدان و از غافلان مباش. چنانچه در این مورد نیـز توضیح بیشتـری خواستی به کتاب ما به نام «حجة السالکین» در بحث سماع مراجعه کن.

بنابراین گفته نشود که شما نقشبندیها با وجودی که ذکر خفی می کنید؛ از مریدان شما در هنگام ذکر، وجد و جذبات صادر می شود، بعضی ذکر جهر و بعضی فریاد می زنند، و نیز دیگر احوال از آنان صادر می شود.

ما می گوییم: این ایراد وقتی وارد می شود که ذکر کننده در حالت جیغ زدن عاقل و هوشیار و در ذکر خود مختار باشد؛ و هرگاه «حالات» بر عقلشان غلبه کند، در چنین صورتی برای مغلوب العقل احکامی جداگانه است؛ چه آنها را بداند و یا نداند.

وَ اَمَّا اِذَا سَلَبَ الذِّكْرُ اخْتِيَارَ الذَّاكِرِ فَلَا حَرَجَ عَلَى الذَّاكِرِ مَادَامَ مَسْلُوْبَ الْاِخْتِيَارِ ، يَسْتَعْمِلُهُ كَيْفَ يَشَاءُ عَلَى اَنْوَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ كُلُّهَا مَحْمُودَةٌ ، وَ صَاحِبُهَا مَشْكُورٌ عَلَيْهَا ، فَاِنَّهَا كُلُّهَا أَسْرَارٌ .

فَرُبَّمَا يَجْرِىْ عَلَى لِسَانِهِ (الله الله الله) اَوْ (هُوْ هُوْ هُوْ) اَوْ (لَا لَا لَا) اَوْ (آ آ آ) اَوْ (آه آه آه) اَوْ (ها ها ها) فَآدَابُهُ فِىْ ذَلِكَ الْوَقْتِ اَنْ يُسَلِّمَ نَفْسَهُ لِوَارِدِهِ، يَتَصَرَّفُ بِهِ كَيْفَ يَشَاءُ، وَ كَذَا بَعْدَ سَكُوْنِ وَارِدِهِ يَكُوْنُ فِىْ تَسْلِيْمِهِ بِالسُّكُوْتِ وَالسُّكُوْنِ مَا اسْتَطَاعَ مُتَلَقِّيًا لِلْوَارِدِ.

وَ اَيْضًا قَدْ تَتَّفِقُ هَذِهِ الْاَنْوَاعُ لِلصَّادِقِ فِى مَجْلِسٍ وَاحِدٍ لِاَنَّ الذَّاكِرَ اِذَانَوَى الذِّكْرَ بِقَلْبِهِ، ثُمَّ سُلِبَ اختيارُهُ فِى تِلْكَ النِّيَّةِ فَهُوَ ذَاكِرُ اللهِ تَعَالَى عَلَى اَىِّ حَالَةٍ كَانَ، اِلَى هُنَا قَوْلُ جَلَالِ الدِّيْنِ السُّيُوطِىِّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى كَذَا فِىْ كِتَابِ« سَيْفِ الْبَاتِرِ».

وَ اَيْضًا لِاَنَّ الْوَاجِدِيْنَ فِى حَالَةِ الْوَجْدِ مَغْلُوبُوْنَ مَرَّةً يَعْرُجُوْنَ ، وَاُخْرَى يَهْبِطُوْنَ ، دَعُوْهُمْ مَعَ اللهِ يَفْرَحُوْنَ ، وَ لَوْذُقْتَ مَاذَاقُوْا عَذَرْتَهُمْ فِىْ صِيَاحِهِمْ وَاضْطِرَابِهِمْ .

كَمَا قَالَ فِى الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ : فَاِنَّ طَرِيْقَةَ الْوَجْدِ وَالتَّوَاجُدِ الَّذِى يَعْمَلُهُ الْفُقَرَآءُ الصَّادِقُوْنَ فِى هَذَا الزَّمَانِ وَ بَعْدَهُ وكَانُوْا يَعْمَلُوْنَهُ مِنْ قَبْلُ فِى الزَّمَانِ الْمَاضِىْ نُوْرٌ وَ هِدَايَةٌ وَ اَثَرُ تَوْفِيْقٍ مِنَ اللهِ تَعَالَى وَ عِنَايَتِهِ .

قَالَ الْمَنَاوِىُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى : فِىْ« طَبَقَاتِ الْاَوْلِيَآءِ» فِىْ تَرْجَمَةِ الشَّيْخِ اِبْرَاهِيْمَ الدَّسُوْقِىِّ رَحمَةُ اللهِ عَلَيْهِ : اِنَّه قِيْلَ لِلْجُنَيْدِ قُدِّسَ سِرُّهُ : اِنَّ قَوْمًا يَتَوَاجَدُوْنَ وَ يَتَمَايَلُوْنَ . فَقَالَ : دَعُوْهُمْ مَعَ اللهِ يَفْرَحُوْنَ،

اما اگر ذکر اختیار ذاکر را سلب کرد، پس هیچ حرجی بر ذاکر نیست تا زمانی که اختیارش سلب شده، خدای تعالی او را بکار می گیرد بر هر نوع از کارها که بخواهد از انواع گوناگون که همه پسندیده هستند و صاحب این حالت قـدردانی می شود بر حالت یاد شده، چرا که همه اش اسرار می باشد.

چه بسا گاهی بر زبانش بدون اختیار لفظ «الله الله» یا کلمه «هو هو» یا «لا لا» یا «آ آ» یا «آه آه» یا «ها ها» جاری می شود؛ پس آداب مرید در چنین حالات این است که نفس خود را بر وارد کننده خود تسلیم کند تا هر طور که می خواهد در او تصرف کند و همچنان بعد از سکون فیوضات وارده، با خاموشی و آرامش به اندازه توانایی خویش منقاد و تسلیم او باشد. در حالی که متوجه و گیرندۀ چیزی است که وارد می شود.

گاهی اینچنین اقسام حالات برای سالک صادق در یک مجلس اتفاق می‌افتد؛ چرا که ذاکر، وقتی از قلب خود ذکر را اراده کند سپس اختیار از او گرفته شود، در هـر حالتـی که باشـد از جمـله ذاکـرین به شمار مـی رود. تا اینجا فرموده مولانا جلال الدین السیوطی(رح) است که در کتاب سیف الباتر چنین ذکر شده است.

همچنین اهل وجود در حالت وجد و عشق، مغلوب اند، گاهی در عروج و بالا رفتن هستند و بعضی اوقات در هبوط و پایین آمدن. لذا بگذارید آنها را با خدای ﷻ خود خوشحال باشند و اگر چیـزی که آنها چشیده اند تو می چشیدی، بی گمان آنان را در جیغ و بی قراری شان معذور می دانستی.

در حدیقه الندیه آمده است: حقیقتاً راه عشق و وجد و تواجدی که فقراء راستین آن را در این زمان انجام می دهند و در آینده هم انجام خواهند داد، و نیز پیش از این در زمانهای گذشته عمل می کردند، یک نور و هدایت و اثر توفیقی از جانب الهی و عنایت و مهربانی اوست.

علامه مناوی(رح) در طبقات الاولیاء در بیان حالات شیخ ابراهیم دسوقی(رح) فرمودند: که ایشان به جنید بغدادی ـ قدس سره ـ گفتند: گروهی هستند آشفته که به وجد می آیند و به هر طرف حرکت و میل می کنند. فرمود: «آنها را رها کنید که با خدای تعالی خوش باشند؛

فَاِنَّهُمْ قَوْمٌ قَطَعَ الطَّرِيْقُ اَكْبَادَهُمْ ، وَ مَزَّقَ النَّصْبُ فُؤَادَهُمْ ، وَضَاقُوْا زَرْعًا ، فَلَا حَرَجَ عَلَيْهِمْ اِذَا تَنَفَّسُوْا مُدَاوَاةً لِحَالِهِمْ ، وَ لَوْذُقْتَ مَذَاقَهُمْ عَذَرْتَهُمْ فِى صِيَاحِهِمْ وَ شَقِّ ثِيَابِهِمْ .

وَرُبَّمَاغَلَبَ الْوَلَهُ عَلَى اَهْلِ اللهِ تَعَالَى وَالْوَجْدُ حَتَّى يَغِيْبُوْا عَنْ وُجُودِهِمْ ، فَتَبْدُومِنْهُم اَحْوَالٌ وَ اَفْعَالٌ ، لَوْ صَدَرَتْ عَنْ اَحَدِهِمْ ، وَهُوَمُشَاهَدُ الْفِعْلِ وَالْاِحْسَاسِ بَيْنَ يَدَيْهِمْ لَحَكَمُوْا عَلَيْهِ اَنَّه خَرَجَ عَنْ حَدِّ الْعَقْلِ ، وَاَلْحَقُوْا تِلْكَ الْاَفْعَالَ بِاَحْوَالِ الْمَجَانِيْنِ كَالرَّقْصِ وَالدَّوْرَانِ وَتَخْرِيْقِ الْاَثْوَابِ

وَهِيَ حَالَةٌ شَرِيْفَةٌ،وَعَلَامَةُ صِحَّتِهَااَنْ تَحْفَظَ عَلَى صَاحِبِهَااَوْقَاتَ الصَّلَوةِ وَسَائِرَ الْفَرَائِضِ،فَيُرَدُّعَلَيْهِمْ فِيْهَاعُقُوْلُهُمْ. انتهى.

قَالَ فِى كِتَابِ سَيْفِ الْبَاتِرْ:اِنَّ الْوَجْدَ بُرُوْقٌ مَنْشَاُ الْمَحَبَّةِ اَوِ الْخَوْفِ تَلْمَعُ ثُمَّ تَخْمَدُ سَرِيْعًا وَقِيْلَ : الْوَجْدُمَايُصَادِفُ الْقَلْبَ ، وَيَرِدُعَلَيْهِ بِلَاتَكَلُّفٍ وَلَاتَصَنُّعٍ ، فَقَدْتُوْرِثُهُ عِلْمًا وَقَوْلًا وَهُوَ عَلَى مَرَاتِبَ:

فَمِنْهَا مَا يُوْرِثُهُ الْوَجَلَ الْعَظِيْمَ مِنْ ضِدِّهِ ، وَ هُوَالْفَقْدُ ، فَتَنْهَدِمُ اَرْكَانُ بَيْتِهِ ، و يَكَادُ يَتْلِفُ نَفْسَهُ مِنْ حِجَابِ الْفَقْدِ ، كَمَا حَصَلَ لِلنَّبِىِّ ﷺ فِى ابتِدَاءِ الْوَحْىِ وَ الرِّسَالَةِ عِنْدَ فَتْرَةِ الْوَحْىِ حِيْنَ اَرَادَ اَنْ يُلْقِىَ نَفْسَه مِنْ رُؤُوْسِ شَوَاهِقِ الْجِبَالِ اِلَى آخِرِ الْحَدِيْثِ .

وَمِنْهَامَايُوْرِثُ الْهَيْبَةَ وَالسُّكُوْنَ كَمَاكَانَ يَحْصُلُ لِلنَّبِىِّ ﷺ مِنَ الْوَجْدِوَقْتَ تَلَقِّى الْوَحْىِ حَتَّى كَانَ يَأْخُذُعَنْ هَذِهِ نَشْأَةً حِيْنَ وُرُوْدِالْخِطَابِ الْاِلَهِىِّ ، وَكَانَ اَشَدُّوَحْىٍ عَلَيْهِ مَاكَانَ مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ .

یقیناً آنان قومی هستند که راه سلوک، جگرهایشان را بریده و قطع کرده و خستگی، دلهایشان را پاره پاره کرده و طاقتشان تنگ گردیده است؛ هیچ حرجی و مشکلی بر آنان نیست وقتـی که برای علاج و مداوا کـردن حال خویش نفس

می کشند، اگر چیــزی را که آنان چشیده اند می چشیــدی، البته آنها را در جیــغ زدن و پاره کردن لباسشان معذور می دانستی.»

و چه بسا دیوانگی و وجد بر اهل الله چنان غالب می شود که از خود بی خبر می شوند، پس از آنها چنان حالات و افعالی ظاهر می شود که اگر از یکی از آنان در حالت معمولی این حالات صادر می شد و دیگران او را مشاهده می کردند، حتماً حکــم می کــردند که این کس از حد عقل خارج گــردیده است و احوال او را به دیوانگان نسبت می دادند (او را دیوانه می پنداشتند) مانند رقص و دور خوردن و پاره کردن لباس.

اما در حقیقت ایــن حالت خوبــی است و نشان درستی آن ایــن است که بر صاحب آن اوقات نماز و دیگــر فرایض را محفوظ می دارد؛ پس در اوقات فرائض عقلهایشان بر گردانده می شود.

در کتاب «سیف الباتر» آمده است: که همانا وجد و شور و عشق برقی است که منشأ آن محبت زیاد و یا ترس می باشد و این برق می درخشد، سپس سریعاً خاموش می شود.

بعضی گفته اند: وجــد همان است که ناگهان به دل می رســد و بر آن بدون سختــی و تکلّف وارد می شود. بنابراین به این فرد علم و گفتاری رسانده می شود که دارای مراتبی است.

بعضی از این مراتب چنان است که نبودن این حالت و عکس آن باعث ترس بزرگی می شود، بنابراین رکنهای خانه خود را خراب می سازد و نزدیک است خودش را از حجاب نیافتن به هلاکت اندازد. چنانچه برای نبی اکرمﷺ در ابتدای وحی و آغاز رسالت، موقع قطع شدن وحی این حال پیش آمد و در آن هنگام تصمیم گرفت خودش را از قلهٔ بلندترین کوهها بیندازد.

بعضی از این مراتب، باعث هیبت و سکون می گردد؛ چنانچه برای نبی کریمﷺ هنگام نزول وحی از عشق حاصل می شد به گونه ای که زمان وارد شدن خطاب خداوندی نوعی وجد او را فرا می گرفت؛ و سخت ترین نزول وحی بر پیامبر خداﷺ مانند آواز جرس بود. یعنی آواز نرم مانند آواز زنگوله(جرس) و زنجیر که بر سنگ کشیده شود.

وَ مِنْهَا مَا كَانَ يَحْصُلُ لَه ُ ﷺ مِمَّا وَرَدَ فِیْ قَلْبِهِ ، فَيَظْهَرُ عَلَيْهِ مِنْ آثَارِ التَّعْظِيْمِ، فَيَتَمَايَلُ وَ يَتَوَاجَدُ خَوْفًا وَ تَخْوِيْفًا .

كَمَا وَرَدَ فِیْ صَحِيْحِ الْبُخَارِیِّ وَ مُسْلِمٍ عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمَا ، قَالَ : سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِﷺ يَقُوْلُ :يَأْخُذُ الْجَبَّارُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَمَوَاتِهِ وَ اَرْضَهُ بِيَدَيْهِ جَمِيْعًا ، فَجَعَلَ يَقْبِضُهُمَا وَ يَبْسُطُهُمَا ، ثُمَّ يَقُوْلُ ﷻ : اَنَا الْجَبَّارُ اَنَا الْمَلِكُ ، اَيْنَ الْجَبَّارُوْنَ وَ اَيْنَ الْمُشْرِكُوْنَ ، وَ يَمِيْلُ رَسُوْلُ اللهِﷺ عَنْ يَمِيْنِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ حَتَّى نَظَرَ اِلَى الْمِنْبَرِ يَتَحَرَّكُ مِنْ اَسْفَلِ شَیْءٍ حَتَّى اِنِّیْ اَقُوْلُ اَسَاقِطٌ هُوَ بِرَسُولِ اللهِ ﷺ اِنْتَهَى اَلْحَدِيْثُ بِلَفْظِهِ[۱].

وَ لَيْسَ مِنْ خُصُوْصِيَّتِهِ ﷺ بَلْ كُلُّ مَنْ ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى وَجَدَ فِیْ قَلْبِهِ مِنْ هَذِهِ الْاُمَّةِ مِنَ الْخَوَاصِّ بَلْ رُبَّمَا يَحْصُلُ لِلْعَوَامِّ حَتَّى تَذُوْبُ قُلُوْبُهُمْ ﴿فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللهِ أُولَئِكَ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِيْنٍ﴾.

اَمَّا فِیْ حَالَةِ الْاِخْتِيَارِ فَذِكْرُ الْجَهْرِ فِی الطَّرِيْقَةِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ غَيْرُ مَعْمُوْلٍ لِلْمُرِيْدِيْنَ، فَاِنَّ مَشَائِخَنَا النَّقْشَبَنْدِيَّةَ اَمَرُوْا مُرِيْدِيْهِمْ وَ مُنْتَسِبِيْهِمْ بِالذِّكْرِ الْخَفِیِّ ، حَتَى اَمَرَ الشَّيْخُ الْمُرِيدَ الذَّاكِرَ اَنْ يُلْصِقَ لِسَانَهَ بِالْحَنَكِ الْاَعْلَى وَ سَقْفِ الْحَلْقِ وَيَضُمَّ الْفَمَ وَ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ الَّذِی مَحَلُّهُ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَيْسَرِ بِفَاصِلَةِ اِصْبَعَيْنِ (الله الله الله) مُلَاحِظًا مَفْهُوْمَهُ ، كَمَا آمَنَّا بِهِ ، وَ هُوَ الذَّاتُ الْمَوْصُوْفُ بِالصِّفَاتِ الْكَامِلَةِ الْمُنَزَّهُ عَنِ السِّمَاتِ النَّاقِصَةِ الزَّائِلَةِ ، وَ يُوَاظِبَ عَلَى هَذَا الذِّكْرِ فِیْ جَمِيْعِ الْاَوْقَاتِ حَتَّى يَجْرِیَ الْقَلْبُ بِالذِّكْرِ .

از جمله مراتب همان است که برای نبـی اکرمﷺ حاصل می شد، از آنچه بر قلب ایشان وارد می شـد. پس بر پیامبـر خـداﷺ از اثرات عظمـت الهـی ظاهـر

۱- صحیح مسلم ج۴، ص۲۱۴۸

می گردید، و از یک طرف به طرف دیگر متمایل می شد و بجهت ترسیدن خود آنحضرت و ترساندن مردم، وجد حاصل می کرد.

در صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ وارد است که گفت: «از رسول الله ﷺ شنیدم که می گفت: جبار تبارک و تعالی، آسمانها و زمین خود را به هر دو دست بلاکیف خویش می گیرد، پس پروردگار یک مرتبه هر دو دست را می بندد و بار دیگر هر دو دست را باز می کند؛ پس می گوید ﷻ: «من جبار هستم و من پادشاه هستم؛ کجا هستند کسانی که بر بندگان من در دنیا جبر و ستم می کردند و کجا هستند مشرکین؟» [در موقعی که پیامبر خدا ﷺ این کلمات را می فرمود] به راست و چپ خویش متمایل می شدند، تا اینکه رسول خدا ﷺ به منبر نگاه کرد و از زیر چیزی تکان می خورد و من با خود گفتم: نکند بر اثر تکان ها منبر بر روی رسول خدا ﷺ بیفتد که در این زمان پیامبر سخنانشان را به پایان بردند».

این وجد تنها از خصوصیات آنحضرت ﷺ نیست؛ بلکه هر کسی از این خواص امت که خداوند متعال را ذکر گوید در دلش وجد حاصل می شود چه بسا که برای عموم مردم هم حاصل می شود تا که دلهایشان نرم و ملایم شود. خداوند متعال می فرماید: ﴿فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللهِ أُولَئِكَ فِيْ ضَلَالٍ مُّبِيْنٍ﴾ «پس وای بر کسانــی که دلهایشان از یاد کــردن خداوند متعال سخت(غافل) می باشد؛ آنان در گمراهی آشکار هستند.»

البته در حالت اختیار، ذکر جهری در طریقه نقشبندیه برای مریدان معمول نمی باشد. زیرا مشایخ نقشبندی ما مریدان خود و کسانی را که به آنان منسوب می باشند، به ذکر خفی امر کرده اند. به این طریق که شیخ، مرید ذاکر خود را دستور می دهد که زبان خود را به کام و سقف دهان بچسباند، سپس دهان خود را ببندد و به زبان دل که محل آن زیر سینه چپ به فاصله دو انگشت است، «الله الله» گوید با در نظر داشتن معنی و مفهوم آن، همان گونه که به خدای تعالی ایمان آورده ایم که: «او ذاتی است که موصوف به صفات کمال و پاک از صفات نقص و ناپسند است» و در تمام این اوقات، مواظب این ذکر باشد و آن را تکرار نماید تا دل به ذکر کردن روان گردد.

ثُمَّ هَكَذَا بِلَطِيْفَةِ الرُّوْحِ وَ لَطِيْفَةِ السِّرِّوَ الْخَفِیِّ وَالْاَخْفٰی وَ غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاَذْكَارِ وَالْمُرَاقَبَاتِ حَتّٰی يَنْتَهِیَ اِلٰی دَائِرَةِ اللَّاتَعَيُّنِ وَ هِیَ آخِرُ الْمَقَامَاتِ الْمُجَدِّدِيَّةِ قَدَّسَ اللّٰهُ اَسْرَارَهُمْ .

وَالْوَجْهُ الرَّابِعُ اَنَّ عَمَلَ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ السِّرِّ لِاَجْلِ اَنْ يَقْتَدِیَ بِهِ غَيْرُهُ، فَيَكُوْنُ اِظْهَارُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ حِيْنَئِذٍ اَكْثَرَ ثَوَابًا مِنْ اِخْفَائِهِ ،فَلَه ' ثَوَابُه ' وَ ثَوَابُ مَنْ عَمِلَ بِهِ اِلٰی يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

كَمَا فِی الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ فِی مَبْحَثِ الرِّيَاءِ : ثُمَّ اَيُّهُمَا اَفْضَلُ ، عَمَلُ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ اَمْ عَمَلُ السِّرِّ ؟فَقَدِ اخْتُلِفَ فِی ذٰلِكَ فَقَالَتْ فِرْقَةٌ مِنْ اَهْلِ الْعِلْمِ : عَمَلُ السِّرِّ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ وَ غَيْرِهَا ، وَ عَمَلُ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ الْعَلَانِيَةِ لِغَيْرِ الْقُدْوَةِ . وَقَالَتْ فِرْقَةٌ : عَمَلُ السِّرِّاَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ الْعَلَانِيَةِ لِغَيْرِالْقُدْوَةِ . وَعَمَلُ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ السِّرِّ . وَلَوْلَااَنَّ عَمَلَ الْقُدْوَةِ اَفْضَلُ مَاحَضَّ النَّبِیُّ ﷺ عَلٰی ذٰلِكَ، كَفِعْلِ الْاَنْصَارِيِّ الَّذِیْ جَاءَ بِالصُّرَّةِ فَتَتَابَعَهُ النَّاسُ بِالْعَطِيَّةِ لَمَّارَأَوْهُ« فَقَالَ النَّبِیُّ ﷺ: مَنْ سَنَّ فِی الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعُمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا»[1]

وَاِنَّمَاحَضَّهُمْ لِيَفْعَلُوْامَايُسْتَنُّ بِهِ ، وَذٰلِكَ لَايَكُوْنُ اِلَّا عَلَانِيَةً ، وَحَضَّهُمْ عَلٰی عَمَلِ الْعَلَانِيَةِ لِهٰذَا الْمَعْنٰی ، وَاَخْبَرَهُمْ اَنَّ لَهُمْ اَجْرَهُمْ وَاَجْرَغَيْرِهِمْ ، فَبِذٰلِكَ تَبَيَّنَ اَنَّ عَمَلَ الْعَلَانِيَةِ لِلْقُدْوَةِ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ السِّرِّانتهی.

وَ مَشَائِخُنَا النَّقْشبَنْدِيَّةُ اِنَّمَا جهَرُوْا اَحْيَانًا فِیْ اَوَانِ التَّوَجُّهِ لِهٰذِهِ الْوُجُوْهِ الْاَرْبَعَةِ كَمَا لَايَخْفٰی عَلٰی اُولِی النُّهٰی .

١- صحيح مسلم ج۴، ص٢٠٥٩

سپس به همین صورت با لطیفه روح و لطیفه سر، خفی، اخفی و دیگر اذکار عمل کند و نیز با طریقه مراقبات تا اینکه به «دایره لاتعین» که آخرین مقامات مجدّدیه است برسد.[که مفصلاً در جای خود مذکور و هر یک جدا گانه تعلیم داده شده است.]

دلیل چهارم: حقیقتاً عمل آشکار برای پیشوا، بهتر از عمل پوشیده و پنهان است تا اینکه دیگری به او اقتدا کند، پس ثواب اظهار عمل صالح در این وقت زیادتر از پوشیـدن آن می باشد. پس برای او ثواب خودش و ثواب کسی که (با اقتدای به او) تا روز قیامت بر آن عمل می کند، می باشد.

چنانچه در الحدیقه الندیه در بحث ریا آمده است: «کدام یک در حق پیشوا بهتر است: عمل آشکار یا عمل پوشیـده؟ در آن اختلاف است؛ گـروهی از علماء گفته اند: برای پیشوا و غیـر او عمل سِر بهتـر از عمل آشکار است. و عمل آشکار برای پیشوا بهتر از عمل آشکار برای غیر شخص پیشوا است.

و گروهی از علماء گفته‌اند: که عمل سِر، بهتر از عمل آشکار است برای کسی که پیشوا نباشد و عمل آشکار، بهتر از عمل سِر است، برای شخصی که پیشوا باشد.

اگر عمل پیشوا برتر نبود، نبی اکرمﷺ بر آن تشویق نمی کرد؛ مانند فعل یک صحابی از انصار مدینه که یک کیسه پر از درهم یا زر آورد، هنگامی که صحابه او را دیدند، آنها نیز هدایای خود را آوردند؛ پس آن حضرتﷺ فرمود: «هر کسی که یک طریقه ی نیک و حسنه رواج دهد و دیگران نیز به آن عمل نمایند، برای او ثواب عمل خودش و مثل ثواب کسانی که از او پیروی کنند، داده می شود.»

رسول خداﷺ اصحاب را فقط به این خاطر تشویق کرد که کاری را انجام دهند که از آن پیـروی شود؛ و آن نمی شود مگـر با عمل آشکارا. لذا ترغیب بر عمل آشکارا به همین منظور بود و به آنها خبر داد که یقیناً برایشان اجر خودشان و اجر پیروان می باشد، در صورتی که به شما اقتدا کنند. بنابراین روشن شد که عمل آشکارا، برای کسانی که پیشوا هستند بهتر از عمل پوشیده است.

لذا پیران و بزرگان نقشبندیه ما، گاهی در وقت توجه، به دلیلهای چهارگانه ای که ذکر شد، جهراً ذکر می کنند. چنانچه بر صاحبان خرد پوشیده نیست.

فَاِنْ قُلْتَ : اِنَّ الْجَهْرَ وَ التَّلَفُّظَ بِلَفْظَةِ الْجَلَالَةِ وَ كَلِمَةِ (هُوْ) جَائِزٌ لِاَنَّهُمَا اَسْمَاءُ اللهِ تَعَالَى ، فَمَا بَالُكُمْ اَنْ تَصِيْحُوْا صَيْحَةً كَالنَّعْرَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ عَلَى الْمُرِيْدِيْنَ وَ رَفْعِ الصَّوْتِ بِالْاَلْفَاظِ الْمُهْمَلَةِ مِثْلِ هَ هِ هُ وَ ذَا لَايَجُوْزُ،وَاِنْ كَانَ لَكُمْ دَلِيْلٌ عَلَى هَذَا فَسِّرُوْا مَعَ الْبَسْطِ.

قُلْنَا : وَجْهُ تَأْثِيْرِ صَيْحَتِنَا عَلَى الْمُرِيْدِيْنَ قَدْ مَرَّ آنِفًا ، فَالتَّلَفُّظُ بِحَرْفِ الْهَاءِ لَايَكُوْنُ مِنَ الْاَلْفَاظِ الْمُهْمَلَةِ بَلِ التَّلَفُّظُ بِحَرْفِ الْهَاءِ بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ وَالضَّمِّ هُوَ التَّلَفُّظُ بِاسْمِ اللهِ تَعَالَى لِاَنَّ الْهَاءَ اسْمٌ لِلذَّاتِ الْبَحْتِ الْمُعَرَّاةِ عَنِ الصِّفَةِ .

وَ اللهُ اسْمٌ لِلذَّاتِ الْمُسْتَجْمِعِ لِجَمِيْعِ الصِّفَاتِ وَ الْكَمَالَاتِ الخ فَيَكُوْنُ اسْمُ الْهَآءِ اَخَصَّ مِنِ اسْمِ اللهِ . وَاِذَا تَلَفَّظَ بِحَرْفِ الْهَاءِ وَ اَشْبَعَ ضَمَّ الْهَاءِ يَصِيْرُ «هُو» ، وَاِذَا اَشْبَعَ فَتْحَ الْهَاءِ يَصِيْرُ«هَا» ، وَاِذَا اَشْبَعَ كَسْرَ الْهَاءِ يَصِيْرُ «هِيْ» .

وَالْوَاوُ فِى لَفْظِ«هُوْ»،وَالْاَلِفُ فِيْ لَفْظِ «هَا»،وَالْيَاءُ فِى لَفْظِ «هِيْ» هِيَ عَلَامَةُ الْاِشْبَاعِ، وَالْاَصْلُ فِى«هُوْ » وَ« هَا» وَ«هِيْ» اَنَّهَا هَاءٌ وَاحِدَةٌ بِلَاوَاوٍوَلَايَاءٍ وَلَا اَلِفٍ ، وَمَا اُلْحِقَتْ بِهِ الْوَاوُوَالْاَلِفُ وَالْيَاءُ اِلَّامِنْ قَبِيْلِ الْاِشْبَاعِ وَالْاِسْتِمْرَارِالْعَادِّيِّ .

كَذَا فِى كِتَابِ « كَشَّافِ اصْطِلَاحَاتِ الْفُنُوْنِ »، كَمَا فِيْ كِتَابِ اِرْشَادِ الطَّالِبِيْنَ فِى مَبْحَثِ السُّلُوْكِ بِالْعِبَارَةِ الْفَارْسِيَّةِ بِرِوَايَةٍ صَحِيْحَةٍ مِنْ مَذْهَبِ الْاِمَامِ اَبِىْ حَنِيْفَةَ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى:

وَاِذَا اَرَدْتَ الْوَضَاحَةَ فِيْ هَذَاالْبَابِ فَارْجِعْ اِلَى رِسَالَتِنَا «سِرَاجِ الْعَارِفِيْنَ فِى تَرَاكُمِ ظُلُمَاتِ الْمُنْكِرِيْنَ»،

فَاِنْ قُلْتَ لَنَا : اِنَّ بَعْضَ خُلَفَاءِ طَرِيْقَتِكُمُ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ اَمَرُوْا مُرِيْدِيْهِمْ بِذِكْرِ الْجَهْرِ قَائِلِيْنَ وَ مُسْتَدِلِّيْنَ بِاَنَّا مُجَازُوْنَ مِنْ طُرُقِ الْاَرْبَعَةِ كَالنَّقْشِبَنْدِيَّةِ وَالْقَادِرِيَّةِ وَ الْجِشْتِيَّةِ وَ السُّهْرَوَرْدِيَّةِ ، فَبِاَيِّ طَرِيْقٍ نَسْلُكُ وَ نَاْمُرُ مُرِيْدِيْنَا ، فَلَا ضَيْرَ عَلَيْنَا.

اگر بگویی همانا که جهر در حال تلفظ لفظ جلاله و لفظ «هو» رواست بخاطر اینکه از اسماء الحُسنی می باشند، اما شما چه حالتی دارید وقتی مانند نعره حیدری بر مریدان فریاد می کنید در حالی که بلند کردن آواز با الفاظ مهمل و بی معنی مانند «هَ، هِ، هُ»، روا نیست. پس اگر دلیلی بر این کار خود دارید، مفصل بیان‌کنید.

در جــواب می گوییم: دلیل تأثیر فریادمان بر مریدان قبلاً گذشت، پس تلفظ به حرف «ها» از الفاظ بی معنی نیست بلکه تلفظ به حرف «ها» با حرکت فتحه، کسره و ضمه هر یکی از اینها تلفظ به اسم خداوند است؛ چرا که «هَاء» نامی برای ذات خالص است که خالی از صفت می باشد.

و لفظ «الله» نامی برای ذاتی است که دارای همه اوصاف و کمــالات اســت و منزّه از زوال و نقصان می باشد. پس لفظ «ها» خاص تر از لفظ «الله» می باشد.

هرگاه حرف «ها» را تلفظ کرده و ضمه ی آن را پر خواند «هو» تلفظ می شود و هرگاه فتحه ی آن را پر خواند،«ها» خوانده می شود و هرگاه کسره ی آن را پر خواند، «هی» تلفظ می شود.

«واو» در لفظ«هو» و «الف» در لفظ «ها» و «یا» در لفظ «هی»، علامت اشباع (پر خواندن) می باشد و اصل در «هو» و «ها» و «هی» این است که یک «ها» بدون «واو» و «یا» و «الف» است و به «هاء»، «واو»، «الف» و «یا» ملحق نشده، مگر در وقت اشباع طریق خواندن و استمرار عادی.

همچنین در کتاب کشاف آمده و چنانچه در ارشاد الطالبین در بحث سلوک به عبارت فارسی و با روایت درست از مذهب امام ابوحنیفه(رح) آمده است:

«اسم اعظم در جنب اسم الله است؛ زیرا که از اسمای دیگر یک حرف، خواه مقدم، خواه مؤخر گــرفته شود، معنی او تغییر می یابد و تسمیه حق بدان نشاید. چنانچه «قدوس» اگر قاف را حذف کنند، «دوس» اسمیت را نشاید و اگر سین را حذف کنند «قدو»، اسمیت را نشاید. وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ رحمن، رحیم، ملک، غفور، قهار، جبار و غیر ذالک که چون یک حرف ازین حذف شود اسمیت را نشاید. اما اسم الله بنای او یک حرف است چون «هو» که اشارت به سوی ذات بحت است چون

موحدان اضافت ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[۱] به آن کردند و هویت بدان متصل کردند«هو» شد که عبارت از وحدت است و چون ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[۲] که همه اشیاء را از آن او دیدند، لام تملیک در اول آوردند؛ واو را که علامت اشباع بود، حذف کردند «له» شد چون لام مماثله بدو متصل کردند، «لله» شد. که عبارت از وحدت است و چون الف تعریف در آوردند، «الله» شد و هرگاه الف حذف شود، نیز اسمیت را شاید و اگر لام مماثله را حذف کنی، «له» نیز اسمیت را شاید و اگر لام تملیک را نیز حذف کنی پس «هَ هِ هُ» نیز اسمیت را شاید.» چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی در اول کتاب سلسلهٔ الذهب به عبارت فارسی آورده است:

نظم

الله الله چه طرفه نام است این	ورد دل حرز جان تمام است این
پنج حرف است بس شگرف این اسم	پیش گنج نهان ذات طلسم
خامه او را چو مردم دیده	جامه مشک رنگ پوشیده
زیر مشکین شعار یک یک حرف	خفته حوران قاصرات الطرف
دو الف زد براستی دو گواه	کرده روشن به ستر وحدت راه
یکی از فتح فتحه باب فتوح	کرده در منظر مروج روح
وان دگر داده از سکون تسکین	دل وجان را به مکمن تمکین
از دو لامش گرفته قوت و قوت	از یکی ملک از آن دگر ملکوت
لام ساکن به ملک اشارت دان	وان دگر زان دگر عبارت دان
ملک فی نفسه بود ساکن	نیست جنبش از آن در آن ممکن
جنبشی کافکند بر و سایه	ملکوتش دهد در آن پایه

۱- سوره قصص جزء ۲۰ آیه ۸۸

۲- سوره فتح جزء ۲۶ آیه ۱۴

شکل تشدیدشان که شانه وشست　　عظم الله شانه چه خوش است

چون یکی زان دو لام شد مدغم　　در دگر چون دو گیسوی درهم

بر سر آن شانه را سه دندانه　　میزند هر دو را بهم شانه

ها که دال است بر هویت ذات　　متعاقب بود بر و حرکات

حرکت چون سکون بود جاری　　او بذات خود از همه عاری

هیچ وقت از همه مجرد نیست　　لیک با هیچ یک مقید نیست

رود این حرف در همه آنات　　بر نفسهای جمله حیوانات

همه او را بدین نفس ذاکر　　گر از او غائبند وگر حاضر

اسم ذات او لا همین ها بود　　لام تعریف اختصاص افزود

چون شد اشباع کرده فتحه لام　　با لف شد حروف اسم تمام

چیست تخصیص را سبب یعنی　　دو جهان خاص اوست او مولی

سر تعریف آنکه بشتابی　　تا کمال شناخت در یابی

شرح اشباع فتحه آنکه مدام　　شد در این اسم درج فتحه تمام

کم کسی از زبان بکام رسد　　ور رسد زین خجسته نام رسد

و اگر توضیح بیشتری در این مورد خواستید، به رسالهٔ ما«سراج العارفین» مراجعه کنید.

اگر بگویی: بعضی از خلیفه های طریقت شما نقشبندیان، مریدان خود را به ذکر جهــر دستور می دهند و دلیل می آورند که ما از هــر چهار طریق نقشبندی، قادری، چشتی و سهروردی اجازه داریم؛ بنابراین به هر طریقی که رفتار کنیم و مریدان خود را امر کنیم، برای ما هیچ اشکالی ندارد.

قُلْنَا : هَبْ بِاَنَّا مُجَازُوْنَ وَمَأْذُوْنُوْنَ مِنَ الطُّرُق الْاَرْبَعَةِ ، وَلَكِنْ مَشَائِخُنَا كَقُطْبِ الْمُدَقِّقِيْنَ وَرَئِيْس الْعَارِفِيْنَ الْاِمَامِ الرَّبَّانِيِّ الْمُجَدِّدِ وَالْمُنَوِّر لِلْاَلْفِ الثَّانِيْ الشَّيْخ اَحْمَدَ الْفَارُوْقِيِّ السَّرْهِنْدِيِّ قُدِّسَ سِرُّهُ ، وَ مَنْ تَابَعَهُ سَلَكُوْامَسْلَكَ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ قَصْدًا وَسَلَكُوْا الطُّرُقَ الثَّلَاثَةَ الْبَاقِيَةَ لِلْمُرِيْدِيْنَ فِي ضِمْنِ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ ، فَلَا يَأْمُرُوْاوَاحِدًا مِنْ مُرِيْدِيْهِمْ وَ مُنْتَسِبِيْهِمْ بِذِكْرِ الْقَادِرِيَّةِ وَ الْجِشْتِيَّةِ وَالسُّهْرَوَرْدِيَّةِ اسْتِقْلَالًا .

فَاِنْ جَاءَ طَالِبٌ اِلَيْهِمْ ، وَ طَلَبَ مِنْهُمْ اَنْ يُعَلِّمُوْهُ وَ يُلَقِّنُوْهُ بِوَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الطُّرُق الثَّلَاثَةِ سِوَى النَّقْشَبَنْدِيَّةِ فَاِنَّهُمُ اسْتَعَانُوْا اَوَّلًا مِنْ مَشَائِخِ كُلِّ طَرِيْقٍ طَلَبَ الطَّالِبُ تَعْلِيْمَه ، مِنْهُمْ ، ثُمَّ عَلَّمُوْهُ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَاَذْكَار الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ ، وَ فِيْ ضِمْنِ الْاَذْكَارِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ يَتَحَصَّلُ لِلطَّالِبِ حَالَاتُ الطُّرُق الثَّلَاثَةِ .

وَاَمَّاحَالَاتُ الْجِشْتِيَّةِ فَعِبَارَةٌ عَنْ وُرُوْدِالذَّوْقِ وَالشَّوْقِ وَالصَّيْحَةِ وَالْحَرَارَةِ الْبَاطِنِيَّةِ وَتَأْثِيْرَاتٍ فِيْ حَالَةِ النَّغْمَاتِ .

وَاَمَّا حَالَاتُ الْقَادِرِيَّةِ فَعِبَارَةٌ عَنْ رُؤْيَةِ الْحَسَنَاتِ وَ الْوَاقِعَاتِ وَ قُوَّةِ التَّصَرُّفِ وَ الْاِمْدَادِ وَ اِلْقَاءِ نِسْبَةِ الْمَحْبُوْبِيَّةِ .

وَ اَمَّا حَالَاتُ السُّهْرورَدِيَّةِ فَهِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْغَيْبَةِ وَ الْمَحْوِيَّةِ.

فَهَذَا مَعْنَى قَوْلِنَا اِنَّا مُجَازُوْنَ مِنَ الطُّرُق الْاَرْبَعَةِ لَا بِاَنَّا مُخْتَارُوْنَ بِاَيِّ طَرِيْقٍ نَعْمَلُ وَ نَسْلُكُ وَنَاْمُرُ الْمُرِيْدِيْنَ ، لِاَنَّ فِيْ هَذَا يَكُوْنُ تَلْفِيْقُ الطُّرُق وَتَخْلِيْطُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا مَعَ الْاخِرِ وَ ذَا لَايَجُوْزُ فِي الطَّرِيْقَةِ .

وَ اِذَا كَانَ كَذَالِكَ فَبَعْضُ خُلَفَائِنَا اِنْ خَالَفُوْا مِنْهَا ، وَ سَلَكُوْا بِرَأْسِهِمْ بِاَيِّ طَرِيقٍ شَاؤُوْا ، فَلَيْسُوْا مِنْ طَرِيْقَتِنَا بَلِ اخْتَرَعُوْا مِنْ اَنْفُسِهِمْ مَسْلَكًا آخَرَ سِوَى مَسْلَكِنَا ، فَعَلَيْهِمُ الضَّيْرُ وَ الشَّيْنُ ، فَهُمْ دَاخِلُوْنَ تَحْتَ قَوْلِهِ «فَمَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ » نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْهُ.

در جواب می گوییم: با فرض بر اینکه ما یک نوع اجازه و اذن از طرق چهارگانه داریم؛ اما بزرگان و پیران ما، مانند قطب مدققین و رئیس عارفین، امام ربانی، مجدد الف ثانی[1]، شیخ احمد فاروقی سرهندی(رح) و پیروان آن اصالتاً به راه و روش نقشبندیها رفته اند و رفتارشان در باقی طرق ثلاثه برای مریدان در ضمن طریقت نقشبندی بوده است.

بنابراین هیچ یکی از مریدان خود و کسانی را که به ایشان منسوب می شوند، به ذکر کردن به طریقه قادریه و یا چشتیه و یا سهروردیه، مستقلاً دستور نمی دهند.

پس اگر طالبی نزد ایشان بیاید و از آنها بخواهد که او را به یکی از این طرق ثلاثه غیر از نقشبندیه تعلیم و تلقین دهند، آنان در ابتدا از مشایخ هر طریقی که طالب، تعلیم آن را از آنها خواسته باشد، کمک می طلبند؛ بعداً به او ذکر خفی و اذکار طریقه نقشبندیه را تعلیم می دهند. البته در ضمن اذکار طریقه عالیه نقشبندیه، برای طالب مذکور، حالات طرق سه گانه دیگر حاصل می گردد.

پر واضح است که حالات چشتیه عبارت است از وارد شدن ذوق و شوق و فریاد و حرارت باطنی و تأثیر گذاشتن در دلهای مردم هنگام شنیدن آوازها.

و حالات قادریه عبارت است از دیدن نیکیها و دیگر حوادث و واقعات که در نظرشان می آیند و قوی بودن تصرّفشان و رسانیدن امداد به دیگران و انداختن نسبت محبوبیت خود در دلهای مردم.

و اما حالات سهروردیه عبارت است از اینکه از خود غایب می باشند و در محویت و نیستی هستند.

پس این معنای سخن ماست که گفتیم: از هر چهار طریقه اجازه داریم؛ نه اینکه مختار باشیم به هر طریقی که خواستیم عمل کنیم و مریدان را دستور دهیم؛ چرا که مسلماً این کار، نوعی تلفیق و آمیختن طریقه ها با یکدیگر است که جایز نیست.

۱- تجدید کننده ی دین در هزار دوم بعد از بعثت پیغمبرﷺ

(به طوریکه امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) در مکتوبات خود ـ مکتوب ۲۳۸ جلد اول ـ ، به میــر محمــد نعمان گفته است: «نوشته بودند که بعضی از طالبان طریقه قادریه را التماس می نمایند؟[جواب این که] غیر از طریقه نقشبندیه، به هیچکس هیچ طریقه [دیگر] تعلیم نکنند که خلط دو طریقه نشود.»

و چنانچه مجدد سنه هزار و سیصد (۱۳۰۰) که نایب خیر البشر و پیشوای محققین و زبده مدققین، عبدالله که معروف و مشــهور به غلام علی دهلوی است ـ قدس سره ـ در مکتوب خود ـ مکتوب ۸۹ ـ به لفظ فارسی گفته است: «حضرت مجدد الف ثانی(رح) در هر چهار طریقه مأذون بودند.

اما نسبت حضرت خواجه نقشبند که از باقــی بالله ـ قــدس الله تعالی سره الاقدس ـ یافتــه اند، بر دیگــران غالب است و ذکــر و شغل و وضع و آداب همین طریقه نقشبندیه معمول دارند.»

و چنانچه عارف بالله ـ هادی الی الله ـ حضرت مولوی رئوف احمد در کتاب «درّ المعارف» که مشهور به ملفوظات شاه غلام علی است به عبارت فارسی گفته است: «شخصی حاضر شد برای بیعت گرفتن در طریقه ی قادریه. حضرت ایشان او را ذکر قلبی که معمول طریقه علیّه نقشبندیه است، تلقیــن فرمــودند و معمول حضرت ایشان همین است که طالب در هر طریقه که بیعت نماید، اذکار و مراقبات طریقه علیّه نقشبندیه تلقین می کردند. چنانچه عنوان خاندان مجدّدیه ـ قدس الله تعالی سرّهم ـ بر همیــن قــرار یافته است که داخل در هر سلسله می کنند و سلوک و تسلیک طریقه شریفه نقشبندیه می فرمایند.»)

به هر حال اصل همان بود که ذکر گردید، حال اگر بعضی از خلیفه های ما در سلوک از طرف خود با آن اصل مخالفت کنند و به هر طریقی که دلشان می خواهد رفتار کنند، از ما نیستند بلکه از طرف خود راه دیگری ایجاد و اختراع کرده که غیر از مسلک ما می باشد و ضرر و زیان بر آنهاست. آنها داخل اند تحت این قول که «هــر کسی که شیــخ نداشته باشد، شیــخ او شیطان است» از آن به خدا پناه می‌بریم.

ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةًۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ

رمز ادعوا ربکم در روز و شب — یعنی بی یاد خدا مگشای لب

با تضرعا و خفیه زار زار — در سویدای درون یارب یارب

فصل سوّم

چکیده مطالب فصل سوّم

۱- از ثبوت برتری ذکر خفی، بر ذکــر جهر بنا بــر صیغه اسم تفضیل[افضل]، نفس فضیلت و خوبی برای ذکــر جهــر متوسط نسبت به جهــر مفــرط و یا غفلت ورزیدن و ذکر نکردن ثابت می شود. چرا که مقابل افضل و بهتر، فضیلت دار و خوب است و مقابل فضیلت و خوبی، کراهت است و عمل کردن بر کاری افضل و بهتر که صیغه اسم تفضیل است و دلالت بر بهتری و برتری می کند، اولَی است از نفس فضل و خوبی و سپس عمل کردن به کار دارای فضل، گــر چه کمتــر از افضل هم باشد ولی دارای اجر است و به آنچه که مقابل فضل است.

۲- جهر متوسط، که خالي از افراط و تفريط باشد، جایز است؛ به شرط اینکه ذاکــر، در حالت نشستن مانند نشستن در قعــده نماز و یا چهار زانــو، و با رعایت آداب طریقت ذکر گوید.

۳- بدان که مقصد نهایی و مرام بلند از سیر و سلوک در تمام طریقت ها، مجرد ذکر کردن نیست؛ چه به زبان باشد و چه با دل. بنا بر قول صدیق اکبر رضی الله عنه که: «ذکر زبانی، لقلقه(به معنی لک لک، آواز مرغ)و ذکر دل، وسوسه است.» بلکه مراد از سیر و سلوک، وارد شدن عنایات الهی و تجلّیات و فیوضات و قطع کــردن سیــرهای چهار گانه که عبارتند از: سیــر الی الله و فی الله و مع الله و من الله؛ و حاصل شدن فنا و بقا و حضــور و مشاهــده و حصول رتبه عبــودیّت برای سالکان می باشد. و این، برای هیچ کسی به مجرد ذکر کردن حاصل نمی شود؛ بلکه در طی کــردن سبقات و مراقبات معمــول در طریقه نقشبندیه مجدّدیه تا دایره لاتعیــن، حاصل می شود.

۴- در کتاب در المختار به نقل از مجتبی آمده است: «که هرگاه زن، موهای سر خود را کوتاه کند، گناهکار می گردد، و در بزازیه اضافه کرده است که: اگر چه به اجازه شوهر باشد؛ زیرا که این کار فرمان برداری بنده در مقابل نافرمانی خدا است.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی بَيَانِ اَقْوَالِ بَعْضِ الْكُتُبِ الْمُثْبِتِيْنَ لِفَضْلِ ذِكْرِ الْجَهْرِ عَلَى الْخَفِیِّ ، ثُمَّ نَذْكُرُ تَحْتَ كُلِّ عِبَارَةٍ جَوَابَهُ وَتَأْوِيْلَهُ مِنَ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ بِعَوْنِ اللهِ وَ تَوْفِيْقِهِ ، وَ فِی بَيَانِ جَوَازِ الْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ وَ سُنِّيَّةِ حَلْقِ شَعْرِ الرَّأْسِ.

قُلْتُ اَوَّلًاهَذِهِ الْعِبَارَاتُ مُخَالِفَةٌ لِجَمِيْعِ التَّفَاسِيْرِالْمُعْتَبَرَةِ الْمَشْهُوْرَةِ كَتَفْسِيْرِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ التَّفْسِيْرِالْكَبِيْرِ[1]وَالْكَشَّافِ وَرُوْحِ الْبَيَانِ[2]وَ الْمَظْهَرِیِّ وَالْبَيْضَاوِیِّ[3] وَ شيخ زاده والْمَدَارِكِ[4] وَالْخَازِنِ[5] وَتَفسِيْرِ الْخَطِيْبِ وَالْجُمَلِ وَالْجَلَالَيْنِ وَ التَّفْسِيْرِ الْجَمَالِیِّ وَ الْحُسَيْنِیِّ[6] وَ غَيْرِ ذٰلِكَ.

فصل سوم در بیان گفته های بعضی کتابهایی که ثابت کننده برتری ذکر جهر بر خفی می باشند و جواب هر عبارت و تأویل آن را از کتب معتبر ذکر می کنیم و نیز در بیان روا بودن جهر متوسط و سنت بودن تراشیدن موی سر می باشد.

در کتاب انیس الواعظین آورده است: «چون کفار غالب بودند، بانگ نماز و قرائت در نماز و خواندن قرآن و ذکـر و تسبیح را فرمان به آهسته بود چنانچه، ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ **و** ﴿وَ دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾ **و چون اسلام غلبه نمود و کفار مغلوب شدند، فرمان داد:** ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى﴾[7] ، اِرفَعْ صَوْتَكَ بِذِكْرِ رَبِّكَ.
یعنی: «بلند کن آوازت را، به ذکر پروردگار خود!»

دلیل اول را می گویم: که عبارات مذکوره با عبارتهای تمام تفاسیر معتبر و مشهور مانند تفسیر ابن عباس و تفسیر کبیر و کشّاف و روح البیان و مظهری و بیضاوی و مدارک و خازن و خطیب و جمل و جلالین و جمالی و حسینی و غیره، مخالف می باشد.

۱- ص۱۳۶
۲- ص۴۰۲
۳- ص۴۹۳
۴- ص۴۹۳
۵- ص۴۹۳
۶- ص۱۳۶۲
۷- سوره اعلی جزء۳۰ آیه۱

لِاَنَّ اَحَدًا مِنْ الْمُفَسِّرِيْنَ لَمْ يَذْكُرْ فِیْ تَفْسِيْرِهِ ، وَلَمْ يَقُلْ بِهَذَا اَحَدٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ ، كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى اُولِى الْاَلْبَابِ .

وَ لَمَّا رَأَيْتُ هَذِهِ الْعِبَارَةَ فِیْ كِتَابِ اَنِيسِ الْوَاعِظِيْنَ [1] وَ تَفَحَّصْتُ وَنَظَرْتُ فِی التَّفَاسِيْرِ الْمُتَدَاوِلَةِ الْمَوْجُوْدَةِ فِیْ هَذِهِ الدِّيَارِ كَتَفْسِيْرِ الْبَيْضَاوِیِّ وَ الْخَازِنِ وَ الْمَدَارِكِ وَ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ الْجَلَالَيْنِ وَ الْحُسَيْنِیِّ لَمْ اَرَ فِیْ اَحَدِهَا اَنْ يَسْبِقَ بِهَذِهِ الْعِبَارَةِ لَا صَرِيْحَةً وَلَا دَلَالَةً.

ثُمَّ كَتَبْتُ مَكْتُوبًا وَ اَرْسَلْتُ اِلَى بَلْدَةِ قَنْدِهَارَ اِلَى الْعَالِمِ الْعَلَّامِ وَ الْفَاضِلِ اللَّوْذَعِیِّ الْقَمْقَامِ وَ الْكَاشِفِ دَقَائِقَ الْمَعْقُوْلِ وَالْمَنْقُوْلِ وَ الْمُتَجَرِّعِ لِبِحَارِ حَقَائِقِ الْفُرُوْعِ وَالْاُصُوْلِ وَالْحَاوِیْ لِعُلُومِ الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَدَبِيَّةِ وَ الْغَوَّاصِ فِیْ بِحَارِ عُلُومِ الْهَيْئَةِ وَالرِّيَاضَةِ زُبْدَةِ عُلَمَاءِ الْعَصْرِ وَ الْاَوَانِ مَحْسُودِ الْاَمْثَالِ وَالْاَشْبَاهِ وَ الْاَقْرَانِ الْحِبْرِ الْمُدَقِّقِ وَالنِّحْرِيْرِ الْمُحَقِّقِ وَ مَوْلائِیْ مَقْبُولِ حَضْرَةِ رَبِّ الْبَارِیْ جَنَابِ الْمَوْلَوِیِّ نِظَامِ الدِّيْنِ الْقَنْدِهَارِیِّ لَازَالَ شُمُوسُ فَضْلِهِ وَ شَرَفِهِ وَقُمُورُ بَرَكَاتِهِ وَ فَيْضِهِ طَالِعَةً عَلَيْنَا وَ عَلَى سَائِرِ التَّلَامِذَةِ وَ الْمُسْتَفِيْدِيْنَ اِلَى يَوْمِ الدِّيْنِ ، وَ كَتَبْتُ لَهُ اَنِ انْظُرْ فِی التَّفَاسِيْرِ الْمَوْجُوْدَةِ فِیْ بَلْدَةِ قَنْدِهَارَ وَ اسْأَلْ مِنَ الْعُلَمَاءِ الْكَامِلِيْنَ فِی الْبَلْدَةِ اَتَكُوْنُ آيَةُ ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعَلَى الَّذِیْ﴾[2] نَاسِخَةً لِآيَةِ ﴿اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾[3] ، وَ اَيضاً لِآيَةِ ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِيْفَةً﴾[4] ، وَ لَفْظُ سَبَّحَ هَلْ يَجِیْءُ بِمَعْنَى الْجَهْرِ وَ رَفْعِ الصَّوْتِ فِی كُتُبِ اللُّغَةِ فَسِّرْ مِنَ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ ،تُوْجَرْ.

۱- منظور از آن عبارتی است که در متن فارسی آمده است.

۲- سورهٔ اعلی جزء ۳۰ آيهٔ ۱

۳- سوره اعراف جزء ۸ آيه ۵۵

۴- سوره اعراف جزء ۹ آيه ۲۰۵

چرا که هیچ یک از مفسرین، در تفسیر خود ذکر نکرده و هیچ یک از علماء چنین نگفته است، چنانچه بر صاحبان خرد و دانش، پوشیده نیست.

هنگامی که این عبارات را در کتاب انیس الواعظین دیدم و تفاسیری که بین مردم در این شهرها موجود بودند را بررسی و مطالعه نمودم، مانند: تفسیر بیضاوی و غیره، در هیچ یک ندیدم که چنین عباراتی را نه صراحتاً و نه دلالتاً بیاورد.

بعداً خدمت عالم بزرگوار، یعنی استاد خود، جناب مولانا نظام الدین قندهاری نامه فرستادم و به او نوشتم که شما در تفاسیر موجود در آنجا نگاه کنید و علاوه بر آن از علماء آن دیار بپرسید: آیا امکان دارد که آیه ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ ناسخ آیه ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّ خُفْيَةً﴾ و نیز آیه ﴿وَاذْكُرْ رَّبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّ خِيْفَةً﴾ باشد؟ و آیا لفظ سَبَّحَ در کتب لغت به معنی جهر و رفع الصوت (بلند کردن صدا) می باشد؟ از کتب معتبر توضیح و پاسخ را ارسال فرمایید تا به اجر بزرگی برسید.

پس برای من در جواب به عبارت فارسی نوشتند: ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ﴾ که نوشته کــرده بودید که سَبِّحْ به معنی جهر و رفع الصوت می گویند و به این آیه نسخ آیات دیگر می کنند این محض کذب و افتراء است به خدا قسم که نه در تفسیر و نه در لغت است که سَبِّح به معنی جهر آمده باشد.

لهذا در تفسیر کبیر و کشّاف و روح البیان و تفسیر بیضاوی و شیخ زاده و جمالی و تفسیر خطیب و مظهری و دیگر تفاسیر نظر نمودیم، یکی از این ها تعرض ننموده بود و همگی به مثل تفسیر خازن تقریر نموده بودند و از کتب لغت قاموس و کتاب منتهی الارب فی شرح لغات العرب و صحاح و غیاث اللغات نیز تفحّص نمودیم، در یکی از اینها نبود و چند کس از علماء متبحر تفحص نمودم؛ آنها اتفاق نمودند که این کذب و افتراء است؛ پس قائل این سخن در وعید «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار» [هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، پس برای جایگاهش از آتش دوزخ آماده شود.] داخل خواهد گردید.»

وَ لَفْظُ التَّسبيْحِ فِيْ جَمِيْعِ كُتُبِ التَّفَاسِيْرِ وَاللُّغَةِ يَكُوْنُ بِمَعْنَى التَّنْزِيْهِ وَ هُوَ تَبْعِيْدُ اللهِ عَنِ السُّوْءِ وَ سِمَاتِ النَّقْصِ كَمَا قَالَ فِى الْبَيْضَاوِىِّ [۱] فِيْ سُوْرَةِ الْبَقَرَةِ فِيْ تَفْسِيْرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾[۲].

وَ التَّسْبِيْحُ تَبْعِيْدُ اللّهِ عَنِ السُّوْءِ ، وَ كَذٰلِكَ التَّقْدِيْسُ مِنْ سَبَّحَ فِى الْاَرْضِ وَ الْمَاءِ وَ قَدَّسَ فِى الْاَرْضِ اِذَا ذَهَبَ فِيْهَا وَ اَبْعَدَ ، وَ يُقَالُ قَدُسَ اِذَا طَهُرَ ، لِاَنَّ مُطَهِّرَ الشَّىْءِ مُبعِدُهُ عَنِ الْاَقْذَارِ .

اَيْضًا قَالَ فِيْ تَفْسِيْرِ الْبَيْضَاوِىِّ فِى تَفْسِيْرِ قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى الَّذِىْ﴾ نَزِّهَ اسْمَهُ عَنِ الْاِلْحَادِ فِيْهِ بِالتَّاْوِيْلَاتِ الزَّائِغَةِ وَ اِطْلَاقِهِ عَلَى غَيْرِهِ زَاعِمًا اَنَّهُمَا فِيْهِ سَوَآءٌ ، وَ اذْكُرْهُ بِاَعْلَى وَجْهِ التَّعْظِيْمِ، وَ اقْرَأْ سُبْحَانَ رَبِّىَ الْاَعْلَى .[۳]

وَ فِى الْحَدِيْثِ لَمَّا نَزَلَتْ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيْمِ﴾[۴] قَالَﷺ :اِجْعَلُوْ هَافِيْ رُكُوْعِكُمْ فَلَمَّا نَزَلَتْ ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى﴾ قَالَ: اجْعَلُوْهَا فِيْ سُجُوْدِ كُمْ .

وَ كَانُوْا يَقُوْلُوْنَ فِى الرُّكُوْعِ : اَللّٰهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ ، وَ فِى السُّجُوْدِ اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ .

لفظ «تسبیح» در تمامی تفاسیر و کتابهای لغت به معنی پاک دانستن، یعنی پاک دانستن خدای تعالی از همه عیوب و نشانه های نقص و کمی است. همانگونه که در تفسیر بیضاوی در سوره بقره در تفسیر قول خداوند تعالی: ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾ آمده است «ما[فرشتگان]، تو را به پاکی می ستائیم و تقدیس می‌کنیم.»

۱- بیضاوی در مجموعۀ التفاسیر ص ۹۹

۲- سوره بقره جزء ۱ آیه ۳۰

۳- تفسیر بیضاوی جزء ۵ ص۴۷۹

۴- سوره الحاقه جزء ۲۹ آیه ۵۲

تسبیح یعنی: پاک دانستن خدای تعالی از ناشایستگی ها و همچنین تقدیس مأخوذ از این سخن عرب که می گویند: «سَبَّحَ فِی الْاَرْضِ وَ الْمَاءِ وَ قَدُسَ فِی الْاَرْضِ» زمانی که در آن برود و دور گردد و گفته می شود قَدُسَ هنگامی که پاک گردد؛ زیرا که پاک کننده شیئ، دورکننده آن از آلودگی ها است.

در تفسیر حسینی در معنی این آیه آمده است: «به پاکی یاد می کنیم تو را و ذکر می کنیم تو را به پاکیزگی از هر ناشایستگی.»

و نیز در تفسیر بیضاوی در معنای قول خدای تعالی آمده است: «و به پاکی یاد کن نام او را از الحاد و بی دینی در آن که نتیجه تأویلات فاسده و کج است و دور دار از گفتن نام خدای تعالی بر غیر او تعالی، بر این عقیده که آن غیر با خدا برابر است. و یاد کن او را با بهترین روش تعظیم و بخوان: «سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلَی». به این معنی که پاک است، پروردگار بلند مرتبه ام.

در حدیث است که وقتــی آیه: ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيْمِ﴾ «یاد کن ای پیامبر گرامیﷺ نام پروردگار بزرگ خود را» نازل گشت، پیامبر خداﷺ فرمود: «این را در رکوعتان قرار دهید» و چون ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَی﴾ «به پاکی یاد کن نام پروردگار بلند مرتبه خود را» نازل شد، فرمودﷺ: «این را در سجود خود قرار دهید».

و صحابه کــرام ــ رضوان الله علیهم ــ پیش از آن، در رکوع می گفتند: «اَللّٰهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ» «خدایا خاص برای تو رکوع می کنیم.» و در سجده می گفتند: «اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ» «خدایا خاص برای تو سجده می کنیم.»

در تفسیر حسینی[1] در معنای این آیه آمده است: «تنزیه کن نام پروردگار خود را که برتر است از اتخاذ شریک در آن و اطلاق آن بر غیر حقﷻ و گفته اند: «اسم» صله (زائد) است و معنای آن: به پاکی ستایش کن پروردگار خود را و هر صفتی که نشاید او را، تنزیه کن.»

۱- تفسیر الحسینی ص۱۳۰۳، سوره الحاقه جزء ۲۹

وَ قِسْ عَلَى هَذَا سَائِرَ التَّفَاسِيْرِ. وَ اَيْضًا عِبَارَةُ كِتَابِ اَنِيْسِ الْوَاعِظِيْنَ مَخْدُوْشٌ وَ سَاقِطٌ عَنْ حَيِّزِ الْاِعْتِبَارِ ، فَلَا يُعْتَدُّبِهَا .

وَ اِذَا كَانَ كَذٰلِكَ فَلَا يَجُوْزُ لَنَا اَنْ نَتْرُكَ وَ نَجْعَلَ وَرَاءَ ظَهْرِنَا اَقْوَالَ الْمُفَسِّرِيْنَ الْعُلَّامِ ، وَ نَعْمَلَ بِمِثْلِ هَذَا الْكِتَابِ الْمُخَالِفِ لِجَمِيْعِ التَّفَاسِيْرِ وَالْاَحَادِيْثِ .

وَ اِنَّا لَا نُسِيْءُ الظَّنَّ بِاَحَدٍمِنَ الْمُسْلِمِيْنَ خُصُوصًا فِيْ حَقِّ الْمُصَنِّفِيْنَ وَالْمُؤَلِّفِيْنَ عَصَمَنَا اللهُ تَعَالَى مِنَ التَّجَسُّسِ وَسُوْءِ الظَّنِّ عَلَى اِخْوَانِنَا الْمُسْلِمِيْنَ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ ﷺ .

فَاِنْ قِيْلَ :و اِنْ كانَ جُمْهُورُ الْعُلَمَاءِ الْحَنَفِيَّةِ حَكَمُوْا بِكَرَاهِيَةِ ذِكْرِ الْجَهْرِ كَمَا مَرَّ ، وَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ الْحَنَفِيَّةِ مِثْلُ صَاحِبِ «الْاَشْبَاهِ وَالنَّظَائِرِ» وَ الْحَمَوِيِّ وَ فِيْ بَعْضِ مَوَاضِعِ« رَدِّ الْمُحْتَارِ» وَ سَائِرِ الْكُتُبِ حَكَمُوْا بِجَوَازِذِكْرِ الْجَهْرِ بَلْ بِاسْتِحبَابِهِ عَلَى أَنَّ بَنَاءَ طَرِيقَةِ الْقَادِرِيَّةِ وَ الْجِشْتِيَّةِ وَ السُّهْرَوَرْدِيَّةِ وَ غَيْرِهِمْ سِوَى النَّقْشْبَنْدِيَّةِ عَلَى ذِكْرِ الْجَهْرِ بِاللِّسَانِ فَمَا التَّوْفِيْقُ وَ التَّطْبِيْقُ بَيْنَ عِبَارَتَى الْكَرَاهِيَةِ وَ الْجَوَازِ؟

قُلْنَا: التَّوْفِيْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ الْمُتَنَاقِضَةِ اَنَّ مُرَادَ الَّذِينَ حَكَمُوْا بِكَرَاهِيَةِ الذِّكْرِ بِالْجَهْرِ وَ حُرْمَتِهِ هُوَ الْجَهْرُ الْمُفْرَطُ نِهَايَةَ الْاِفْرَاطِ حَتَّى تَشَجُّ وَتَنْفَخُ حُلُوقُ بَعْضِ الْجَاهِرِيْنَ بِسَبَبِ الْجَهْرِ

بر همین طریق، بقیه تفسیرها را قیاس کن. بعلاوه عبارت کتاب انیس الواعظین دست خورده و از درجه اعتبار ساقط است، پس به آن نمی توان اعتماد کرد.

مولـوی فقیـر الله در کتاب خـود «تنبیــه الواعظین» در رد بر صاحب کتاب انیس الواعظین آورده است: «بعض الناس چون خناس[1]» در پی عوام شده از صراط مستقیم باز داشته و به وسوسه های شیطان روایات باطله را به کـذب و دروغ،

۱- نام دیوی که در وقت غفلت به قلب انسان وسوسه می کند.

فروغ داده، ذهن نشین ایشان می سازند؛ وبال آخرت بر خود گوارا می دارند؛ چنین کسانند که «خَسِـرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» به شأن ایشان آمـده؛ از اینجا اطلاع بعضی از لغزشهای صاحب کتاب انیس الواعظین به مصداق ضرب المثل «مشت نمونه ای از خروار» معلوم گردید. این مشت، نمونه ای از خروار است والّا توده توده روایات واهیه را صاحب کتاب انیس الواعظین در کتاب خود درج کرده است.»

حال که ثابت شد که گفتار صاحب کتاب انیس الواعظین مورد وثوق نمی باشد، پس روا نیست سخنان مفسران را ترک گفته و آنها را پشت سرمان قرار دهیم و به مانند آن کتاب که مخالف همه تفاسیر است، عمل نماییم.

البته ما، بر هیچ یک از مسلمانان به ویژه در حق مصنفین و مؤلفین گمان بد نمی بریم ـ خداوندﷻ ما را از عیب جویـی و بد گمانی درباره برادران مسلمان ما نگه دارد، به حرمت سید المرسلینﷺ ـ.

اگر گفته شود هر چند اکثر علماء احناف به کراهت ذکر جهر، حکم کرده اند همانطور که قبلاً ذکر گردید؛ ولی بعضی از علمای احناف همچون علامه ابن نجیم، صاحب «اشباه و النظائر» و علامه حموی و در برخـی مواضع رد المحتار و دیگـر کتابها، به جایز بودن ذکر جهر، بلکه بر استحباب آن حکم کرده اند؛ علاوه بر این، بناء و مدار طریقه ی قادریه و چشتیه و سهروردیه و دیگران نیز، به جز نقشبندیه، بر ذکـر جهـر زبانی می باشد؛ پس وجه توافق و تطبیق بین این دو نوع عبارت [کراهیت جهر و جواز آن]، چیست؟ در حالی که ظاهراً با هم متضاد هستند؟

در جواب می گوییم: که توافق و آمیزش بین این عبارات ظاهراً متناقض این است که: آنانی که به کراهت ذکر جهر و حرمت آن حکم کرده اند منظور آنان، جهر مفرط است که با صدای نهایت بلند و تجاوز از حد باشد.

اَوالْجَهْرُ الَّذِیْ تَأَذّٰی بِہٖ الْمُصَلُّوْنَ اَوِ النِّیَامُ وَ الْقَارِئُوْنَ اَوْ خِیْفَ بِہٖ الرِّیَاءُ وَ السُّمْعَةُ . فَاِنْ خَلَا مِمَّا ذَکَرْنَا فَجَازَ بِلَاکَرَاھَةٍ .

وَ مُرَادُ الْمُثْبِتِیْنَ لِجَوَازِ ذِکْرِ الْجَھْرِ ھُوَ الْجَھْرُ الْمُتَوَسِّطُ بَیْنَ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِیْطِ ھُوَ الَّذِیْ لَا یُسْمَعُ صَوْتُہٗ خَارِجَ الْبَیْتِ ، کَذَا فِی الْمَنَاقِبِ الْاَحْمَدِیَّةِ .

وَ اِذَا ثَبَتَ بِالْاَدِلَّةِ السَّابِقَةِ اَفْضَلِیَّةُ الذِّکْرِ الْخَفِیِّ بِصِیْغَةِ اسْمِ التَّفْضِیْلِ عَلَی الذِّکْرِ بِالْجَھْرِ ثَبَتَ نَفْسُ الْفَضْلِ لِلذِّکْرِ بِالْجَھْرِ الْمُتَوَسِّطِ بِالنِّسْبَةِ اِلَی الْجَھْرِ الْمُفْرَطِ وَ الْغَفْلَةِ وَعَدَمِ الذِّکْرِ ، لِاَنَّ مُقَابِلَ الْاَفْضَلِ لَا یَکُونُ اِلَّا الْفَضْلَ ، وَ مُقَابِلَ الْفَضْلِ لَا یَکُونُ اِلَّا الْکَرَاھَةِ وَ الْعَمَلُ بِالْاَفْضَلِ عَلَی صِیْغَةِ اسْمِ التَّفْضِیْلِ اَوْلَی مِنْ نَفْسِ الْفَضْلِ،ثُمَّ بِالْفَضْلِ،وَلَا یُعْمَلُ بِمُقَابِلِ الْفَضْلِ وَھُوَ الْجَھْرُ الْمُفْرَطُ .

کَمَا قَالَ فِیْ «رَدِّ الْمُحْتَارِ» فِی الْفَرْقِ بَیْنَ اِفْتَاءِ الْمُفْتِیْ بِالْاَصَحِّ وَ الصَّحِیْحِ : وَاِذَا کَانَ الْاَصَحُّ بِصِیْغَةِ اسْمِ التَّفْضِیلِ اَفَادَ اَنَّ الرِّوَایَةَ الْمُخَالِفَةَ صَحِیْحَةٌ اَیْضًا ، فَلَہُ الْاِفْتَاءُ بِاَیٍّ شَاءَ مِنْھُمَا .

وَاِنْ کَانَ الْاَوْلَی تَقْدِیْمَ الْاُوْلَی لِزِیَادَةِ الصِّحَّةِ ، وَ سَکَتَ عَنْہُ لِظُھُوْرِہٖ . وَاَمَّا اِذَا کَانَ الصَّحِیْحُ بِصِیْغَةٍ تَقْتَضِیْ قَصْرَ الصِّحَّةِ عَلَی تِلْکَ الرِّوَایَةِ فَقَطْ کَا لصَّحِیْحِ وَالْمَاخُوْذِ بِہٖ وَ نَحْوِ ھِمَا مِمَّا یُفِیْدُ ضَعْفَ الرِّوَایَةِ الْمُخَالِفَةِ لَمْ یَجُزِ الْاِفْتَاءُ بِمُخَالِفِھَا ، لِمَا سَیَأْتِیْ اَنَّ الْاِفْتَاءَ بِالْمَرْجُوْحِ جَھْلٌ .

فَالْحَاصِلُ اَنَّ الْجَھْرَ الْمُتَوَسِّطَ الْخَالِیَ عَنِ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِیْطِ جَائِزٌ اِذَا کَانَالْجَاھِرُ قَاعِدًا مُتَأَدِّبًا بِآدَابِ الطَّرِیقَةِ کَھَیْئَةِ التَّشَھُّدِ اَوِ التَّرَبُّعِ،

و یا منظور از آن جهری است که نماز گزاران و یا کسانی که در خواب اند یا تلاوت کنندگان از آن آزار ببینند و یا از آن، ترس ریا کاری و شهرت رود و اگر از آنچه ذکر کردیم خالی باشد، بدون کراهت جایز است. و مراد کسانی که جواز ذکر جهر را اثبات می کنند، جهر متوسط است که در بین افراط و تفریط باشد؛ همان که صدای آن از بیرون خانه شنیده نشود؛ هم چنانچه در مناقب احمدیه آمده است.

و حالا که با دلایلی که گذشت، برتری ذکر خفی، بر ذکر جهر بنا بر صیغه اسم تفضیل [افضل]، ثابت شد؛ نفس فضیلت و خوبی برای ذکر جهر متوسط نسبت به جهر مفرط و یا غفلت ورزیدن و ذکر نکردن ثابت می شود. چرا که مقابل افضل و بهتر، فضیلت و خوبی است و مقابل فضیلت و خوبی، کراهت است و عمل کردن بر کاری که افضل و بهتر است و آن صیغه اسم تفضیل است و دلالت بر بهتری و برتری می کند، اولَی است از نفس فضل و خوبی و سپس عمل کردن به کار دارای فضل، گرچه مرتبه ای پایین تر از افضل هم باشد ولی دارای اجر است و به آنچه که مقابل فضل است؛ همانند جهر مفرط عمل نمی شود [یعنی جائز نیست عمل شود].

علامه شامی(رح) در رد المحتار در بحث فرق بین فتوی دادن مفتی بر قول اصح و بر قول صحیح گفته است: هر گاه لفظ اصح که اسم تفضیل است این فایده را ببخشد که روایت مخالف نیز درست است، پس برای مفتی جایز است که به هر کدام که دلش گواهی می دهد (طبق حال و زمان فتوی دهد. یعنی: چه به آن حکم اصح و درست تر فتوی صادر کند و چه به آن حکم صحیح و درست؛ اگر چه بهتر این است که بر اصح فتوا دهد).

و اگر حکم صحیح به چنان لفظی باشد که خواهان انحصار صحت بر آن روایت باشد و بس؛ مثل لفظ «صحیح» و لفظ «مأخوذ به» و مانند آنها که ضعف روایت مخالف را می رساند، فتوی به حکم مخالف روا نیست؛ چنانچه بعداً خواهد آمد که فتوی دادن بر قول مرجوح یک نوع جهل است.

پس خلاصه این است که جهر متوسط، که خالی از افراط و تفریط باشد، جایز است؛ به شرط اینکه ذکر کننده جهر متوسط بنشیند مانند نشستن در قعده نماز و یا چهار زانو، و با رعایت آداب طریقت ذکر گوید.

كَمَا سَنَذْكُرُ آدَابَ طَرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ وَ سَائِرِ الطُّرُقِ فِيْ مَحَلِّهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

وَلَمَّا كَانَ اَسَاسُ طَرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ وَسَائِرِ الطُّرُقِ سِوَى النَّقْشَبَنْدِيَّةِ عَلَى ذِكْرِ الْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ، وَ الْعَامِلُوْنَ بِذِكْرِ الْجَهْرِ جَمٌّ غَفِيْرٌ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ الْكِرَامِ وَ الْمَشَائِخِ الْعِظَامِ ، فَلِهَذَا قُلْنَا : بِفَضْلِ الذِّكْرِ بِالْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ وَجَوَازِهِ وَعَدَمِ الْكَرَاهِيَةِ تَعْظِيْمًا لِشَأْنِهِمُ الرَّفِيْعِ وَ عُلُوِّ مَنْزِلَتِهِمُ الْمَنِيْعَةِ.

وَ اِذَا عَلِمْتَ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ اَنَّ الذِّكْرَ الْخَفِيَّ اَفْضَلُ مِنَ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ وَ ثَبَتَ لِذِكْرِ الْجَهْرِ نَفْسُ الْفَضْلِ وَ الْجَوَازِ ، فَاعْلَمْ اَنَّ الْمَقْصَدَ الْاَقْصَى وَالْمَطْلَبَ الْاَعْلَى مِنَ السَّيْرِ وَالسُّلُوْكِ فِى الطُّرُقِ كُلِّهَا لَايَكُوْنُ مُجَرَّدَ الذِّكْرِ سَوَاءٌ كَانَ بِاللِّسَانِ اَوْ بِالْقَلْبِ .

لِقَولِ الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ ﷺ ذِكْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَذِكْرُ الْقَلْبِ وَسْوَسَةٌ ، بَلِ الْمُرَادُ مِنَ السَّيْرِ وَالسُّلُوْكِ وُرُوْدُ الْوَارِدَاتِ وَ التَّجَلِّيَاتِ وَ الْفُيُوْضَاتِ ، وَ انْصِرَامُ السَّيْرِ الْاَرْبَعَةِ كَالسَّيْرِ اِلَى اللهِ ، وَ فِى اللهِ ،وَ مَعَ اللهِ ،وَ مِنَ اللهِ ، وَ حُصُوْلُ الْفَنَاءِ،وَ الْبَقَاءِ، وَ الْحُضُوْرِ، وَ مُشَاهَدَةِ الرَّبِّ ﷻ ،وَ حُصُوْلِ رُتْبَةِ الْعُبُوْدِيَّةِ لِلسَّالِكِيْنَ .

وَ ذَا لَا يَحْصُلُ لِاَحَدٍ بِمُجَرَّدِ الذِّكْرِ بَلْ بِاكْتِسَابِ السَّبَقَاتِ وَالْمُرَاقَبَاتِ الْمَعْمُوْلَاتِ فِى الطَّرِيْقَةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى اَسْرَارَ اَهَالِيْهَا اِلَى دَائِرَةٍ لَا تُعَيَّنَ ، كَمَا سَنَذْكُرُهَا فِيْ مَحَلِّهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

لَا كَمَا زَعَمَ بَعْضُ النَّقْشَبَنْدِيِّيْنَ الَّذِيْنَ حَصَرُوْا سُلُوْكَ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ عَلَى مُجَرَّدِ ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ وَالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ ، فَلَا يَرَوْنَ فَوْقَهُمَا مَطْلَبًا مَعَ اَنَّ ذِكْرَ اسْمِ الذَّاتِ وَ النَّفْيِ وَ الْاِثْبَاتِ بِمَنْزِلَةِ الْاَلِفِ وَالْبَاءِ لِلصِّبْيَانِ ،كَمَا قَالَ الْمُجَدِّدُ لِلْاَلْفِ الثَّانِيْ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى .

وَ لَا كَمَا ظَنَّ بَعْضُ الْمُنْتَسِبِيْنَ اِلَى طَرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ الشَّرِيْفَةِ الَّذِيْنَ حَصَرُوا الطَّرِيْقَةَ الْقَادِرِيَّةَ عَلَى مُجَرَّدِ ذِكْرِ اللِّسَانِ مَعَ الصِّيَاحِ ، وَ انْهَمَكُوْا عَلَيْهِ بِدُوْنِ مُوَاطَاةِ الْقَلْبِ وَ بِدُوْنِ سَائِرِ الْاَذْكَارِ وَ الْمُرَاقَبَاتِ الْمَعْمُوْلَاتِ فِى الطَّرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ .

چنانچه در بحث آداب طریقه قادریه و دیگر طریقها که اگر خواست خدای تعالی باشد در جایش بیان می کنیم.

و چون، بناء طریقه قادریه و دیگر طریقها، غیر از نقشبندیه، بر ذکر جهر به صورت متوسط است و جمع بزرگی از اولیاء کرام و مشایخ عظام عامل بر همین روش می باشند، بنابراین به فضل ذکر جهر متوسط و روا بودن آن بدون کراهت به دلیل احترام شأن بلند و مرتبه ذی قدرشان حکم نمودیم.

حال که از این عبارتها دانستی که ذکر خفی بهتر از ذکر جلی است و برای ذکر جلی نفس فضل و جواز ثابت شد، پس بدان که مقصد نهایی و هدف مطلوب از سیر و سلوک در تمام طریقتها، صرفاً ذکر کردن نیست چه به زبان باشد و چه با دل.

بنا بر قول صدیق اکبرﷺ که: «ذکـر زبانی لقلقه (به معنی لکلک، آواز مـرغ) و ذکر دل وسوسه است.» بلکه مراد از سیر و سلوک، وارد شدن عنایات الهی و تجلّیات و فیوضات و طی نمودن سیرهای چهارگانه که عبارتند از: سیر الی الله و فی الله و مع الله و من الله؛ و حاصل شدن فناء و بقاء و حضور و مشاهده و حصول رتبه عبودیّت برای سالکان می باشد.

و این، برای هیچ کسی به مجرد ذکر کردن حاصل نمی شود؛ بلکه در طی کردن سبقات و مراقبات معمـول در طریقه مجدّدیه نقشبندیه تا دایره لاتعیـن، حاصل می شود. چنانچه در جای خود به توفیق الهی بیان خواهیم کرد.

و این طور نیست که بعضی نقشبندیها گمان می کنند و سلوک طریقت عالی نقشبندیه را در مجرد ذکر اسم ذات و یا نفی و اثبات منحصر می دانند و بالاتر از این دو، مطلب دیگری نمی بینند؛ بلکه ذکر اسم ذات و نفی و اثبات به منزله الفبای کودکان است؛ چنانچه مجدد الف ثانی(رح) فرمودند.

و نه آنطور است که بعضی از منتسبین به طریقه قادریه شریفه گمان می برند و طریقت قادریه را مجرد ذکر زبانی با فریاد می دانند و مستغرق این گردیده اند؛ بدون موافقت دل و بدون اذکار دیگر و مراقبات که در طریقت قادریه معمول است.

وَ لَا كَمَا وَهَمَ بَعْضُ الْجِشْتِيَّةِ الْمُنْتَسِبِيْنَ نُفُوْسَهُمْ اِلَى السُّلْطَانِ الْمَوْدُوْدِ الْجِشْتِيِّ اَوْ مُعِيْنِ الدِّيْنِ الْحَسَنِ الْاَجْمِيْرِيِّ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّ هُمَا الْاَقْدَسَ الَّذِيْنَ حَصَرُوا الطَّرِيْقَةَ الْجِشْتِيَّةَ عَلَى اسْتِمَاعِ الْمَلَاهِيْ كَالطَّبْلِ وَالْكُوْبَةِ وَالْمِزْمَارِ وَغَيْرِ ذَلِكَ ، كَمَا سَمِعْتُ وَ شَاهَدْتُ فِيْ بَعْضِ دِيَارِ الْهِنْدِ وَ دِيَارِنَا وَ بِلَادِنَا الْخُرَاسَانِ ، وَ عَلَى هَذَا النَّمَطِ سَائِرُ الطُّرُقِ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا اِلَّا مُجَرَّدُ الْاِسْمِ وَالرَّسْمِ ، هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ .

اَمَّا الْخِيَامُ كَاَنَّهَا خِيَامُهَا وَاَرى نِسَاءَ الْحَيِّ غيرُ نِسَائِهَا

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ﴾[۱] آمِيْنَ .

اِعْلَمْ اَنَّ فَتْلَ الشَّعْرِ وَ تَطْوِيْلَهُ مَكْرُوْهٌ لِلرِّجَالِ ، وَ فِيْ ذَلِكَ تَشْبِيْهٌ بِبَعْضِ الْكَفَرَةِ وَ الْمَجُوْسِ ، كَمَا قَالَ فِي الْمُجَلَّدِ الرَّابِعِ مِنَ الْفَتَاوَى الْعَالَمْكِيْرِيَّةِ ، وَ لَا بَأْسَ لِلرَّجُلِ اَنْ يَحْلِقَ وَسَطَ رَأْسِهِ وَ يُرْسِلَ شَعْرَهُ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَفْتِلَهُ ، وَ اِنْ فَتَلَهُ فَذلِكَ مَكْرُوْهٌ لِاَنَّهُ يَصِيْرُ مُشَابِهًا بِبَعْضِ الْكَفَرَةِ وَ الْمَجُوْسِ ، كَذَا فِي الذَّخِيْرَةِ هَكَذَا قَالَ فِي رَدِّ الْمُحْتَارِ فِيْ الْجِلْدِ الْخَامِسِ.

وَفِي الْفَتَاوَى التَّاتَارْخَانِيَّةِ :وَاَيْضًا تَشْبِيْهٌ بِالنِّسَاءِ فِيْ صُوْرَةِ الْفَتْلِ وَعَدَمِ الْفَتْلِ،اِذَا لَمْ يُقَصِّرِ الشَّعْرَ، وَ كَانَتْ طَوِيْلَةً تَجَاوَزَ الْمَنْكِبَيْنِ، وَ تَشْبِيْهُ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ، وَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ لَا يَجُوْزُ.

كَمَا قَالَ فِي الْجُزْءِ الرَّابِعِ وَالْعِشْرِيْنَ مِنْ صَحِيْحِ الْبُخَارِيِّ ، بَابِ الْمُشَبِّهِيْنَ بِالنِّسَاءِ وَ الْمُشَبِّهَاتِ بِالرِّجَالِ : حَدَّثَنِيْ مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا غُنْدُرٌ وَ حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمَا ، قَالَ : لَعَنَ النَّبِيُّ ﷺ الْمُتَشَبِّهِيْنَ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ ، وَ الْمُتَشَبِّهَاتِ مِنَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ [۲].

۱- سوره آل عمران جزء ۳ آیه ۸

۲- صحیح بخاری ج۵، ص۲۲۰۷

و نه چنان است بعضی چشتیه که خود را منسوب به سلطان مودود چشتی و یا معین الدین حسن اجمیری می دانند گمان کرده اند. کسانی که طریقه چشتیه را بر مطلق گوش دادن صداهای لهـو مانند دهل و کـوبه و نی و سـرنا منحصـر می دانند؛ چنانچه در برخی از شهرهای هندوستان و شهرهای خودمان و خراسان دیدم و شنیدم و حال بقیه طریقت ها که از آنها جز نام و شهرت باقی نمانده است، نیز همین گونه است.

اَمَّا الْخِيَامُ كَاَنَّهَا خِيَامُهَا وَاَرى نِسَاءَ الْحَيِّ غيرَ نِسَائِهَا

این یک ضرب المثل عربی است؛ یعنی: گویا این خیمه ها، خیمه های همان قبیله می باشند، ولی گمان می برم که زنان این قوم، غیر زنان آن قبیله هستند.

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ آمِيْنَ .

بدانکه دراز کردن مو، بیش از حد و بافتـن آن بـرای مردان، مکـروه است و مشابهـت با بعضـی کفار و آتش پرستان می باشد. چنانچه در جلد چهارم «فتاوی عالمگیریه» آمده است: «برای مرد اشکالی ندارد که وسط سر خود را بتـراشد و موی اطراف سر را بدون بافتن آن رها کند؛ ولی اگـر آن را ببافد، مکروه است؛ زیرا که بافنده آن مشابه با برخی کفار و آتش پرستان می شود؛ چنین است در «فتاوی ذخیره» و نیز در رد محتار، جلد پنجم چنین آمده است.

و در تاتار خانیه است: و همچنین مشابه با زنان می گردد چه در صورتی که ببافد و یا در صورت نبافتن، زمانیکه مو را کوتاه نکند و بگذارد تا از شانه بگذرد و تشبیه مردان با زنان و بر عکس آن، تشبیه زنان با مردان، هیچ کدام شرعاً جایز و روا نیست.

چنانچـه امام بخاری(رح)، در جـزء بیست و چهارم صحیـح خود در باب «مشبهین به زنان و مشبهات به مـردان» آورده است: محمـد بن بشار برای ما از غُندُر و او از شُعْبَه و شُعْبَه از قتاده و او از عکرمه و او از عبدالله بن عباسﷺ روایت کـرد که عبدالله بن عباسﷺ گفت: «نبـی اکرمﷺ مردانی که خود را به زنان مشابه می کنند و نیز زنانی که خود را به مردان مشابه می کنند، لعنت کرده اند.»

قَالَ فِيْ كِتَاب مَطَالِبِ الْمُؤْمِنِيْنَ : وَلَا تَشَبَّهِ الْمَرأَةُ بِالرَّجُلِ وَلَا يَتَشَبَّهِ الرَّجُلُ بِالنِّسَآءِ، فَاِنَّ كِلَا الْفَرِيْقَيْنِ مَلْعُوْنَانِ .انتهى

قَالَ فِيْ دُرُّ الْمُخْتَارِ : وَ فِى الْمُجْتَبَى ، اَلْمَرْأَةُ اِذَا قَطَعَتْ شَعْرَرَاْسِهَا اَثِمَتْ وَلُعِنَتْ .زَادَ فِى الْبَزَازِيَّةِ :وَاِنْ بِاِذْنِ الزَّوْجِ ، لِاَنَّه ' لَاطَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِىْ مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ ، وَ لِذَا يَحْرُمُ عَلَى الرَّجُلِ قَطْعُ لَحْيَتِهِ ، وَالْمَعْنَى الْمُؤَثِّرُ التَّشَبُّهُ بِالرَّجُلِ.

قَالَ فِيْ رَدِّ الْمُحْتَارِ:قَوْلُهُ وَالْمَعْنَى الْمُؤَثِّرُ الخ اَى الْعِلَّةُ الْمُؤَثِّرَةُ فِى اِثْمِهَا التَّشَبُّهُ بِالرِّجَالِ،فَاِنَّه 'لَا يَجُوْزُ كَالتَّشَبُّهِ بِالنِّسَاءِ حَتَّى قَالَ فِى الْمُجْتَبَى رَامِزًا يُكْرَهُ غَزْلُ الرَّجُلِ عَلَى هَيْأَةِ غَزْلِ النِّسَآءِ . انتهى[1]

وَكَمَا لَا يَجُوْزُ لِلرَّجُلِ شَقُّ جَيْبِ الْقَمِيْصِ عَلَى الصَّدْرِ فِيْ دِيَارِ نَا وَدِيَارِ الْهِنْدِ لِمُشَابَهَةِ الرَّجُلِ بِالْمَرْاَةِ .كَمَا قَالَ النَّبِىُّ ﷺ :لُعِنَ رَجُلٌ يَلْبَسُ لَبْسَ الْمَرْأَةِ ، وَالْمَرْاَةُ تَلْبَسُ لَبْسَ الرَّجُلِ.[2]

وَ اِنْ كَانَ جَيْبُ قَمِيْصِهِ ﷺ عَلَى الصَّدْرِ كَمَا ثَبَتَ فِيْ كُتُبِ الْاَحَادِيْثِ ،لِاَنَّ الْفُقَهَاءَ لَمَّا رَأَوْا جُيُوْبَ نِسَاءِ الْاَعَاجِمِ سِوَى الْعَرَبِ كَانَتْ عَلَى الصَّدْرِ حَكَمُوْا لِلرِّجَالِ اَنْ يَشُقُّوْا جُيُوْبَ اَقْمِصَتِهِمْ عَلَى الْمَنْكِبَيْنِ، لِئَلَّا يُشْبِهَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ ، بِخِلَافِ نِسَاءِ الْعَرَبِ فَاِنَّ جُيُوْبَهُنَّ كَانَتْ عَلَى الْمَنْكِبَيْنِ فَلِهَذَا كَانَ جَيْبُ قَمِيْصِهِ ﷺ وَ جُيُوْبُ سَائِرِ رِجَالِ الْعَرَبِ عَلَى الصَّدْرِ لِمُخَالَفَةِ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ.

وَ عُلَمَائُنَا الْحَنَفِيَّةُ لَمَّا نَظَرُوْا اِلَى الدَّلِيْلِ وَالْعُرْفِ حَكَمُوْا لِلذِّمِّيِّيْنَ اَنْ يَشُقُّوْا جُيُوْبَهُمْ عَلَى الصَّدْرِ لِمُخَالَفَتِهِمْ عَنْ رِجَالِ الْمُسْلِمِيْنَ وَ مُوَافَقَتِهِمْ مَعَ النِّسَاءِ.

۱- در المختار ج۶، ص۴۰۷

۲- سنن ابى داوود ج۴، ص۶۰

در کتاب مطالب المؤمنین، آمده است: «زن با مرد و مرد با زن مشابهت نکند؛ زیرا که هر دو گروه ملعون می باشند».

در کتاب در المختار به نقل از مجتبی آمده است: «که هرگاه زن، موهای سر خود را کوتاه کند، گنهکار و ملعون می گردد، و در بزازیه اضافه کرده است که: اگر چه به اجازه شوهر باشد؛ زیرا این کار فرمان برداری بنده در مقابل نافرمانی خدا است. و از این جا است که برای مرد تراشیدن ریش حرام است تا مشابهت با زن پیدا نشود و دلیل مؤثر حرمت بریدن موی زن، مشابهت با مرد است.»

و در رد المحتار در توضیح این قول «و المعنی المؤثر» آمده است: «یعنی دلیل و علت مؤثر در گنهکاری زن در بریدن مو، مشابهت با مردان است؛ چون این کار مانند جائز نبودن مشابه شدن مردان به زنان روا نیست. بطوریکه در کتاب «مجتبی» با اشاره گفته است: برای مرد، مکروه است که مویش را همانند زنان ببافد.»

همچنان برای مردان، باز کردن یقه پیـــراهن از جلوی سینه در شهرهای ما و در شهرهای هند به علت مشابهت مرد با زن، درست نیست[1].

زیرا که نبی اکرمﷺ فرمود: «لعنت شده مردی که همانند زنان لباس می پوشد و زنی که همانند مردان لباس بپوشد.»

اگر چه گریبان رسول خداﷺ بر سینه باز بود، چنانچه در کتابهای احادیث ثابت است؛ اما فقها هنگامی که گریبانهای زنان عجمی را غیر از زنان عرب دیدند که بر سینه شان باز است، به مردان حکم کردند که گریبان پیراهن های خویش را بر شانه خود باز کنند، تا که مردان با زنان عجم مشابه نشوند. بر خلاف گریبان زنان عرب که روی شانه باز بود. به این سبب گریبان پیراهن رسول خداﷺ و دیگر مردان عرب، روی سینه ها باز بود به علت مخالفت مردان با زنان عرب.

علماء حنفــی مذهــب ما هنگامی که دلیل شرعی و عرف را دیدند، به اهل ذمّه[2] حکم کردندکه گریبان پیراهن خود را روی سینه باز کنند تا مخالف با مردان مسلمان و برابر با زنان شوند.

۱- این حکم فقها در مورد جاهایی‌است که یقۀ پیراهن زنان از جلو باز است و اصل عدم شباهت با زنان است.

۲- به کافرانی گفته می شود که در سرزمینهای مسلمان زندگی می کنند و حقوقشان با مسلمانان مساوی است به شرط اینکه جزیه بپردازند.

كَمَا قَالَ فِى كِتَابِ جَامِعِ الرُّمُوْزِ نَقْلًا عَنِ الْمُحِيْطِ : فَلَا يَلْبَسُ الذِّمِّيُّ مَا يَخْتَصُّ بِاَهْلِ الدِّيْنِ وَ الْعِلْمِ،كَالرِّدَاءِ وَالْعِمَامَةِ،بَلْ قَمِيْصًا خَشِنًا مِنَ الْكِرْبَاسِ جَيْبُه' عَلَى الصَّدْرِ كَالنِّسَاءِ.[1] انتهى.

فَاِنْ قِيْلَ:اِنَّ النَّبِىَّ ﷺ لَمْ يَحْلِقْ رَأْسَه' اِلَّا فِى الْحَجِّ فَهٰذَا دَلِيْلٌ عَلَى سُنِّيَّةِ عَدَمِ حَلْقِ شَعْرِ الرَّأْسِ.

قُلْنَا:النَّبِىُّ ﷺ لَمْ يَحْلِقْ رَأْسَهُ الشَّرِيْفَ وَ لٰكِنْ شَعْرُه' ﷺ لَمْ يَتَجَاوَزْ طُوْلًا عَنْ شَحْمَتَى الْاُذُنَيْنِ ، لِاَنَّ شَعْرَه'ﷺ اِذَا بَلَغَ اِلَى شَحْمَتَى الْاُذُنَيْنِ اَوْ اِنْصَافِ اُذُنَيْهِ قَصَرَهُ بِالْمِقَصِّ يُسَمَّى بِالْوَفْرَةِ .

وَ اِذَا غَفَلَ ﷺ اَحْيَانًا عَنِ الْقَصْرِ جَاوَزَ شَحْمَتَىْ اُذُنَيْهِ وَ اَلَمَّ اِلى مَنْكِبَيْهِ بَيْنَ اُذُنَيهِ وَ عَاتِقِهِ يُسَمَّى بِاللِّمَةِ ، فَاِذَا بَلَغَ قَرِيْبًا مِنْ مَنْكِبَيْهِ يُسَمَّى بِالْجُمَّةِ .

كَمَا قَالَ فِى الْجُزْءِ الثَّالِثِ عَشَرَ مِنَ الْبُخَارِىِّ فِىْ بَابِ صِفَةِ النَّبِىِّ ﷺ : حَدَّثَنَا حَفَصُ بْنُ عُمَرَ عَنْ شُعْبَةَ عَنْ اَبِى اِسْحَاقَ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ ﷺ قَالَ : كَانَ لِرَسُوْلِ اللهِ ﷺ شَعْرٌ يَبْلُغُ شَحْمَتَىْ اُذُنَيْهِ رَاَيْتُهُ فِى حُلَّةٍ حَمْرَاءَ ، لَمْ اَرَ شَيْئًا قَطٌّ اَحْسَنَ مِنْهُ ، وَ قَالَ يُوْسُفُ بْنُ اَبِى اِسْحَاقَ عَنْ اَبِيْهِ: اِلَى مَنْكِبَيْهِ[2].

وَ قَالَفِى الْجُزْءِ الرَّابِعِ وَ الْعِشْرِيْنَ مِنْ صَحِيْحِ الْبُخَارِىِّ فِى بَابِ الْجَعْدِ : حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ اِسْمَاعِيْلَ ، قَالَ حَدَّثَنَا اِسْرَائِيْلُ عَنْ اَبِىْ اِسْحَاقَ ، قَالَ سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ، يَقُوْلُ : مَا رَأَيْتُ اَحَدًا اَحْسَنَ فِى حُلَّةٍحَمْرَاءَ مِنَ النَّبِىِّ ﷺ : قَالَ بَعْضُ اَصْحَابِىْ عَنْ مَالِكٍ : اِنَّ جُمَّتَه' لَتَضْرِبُ قَرِيْبًا مِنْ مَنْكِبَيْهِ ، قَالَ شُعْبَةُ : شَعْرُهُ يَبْلُغُ شَحْمَتَىْ اُذُنَيْهِ[3] .

١-كتاب الجهاد فصل يملک بعض الكفا بعضا ص٥٧٨

٢- صحيح بخارى ج٣، ص١٣٠٣

٣- صحيح البخارى ج٥، ص٢١٩٨ نقل هذا الحديث بالمعنى

چنانچه در کتاب جامع الرموز به نقل از محیط آمده است: ذمّی لباسی که خاصه اهل علم و دین است نپوشد، مانند عبا و عمامه؛ بلکه جامه درشت از کرباس که گریبانش همانند گریبان زنان روی سینه باز شده باشد، بپوشد.

اگر کسی بگوید: مسلماً نبی اکرمﷺ موی سر مبارک خود را جز در زمان حج؛ نتراشیده است و همین دلیل بر سنت بودن نتراشیدن موی سر است.

جواب می گوییم: گر چه نبـــی اکرمﷺ موی سر مبارک خود را نتراشیدند ولی موی مبارک آن حضرت از نرمی هر دو گوش تجاوز نمی کرد؛ زیرا وقتی که موی آن حضرتﷺ تا نرمی هر دو گوش یا تا میانه هر دو گوش می رسید، با قیچی کوتاه می کردند. (مو که تا نصف گوش برسد آن را در اصطلاح عرب «وَفْرَه» می نامند).

هر گاه آن حضرتﷺ در بعضی اوقات کوتاه کـــردن موی خویـــش را فرامـــوش می کرد، مویشان از نرمی هر دو گوش تجاوز می کرد و مایل به شانه های مبارک، یعنی میان هر دو گوش و شانه بود که آن را اهل عرب «لَمَّه» می گویند و گاهی تا نزدیک شانه ها می رسید؛ که این مو را در عرف عرب«جُمَّه» می گویند.

چنانچه در جزء سیزدهم از بخاری شریف در باب «صفت نبی اکرمﷺ» آمده است: برای ما حفص بن عمر از شعبه از ابی اسحاق از براء ابن عازبؓ روایت کرد: «رسول اللهﷺ مویی داشت که تا هر دو نرمی گوشش می رسید. من سرور کائناتﷺ را در پوششی به رنگ قرمز دیدم که هرگز چیزی را زیباتر و خوش رنگ تر از آن ندیدم. یوسف بن ابی اسحاق از پدر خویش روایت کرد: که موی آن حضرتﷺ تا شانه مبارکش بود.»

و در جزء بیست و چهارم از صحیح بخاری در باب «جَعد» یعنی پیچ پیچ بودن موی سر آمده است: مالک بن اسماعیل گفت برای ما اسرائیل از ابو اسحاق روایت کرد که گفت: از حضرت بُراء بن عازبؓ شنیدم که می گفت: «کسی را در لباس قرمز، از نبی اکرمﷺ زیباتر ندیدم». بعضی از دوستان و همراهان من از مالک روایت کرده اند که: «گیسوان سردار کونینﷺ نزدیک به شانه مبارک می رسید». شعبـــه گفت: «تا نرمی هر دو گوش می رسید»

وقَالَ فِی مَجْمَعِ البِحَارِیِّ شَرْحِ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ: وَجْهُ اخْتِلَافِ الرِّوَایَاتِ فِیْ قَدْرِ شَعْرِهِ ﷺ اِخْتِلَافُ الْاَوْقَاتِ فَاِذَا غَفَلَ عَنْ تَقْصِیْرِهَا بَلَغَتِ الْمَنْکِبَ وَ اِذَا قَصَّرَهَا کَانَتْ اِلَی اِنْصَافِ الْاُذُنَیْنِ وَنَحْوِ ذٰلِكَ . انتهی.

وَ اَمَّا تَطْوِیْلُ الشَّعْرِ اِلَی اَنْ یَتَجَاوَزَ الْمَنْکِبَیْنِ مَکْرُوْهٌ لَا یَجُوْزُ . کَمَاقَالَ فِیْ سُنَنِ اَبِیْ دَاوُدَ وَ ابْنِ مَاجَةَ بَاب کَرَاهِیَةِ کَثْرَةِ الشَّعْرِ وَ تَطْوِیْلِ اللِّحْیَةِ: عَنْ وَائِلِ بْنِ حُجْرٍ، قَالَ: رَآنِی النَّبِیُّ ﷺ وَ لِیْ شَعْرٌ طَوِیْلٌ ، فَقَالَ: ذُبَابٌ .ذُبَابٌ فَرَجَعْتُ فَجَزَزْتُهُ ، ثُمَّ اَتَیْتُهُ مِنَ الْغَدِ ،فَقَالَ:اِنِّیْ لَمْ اَعْنِكَوَهَذَا اَحْسَنُ .[1]

وَ اِذَا عَلِمْتَ اَنَّ شَعْرَهُ ﷺ لَمْ یَتَجَاوَزْ مِنَ الْوَفْرَةِ وَ اللِّمَّةِ وَ الْجُمَّةِ. فَاعْلَمْ اَنَّ مَنْ کَانَ شَعْرُ رَأْسِهِ یَتَجَاوَزُ الْمَنْکِبَیْنِ لَا یَجُوْزُ.وَالْقَصْرُ وَ الْفَرْقُ وَ اِنْ کَانَاجَائِزَیْنِ فَالْحَلْقُ سُنَّةٌ وَاَفْضَلُ،وَالْقَزَعُ مَکْرُوهٌ عِنْدَعُلَمَائِنَا سَوَاءٌ کَانَ فِی اَوَانِ الْحَجِّ اَوْ غَیْرِ اَوَانِهِ.

کَمَاقَالَ فِی الْجُزْءِ السَّابِعِ مِنْ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ فِیْ بَابِ الْحَلْقِ وَ التَّقْصِیْرِ : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللهِ بْنُ یُوْسُفَ اَخْبَرَنَا مَالِكٌ عَنْ نَافِعٍ ، عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا : اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ قَالَ : اَللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقِیْنَ . قَالُوْا : وَ الْمُقَصِّرِیْنَ یَا رَسُوْلَ اللهِ . قَالَ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقِیْنَ . قَالُوْا : وَ الْمُقَصِّرِیْنَ یَارَسُولَ اللهِ . قَالَ : وَ الْمُقَصِّرِیْن وَ قَالَ اللَّیْثُ حَدَّثَنِیْ نَافِعٌ : رَحِمَ اللهُ الْمُحَلِّقِیْنَ مَرَّةً اَوْ مَرَّتَیْنِ . وَ قَالَ عُبَیْدُ اللهِ : حَدَّثَنِیْ نَافِعٌ ، قَالَ فِی الرَّابِعَةِ : وَ الْمُقَصِّرِیْنَ .[2]

در مجمع البحاری شرح صحیح بخاری آورده است: «علت اختلاف روایات در مقدار موی آنحضرتﷺ، اختلاف اوقات می باشد. زمانی که آنحضرتﷺ کوتاه کردن آن را فراموش می فرمود، تا شانه می رسید و هرگاه که آن را کوتاه می کرد، تا نصف گوش می رسید یا مانند آن.»

۱- سنن ابن ماجه ج۴، ص۸۲

۲- صحیح البخاری ج۲، ص۶۱۶

اما بلند کردن مــوی سر به اندازه ای که از شانه ها بگذرند مکــروه و ناجایز است. همانگونه که در سنن ابو داود و ابن ماجه در بحث مکروه بودن بسیار بزرگ شدن مو و درازی ریش آمده است: که از حضرت وائل بن حُجرﷺ روایت شده است که گفت: «نبی اکرمﷺ مرا در حالی که موی سر من خیلی دراز بود دیدند و فرمودند: «ذُباب ذُباب» یعنی شوم است و یا شری دائمی است. پس برگشتم و موی سر خود را کوتاه کردم. پس روز بعد که آمدم آن حضرتﷺ فرمودند که هدف من تو نبودی، اما این طور بهتر است.»

حال که دانستی که موی سر مبارک آنحضرتﷺ از وفره و لمه و جمه متجاوز نبودند؛ پس بدانکه هر کسی که موی سر او متجاوز از شانه ها باشد، روا نیست و اگرچه کوتاه کردن و فرق موی سر هر دو جایزند، ولی تراشیدن آن سنت و بهتر است. اما قزع یعنی چیدن بعضی و تراشیدن بعضی دیگر از موی سر و گذاشتن مقداری از آن نزد علماء احناف ما مکروه می باشد، چه موقع حج باشد و چه موقع دیگری غیر از حج.

در جزء هفتم صحیح بخاری در باب حلق و قصر آمده است: «عبدالله بن یوسف از مالک از نافع از عبدالله بن عمرﷺ روایت کرد که بی شک رسول خداﷺ فرمودند: «خدایا بر تراشندگان موی سر رحم بفرما». صحابه کرام گفتند: «نیز کوتاه کنندگان را ای رسول خدا» یعنــی در حق کوتاه کنندگان نیز دعای خیــر بفرمایید، مجدداً فرمود: «خدایا بر تراشندگان موی سر رحم کن». صحابه عرض کردند یا رسول الله همچنین برای کسانی که موی سر را کوتاه می کنند. رسول خدا فرمود: «و بر کسانی که موهای سرشان را کوتاه می کنند» (یعنی با درخواست مکرّر صحابه کرام از رسول‌خداﷺ کوتاه کنندگان را در دعای خیر خود شامل کردند).

حضرت لیث می فرمایند که حضرت نافع برای من بیان فرمودند که یاد من نیست که جمله «رحم الله المحلقین» را رسول خدا یک بار گفتند یا دو بار و سپس کوتاه کنندگان را مشمول دعای خیر قرار دادند. راوی دیگر حضرت عبیدالله فرمود که: برای من حضرت نافع بیان کردند که رسول خداﷺ با درخواست مصرانه صحابه کرام، مرتبه چهارم کوتاه کنندگان را در دعای طلب رحمت، شامل کردند.

قَالَ فِيْ كِتَابِ الْكِرْمَانِيِّ شَرْحِ الْبُخَارِيِّ: وَفِيْ هَذَا الْحَدِيْثِ تَفْضِيْلُ الْحَلْقِ عَلَى الْقَصْرِ،وَ وَجْهُهُ اَنَّهُ اَبْلَغُ فِى الْعِبَادَةِ ، وَاَدَّلُ عَلَى صِدْقِ النِّيَّةِ فِيْ ذَلِكَ لِاَنَّ الْقَصْرَ مُبْقٍ عَلَى نَفْسِهِ الشَّعْرَ الَّذِيْ هُوَ زِيْنَةٌ.

وَ فِى غَيْرِ اَوَانِ الْحَجِّ كَمَا قَالَ فِى الْمُجَلَّدِ الرَّابِعِ مِنَ الْفَتَاوى الْهِنْدِيَّةِ : وَذَكَرَ الطَّحَاوِيُّ : الْحَلْقُ سُنَّةٌ ، وَ نَسَبَ ذَلِكَ اِلَى الْعُلَمَاءِ الثَّلَاثَةِ اَبِيْ حَنِيْفَةَ وَ اَبِيْ يُوْسُفَ وَ مُحَمَّدٍ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى كَذَا فِى التَّاتَارْ خَانِيَّةِ ، يُسْتَحَبُّ حَلْقُ الرَّأْسِ فِى كُلِّ جُمُعَةٍ. كَذَا فِى الْغَرَائِبِ .

وَ يَجُوْزُ حَلْقُ الرَّأْسِ، وَ تَرْكُ الْفَوْدَيْنِ اِنْ اَرْسَلَهُمَا. وَ اِنْ شَدَّ هُمَا عَلَى الرَّأْسِ فَلَا كَذَا فِى الْقِنْيَةِ .

وَ يُكْرَهُ الْقَزَعُ وَهُوَ اَنْ يَحْلِقَ الْبَعْضَ وَ يَتْرُكَ الْبَعْضَ قَطْعًا مِقْدَارَ ثَلَاثَةِ اَصَابِعَ .كَذَا فِى الْغَرَائِبِ .

وَعَنْ اَبِى حَنِيْفَةَ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى : يُكْرَهُ اَنْ يَحْلِقَ قَفَاهُ اِلَّا عِنْدَ الْحِجَامَةِ . كَذَا فِى الْيَنَابِيْعِ هَكَذَا قَالَ فِى الْمُجَلَّدِ الْخَامِسِ مِنْ رَدِّ الْمُحْتَارِ .

قَالَ فِى الْمُجَلَّدِ الثَّانِىْ مِنْ كِتَابِ الْحَدِيْقَةِ : قَالَ فِى الشِّرْعَةِ : وَ مِنَ السُّنَّةِ اَنْ يَحْلِقَ الرَّجُلُ شُعُوْرَ رَأْسِهِ كُلَّهُ لَا يَتْرُكُ قَزَعًا فِى الْجَوَانِبِ ، وَالْقَزَعُ بِالْقَافِ وَالزَّاءِ الْمُعْجَمَتَيْنِ الْمَفْتُوْحَتَيْنِ مِنْ قَزَعَ السَّحَابُ وَ هُوَ اِذَا قُطِعَ مِنْهُ صِغَارٌ .

وَ فِى شَرْحِ النَّوْوِيِّ عَلَى صَحِيْحِ الْمُسْلِمِ ، قَالَ : اَخْبَرَنِىْ عُمَرُ بْنُ نَافِعٍ عَنْ اَبِيْهِ ،عَنِ ابْنِ عُمَرَ ﷛ : اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ نَهَى عَنِ الْقَزَعِ . قُلْتُ لِنَافِعٍ : وَ مَا الْقَزَعُ ؟ قَالَ : يُحْلَقُ بَعْضَ رَأْسِ الصَّبِيِّ ، وَ يُتْرَكُ بَعْضٌ.[١]

١- شرح النووى على صحيح المسلم ج١٤، ص١٠٠

در کرمانی شرح بخاری آمده است: «در این حدیث برتری تراشیدن بر کوتاه کردن است زیرا تراشیدن کامل ترین سعی و کوشش در انجام دادن عبادت و دلالت کننده تر بر اخلاص نیت در عبادت است. زیرا که کوتاه کننده نگه دارنده مو بر تنش است که آن هم آرایش و زینت است».

در غیر زمان حج آن چنان که در جلد چهارم از فتاوی هندیه و طحاوی آمده است، تراشیدن سنت است و این حکم یعنی سنت بودن تراشیدن موی سر را به علماء سه گانه ما، امام ابوحنیفه و امام ابویوسف و امام محمد(رح) نسبت داده است. در فتاوی تاتار خانیه نیز چنین است. و تراشیدن موی سر در هفته یک بار مستحب است. (این در کتاب غرائب آمده است).

و تراشیدن سر و گذاشتن فودین(یعنی جانب راست و چپ سر که برابری هر گوش می باشند) جایز است و این جواز مشروط بدان است که این دو حصه را بر حالت عادیشان بگذارد و اگر آنها را بر سرش جمع کرده ببندد جائز نیست (چنانچه در کتاب قنیه مذکور است).

و «قزع» مکروه می باشد و آن این است که قسمتی از موی سر را می تراشد و بعضی دیگر را باقی می گذارد به طوری که به اندازه سه انگشت باشد. (همچنین در غرائب است).

از امام ابوحنیفه (رح) روایت شده است: «تراشیدن موی گردن جز در موقع حجامت مکروه است». در ینابیع و در جلد پنجم رد المحتار نیز چنین آمده است.

در جلد دوم حدیقه الندیه مذکور است که در شرعه آمده است: «سنت است که مرد موی سر خود را بطور کامل بتراشد و هیچ حصه ای را باقی نگذارد». قزع به قاف و زای نقطه دار مفتوح، مأخوذ از «قزع السحاب» است یعنی از ابر یک حصه کوچکی جدا گشت.

در شرح نووی از صحیح مسلم آمده است: «عمر بن نافع از پدر خود از عبدالله بن عمرﷺ به من خبر داد: به تحقیق رسول اللهﷺ از قزع ممانعت فرموده است. به نافع گفتم: قزع چیست؟ گفت: تراشیدن بعضی قسمت سر کودک و گذاشتن بعضی دیگر».

وَ فِیْ رِوَایَةٍ اَنَّ هَذَا التَّفْسِیْرَ مِنْ رِوَایَةِ عُبَیْدِ اللهِ ، وَ هَذَا الَّذِیْ فَسَّرَهُ بِهِ عَبْدُ اللهِ ،هُوَ الْاَصَحُّ ، وَ هُوَ اَنَّ الْقَزَعَ حَلْقُ بَعْضِ الرَّأْسِ مُطْلَقًا .

وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ : هُوَ حَلْقُ مَوَاضِعَ مُتَفَرِّقَةٍ مِنْهُ.وَالصَّحِیْحُ :الْاَوَّلُ ،لِاَنَّهُ تَفْسِیْرُ الرَّاوِیْ وَهُوَ غَیْرُ مُخَالِفٍ لِلظَّاهِرِ، فَوَجَبَ الْعَمَلُ بِهِ[1].

قَالَ فِی الدُّرِّ الْمُخْتَارِ : وَ قَدْ قِیْلَ : حَلْقُ الرَّأْسِ فِیْ کُلِّ جُمُعَةٍ یَجِبُ ،وَ عِنْدَ الْبَعْضِ بِالْجَوَازِ یُعَبَّرُ انتهی. قَالَ فِی الْاَشْبَاهِ وَ النَّظَائِرِ فِی اَحْکَامِ یَوْمِ الْجُمُعَةِ : وَ مِنْ اَحْکَامِهَا حَلْقُ الشَّعْرِ ،وَ لَکِنْ بَعْدَهَا اَفْضَلُ . انتهی،

و در یک روایت آمده است: این معنی از روایت عبیدالله می باشد و این معنی که عبدالله تفسیر کرده است صحیح تر می باشد و آن این است که قزع، تراشیدن بعضی از سر به طور مطلق است.

و بعضی از علماء گفته اند که قزع، تراشیدن مواضع مختلف از سر است. ولی تفسیر اول، صحیح است، چرا که تفسیر راوی است و مخالف ظاهر هم نیست، پس عمل کردن به آن واجب است.

و در در المختار آمده است: «گفته شده است که تراشیدن سر در هر جمعه واجب است و نزد بعضی علما وجوب به جواز تعبیر کرده می شود».

و در اشباه و نظائر در بحث احکام روز جمعه آمده است: «از احکام روز جمعه، یکی تراشیدن مو است». لیکن بهتر این است که بعد از ادای نماز جمعه موی سر را بتراشد.

۱- شرح النووی علی المسلم ج۱۴، ص۱۰۰

إِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ

نه پنداری نماز تو نماز ست — قیام و قعده تو کارساز است

خدا مستغنی است از هر دو عالم — هدف ز آفرینش کشف راز است

فصل چهارم

چکیده مطالب فصل چهارم

۱- بیعت پیمانی است که آنرا انسان بر نفس خود می بندد تا مخلصانه از امام فرمان برداری کند و به عهدی که حقیقتاً بر او لازم گردانده شده وفا کند.

۲- شیخ اسماعیل ابن سودکین در شرح تجلّیات اکبریّه، گفته است: «سه گروهند که با آنها بیعت می شود: پیامبران ـ علیهم السلام ـ، مشایخ، حاکمان؛ و ذاتی که با او توسط این اشخاص سه گانه بیعت می شود، حقیقتاً یکی است و آن خداوند متعال است و این سه گروه، گواهان خدای تعالی بر بیعت همین پیروان می باشند. این سه گروه باید شرطهایی داشته باشند که خلاصه آنها این است که بر حکم خداوند قائم و ثابت باشند و نیز بر پیروانی که با ایشان بیعت کرده و می کنند، شرطهایی نهاده شده است که خلاصه آن، این است که از کسانی که با آنها بیعت کرده اند، در هر چیزی که به آن دستور می دهند، پیروی کنند.

۳- نباید با زنان با دست بیعت نمود؛ در تفسیر جمل آورده است: «هنگامی که آن حضرتﷺ از بیعت گرفتن مردان در روز فتح مکه فارغ شد در حالی که از زنان بیعت می گرفت، اعلام شد: که این بیعت به طور زبانی است و در بیعت، با هیچ زنی مصافحه نکرد.

۴- درختی که در حدیبیه زیر آن بیعت رضوان انجام گرفت گم شد. علماء گفته اند: «سبب پوشیده شدن مکان درخت این است که مردم به فتنه نیفتند. زیرا در زیر درخت، خیر بی شماری گذشته و رضامندی خداوند لایزال نازل شده بود و اگر درخت، آشکارا باقی می ماند، مسلّماً بیم آن می رفت که ابلهان و نادانان به تعظیم آن درخت بپردازند و آن را عبادت کنند. بنابراین پنهان شدن درخت، رحمت الهی است.»

۵- علما درباره گرفتن شیخ و اخذ طریقه و لزوم سلوک گفته اند: به تجربه ثابت شده است که پاک شدن از پلیدیهای معنوی و حکمی و از آلودگی های گوناگون باطنی و نیز حضور و خضوع در نماز و سایر عبادات، به موجب این حدیث شریف: « ... این که خدا را طوری عبادت کنی که گویا او رامی بینی» که از آن به

مقام «احسان» تعبیر می شود، میسّر نمی شود؛ مگر با سلوک نمودن زیر نظر شیخی کامل که عالم به علاج امراض و نیز عالِم به حکمت معاملاتشان از روی علم و ذوق و تجربه باشد.

۶- «هر امري که واجب جز با آن کامل نشود، خود آن چیز هم واجب است». هیــچ تردیدی نیست که علاج امــراض باطنی واجــب است؛ همانگــونه که آیات و احادیثی که دال بر حرمــت امــراض باطنـــی و بــر عذاب و ســزای آن می باشند، شاهدند. پس چنین نتیجه گیری می شود هر کس که مرشدی نگیرد تا او را براهی که از صفات رذیله بیرون می کند، راهنمایی نماید، گناهکار و نافرمان حکم خدا و رسول او می باشد. زیرا گرچــه خود را به سختی اندازد، به راه درمان این امــراض مهلکه راهنمایی و هدایت نمی گردد و بدون شیخ کامل، سودی نمی بیند هر چند هزار کتاب دینی را حفظ کند.

۷- در قطب الا رشاد آمــده است: «بدان که تمامی علماء اعــم از متکلّمین و فقهاء و محدثین و مجتهدین و صوفیّه اتفاق کرده اند بر این که طــریق صــوفیه درست ترین راهها به سوی خدا‌ﷻ است؛ چرا که موافق کتاب الله و سنّت رسول الله‌ﷺ و خالی از بدعت و گمــراهی است. بنابــراین اهل علم به صــوفیان احتــرام می گذارند و آنها را بسیار بزرگ و والا مقام می شمارند.»

۱- شیخ عارف برای مرید مانند آب برای زراعت است. اگر زراعت را آبی نرسد، از زمین هیچ چیز نمی روید و سبز نمی گردد و به کمال نمی رسد. همچنین اگــر مــرید را شیخــی عارف نباشــد تا او را تربیت کنــد، چشمهای دل او گشوده نمی شود و باطن او منّور نمی گردد و به حد کمال نمی رسد؛ اگر چه استعداد و قابلیت زیاد داشته باشد.

۲- اگر کسی سؤال کند: آیا دارویی برای درمان و رفع ریا و عجب، غیر از توحید هست؟ جواب می دهم: برای آن دارویی ســریع تر از توحیــد نمی دانــم و همین توحید است که تمامی اهل طریقت آن را برای مریدان وضع کرده اند. و به وسیله آن راه طریقت را قطع نموده اند. اما مسلّماً گروهی از عابدان، که خود را به خواندن قرآن مجید و نماز و روزه مشغول گردانیدند و بر ریا و عجب عملهای خود مُردند و در هیچ یک از اعمال خود خلوص نیّت نداشتند، در این طــریق به خطا

رفته اند؛ چنان کــه بــر آن شاهــد است، داستان عابــدی که خدای تعالی به او می فرماید: «در بهشت من به سبب رحمت من وارد شو.» پس آن عابد می گوید: «پروردگارا بلکه مطابق عمل خود... » و این ثابت می کند که مجرد تلاوت قرآن و نماز و روزه بدون اخلاص فایده ندارد. چرا که قرآن موقوف است به روشنی دل؛ تا دل روشن نباشد، تلاوت چه اثری دارد؟ پس حکم ذکر مانند سنگ ریزه بر مس زنگ زده است و حکم غیر آن مانند صابون می باشد.

۳- و نجم الدین کبری گفته: «هرگاه چکش و سندان و دَمَه (پالنکه آهنگر) و زغال و دیگر آلات با هم جمع شوند ولی استاد و آهنگری نباشد که هر یک از اشیاء مذکــور را در محل خــود قــرار دهــد، وجــود هیــچ چیزی تحقّق نمی یابد. همچنان آیینه دل مرید بدون ارتباط قلبی با شیــخ و تــرک اعتراض بر وی و نیز دوام رضا به آنچه که از جانب الهی مقدّر گــردیده است و فتــح باب و قبض، با ملاحظه این فرموده خدای تعالی: ﴿وَعَسَى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾، «و چه بسا شما چیزی را نمی پسندید، در حالی که آن برای شما خوب است» تصفیه نمی گردد و حقیقتاً بداند که خدای تعالی بر بنده مهربان تر از مادر به فرزند خود و داناتر به مصلحت بنده از خود او می باشد؛ همچنین شیخ به مصالح مرید آگاه تر از خود اوست؛ در هر حال تسلیم و فرمانبرداری از شیخ، شرطی مهم است.»

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِیْ بَیَانِ اَنَّ بَعْضَ الْمُتَصَوِّفَةِ وَ الْمُتَفَقِّهَةِ فِیْ هَذَا الزَّمَانِ الَّذِیْنَ هُمْ مُنْكِرُوْنَ مِنْ بَیْعَةِ الْمَشَائِخِ مَعَ الْمُرِیْدِیْنَ ، وَیَقُوْلُوْنَ : لَا اَصْلَ لِلْبَیْعَةِ. وَ اَیْضاً قَالُوْا : لَاحَاجَةَ لِاَحَدٍ فِی اتِّخَاذِ الشَّیْخِ وَاَخْذِ التَّلْقِیْنِ مِنْهُ، بَلْ كُلُّ شَخْصٍ یَذْكُرُ اللهَ بِرَأْسِهِ،وَ یَعْمَلُ بِأَعْمَالِ حَسَنَةٍ كَالطَّائِفَةِ الْوَهَّابِیَّةِ فِیْ دِیَارِالْنَجْدِوَ الْهِنْدِ الَّذِیْنَ قَالُوْا : لَا نَتَّبِعُ اَحَدًا مِنَ الْمَذَاهِبِ الْأَرْبَعَةِ، وَ لَا نُقَلِّدُ صَاحِبَ الْمَذْهَبِ ، لِأَنَّا نَعْمَلُ بِالْآیَاتِ وَ الْأَحَادِیْثِ بِرَأْینَا مِثْلَ صَاحِبِ الْمَذْهَبِ . فَلِذَا اَرَدْتُّ اَنْ اَذْكُرَ دَلَائِلَ اِثْبَاتِ الْبَیْعَةِ مِنَ الْاٰیَاتِ وَ الْاَحَادِیْثِ وَ اَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ .

قَالَ اللهُ تَعَالَی فِیْ سُوْرَةِ الْفَتْحِ: ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا یَنْكُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ اَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا﴾[1]

فصل چهارم در مورد عدّه ای که در این زمان، خود را اهل تصوّف و یا خود را فقیه می پندارند، ولی منکر بیعت مشایخ با مریدان می باشند و می گویند که هیچ اصل و دلیلی بر جواز آن وجود ندارد ... ! و همچنین می گویند هیچ کسی نیازی به گرفتن شیخ و گرفتن تلقین از او ندارد، بلکه[باید] هر کسی مستقلاً خدا را ذکر کند و کارهای نیکو انجام دهد؛ مانند گروه وهابیان در نجد و هندوستان که می گویند: هیچ یکی از مذاهب أربعه را پیروی نمی کنیم و از هیچ صاحب مذهبی تقلید نمی کنیم؛ چرا که خود ما، مانند صاحب مذهب، با نظر و علم خود به آیات و احادیث عمل می کنیم، پس پیروی از آنان لزومی ندارد!؟ بنابراین خواستم تا دلایل اثبات بیعت را از آیات و احادیث و اقوال علماء، ذکر نمایم.

خداوند ﷻ در سوره فتح می فرماید: ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا یَنْكُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ اَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا﴾

«همانا آنانی که با تو بیعت می کنند، یقیناً با خدا بیعت، می نمایند؛ دست خدا بالای دست ایشان است؛ پس هرکه عهد بشکند، فقط به ضرر خودش می شکند؛ و هرکه تمام کند آنچه را که بر آن با خدا عهد بسته است،او را مزد بزرگ خواهد داد.»

۱- سوره فتح جزء ۲۶ آیهٔ ۱۰

قَالَ فِی التَّفْسِيْرِ الْخَازِنِ[١]:﴿اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ﴾[٢] يَا مُحَمَّدُ بِالْحُدَيْبِيَّةِ عَلَی اَنْ لَّا يَفِرُّوْا ﴿اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ﴾ لِاَنَّهُمْ بَاعُوْا أَنْفُسَهُمْ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ بِالْجَنَّةِ.

وَأَصْلُ الْبَيْعَةِ الْعَقْدُ الَّذِیْ يَعْقِدُهُ الْاِنْسَانُ عَلَی نَفْسِهِ مِنْ بَذْلِ الطَّاعَةِ لِلْاِمامِ ، وَ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ الَّذِیْ اُلْتُزِمَ لَهُ حَقِيْقَةً .

وَالْمُرَادُ مِنْ هَذِهِ الْبَيْعَةِ بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ بِالْحُدَيْبِيَّةِ ، وَ هِیَ قَرْيَةٌ لَيْسَتْ بِكَبِيْرَةٍ ، بَيْنَهَا وَ بَيْنَ مَكَّةَ اَقَلُّ مِنْ مَرْحَلَةٍ اَوْمَرحَلَتَيْن ، وَ سُمِّيَتْ بِبِئْرٍ هُنَاكَ .

قَالَ ابْنُ عَبَّاس رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا: يَدُاللهِ بِالْوَفَاءِ بِمَا وَعَدَهُمْ مِنَ الْخَيْرِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ وَقَالَ السُّدَی :كَانُوْا يَأْخُذُوْنَ بِيَدِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ ، فَيُبَايِعُوْنَهُ ، وَ يَدُاللهِ فَوقَ اَيْدِيْهِمْ. كَذَا نَقَلَهُ الْبَغْوِیُّ عَنْهُ. وَ قَالَ الْكَلَبِیُّ: نعْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ فِی الْهِدَايَةِ فَوْقَ مَا صَنَعُوْا مِنَ الْبَيْعَةِ.

فَنَقُوْلُ: الْيَدُ فِیْ حَقِّ اللهِ تَعَالَی بِمَعْنَی الْحِفْظِ، وَ فِیْ حَقِّ الْمُبَايِعِيْنَ بِمَعْنَی الْجَارِحَةِ، فَيَكُوْنُ الْمَعْنَی يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ بِالْحِفْظِ.

وَقَالَ الزِّمَخْشَرِیُّ: لَمَّا قَالَ ﴿اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ﴾ اَكَّدَهُ تَاْكِيْدًا عَلَی طَرِيْقِ التَّخَيُّلِ. فَقَالَ ﴿يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ﴾ انتهی

قَالَ فِی الْمَدَارِكِ[٣]: يُرِيْدُ اَنَّ يَدَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ الَّتِیْ تَعْلُوْا اَيْدِیَ الْمُبَايِعِيْنَ هِیَ يَدُ اللهِ، وَ اللّٰهُ مُنَزَّهٌ عَنِ الْجَوَارِحِ وَعَنْ صِفَاتِ الْاَجْسَامِ، وَاِنَّمَا مَعْنَی التَّقْرِيْرِ اَنَّ عَقْدَ الْمِيْثَاقِ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ كَعَقْدِهِ مَعَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ غَيْرِ تَفَاوُتٍ بَيْنَهُمَا، كَقَوْلِهِ تَعَالَی :﴿مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ﴾[٤]

١- الخازن ج۴، ص١۴٧

٢- سوره الفتح جزء ٢۶ آيۀ ١٠

٣- مدارک ص١۴٧

۴- سوره نساء جزء ۵ آيۀ ٨٠

در تفسیر خازن آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ﴾ «ای محمّدﷺ کسانی که با تو در حدیبیه (که نام موضعی است) بیعت می کنند بر اینکه فرار نکنند، یقیناً با خدا بیعت می کنند؛ چرا که ایشان جانهای خویش را در مقابل بهشت، به خدای تعالی فروخته‌اند.»

بیعت: پیمانی است که آن را انسان بر نفس خود می بندد تا مخلصانه از امام فرمان برداری کند و به عهدی که بر او لازم گردانیده شده، وفا کند.

مراد از این بیعت که در آیات ذکر گردید، بیعت رضوانی است که در حدیبیه صورت گرفت و داستان آن در کتب احادیث و تاریخ مذکور است و «حدیبیه» دهی است کوچک که فاصله اش با مکّه مکّرمه کمتر از یک مرحله و یا دو مرحله می باشد و بدان سبب حدیبیه نامیده شده است، چون در آنجا چاهی به همین نام بوده است.

عبدالله بن عباسؓ گفته است: دست خدا در وفا کردن به آنچه که ایشان را از فضل و رحمتش وعده نموده است، بالای دستشان است.

امام سُدَی(رح) فرمود: «صحابه کرامؓ دست رسول خداﷺ را می گرفتند، پس با او بیعت می کردند و دست خدای تعالی بالای دست ایشان بود». و علامه کلبی(رح) گفته است: «نعمت خداوند بر آنان در هدایت بالاتر از بیعتشان بود».

پس مراد از «دست» در حق خدای تعالی به معنی حفظ است و در حق بیعت کنندگان، به معنی دست می باشد. پس معنای آیه چنین می شود: «حفاظت خدا بالای دست ایشان است».

زمخشری گفته است: هنگامی که خدای تعالی فرمود: ﴿إِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللهَ﴾ این فرموده خویش را با تخیل و استعاره با ﴿يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ﴾ تأکید شدید نمود.

در مدارک آمده است: منظور این است که یقیناً دست رسول خداﷺ بر بالای دستهای بیعت کنندگان، دست خداوند است؛ از آنجا که خدای تعالی از داشتن اعضاء و نیز از صفات اجسام منزّه و پاک است؛ پس معنای سخن این است که پیمانی که با رسول اللهﷺ بستند، مانند پیمان بستن با خدای تعالی است و هیچ تفاوتی ندارد؛ مانند این فرموده خدای تعالی: ﴿مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ﴾ «هر که از رسول خدا اطاعت کند، حقیقتاً از خدای تعالی اطاعت کرده است».

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ رُوْحِ الْبَیَانِ[1]: قَالَ بَعْضُ الْکِبَارِ: هَذِهِ الْبَیْعَةُ نَتِیْجَةُ الْعَهْدِ السَّابِقِ الْمَأْخُوْذِ عَلَی الْعِبَادِ فِی بَدْءِ الْفِطْرَةِ، فَیَضُرُّهُمُ النَّکْثُ، وَ یَنْفَعُهُمُ الْوَفَاءُ.

قَالَ الشَّیْخُ اِسْمَعِیْلُ بْنُ سُوْدَ کَیْنِ فِیْ شَرْحِ التَّجَلِّیَاتِ الْأَکْبَرِیَّةِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُمَا: اَلْمُبَایَعُونَ ثَلاثَةٌ: اَلرُّسُلُ وَالشُّیُوْخُ الْوَرَثَةُ وَالسَّلَاطِیْنُ،وَالْمُبَایِعُ فِی هَذِهِ الثَّلَاثَةِ عَلَی الْحَقِیْقَةِ واحِدٌ، وَ هُوَ اللهُ تَعَالَی وَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ شُهُوْدُ اللهِ تَعَالَی عَلَی بَیْعَةِ هَؤُلَاءِ الْأَتْبَاعِ.

وَعَلَی هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ شُرُوْطٌ یَجْمَعُهَا اَلْقِیَامُ بِاَمْرِ اللهِ تَعَالَی وَ عَلَی الْأَتْبَاعِ الَّذِیْنَ بَایَعُوْهُمْ شُرُوْطٌ یَجْمَعُهَا الْمُتابَعَةُ فِیْمَا اَمَرُوْا بِهِ.

فَأَمَّا الرُّسُلُ وَ الشُّیُوْخُ فَلَا یَأْمُرُوْنَ بِمَعْصِیَتِهِ اَصْلًا، فَاِنَّ الرُّسُلَ مَعْصُوْمُوْنَ مِنْ هَذَا، وَ الشُّیُوْخَ مَحْفُوْظُوْنَ.

وَ اَمَّا السَّلَاطِیْنُ فَمَنْ لَحِقَ مِنْهُمْ بِالشُّیُوْخِ کَانَ مَحْفُوْظًا، وَ إِلَّا کَانَ مَخْذُوْلًا، مَعَ هَذَا فَلَا یُطَاعُ فِیْ مَعْصِیَةٍ.

وَالْبَیْعَةُ لَازِمَةٌ حَتَّی یُلَاقُوا اللهَ تَعَالَی، وَ مَنْ نَکَثَ الْاِتِّبَاعَ مِنْ هَؤُلَاءِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیْهَا، لَا یُکَلِّمُهُ اللهُ وَلَا یَنْظُرُ اِلَیْهِ،وَ لَهُ عَذَابٌ اَلِیْمٌ. هَذَا کَمَا قَالَ اَبُوْسُلَیْمَانَ الدَّارَانِیُّ: هَذَا حَظُّهُ فِی الْآخِرَةِ.

وَ اَمَّا فِی الدُّنْیَا فَقَدْ قَالَ اَبُوْ یَزِیْدَ الْبَسْطَامِیُّ قُدِّسَ سِرُّهُ فِیْ حَقِّ تِلْمِیْذِهِ لَمَّا خَالَفَهُ: دَعُوْا مَنْ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللهِ، فَرُئِیَ بَعْدَ ذَلِكَ مَعَ الْمُخَنَّثِیْنَ، وَ سَرَقَ فَقُطِعَتْ یَدُهُ، هَذَا لِمَا نَکَثَ.

١- روح البيان سوره فتح ج٩، ص١٩، جزء١٦

در تفسیر روح البیان آمده است: «بعضی از بزرگان گفته اند: این بیعت نتیجه عهد پیشیـــن اســـت که از بنـــدگان در ابتدای خلقت گرفته شد؛ بنابراین نقض آن عهد برایشان ضرر و وفای به آن، منفعت دارد.»[1]

شیـــخ اسماعیل ابن سودکیـــن در شـــرح تجلّیات اکبـــریّه، گفته است: «سه گروهند که با آنها بیعت می شود: پیامبران ـ علیهم السلام ـ، مشایخ، حاکمان؛ و بیعت شده واقعی در این سه مورد یکی است و آن خداوند متعال است و این سه گروه، گواهان خدای تعالی بر بیعت همیـــن پیروان می باشند. این سه گروه باید شرطهایی داشته باشند که خلاصه آنها این است که بر حکم خداوند قائم و ثابت باشند و نیز بر پیروانی که با ایشان بیعت کرده و می کنند، شرطهایی نهاده شده است که خلاصه آن، این است که از کسانی که با آنها بیعت کرده اند، در هر چیزی که به آن دستور می دهند، پیروی کنند.

امّا رسولان و پیران، اصلاً کسی را به گناه کردن امر نمی کنند؛ چرا که پیامبران معصوم اند از اینکه کسی را به نافرمانی خدا دستور دهند و پیران و بزرگان هم محفوظ می باشند.

ولی امراء، اگر کسی از آنان به پیران ملحق شود، محفوظ است وگرنه از جمله مخذولان و رسوا شدگان خواهد بود! با وجود این، اگر به خطا رفت و یا به گناهی دستور داد، از او پیروی نمی شود.

البته بیعت لازم و ضروری است تا آنکه با خداوند متعال ملاقی شود و هر کسی که پیروی از بیعت شوندگان را بشکند، پس برای همیشه در دوزخ خواهد بود. خدای تعالی با او سخن نمی گوید و نظر رحمت به سوی او نمی افکند و به عذابی دردناک گرفتار خواهد شد. همان طور که ابو سلیمان دارانی فرمود: بهره او در آخرت این است.

و لیکـــن در دنیا: بایـــزید بسطامـــی(رح) درباره شاگـــرد خود هنگامی که با او مخالفت کرد، فرمود: کسی را که از نظر رحمت خدای تعالی افتاده است، رها کنید.

بنابراین پس از مدتی او را با مخنثان دیدند و دزدی کرد، پس دست او قطع کرده شد و این، بدان سبب بود که پیمان را شکسته بود.

۱- عهد روز اَلست که فرمود: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»

اَیْنَ هُوَ مِمَّنْ وَفَی بَیْعَتَهُ مِثْلَ تِلْمِیْذِ الدَّارَابِیِّ قِیْلَ لَهُ: اَلْقِ نَفْسَكَ فِی التَّنُّوْرِ. فَاَلْقَی نَفْسَه ُ فِیْهِ، فَعَادَ عَلَیْهِ بَرْدًا وَسَلَامًا، هَذِهِ نَتِیْجَةُ الْوَفَاءِ.

یَقُوْلُ الْفَقِیرُ: ثَبَتَ بِهَذِهِ الْآیَةِ سُنِّیَّةُ الْمُبَایَعَةِ وَ اَخْذِ التَّلْقِیْنِ مِنَ الْمَشَائِخِ الْكِبَارِ، وَ هُمُ الَّذِیْنَ جَعَلَهُمُ اللهُ قُطْبَ الْاِرْشَادِ بِأَنْ اَوْصَلَهُمْ اِلَی التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ یَعْنِیْ بَعْدَ التَّجَلِّی الْعِلْمِیِّ اِذْ لَا فَائِدَةَ فِیْ مُتَابَعَةِ النَّاقِصِیْنَ الْمُحْتَجِبِیْنَ لِعَدَمِ اقْتِدَائِهِمْ اِلَی الْاِرْشَادِ وَالتَّسْلِیْكِ. انتهی

وَاَیْضًا قَالَ اللهُ تَعَالَی فِیْ سُوْرَةِ الْفَتْحِ: ﴿لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾[1]

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِالْخَازِنِ:یَعْنِیْ بِالْحُدَیْبِیَّةِ عَلَی اَنْ یُنَاجِزُوْاقُرَیْشًاوَلَایَفِرُّوْاوَكَانَتْ هَذِهِ الشَّجَرَةُ سَمَرَةَ. وَ رُوِیَ هَذِهِ الْبَیْعَةُ تُسَمَّی بَیْعَةَ الرِّضْوَانِ لِهَذِهِ الْآیَةِ.

وَ كَانَ سَبَبُ هَذِهِ الْبَیْعَةِ عَلَی مَا ذَكَرَ مُحَمَدُ بْنُ اِسْحَاقَ عَنْ بَعْضِ اَهْلِ الْعِلْمِ اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ دَعَا خَرَاشَ بْنَ اُمَیَّةَ الْخُزَاعِیَّ حِیْنَ نَزَلَ الْحُدَیْبِیَّةَ، فَبَعَثَهُ اِلَی قُرَیْشٍ بِمَكَّةَ، وَ حَمَلَهُ عَلَی جَمَلٍ یُقَالُ لَهُ الثَّعْلَبُ لِیُبَلِّغَ اَشْرَافَهُمْ، فَعِنْدَ مَا جَاءَ هُمْ فَعَقَرُوْا جَمَلَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ ، وَ اَرَادُوْا قَتْلَهُ.

فَمَنَعَتْهُمُ الْاَحَابِیْشُ، فَخَلَّوْا سَبِیْلَهُ حَتَّی اَتی رَسُوْلَ اللهِ ﷺ فَاَخْبَرَهُ. فَدَعَا رَسُوْلُ اللهِ ﷺ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ لِیَبْعَثَهُ اِلَی مَكَّةَ.

فَقَالَ: یَا رَسُوْلَ اللهِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلی نَفْسِیْ قُرَیْشًا، وَ لَیْسَ بِمَكَّةَ مِنْ عَدِیِ بْنِ كَعْبٍ اَحَدٌ، وَ قَدْ عَرَفْتَ قُرَیْشًا عَدَاوَتِیْ اِیَّاهَا، وَ غَلْظَتِیْ عَلَیْهَا، وَ لَكِنْ اَدُلُّكَ عَلَی رَجُلٍ هُوَ اَعَزُّ بِهَا مِنِّیْ، هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ .

۱- سوره فتح جزء ۲۶ آیه ۱۸

این کجا و کسی که به بیعت وفا کرد کجا، مانند شاگرد دارابی که به او گفته شد که خود را در تنور بینداز، پس خود را در آن انداخت و تنور بر او سرد و سلامت گشت. این نتیجه ی وفاداری بر پیمان است.»

این فقیر (مؤلف) می گوید: بر اساس همین آیه، سنت بودن بیعت و گرفتن تلقین از مشایخ کبار ثابت شد و آنان همان گروهی هستند که خدایﷻ آنها را قطب ارشاد و محور راهنمایی گردانیده است. بدین گونه که آنها را به تجلّی ذاتی خویش بعد از تجلّی علمی رسانید. چرا که فایده ای در پیروی از ناقصانِ در حجاب مانده نیست؛ زیرا توانایی راهنمایی و گذراندن مریدان را از مراحل سلوک، ندارند.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ «به تحقیق خشنود گردید خدای تعالی از مؤمنان، وقتی که با تو در زیر درخت بیعت کردند».

در تفسیر خازن آمده است که: این بیعت در حدیبیه گرفته شد بر این شرط که قوم قریش را ریشه کن کنند و فرار نکنند و نام این درخت سمره بود. و روایت است که این بیعت به سبب همین آیه، بیعت الرضوان نامیده شده است.

سبب این بیعت بنا به روایت محمد بن اسحاق از بعضی علما این است که هنگامی که رسول خداﷺ در حدیبیه فرود آمد، خَراش بن امیه خُزاعی را فرا خواند و او را به طرف قریش در مکّه معظّمه فرستاد و بر شتری که نام او ثَعلَب بود سوار کرد تا پیام آن حضرتﷺ را به اشراف و سرداران قریش برساند. وقتی نزد آنها آمد، آنها شتر آن حضرتﷺ را پی کردند و تصمیم به قتل خراش گرفتند.

حبشیها قریش را از این اراده نادرست باز داشتند؛ بنابراین آنرا رها کردند تا نزد رسول اللهﷺ آمد و ایشان را از این ماجرا باخبر نمود. لذا رسول خداﷺ عمر بن خطابؓ را فرا خواند تا او را به مکه بفرستد.

عمرؓ عرض کرد: «ای رسول خدا، من از قریش بر خودم بیم دارم و نیز در مکّه معظّمه از اولاد عدی بن کعب یعنی از قوم من کسی نیست؛ همچنین دشمنی و سختگیری ام را بر قریش می دانید. بنابراین کسی را که او در نزد آنها عزیزتر از من است، پیشنهاد می کنم و او حضرت عثمان بن عفانؓ است.

فَدَعَا رَسُوْلُ اللهِ ﷺ عُثْمَانَ فَبَعَثَهُ اِلَى اَبِىْ سُفْيَانَ وَ اَشْرَافَ قُرَيْشٍ لِيُخْبِرَهُمْ اَنَّهُ لَمْ يَأْتِ لِحَرْبٍ، اِنَّمَا جَاءَ زَائِرًا لِهَذَا الْبَيْتِ مُعَظِّمًا لِحُرْمَتِهِ.

فَخَرَجَ عُثْمَانُ اِلَى مَكَّةَ، فَلَقِيَهُ اَبَانُ بْنُ سَعِيْدِ بْنِ الْعَاصِ حِيْنَ دَخَلَ مَكَّةَ اَوْ قَبْلَ اَنْ يَدْخُلَهَا، فَنَزَلَ عَنْ دَابَّتِهِ ، وَ حَمَلَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ اَرْدَفَهُ، وَاَجَارَهُ حَتَّى بَلَّغَ رِسَالَةَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ .

فَقَالَ عُظَمَاءُ قُرَيْشٍ لِعُثْمَانَ حِيْنَ فَرَغَ مِنْ رِسَالَةِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ : اِنْ شِئْتَ اَنْ تَطُوْفَ بِالْبَيْتِ فَطُفْ بِهِ فَقَالَ: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ حَتَّى يَطُوْفَ بِهِ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ .

فَاحْتَبَسَتْهُ قُرَيْشٌ عِنْدَهَا، فَبَلَغَ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ وَ الْمُسْلِمِيْنَ اَنَّ عُثْمَانَ قَدْ قُتِلَ. فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ : لَاْ نَبْرَحُ حَتَّى نُنَاجِزَ الْقَوْمَ، وَ دَعَا النَّاسَ اِلَى الْبَيْعَةِ، فَكَانَتْ بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، وَ كَانَ النَّاسُ يَقُوْلُوْنَ: بَايَعَهُمْ رَسُوْلُ اللهِﷺ عَلَى الْمَوْتِ.

فَقَالَ بُكَيْرُ بْنُ الْاَشْجَعِ: بَايعُوْهُ عَلَى الْمَوْتِ. فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِﷺ :بَلْ عَلَى مَا اسْتَطَعْتُمْ. وَ كَانَ اَصْحَابُ الشَّجَرَةِ اَلْفًا وَ ثَلَاثَ مِائَةٍ، وَ لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنْ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ اَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ اِلَّاجَدُّ بْنُ قَيْسٍ اَخُوْبَنِىْ سَلَمَةَ، وَ كَانَ مُنَافِقًا. قَالَ جَابِرٌ: كَاَنِّىْ اَنْظُرُ اِلَيْهِ لَاصِقًا بِاِبْطِ نَاقَتِهِ، يَسْتَتِرُ بِهَا عَنِ النَّاسِ. انتهى الخازن

وَ فِىْ تَفْسِيْرِ الْمَدَارِكِ: وَ دَعَا النَّبِىُّ ﷺ النَّاسَ اِلَى الْبَيْعَةِ، فَبَايَعُوْهُ عَلَى اَنْ يُنَاجِزُوْا قُرَيْشًا، وَ لَا يَفِرُّوْا تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَ كَانَتْ سَمُرَةً.

بنابراین رسول خداﷺ حضرت عثمانس را فرا خواند و او را به طرف ابوسفیان (تا این زمان ابوسفیان مشرف به اسلام نبود) و دیگر سران قریش فرستاد تا به آنها خبر دهد که رسول خداﷺ برای جنگ و کارزار نیامده است؛ بلکه برای زیارت خانه خدا و ادای احترام به آن آمده است.

پس حضرت عثمانس به سوی مکه حرکت کرد، اما هنگام ورود به مکه و یا قبل از ورود به آن، با ابان بن سعید بن العاص ملاقات کرد؛ ابان از مرکب خود فرود آمد و آن را در مقابل حضرت عثمانس قرار داد. سپس حضرت ذی النورین را پشت سر خود سوار کرد و او را امان و پناه داد تا اینکه پیام آن حضرتﷺ را به قریش و بزرگان مکه برساند.

بزرگان قریش به حضرت عثمانس هنگامی که از رسانیدن پیام آن حضرتﷺ فارغ شد، گفتند: اگر بخواهی می توانی بیت الله را طواف کنی. حضرت عثمانس گفت: چنین کاری را نخواهم کرد، تا زمانی که آن حضرتﷺ آن را طواف نکند! .

بنابراین قریش حضرت عثمانس را نـزد خود زندانی کـردند؛ به دنبال آن به نبی اکرمﷺ و مسلمانان خبر رسید که، حضرت عثمانس کشته شده است. رسول خداﷺ فرمودند: «از اینجا نمی رویم، تا اینکه قوم قریش را ریشه کَن کنیم» و مردم را به سوی بیعت فرا خواند. لذا بیعت الرضـوان زیر درخت صورت گـرفت و مردم می گفتند: رسول‌خداﷺ از آنان بر مرگ(بر پایداری تا هنگام مرگ) بیعت گرفت.

بُکیر بن اشجع گفت: «با رسول خداﷺ بر مرگ بیعت کنید». ولی رسول اللهﷺ فرمود: «بلکه بر آنچه که می توانید.» و بیعت کنندگان در بیعت الرضوان، یک هزار و سیصد(۱۳۰۰) نفر بودند و هیچ یک از مسلمانان خود را از بیعت الرضوان کنار نکشید، مگـر جد بن قیـس(برادر بنی سلمه) که منافق بود. جابر گفت: «گویا من او را می بینم که به بغل شتر خود چسبیده و خود را در پناه شتر از مردم پنهان می کند.»

در تفسیر مدارک آمده است: «نبی اکرمﷺ مردم را به سوی بیعت فرا خواند، پس با او بیعت نمودند بر اینکه قوم قریش را ریشه کن کنند و از میدان مبارزه و نبرد، فرار نکنند. این بیعت در زیر درختی گرفته شد که نام آن درخت سمره بود».

وَ فِیْ سُوْرَةِ الْمُمْتَحِنَةِ :﴿یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلَی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئًا وَّ لَا یَسْرِقْنَ وَ لَایَزْنِیْنَ وَ لَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَهُنَّ وَ لَا یَاْتِیْنَ بِبُهْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَهُ بَیْنَ اَیْدِیْهِنَّ وَ اَرْجُلِهِنَّ وَ لَا یَعْصِیْنَکَ فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْلَهُنَّ اللهَ اِنَّ اللهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ﴾[1]

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ الْخَازِنِ[2] وَ الْمَدَارِکِ[3] قَالَ الْمُفَسِّرُوْنَ: لَمَّافَتَحَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ مَکَّةَ وَ فَرَغَ مِنْ بَیْعَةِ الرِّجَال، وَهوَعَلَی الصَّفَایاْتِیْنَهُ النِّسَاءُ، یُبَایِعْنَهُ، وَعُمَرُبْنُ الْخَطَّاب قَاعِدٌ اَسْفَلُ مِنْهُ، یُبَایِعُهُنَّ عَنْهُ بِاَمْرِهِ، وَیُبَلِّغُهُنَّ عَنْهُ، وَهِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ امْرَأَةُ اَبِیْ سُفْیَانَ مُتَقَنِّعَةٌ مُتَنَکِّرَةٌ خَوْفاً مِنْ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ اَنْ یَعْرِفَهَا لِمَا صَنَعَتْ بِحَمْزَةَ.

فَقَالَ ؑ : اُبَایِعُکُنَّ عَلَی اَنْ لَا تُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئًا، فَرَفَعَتْ هِنْدُ رَأْسَهَا، وَ قَالَتْ: وَ اللهِ اِنَّکَ لَتَأْخُذُ عَلَیْنَا اَمْرًا مَا رَاَیْنَاکَ اَخَذْتَه عَلَی الرِّجَال، وَ کَانَ قَدْ بَایَعَ الرِّجَالَ یَوْمَئِذٍ عَلَی الْاِسَلَامِ وَ الْجِهَادِ فَقَطْ.

فَقَالَ النَّبِیُّ ﷺ : وَ لَا یَسْرِقْنَ. فَقَالَتْ هِنْدُ: اِنَّ اَبَاسُفْیَانَ رَجُلٌ شَحِیْحٌ وَ اِنِّیْ اَصَبْتُ مِنْ مَالِهِ هَنَاتٍ، فَلَا اَدْرِیْ اَیَحِلُّ لِیْ اَمْ لَا؟فَقَالَ اَبُوسُفْیَانَ: مَا اَصَبْتِ فَهُوَ لَکِ حَلَالٌ.

فَضَحِکَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ ، وَ عَرَفَهَا، وَ قَالَ: اِنَّکِ لَهِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ؟ قَالَتْ: نَعَمْ فَاعْفُ عَمَّا سَلَفَ یَا نَبِیَّ اللهِ. قَالَ: عَفَا اللهُ عَنْکِ. فَقَالَ: وَ لَایَزْنِیْنَ. فَقَالَتْ هِنْدُ : اَتَزْنِیْ حُرَّةٌ؟ فَقَالَ : وَ لَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَهُنَّ. فَقَالَتْ هِنْدُ : رَبَّیْنَاهُمْ صِغَارًا وَ قَتَلْتُمُوْهُمْ کِبَارًا، فَاَنْتُمْ وَ هُمْ اَعْلَمُ. وَکَانَ ابْنُهَا حَنْظَلَةَ بْنَ اَبِیْ سُفْیَانَ، قَدْ قُتِلَ یَوْمَ بَدْرٍ.

خدای متعال در سوره ممتحنه می فرماید: ﴿یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلَی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئًا وَّ لَا یَسْرِقْنَ وَ لَایَزْنِیْنَ وَ لَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَهُنَّ وَ لَا یَاْتِیْنَ

۱- سوره ممتحنه جزء ۲۸ آیهٔ ۱۲

۲- الخازن ص۲۶۰

۳- المدارک ص۱۶۰

يَّفْتَرِيْنَهُ بَيْنَ اَيْدِيْهِنَّ وَ اَرْجُلِهِنَّ وَ لَا يَعْصِيْنَكَ فِيْ مَعْرُوْفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْلَهُنَّ اللهَ اِنَّ اللهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾ «ای پیامبر، چون زنان با ایمان نزد تو آینـد و [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خـود را نکشند و بچه های حرام زاده پیش دست و پای خود را با بهتان [و حیله] به شوهر نبندند و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان طلب آمرزش کن؛ زیرا خدا آمرزنده و مهربان است».

در تفسیرخازن و مدارک آمده است: مفسرین گفته اند: هنگامی که رسول خداﷺ مکه را فتح نمود و از بیعت گرفتن مردان فارغ شد در حالی که وی بر کوه صفا بود، زنان نزد آن حضرتﷺ می آمدند که با ایشان بیعت کنند و عمر بن خطابﷻ پایین تر از او نشسته بود و از آنان به حکم رسول اللهﷺ بیعت می گرفت و حکمها را از پیامبر خداﷺ به آنان می رسانید و هند دختر عتبه همسر ابوسفیان، به خاطر رفتاری که در غزوه احد با حمزهﷻ کرده بود، از تـرس رسول اللهﷺ به چادر رو پوشانیده بود تا رسول اللهﷺ او را نشناسد. پیامبر خداﷺ فرمود: «از شما بیعت می گیرم بر اینکه هیچ چیزی را با خدا شریک نگیرید»

هند سر خود را بلند کرد و گفت: «به خدا سوگنـد که شما از ما بر کاری بیعت می گیرید که آن را ندیده ایم که از مردان بگیرید» ــ پیغمبر خداﷺ با مردان در آن روز فقط بر اسلام و جهاد بیعت کرده بود ــ.

پس پیامبر خداﷺ فرمود: «و دزدی نکنند» هند گفت: «ابوسفیان مردی بخیل است و من از مال او مقدار اندکی برداشتم بنابراین نمی دانم آیا بر من حلال می کند یا نه؟. ابوسفیان گفت: «هر چیزی که برداشته ای، برایت حلال است».

پس رسول خداﷺ خندید و هند را شناخت و فرمود: «تو هند دختر عتبه هستی؟» هند گفت: آری؛ ای رسول خدا گذشته ها را ببخش. آن حضرتﷺ فرمود: خدای تعالی تو را ببخشاید. سپس رسول اللهﷺ فرمودند: «و زنا نکنند» هند گفت: «آیا زن آزاده هم زنا می کند». رسول اللهﷺ فرمود: «و فرزندان خود را نکشند» هند گفت: «فرزندان را در زمان طفولیت تربیت نمودیم و شما آنان را در حالت بزرگی و جوانی کشتید شما می دانید و آنها» ــ و پسرش حنظله فرزند ابوسفیان بود که در جنگ بدر کشته شده بود ــ.

فَضَحِكَ عُمَرُ حَتَّى اسْتَلْقَى، وَ تَبَسَّمَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ ، فَقَالَ : وَلَا يَأْتِيْنَ بِبُهْتَانٍ. فَقَالَتْ هِنْدُ: وَ اللهِ اِنَّ الْبُهْتَانَ لَقَبِيْحٌ! وَ مَا تَاْمُرُ اِلَّا بِالرُّشْدِ وَ مَكَارِمِ الْاَخْلَاقِ. فَقَالَ : وَلَا يَعْصِيْنَكَ فِى مَعْرُوْفٍ. فَقَالَتْ هِنْدُ: فَمَا جَلَسْنَا مَجْلِسَنَا هَذَا وَفِى اَنْفُسِنَا اَنْ نَعْصِيَكَ فِىْ شَىْءٍ.فَأَقَرَّ النِّسْوَةُ بِمَا اَخَذَ عَلَيْهِنَّ مِنَ الْبَيْعَةِ، اِنَّ اللهَ غَفُوْرٌ بِتَمْحِيْقِ مَا سَلَفَ وَ رَحِيْمٌ بِتَوْفِيقِ مَا اَشَّقَ.

قَالَ ابْنُ الْجُوْزِىِّ: وَ جُمْلَةُ مَنْ اُحْصِىَ مِنَ الْمُبَايعَاتِ اَرْبَعَ مِائَةٍ وَ سَبْعَةٌ وَ خَمْسُوْنَ امْرَأَةً، وَلَمْ يُصَافِحْ فِى الْبَيْعَةِ امْرَأَةً وَ اِنَّمَا بَايَعَهُنَّ بِالْكَلَام. انتهى

قَالَ فِى تَفْسِيْرِ الْجُمَل: لَمَّا فَرَغَ عليه السلام عَنْ بَيْعَةِ الرِّجَال يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ، وَ هُوَ يُبَايِعُ النِّسَاءَ، فَقِيْلَ: هَذِهِ الْبَيْعَةُ تَكُونُ بِالْكَلَامِ، وَلَمْ يُصَافِحْ فِى الْبَيْعَةِ امْرَأَةً.

وَ قِيْلَ: يُصَافِحْنَ بِحَائِلِ ثَوْبٍ. وَقِيْلَ: كَانَ ﷺ اِذَا بَايَعَ النِّسَاءَ دَعَا بِقَدَحٍ مِنْ مَاءٍ، ثُمَّ غَمَسَ يَدَهُ فِيْهِ فَغَمَسْنَ اَيْدِيَهُنَّ فِيْهِ.

قَالَ فِى تَفْسِيْرِ رُوْحِ الْبَيَانِ[1] فِى تَفسِيْرِ الْآيَةِ السَّابِقَةِ: وَ هِىَ ﴿يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ﴾[2] اَلْآيَةَ. وَ اُخِذَ مِنَ التَّقْرِيْرِ الْمَذْكُوْر اَخْذُ الْيَدِ فِى الْمُبَايَعَةِ، وَ ذَلِكَ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الرِّجَالِ دُوْنَ النِّسَاءِ لِمَا رُوِىَ اَنَّ النِّسَاءَ اجْتَمَعْنَ عِنْدَ النَّبِىِّ ﷺ وَ طَلَبْنَ اَنْ يُبَايِعَهُنَّ بِالْيَدِ. فَقَالَ: لَا تَمَسُّ يَدِى يَدَ امْرَأَةٍ. وَلَكِنْ قَوْلِىْ لِامْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ كَقَوْلِىْ لِمِائَةِ امْرَأَةٍ فَبَايَعَهُنَّ بِالْكَلَامِ، ثُمَّ طَلَبْنَ مِنْهُ الْبَرْكَةَ، فَوَضَعَ يَدَهُ الشَّرِيْفَةَ فِى الْمَاءِ وَ دَفَعَ اِلَيْهِنَّ الْمَاءَ، فَوَضَعْنَ اَيْدِيَهُنَّ فِيْهِ.كَذَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ عَبْدُ الْعَزِيزِ الدَّيْرَنِىُّ فِى الرَّوْضَةِ الْاَنِيْقَةِ. انتهى

١- روح البيان سوره فتح ج٩، ص١٩، جزء١۶

٢- سوره فتح جزء٢۶ آيۀ ١٠

حضرت عمر فاروق‌ﷺ خندید تا بر پشت خود افتاد و نبی اکرمﷺ تبسم نمود و فرمود: «بهتان نیاورند». پس هند گفت: «به خدا قسم بهتان خیلی زشت است و شما جز به اخلاق نیک و خوب و به آنچه باعث نجات و رشد است، امر نمی کنید» رسول خداﷺ فرمود: «در کارهای نیک نافرمانی نکنند» هند گفت: «در این مجلس ما در آن حال که در دلهای ما این باشد که شما را در امری نافرمانی کنیم ننشسته ایم!» لذا زنان به آنچه بر ایشان بیعت گرفته شد، اقرار کردند. یقیناً خداوند گناهان گذشته را می آمرزد، و با مهربانی توفیق انجام کارهای دشوار را می بخشد.»

امام ابن جوزی فرمود: «تعداد زنانی که جزو بیعت‌کنندگان به شمار می‌رفتند، چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و پیامبر خداﷺ در بیعت با زنان با گرفتن دست بیعت نکردند؛ بلکه با آنها به طریق گفتگو و مکالمه بیعت کرد».

در تفسیر جمل آورده است: «هنگامی که آن حضرتﷺ از بیعت گرفتن مردان در روز فتح مکه فارغ شد در حالی که از زنان بیعت می گرفت، اعلام شد: که این بیعت به طور زبانی است و در بیعت، با هیچ زنی مصافحه نکرد.

گفته شده است که با حائل لباس و غیره با آنان مصافحه می کرد. نیز گویند هنگامی که حضرتﷺ از زنان بیعت می گرفت، یک ظرف آب خواست و دست‌خود را در آن داخل نمود، پس زنان دستهای خویش را در آن داخل کردند.»

در تفسیر روح البیان در معنی آیه ﴿یَدُاللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ﴾ آمده است: «از عبارت مذکور، گرفتن دست در بیعت برداشت می شود و این نسبت به مردان بود نه زنان؛ چنانچه روایت شده است: زنان نزد پیامبر گرامی اسلامﷺ جمع شدند، و از ایشان خواستند که از آنان با دست بیعت بگیرد. نبی اکرمﷺ فرمود: «هرگز دست من، دست زنی را لمس نکند ولیکن گفتار من برای یک زن، مانند گفتارم برای صد زن می باشد.» بنابراین با آنها با کلام بیعت نمود. سپس زنان از آنحضرتﷺ طلب برکت نمودند، لذا آنحضرتﷺ دست مبارک خود را در آب نهاد و آن آب را به زنان داد؛ آنها نیز دستهای خویش را در آن آب نهادند.»

وَ الرَّاقِمُ عَفَا اللهُ عَنْهُ لَمَّا فَرَغَ مِنْ بَيَانِ الْآيَاتِ الْوَارِدَةِ فِى اِثْبَاتِ الْبَيْعَةِ وَ مِنْ اَقْوَالِ الْمُفَسِّرِيْنَ اَرَدتُّ اَنْ اَذْكُرَ الْاَحَادِيْثَ الَّتِىْ وَرَدَتْ فِى اِثبَاتِ الْبَيْعَةِ مَحْذُوفَةَ الْاَسَانِيْدِ.

وَ فِىْ صَحِيْحِ الْبُخَارِىِّ وَ الْمُسْلِمِ[1]: عَن يَزِيْدَ بْن اَبِىْ عُبَيْدٍ: قَالَ: قُلْتُ لِسَلَمَةَ بْن الْاَكْوَعِ: عَلَى اَىِّ شَىْءٍ بَايَعْتُم رَسُولَ اللهِ ﷺ ؟ قَالَ: عَلَى الْمَوْتِ.

وَ فِىْ صَحِيْحِ الْمُسْلِمِ عَنْ مَعْقَل بْنِ يَسَار: لَقَدْ رَاَيْتُنِىْ يَوْمَ الشَّجَرَةِ وَ النَّبِىُّ ﷺ يُبَايِعُ النَّاسَ، وَ اَنَا رَافِعٌ غُصْنًا مِنْ اَغْصَانِهَا عَنْ رَأْسِهِ، وَ نَحْنُ اَرْبَعُ عَشَرَ مِائَةٍ. قَالَ: لَمْ نُبَايِعْهُ عَلَى الْمَوْتِ وَلَكِنْ بَايَعْنَاهُ عَلَى اَنْ لَا نَفِرَّ. [2]

قَالَ فِى الْخَازِن[3]: قَالَ الْعُلَمَاءُ لَا مُنَافَاةَ بَيْنَ الْحَدِيْثَيْن، وَ مَعْنَاهُمَا صَحِيْحٌ بَايَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ سَلَمَةُ بْنُ الْاَكْوَعِ عَلَى الْمَوْتِ، فَلَا يَزَالُوْنَ يُقَاتِلُوْنَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى يُقْتَلُوْا اَوْ يَنْتَصِرُوْا. وَ بَايَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ مَعْقَلُ بْنُ يَسَار عَلَى اَنْ لَّا يَفِرُّوْا. انتهى

وَ فِىْ صَحِيْحِ الْبُخَارِىِّ عَن ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: اِنَّ النَّاسَ كَانُوْا مَعَ النَّبِىِّ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ تَفَرَّقُوْافِىْ ظِلَالِ الشَّجَرِفَاِذَاالنَّاسُ مُحْدِقُونَ بِالنَّبِىِّ ﷺ ، فَقَالَ: يَعْنِىْ عُمَرُ يَا عَبْدَاللهِ اُنْظُرْ مَاشَأْنُ النَّاسِ اَحْدَقُوْا رَسُوْلَ اللهِ ﷺ ، فَذَهَبَ فَوَجَدَهُمْ يُبَايِعُوْنَ، فَبَايَعَ، ثُمَّ رَجَعَ اِلَى عُمَرَفَخَرَجَ فَبَايَعَ.[4]

وَ فِىْ صَحِيْحِ الْمُسْلِمِ عَنْ اَبِىْ زُبَيْرعَنْ جَابرقَالَ:كُنَّايَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةً فَبَايَعْنَاهُ وَعُمَرُ آخِذٌ بِيَدِهِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَهِىَ سَمُرَةٌ وَقَالَ بَايَعْنَاهُ عَلَي أَنْ لَا نَفِرَّ وَلَمْ نُبَايِعْهُ عَلَي الْمَوْتِ[5]

۱- صحيح البخارى ج۴، ص۱۵۲۹ و صحيح مسلم ج۳، ص۱۴۸۶
۲- صحيح مسلم ج۳، ص۱۴۸۵
۳- الخازن ص۱۶۱
۴- صحيح البخارى ج۴، ص۱۵۳۴
۵- صحيح مسلم ج۳، ص۱۴۸۳

حال که از بیان آیات و روایات مفسرین پیرامون بیعت فارغ شدم، می خواهم احادیثی را که در اثبات بیعت دلالت می کنند را بیاورم، هر چند سندهای آن را (به خاطر اختصار) ذکر نمی کنم.

در صحیح البخاری و صحیح مسلم از حضرت یزید ابن عبیدﷺ روایت است که فرمود: به حضرت سلمه بن الاَکْوعﷺ گفتم: «بر چه امری با رسول خداﷺ بیعت کردید؟» گفت: «بر مرگ بیعت کردیم.» و در صحیح مسلم از حضرت معقل بن یسارﷺ روایت است: «من خود، روز شجره را دیده ام؛ در حالی که نبی اکرمﷺ با مردم بیعت می کرد و من شاخه ای از شاخه های درخت را از سر آن حضرتﷺ بالا گرفته بودم و ما در آن روز هزار و چهارصد نفر بودیم.» و نیز گفته است: «بر مرگ با او بیعت نکردیم؛ بلکه بیعت کردیم تا فرار نکنیم.»

در تفسیر خازن آمده است: «علما گفته اند: هیچ تضادی در بین دو حدیث نیست؛ گروهی از جمله سلمه بن اکوع با آنحضرتﷺ بر مرگ بیعت کردند. اینها در حضور نبی اکرمﷺ می جنگیدند تا کشته شوند یا بر دشمن پیروز گردند و گروهی دیگر با آن حضرتﷺ بیعت می کردند بر اینکه نگریزند؛ که از آن جمله معقل بن یسار بود.»

در صحیح البخاری از حضرت عبدالله بن عمرﷺ روایت است که فرمود: «در روز حدیبیه اصحاب همراه رسول اللهﷺ، در زیر درختان متفرق گشته بودند. ناگاه مردم گرداگرد نبی اکرمﷺ جمع شدند. لذا حضرت عمرﷺ به من گفت: «ای عبدالله! ببین چرا مردم گردا گرد رسول خداﷺ حلقه زده اند؟» عبدالله رفت و دید که مردم دارند با رسول اکرمﷺ بیعت می کنند و حضرت عبدالله نیز بیعت کرد و سپس نزد پدر خود برگشت و ماجرا را برای فاروق اعظمﷺ بیان نمود؛ ایشان نیز بیرون شد و با رسول خداﷺ بیعت نمود.»

در صحیح مسلم از ابو زبیر روایت است که او شنید از جابرﷺ که فرمود: «ما در روز حدیبیه هزار و چهارصد(۱۴۰۰) نفر بودیم که بیعت کردیم در حالی که عمرﷺ دست مبارک آن حضرتﷺ را زیر درخت سمره گرفته بود و همچنین اضافه نمود که رسول خداﷺ با ما بر اینکه فرار نکنیم بیعت کردند و ما بر مرگ بیعت نکردیم.»

وَ فِیْ صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ وَ الْمُسْلِمِ عَنْ عَمْرِو بْنِ الدِّیْنَارِ، قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَبْنَ عَبْدِاللهِ یَقُوْلُ: قَالَ لَنَا رَسُوْلُ اللهِﷺ .یَوْمَ الْحُدَیْبِیَّةِ: اَنْتُمُ الْیَوْمَ خَیْرُ اَهْلِ الْاَرْضِ، وَ کُنَّا اَلْفاً وَ اَرْبَعَمِائَةٍ. قَالَ: وَلَوْ کُنْتُ اُبْصِرُ لَاَرَیْتُکُمْ مَکانَ الشَّجَرَةِ. وَرَوَی سَالِمٌ عَنْ جَابِرٍقَالَ: کُنَّا خَمْسَ عَشَرَ مِائَةً.[1]

وَ فِی الْبُخَارِیِّ عَنْ سَعِیْدِ بْنِ الْمُسَیِّبِ، عَنْ اَبِیْهِ، اَنَّهُ کَانَ مِمَّنْ بَایَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، فَرَجَعْنَا اِلَیْهَا الْعَامَ الْمُقْبِلَ فَعَمِیَتْ عَلَیْنَا.[2]

وَ رُوِیَ ابْنُ عُمَرَ: مَرَّ بِذَلِكَ الْمَکَانِ بَعْدَ اَنْ ذَهَبَتِ الشَّجَرَةُ، فَقَالَ: اَیْنَ کَانَتْ؟ فَجَعَلَ بَعْضُهُمْ یَقُوْلُ هَهُنَا وَ بَعْضُهُمْ یَقُوْلُ هَهُنَا فَلَمَّا کَثُرَ اخْتِلَافُهُمْ قَالَ سِیْرُوْا ذَهَبَتِ الشَّجَرَةُ.

قَالَ فِی الْقَسْطَلَانِیِّ وَ الْکِرْمَانِیِّ، قَالُوْا: سَبَبُ خِفَائِهَا اَنْ لَایَفْتِنَ النَّاسُ بِهَا لِمَا جَرَی تَحْتَهَا مِنَ الْخَیْرِ وَ نُزُوْلِ الرِّضْوَانِ، فَلَوْ بَقِیَتْ ظَاهِرَةً مَعْلُوْمَةً لَخِیْفَ تَعْظِیْمُ الْجُهَّالِ اِیَّاهَا وَ عِبَادَتُهُمْ لَهَا، فَاِخْفَاءُهَا رَحْمَةٌ مِنَ اللهِ تَعَالَی انتهی.

وَ فِیْ مُسْلِمٍ عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُوْلُ اللهِﷺ : لَایَدْخُلُ النَّارَ اَحَدٌ مِمَّنْ بَایَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، وَ عَنهُ اَیْضًا قَالَ: قَالَ: لَیَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ بَایَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اِلَّا صَاحِبَ الْجَمَلِ الْاَحْمَرِ. اَخْرَجَهُ التِّرْمِذِیُّ [3]

وَ فِیْ کِتَابِ کَشْفِ الْغُمَّةِ لِلشَّعْرَانِیِّ: وَ کَانَتْ مُبَایَعَتُهُ ﷺ لِلنَّاسِ بِحَسْبِ اَحْوَالِهِمْ، فَبَایَعَ عَوْفُ بْنُ مَالِكٍ الْاَشْجَعِیُّ وَ جَمَاعَتُهُ عَلَی اَنْ یَعْبُدُوا اللهَ وَ لَایُشْرِکُوْا بِهِ شَیْئًا وَیُصَلُّوا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ وَ یَسْمَعُوْا وَ لَایَسْأَلُوا النَّاسَ.

در صحیح البخاری و صحیح مسلم از عَمْرو بن دینار روایت است که گفت: «از حضرت جابر بن عبـدالله‌ﷺ شنیدم که گفت: رسول خداﷺ به ما در روز حدیبیه فرمودند: «شما امروز بهترین اهل زمین هستید.» و ما هزار و چهارصد نفر بودیم.

۱- صحیح البخاری ج۴، ص۱۵۲۶ و صحیح مسلم ج۳، ص۱۴۸۴

۲- همان مأخذ ص۱۵۲۸

۳- سنن ترمذی ج۵، ص۶۹۵

گفت: اگر من امروز بینا بودم[۱]، حتماً جای آن درخت را به شما نشان می دادم و سالم از حضرت جابرﷺ روایت کرده است که فرمود: ما در آن روز هزار و پانصد نفر (۱۵۰۰) بودیم.»

در بخاری شریف از حضرت سعید بن المسیب(رح) روایت است که او از پدرش حضرت مسیبﷺ ـ پدرش از جمله کسانی بود که زیر درخت بیعت کـرده بود ـ روایت می کند که فرمود: «سال دوم به مقام حدیبیه برگشتم، پس محل آن درخت برای ما مشخص نشد.»

روایت شده است: «عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ بر همان مکان بعد از محو شدن اثر آن درخت گذشت و پرسید: کجا بود؟ عده ای از مردم می گفتند: اینجا! و عده دیگری گفتند: آنجا!. هنگامی که اختلاف مردم درباره مکان درخت زیاد شد، گفت: بروید؛ اثری از درخت نمانده است و اکنون اختلاف ثمره ای ندارد.»

در قسطلانی و کرمانی آمده است: «علماء گفته اند: سبب پوشیده شدن مکان درخت این است که مردم به فتنه نیفتند. زیرا در زیر آن درخت، خیـر بی شماری گذشـته و رضامـندی خداونـد مهربان نازل شـده بود و اگر درخت، آشکارا باقی می ماند، مسلّماً بیم آن می رفت که ابلهان و نادانان به تعظیم آن درخت بپردازند و آن را عبادت کنند. بنابراین پنهان شدن درخت، رحمت الهی است».

در مسلم از حضرت جابرﷺ روایت است: رسول اللهﷺ فرمودند: «هیچ یک از کسانی که در زیر درخت بیعت کرده اند در آتش جهنم داخل نمی شوند».

و نیز از حضرت جابرﷺ روایت است که رسول اللهﷺ فرمودند: «تمام کسانی که زیر درخت بیعت کردند، وارد بهشت می شوند؛ بجز صاحب شتر سرخ رنگ[۲].» این حدیث را امام ترمذی(رح) روایت کردند.

و در کتاب کشف الغُمَّه امام شعرانی(رح) آمده است: «بیعت آن حضرتﷺ با مردم موافق با حالات آنان بود؛ لذا با حضرت عوف بن مالک اشجعیﷺ و گروه آن، بیعت کرد بر این که خدا را عبادت کنند و با خدا هیچ چیزی را شریک قرار ندهند و نمازهای پنجگانه را ادا کنند و گوش دهند و پیروی کنند و از مردم چیزی طلب نکنند.

۱- در زمانی که جابرﷺ این مطلب را بیان می فرماید، پیر و نابینا شده است.

۲- او را جدّ بن قیس گویند.

وَ قَالَ اَنَسٌ:بَايَعَتِ امْرَأَةٌمِنَ الْاَنْصَار رَسُوْلَ اللهِﷺعَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَطْ، فَبَايَعَهَا انتهى

وَفِیْ صَحِيْحِ الْبُخَارِیِّ بَاب مَنْ بَايَعَ مَرَّتَيْن، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْاَكْوَعِ، قَالَ: بَايَعْتُ النَّبِیَّ ﷺ ثُمَّ عَدَلْتُ اِلَى ظِلِّ شَجَرَةٍ، فَلَمَّا خَفَّ النَّاسُ قَالَ: يَا ابْنَ الْاَكْوَعِ أَلَاتُبَايِعُ؟ قَالَ قُلْتُ: قَدْ بَايَعْتُ يَا رَسُولَ اللهِﷺ ، وَ اَيْضًا فَبَايَعْتُهُ الثَّانِيَةَ.[1]

وَ فِی الْبُخَارِیِّ بَاب مَنْ بَايَعَ ثُمَّ اسْتَقَالَ الْبَيْعَةَ: عَنْ جَابِرِ بْن عَبْدِ اللهِ، اَنَّ اَعْرَابِيًّا بَايَعَ رَسُولَ اللهِﷺ عَلَى الْاِسْلَامِ، فَاَصَابَ الْاَعْرَابِیَّ وَعَكٌ فِی الْمَدِيْنَةِ، فَاَتَى الْاَعْرَابِیُّ اِلَى رَسُوْلِ اللهِﷺ ، فَقَالَ: يَا رَسُوْلَ اللهِ اَقِلْنِیْ بَيْعَتِیْ. فَاَبَى رَسُوْلُ اللهِﷺ ، ثُمَّ جَاءَ هُ ، فَقَالَ: اَقِلْنِیْ بَيْعَتِیْ. فَاَبَى، فَخَرَجَ الْاَعْرَابِیُّ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِﷺ :اِنَّ الْمَدِيْنَةَ كَالْكِيْرِ تَنْفِیْ خُبْثَهَا وَ يَتَنَصَّعُ طَيِّبَهَا.[2]

وَ فِیْ صَحِيْحِ الْبُخَارِیِّ بَاب بَيْعَةِ النِّسَاءِ: عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ، يَقُوْلُ: قَالَ لَنَا رَسُوْلُ اللهِﷺ وَ نَحْنُ فِی مَجْلِس:

تُبَايِعُوْنِیْ عَلَى اَنْ لَاتُشْرِكُوْا بِاللهِ شَيْئًا وَ لَاتَسْرِقُوْا، وَ لَاتَزْنُوْا، وَ لَا تَقْتُلُوْا اَوْلَادَكُمْ، وَلَا تَأْتُوْا بِبُهْتَانٍ تَفْتَرُوْنَهُ بَيْنَ اَيْدِيْكُمْ وَ اَرْجُلِكُمْ، وَلَا تَعْصُوْنِیْ فِیْ مَعْرُوْفٍ، فَمَنْ وَفَى مِنْكُمْ فَاَجْرُهُ عَلَى اللهِ، وَ مَنْ اَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَعُوْقِبَ بِهِ فِی الدُّنْيَا فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ، فَمَنْ اَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَسَتَرَهُ اللهُ، فَاَمْرُهُ اِلَى اللهِ اِنْ شَاءَ عَاقَبَهُ، وَ اِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ فَبَايَعْنَاهُ عَلَى ذَلِكَ.[3]

۱- صحيح البخاری ج۶، ص۲۶۳۵

۲- صحيح البخاری ج۶، ص۲۶۳۶

۳- صحيح البخاری ج۶، ص۲۶۳۷

حضرت انس؁ فرمود: «زنی از انصار با رسول الله؈ فقط بر محبت آنحضرت؈ بیعت کرد و آن حضرت؈ با او بیعت فرمود.»

در صحیح البخاری در باب «کسی که دو بار بیعت نمود» از حضرت سلمه بن الاکوع؁ روایت است که فرمود: «با رسول خدا؈ بیعت کردم؛ سپس به سایه درختی برگشتم. وقتی مردم کمتر شدند، آن حضرت؈ فرمود: «ای پسر اکوع، آیا بیعت نمی کنی؟» عرض کردم: ای رسول خدا؈ من با شما بیعت کردم. و اینچنین شد که دوباره با آن حضرت؈ بیعت کردم.

و در بخاری در باب «کسی که بیعت کند و بعد بیعت خود را بشکند» از حضرت جابر بن عبدالله؁ روایت است: صحرا نشینی با رسول خدا؈ بر دین اسلام بیعت کرد. از قضا او را در مدینه منوره تب شدیدی رسید؛ لذا اعرابی به خدمت رسول خدا؈ آمد و گفت: «یا رسول الله بیعتم را پس گردان!».

رسول خدا؈ از باز پس گرفتن بیعت، خودداری نمود. سپس آمد و گفت: «ای رسول خدا، بیعتم را پس بگیر». آن حضرت؈ قبول نکرد. اعرابی بیرون رفت و رسول الله؈ فرمود: «همانا مدینه منوره مانند کوره آهنگری است که پلید خود را دور می کند و پاک خود را خالص می گرداند».

در صحیح البخاری«باب بیعت زنان» از حضرت عباده بن صامت؁ روایت است که می گفت: «رسول الله؈ به ما در حالی که در مجلسی نشسته بودیم فرمود:

«با من بیعت کنید بر این که چیزی را با خدای تعالی شریک قرار ندهید و دزدی نکنید و زنا نکنید و فرزندان خود را نکشید و به دروغ، بهتان نیاورید[1] و مرا در کارهای نیکو نافرمانی نکنید؛ هر کس که از شما وفا کرد، پس پاداشش با خداست و هر کس که مرتکب این اعمال یعنی مرتکب گناهی شد، چنانچه در این دنیا بر آن گناه، عقاب داده شود، پس آن کفاره و جبران آن است و اگر کسی مرتکب بعضی از این اعمال شد و خداوند گناهش را پوشید، حکم آن به خدا موکول است؛ چه بخواهد او را سزا دهد و اگر هم بخواهد از او در گذرد.» پس بر همین امر با او بیعت نمودیم».

۱- بحث تهمت و اتهام زن و شوهر بر همدیگر در مورد فرزندشان است.

وَ فِی الْبُخَارِیِّ عَنْ أُمِّ عَطِیَّةَ، قَالَتْ: بَایَعْنَا النَّبِیَّﷺ وَ قَرَأَ عَلَیْنَا اَنْ لَا یُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئًا وَ نَهَانَا عَنِ النِّیَاحَةِ، فَقَبَضَتِ امْرَأَةٌ مِنَّا یَدَهَا، فَقَالَتْ: فُلَانَةٌ اَسْعَدَتْنِیْ وَ اَنَا اُرِیْدُ اَنْ اَجْزِیَهَا، فَمَا قَالَ لَهَا النَّبِیُّﷺ : فَذَهَبَتْ ثُمَّ جَاءَتْ فَبَایَعَهَا فَمَا وَفَتِ امْرَأَةٌ اِلَّا أُمُّ سُلَیْمٍ وَ أُمُّ الْعَلَاءِ وَ ابْنَةُ اَبِیْ سَبَرَةَ وَ امْرَأَةُ مَعَاذٍ.[1]

وَ فِی الْبُخَارِیِّ عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: کَانَ النَّبِیُّﷺ : یُبَایِعُ النِّسَاءَ بِالْکَلَامِ بِهَذِهِ الْآیَةِ، وَ مَا مَسَّتْ یَدُ رَسُوْلِ اللهِﷺ یَدَ امْرَأَةٍ اِلَّا امْرَأَةً یَمْلِکُهَا.[2]

وَالْاَحَادِیْثُ فِی الْبَیْعَةِ کَثِیْرَةٌ اِلَّا اِنَّا تَرَکْنَاهَا مَخَافَةَ التَّطْوِیْلِ فِیْ هَذِهِ الرِّسَالَةِ.وَ الرَّاقِمُ عُفِیَ عَنْهُ لَمَّافَرَغَ مِنْ اِثْبَاتِ الْبَیْعَةِ اَرَدْتُ اَنْ اَذْکُرَ دَلَائِلَ مِنَ الْکُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ اَنَّ اَخْذَ التَّلْقِیْنِ مِنَ الشَّیْخِ لَازِمٌ وَسُنَّةٌ،وَ لَوْعَبَدَ اللهَ تَعَالَی بِعِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ لَایَصِلُ اِلَی اللهِ سَرِیْعًا مَا لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ لِاَنَّ النَّبِیَّ ﷺ لَقَّنَ اَصْحَابَهُ جَمَاعَةً وَ فُرَادَی کَمَا قَالَ فِی جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

وَ فِیْ رِسَالَةِ الْقُشَیْرِیِّ:وَ یَجِبُ عَلَی الْمُرِیْدِ اَنْ یَتَأَدَّبَ بِشَیْخٍ، فَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ اُسْتَاذٌ لَا یُفْلِحُ اَبَدًا،هَذَا اَبُوْیَزِیْدَ یَقُوْلُ:مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ اُسْتَاذٌ فَاِمَامُهُ الشَّیْطَانُ.وَسَمِعْتُ الْاُسْتَاذَ اَبَا عَلِیٍّ الدَّقَّاقَ یَقُوْلُ: الشَّجَرَةُ اِذَا نَبَتَتْ بِنَفْسِهَا مِنْ غَیْرِ غَارِسٍ فَاِنَّهَا تُوْرِقُ وَ لَکِنْ لَا تُثْمِرُ، کَذَلِکَ الْمُرِیْدُ اِذَا لَمْ یَکُنْ لَهُ اُسْتَاذٌیَأْخُذُمِنْهُ الطَّرِیْقَةَ نَفْسًا فَنَفْسًا فَهُوَعَابِدُ هَوَاهُ لَا یَجِدُ نَفَاذًا .انتهی

قَالَ فِیْ تَفْسِیْرِ رُوْحِ الْبَیَانِ مِثْلَ مَا قَالَ الْقُشَیْرِیُّ ثُمَّ قَالَ الشَّجَرَةُ: اِذَا نَبَتَتْ بِنَفْسِهَا یَجُوْزُ اَنَّهَا تُثْمِرُ کَالْاَشْجَارِ الَّتِیْ فِی الْاَوْدِیَةِ وَ الْجِبَالِ، وَ لَکِنْ لَایَکُوْنُ لِفَاکِهَتِهَا طَعْمٌ کَفَاکِهَةِ الْبَسَاتِیْنِ، وَالْغَرْسُ اِذَا نُقِلَ مِنْ مَوْضِعٍ اِلَی مَوْضِعٍ آخَرَ یَکُوْنُ اَحْسَنَ حَالًا وَ اَکْثَرَ ثَمَرَةً لِدُخُوْلِ التَّصَرُّفِ فِیْهِ

در بخاری شریف از حضرت امّ عطیه ــ رضی الله عنها ــ روایت است که گفت: «با رسول اللهﷺ بیعت کردیم و برای ما این عبارت قرآن را تلاوت فرمود: «هیچ چیزی با خدا شریک‌نگیرند» و ما را از نوحه‌کردن منع فرمود، زنی از ما دست‌خود

۱- صحیح البخاری ج۶، ص۲۶۳۷

۲- همان مأخذ

را جمع کرد و گفت فلان زن مرا در نوحه خواندن کمک کرده است و من می خواهم که پاداش همکاری او را بدهم. نبی اکرمﷺ به او چیزی نگفت، پس رفت و بعداً برگشت و رسول خداﷺ با او بیعت نمود؛ ولی هیچ زنی به این پیمان وفا نکرد جز امّ سلیم و امّ علاء و دختر ابی سبره و همسر معاذ ــ رضی الله تعالی عنهن ــ ».

در بخاری شریف از حضرت عایشه صدیقه ــ رضی الله عنها ــ روایت است که گفت: «بیعت رسول اللهﷺ با زنان با سخن بود و دست رسول اللهﷺ دست هیچ زنی را لمس نکرد، مگر زنی که مالکش بود». از آنجا که احادیث در اثبات بیعت بسیارند، ما از ذکر همه آنها به خاطر ترس از طولانی شدن بحث خودداری می کنیم.

اکنون که من نویسنده ــ عفی عنه ــ از اثبات بیعت فارغ شدم، می خواهم دلایلی از کتاب های معتبر و ارزشمند، مبنی بر این که گرفتن تلقین از مربی و شیخ کامل، لازم و سنّت است را ذکر کنم؛ اگر بنده، خدا را به اندازه تمامی عباداتی که جن و انس انجام می دهند عبادت نماید، به خدای تعالی سریعاً نمی رسد تا وقتی که مرشد و شیخی نداشته باشد؛ چرا که نبی اکرمﷺ صحابه خود را به طور دسته جمعی و فردی تلقین داد؛ چنانچه در کتاب جامع الاصول ذکر شده است.

در رساله قشیری آمده است: «بر طالب راه خدا واجب است که از شیخی ادب حاصل نماید و اگر استادی نداشته باشد، هرگز به رستگاری نمی رسد». همین است که ابویزید(رح) می گوید: «هر که استادی نداشته باشد، پس پیشوای او شیطان است.» و از استاد ابوعلی دقاق(رح) شنیدم که می گفت: «هر درختی که خود رو باشد و کسی او را پرورش ندهد، فقط برگ می دهد ولی میوه نمی دهد. مرید نیز چنین است؛ هرگاه استادی نداشته باشد که طریقت را از او مستقیماً و نفساً به نفس بیاموزد، پس او عابد و تابع هوای خود است و هیچ ثمره و فایده ای نمی بیند».

در تفسیر روح البیان مانند کلام امام قشیری آمده است؛ سپس می گوید: «درخت هرگاه خود به خود بروید، هر چند امکان دارد که میوه ای مانند درختهایی که در صحراها و کوهها می رویند، بدهد. لیکن میوه ی آن مزّه و لذتی که میوه های باغ و بوستان دارند، ندارد و نهال هرگاه از یک موضع به محل دیگری انتقال داده شود، حالت و ثمره آن بهتر می شود چرا که در آن تصّرف می شود».

وَ قَدِ اعْتَبَرَ الشَّرْعُ وُجُوْدَ التَّعْلِيْمِ فِى الْكَلْبِ الْمُعَلَّمِ، وَ اَحَلَّ مَا يَقْتُلُهُ بخِلَافِ غَيْرِ الْمُعَلَّمِ. وَ سَمِعْتُ كَثِيْرًا مِنَ الْمَشَائِخِ يَقُوْلُوْنَ: مَنْ لَمْ يَرَ مُفْلِحًا لَا يُفْلِحُ، وَ لَنَا فِىْ رَسُوْلِ اللهِﷺ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فَاَصْحَابُ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ تَلَقَّوُا الْعُلُوْمَ وَ الْآدَابَ مِنْ رَسُوْلِ اللهِﷺ.

كَمَا رَوَى بَعْضُ الصَّحَابَةِ عَلَّمَنَا رَسُوْلُ اللهِﷺ كُلَّ شَىْءٍ حَتَّى الْخِرَاءَةَ بِكَسْرِ الْخَاءِ الْمُعْجَمَةِ يَعْنِىْ قَضَاءَ الْحَاجَةِ، فَلَا بُدَّ لِطَالِبِ الْحَقِّ مِنْ اَدِيْبٍ كَامِلٍ وَ اُسْتَاذٍ حَاذِقٍ يُبْصِرُهُ بآفَاتٍ وَ فَسَادِ الْاَعْمَالِ وَ مَدَاخِلِ الْعَدُوِّ!

فَاِذَاوُجِدَ مِثْلُهَذَافَلْيُلَازِمْهُ وَلْيُصْحَبْهُ وَلْيُتَاَدَّبْ بِآدَابِهِ،يَسْرِىْ مِنْ بَاطِنِهِ اِلَى بَاطِنِهِ حَالٌ قَوِىٌّ كَسِرَاجٍ يَقْتَبِسُ مِنْ سِرَاجٍ، وَ يَنْسَلِخْ مِنْ اِرَادَةِ نَفْسِهِ بِالْكُلِّيَّةِ، فَاِنَّ التَّسْلِيْمَ لَهُ تَسْلِيمٌ لِلّٰهِ وَ لِرَسُوْلِهِ، لِاَنَّ سِلْسِلَةَ التَّسْلِيْمِ تَنْتَهِىْ اِلَى رَسُوْلِ اللهِ ﷺ وَ اِلَى اللهِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ.

وَ كَذَا الْحَالُ فِى الْعِلْمِ الظَّاهِرِ فَاِنَّهُ لَابُدَّ فِيْهِ مِنَ التَّعْلِيْمِ وَ التَّكْمِيْلِ ثُمَّ الْاِذْنُ مِنَ الْاُسْتَاذِ لِلتَّدْرِيْسِ. قَالَ فِى الْاَشْبَاهِ وَ النَّظَائِرِ لَمَّا جَلَسَ اَبُوْ يُوْسُفَ لِلتَّدْرِيْسِ مِنْ غَيْرِ اِعْلَامِ اَبِى حَنِيْفَةَ اَرْسَلَ اِلَيْهِ اَبُوْ حَنِيْفَةَ رَجُلاً فَسَأَلَهُ عَنْ مَسَائِلَ خَمْسٍ.

اَلْاُوْلَى قَصَّارٌ جَحَدَ الثَّوْبَ وَ جَاءَ بِهِ مَقْصُوْرًا هَلْ يَسْتَحِقُّ الْاَجْرَ اَمْ لَا؟ فَاَجَابَ اَبُوْيُوسُفَ: يَسْتَحِقُّ الْاَجْرَ. فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: اَخْطَأْتَ! فَقَالَ: لَا يَسْتَحِقُّ. فَقَالَ: اَخْطَأْتَ! ثُمَّ قَالَ لَهُ الرَّجُلُ: اِنْ كَانَتِ الْقِصَارَةُ قَبْلَ الْجُحُوْدِ اسْتَحَقَّ وَ اِلَّا لَا.

شریعت، اثر تعلیم را در سگ تربیت شده معتبر دانسته و شکاری را که سگ تعلیم یافته بکشد، حلال قرار داده است؛ بر خلاف سگی که تعلیم نیافته باشد، زیرا شکارش حلال نمی باشد. از مشایـخ بسیاری شنیـدم که می گفتند: کسی که نجات دهنده ای را نبیند، کامیاب نمی شود و رسول اللهﷺ برای ما بهترین الگو و نمونه است؛ چرا که یاران رسول اللهﷺ علوم و ادب نیکو را از رسول اللهﷺ یاد گرفتند. بعضی از صحابه کرام ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ روایت کرده اند که رسول اللهﷺ به ما هر چیزی حتّی نحوه ی قضاء حاجت و وارد شدن به توالت را

آموخت. پس جوینده حق، چاره ای ندارد جز اینکه ادیبی کامل و استادی ماهر داشته باشد تا به او آفات و آنچه را که باعـث تباهی اعمال نیک می شود و نیز جاهای دخول دشمن را نشان دهد.

بنابراین هرگاه چنین شخصی پیدا شود باید ملازم او شد و او را همراهی کرد و آداب و عادات نیک را از او ادب حاصل نمود تا از باطن آن مربی حالی قوی به باطن این طالب، مانند سرایت نور چراغی که از چراغ دیگر می گیرد، ایجاد شود و کاملاً تسلیم شیخ شود؛ چرا که تسلیم شدن به شیـخ، تسلیم به خدایﷻ و رسول او می باشد؛ چرا که سلسله تسلیم به رسول خداﷺ و خدایﷻ منتهی می شود. در مثنوی است:

گفت طوبی من رآنی مصطفی — والذی یبصر لمن وجهی رأی
چون چراغی نور شمعی را کشید — هر که دید آن را یقین آن شمع دید
همچنین تا صد چراغ ار نقل شد — دیدن آخر لقای اصل شد
خواه از نور پسین بستان بجان — هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان

در علم ظاهری نیز وضع همین گونه است، مسلّماً طالب در تحصیل علوم و تکمیل آن به استاد و سپس اجازه تدریس از وی نیازمند است.

در اشـباه و نظائـر آمـده است: هنگامـی که امام ابویوسف(رح) بدون اجازه گرفتن از امام ابوحنیفه(رح) شروع به تدریس نمود، امام ابوحنیفه(رح) شخصی را نزد امام ابو یوسف(رح) فرستاد تا از او در مورد این پنج مسئله سؤال نماید:

مسئله اول:

«قَصّار» یعنی: لباس شوی(کسی که لباسهای مردم را در برابر مزد می شوید)، لباس را انکار کرد و[سپس] لباس شسته شده را آورد؛ آیا مستحق مزد می شود یا نه؟ گفـت: آری؛ مسـتـحق مـزد می شـود. آن مرد به او گفت: خطا کردی؛ امام ابویوسف(رح) گفت: مستحق مزد نمی شود. آن مرد باز هم گفت: اشتباه گفتی. بعداً جواب مسأله را خود آن شخص بیان کرد و گفت: «اگر شستن لباس قبل از انکار بوده، مستحق مزد می شود و اگر بعد از انکار بود، مزدی ندارد».

اَلثَّانیَةُ: هَلِ الدُّخُوْلُ فِی الصَّلوةِ بِالْفَرْضِ اَمْ بِالسُّنَّةِ؟ فَقَالَ :بِالْفَرْضِ. فَقَالَ الرَّجُلُ: اَخْطَأْتَ؟ ثُمَّ قَالَ: بِالسُّنَّةِ فَقَالَ: اَخْطَأْتَ! فَتَحَیَّرَ اَبُوْیُوْسُفَ، فَقَالَ الرَّجُلُ: بِهِمَا لِاَنَّ التَّکْبِیْرَ فَرْضٌ وَ رَفْعَ الْیَدَیْنِ سُنَّةٌ .

وَ الثَّالِثَةُ: طَیْرٌ سَقَطَ فِیْ قِدْرٍ عَلَی النَّارِ فِیْهِ لَحْمٌ وَ مَرَقٌ هَلْ یُؤْکَلَانِ اَمْ لَا؟ فَقَالَ یُؤْکَلُ. فَخَطَّأَهُ! فَقَالَ: لَا یُؤْکَلُ. فَخَطَّأَهُ! ثُمَّ قَالَ: اِنْ کَانَ اللَّحْمُ مَطْبُوْخًا قَبْلَ سُقُوْطِ الطَّیْرِ یُغْسَلُ ثَلَاثًا وَ یُؤْکَلُ وَ تُرْمَی الْمَرَقَةُ، وَ اِلَّا یُرْمَی الْکُلُّ .

اَلرَّابِعَةُ: مُسْلِمٌ لَه' زَوْجَةٌ ذِمِّیَّةٌ مَاتَتْ وَ هِیَ حَامِلٌ مِنْهُ تُدْفَنُ فِی اَیِّ الْمَقَابِرِ؟ فَقَالَ اَبُوْیُوْسُفَ: فِی مَقَابِرِ الْمُسْلِمِیْنَ. فَخَطَّأَهُ! فَقَالَ: فِی مَقَابِرِ اَهْلِ الذِّمَّةِ، فَخَطَّأَهُ! فَتَحَیَّرَ اَبُوْیُوْسُفَ، فَقَالَ: تُدْفَنُ فِیْ مَقَابِرِ الْیَهُوْدِ، وَلَکِنْ یُحَوَّلُ وَجْهُهَا عَنِ الْقِبْلَةِ حَتّٰی یَکُوْنَ وَجْهُ الْوَلَدِ اِلَی الْقِبْلَةِ، لِأَنَّ الْوَلَدَ فِی الْبَطْنِ یَکُوْنُ وَجْهُه' اِلٰی ظَهْرِ اُمِّهِ .

اَلْخَامِسَةُ: اُمُّ وَلَدٍ لِرَجُلٍ تَزَوَّجَتْ بِغَیْرِ اِذْنِ مَوْلَاهَا فَمَاتَ الْمَولَی هَلْ تَجِبُ الْعِدَّةُ مِنَ الْمَوْلَی؟ فَقَالَ: تَجِبُ. فَخَطَّأَه'! ثُمَّ قَالَ: لَا تَجِبُ. فَخَطَّأَه'!

ثُمَّ قَالَ الرَّجُلُ: اِنْ کَانَ الزَّوْجُ دَخَلَ بِهَا لَا تَجِبُ وَ اِلَّا وَجَبَتْ. فَعَلِمَ اَبُوْ یُوْسُفَ تَقْصِیْرَهُ، فَعَادَ اِلَی اَبِیْ حَنِیْفَةَ، فَقَالَ: تَزَبَّبْتَ قَبلَ اَنْ تَنْفَظِمَ. کَذَا فِیْ اِجَازَةِ الْفِیْضِ .

مسأله دوم :

«این بود که آیا شروع نماز با فرض است یا با سنّت؟» امام ابویوسف(رح) گفت: با فرض. آن مرد گفت: خطا کردی. پس فرمود: با سنّت. گفت: خطا کردی. لذا امام ابویوسف(رح) شگفت زده شد. آن مرد خود پاسخ داد: «دخول در نماز با هر دو است؛ زیرا که تکبیر اَوْلی فرض و بلند کردن هر دو دست سنّت است».

مسأله سوم :

«پرنده ای در دیگی که بر روی آتش بود افتاد که در آن آب گوشت (گوشت و شوربا) بود؛ آیا می توان آن گوشت و شوربا را خورد یا نه؟» امام ابویوسف(رح)

گفت: آری، خورده شود. آن مرد حکم بر خطای وی کرد. سپس امام ابویوسف(رح) گفت: هیچ کدام خورده نشود. دوباره آن مرد نسبت خطا به پاسخش داد و سپس خودش جواب داد: اگر گوشت قبل از افتادن پرنده پخته شده بود، سه بار آن گوشت را بشوید و بعداً خورده شود و شوربا بیرون ریخته شود؛ و اگر گوشت پخته نشده بود، همه دور ریخته شود.

مسأله چهارم :

«مسلمانی، زنی ذمّی داشت و آن زن در حالی که از آن مرد مسلمان حامله بود، مُرد، در کدام گورستان دفن شود؟» امام ابویوسف(رح) گفت: در قبرستان مسلمانان. آن مرد گفت: خطا گفتی. لذا امام ابویوسف(رح) گفت: در گورستان اهل ذمه دفن شود. دوباره آن مرد به امام ابویوسف(رح) نسبت خطا داد، پس امام ابویوسف(رح) متحیّر ماند. فرد سؤال کننده خود پاسخ داد: «در قبرستان یهودیان دفن شود؛ مگر روی زن از قبله گردانده شود تا که روی جنین به سمت قبله باشد. چرا که فرزند تا زمانی که در شکم مادر قرار دارد، روی آن به طرف پشت مادر است».

مسأله پنجم :

«کنیزی که اُمّ ولد مولای خود بود(از مولایش دارای فرزندی شده بود)، بدون اجازه مولای خود ازدواج کرد؛ سپس مولای او مُرد، آیا بر این کنیز از مولایش «عدّة»[1] لازم می شود؟» امام ابویوسف(رح) گفت: آری، عدّة از مولایش واجب می شود. آن مرد حکم به خطای امام ابویوسف(رح) کرد. بعداً گفت: واجب نمی شود. این بار نیز آن مرد پاسخ او را خطا دانست. و خود او گفت: «اگر شوهرش با او همبستر نشده بود، از مولای خود عدّة بگذراند و اگر همبستر شده بود، پس از مرگ مولا عدّة لازم نمی‌شود. پس امام ابویوسف(رح) متوجه اشتباه خود شد و به نزد امام ابوحنیفه(رح) بازگشت. امام اعظم(رح) به ایشان فرمود: خواستی قبل از غوره شدن، کشمش باشی. همچنین در اجازه، فیض است.

۱- مدتی است که زن بعد از فوت شوهرش نمی تواند ازدواج کند.

وَفِیْ کِتَابِ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ، قَالَ مِثْلَ مَا قَالَ فِی تَفْسِیْرِ رُوْحِ الْبَیَانِ مِنْ قَوْلِهِ قَالَ اَبُوْ یَزِیْدَ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ اُسْتَاذٌ فَاِمَامُهُ الشَّیْطَانُ اِلَی قَوْلِهِ رُوِیَ عَنْ بَعْضِ الصَّحَابَةِ عَلَّمَنَا رَسُوْلُ اللهِ ﷺ کُلَّ شَیْءٍ حَتَّی الْخِرَاءَةَ.[1]

ثُمَّ قَالَ: فَالْمُرِیْدُ الصَّادِقُ اِذَا دَخَلَ تَحْتَ حُکْمِ الشَّیْخِ وَ صُحْبَتِهِ وَ تَأَدَّبَ بِآدَابِهِ یَسْرِیْ مِنْ بَاطِنِ الشَّیْخِ حَالٌ اِلَی بَاطِنِ الْمُرِیْدِ کَسِرَاجٍ یَقْتَبِسُ مِنْ سِرَاجٍ، وَ کَلَامُ الشَّیْخِ یَنْقَحُ بَاطِنَ الْمُرِیْدِ، وَ یَکُوْنُ مَقَالُ الشَّیْخِ مُسْتَوْدَعَ نَفَائِسِ الْحَالِ، وَ یَنْتَقِلُ الْحَالُ مِنَ الشَّیْخِ اِلَی الْمُرِیْدِ بِوَاسِطَةِ الصُّحْبَةِ وَ سَمَاعِ الْمَقَالِ .

وَ لَا یَکُوْنُ هَذَا اِلَّا لِمُرِیْدٍ حَصَرَ نَفْسَه' مَعَ الشَّیْخِ، وَ انْسَلَخَ مِنْ اِرَادَةِ نَفْسِهِ، وَ فَنَی فِی الشَّیْخِ بِتَرْكِ اخْتِیَارِ نَفْسِهِ، فَبِالتَّأَلُّفِ الْاِلَهِیِّ یَصِیْرُ بَیْنَ الصَّاحِبِ وَ الْمَصْحُوْبِ امْتِزَاجٌ وَ ارْتِبَاطٌ بِالنِّسْبَةِ الرُّوْحِیَّةِ وَ الطَّهَارَةِ الْفِطْرِیَّةِ حَتَّی یَرْتَقِیَ مِنْ تَرْكِ الْاِخْتِیَارِ مَعَ الشَّیْخِ اِلَی تَرْكِ الْاِخْتِیَارِ مَعَ اللهِ، وَ یَفْهَمُ مِنَ اللهِ کَمَایَفْهَمُ مِنَ الشَّیْخِ، وَمَبْدَأُ هَذَا الْخَیْرِ کُلِّهِ الصُّحْبَةُ وَ الْمُلَازَمَةُ لِلشُّیُوْخِ. انتهی .

قَالَ فِیْ رِسَالَةِ قُطْبِ الدِّیْنِ الدِّمَشْقِیِّ فَصْلٌ فِیْ تَلْقِیْنِ الذِّکْرِ: اِعْلَمْ اَنَّ الذِّکْرَ بِالتَّقْلِیْدِ شَیْءٌ وَ بِالتَّحْقِیْقِ شَیْءٌ آخَرُ. فَمَا دَخَلَ فِی مَسَامِعِ الْمُسْتَمِعِیْنَ مِنْ طَرِیْقِ اَفْوَاهِ الْعَامَّةِ مِثْلُ تَرْدِیْدِ الْوَالِدَیْنِ وَ غَیْرِهِمَا مِنَ الْمُعَلِّمِیْنَ فَهُوَ ذِکْرُ التَّقْلِیْدِ، وَ هَذَا الذِّکْرُ فِیْ دَفْعِ الْاَعْدَاءِ، وَلَکِنْ لَیْسَ لَهُ قُوَّةُ حِمَایَةِ الذِّکْرِ وَ تَبْلِیْغِهِ اِلَی مَقَامِ الْوِلَایَةِ وَ الْقُرْبِ مِنَ اللهِ تَعَالَی .

مِثْلُ النُّشَّابِ الَّذِیْ یُشْتَرَی مِنَ السُّوْقِ، فَاِنَّهُ یَصْلُحُ لِدَفْعِ الْعَدُوِّ وَلَکِنْ لَا یَحْمِیْ کَمَا یَحْمِی النُّشَّابُ الَّذِیْ اَخَذَهُ مِنْ یَدِ السُّلْطَانِ لِیَکُوْنَ فِیْ حِمَایَتِهِ

---

[1]- صحیح مسلم ج۱، ص۲۲۳ و ۲۲۴ و سنن ترمذی ج۱، ص۱۸۵ و ابی داود ج۱، ص۳

در کتاب «عوارف المعارف» مانند عبارت روح البیان آمده است که ابویزید گفت: «هر کسی که ارشاد کننده ای نداشته باشد، پس امام او شیطان است». تا این سخن او که: «از برخی صحابه کرام روایت شده است که رسولﷺ به ما هر چیزی حتی قضای حاجت را آموخت».

سپس گفت: مرید صادق هرگاه تحت امر شیخ و صحبت او قرار گیرد و از روش و منش او، ادب حاصل کند، از باطن شیخ حالت ویژه ای به باطن مرید مانند چراغی که از چراغی دیگر نور بگیرد، سرایت می کند و صحبت شیخ، باطن مرید را پاک و تمیز می کند و صحبت و تعلیم شیخ به بهترین و با ارزش ترین حالها دگرگون می سازد و آن دگرگونی از شیخ به مرید به سبب همراهی و همنشینی و گوش دادن به گفتار او منتقل می شود.

و این حاصل نمی شود، مگر برای مریدی که خود را به همراهی کامل با شیخ مخصوص گرداند و اراده خودش را از خود دور کند و با ترک اختیار در وجود شیخ فنا شود. پس به توفیق الهی در میان مراد و مرید نوعی هماهنگی و ارتباطی قوی از نظر نسبت روحانی و پاکی فطرت حاصل می‌شود؛ تا اینکه از ترک اختیار خود در برابر شیخ به ترک اختیارش در برابر خدا ارتقاء پیدا می کند و از خدای تعالی می فهمد همچنان که از شیخ می فهمد؛ که اصل و منشأ این همه خیر، از صحبت و ملازمت شیوخ است.»

در رساله قطب الدین دمشقی(رح) در فصل تلقین دادن ذکر آمده است: «بدان که ذکر از روی تقلید، امری و از روی تحقیق، امری دیگر است. بنابراین هر ذکری که بر گوش شنوندگان از طریق گفتار عوام، مانند سخنان پدر و مادر و غیر آن دو همچون معلمان وارد می شود، ذکر تقلیدی است و این ذکر برای دفع دشمنان مفید است؛ ولی نمی تواند صاحب خود را تا مقام ولایت و قرب الهی حمایت و پشتیبانی کند و برساند. مانند تیری معمولی که از بازار گرفته می شود، هر چند این تیر برای دفع دشمن کارآیی دارد؛ ولی نمی تواند مانند تیری با نشان مخصوص که از دست پادشاه گرفته شده تا در حمایتش باشد، برای صاحبش نافع باشد.

كَذَلِكَ الذِّكْرُ اِذَا لَقَّنَه' صَاحِبُ الْوِلَايَةِ فِیْ التَّصَرُّفِ الَّذِیْ اَخَذَ الذِّكْرَ مِنْ صَاحِبِ تَّصَرُّفٍ آخَرَ مُسَلْسَلًا اِلَی رَسُولِ اللهِﷺ ،فَهَذَا الذِّكْرُ يَتَصَرَّفُ فِی بَاطِنِ الْمُرِيْدِ الْمُسْتَعِدِّ اِذَا غَرَسَ فِی اَرْضِ قَلْبِهِ بِالتَّلْقِيْنِ، وَ رَبَّیْ بِمَاءِ الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ بِدِهْقَنَةِ الْمُتَابَعَةِ وَ نَظَرِ شَمْسِ الْوِلَايَةِ، فَاِنَّهَا تُؤْتِیْ اُكُلَهَا مِنَ الْمُكَاشَفَاتِ وَالْمُشَاهَدَاتِ كُلَّ حِيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا، وَ يُمْكِنُ اَنْ يُثْمِرَ لَهُ ثَمَرَةَ مَعْرِفَةِ الْوِلَايَةِ وَالْوُصُولِ اِلَی ذَرْوَةِ الْمَحَبَّةِ اِذَارَبَّاهُ بِمَاءِالْاِرَادَةِ وَالصِّدْقِ وَالْاِخْلَاصِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی وَحَدَهُ.

وَ لِتَلْقِيْنِ اَهْلِ الذِّكْرِ فِی هَذَا الْمَعْنَی شَأْنٌ عَجِيْبٌ، وَ لِهَذَا شَبَّهَ نَبِیُّ اللهِﷺ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ الْمُسْلِمِ فِیْ حَدِيْثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ﷛ ، قَالَ: اِنَّ مِنَ الشَّجَرَةِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ وَرَقُهَا وَ اِنَّهَا مِثْلُ الْمُسْلِمِ، فَحَدِّثُوْنِیْ مَا هِیَ؟ فَوَقَعَ النَّاسُ فِیْ شَجَرِ الْبَوَادِیْ. قَالَ عَبْدُاللهِ: فَوَقَعَ فِی نَفْسِیْ اَنَّهَا النَّخْلَةُ. ثُمَّ قَالَ: حَدِّثْنَا يَا رَسُوْلَ اللهِ! قَالَ: هِیَ النَّخْلَةُ،

وَ ذَلِكَ اَنَّ النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ اَلْبَتَّةَ مَالَمْ تُوبَرْ، فَكَذَلِكَ الْمُرِيْدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ مِنَ الشَّيْخِ الْكَامِلِ لَا يُثْمِرُ ثَمَرَةَ شَجَرِ وُجُوْدِهِ فِی الثِّمَارِ الْمُوْدَعَةِ فِيْهَا بِجُوْدِ مُوْدِعِهَا. انتهی.

قَالَ فِیْ كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِی الْاَوْلِياءِ: وَ اَمَّا اتِّخَاذُ الشَّيْخِ وَ اَخْذُ الطَّرِيْقَةِ وَ لُزُوْمِ السُّلُوْكِ فَقَالُوْا: قَدْ جَرَتِ الْعَادَةُ وَ جَرَّبَتْ بِاَنَّ التَّطْهِيْرَ مِنَ النَّجَاسَةِ الْمَعْنَوِيَّةِوَ الْاَدْنَاسِ الطَّوِيَّةِ وَ الْحُضُوْرِ وَ الْخُشُوْعِ فِی الصَّلَاةِ وَ سَائِرِ الْعِبَادَاتِ بِمَشْهَدِ حَدِيْثِ « اَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ » الْمُعَبَّرِ اَنَّهُ بِمَقَامِ الْاِحْسَانِ لَا يَتَيَسَّرُ اِلَّا بِالسُّلُوْكِ عَلَی يَدِ شَيْخٍ كَامِلٍ وَ عَالِمٍ لِعِلَاجِ هَذِهِ الْاَمْرَاضِ وَ حِكْمَةِ مُعَامَلَاتِهَا عِلْمًا وَ ذَوْقًا وَ تَجْرِبَةً.

ذکر نیز چنین است: هرگاه صاحب ولایتی که متصرّف باشد او را تلقین دهد، ـ کسی که خود ذکر را از صاحب تصرف دیگر گرفته است تا اینکه سلسله به حضرت رسول اللهﷺ برسد ـ این ذکر در باطنِ مریدِ دارایِ استعداد نفوذ می کند؛ به شرط آنکه ذکر را در زمین دل خود به طریق تلقین بکارد و آن را به آب اعمال

نیک و با محنت پیروی و به نظر آفتاب ولایت پرورش دهد.

بنابراین در هر هنگام، ثمر خود را که عبارت از مکاشفات و مشاهدات[1] است، به اذن پروردگار خود می دهد و ممکن است که برای او میــوه معــرفت ولایت و رسیدن به کمال محبت همــراه داشته باشــد؛ البتّه زمانی که آن را به آب ارادت و راستی و اخلاص پرورش دهد؛ انشاء الله تعالی همه اینها را می یابد.

تلقین ذکــر وقتــی که از اهل تلقین صورت گیــرد، ویژگی شگفت انگیــزی دارد. بنابراین نبــی اکرمﷺ درخت خرما را به مرد مسلمان تشبیه کــرد؛ در حدیث عبدالله بن عمرﷺ آمده است که آنحضرتﷺ فرمود: «همانا از جمله درختها، درختی است که برگهایش نمی افتد و آن درخت مانند مسلمان است، به من بگویید کدام درخت است؟» صحابه کرام به فکر درختان بیابان افتادند. عبداللهﷺ گفت: به ذهن من آمد که آن درخت خرما است (که به دلیل احترام صحابه بزرگ چیزی نگفتم). سپس صحابه کرام عرض کــردند: «ای رســول خداﷺ برای ما بیان کــن». پس آن حضرتﷺ فرمود: «آن درخت خرما است.»

این تشبیه برای آن است که تا وقتی درخت خرما پیوند کــرده نشود، ثمــر نمی دهد، مــرید صادق نیــز چنیــن است؛ تا هنگامی که تلقین ذکر از شیخ کامل نگیرد، میوه ی درخت وجودش از ثمرات ودیعه گذاشته خدا که به لطف و کرم خود نهاده، بار ور نمی گردد.»

در کتاب جامع الاصول فی الاولیاء آمده است: «اما علما درباره گرفتن شیخ و اخذ طریقه و لزوم سلوک گفته اند: معمول است و به تجربه هم ثابت شده است که پاک شــدن از پلیدیهای معنوی و حکمی و از آلودگی های گوناگون باطنی و نیز پیدا شــدن حضــور و خضوع[2]در نماز و سایر عبادات، به موجب این حدیث شریف: « ... اینکــه خدا را طوری عبادت کنــی که گویا او را می بینــی» که از آن به مقام «احسان» تعبیر می شود، میسّر نمی شود؛ مگر با سلوک نمودن زیر نظر شیخی که کامل و عالم باشد بر علاج این بیماریها و نیز آگاه به حکمت معاملات شان از روی علم و ذوق و تجربه باشد».

۱- مشاهده حضور حق است بدون باقی ماندن هیچ نوع اشتباه.

۲- فروتنی

بَلْ لَوْ حَفِظَ الْمُبْتَلَى بِالْاَخْلَاقِ الذَّمِيْمَةِ السَّابِقَةِ كُتُبًا مُتَعَدِّدَةً لَا يَسْتَغْنِىْ بِهَا مِنْ تَرْبِيَةٍ مِثْلِ تَرْبِيَةِ الشَّيْخِ لِيُخْرِجَه‘ عَنْ رَعُوْنَاتِ نَفْسِهِ الْاَمَّارَةِ وَ دَسَائِسِهَا الْخَفِيَّةِ كَمَا نَشْهَدُه‘ فِىْ كَثِيْرٍ مِنَ الْمُتَفَقِّهَةِ الْمُبْتَلِيْنَ بِهَا وَالتَّجْرِبِيَّاتُ وَ الْمُشَاهَدَاتُ تَلْحَقُ بِالْيَقِيْنِيَّاتِ الْقَطْعِيَّاتِ وَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿بَلِ الْاِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيْرَةٌ﴾[١]

قَالَ الشَّعْرَانِىُّ فِى الْاَنْوَارِ الْقُدْسِيَّةِ: وَ قَدْ اَجْمَعَ اَهْلُ الطَّرِيْقَةِ عَلَى وُجُوْبِ اتِّخَاذِ الْاِنْسَانِ لَهُ شَيْخًا يُرْشِدُه‘ اِلَى زَوَالِ تِلْكَ الصِّفَاتِ الَّتِىْ تَمْنَعُهُ مِنْ حَضْرَةِ اللهِ تَعَالَى بِقَلْبِهِ لِتَصِحَّ صَلَوتُهُ مِنْ بَابِ « مَا لَا يَتِمُّ الْوَاجِبُ اِلَّابِهِ فَهُوَ وَاجِبٌ »،

وَ لَا شَكَّ اَنَّ عِلَاجَ اَمْرَاضِ الْبَاطِنِ كُلِّهِ وَاجِبٌ، كَمَا تَشْهَدُ بِهِ الْآيَاتُ وَ الْاَحَادِيْثُ الْوَارِدَةُ فِىْ تَحْرِيْمِهَا وَ الْوَعِيْدِ بِالْعِقَابِ عَلَيْهَا،

فَعُلِمَ اَنَّ كُلَّ مَنْ لَمْ يَتَّخِذْ لَهُ شَيْخًا يُرْشِدُه‘ اِلَى الْخُرُوْجِ عَنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ فَهُوَ عَاصٍ لِلّٰهِ وَ لِرَسُوْلِهِ لِاَنَّهُ لَايَهْتَدِىْ بِطَرِيْقِ الْعِلَاجِ، وَ لَوْ تَكَلَّفَ لَا يَنْفَعُ بِغَيْرِ شَيْخٍ، وَ لَوْ حَفِظَ اَلْفَ كِتَابٍ .

فَهُوَ كَمَنْ يَحْفَظُ كُتُبًا فِى الطِّبِّ وَ لَا يَعْرِفُ تَنَزُّلَ الدَّوَاءِ عَلَى الدَّاءِ فَكُلُّ مَنْ سَمِعَهُ وَ هُوَ يُدَرِّسُ فِى الْكِتَابِ يَقُوْلُ: اِنَّهُ طَبِيْبٌ عَظِيْمٌ. وَ مَنْ رَآهُ حِيْنَ يُسْأَلُ عَنِ اسْمِ الْمَرَضِ وَ كَيْفِيَّةِ اِزَالَتِهِ. قَالَ: اِنَّهُ جَاهِلٌ!

فَاتَّخِذْ لَكَ شَيْخًا، وَ لَا تَعْصِ، وَ تَفَكَّرْ اَبَدِيَّةَ الْآخِرَةِ، اِيَّاكَ اَنْ تَقُوْلَ: طَرِيْقُ الصُّوْفِيَّةِ لَمْ يَأْتِ بِهَا كِتَابٌ وَلاَ سُنَّةٌ، فَاِنَّهُ كُفْرٌ، فَاِنَّهَا كُلُّهَا اَخْلَاقٌ مُحَمَّدِيَّةٌ وَسِيْرَةٌ اَحْمَدِيَّةٌ وَ سُنَنٌ اِلَهِيَّةٌ .

١- سورة قيامة جزء ٢٩ آية ١٤

طوری که اگر شخص در گذشته مبتلا به اخلاق ناپسند بوده و کتابهای متعددی را حفظ کند، تنها با آن کتابها از تربیتی مثل تربیت شیخ بی نیاز نمی شود؛ تا او را از سرکشی و خود آرایی و نادانی نفس «امّاره» خویش و از مکر و نیرنگ مخفی آن، بیرون سازد. چنانچــه در افراد بسیاری که خود را عالــم دانسته، اما مبتلا به این امراض می باشند مشاهده می کنیم. و چیزی را که تجربه و مشاهده ثابت می کند، به یقینیات و قطعیات ملحق می شود و خدای تعالی فرمود: ﴿بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيْرَةٌ﴾ «البته انسان بر نفس خویش، خوب بینا است».

شعرانی در انوار قدسیه گفته است: اهل طریقت اتفاق نموده اند که بر انسان لازم است مرشدی بگیرد، تا او را در دور کردن صفات رذیله ای که وی را از حضور خدا در دلش باز می دارد، راهنمایی کنــد؛ تا نماز او صحیح شــود. بر اساس این سخن که «هر امري که واجب جز با آن کامل نشود، خود آن چیز هم واجب است».

هیچ تردیدی نیست که علاج امراض باطنی واجب است؛ چنانچه گواه این امر، آیات و احادیثی است که دلالت بر حرمت امراض باطنی و بر عذاب و سزای آن می کند.

پس چنین نتیجه گیری می شود که هر کس مرشدی نگیرد تا او را به راهی که از صفات رذیله بیرون می کند، راهنمایی نماید، گناهکار و نافرمان حکم خدا و رسول او می باشد و به راه درمان این امراض مهلکه راهنمایی و هدایت نمی گردد، هر چند خود را به سختی و مشقت اندازد و بدون شیخ کامل، سودی نمی بیند هر چند هزار کتاب دینی را حفظ کند.

زیرا او مانند کسی است که چندین کتاب در علم طب حفظ نماید ولی کیفیت مرهم قرار دادن دارو را بر دردها نداند. لذا هر که به او در حالی که تدریس می کند، گوش فرا دهد، می گوید: این طبیبی بزرگ است و اگر او را در هنگامی که از او نام مرض و چگونگی درمان آن سؤال می شود، ببیند، می گوید: او واقعاً نادان است.

بنابراین برای خود شیخی [کامل و مکمّل] بگیــر و نافرمانی مکــن و به فکــر آخرتی همیشگی باش. مبادا بگویی طریقه صوفیّه در کتاب الله و در سنّت رسول الله ﷺ نیامده است؛ چرا که این گفته کفر است. زیرا همه طرق صوفیّه کرام عبارت از اخلاق محمّدی و سیرت احمدی و سنن الهی است.

قَالَ الشَّعْرَانِیُّ اَیْضًا فِی الْجَوَاهِرِ : وَ سُئِلْتُ عَنِ الدَّوَاءِ الَّذِیْ اِذَا اسْتَعْمَلَهُ الْعَبْدُ زَالَ عَنْهُ الرِّیَاءُ وَالْاِعْجَابُ بِاَعْمَالِهِ ؟ فَقُلْتُ : الْاِکْثَارُ مِنْ ذِکْرِ اللهِ تَعَالَی حَتَّی یَتَجَلَّی فِیْ قَلْبِهِ التَّوْحِیْدُ الْحَقِیْقِیُّ وَ یَرَی اَعْمَالَهُ خَلْقًا لِلّهِ وَحْدَه' جُمْلَةً ، لَیْسَ لِعَبْدٍ فِیْهَا غَیْرُ النِّسْبَةِ .فَهُنَاكَ لَا یَصِیْرُ عِنْدَهُ الرِّیَاءُ وَالْاِعْجَابُ وَ لاَ تَکَبُّرٌ عَلَی اَحَدٍ مِنَ الْعُصَاةِ لِاَنَّ الْعَبْدَ لَا یُرَائِیْ قَطُّ بِعَمَلِ غَیْرِهِ ، وَ لَا یُعْجِبُ فِیْهِ بِنَفْسِهِ وَ لَا یَحْصُلُ عِنْدَهُ دَعْوَی .

فَاِنْ قِیْلَ :فَهَلْ لَهُ دَوَاءٌ غَیْرُ التَّوْحِیْدِ مِنَ الْاَعْمَالِ ؟ قُلْتُ : لَا اَعْلَمُ لَهُ دَوَاءً اَسْرَعَ مِنَ التَّوْحِیْدِ، وَ هُوَ الَّذِیْ وَضَعَ جَمِیْعُ اَهْلِ الطَّرِیْقَةِ لِلْمُرِیْدِیْنَ فَطَوَّوْا بِهِ الطَّرِیْقَ وَقَدْ اَخْطَاءَ ذَلِكَ طَائِفَةٌ مِنَ الْعِبَادِ الَّذِیْنَ اشْتَغَلُوْا نُفُوْسَهُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَ الصَّلَوةِ وَ الصَّوْمِ ، وَ مَاتُوْا عَلَی رِیَائِهِمْ وَ رُؤْیَةِ اَعْمَالِهِمْ ، وَ لَمْ یُخْلِصُوْا فِیْ شَیْءٍ مِنْهَا ،کَمَا یَشْهَدُ لِذَلِكَ حَدِیْثُ الْعَابِدِ الَّذِیْ یَقُوْلُ لَهُ الْحَقُّ تَعَالَی :

اُدْخُلْ جَنَّتِیْ بِرَحْمَتِیْ .فَیَقُوْلُ یَا رَبِّ: بَلْ بِعَمَلِیْ ! وَ ذَلِكَ لِعَدَمِ فَهْمِهِمْ اَنَّ الْقُرْآنَ یَتَوَقَّفُ عَلَی جَلَاءِ الْقَلْبِ ، فَحُکْمُ الذِّکْرِ کَالْحَصَی لِلنُّحَاسِ الصَّدِئِ وَ حُکْمُ غَیْرِهِ کَالصَّابُوْنِ انتهی .

قَالَ فِی مَوْضعٍ آخَرَ مِنْ کِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ : وَ اعْلَمْ اَنَّ عِلْمَ الْبَاطِنِ ـ الَّذِیْ مِنْ اَعْظَمِ الْمُنْجِیَاتِ ـ وَ السُّلُوْكَ وَ الرِّیَاضَاتِ وَالْمُجَاهَدَاتِ فَرْضُ عَیْنٍ عَلَی مَنْ لَمْ یُرْزَقْ قَلْبًا سَلِیْمًا بِالْجَذْبِ الْاِلَهِیِّ وَالْعِلْمِ اللَّدُنِّیِّ وَ النَّفْسِ الْقُدْسِیَّةِ الْفِطْرِیَّةِ ، وَ قَلِیْلٌ مَا هُمْ ، وَ اَحْکَامُ الدِّیْنِ اِنَّمَا تُبْنَی عَلَی الْاَکْثَرِ الْاَغْلَبِ وَ تَعَلُّمُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ لَا یُغْنِیْ عَنِ اسْتِفَادَتِهِ ،کَمَا یَثْبُتُ ذَلِكَعَنْ کَثِیْرٍ مِنْ الْعُلَمَاءِ الْاَکَابِرِ الْمُتَقَدِّمِیْنَ وَ الْمُتَاَخِّرِیْنَ مِنَالْحَنَفِیَّةِ کَابْنِ الْهُمَامِ وَ ابْنِ الشَّبْلِیِّ وَ الشُّرُّ نْبُلَالِیِّ وَ خَیْرِ الدِّیْنِ الرَّمْلِیِّ وَ الْحَمَوِیِّ وَاَمْثَالِهِمْ .

همچنین شعرانی در جواهر می نویسد: «از من درباره دوایی که هرگاه بنده آن را استفاده نماید از او ریا و خود پسندی در عملش دور می شود، سؤال شد؟ گفتم:

کثرت ذکر خدای تعالی؛ تا توحید حقیقی در دل او تجلّی یابد و تمام اعمال خود را صــرفاً مخلوق خدای تعالی بدانــد که برای بنــده در آن جز نسبت ظاهری نصیبی نیست. پس در چنین حالی او را هیچ ریا و اعجاب و تکبّری بر هیچ یک از گنهکاران حاصل نمی گردد؛ چرا که بنده هیچ وقت با عمل غیر خود ریا نمی کند[۱] و در آن به نفس خود مغرور و دچار ادّعای انانیّت نمی گردد».

اگــر کسی سؤال کنــد: «آیا دارویی برای درمان ریا و عجب، غیــر از توحیــد هست؟ جواب می دهم: برای آن دارویی سریعتر از توحید نمی دانم و همین توحید است که تمامی اهل طریقت آن را برای مریدان اصل قرار داده اند. پس به وسیله آن راه طریقت را طی نموده‌اند. اما مسلّماً گروهی از عابدان، که خود را به خواندن قرآن‌مجید و نماز و روزه مشغول گردانیدند و در حالت ریا و غرور به دیدن عملهای خود مُردند و در هیچ یک از اعمال خود خلوص نیّت نداشتند، در این طریق به خطا رفته اند؛ چنان که داستان زیر بر این گفته گواه است و آن داستان عابدی است که خدای تعالی به او می فرماید: «در بهشت من به سبب رحمت من وارد شو.» پس آن عابد می گوید: «پروردگارا بر اساس عمل من... » (و این ثابت می کند که مجرد تلاوت قرآن و نماز و روزه بدون اخلاص فایده ندارد). و این به دلیل عدم آگاهی آنهاست از اینکه قرآن موقوف به روشنایی دل است و ذکر کردن مانند به کار بردن سنگریزه برای زدودن زنگ مس است و حکم غیر آن مانند صابون می باشد.

در جای دیگر از کتاب جامع الاصول آمده است: «بدان که علم باطن ــ که از جمله بزرگترینِ نجات دهندگان است ــ و سلوک و محنتها و مجاهدات فرض عین[۲] است، بر کسی که به سبب جذب الهی و علم لدنّی و یا به سبب نفس قدسیّه فطریه دل سالمی به او عطا نشده است، [و اینگونه افراد هم بسیار اندکند] و احکام دین بر اکثــر و اغلب بناء می شود و یاد گرفتــن علم ظاهــری فــرد را از استفاده از آن بی نیاز نمی سازد؛ همانگونه که از بسیاری از علماء و بزرگان دین اعم از متقدمین و پیشینیان و متأخــرین احناف مانـنــد امام ابن الهمام و ابن شبلی و شَرُنْبُلالی و خیرالدین رَملی و حُمُوی ــ رحمهم الله تعالی ــ و مانند آنان ثابت می شود.

۱- انسانی که عملش را از خدا بداند و خود را هیچ کاره، با کار خدا ریا نمی کند.

۲- فریضه ای که بر همه فرض شده و دانستن عده ای، دیگران را سبکبار نمی کند.

وَ مِنَ الشَّافِعِیَّةِ کَسُلْطَانِ الْعُلَمَاءِ عِزِّ الدِّیْنِ بْنِ عَبْدِ السَّلَامِ وَالْغَزَّالِیِّ وَ السَّبَکِیِّ وَالسِّیُوْطِیِّ وَ شَیْخِ الْاِسْلَامِ الْقَاضِیْ زَکَرِیَّا وَ الشَّهَابِ وَ ابْنِ حَجَرٍ وَ اَضْرَابِهِمْ.

وَمِنَ الْمَالِکِیَّةِ کَالْعَارِفِ اَبِی الْحَسَنِ الشَّاذِلِیْ وَ الْخَلِیْفَةِ اَبِی الْعَبَّاسِ وَ الْخَلِیْفَةِ ابْنِ عَطَاءِ اللهِ وَ الْعَارِفِ ابْنِ اَبِیْ حَمْزَةَ وَنَاصِرِ الدِّیْنِ وَ الزَّرُوْقِیِّ وَ غَیْرِ هِمْ .

وَمِنَ الْحَنَابِلَةِ کَالشَّیْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ وَ فَخْرِ الْاِسْلَامِ وَ الشَیْخِ عَبْدِ اللهِ الْاَنْصَارِیِّ وَ ابْنِ النَّجَّارِ وَ نَحْوِهِمْ ، فَاِنَّ هَؤُلَاءِ الْعُلَمَاءِ الْکِرَامِ بَعْدَ التَّضَلُّعِ مِنْ عُلُوْمِ الظَّاهِرِ اشْتَغَلُوْا بِتَحْصِیْلِ عُلُوْمِ الْبَاطِنِ وَ اسْتِفَادَتِهَا مِنْ اَهْلِهَا بِالصُّحْبَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالسُّلُوْكِ وَحُسْنِ الْاِعْتِقَادِ وَالْاِخْلَاصِ وَ التَّخْلِیَةِ مِنَ الرَّذَائِلِ وَالتَّحْلِیَةِ بِالْفَضَائِلِ .

قَالَ فِی مَوْضِعٍ آخَرَ مِنْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ : وَ اعْلَمْ اَنَّ اللهَ تَعَالَی خَلَقَ الْخَلْقَ لِطَاعَتِهِ وَعِبَادَتِهِ وَعِرْفَانِهِ ، کَمَا قَالَ تَعَالَی: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ﴾[1].

وَ اَفْضَلُ الْعِبَادَاتِ مَایُوْصِلُ اِلَی اللهِ تَعَالَی وَ هُوَ السُّلُوْكُ ، وَ لَابُدَّ لِذَلِكَ مِنْ مُرْشِدٍ کَامِلٍ وَاُسْتَاذٍ فَاضِلٍ لِمَا اَنَّهُ طَرِیْقُ غَیْبٍ وَ غَیْرُ مَحْسُوْسٍ مَبْنِیٌّ عَلَی مُخَالَفَاتِ النُّفُوْسِ ، اَلَاتَرَی اَنَّ کَثِیْرًا مِنَ الْاَطِبَّاءِ یَعْجُزُوْنَ عِنْدَ تَمَرُّضِهِمْ عَنْ عِلَاجِ نُفُوْسِهِمْ لِخَفَائِهَا عَلَی صَاحِبِهَا وَ هِیَ اَعْدَی اَعْدَائِهِ فِیْ ثِیَابِ اَصْدَقِ اَصْدِقَائِهِ .

وَ لِهَذَا وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ« اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ»[2] ، فَبِاسْتِعَانَتِهِ بِنَافِذِ نَظَرِ اَخِیْهِ الْمُؤْمِنِ الْحَاذِقِ یُسَلِّطُ عَلَی دَسَائِسِهَا لَکِنْ مَعَ التَّسْلِیْمِ الصَّادِقِ .

وَلِهَذَا قَالَ الْکُمَّلُ : مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ فَشَیْخُهُ الشَّیْطَانُ ، فَاِنَّ طَرِیْقَ اللهِ تَعَالَی لَمَّا کَانَ فِیْ غَایَةِ الشَّرَفِ وَالْعِزَّةِ لِکَوْنِهِ وَصْلًا اِلَی اَعَزِّالْمَطَالِبِ حُفَّ بِالْقَوَاطِعِ وَ الْمُهْلِکَاتِ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ.

۱- سوره ذاریات جزء ۲۷ آیه ۵۶

۲- مجمع الزوائد ج۷، ص۲۶۴

و از علماء شافعی مانند سلطان العلماء عزّالدین ابن عبدالسلام و امام غزّالی و سبکی و سُیوطی و شیخ الاسلام قاضی زکریّا و شیخ شهاب الدین و ابن حَجَر (رح) و .... و از علماء مالکی مانند عارف ابوالحسن شاذلی و خلیفه ابوالعباس و خلیفه آن ابن عطاء الله و عارف ابن ابی حمزه و ناصرالدین و زَرُوقی ـ رحمهم الله ـ و ... و از علمای حنبلی همچون شیخ عبدالقادر و فخرالاسلام و شیخ عبدالله انصاری و ابن نجّار و دیگران.

چون این گروه از علماء کرام، بعد از رسیدن به حظّ وافر از علوم ظاهری، به کسب علوم باطنی و استفاده آن از اهلش با مصاحبت و خدمت و سلوک و حسن اعتقاد و اخلاص و خالی شدن از رذایل و آراسته شدن به فضایل، مشغول گردیدند.»

در جای دیگر از کتاب جامع الاصول آمده است: «بدان که خدای تعالی مخلوقات عالم را برای فرمانبرداری و عبادت و معرفت خود آفریده است؛ خدای تعالی می فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ﴾ «من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه خالص مرا عبادت کنند».

بهترین عبادتی که انسان را به خداوند متعال می رساند، سلوک است و در این راه، داشتن مرشد و راهنمایی کامل و استادی ماهر، لازم و ضروری است؛ چرا که این راهی پوشیده و دور از احساس و اساس آن بر مخالفت نفس است. مگر نمی بینی بسیاری از پزشکان از درمان بیماری خودشان به علّت عدم دست یابی و آگاهی صحیح از خود، عاجزند؛ و همین نفس، دشمن ترین دشمنهای اوست در لباس مخلص ترین دوستان او.

به همین جهت در حدیث آمده است: «مؤمن آیینه مؤمن است» پس به کمک آن از دریچه ی نگاه برادر مؤمن خود بر نیرنگهای نفس مسلّط و غالب می گردد؛ البته با اعتماد و تسلیمی صادقانه.

لذا کاملان طریقت گفته اند: «کسی که شیخی ندارد، شیخ او شیطان است».
از آنجا که راه خداوند در اعلا ترین درجه شرف و عزّت است ـ چون انسان را به والاترین مقاصد می رساند ـ با راهزنان و مهلکه های بی شماری از هر طرف محاصره شده است.

فَاِذَا عَرَفْتَ هَذِهِ الْوَرَطَاتِ الْمُهْلِكَةَ فَلَاجَرَمَ اَنَّ السَّالِكَ يَحْتَاجُ اِلَى الْمُرْشِدِ الْكَامِلِ وَ الشَّيْخِ الْفَاضِلِ لِيَحْفَظَ الْمُرِيْدِيْنَ عَنِ الْمَهَالِكِ ، وَ يُرْشِدَهُمْ اِلَى الْمَسَالِكِ ، فَلَا يَسْلُكُهُ اِلَّا مُرِيْدٌ مُتَقَدِّمٌ صَادِقٌ بِاِرْشَادِ دَلِيْلٍ كَامِلٍ، فَاِذَا تَوَجَّهَ الْمُرِيْدُ اِلَى اللهِ تَعَالَى ، وَ صَدَقَ فِيْ قَصْدِهِ فَاللهُ سُبْحَانَه' يُوْصِلُه' اِلَى شَيْخٍ كَامِلٍ نَاصِحٍ يُنَهِّضُه'حَالُه'وَ لَحْظُه'، وَ يَنْفَعُه'مَقَالُه' وَ لَفْظُه'،كَمَا هُوَ فِيْ مَوْلَانَا ضيَاءِ الدِّين خَالِدِ الْمُجَدِّدِيِّ .

قَالَ نَجْمُ الدِّيْنِ الْكُبْرَى :كَمَا اَنَّ الْمِطْرَقَةَ وَالسِّنْدَانَ وَالْمِنْفَخَ وَالْفَحْمَ وَ غَيْرَهَا مِنَ الْآلَاتِ اِذَا اجْتَمَعَتْ ، وَلَمْ يَكُنْ ثَمَّهْ اُسْتَاذٌ لِيَضَعَ الْاَشْيَاءَ فِيْ مَحَلِّهَا لَا يَتَحَقَّقُ وُجُوْدُ شَيْءٍ ، وَ كَذَلِكَ لَا تَتَصَفَّى مِرْآةُ الْقَلْبِ مِنَ الْمُرِيْدِ بِدُوْنِ رَبْطِ الْقَلْبِ مَعَ الشَّيْخِ وَ تَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ وَ دَوَامِ الرِّضَاءِ بِمَا قُدِّرَمِنَ الْقَدَرِ وَ الْفَتْحِ وَالْقَبْضِ مُلَاحِظًا قَوْلَه'ﷻ ﴿وَعَسَى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾[1]، وَ مُتَحَقِّقًا بِاَنَّ اللهَ تَعَالَى اَرْحَمُ بِالْعَبْدِ مِنَ الْوَالِدَةِ بِوَلِدَهَا ، وَاَعْلَمُ بِمَصْلِحَةِ الْعَبْدِ مِنْ نَفْسِهِ . وَالشَّيْخُ اَعْرَفُ بِمَصَالِحِ الْمُرِيْدِ . وَ الْاِنْقِيَادُ اِلَى الشَّيْخِ وَ التَّسْلِيْمُ شَرْطٌ اَهَمُّ بِكُلِّ وَجْهٍ . انتهى .

قَالَ فِى آخِرِ كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ : اعْلَمْ يَا اَخِيْ اَنَّ السِّرَّ فِى التَّلْقِيْنِ اِنَّمَا هُوَ ارْتِبَاطُ الْقُلُوْبِ بَعْضِهَا بِبَعْضٍ اِلَى رَسُوْلِ اللهِﷺ اِلَى حَضْرَةِ اللهِ تَعَالَى عَزَّوَجَلَّ. اَقَلُّ مَا يَحْصُلُ لِلْمُرِيْدِ اِذَا دَخَلَ فِى سِلْسِلَةِ الْقَوْمِ بِالتَّلْقِيْنِ اَنْ يَكُوْنَ اِذَا حَرَّكَ السِّلْسِلَةَ تُجَاوِبُه' اَرْوَاحُ الْاَوْلِيَاءِ مِنْ شَيْخِهِ اِلَى رَسُوْلِ اللهِﷺ اِلَى حَضْرَةِ اللهِ ﷻ ، فَمَنْ لَمْ يَدْخُلْ فِى طَرِيْقِهِمْ بِذَلِكَ فَهُوَ غَيْرُ مَحْدُوْدٍ مِنْهُمْ وَلَا يُجِيْبُه' اَحَدٌ اِذَا حَرَّكَ السِّلْسِلَةَ. انتهى

۱- سوره بقره جزء ۲ آيه ۲۱۶

هرگاه مهلکه ها[1] را دانستی، به ناچار سالک نیازمند شیخی عالم و مرشدی کامل است تا مریدانش را از مهلکات حفظ و به راههای نجات راهنمایی کند. لذا این راه را نمی پیماید، مگر مریدی صادق، با ارشاد راهنمایی کامل. بنابراین هرگاه مرید به طرف خدای تعالی متوجه شود و در تصمیم خویش صادق باشد، خدای تعالی او را به شیخی کامل و خیر خواه می رساند که حال شیخ و نظر آن، مرید را به حرکت در آورد و گفتارش او را بهره دهد؛ همانگونه که در مورد مولانا ضیاء الدین خالد مجددی(رح) چنین است.

و نجم الدین کبری گفت: «هرگاه چکش و سندان و دَمَه (پالنکه آهنگر) و زغال و دیگر آلات با هم جمع شوند ولی استاد و آهنگری نباشد که هر یک از اشیاء مذکور را در محل خود قرار دهد، وجود هیچ چیزی تحقّق نمی یابد. همچنان آیینه دل مرید بدون ارتباط قلبی با شیخ و ترک اعتراض بر وی و نیز دوام رضا به آنچه که از جانب الهی مقدّر گردیده است و فتح باب و قبض، با ملاحظه این فرموده خدای تعالی: ﴿وَ عَسَى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾، «و چه بسا شما چیزی را نمی پسندید، در حالی که آن برای شما خوب است» تصفیه نمی گردد و حقیقتاً بداند که خدای تعالی بر بنده مهربان تر از مادر به فرزند خود و داناتر به مصلحت بنده از خود او می باشد؛ و بداند که شیخ به مصالح مرید آگاه تر است؛ در هر حال تسلیم و فرمانبرداری از شیخ، شرطی مهم است.»

در آخر کتاب جامع الاصول آمده است: «بدان ای برادرم که راز تلقین جز این نیست که آن ارتباط و تعلّق دلها با یکدیگر تا رسول الله ﷺ و حتّی تا خدای ﷻ می باشد؛ کمترین چیزی که برای مرید هنگامی که در سلسه قوم با تلقین وارد می شود، حاصل می گردد، این است که وقتی آن سلسله را به حرکت درآورد، ارواح اولیاء، از شیخ گرفته تا جناب رسالت مآب ﷺ تا حضرت باری تعالی به او جواب می دهند. پس کسی که از حیث تلقین در طریقه آنها داخل نباشد از آنان به شمار نمی رود و هنگامی که همان زنجیر را به حرکت در آورد، کسی به او جواب نمی دهد.»

۱- هلاک کننده ها. در اینجا مراد صفات ذمیمهٔ هلاک کننده است.

قَالَ فِى قُطْبِ الْاِرْشَادِ : اعْلَمْ اَنَّ الْعُلَمَاءَ مِنَ الْمُتَكَلِّمِيْنَ وَالْفُقَهَاءِ و الْمُحَدِّثِيْنَ وَالْمُجْتَهدِيْنَ وَ الصُّوْفِيَّةِ وَ الشُّهُوْدِيَّةِ اَجْمَعُوْا عَلَى اَنَّ طَرِيْقَ الصُّوْفِيَّةِ اَصْوَبُ طُرُقٍ اِلَى اللهِ تَعَالَى ، دَائِرَةٌ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ خَالٍ عَنِ الْبِدَعِ وَ الضَّلَالِ ، وَ هُمْ يُوَقِّرُوْنَ الصُّوْفِيَّةَ ، وَ يُعَظِّمُوْنَهُم اَشَدَّ التَّعْظِيْمِ .

قَالَ الْاِمَامُ الْغَزَّالِيُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى بَعْدَ مَاذَكَرَ مَبَادِئَ اَحْوَالِهِ : اِنِّىْ عَلِمْتُ يَقِيْنًا اَنَّ الصُّوْفِيَّةَ هُمُ السَّالِكُوْنَ لِطَرِيْقِ اللهِ تَعَالَى خَاصَّةً ، وَاَنَّ سِيْرَتَهُمْ اَحْسَنُ السِّيَرِ ، وَ طَرِيْقَهُمْ اَصْوَبُ الطَّرِيْقِ ، وَ اَخْلَاقَهُمْ اَزْكَى الْاَخْلَاقِ،فَاِنَّ حَرَكَاتِهِمْ وَسَكَنَاتِهِمْ فِى ظَاهِرِ هِمْ وَ بَاطِنِهِمْ مُقْتَبَسَةٌ مِنْ مِشْكَوةِ النُّبُوَّةِ، وَ لَيْسَ سِوَاءَ مِشْكَوةِ النُّبُوَّةِ عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ نُوْرٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ.

فَمَاذَا يَقُوْلُ الْقَائِلُوْنَ فِىْ طَرِيْقَةٍ اَوَّلُ شَرِيْطَتِهَا تَطْهِيْرُ الْقَلْبِ بِالْكُلِّيَّةِ عَمَّا سِوَى اللهِ تَعَالَى ، وَ مِفْتَاحُهَا الْجَارِىْ مَجْرَى التَّحْرِيْمَةِ مِنَ الصَّلَوةِ اسْتِغْرَاقُ الْقَلْبِ بِذِكْرِ اللهِ تَعَالَى ،وَ آخِرُهَا الْفَنَآءُ بِالْكُلِّيَّةِ فِى اللهِ ﷻ ، وَهَذَا آخِرُهَا بِالْاِضَافَةِ اِلَى مَايَكَادُ اَنْ يَدْخُلَ تَحْتَ الْاِخْتِيَارِ وَ الْكَسْبِ،وَ هِىَ عَلَى التَّحْقِيْقِ اَوَّلُ الطَّرِيْقِ . انتهى.

قَالَ فِى الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ : قَالَ الشَّيْخُ الْعَارِفُ الْكَامِلُ اَبُوالْحَسَنِ الشَّاذِلِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ : وَمَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَتَوَغَّلْ فِىْ عِلْمِنَا هَذَا مَاتَ مُصِرًّا عَلَى الْكَبَائِرِ . انتهى .

وَ لَا شَكَّ اَنَّ الرِّيَاءَ مِنْ جُمْلَةِ الْكَبَائِرِ ، فَاَىُّ عَالِمٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَاتَ وَ لَمْ يَتَوَغَّلْ فِى عُلُوْمِ الصُّوْفِيَّةِ ، بِحَيْثُ يَعْرِفُهَا وَ يَسْلُكُ فِيْهَا بِنَفْسِهِ عَلَى مَنْهَجِ الْاِسْتِقَامَةِ مَاتَ وَ هُوَ مُصِرٌّ عَلَى الْكَبَائِرِمِنْ رِيَاءٍ وَ حَسَدٍ وَ تَكَبُّرٍ وَعُجْبٍ وَ مَكْرٍ وَ خَدِيْعَةٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ . انتهى.

در قطب الارشاد آمده است: «بدانکه تمامی علماء اعم از متکلّمین و فقهاء و محدثین و مجتهدین و صوفیّه اتفاق کرده اند بر اینکه طـریق صوفیه درست ترین راهها به سوی خداﷻ است؛ چرا که موافق کتاب الله و سنّت رسول اللهﷺ و خالی از بدعت و گمراهی است. بنابراین اهل علم به صوفیان احترام می گذارند و آنها را بسیار بزرگ و والا مقام می شمارند».

امام محمد غزالی(رح) بعد از یادآور شدن حالات اولیه خویش می گوید: «من به یقیـن دانستم که صوفیـه سالکان ویژه طریق الهـی اند و روش آنان، بهترین روشها و طـریق آنها، درست ترین راهها و اخلاق آنان، پاکیـزه ترین خُلقها است؛ چرا که حرکات و سکنات آنها ظاهراً و باطناً از چراغ نبوّت روشنایی گرفته و غیر از چراغ نبوّت بر روی زمین نوری نیست که از آن روشنایی گرفته شود.

بنابراین چه می گویند درباره ی طریقه ای که شرط اول آن، پاکیزگی دل بطور کلّی از همه ماسوی الله است و کلید آن، که همانند تکبیر تحریمه در نماز است، غرق شدن دل در یاد خداست و آخر این طریقه، فنای کامل در خداست. البتّه آخر بودن فنا فی الله به نسبت آن چیزی است که نزدیک است تا در زیر اختیار و کسب بنده درآید؛ ولی این در حقیقت اول راه به شمار می رود.»

در حدیقة الندیه آمده است: شیـخ عارف ابوالحسن شاذلی ـ قدس سـره ـ گفت: «هر کسی که بمیرد در حالی که در علم ما که همین علم تصوّف است داخل نشده باشد، در حالی که بر گناهان کبیره مُصِرّ بوده مرده است.

در این هیچ شکی نیست که ریا کاری از جمله گناهان کبیـره است؛ پس هـر عالمی از علماء بمیرد و در علوم صوفیّان چنان محنت نکشد به اندازه ای که آن را بداند و خودش در آن، مطابق طریقِ استقامت رفتار نکنـد، در حالـی که اصـرار کننده بر گناهان کبیره ای همچون ریا کاری و کینه ورزی و خود پسندی و کبر و نیرنگ و فریب دادن بوده است می میرد».

وَاِذَا عَلِمْتَ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ اَنَّ الْخُرُوْجَ مِنَ الصِّفَاتِ الذَّمِيْمَةِ وَالْاِتِّصَافَ بِالصِّفَاتِ الْحَمِيْدَةِ وَالْوُصُوْلَ اِلَى اللهِ تَعَالَى لَايُمْكِنُ اِلَّا بِاَخْذِ التَّلْقِيْنِ مِنْ يَدِ شَيْخٍ كَامِلٍ وَ مُكَمِّلٍ ، لِاَنَّ النَّاقِصِيْنَ مِنْ حَيِّزِ الْاِعْتِبَارِ سَاقِطُوْنَ .

فَقَدْ بَانَ لَكَ اَنَّه' يَلْزَمُ عَلَى كُلِّ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ مَرَضُ الْبَاطِنِ اَنْ يَطْلُبَ شَيْخًا يُخْرِجُهُ مِنْ تِلْكَ الْوَرْطَةِ ، وَ اِنْ لَمْ يَجِدْهُ فِيْ بَلَدِهِ اَو اِقْلِيْمِهِ وَجَبَ عَلَيْهِ السَّفَرُ اِلَيْه فِي الْاَقَالِيْمِ كُلِّهَا حَتَّى اَنْ يَجِدَ الشَّيْخَ الْكَامِلَ الْمُكَمِّلَ، لِاَنَّه' هُوَ الْوَسِيْلَةُ بَيْنَه' وَ بَيْنَ اللهِ تَعَالَى

كَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾[1] .

فَاِنْ قِيْلَ : قَالَ بَعْضُ النَّاسِ : اِنَّ الشَّيْخَ لَا يَكُوْنُ وَسِيْلَةً اِلَى اللهِ تَعَالَى ، وَ لَا يَجُوْزُ التَّوَسُّلُ بِالْمَشَائِخِ ، وَ اِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَلَا يَجُوْزُ لِاَحَدٍ اَنْ يَجْعَلَ آيَةَ ﴿وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾ دَلِيْلًا عَلَى اَنَّ الشَّيْخَ وَسِيْلَةٌ بَيْنَ السَّالِكِ وَ بَيْنَ اللهِ تَعَالَى .

قُلْنَا : لَاشَكَّ اَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْوَسِيْلَةِ فِي الْآيَةِ هُوَ النَّبِيُّ ﷺ وَ التَّابِعُوْنَ وَسَائِرُ عُلَمَاءِ الْاُمَّةِ وَالْمُجْتَهِدُوْنَ ، وَالتَّوَسُّلُ اِلَى اللهِ تَعَالَى بِالنَّبِيِّ ﷺ وَ اَصْحَابِهِ وَ التَّابِعِيْنَ وَالْاَوْلِيَاءِ الْكَامِلِيْنَ اَمْرٌ جَائِزٌ مَشْرُوْعٌ بَيْنَ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ ، خِلَافًا لِلْمُعْتَزِلَةِ وَ بَعْضِ الْمُبْتَدِعَةِ .

كَمَا قَالَ فِي الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ فِي الْمُجَلَّدِ الْاَوَّلِ : وَاعْلَمْ اَنَّ التَّوَسُّلَ اِلَى اللهِ تَعَالَى بِالنَّبِيِّ ﷺ وَ اَصْحَابِهِ وَالتَّابِعِيْنَ رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ اَمْرٌ جَائِزٌ مَشْرُوْعٌ ، وَ هُوَ نَوْعٌ مِنَ الشَّفَاعَةِ ، وَ هِيَ حَقٌ عِنْدَ اَهْلِ السُّنَّةِ ، خِلَافًا لِلْمُعْتَزِلَةِ كَمَا سَبَقَ تَقْرِيْرُهُ.

١- سوره مائده جزء ۶ آيه ۳۵

هـرگاه از این عبارتها دانستی که خـروج از صفات زشت و متّصف بودن به صفات نیکو و رسیدن به طریق خدای تعالی، ممکن نیست، مگر در صورت اخذ تلقین از دست شیخ کامل و مکمّل،ـ زیرا ناقصان، از اعتبار ساقطندـ بنابراین برای تو آشکار می شود که حقیقتاً بر کسی که بر او بیماری باطنی غلبه کند لازم است، در جستجوی شیخی باشد که او را از این هلاکت ها بیرون سازد؛ چنانچه در شهر خود و یا استان و ولایت خود شیخی ندید، بر او واجب می شود برای رسیدن به شیخ کامل به تمامی کشورها سفر نماید تا شیخی کامل و مکمل پیدا کند؛ چرا که او وسیله بین او و خدای تعالی است.

چنانچه خدای تعالی فرمـوده است: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾ «ای کسانی که ایمان آورده اید بترسید از خدای تعالی و طلب کنید به طرف او تعالی وسیله را».

اگر سؤال شود بعضی از مردم گفته اند: شیخ وسیله به سوی خدای تعالی نیست و توسّل به مشایخ جایز نمی باشد؛ بنابراین برای هیچکس روا نیست که آیه﴿وَابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾ را دلیل بر این قرار دهد که شیخ وسیله میان سالک و خدای تعالی است.

می گوییم: هیچ شک و تردید نیست که مراد از وسیله، خود آن حضرتﷺ و اصحاب او و تابعین و دیگر علماء امت و مجتهدین می باشند. البته توسّل به خدای تعالی توسط نبی اکرمﷺ و اصحاب او و نیز تابعین و دیگر علماء و اولیاء کاملین در میان اهل سنّت و جماعـت، امـری مشـروع و جایـز می باشد؛ بر خلاف معتزله[1] و بعضی از مبتدعان.

چنانچه در حديقة الندیه ـ جلد اول ـ آمـده است: «بدانکه توسّل به خدای تعالی توسط نبیﷺ و یا اصحاب و تابعین ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ امری جایز و مطابق شرع می باشد و این نوعی از شفاعت است که نزد اهل سنّت، حق و ثابت است». بر خلاف معتزله؛ چنانچه پیش تر گذشت.

۱- گروهی از اهل بدعت.

فَاِذَا قُضِيَتْ حَاجَةُ مَنْ تَوَسَّلَ اِلَى اللهِ تَعَالَى بَاَحَدِ الْمَذْكُوْرِيْنَ كَانَ ذَلِكَ كَرَامَةً لِمَنْ كَانَ بِهِ التَّوَسُّلُ، فَهِىَ كَرَامَةٌ بَعْدَالْمَوْتِ اِنْ كَانَ مَيِّتًا خِلَافًا لِمَنْ يُنْكِرُ ذَلِكَ مِنْ جُمْلَةِ الْمُبْتَدِعَةِ ، كَمَا قَدَّمْنَاهُ فِىْ شَرْحِ جَامِعِ الصَّغِيْرِ لِلْمَنَاوِىِّ .

قَالَ السَّبْكِىُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى : وَ يَحْسُنُ التَّوَسُّلُ وَ الْاِسْتِغَاثَةُ وَ التَّشَفُّعُ بِالنَّبِىِّ اِلَى رَبِّهِ ، وَ لَمْ يُنْكِرْ ذَلِكَ اَحَدٌ مِنَ السَّلَفِ ، وَ لَا مِنَ الْخَلَفِ حَتَّى جَاءَ ابْنُ تَيْمِيَّةَ ، فَاَنْكَرَ ذَلِكَ وَ عَدَلَ عَنِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ ، وَ ابْتَدَعَ مَالَمْ يَقُلْهُ عَالِمٌ قَبْلَه ُ ، وَ صَارَ بَيْنَ اَهْلِ الْاِسْلَامِ مُثْلَةً .

وَ فِى الْخَصَائِصِ يَجُوْزُاَنْ يُقْسِمَ عَلَى اللهِ تَعَالَى بِهِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ لِاَحَدٍ ذَكَرَهُ ابْنُ عَبْدِ السَّلَام لَكِنْ ذَكَرَهُ الْقُشَيْرِىُّ عَنْ مَعْرُوْفٍ الْكَرْخِىِّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى اَنَّه ُقَالَ لِتَلَامِذَتِهِ : اِذَا كَانَ لَكُمْ اِلَى اللهِ حَاجَةٌ فَاَقْسِمُوْاعَلَيْهِ بِىْ فَاِنِّى الْوَاسِطَةُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ الْآنَ ، وَ ذَلِكَ بِحُكْمِ الْوِرَاثَةِ مِنَ الْمُصْطَفَى ﷺ .انتهى.

قَالَ فِىْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِىْ آدَابِ الذِّكْرِ : وَ يَتَوَسَّلُ اِلَى مُرْشِدِهِ لِيَشْفَعَ بِهِ عِنْدَ رَبِّهِ ، وَيُلَاحِظُ كَاَنَّه ُ نَاظِرٌ اِلَى الْمُرْشِدِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ ، اِمَّا بِالرُّؤْيَةِ لَوْمِنْ اَهْلِهَا اَوْ بِالْاِيْقَانِ وَ الْوِجْدَانِ ، لِاَنَّ الشَّيْخَ وَاسِطَةٌ بَيْنَه ُ وَ بَيْنَ ذَاتِهِ الْجَلِيْلَةِ ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى ﴿وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾.

قَالَ الشَّيْخُ عَبْدُ الْكَرِيْمِ بْنُ مُحَمَّدٍ اللَّاهُوْرِىُّ فِىْ رِسَالَتِهِ : وَاعْلَمْ اَنَّه ُ لَايُمْكِنُ الْوُصُوْلُ اِلَى اللهِ تَعَالَى اِلَّا بِتَرْبِيَةِ الشَّيْخِ الْعَارِفِ ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا﴾ اَلْآيَةَ

لذا هرگاه حاجت کسی که بسوی خدای تعالی توسط یکی از مذکورین توسل نموده برآورده شود، آن برای کسی که وسیله گرفته شده است کرامت می باشد؛ پس اگر آن فرد فوت کرده باشد، کرامت بعد از مرگ است. بر خلاف مبتدعانی که منکر این چیزهایند. چنانچه پیش از این در شرح جامع صغیرِ مناوی بیان گردید.

و سَبکی(رح) فرمود: و توسل و استغاثه و طلب شفاعـت با نبـی اکـرمﷺ به جانب پروردگار درست است و هیچ یکی از متقدّمین و متأخّرین منکر آن نبوده است تا اینکه ابن تیمیه آمد و این را انکار کرد و از راه راست عدول نمود و او امری را آورد که هیـچ عالمـی پیش از او آن را نگفته بود؛ بنابراین در میان مسلمانان انگشت نما شد.

در خصائص آمده است: «جایز است توسط نبـی اکـرمﷺ بر خداوند قسم یاد کنـد، و ایـن درباره هیـچ کسـی جـز آن حضرتﷺ نیست. البته این را علامه ابن عبدالسلام فرموده است؛ ولی قشیری از معروف کرخی(رح) نقل نموده است که او به شاگردان خود گفت: اگر حاجتی از خداوند متعال خواستید، پس توسط من بر خدای تعالی قسم یاد کنیـد؛ چرا که مـن در حال حاضـر میان شما و خدای تعالی واسطه می باشم. و این به حکم وراثت از مصطفیﷺ است.»

در جامع الاصول در باب آداب ذکر آمده است: «و به مرشد خود، توسّل کند تا برای او نزد پروردگار شفاعت نماید و بنگرد به گونه ای که گویا به مرشد خود نگاه می کند در حالی که جلوی چشمان او قرار دارد؛ یا به صورت مشاهده اگر از اهل آن است؛ و یا به طریق یقین و وجدان زیرا که شیخ در میان او و خدای تعالی به سبب فرموده الهی: ﴿وَابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾ **واسطه می باشد».**

شیخ عبدالکریم لاهوری در رساله خود می نویسد: «بدانکه رسیدن به درگاه قرب الهی ممکن نمی باشد مگر با تربیت شیخی عارف». خداوند متعال فرموده است: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا ...﴾ **«ای مؤمنان از خدای تعالی بترسید و به سوی او وسیله طلب نمایید.»**

وَ شَأْنُ نُزُوْلِ الْآيَةِ خَاصٌّ وَ حُكْمُهَا عَامٌّ ، فَالصَّحَابَةُ كَانَتْ وَسِيْلَتُهُمُ النَّبِيَّ ﷺ ، وَ التَّابِعُوْنَ كَانَ وَسِيْلَتُهُمُ الصَّحَابَةَ ، وَ تَبعُ التَّابِعِيْنَ كَانَ وَسِيْلَتُهُمُ التَّابِعِيْنَ ، هَكَذَا اِلَى يَوْمِنَا ، هَذَا لِاَنَّهُ لَوْ كَانَ الْوُصُوْلُ اِلَى اللهِ تَعَالَى مُمْكِنًا مِنْ غَيْرِ الْوَسِيْلَةِ مَا اَمَرَهُمُ اللهُ تَعَالَى بِابْتِغَاءِ الْوَسِيْلَةِ .

وَ قَوْلُهُ تَعَالَى :﴿اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[1] اَىْ لِلْقَوْمِ الَّذِيْنَ بَعْدَكَ ، وَ الْهَادُوْنَ هُمُ الْمَشَائِخُ الصُّوْفِيَّةُ ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿اُولَئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾[2] لِاَنَّ الصُّوْفِيَّةَ لَمَّا اهْتَدَوْا صَارُوْا اَهْلًا لِهِدَايَةِ الْخَلْقِ ،وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:مَنْ اَرَادَ اَنْ يَتَقَرَّبَ اِلَى اللهِ فَلْيَتَوَسَّلْ بِالْفُقَرَآءِاَى الْمَشَائِخِ الصُّوْفِيَّةِ.

لِاَنَّ اَهْلَ الشَّامِ لَايُفَرِّقُوْنَ بَيْنَ الْفَقْرِ وَالتَّصَوُّفِ ،يَقُوْلُوْنَ : اِنَّ الْفَقْرَ وَالتَّصَوُّفَ وَاحِدٌ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى:﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِيْنَ اُحْصِرُوْا فِىْ سَبِيْلِ اللهِ﴾[3] وَ هَذَا وَصْفُ الصُّوْفِيَّةِ ، فَاللهُ سَمَّاهُمْ فَقِيْرًا لِافْتِقَارِهِمْ اِلَيْهِ وَاسْتِغْنَائِهِمْ عَمَّا سِوَاهُ .

اَلْمِثَالُ الْاَوَّلُ : اَلشَّيْخُ الْعَارِفُ لِلْمُرِيْدِ كَالْمَاءِ لِلزَّرْعِ اِنْ لَمْ يَكُنْ لِلزَّرْعِ مَاءٌ لَايَخْرُجُ مِنَ الْاَرْضِ شَىْءٌ وَلَايَخْضَرُ وَلَا يَبْلُغُ اِلَى الْكَمَالِ ، وَ كَذَلِكَ اِنْ لَمْ يَكُنْ لِلْمُرِيْدِ شَيْخٌ عَارِفٌ يُرَبِّيْهِ لَا يُفْتَحُ عَيْنُ قَلْبِهِ ، وَلَايُنَوَّرُ بَاطِنُهُ ، وَ لَايَبْلُغُ اِلَى الْكَمَالِ ، وَاِنْ كَانَ لَهُ اسْتِعْدَادٌ وَ قَابِلِيَّةٌ .

١- سورۀ رعد جزء١٣ آيۀ ٧

٢- سورۀ انعام جزء٧ آيۀ٩٠

٣- سوره بقره جزء٣ آيه ٢٧٣

شأن نزول آیه خاص است ولی حکم آن عام می باشد؛ پس برای صحابه کرام پیامبرﷺ وسیله بود و برای تابعیــن، خود صحابه وسیله بودند و همینطور وسیلهٔ تبع تابعین، باز تابعیــن بودند؛ همچنان تا امروز که پیشینیان هر زمان برای بعدیها وسیله می باشند؛ چرا که اگر رسیدن به خدای تعالی به غیر وسیله ممکن می بود، خدای تعالی آنها را به طلب کردن وسیله امر نمی کرد.

زیرا خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ «تو فقط یک بیم دهنده از عذاب الهی می باشی و برای هر قومی راهنمایی است». یعنی برای آن گروه که بعد از شما می آیند و راهنمایان همان مشایخ صوفیه می باشند به دلیل این فرموده خداوند متعال: ﴿أُولَئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾ «اینها[پیامبران پیشین که ذکر شدند] کسانی اند که خدای تعالی آنها را هــدایت کــرده پس از هدایتشان پیروی کن.»

زیرا صوفیان چون هدایت شدند، برای راهنمایی مردم، شایسته گردیدند. چنانچه پیامبر خداﷺ فرمود: «هر کسی می خواهــد به خدای تعالــی نزدیک گردد، باید به فقرا توسّل جوید.» یعنی به مشایخ صوفیه [که مصداق حقیقی فقرایند]!

چرا که مردم شام میان فقر و تصوف فرق نمی گذارند. می گویند که فقر و تصوف، هر دو یک چیز هستند؛ زیرا خداوند متعال فرمــوده است: ﴿لِلْفُقَـرَاءِ الَّذِيْـنَ أُحْصِرُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللهِ﴾ «برای فقرایی که تمام وقتشان در راه خداوند متعال (در راه جهاد) صــرف شده است.» ایــن صفــت صوفیان اســت که خداوند آنها را به سبب احتیاجشان به خدایﷻ و بی نیازی آنان از غیر او تعالی فقیر نامید.

مثال اول :

شیخ عارف برای مرید مانند آب برای زراعت است. اگر زراعت را آبی نرسد، از زمین هیچ چیز نمی روید و سبز نمی گردد و به کمال نمی رسد. همچنین اگر مرید را شیخی عارف نباشد تا او را تربیت کند، چشمهای دل او گشوده نمی شود و باطن او منّور نمی گردد و به حد کمال نمی رسد؛ اگر چه استعداد و قابلیت زیاد داشته باشد.

اَلْمِثَالُ الثَّانِیْ اَلشَّیْخُ الْعَارِفُ لِلْمُرِیْدِ کَالزَّارِعِ لِلزَّرْعِ ، وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ لِلزَّرْعِ زَارِعٌ لَمْ یَکُنِ الزَّرْعُ بِکَمَالِهِ ، وَ کَذٰلِكَ اِنْ لَمْ یَکُنْ لِلْمُرِیْدِ شَیْخٌ عَارِفٌ مَوْجُوْدٌ بِصِفَاتِ الْکَمَالِ کَانَ هُوَ مَوْجُوْدٌ بِصِفَةِ النَّقْصِ.

اَلْمِثَالُ الثَّالِثُ : مَنْ اَرَادَ الْقُرْبَ اِلَی السُّلْطَانِ الْمَجَازِیِّ لَا یُمْکِنُهُ الْقُرْبُ اِلَیْهِ اِلَّا بِوَسِیْلَةٍ کَذٰلِكَ مَنْ اَرادَ الْقُرْبَ اِلَی اللهِ تَعَالَی لَا یُمْکِنُهُ الْقُرْبُ اِلَّا بِوَسِیْلَةِ الشَّیْخِ الْعَارِفِ . انتهی .

قَالَ فِیْ کِتَابِ عُمْدَةِ الرِّعَایَةِ[1] فِی حَلِّ شَرْحِ الْوِقَایَةِ تَحْتَ قَوْلِهِ : اَلْمُتَوَسِّلُ اِلَی اللهِ تَعَالَی بَاَقْوَی الذَّرِیْعَةِ اَی الْمُتَقَرِّبُ اِلَی اللهِ تَعَالَی مِنَ التَّوَسُّلِ
وَفِیْهِ امْتِثَالٌ لِقَوْلِهِ تَعَالَی:

﴿یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ﴾،

وَ دَلَّتِ الْاَحَادِیْثُ عَلَی جَوَازِ التَّوَسُّلِ بِالْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَالذَّوَاتِ الْفَاضِلَةِ قَوْلُهُ بَاَقْوَی الذَّرِیْعَةِ هِیَ الْوَسِیْلَةُ ، وَ اِنَّمَا اخْتَارَهُ عَلَیْهِ رِعَایَةً لِشَیْخِ الشَّرِیْعَةِ ، (وَالْمُرَادُ بِهِ اِمَّا الرَّسُوْلُ ﷺ ، اِمَّا الْقُرآنُ وَ اِمَّا الصَّلَاةُ عَلَی رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ، وَ اِمَّا عِلْمُ الْفِقْهِ وَ هُوَ الْاَوْلَی لِاَنَّ الشَّارِحَ بِصَدَدِ التَّأْلِیْفِ فِیْهِ ،

وَ اِمَّا اَنْ یُرَادَ بِهِ دِیْنُ الْاِسْلَامِ ، وَ اِمَّا اَنْ یُرَادَ بِهِ جَدُّهُ وَ اُسْتَاذُهُ مُؤَلِّفُ الْوِقَایَةِ ،وَ اِمَّا اَنْ یُرَادَ بِهِ الْاَئِمَّةُ الْمُجْتَهِدُوْنَ لَا سِیَّمَا الْاِمَامُ اَبُوْحَنِیْفَةَ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَی .وَهُنَاكَ احْتِمَالَاتٌ اُخَرُ اَیْضًا اَعْرَضْنَا عَنْهَا لِکَوْنِهَا بَعِیْدَةً.

١- شرح الوقایه عمدۀ الرعایه ص٤٨

مثال دوم :

شیـــخِ عارف برای مـــرید، مانند کشاورز برای زراعت است که اگر زراعت را کشاورزی نباشد، به کمال خود نمی رسد؛ همچنین اگر برای مرید شیخی عارف با صفات کمال نباشد، به صفت نقص باقی می ماند.

مثال سوم :

هـــر که بخواهـــد به پادشاه مجازی دنیایـــی نزدیک شـــود بدون وسیله ای امکان پذیر نیست؛ اینچنین است کسی که اراده نزدیکی خدای تعالی را که پادشاه واقعی است داشته باشد، این تقرّب برای او ممکن نمی شود، مگر به وسیله شیخی که عارف باشد.

حضرت مجدد الف ثانی(رح) در مکتوبات خودـ جلد دوم، مکتوب پنجاهم ـ ، می نویسد: «طلب پیر راه بین و راهنما که وسیله باشد نیـــز دستور شرعی است. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾[1] .

در کتاب عمدة **الرعایه در توضیح این قول شرح وقایه «کسی که با قویترین وسیله به خدای تعالی توسّل می نماید» آمده است: توسل به معنی نزدیکی جستن و وسیله خواستن. و این عملش فرمانبـــرداری از فرمـــوده باری تعالی می باشد:** ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ﴾ **«ای اهل ایمان از خدا بترسید و به سوی او وسیله جویید.» و احادیث بر جواز توسل به اعمال نیک و اشخاص برگزیده دلالت دارند. و مراد از این سخن او** «بِاَقْوَى الذَّرِيْعَةِ» **همان وسیله است که مراد از آن یا خود رسول الله ﷺ است و یا قرآن مجید؛ یا درود خواندن بر رسول الله ﷺ و یا علم فقه، مراد است و این بهتر است. چرا که شارح ـ علیه الرحمه ـ در پی تألیف و جمع آوری درباره فقه می باشد. یا مراد از** «اقوى الذّريعة» **دین مبین اسلام است. یا مراد از آن پدر بزرگ و استاد او که مؤلف کتاب وقایه است می باشد. یا مراد از** «اقوى الذّريعة» **تمامی ائمه مجتهدین به خصوص امام ابوحنیفه(رح) است.**

۱- سوره مائده جزء ۶ آیه ۳۶

و احتمالات دیگری نیز وجود دارد که از ذکر آنها خودداری نمودیم زیرا دور از اهداف و مطالب هستند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ

خدا فرمود الا ای اهل ایمان — به تقوی الله در پیدا و پنهان

به سوی حق بجوییدش وسیله — نبی وقت خود را از ولیّان

فصل پنجم

چکیده مطالب فصل پنجم

۱- بدان که طریقه نقشبندیه درحقیقت، طریقه صحابه کرام ﷺ است، بدون کم و زیاد. زیرا روش ایشان عبارت است از: مداومت بندگی در ظاهر و باطن و التزام به سنّت و عمل به عزیمت و پرهیز کامل از بدعت در جمیع حرکات و سکنات و در عادات و معاملات توأم با حضور دائمی دل با خدای تعالی با فراموشی و غفلت از غیر آن و غرق شدن در یاد و حضور او تعالی.

۲- بعضی از سالکان طریقه در یک لحظه به مقصد اصلی رسیدند و بعضی دیگر در ظـرف یک روز و برخی در یک هفته و کسانی دیگـر در مدت یک سال و عدّه ای دیگر در چند سال واصل گشتند.

۳- امام ربانی، مجدد الف ثانی(رح) در جلد اول از مکتوبات خود آورده است: «نهایت در طریقه اکابر نقشبندیه در بدایت مندرج است، و اقتداء ایشان در آن به صحابه رسول الله ﷺ می باشد چرا که آنها در اول صحبت رسول الله ﷺ به چیزی رسیدند که در نهایت، آن حاصل می شود و آن به سبب اندراج نهایت در بدایت است. همانطوری که ولایت محمدی ﷺ فوق جمیع ولایات انبیاء و پیامبران است؛ ولایت این اکابر نقشبندیه نیز، فوق تمامی ولایات اولیاء می باشد. چطور نباشد در حالی که، ولایت آنها منسوب به صدّیق اکبر ﷺ است.»

۴- امام مجدد الف ثانی(رح) در جلد اول از مکتوبات ـ مکتوب یکصد و نود ـ آورده است: « لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که دوام ذکر در طریقه حضرت خواجگان نقشبندیه ـ قدس الله اسرارهم ـ در ابتدا میسّر می‌گردد و به طریق اندراج النهایه فی البدایه حاصل می شود. پس اختیار این طریقه علیّه مر طالب را اولی و انسب باشد. بلکه واجب و لازم بر تو باد که قبله توجه را از همه سو گردانیده و به کلی به جناب عالی اکابر این طریقه علیه اقبال نمایی و همتی از باطن ایشان خواهی.»

۵- در حدیث شریف آمده که هیـچ انسانی نیست مگـر برای دلش دو خانه وجود دارد: یکی مسکن و قرارگاه فرشته و دیگری قرارگاه شیطان. هرگاه خدا را یاد

کند، شیطان دور می شود و هرگاه از یاد خدا غفلت کند، شیطان منقار خود را در دلش می افکند و او را وسوسه می کند.

۶- هر پیامبری که زمان او به زمان پیامبرگرامی ماﷺ نزدیکتر باشد، از دیگر انبیاء برتر است؛ اگر چه در خلقت و پیدایش بعد آنها باشد. لذا عیسیؑ از باقی پیامبران به خاطر نزدیکی به زمان پیامبر ماﷺ برتر است؛ به همین جهت خدای تعالی او را به مقام خفی خاص کرد؛ چرا که مرتبه خفی بالاتر از سر و پائین تر از مرتبه اخفاست و نیز خفی از عالم لاهوت که فوق عالم جبروت و پائین تر از عالم هویّت است.

۷- کیفیت گرفتن ذکر اسم ذات نزد نقشبندیه این است که شیخ، مرید را بعد از طهارت کامل جلوی خود بنشاند و هر دو زانوی مرید را بر هر دو زانوی خویش بچسباند.ـ چنانچه جبرئیل امین با سرورکائناتﷺ انجام دادـ و سپس مرشد با دست راست خود، دست راست مرید را بگیــرد مانند کسی که مصافحه می کند. پس او را از تمامی مخالفتها و گناهان و زشتی ها و از اخلاق زشت و پست توبه دهد و به او امر کند که از صاحبان حقوق طلب بخشش و حلالیت نماید و چیــزهایی را که ناحق و به ستم از کسی گرفته به صاحبانش برگرداند و بدعتها را ترک و به سنت عمل نماید.

سپس هر دو با هم یک مرتبه بگویند: «آمنت بالله و... یعنی صفت ایمان مجمل و مفصل» و بعد هر دو با هم سه بار بگویند: «اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبِّی مِنْ كُلِّ ذَنبٍ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ» یعنی: «از خدای تعالی که پروردگار من است، آمرزش می خواهم و از گناهانی که مرتکب شده ام، توبه می نمایم» سپس با هم کلمه شهادت «اشهد ان لا اله الا الله» را سه مرتبه تکرار کنند. چنانچه نبی اکرمﷺ با حضرت علیؓ به همین صورت عمل نمود.

بنا به ترتیب مذکور پدر بزرگوار من مریدان خویش را تلقین می داد؛ البته در تلقین بعضی از مریدان خویش این را اضافه می کرد: «رَضِیْتُ بِاللهِ رَبًّا وَ بِالْاِسْلَامِ

دِیْنًا وَ بِمُحَمَّدٍﷺ نَبِیًّا وَ رَسُوْلًا» یعنی: خدای تعالی را پروردگار خویش و اسلام را دین خود و محمدﷺ را پیامبر و فرستنده خدا قبول کردم و راضی هستم.

بعداً شیخ این آیه را بخواند: ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ﴾ «یعنی کسانی که با تو بیعت می کنند، مسلّماً با خدای تعالی بیعت می کنند.» برای تبرک جستن و اشاره به این که گویا با رسـول خدا بیعت می کنند. سپس پیـر و مـرید دستهای خود را بر زانوهای خویش بنهند و چشمهای خویش را ببندند و بعد شیخ دست خود را بر دل مرید زیر پستان چپ به فاصله دو انگشت بنهد و به مرید ذکر اسم ذات خدای تعالی را تلقین دهد.

۸- از نشانه های جاری بودن ذکر قلبی، این است که بعد از خواب به قلب خود رجوع نماید و آن را در مقام ذکر کردن بیابد و گاهی سَرَش موافق دل وی و بدون اختیار او حرکت می کند.

۹- در شرح حلیه آمده است: «هر کس حلیه آنحضرت را با مراعات معنایش و حضور آن حضرتﷺ در دل خود بخواند،پس این نوع قرائت شوق، ذوق و محبت را می افزاید و اگر همین مناسبت را ادامه دهد اجتماع و رؤیت در خواب او حاصل می شود، حلیه صدیق اکبر و عمر فاروق وعثمان ذوالنورین و علی مرتضیرضی الله عنهم که در کتب معتبر روایت شده است نیز همین حکم را دارد.

۱۰- استقلال شریعت پیامبر ماﷺ و امر به متابعت ملت ابراهیمی با هم تعارض ندارند. زیرا جایز است که پیامبـر گرامی ما شریعت را اصالتاً اخذ نماید. امّا برای حصول امـری از امـور، مأمـور به تبعیّت خلیل گشت که آن امر خطیر از خصایص همان متبوع و حصول آن امر منوط به متابعت او بود. البته از این، فضل خلیلعلیه السلام به سیّد المرسلین و فخر الاوّلین و الاخرین لازم نمی گردد. چرا که او افضل کاینات است به اجماع امت.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِیْ مَدْحِ الطَّرِیْقَةِ الْعَلِیَّةِ النَّقْشبَنْدِیَّةِ الْمُجَدِّدِیَّةِ ، وَ بَیَانِ سَنَدِهَا وَ اَذْکَارِهَا وَ اَشْغَالِهَا وَ مَقَامَاتِهَا ، وَ مَا یُنَاسِبُهَا اِلَی دَائِرَةِ لَاتَعَیُّنَ ، وَ هِیَ آخِرُ مَقَامَاتِ الْمُجَدِّدِیَّةِ .

وَاعْلَمْ اَنَّ الطَّرِیْقَةَ النَّقْشبَنْدِیَّةَ مَنْسُوْبَةٌ اِلَی رَئِیْسِ الْاَوْلِیَاءِ وَ سُلْطَانِ الْاَصْفِیَاءِ وَ بُرْهَانِ الْاَتْقِیَاءِ اِمَامِ الشَّرِیْعَةِ وَالطَّرِیْقَةِ وَالْحَقِیْقَةِ قُدْوَةِ الْعَارِفِیْنَ اِنْسَانِ عُیُوْنِ الْمُحَقِّقِیْنَ مُحْرِزاَسْرَارِالنِّهَایَةِ فِی الْبَدَائَةِ شَمْسِ فَلَكِ الْعِرْفَانِ نَیِّرِعَالَمِ الشُّهُودِ وَالْعَیَانِ قُطْبِ الْمُحَقِّقِیْنَ وَغَوْثِ الْوَاصِلِیْنَ وَارِثِ الْاَنْبِیَاءِوَ الْمُرْسَلِیْنَ.

اَرَدْتُ لَهُ مَدْحًا مِنْ فَضِیْلَةٍ … تَاَمَّلْتُ الْاَجَلَّ مِنْهَا وَ قَلَّتْ

وَ عَلَی تَفَنُّنِ وَاصِفِیْهِ بِحَسَنَةٍ … یَفْنَی الزَّمَانُ فِیْهِ مَالَم یُوصَفْ

فصل پنجم در توصیف طریقه عالی نقشبندیه مجددیه و نیز سند و اذکار و انواع وظایف و مقامات آن و هر آنچه به آن طریقه، تا دایره لاتعیُّن[1] که آخر مقامات مجددیه است، مربوط می باشد.

بدانکه طریقه عالیه نقشبندیه، منسوب است به رئیس اولیاء و سلطان اصفیاء و دلیل پرهیزگاران، امام شریعت و طریقت و حقیقت و پیشوای عارفان، مردمک چشمان محققّان، گردآورندهٔ رازهای نهایی در ابتدا، خورشید آسمان معرفت و روشن کننده عالَم دنیا، محور محققّان و دادرس واصلان و وارث پیامبران و رسولان، که شاعر در وصف او سروده است:

«خواستم او را به فضیلتی مدح کنم، ولی چون نیک نگریستم، دیدم هر فضیلت وی، بالاتر از آن است که بتوانم وصف نمایم و سخن من خیلی پایین تر است، طوری که توصیف کنندگان چیره دست اگر بخواهند یک حُسن او را برشمارند، زمان به پایان می رسد ولی توصیف آن حسن کامل نمی شود.»

۱- مرتبهٔ ذات مطلقه مجرده برای خدای تعالی موسوم به احدیت و لا تعین است.

اَعْنی بِهٖ بَدْرَالْمِلَّةِ وَالدِّیْنِ حَضْرَةَ الشَّیْخِ بَهَاءَالْحَقِّ وَالدِّیْنِ مُحَمَّدَبْنَ مُحَمَّدٍ الْبُخَارِیَّ الْمُشْتَهَرَ بِالنَّقْشبَنْدِ وَ بخواجه مشکل کشا رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، وَجَزَاهُ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ،وَ اَفَاضَ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِهٖ وَاَسْرَارِهٖ،کَمَا نَتَمَنّٰی وَنَشْتَهِیْ قَدَّسَ اللهُ تَعَالٰی سِرَهُ الْاَقْدَسَ مِنَ السَّادَاتِ الْکِرَامِ مِنْ ذُرِّیَّةِالْاِمَامِ الْهُمَامِ سَیِّدِ الشُّهَدَاءِ سِبْطِ حَضْرَةِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ سَیِّدِنَا الْحُسَیْنِ رضي الله عنه

وَاَمَّا طَرِیْقُهُ وَ نِسْبَتُهُ فَهُوَ اَخَذَ الطَّرِیْقَ وَآدَابَهُ بِحَسْبِ الصُّوْرَةِ مِنْ قُطْبِ الْعَارِفِیْنَ السَّیِّدِ اَمِیْرِ کَلَال ، وَ بِحَسْبِ الْحَقِیْقَةِ فَهُوَ اُوَیْسِیٌّ لِاَنَّ تَرْبِیَتَهُ مِنْ رُوْحَانِیَّةِ سُلْطَانِ الْاَوْلِیَاءِ عَبْدِ الْخَالِقِ الْغَجْدَوَانِیِّ،سَنَذْکُرُالسِلْسِلَةَ فِیْ مَحَلِّهٖ اِنْ شَاءَ اللهُ ،وَ بِحَسْبِ النَّظَرِ وَ الْقَبُوْلِ مِنْ مُحَمَّدٍ بَابَا سَمَّاسِیْ، فَهُوَ شَیْخُ اَمِیْرِ کَلَال لِاَنَّ مُحَمَّد بَابَا سَمَّاسِیْ کَانَ کُلَّمَا مَرَّ بِقَصْرِ عَارِفَانَ ـ وَ هُوَ قَرْیَةٌ قَرِیْبَةٌ مِنْ بُخَارٰی یَقُوْلُ لِاَصْحَابِهٖ تَجِیْءُ مِنْ هَذَا رِیْحُ شَخْصٍ مِنَ الرِّجَالِ الْوَاصِلِیْنَ،وَ هَذَا قَبْلَ وِلَادَةِ بَهَاءِ الدِّیْنِ .

وَیَوْمًا مَرَّ کَذٰلِكَ حَضْرَةُ مُحَمَّدٌ بَابَاسَمَّاسِیْ وَ قَالَ : تِلْكَ الرَّائِحَةُ الْآنَ ازْدَادَتْ ، وَلَاشَكَّ اَنَّ هَذَا الشَّخْصَ الَّذِیْ اَخْبَرْتُکُمْ بِهٖ وُلِدَ ، وَ بَعْدَ قَلِیْلٍ مِنَ الزَّمَانِ یُشَرِّفُ هَذِهِ الْقَرْیَةَ بِقُدُوْمِهٖ ، وَکَانَ قَدْ وُلِدَ بَهَاءُ الدِّیْنِ قَبْلَ ثَلَاثَةِ اَیَّامٍ مِنْ هَذَا الْکَلَامِ.

وَ فِی هَذَا الْیَوْمِ اَرْسَلَ جَدُّ حَضْرَةِ بَهَاءِ الدِّینِ هَدِیَّةً اِلَی خَواجه مُحَمَّدٍ بَابَا سَمَّاسِیْ(رح) ، فَلَمَّا نَظَرَ اِلَی هَدِیَّةِ جَدِّهٖ ، قَالَ : هَذَا وَلَدِیْ. وَ قَبِلَهَا قَبُوْلًا تَامًّا ، وَبَعْدَهُ قَالَ: الْوَلَدُ الَّذِیْ اَخَذْنَا رِیْحَهُ مِنْ هَذِهِ الْقَرْیَةِ لَا یَمْضِیْ زَمَانٌ کَثِیْرٌ اِلَّایَکُوْنُ قُدْوَةً لِاَهْلِ زَمَانِهٖ وَ مُشْکِلْ کُشَا اَهْلِ عَصْرِهٖ . وَ بَعْدَهُ خَاطَبَ اَمِیْرَ کَلَال ، وَ قَالَ یَا اَمِیْرَ کَلَال لَاتَبْخَلْ ، وَ لَا تُقَصِّرْ فِی تَرْبِیَةِ وَلَدِیْ بَهَاءِ الدِّیْنِ وَلَا فِی الشَّفَقَةِ عَلَیْهِ وَ اِنْ تُقَصِّرْ فِی تَرْبِیَتِهٖ وَ شَفَقَتِهٖ لَا اُحِلُّ حَقِّیْ لَكَ فَلَمَّا سَمِعَ اَمِیْرُ کَلَال ، قَامَ ، وَ وَضَعَ یَدَیْهِ عَلَی صَدْرِهٖ ، وَتَضَرَّعَ ، وَ قَالَ : اِنْ قَصَّرْتُ فِی حَقِّهٖ وَ تَرْبِیَتِهٖ وَ شَفَقَتِهٖ اِذًا لَسْتُ بِاِنْسَانٍ، کَمَا فِی مَقَامَاتِ بَهَاءِ الدِّیْنِ.

یعنـــی: بدر الملّه و الدّین، حضــرت شیخ بهاءالحق و الدّین، محمد بن محمد بخاری(رح) که مشهور به نقشبند و خواجه مشکل گشا است ـ خداوند او را از جانب ما بهتــرین پاداش عطا فرماید و از برکات و اسرارش، همچنان که آرزو و خواست قلبی ماست، ما را بهره مند سازد ـ که از سادات بزرگوار و از اولاد سید الشهداء، نوهٔ رسول اللهﷺ، حضرت امام حسینؓ می باشد.

اما طریقت و نسبتشان اینچنین است: او ظاهراً طریقت و آداب آن را از قطب عارفان سید امیر کلال گرفته است؛ ولی در حقیقت وی اویسی مسلک می باشد؛ زیرا تربیت او توسّط روحانیّت سلطانُ الاولیاء عبــدالخالق غجــدوانی(رح) صورت گرفته است؛ که سلسله آن را در جای مناسبش یاد خواهم کرد و به اعتبار قبول و نظر از محمد بابا سمّاسی که شیخِ امیر کلال می باشد، بهره مند گردیده است؛ بر این اساس که گفته اند محمد بابا سماسی هرگاه از قصــر عارفان ـ که نام روستایی نزدیک بخارا است ـ می گذشت، به یاران خود می فرمود: «از اینجا بوی شخصی از مردان واصل می رسد.» این مژده قبل از ولادت حضرت خواجه بهاءالدین(رح) بود.

روزگاری بعد حضرت محمد بابا سماسی از آنجا گذشت و چنین فرمود: «آن بوی مرد واصل، اکنون زیاد گشته اســت؛ یقیناً فــردی را که من مژده اش را به شما داده ام، متولد شده است؛ بزودی این قریه با قدومش، گرامی خواهد شد.» و حضرت خواجه بهاءالدّین(رح) سه روز پیش از این گفتار به دنیا آمده بود.

در همان روز پدر بزرگ حضرت خواجه بهاءالدین(رح)، هدیه ای برای حضرت خواجه بابا سماسی فرستاد؛ وقتی به هدیه ی جدّ او نگریست، فرمود: «این از جانب فرزند من است» و آن را با رغبــت کامل قبول نمــود و سپس گفت: «فرزندی که از این روستا بویش را استشمام می کردیم دیری نخواهد گذشت که پیشوای مردم و مشکل گشای عصر خویش خواهد شد.» بعد خطاب به سید امیر کلال فرمود: «ای امیر کلال، در تربیت و شفقت فرزندم بهاءالدین کوتاهی مکن و بخل مورز! و اگر در تربیت او کوتاهی کنی و در دلسوزی به او، تو را حلال نمی کنم». سیّد امیر کلال چون چنین شنید، ایستاد و هر دو دست خود را روی سینــه خویش نهاد و زاری کنان گفت: «اگر در حقّ تربیت و شفقت او کوتاهی کنم، انسان نیستم.» همین گونه در مقامات حضرت خواجه بهاءالدین(رح) آمده است.

وَ اَمَّا وِلَادَتُهُ السَّعِيدَةُ فَفِيْ قَصْرِ عَارِفَانَ ، وَ يُقَالُ : قَصْرُ هِنْدُوَانَ فِى قُرْبِ بُخَارَى قَرْيَةٌ مُفَرَّحَةٌ كَثِيْرَةُ الرِّيَاضِ ، وَ وُلِدَ رَحِمَهُ اللهُ فِيْ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ سَنَةَ ثَمَانِيْ عَشْرَةَ وَ سَبْعَمِائَةٍ ، وَعَمَّرَ وَ شَرَّفَ الْعَالَمَ ثَلَاثَةَ وَ سَبْعِيْنَ سَنَةً ، وَمَاتَ وَ رَوَّحَ رُوْحَهُ سَنَةَ اِحْدَى وَ تِسْعِينَ وَ سَبْعَ مِائَةٍ.كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ :

لِاَجْلِ مَا كَانَ مَأْوَاهُ وَ مَسْكَنُهُ — فِيْ مَامَضَى قَصْرَ عِرِفَانَ ذِى الشَّأْنِ
قَالَ الْفَاضِلُ اَيُّهَا الْاَنَامُ خُذُوْا — تَارِيْخَ رِحْلَتِهِ مِنْ قَصْرِ عِرْفَانَ

وَظَهَرَتْ عَجَائِبُ وَ عَلَامَاتٌ وَ اَنْوَارٌ وَ خَوَارِقُ عَادَاتٍ عِنْدَ وِلَادَتِهِ وَ صَبَاوَتِهِ ، وَ عِنْدَ وَفَاتِهِ ، وَ اِذَا اَرَدْتَ الْوَضَاحَةَ فَارْجِعْ اِلَى الْمُطَوَّلَاتِ .قَالَ مَوْلَانَا عَبْدُالرَّحْمَنِ الْجَامِيُّ (رح) فِيْ مَدْحِهِ :

سِكَّةُ سِرٍّ وَسَطَ بَطْحَاضُرِبَتْ — مَرَّةً اُخْرَى بُخَارَى ضُرِبَتْ
بِحَظِّهَا مَا فَازَ فِى الْاَنَام — اِلَّا فُؤَادُ النَّقْشِبَنْدِ السَّامِيْ
وَلَيْسَ ذُوالْجَوَاهِرِفِيْ كُلِّ مَحَلٍّ — مَعْدَنُهُ اَرْضُ بُخَارَى رُمْ تَنَلْ
اَوَّلُهُ آخِرُ كُلِّ مُنْتَهَى — آخِرُهُ فَوْقَ تَمَنِّى الْمُشْتَهَى
حَلَّالُ مُشْكِلِ الْاَنَامِ مَاحِيْ — نَقْشَ السِّوَى مِنْ قَلْبِ كُلِّ نَاجِيْ

وَقَدْ جَرَى عَلَى قَبُوْلِ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْوِفَاقُ ، وَ اَقَرَّ بِفَضِيْلَتِهِ وَ شَرَفِهِ وَ اَقْرَبِيَّتِهِ عَلَى سَائِرِ الطُّرُقِ عُلَمَاءُ الْآفَاقِ. كَمَا قَالَ فِيْ كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ

:وَ اَمَّا كَيْفِيَّةُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ فَاِنَّهُ قَدِ اشْتَهَرَ ، وَ تَحَقَّقَ بِالتَّجْرِبَةِ وَالْعِيَانِ لَدَى اَسَاطِيْنِ الْعِلْمِ وَ الْكَشْفِ وَالشُّهُوْدِ اَنَّ الطَّرِيْقَةَ النَّقْشِبَنْدِيَّةَ اَقْرَبُ الطُّرُقِ وَاَسْهَلُهَاعَلَى الْمُرِيْدِ لِلْوُصُوْلِ اِلَى دَرَجَاتِ التَّوْحِيْدِ،لِاَنَّ مَبْنَاهَا عَلَى التَّصَرُّفِ وَ اِلْقَاءِ الْجَذْبَةِ الْمُقَدَّمَةِ عَلَى السُّلُوْكِ مِنَ الْمُرْشِدِ الدَّاخِلِ تَحْتَ وِرَاثَتِهِ ﷺ فِيْ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَاصَبَّ اللهُ فِيْ صَدْرِيْ شَيْئًا اِلَّا صَبَبْتُهُ فِيْ صَدْرِ اَبِيْ بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ.

و اما ولادت با سعادت او در قصـر عارفان (قصـر هندوان نیز گفته می شود) ـ روستایی در نزدیکی شهر بخارا است که روستایی شادی بخش و دارای باغهای دلگشای زیادی بوده ـ در ماه محرم الحرام سال هفتصد و هیجده اتّفاق افتاد؛ هفتاد و سه سال زندگی نمود و جهانی را مشرّف کرد و در سال هفتصد و نود و یک وفات یافت ـ خداوند روحش را شاد کند ـ. بنا به گفته شاعر:

لِاَجْلِ مَا كَانَ مَأْوَاهُ وَ مَسْكَنُهُ	فِيْ مَامَضَى قَصْرَ عِرفَانَ ذِى الشَّاْنِ

قَالَ الْفَاضِلُ اَيُّهَا الْاَنَامُ خُذُوْا	تَارِيْـخَ رِحْلَتِهِ مِنْ قَصْـرِ عِرْفَانَ

«چون محّل تولد و زندگی اش در گذشته، روستای قصر عارفان بود، فاضلی چه خوش گفته است: «ای مردم، تاریخ وفات او را از «قصر عرفان» بگیرید».

نشانه ها و خوارق عادات و شگفتـی هایی بی شمار هنگام ولادت و دوران کودکی و وفاتش به ظهور پیوست.

مولانا عبدالرحمن جامی چه خوش سروده است:

سکه که در یثرب و بطحی زدند	نوبت آخر به بخارا زدند

از خط آن سکه نشد بهره مند	جز دل بی نقش شه نقشبند[1]

طریقه شریفه نقشبندیه به اتفاق همه، مورد قبـول قـرار گرفته است و به فضیلت و شرف و نزدیک ترین راه بودن آن، تمام علمای عالَم معترفند. چنانچه در کتاب جامع الاصول آمده است.

اما کیفیت طـریقه نقشبندیه چنانچه مشهور و به تجـربه و مشاهـده علمای زبردست و اهل کشف و شهود ثابت شده است، این می باشد که طریقه نقشبندیه نزدیک ترین راه ها و آسان تـرین آن بر مـرید برای رسیـدن به درجات توحیـد می باشد. چرا که اصل آن بر تصرّف و القاء جذبه که مقـدّم بر سلوک است، آن هم از طـرف مرشدی که القای جذبه را از نبـی اکرمﷺ به ارث برده است؛ چنانچـه آن حضرتﷺ فرمود: «خدای تعالی در سینه من هیچ چیزی نریخته است، مگر من آن را در سینه ابوبکر صدیقؓ ریختم.

۱- یعنی لوح سینه ای که از تمام نقشهای ماسوای الله پاک بود.

وَهُوَ وَاسِطَـةُ هَـذَا الْعَقْدِ ، وَ مُؤَسِّـسُ هَـذَا الْمَجْـدِ عَلَـى اتِّبَاعِ السُّنَّةِ ، وَ اجْتَناب الْبِدْعَةِ ، وَالْاَخْذِ بِالْعَزَائِمِ ، وَالتَّخَلِّىْ عَنِ الرَّذَائِلِ وَالتَّحَلِّىْ بِمَحَاسِنِ الْاَخْلَاقِ وَ الْفَضَائِلِ.

فَتَلَخَّصُ مِنْ هَذَاكُلِّهِ اَنَّ الْجَذْبَ فِىْ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ مُقَدَّمٌ عَلَى السُّلُوْكِ ، وَمَنْ تَلَبَّسَ بِهَذَا الْحَالِ فَلَاشَكَّ يَكُوْنُ اَقْرَبَ وُصُوْلًامِنَ الْمُتَلَبِّسِ بِالْعَكْسِ ،كَمَا اَنَّهُ شَتَّانَ مَابَيْنَ الْمَجْذُوْبِ السَّالِكِ وَالسَّالِكِ الْمَجْذُوْب.

وَ مَبْنَى بَقِيَّةِ الطُّرُقِ عَلَى تَقْدِيْمِ السُّلُوْكِ عَلَى الْجَذْبِ فِى الْاَغْلَبِ ، وَلِذَا قَالُوْا : بِدَائَةُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ نِهَايَةُ سَائِرِ الطُّرُقِ اِلَّا مَنْ كَانَ لَهُ قَدَمُ الْمَحْبُوْبِيَّةِ وَ الْمُرَادِيَّةِ ، كَبَعْضِ الْاَوْلِيَاءِ الَّذِيْنَ تَقَدَّمَ جَذْبُهُمْ عَلَى السُّلُوْكِ ، فَاَوَّلُ قَدَمٍ يَضَعُوْنَهُ فِى الذِّكْرِ الْقَلْبُ ، وَ هُوَ الْمَرْتَبَةُ الثَّانِيَةُ مِنْ مَرَاتِبِ الذِّكْرِ فِىْ سَائِرِ الطُّرُقِ وَ لَيْسَ فِيْهَا كَثْرَةُ الْجُوْعِ وَ كَثْرَةُ السَّهَرِ ، بَلِ الْاِعْتِدَالُ فِىْ كُلِّ اَمْرٍ ، وَ خَلْوَتُهُمْ فِىْ جَلْوَتِهِمْ ، وَ كُلُّ الْمَجَامِعِ لَهُمْ زَاوِيَةٌ ، يَحْضُرُوْنَ فِى الْمَجَالِسِ وَ قُلُوْبُهُمْ حَاضِرَةٌ مَعَ مَوْلَاهُمْ ، وَ مِنَ السِّوَى خَالِيَةٌ ، فَيَعْتَزِلُوْنَهُمْ بِقُلُوْبِهِمْ وَ يُجَالِسُوْنَهُمْ بِاَجْسَامِهِمْ .

﴿رِجَالٌ لَّاتُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ﴾[1]

وَهُمْ مَعَ الْخَلْقِ ظَاهِرًا وَ مَعَ الْحَقِّ بَاطِنًا ، اَيْدِيْهِمْ بِالشُّغْلِ وَ قُلُوْبُهُمْ بِالْحَقِّ ، وَمَا اَحْسَنَ مَاقِيْلَ فِىْ هَذَا الْمَعْنَى:

فَمِنْ دَاخِلٍ كُنْ صَاحِيًا غَيْرَ غَافِلٍ وَ مِنْ خَارِجٍ خَالِطْ كَبَعْضِ الْاَجَانِبِ

١- سوره النور جزء ١٨ آيه ٣٧

ابوبکر صدیقﷺ واسطۀ همین عقد طریقت است و بنیان گذار همین روش بزرگ است که بر مدار پیروی سنت و اجتناب از بدعت می باشد و نیز بنای آن بر گفتن و عمل کردن بر عزیمت و پاک شدن از رذایل و مزیّن بودن به بهترین اخلاق و فضایل است.

خلاصه همه این مطالب این است که جذب در این طریقه، مقدّم بر سلوك است و هر کس این حال به وی دست داد، هیچ شک و تردیدی نیست که او به وصول نزدیکتر از کسی می باشد که سلوك او مقدّم بر جذب اوست. زیرا در بین مجذوب سالک و سالک مجذوب فاصله زیادی است.

ولی اساس دیگر طریقه ها غالباً بر تقدیم سلوک بر جذب می باشد؛ بنابراین گفته اند: بدایت طریقت نقشبندیه، نهایت دیگران است مگر کسی که او را قدم محبوبیّت و مرادیّت باشد؛ مانند بعضی اولیاء که جذب آنان بر سلوک مقدم شده است. پس اولین قدمی که در ذکر می نهند؛ **دل** است؛ در حالی که این مرتبه دوم است از مراتب ذکر در سایر طرق. و در این طریقه، افراط در گرسنگی و بی خوابی نیست؛ بلکه در هر امر میانه روی را اختیار می کنند. خلوت ایشان در **جلوت** است؛ در هر مجلسی برای آنها خلوت و گوشه ای است؛ در مجالس حاضر می گردند در حالی که دلهایشان در محضر مولایشان بوده و از غیر او خالی است. پس در ظاهر با خلق و در باطن با حق می باشند.

همانگونه که خداوند متعال می فرماید: ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾ «مردانی هستند که غافل نمی سازد آنها را تجارت و خرید و فروش از یاد خدای تعالی».

دستهایشان مشغول بکار و دلهایشان مشغول به حق است و چه خوش گفته است شاعر در یک بیت عربی که معنای آن این است:

از برون در میان بازارم　　　وز درون خلوت است با یارم

و نیز حضرت شاه نقشبند(رح) فرموده است:

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

این چنین زیبا روش کمتر بود اندر جهان

وَ اعْلَمْ اَنَّ الطَّرِيْقَةَ النَّقْشِبَنْدِيَّةَ هِيَ طَرِيْقَةُ الصَّحَابَةِ عَلَى اَصْلِهَا ، لَمْ تُزَدْ ، وَ لَمْ تُنْقَصْ ، وَ هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ دَوَامِ الْعُبُوْدِيَّةِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا ، مَعَ كَمَالِ الْاِلْتِزَامِ لِلسُّنَّةِ ، وَالْعَزِيْمَةِ وَ تَمَامِ الْاِجْتِنَابِ عَنِ الْبِدْعَةِ فِيْ جَمِيْعِ الْحَرَكَاتِ وَ السَّكَنَاتِ فِى الْعَادَاتِ وَ الْمُعَامَلَاتِ مَعَ دَوَامِ الْحُضُوْرِ بِاللهِ تَعَالَى عَلَى طَرِيْقِ الذُّهُوْلِ وَ الْاِسْتِهْلَاكِ ، فَهِيَ طَرِيْقُ الْاِنْصِبَاغِ وَ الْاِنْعِكَاسِ لِكَمَالِ ارْتِبَاطِهِمْ بِهَا .

وَ يَسْتَوِىْ فِى اسْتِفَاضَتِهَا الشُّيُوْخُ وَ الصِّبْيَانُ ، وَ فِيْ اِفَاضَتِهَا الْاَحْيَاءُ وَ الْاَمْوَاتُ ، و يَدْرُجُ انْتِهَائُهَا فِى ابْتِدائِهَا وَ ابْتِدَائُهَا انْتِهَاءُ غَيْرِهَا لِمَا فِيْهَا مِن انْجِذَابِ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِيَّةِ مِمَّا فَضَلَ بِهِ ، وَاسِطَتُهَا الصِّدِّيْقُ الاَكْبَرُ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ .

فَهَذِهِ اُمُّ الطُّرُقِ وَ مَعْدِنُ اَسْرَارِ الصِّدِّيْقِيَّةِ وَ الْحَقَائِقِ ، وَ لَاجَرَمَ اَمْرُهَا كَبِيْرٌ وَ شَأْنُهَا خَطِيْرٌ ، تَرَى مُنْكِرِى الْاَوْلِيَاءِ مُذْعِنِيْنَ لَهَا لِاسْتِقَامَتِهَا وَاعْتِدَالِهَا فَضْلًا عَنِ الْمُوْقِنِيْنَ الْمُعْتَقِدِيْنَ ، وَ تَحْرِيْرِهَا عَنِ الشَّطَحِ وَ الرَّقْصِ الْاِخْتِيَارِيِّ وَ سَفَاسِفِ السَّمَاعِ ، وَ سَلَامَتِهَا عَنْ كُدُوْرَاتِ الْجَهَلَةِ الْمُتَصَوِّفَةِ وَزَخَارِفِ الرِّقَاعِ وَ الْاِبْتِدَاعِ ، وَ تَحَلِّيْهَا مِنَ السُّنَّةِ السَّنِيَّةِ بِالْاِتِّبَاعِ ، وَ غَلَبَةِ الْعِلْمِ وَالْاِسْتِمَاعِ لَهُ مِنَ الْاِتِّبَاعِ ، وَ هِيَ مِمَّاجَرَى عَلَى قَبُوْلِهِ الْوِفَاقُ ، وَ اَقَرَّ بِفَضْلِهِ عَلُمَاءُ الْآفَاقِ .

وَ بِالْجُمْلَةِ فَهِيَ الطَّرِيْقَةُ الْاَقْرَبُ الْاَفْضَلُ الْاَقْوَى الْاَتَمُّ الْاَكْمَلُ الْاَحْكَمُ الْاَوْضَحُ الْمَشْرَبُ الْاَعْذَبُ الْمَصُوْنُ عَنْ كُلِّ قَادِحٍ

لَايُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمَطَرِىُّ خَصَائِصَهُ
وَاِنْ يَكُنْ سَـابِقًا فِيْ كُلِّ مَا وَصَـفَا

بدان که طریقه نقشبندیه در حقیقت، طریقه صحابه کرام‌ﷺ است، بدون کم و زیاد. زیرا روش ایشان عبارت است از: مداومت بندگی در ظاهر و باطن و التزام به سنّت و عمل به عزیمت و پرهیز کامل از بدعت در جمیع حرکات و سکنات و در عادات و معاملات توأم با حضور دائمی دل با خدای تعالی در عین فراموشی و غفلت از غیر او و غرق شدن در یاد و حضور او تعالی. بنابراین به سبب تعلّق زیاد آنها به این طریقه، این راه، راه رنگ پذیرفتن و انعکاس است.

در بهره‌گیری از این روش، پیران و جوانان و کودکان برابرند و نیز در فیض رساندن، زندگان و مردگان این طریقه مساوی اند. انتهای این طریقه در ابتدای آن درج شده است؛ به عبارت دیگر ابتدای این طریقه انتهای طریقت های دیگر است؛ زیرا که در آن، کششِ محبّتِ ذاتی است؛ به سبب فضلی که از جانب خداوند متعال به واسطه صدیق اکبرﷺ در این طریقه نهاده است.

پس این طریقه، اصل طریقه های دیگر و معدن اسرار صدّیقی و حقایق می باشد. ناگزیر شأن آن بلند و امر آن بزرگ است. حتّی منکرین اولیاء را می بینی که حقّانیت آنرا به واسطه استقامت و برابری آن با شریعت، اقرار می کنند؛ چه رسد به کسانی که به اولیاء معتقدند و یقین دارند. و نیز چون از شطحات (سخنانی چون دیوانگان) و رقص کردن اختیاری و گوش دادن به آوازهای لهو و سالم بودن آن از کج رویهای صوفیان نادان و از مزخرفات گوناگون و بدعات خالی است و با پیروی از سنّت عالی قدر و نیز غلبه و کثرت علم و استماع آن آراسته است. این همان چیزی است که بر آن اتّفاق کرده شده و علماء گوشه و کنار دنیا بر فضیلت آن، اقرار نموده اند.

خلاصه اینکه آن طریق، از همه طرق نزدیک تر به مقصود، بهتر، قوی تر، تمام تر، کامل تر، محکم تر، واضح تر و سرچشمه ای دارای شربت شیرین تر است و از اعتراض هر معترض و جرح کننده ای مصون می باشد.

لَایُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمَطَرِیُّ خَصَائِصَهُ وَاِنْ یَکُنْ سَابِقًا فِیْ کُلِّ مَا وَصَفَا

توصیف کننده زبر دست خصوصیات آن را درک نمی کند، اگر چه در وصف نمودن یدی طولا داشته باشد ـ خداوند متعال ما را از فیوضات آن بهره مند سازد ـ.

فَمِنَ السَّالِكِيْنَ فِيْهَا مَنْ وَصَلَ فِيْ لَحْظَةٍ ، وَمِنْهُمْ مَنْ وَصَلَ فِيْ يَوْمٍ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَصَلَ فِيْ اُسْبُوْعٍ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَصَلَ فِيْ سَنَةٍ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَصَلَ فِيْ سِنِيْنَ ، كَمَا فِيْ مِنْهَاجِ الْعَابِدِيْنَ.

وَ اَمَّا شَرْعِيَّةُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ وَ تَطْبِيْقُهَا عَلَى الْمَذْهَبِ فَجَمِيْعُ اَرْكَانِهَا وَ شُرُوْطِهَا وَ آدَابِهَاعَيْنُ الشَّرْعِ وَ لُبُّ الْقُرْآنِ وَحَقِيْقَةُ الْعِرْفَانِ،وَ فِيْ حَقِّهَا اَدِلَّةٌ جُمْلَةً وَ تَفْصِيْلًا،كَمَا سَيَأْتِي الْبَيَانُ .

قَالَ الْاِمَامُ اَبُوْمَنْصُوْرِ الْمَاتُرِيْدِيُّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :اِنَّ هَذَا الطَّرِيْقَ لَيْسَ فِيْ طُوْلِهِ وَ قَصْرِهِ مِثْلَ الْمَسَاحَاتِ الَّتِيْ تَسْلُكُهَا الْاَنْفُسُ فَتَقْطَعُهَا بِالْاَقْدَامِ عَلَى حَسْبِ قُوَّةِ النَّفْسِ وَضَعْفِهَا ، بَلْ هُوَ طَرِيْقٌ رُوْحَانِيٌّ تَسْلُكُهُ الْقُلُوْبُ ، فَتَقْطَعُهُ بِالْاَفْكَارِ عَلَى حَسْبِ الْعَقَائِدِ وَ الْبَصَائِرِ، وَ اَصْلُهُ نُوْرٌ سَمَاوِيٌّ وَ نَظَرٌ اِلَهِيٌّ يَقَعُ فِيْ قَلْبِ الْعَبْدِ ، فَيَنْظُرُ به نَظْرَةً ، فَيَرَى بِهَا اَمْرَ الدَّارَيْنِ بِالْحَقِيْقَةِ .

ثُمَّ هَذَا النُّوْرُ رُبَّمَا يَطْلُبُهُ الشَّخْصُ مِائَةَ سَنَةٍ ، وَ يَصْرُخُ فِيْهَا ، وَ يَبْكِيْ فَلَا يَجِدُهُ وَ لَا اَثَرًا مِنْهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَفَّقَ فِيْ سِتِّيْنَ سَنَةً ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَفَّقَ فِيْ عِشْرِيْنَ سَنَةً ، وَ مِنْهُمْ مَنْ وَفَّقَ فِيْ سَنَةٍ ، وَ مِنْهُمْ فِيْ شَهْرٍ ، وَ مِنْهُمْ فِيْ جُمُعَةٍ ، وَ مِنْهُمْ فِيْ سَاعَةٍ ، وَ مِنْهُمْ فِيْ لَحْظَةٍ . انتهى

وَقَالَ التَّفْتَازَانِيُّ فِيْ حَقِّهِ فِيْ شَرْحِ الْمَقَاصِدِ : وَ بِالْجُمْلَةِ اَنَّهُ طَرِيْقٌ وَ عِلْمٌ وَ عِرْفَانٌ وَ شَأْنٌ وَ كَمَالٌ ، لَا يَأْتِيْهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَامِنْ خَلْفِهِ ، وَلَا عِوَجَ فِيْ بِدَايَتِهِ وَ نِهَايَتِهِ، وَ جَمِيْعُ الْعَالَمِ لَوْ اَرَادُوْا اَنْ يُغَيِّرُوْا مِنْ اَوْضَاعِهِ شَيْئًا وَمِنْ اَسْرَارِهِ لَمْ يَجِدُوْا اِلَيْهِ سَبِيْلًا . انتهى

بعضی از سالکان طریقه در یک لحظه به مقصد اصلی رسیدند و بعضی دیگر در ظرف یک روز و برخی در یک هفته و کسانی دیگر در مدت یک سال و عدّه ای دیگر در چند سال واصل گشتند؛ چنانکه در منهاج العابدین ذکر گردیده است.

خلاصه کلام اینکه از مشروعیّت طریقه نقشبندیّه و مطابقت آن با مذهبِ حق که تمام ارکان و شروط و آداب آن، عین شریعت و حقیقت قرآن مجید و مغز عرفان است. در این باره دلایلی اجمالی و تفصیلی[1] وجود دارد ــ که بعداً ذکر خواهد شد ــ اِنْ شَاءَ الله تَعَالی.

امام ابو منصور ماتریدی(رح) گفته است: «مسلماً این طریق در درازی و کوتاهی مانند میدانهایی نیست که جانها آنرا می پیمایند؛ پس آنرا با پاها و قدمهای خویش مطابق قوت و طاقت نفس و یا ضعف آن قطع می‌کنند. بلکه این راهی روحانی است که آن را دلها می پیمایند، پس آن را بتوسط تفکر و مطابق عقاید و بصیرت قطع می کنند و اصل و حقیقت این طریق یک نور آسمانی و توجه الهی است که در دل بنده واقع می شود؛ لذا به گونه ای به آن نگاه می کند که به سبب آن امور دنیا و آخرت را حقیقتاً می بیند.

اما این نور، چه بسا ممکن است شخصی آن را صد سال بجوید و فریاد بزند و گریه کند، ولی نه آن را ببیند و نه اثری از آن را. اما از ایشان کسانی هستند که آنرا در شصت سال می یابند. و بعضی در بیست سال و برخی در یک سال و عده ای در یک ماه و بعضی در یک هفته و جمعی در اندک زمانی و گروهی در یک آن، موفق می شوند.»[2]

علامه تفتازانی(رح) درباره آن «در شرح مقاصد» گفته است: «حاصل این است که آن، طریقِ سلوک و علم و معرفت و شأن و کمال است که باطل راهی به سوی آن پیدا نمی کند و هیچ کجی در آغاز و در نهایت آن نیست و اگر تمام عالم اراده کنند که از اوضاع و یا اسرار آن چیزی را تغییر دهند، هیچ راهی به آن نیابند.»

۱- مسائلی که به وسیله شریعت بر شخص بطور کلی شناخته می شود و به وسیله سلوک هر کدام جداگانه بر باطنش ظاهر می شود.

۲- شعر:
غرّه مشو که مرکب مردان مرد را — در سنگ لاخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش — ناگه به یک خروش به مقصد رسیده اند

قَالَ الْاِمَامُ الرَّبَّانِیُّ مُجَدِّدُ الْاَلْفِ الثَّانِیْ فِی الْمُجَلَّدِ الْاَوَّلِ مِنْ مَكْتُوْبَاتِهِ[1] : اِنَّ النِّهَايَةَ فِیْ طَرِيْقِ هَؤُلَاءِ الكُمَّلِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ مُنْدَرِجَةٌ فِی الْبِدَائَةِ وَ اقْتِدَائُهُمْ فِیْ ذَلِكَ بِصَحَابَةِ رَسُوْلِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الصَّلَوةُ ، فَاِنَّهُمْ فِیْ اَوَّلِ صُحْبَةِ النَّبِیِّ عَلَيْهِ وِلَايَةُ مُحَمَّدٍ ﷺ فَوْقَ جَمِيْعِ وِلَايَاتِ الْاَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ نَالُوا مَا يَتَيَسَّرُ فِی النِّهَايَةِ ، وَ ذَلِكَ بِانْدِرَاجِ النِّهَايَةِ فِی الْبِدَائَةِ ، فَكَمَا كَانَتْ كَذَلِكَ كَانَتْ وِلَايَةُ هَؤُلَاءِ الْاَكَابِرِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ فَوْقَ جَمِيْعِ وِلَايَاتِ الْاَوْلِيَاءِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى اَسْرَارَهُمْ ، كَيْفَ لَا وَ اِنَّ وِلَايَتَهُمْ مَنْسُوْبَةٌ اِلَی الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ ﷺ .

وَ الْغَرَضُ مِنْ اِظْهَارِ بَعْضِ كَمَالَاتِ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ تَرْغِيْبُ الطُّلَّابِ اِلَی هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ ، وَ اِلَّا مَالِیْ وَ لِشَرْحِ كَمَالَاتِهَا.

وَاِذَاعَلِمْتَ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ اَنَّ الطَّرِيْقَةَ النَّقْشِبَنْدِيَّةَ اَقْرَبُ الطُّرُقِ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الطُّرُقِ وَ اَسْهَلُهَا وَاَعْلَاهَا وَ اَجَلُّهَا وَاَرْفَعُهَا ، وَحَصَلَ لِلطَّالِبِيْنَ دَوَامُ الذِّكْرِفِیْ اَوَّلِ الْوَهْلَةِ فِی الذِّكْرِالْقَلْبِیِّ بِطَرِيْقِ انْدِرَاجِ النِّهَايَةِ فِی الْبِدَائَةِ ، فَعُلِمَ اَفْضَلِيَّةُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ عَلَی سَائِرِ الطُّرُقِ كَالْقَادِرِيَّةِ وَ الْجِشْتِيَّةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ .

امام ربانی، مجدد الف ثانی(رح) در جلد اول از مکتوبات خود آورده است: «نهایت در طریقه اکابر نقشبندیه در بدایت مندرج است، و اقتداء ایشان در آن به صحابه رسول الله ﷺ می باشد چرا که آنها در اولین صحبت با رسول الله ﷺ به چیزی رسیدند که در نهایت، آن حاصل می شود و آن به سبب اندراج نهایت در بدایت است. همانطوری که ولایت محمدی ﷺ فوق جمیع ولایات انبیاء و پیامبران است؛ ولایت این اکابر نقشبندیه نیز، فوق تمامی ولایات اولیاء می باشد. چطور نباشد در حالی که، ولایت آنها منسوب به صدّیق اکبر است.»

۱- مکتوب ۲۷۲ ص۱۲

هــدف از اظهار برخــی کمالات این طــریقه علیّه نقشبندیه، تشویق نمــودن طالبان حقیقت به سوی آن است؛ ورنه من کجا و بیان کمالات آن کجا!

مولانا جلال الدین رومی(رح) فرموده است:

شرح او حیف است بر اهل جهان — همچو راز عشق باید در نهان

لیک گفتم وصف او تا ره برند — پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند

مجدد الف ثانی(رح)ــ جلد دوم مکتوبات ص۴۲ــ فرموده است: «پس ناچار در این طریق، راه نزدیک گشت و به وصول نزدیکتر شد. بلکه گویم که این طریق البته موصول است و احتمال عدم وصول آنجا مفقــود است. از حضــرت حقﷻ استقامت مسئلت باید نمود و فرصت باید طلبید و آنکه گفتم که این طریق البته موصل است زیرا که اول قدم این راه، جذبه است که دهلیز وصول است و مواقع توقفات یا منازل سلوک است یا مواطن جذباتی که متضمّن سلوک نباشد، و در این طریق هر دو مانع مرتفع است؛ زیرا که سلوک طفیلی است که در ضمن جذبه به حصول می پیوندد؛ پس اینجا نه سلوک خالص است و نه جذبه ابتر؛ تا سدّ راه گردد و این طریق است که شاهراه انبیاءــ علیهم الصلوات و التسلیمات ــ است و این بزرگواران از این راه به منازل وصول ــ علی تفاوت مراتب درجاتهم ــ رسیده اند.»

و نیز امام مجدد الف ثانی(رح) در جلد اول از مکتوباتــ مکتوب یکصد و نودــ آورده است: «لِلَّهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ که دوام ذکر در طریقه حضرات خواجگان نقشبندیه ــ قدس الله اسرارهم ــ در ابتدا میسّر می گردد و به طریق اندراج النهایه فی البدایه حاصل می شود. پس اختیار این طریقه علیّه مر طالب را اولی و انسب باشد. بلکه واجب و لازم بر تو باد که قبله توجه را از همه سو گردانیده و به کلی به جناب عالی اکابر این طریقه علیه اقبال نمایی و همتی از باطن ایشان خواهی.»

حال که از مطالب ذکر شده دانستی که حقیقتاً طریقه نقشبندیه نزدیکترین طریقه در میان طریقه و آسان ترین و بلندترین و بزرگترین و والاترین آنهاست و برای طالبان دوام ذکر در اول مرحله در ذکر قلبی، به طریق اندراج نهایت در بدایت حاصل می شود. پس برتری طریقت نقشبندیه بر دیگر طرق مانند قادریه و چشتیه و ماسوای آن معلوم گردید.

وَ اَمَّامَا قَالَ فِی الرِّسَالَةِ الغَوْثِيَّةِ اَنَّ حَضْرَةَ التَّقْشِبَنْدِ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ لَمَّا اَخَذَتَلْقِيْنَ الذِّكْرِ مِنْ حَضْرَةِ السَّيِّدِاَمِيْركَلَال رَحِمَهُ اللهُ لَمْ يَحْصُلْ لَهُ مِنْ هَذَا التَّلْقِيْن فَائِدَةُ السُّلُوْك، فَحَضَرَ رُوْحَانِيَّةُ حَضْرَةِ الشَّيْخِ عَبْدِالْقَادِرِ الْجِيْلَانِیِّ، فَتَوَجَّهَ لِحَضْرَةِ النَّقْشِبَنْدِ، فَحَصَلَ لَهُ الْوِلَايَةُ وَ الْكَمَالُ، انتهى

قُلْتُ : هَذَا الْكَلَامُ مِنْ مُؤَلِّفِ الرِّسَالَةِ الْغَوْثِيَّةِ غَيْرُ سَدِيْدٍ وَ سَاقِطٌ مِنْ حَيِّزِ الْاِعْتِبَار بَل افْتِرَاءٌ بِلَا امْتِرَاء، لِاَنَّ الْخَواجَةَ النَّقْشِبَنْدَ قَدْ اَخَذَ التَّلْقِيْنَ مِنَ السَّيِّدِ اَمِيْر كَلَال ، فَحَصَلَ لَهُ الْوِلَايَةُ وَ الْكَمَالُ، وَسَلَكَ سُلُوْكَ الطَّرِيْقَةِ مِنْ عِنْدِهِ اِلَى آخِرِه،فَبِطَرِيْق الْاُوَيْسِيَّةِ كَانَ تَربِيَتُهُ مِنْ رُوْحَانِيَّةِ سُلْطَانِ الْاَوْلِيَاءِ حَضْرَةِ خَواجَهْ عَبْدِالْخَالِق الْغَجْدَوَانِیِّ قُدِّسَ سِرُّهُ لَامِنْ رُوْحَانِيَّةِ حَضْرَةِ الشَّيْخِ عَبْدِالْقَادِرِ الْجِيْلَانِیِّ رَحِمَهُ اللهُ ، كَمَا هُوَ مَسْطُوْرٌ فِیْ كِتَاب نَفَحَاتِ الْاُنْس وَ خَزِيْنَةِ الْاَصْفِيَاءِ وَ غَيرِ ذٰلِكَ .

فَلِفَرْطِ جَهْلِ مُؤَلِّفِ الرِّسَالَةِ الْغَوْثِيَّةِ لَمْ يُمَيِّزْ بَيْنَ لَفْظِ عَبْدِالْخَالِق وَ لَفْظِ عَبْدِالْقَادِرِ.

وَ اِذَا كَانَ الطَّرِيْقَةُ النَّقْشِبَنْدِيَّةُ اَفْضَلَ فَعَلَيْكُمْ اَيُّهَا السَّالِكُوْنَ طَرِيْقَةَ اللهِ وَ الطَّالِبُوْنَ لِوَجْهِ اللهِ اَنْ تَاْخُذُوْا تَلْقِيْنَ الذِّكْرِ مِنَ الْمَشَائِخِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ ، وَ انْهَمِكُوْا بَيْنَ اَيْدَيْهِمْ بِالصِّدْق وَالْاِذْعَانِ سِيَّمَا الطَّرِيْقَةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ الْمَعْصُوْمِيَّةِ الْاَمَانِيَّةِ ، اِذْ لَايَبْقَى مِنْ سَائِرِ الطُّرُق اِلَّا مُجَرَّدُ الْاِسْمِ وَ الرَّسْمِ فِیْ هَذَا الزَّمَانِ الْقَلِيْلِ الْخَيْرِ جِدًّا ، وَ اِنْ شِئْتَ الْاِطِّلَاعَ الْكَامِلَ عَلَى الشَّيْخِ الْكَامِلِ الْمُكَمِّلِ فَاسْمَعْ قَوْلِیْ،وَلَا تَحْسُدْنِیْ وَ لَا تُسِیءِ الظَّنَّ بِیْ، لَا اَقُوْلُ لَكَ لِاَجْلِ اَنَّهُ اَبِیْ وَ وَالِدِیْ بَلْ نَقُوْلُ لَكَ وَ اُرْشِدُكَ الشَّيْخَ الْكَامِلَ فِیْ هَذِهِ الدِّيَار حَسْبَةً لِلّٰهِ لِئَلَّا تَتَعَطَّلَ اَرْضُ اسْتِعْدَادِكَ مِنَ الْبَذْرِ الصَّالِحِ ، وَلَايُلْقَى بَذْرٌ فَاسِدٌ فِیْ اَرْض اسْتِعْدَادِكَ مِنَ الشَّيْخِ النَّاقِص،

فَلِهَذَا قُلْتُ : اِنْ كُنْتَ مِنْ مُذْعِنِی الْاَوْلِيَاءِ لَا مِنْ مُنْكِرِيْهِمْ وَمَقْصَدُكَ السُّلُوْكُ اِلَى اللهِ تَعَالَى فَلْتَتَلَقَّن الذِّكْرَ مِنْ عِنْدِ شَيْخِیْ وَ اِمَامِیْ قُدْوَةِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَ عُمْدَةِ الْاَوْلِيَاءِ الْوَاصِلِيْنَ غَوْثِ السَّالِكِيْنَ مُجَدِّدِ اَوَانِهِ وَ فَرِيْدِ عَصْرِهِ وَ زَمَانِه وَالِدِیْ وَمَاجِدِیْ قُدِّسَ سِرُّهُ .

ولی آنچه در رسالــه غوثیه آمده این است که: «حضرت نقشبند(رح) هنگامی که از حضرت سید امیر کلال تلقین ذکر گرفت، برای او از این تلقین فایده سلوک حاصل نشد. پس روحانیت حضــرت شیخ عبدالقادر جیلانی(رح) به حضور حضرت نقشبند حاضر شد و به وی توجه نمود؛ تا ولایت و کمالات حاصل کرد.»

در این باره می گوییم که سخن مؤلف رساله غوثیه درست نیست و از درجه اعتبار و ارزش ساقط است؛ بلکه بدون شک کذب و افترا است؛ زیرا خواجه نقشبند از سید امیر کلال تلقین ذکر گرفته و برای او ولایت و کمالات حاصل شده و در نزد او سلوک طریقت را از اول تا آخر طی نموده است؛ ولی به طریق اویسیه از جانب روحانیت سلطان اولیا خواجه عبدالخالق غجدوانی(رح) تربیت گردیده است نه از روحانیت شیــخ عبدالقادر جیلانی؛ همانگــونه که در کتاب نفحات الانس و خزینة الاصفیا و دیگر کتابها آمده است. اما مؤلّف رساله غوثیه به علت عدم آگاهی و علم خود، فرق میان کلمه عبدالخالق و عبدالقادر را تشخیص نداده است.

از آنجایی که طریقه نقشبندیه اولی و بهتر است، پس ای کسانی که سالک راه خدا و خواستار رضای او هستید؛ بر شما لازم است که تلقین ذکــر را از مشایخ نقشبندیان بگیرید و در حضورشان به صداقت و یقیــن مستغرق باشیــد؛ خصوصاً طریقه مجددیه معصومیه امانیه؛ زیرا از طریق های دیگر جز نام و نشان در این زمان که خیرش بسیار اندک است، چیزی باقی نمانده است. اگر می خواهی که بر شیخ کامل مکمل اطلاع یابی، پس سخن مرا گوش کن و بر من حسودی مکن و نسبت به من گمان بد مبر. به خاطر اینکه او پدر بزرگوار من است به تو نمی گویم؛ بلکه فقط به خاطر رضای خدا می گویم و تو را به شیخــی کامل در این شهــرها راهنمایی می کنم تا زمین استعدادت از تخم صالح و نیک بی بهره و خاکی نماند و بذر و تخم فاسد و نا مرغوب در آن از شیخ ناقص نیفتد.

پس بنابراین به صــراحت عرض می کنــم اگر از جمله کسانی هستی که به اولیاء معتقدند نه از منکرین آنان؛ و هدف تو سلوک الی الله است؛ پس تلقین ذکــر را از نزد شیخ و امام من که پیشوای محققین، عمده اولیاء واصلین، غوث سالکین، مجدد وقت و یکتای زمان خود که پدر بزرگوار من است، بگیر.

وَ لَازِمْ صُحْبَتَهُ الشَّرِيْفَةَ الَّتِىْ كَالْكِبْرِيْتِ الْاَحْمَرِ ،وَكُنْ بَيْنَ يَدَيْهِ كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَى الْغَسَّالِ،وَرَاعِ مَعَهُ كَمَالَ الْاَدَبِ وَاسْلُكْ سُلُوْكَ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ اِلَى آخِرِهَا حَتَّى تَتَرَقَّى مِنْ حَضِيْضِ الْبُعْدِ والضَّلَالَةِ الَى اَوْجِ الْقُرْبِ وَ السَّعَادَةِ، وَ هُوَ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْاَقْدَسَ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ الْكَامِلِيْنَ ، و قَدْ سَلَكَ سُلُوْكَ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْمُجَدِّدِيَّةِ اِلَى آخِرِ دَائِرَةِ لَاتَعَيُّنَ.

وَهِيَ آخِرُ مَقَامَاتِ الْمُجَدِّدِيَّةِ ، وَ اسْعَدَهُ اللّٰهُ تَعَالَى بِسَعَادَةِ الْفَنَاءِ الْاَتَمِّ وَالْبَقَاءِ الْاَكْمَلِ ، وَ قَدْ سَلَكَ هَذَا السُّلُوكَ مِنْ عِنْدِهِ خَلْقٌ كَثِيْرٌ وَ جَمٌّ غَفِيْرٌ ، وَ شَرَّفُوْا مِنْ لَدَيْهِ بِالْاِجَازَةِ وَالْخَلَافَةِ حَتَّى صَارُوْا فِى الْخَلْقِ بِلَا مِثْلٍ لَهُمْ وَلَا نَظِيْرٍ.

وَقَدْ ذَكَرْتُ تِعْدَادَ بَعْضِ الْخُلَفَاءِ بِمُوْجَبِ: (الْقَلِيْلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيْرِ وَالْقَطْرَةُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ وَ الْغَدِيْرِ) فِيْ رِسَالَتِنَا سِرَاجِ الْعَارِفِيْنَ فِيْ تَرَاكُمِ ظُلُمَاتِ الْمُنْكِرِيْنَ،وَ اِذَا اَرَدْتَ الْاِطِّلَاعَ فَاطْلُبْ هُنَاكَ.وَ اَمَّا تِعْدَادُ السَّالِكِيْنَ الَّذِيْنَ اَخَذُوا الذِّكْرَ وَ دَخَلُوْا فِيْ طَرِيْقَتِنَا الْاَمَانِيَّةِ اِنِّىْ ظَنَنْتُ اَنَّ السَّالِكِيْنَ فِيْ طَرِيْقَتِنَا قَدْ بَلَغَ تِعْدَادُهُمْ مِائَةَ اَلْفٍ ، وَ اللّٰهُ تَعَالَى اَعْلَمُ.

وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّاقِمَ الْفَقِيْرَ الْبَالِغَ الْمُتَجَاوِزَ فِى الذَّنْبِ وَ التَّقْصِيْرِ الْمُؤَلِّفَ عُفِيَ عَنْهُ قَدْ تَشَرَّفْتُ بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالَى وَتَوْفِيْقِهِ وَ فَضْلِهِ بِاَخْذِ الطُّرُقِ الْاَرْبَعَةِ ، وَهِيَ النَّقْشِبَنْدِيَّةُ وَالْقَادِرِيَّةُ وَ الْجِشْتِيَّةُ وَالسُّهْرَوَرْدِيَّةُ عَلَى شَيْخِ الْوَقْتِ وَ اَعْلَمِ زَمَانِهِ وَ فَرِيْدِ دَهْرِهِ وَ اَكْمَلِ اَوَانِهِ وَالِدِيَ الْمَاجِدِ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِيْزَ ، وَ سَلَكْتُ سُلُوْكَ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ عِنْدَهُ مُفَصَّلًا اِلَى دَائِرَةِ لَاتَعَيُّنَ ، كَمَا سَنَذْكُرُهُ فِى مَحَلِّهِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى

ثُمَّ تَوَجَّهَنِىْ وَالِدِيَ الْمَاجِدُ بِطَرِيْقَةِ الطَّفْرَةِ فِى الطَّرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ وَالْجِشْتِيَّةِ وَ السُّهْرَوَرْدِيَّةِ ، ثُمَّ اَجَازَنِىْ اِجَازَةً مُطْلَقَةً فِى الطُّرُقِ الْاَرْبَعَةِ لِاِرْشَادِ الطُّلَّابِ وَاِلْقَاءِ السَّكِيْنَةِ وَالْحُضُوْرِ فِيْ قُلُوْبِ الْاَحْبَابِ ، كَمَا ذَكَرْتُ« اجازه نامه» فِيْ رِسَالَتِنَا سِرَاجِ الْعَارِفِيْنَ ، فَلْيُطْلَبْ هُنَاكَ ، فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِىْ هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ . فَهَا اَنَا الْآنَ اَشْرَعُ فِيْ بَيَانِ سَنَدِ اَخْذِ الذِّكْرِ فِى الطَّرِيْقَةِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ ،

و صحبت شریف او را که مانند شعله ای درخشان است بر خود لازم بگیر و در حضور او مانند یک مرده در مقابل غسّال باش و کمال ادب را رعایت کن و سلوک نقشبندیه را تا آخر آن طی کن تا از پستی و دوری و گمراهی به اوج نزدیکی و سعادت ترقی نمایی؛ چرا که او از اولیاء کاملین و مکمّلین است و سلوک نقشبندیه مجددیه را تا آخر دایره لاتَعَیُّن طی نموده که، آخرین مقامات مجددیّه است ـ خداوند ﷻ او را به سعادت فنای اتم و بقای اکمل مساعدت نموده است ـ. ناگفته نماند که جمع بسیاری از مردم از نزد ایشان این طریقه را کسب نموده اند و اجازه نامه دریافت کرده و به خلافت نایل شدند تا اینکه در بین مردم بی مثل و مانند گشتند.

من برخی از خلیفه های ایشان را به مصداق مثل «اندک دلیل بر بسیار و قطره دلیل بر دریا و تالاب می کند»، در رساله خود «سراج العارفین» ذکر کردم؛ چنانچه اطلاع بیشتر خواستی به آنجا مراجعه کن.

ولی سالکانی که ذکر را گرفته اند و در طریقه ما یعنی امانیه داخل گردیده اند گمان می کنم تا صد هزار نفر رسیده باشند و خدا داناتر و عالم تر و کامل تر است.

بدانکه این بنده فقیر سر تا پا تقصیر یعنی مؤلف این کتاب به یاری و توفیق خدای ﷻ به گرفتن طرق چهارگانه که عبارت اند از طریقه نقشبندیه و قادریه و چشتیه و سروردیه از دست شیخ زمان و عالم ترین روزگار و یکتای دهر و کاملترین فرد زمان خود، پدر بزرگوارم ـ قدس الله سره ـ مشرّف گردیدم و سلوک طریقه نقشبندیه را نزد ایشان مفصلاً تا دایره لاتعیّن فرا گرفتم. که در جای خود خواهم آورد.

بعداً پدر بزرگوارم با روش طفره در طریقه قادریه و چشتیه و سهروردیه به من توجه نمود و سپس به من اجازه کامل و مطلق در طرق چهارگانه را برای راهنمایی طالبان طریقت و القای آرامش و حضور در دل دوستان، عنایت فرمود؛ همان طوری که اجازه نامه را در رساله سراج العارفین ذکر کردم؛ لذا به آنجا رجوع شود. پس حمد و ثنا خدای را که ما را به راه راست هدایت کرد و اگر خدای تعالی ما را هدایت نمی کرد ما هدایت نمی یافتیم. و اینک به تبیین سند گرفتن ذکر در طریقه نقشبندیه می پردازیم:

وَسَنَذْكُرُ سَنَدَ كُلِّ طَرِيْقٍ مِنَ الطُّرُقِ الثَّلَاثَةِ فِيْ مَحَلِّهِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى ، اِذْ وَجَبَ ذِكْرُ الْاَسَانِيْدِ فِيْ كُلِّ الطُّرُقِ اِلَى رَسُوْلِ اللهِ ﷺ ، لِاَنَّ مَنْ لَا يَعْرِفُ اَبَاهُ وَاَجْدَادَهُ فِي الطُّرُقِ مَطْرُوْدٌ ، وَكَلَامُهُ وَ دَعْوَاهُ غَيْرُ مَقْبُولَةٍ ، وَ رُبَّمَا انْتَسَبَ اِلَى غَيْرِ اَبِيْهِ فَيَدْخُلُ فِيْ قَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ : لُعِنَ مَنِ انْتَسَبَ اِلَى غَيْرِ اَبِيْهِ .

وَ قَدْ اَجْمَعَ السَّلَفُ كُلُّهُمْ عَلَى اَنَّ مَنْ لَمْ يَصِحَّ لَهُ نَسَبُ الْقَوْمِ وَالْاِذْنُ فِيْ اَنْ يَجْلِسَ لِلنَّاسِ لَا يَجُوْزُلَهُ التَّصَدُّرُ اِلَى اِرْشَادِ النَّاسِ ، وَ لَا اَنْ يَاْخُذَ عَلَيْهِمْ عَهْدًا ،وَ لَا اَنْ يُلَقِّنَهُمْ ذِكْرًا ، وَلَا شَيْئًا مِنَ الطَّرِيْقِ ، اِذِالسِّرُّ فِي الطَّرِيْقِ اِنَّمَا هُوَ ارْتِبَاطُ الْقُلُوْبِ بَعْضِهَا بِبَعْضٍ اِلَى الرَّسُوْلِ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَ اِلَى حَضْرَةِ الْحَقِّ جَلَّ جَلَالُهُ ، فَمَنْ لَمْ يَدْخُلْ سِلْسِلَةَ الْقَوْمِ فَهُوَ غَيْرُ مَعْدُوْدٍ مِنْهُمْ، كَذَا فِيْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ .

و سند هر یک از طرق سه گانه را در محل آن بیان خواهیم کرد ـ انشاءالله تعالی ـ زیرا که ذکر سند در همه طریقه ها تا رسول الله ﷺ واجب است؛ زیرا کسی که پدر و اجداد خود را در طریقت نشناسد، رانده شده است و سخن و ادعای او مقبول نیست و احیاناً به غیر پدر خود منسوب می باشد که در نتیجه این فرموده رسول الله ﷺ : «کسی که خود را به غیر پدر خود منسوب می‌کند، ملعون است» شامل حال او می‌شود.

متقدّمین بر این اتّفاق کرده اند که کسی که شجره نامه ای صحیح و یا اجازه از قوم (مشایخ) نداشته باشد، روا نیست که به ارشاد و راهنمایی مردم بپردازد و یا از آنان عهد گیرد و یا ذکری و چیزی دیگر از طریق به آنها بیاموزد؛ چرا که یقیناً راز در طریق مرتبط ساختن دلها با یکدیگر، تا رسول خدا ﷺ و تا حضرت حق ﷻ است. پس هر کس در سلسله قوم داخل نباشد، از آن قوم به شمار نمی آید. چنانکه در جامع الاصول ذکر شده است.

بدانکه من طریقت نقشبندیه را از شیخ عالم، قطب اقطاب، قبله عرفان و کعبه صاحبان یقین، غوث الثقلین، بهره گیرنده از کتاب الله و سنّت رسول الله که

به مانند دو چراغ اند، یعنــی پدر بــزرگوارم که وسیله ما به طــرف خــدای تعالی، می باشد، حضرت شاه ولی الله صاحب(رح) کسب نمودم و او از پدر خویش که غوث کامل و شخصی بزرگ و مخــزن اســرار الهی و معدن انوار غیــر متناهی بود یعنی پدر بزرگم، جناب حضرت شاه امان الله صاحب(رح) کسب نموده است و او از معدن اسرار حقیقت، قلب دایره ارشاد، حاجی حرمیــن شریفین، جناب حضرت حاجی دوست محمد صاحب(رح) و او از محبوب سبحانی غوث زمان جناب حضرت شیخ احمد سعید صاحب(رح) و او از پدر خود، قیوم زمان در حقیقت و معرفت، جناب حضرت شاه ابو سعید(رح) و او از قطب اقطاب و اولیاء، جامع کمالات صوری و معنوی شیخ عبدالله معروف به غلام علی شاه صاحب دهلوی(رح) و او از قطب وقت و آفتاب ولایت، حضرت میرزا جان جانان(رح) و او از مشرف به تجلی ذاتی و صفاتی، سید نورمحمد بدوانی(رح) و او از سلطان اولیاء، مستغرق بحر حقّ الیقین، شیخ سیف الدّین(رح) و او از شیخ خود، مظهر روشنایی و امین سِرّ مکتوم، شیخ مشایخ، محمّد معصوم(رح) و او از شیخ و پدر خود، قطب مدققین و غوث محققین، مظهر عجائب و منبع اسرار و معانی، شیخ احمد فاروقی سرهندی امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) و او از شیخ محمد الباقی(رح) و او از مولانا خواجگی سمرقندی امکنی(رح) و او از شیخ و پدر مکرّم خود، مولانا درویش(رح) و او از شیخ المشایخ مولانا محمد زاهد(رح) و او از مقوی مشرب نقشبندی، قطب اولیاء، شیخ عبید الله احرار(رح) و او از مورد عنایات الهی، مولانا یعقوب چرخی(رح) و او از مفتاح خزائن اسرار، شیخ محمد بخاری، معروف به علاء الدین عطار(رح) و او از امام طریقت محمد بن بخاری معروف به شاه نقشبند و خواجه مشکل گشا(رح) و او از رئیس سادات، سید امیر کلال(رح) و او از مقبل علی الله، الشیخ بابا سماسی(رح) و او از حضرت عزیزان علی رامتنی(رح) و او از معرض مراد دنیوی و اخروی، شیخ محمود انجیر فغنوی(رح) و او از قطب اصفیاء، شیخ عارف ریوگری(رح) و او از قطب ربانی، شیخ عبدالخالق غجدوانی(رح) و او از غوث صمدانی، شیخ یوسف همدانی(رح) و او از قطب واصلین، شیخ علی فارمدی(رح) و او از محبوب سبحانی، غوث‌السالکین، شیخ ابوالحسن خرقانی(رح) و او از مؤید بتأیید الهی، صاحب فیض الهامی، سلطان عارفین، ابویزید بسطامی(رح)

وَاعْلَمْ اَنَّ النَّقْشبَنْدَ قُدِّسَ سِرُّهُ قَدْ اَخَذَ عَنْ رُوْحَانِيَّةِ الْغَجْدَوَانِىِّ بِطَرِيْقِ الْاُوَيْسِيَّةِ ، وَ الْفَارْمَدِىُّ قَدْ اَخَذَ عَنْ رُوْحَانِيَّةِ الْخَرْقَانِىِّ بِطَرِيْقِ الْاُوَيْسِيَّةِ اِلَى آخِرِ النِّسْبَةِ ،

وَالْفَارْمَدِىُّ قَدْ اَخَذَ اَيْضًا بِطَرِيْقِ الْبَيْعَةِ عَنِ الشَّيْخِ اَبِى الْقَاسِمِ الْجُرْجَانِىِّ ، وَهُوَ عَنِ الشَّيْخِ عُثْمَانَ الْمَغْرِبِىِّ ، وَ هُوَ عَنِ الشَّيْخِ اَبِىْ عَلِىٍّ الْكَاتِبِ ، وَهُوَ عَنِ الشَّيْخِ اَبِىْ عَلِىٍّ الرُّوْذْبَارِىِّ ، وَهُوَ عَنِ الشَّيْخِ اَبِى الْقَاسِمِ الْجُنَيْدِ الْبَغْدَادِىِّ ، وَهُوَ عَنِ السِّرِىِّ السَّقَطِىِّ ، وَهُوَ عَنِ الْمَعْرُوْفِ الْكَرْخِىِّ ، وَ هُوَ عَنِ الْاِمَامِ عَلِىٍّ الرِّضَا ، وَهُوَعَنْ وَالِدِهِ الْاِمَام مُوْسَى الْكَاظِمِ ، وَهُوَعَنْ وَالِدِهِ الْاِمَامِ جَعْفَرالصَّادِقِ ، وَهُوَ عَنْ وَالِدِهِ الْاِمَام مُحَمَّدٍالْبَاقِرِ ، وَهُوَ عَنِ الْاِمَام عَلِىٍّ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ،وَهُوَعَنْ وَالِدِهِ الْاِمَام حُسَيْن ،وَهُوَ عَنْ وَالِدِهِ عَلِىِّ بْنِ اَبِى طَالِبٍ كَرَّمَ اللهَ وَجْهَهُ ، وَهُوَ عَنْ شَفِيْعِ الْمُذْنِبِيْنَ ، وَرَحْمَةٍ لِلْعالَمِيْنَ جَنَابِ حَضْرَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ .

وَالْكَرْخِىُّ اَيْضًا عَنْ دَاوُدَ الطَّائِىِّ ، عَنْ حَبِيْبِ الْعَجَمِىِّ ، عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِىِّ ، عَنْ عَلِىِّ بْنِ اَبِىْ طَالِبٍ ، عَنْ خَاتِمِ الرُّسُلِ ـ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ ـ . وَعَلِىٌّ اَيْضًا عَنِ الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ رضي الله عنه . وَ اعْلَمْ اَنَّ الْاِنْسَانَ عِنْدَ حَضْرَةِ الْاِمَام الرَّبَّانِىِّ مُجَدِّدِ اَلْفِ الثَّانِىْ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى مُرَكَّبٌ عَنْ عَشَرَةِ لَطَائِفَ؛ خَمْسَةٌ مِنْ عَالَمِ الْاَمْرِ ، وَ خَمْسَةٌ مِنْ عَالَمِ الْخَلْقِ فَلَطَائِفُ عَالَمِ الْاَمْرِ هِىَ الْقَلْبُ، وَ الرُّوْحُ ، وَ السِّرُّ، وَالْخَفِىُّ ، وَ الْاَخْفَى .

وَ يُطْلِقُوْنَ عَالَمَ الْاَمْرِ عَلَى مَا ظَهَرَ بِمُجَرَّدِ الْاَمْرِ ، وَ هُوَ اَمْرُ« كُنْ» ، وَ عَالَمَ الْخَلْقِ عَلَى مَا خُلِقَ بِالتَّدْرِيْجِ ، نِصْفُهَا السَّافِلُ مِنَ الْعَرْشِ اِلَى الثَّرَى ، وَ نِصْفُهَا الْاَعْلَى اِلَى فَوْقِ الْعَرْشِ ، وَ هُوَ عَالَمُ الْاَمْرِ ، وَ عَالَمُ الْخَلْقِ تَحْتَ الْعَرْشِ ، وَ لِلَطَائِفِ الْاَمْرِ اُصُوْلٌ فَوْقَ الْعَرْشِ.

وَ لَمَّا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى الْهَيْكَلَ الْجِسْمَانِىَّ اَوْدَعَ اللهُ تَعَالَى تِلْكَ الْجَوَاهِرَ الْمُجَرَّدَةَ بِقُدْرَتِهِ الْكَامِلَةِ فِىْ مَوَاضِعَ عَدِيْدَةٍ مِنْ جَسَدِ الْاِنْسَانِ بِالتَّعَلُّقِ وَ التَّعَشُّقِ لَهُ ، فَنَسِيَتْ اُصُوْلَهَا بِسَبَبِ التَّعَلُّقِ بِالْعَوَائِقِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ الْحُظُوْظِ النَّفْسَانِيَّةِ .

و او از امام ائمه حضرت امام جعفر صادقؓ و او از یکی از فقهای سبعه، امام همام مؤید به توفیق، قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیقؓ و او از صحابی غریب، معدود اهل بیت حضرت سلمان فارسیؓ و او از افضل ائمه، خلیفه بر حق و بلافصل رسول اللهﷺ علی التحقیق و صاحب او در غار و وزیر مقرب آن حضرت علیه افضل الصلوة و السلام، حضرت ابوبکر صدیقؓ و او از سیّد کونین و رسول ثقلین، افضل انبیاء، صاحب قاب قوسین اَوْ اَدْنَی، سیدنا محمد مصطفیﷺ کسب نموده است.

بدانکه خواجه نقشبند ـ رحمه الله ـ طریقت را بطریق اویسی از روحانیت حضرت غجـدوانی(رح) گـرفته و فارمدی(رح) تا آخر طریق نسبت را از روحانیت خرقانی(رح) به طریق اویسیه گرفته است.

همچنین حضرت فارمدی(رح) طـریقت را از نظـر بیعـت از شیـخ ابوالقاسم گرگانی و آن از شیخ عثمان مغربی(رح) و او از شیخ ابو علی کاتب(رح) و او از شیخ ابوعلی رودباری(رح) و او از شیخ جنید بغدادی(رح) تا آخر سنـد سلسله قادریـه و سهروردیه، گرفته است.

بدانکه انسان از دیدگاه حضرت مجدد الف ثانی(رح) مرکب از ده لطیفه است؛ پنج لطیفه از عالم امر و پنج لطیفه از عالم خلق. لطائف عالم امر عبارتند از: قلب، روح، سّر، خفي و اخفي.

عالم امر بر چیزهایی که به مجرّد امر«کُن (باش، به وجود آی)» ظاهر شدند، اطلاق می کنند و عالم خلق را بر آنچه که به طور تدریج آفریده شده اند، نسبت می دهند؛ یعنی نصـف پائین از عـرش تا زمین، عالم خلق می باشد و نصف بالا از عرش تا بالا، عالم امر می باشد. عالم خلق، زیر عرش است؛ ولی برای لطائف امر اصولی[1] است که فوق عرش می باشند.

هنگامی که خدای تعالی پیکر آدمی را آفرید، همین جواهر مجرد (لطایف) را به قدرت کامل خویش در چند موضع مختلف از بدن انسان بخاطر محبت و عشقی که به انسان داشت به ودیعه گذاشت؛ در نتیجه این جواهر (لطائف) اصول خود را به سبب وابستگی ها و موانع جسمانی و لذّت های نفسانی فراموش کردند.

۱- اصول می تواند ریشه معنی شود یعنی این لطایف ارتباطشان با بالای عرش است.

وَ اِذَا اشْتَمَلَتْ عِنَايَةُ الْحَقِّ ﷻ حَالَ الْعَبْدِ يُوْصِلُهُ اِلَى خِدْمَةِ وَلِيٍّ مِنْ اَوْلِيَائِهِ الْكَامِلِيْنَ وَ الْمُكَمِّلِيْنَ ، وَ ذٰلِكَ الْوَلِيُّ يُلَقِّنُهُ الذِّكْرَ وَ يَاْمُرُهُ بالرِّيَاضَاتِ وَ الْمُجَاهَدَاتِ لِتَزْكِيَةِ الْبَاطِنِ وَ تَصْفِيَتِهِ.

ثُمَّ يَتَوَجَّهُ اِلَى لَطَائِفِهِ الشَّيْخُ الْكَامِلُ وَ الْمُكَمِّلُ فَحِيْنَئِذٍ تَذْكُرُ اُصُوْلَهَا ، وَ تَظْهَرُ فِيْهَا مَيُوْلَاتٌ اِلَيْهَا بجَذَبَاتٍ اِلَهِيَّةٍ تَردُ عَلَيْهَا بيُمْنِ تَوَجُّهِ الشَّيْخِ وَ كَثْرَةِ الْاَذْكَارِ وَالْاَفْكَارِ وَ حُصُوْلِ الْجَذَبَاتِ فَتَصِلُ اِلَى الْاَصْلِ ثُمَّ اِلَى اَصْلِ الْاَصْلِ ثُمَّ وَ ثُمَّ حَتّٰى يَنْتَهِى اِلَى الذَّاتِ الْبَحْتِ الْمُعَرَّاةِ عَنِ الصِّفَاتِ وَ الشُّئُوْنَاتِ ، فَيَحْصُلُ لَهَا الْفَنَاءُ الْاَتَمُّ وَ الْبَقَاءُ الْاَكْمَلُ.

وَ اَمَّالَطَائِفُ عَالَمِ الْخَلْقِ هِيَ النَّفْسُ وَالْعَنَاصِرُ الْاَرْبَعَةُ، وَ هِيَ التُّرَابُ وَالْمَاءُ وَالْهَوَاءُ وَ النَّارُ،وَ اَصْلُ كُلِّ لَطِيْفَةٍ مِنْ لَطَائِفِعَالَمِ الْخَلْقِ اَصْلُ لَطِيْفَةٍ اُخْرٰى مِنْ لَطَائِفِ عَالَمِ الْاَمْرِ.

فَاَصْلُ النَّفْسِ اَصْلُ الْقَلْبِ ، وَ اَصْلُ الْهَوَاءِ اَصْلُ الرُّوْحِ ، وَ اَصْلُ الْمَاءِ اَصْلُ السِّرِّ ، وَ اَصْلُ النَّارِاَصْلُ الْخَفِيِّ ، وَ اَصْلُ التُّرَابِ اَصْلُ الْاَخْفٰى.

وَاخْتَلَفُوْافِى اللَّطَائِفِ اَنَّهَااعْتِبَارَاتٌ وَجِهَاتٌ لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ،اَوْحَقَائِقُ مُنْفَرِدَةٌ بحَيَالِهَا .

ذَهَبَ الْاِمَامُ الرَّبَّانِيُّ الْمُجَدِّدُ لِلْاَلْفِ الثَّانِىْ اِلَى اَنَّ اللَّطَائِفَ السِّتَّةَ هِيَ حَقَائِقُ مُنْفَرِدَةٌ بحَيَالِهَا ،كَمَا هُوَ ظَاهِرُ كَلَامِهِ وَ كَلَامِ اَتْبَاعِهِ .

وَذَهَبَ الشَّيْخُ ابْنُ الْعَرَبِيِّ رَحِمَهُ اللهُ اِلَى اَنَّهَا اعْتِبَارَاتٌ وَجِهَاتٌ لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ .

وَ لِكُلِّ لَطِيْفَةٍ مِنْ هٰذِهِ اللَّطَائِفِ مَحَلٌّ مَخْصُوْصٌ وَ ارْتِبَاطٌ لِبَعْضٍ مِنَ الْجَسَدِ ، فَالْقَلْبُ مَحَلُّهُ تَحْتَ ثَدْىِ الْاَيْسَرِ بفَاصِلَةِ اِصْبَعَيْنِ ، وَالرُّوْحُ مَحَلُّهُ تَحْتَ الثَّدْىِ الْاَيْمَنِ بفَاصِلَةِ اِصْبَعَيْنِ ، وَ السِّرُّ مَحَلُّهُ فَوْقَ الثَّدْىِ الْاَيْسَرِ مَائِلًا اِلَى وَسَطِ الصَّدْرِ.

وَالْخَفِيُّ مَحَلُّهُ فَوْقَ الثَّدْىِ الْاَيْمَنِ مَائِلًا اِلَى وَسَطِ الصَّدْرِ ، وَالْاَخْفٰى مَحَلُّهُ فِىْ وَسَطِ الصَّدْرِ ، وَ النَّفْسُ مَحَلُّهَا الْجَبْهَةُ. وَ التُّرَابُ وَالْمَاءُ وَ الْهَوَاءُ وَ النَّارُ مَحَلُّهَا جَمِيْعُ الْبَدَنِ .

هرگاه عنایت و مهربانی حق تعالی شامل حال بنده ای شود، او را برای خدمت به ولیّ کاملی از اولیاء خود می رساند و آن ولی، ابتدا ذکر را به او تلقین می کند و او را به ریاضت و مجاهدت برای پاکی و تزکیه باطن و صفای آن، امر می کند.

سپس شیخ کامل و مکمل به لطائف او توجه می کند؛ پس در این وقت لطائف اصول خود را به یاد می آورند و در هر یک، میل به سوی اصل آن، به سبب جذبات خداوندی که به برکت توجه شیخ و به سبب ذکر و تفکر بسیار و حصول جذبات بر آن وارد می شود، ظاهر می گردد. پس به اصل و سپس به اصلِ اصل می رسد تا اینکه به ذات خالص که خالی از صفات و شیونات می باشد، منتهی می گردد. لذا برای آن فناء اتمّ و بقای اکمل حاصل می شود.

امّا لطائف عالم خلق، عبارت اند از: نفس و عناصر چهارگانه خاک، آب، هوا و آتش. اصل هر لطیفه از لطائف عالم خلق، اصلِ لطیفه ای دیگر از لطائف عالم امر است.

پس اصل نفس، اصل قلب است و اصل هوا، اصل روح است و اصل آب، اصل سر است و اصل آتش، اصل خفي است و اصل خاك، اصل اخفي است.

در مورد لطائف اختلاف نظر دارند که آیا این لطائف از نظر اعتبار و موجودیت وابسته بر نفس ناطقه اند یا حقایقی جداگانه از نفس ناطقه بوده و در مقابل آن قرار دارند.

امام ربانی(رح) بر آن است که این لطائف شش گانه، حقایقی جداگانه از نفس ناطقــه می باشند و در برابــر آن قــرار دارند همانگــونه که از ظاهر کلام ایشان و پیراوانش معلوم می شود.

ولی امام ابن عربی(رح) بر آن است که این لطائف، اعتبارات و جهاتی فرضی برای نفس ناطقه هستند.

برای هر لطیفه از این لطائف، جایی خاص و ارتباطی با بعضی از اعضای بدن است؛ موضع لطیفه قلب، زیر پستان چپ به فاصله دو انگشت و محل روح، زیر پستان راست به فاصله دو انگشت و محل سرّ بالای پستان چپ، مائل به وسط سینه می باشد. و محل خفی بالای پستان راست اندکی مائل به وسط سینه و محل اخفی وسط سینه و محل نفس پیشانی است و محل خاک و آب و هوا و آتش کل بدن است.

فَاِنْ قِيْلَ : مَاالْحِكْمَةُ فِیْ اَنَّ اللهَ تَعَالٰی وَضَعَ اللَّطَائِفَ فِیْ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الْمَذْكُوْرَةِ مِنْ جَسَدِ الْاِنْسَانِ دُوْنَ سَائِرِ الْمَوَاضِعِ ؟ قُلْنَا : وَجْهُ تَخْصِيْصِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ لِلَّطَائِفِ اَنَّ الْقَلْبَ لَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ وَ قُوَّةٌ مُوَدَّعَةٌ فِی الْمُضْغَةِ ، مُنْبَثَّةٌ فِیْ جَمِيْعِ الْبَدَنِ مِنَ الْاَعْضَاءِ وَالْاَجْزَاءِ بِوَاسِطَةِ الْعُرُوْقِ وَالْعَصَبِ ، وَهُوَ مَحَلُّ نَظَرِ الْاِلَهِیِّ وَ اِلْهَامِ الْمَلَكِ وَاِلْقَاءِ وَسْوَسَةِ الشَّيْطَانِ ،

كَمَا فِی الْحَدِيْثِ : مَا مِنْ آدَمِیٍّ اِلَّا لِقَلْبِهِ بَيْتَانِ فِیْ اَحَدِهِمَا مَلِكٌ وَ فِی الْآخِرِ شَيْطَانٌ، فَاِذَا ذَكَرَ اللهَ خَنَسَ ، وَ اِذَا لَمْ يَذْكُرِ اللهَ يَقَعُ مِنْقَارُهُ فِیْ قَلْبِهِ وَ وَسْوَسَ .

كَذَا فِیْ حَدِيْثِ الْعَلْقَمَةِ اَيْضًا . فَمَعْدِنُ الْقَلْبِ هُوَالْمُضْغَةُالصَّنَوْبَرِيَّةُ، مَحَلُّ الرَّأْفَةِ وَالْمَعْرِفَةِوَالْحُبِّ وَالصَّبْرِ، وَالسَّالِكُ اِذَاذَكَرَ اللهَ ﷻ فِیْ هَذِهِ الْمُضْغَةِ الصَّنَوْبَرِيَّةِ انْتَشَرَاَثَرُ الذِّكْرِبَوَاسِطَةِ الْعُرُوْقِ الضَّوَارِبِ اِلَی سَائِرِاَجْزَاءِ الْبَدَنِ ، وَخَنَسَ الشَّيْطَانُ ، وَانْعَدَمَ الْوَسْوَسَةُ ، لِاَنَّ الْقَلْبَ اِذَاتَكَدَّرَطَمَعَ الشَّيْطَانُ وَقَرُبَ مِنْهُ ، وَالذِّكْرُ نُوْرٌيَتَّقِيْهِ الشَّيْطَانُ كَاتِّقَاءِ اَحَدِنَا النَّارَ كَمَا فِی الْحَدِيْثِ .

لِاَنَّ صَفَاءَ الْقَلْبِ مَحْفُوْفٌ بِذِكْرِاللهِ جَلَّ شَأْنُهُ . وَ تَتَلَاشَی الصِّفَاتُ الذَّمِيْمَةُ كَالزِّفْتِ وَ الْغِلْظَةِ وَالْحِقْدِ وَالْحَسَدِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ ،وَ يَتَّصِفُ بِالصِّفَاتِ الْحَمِيْدَةِ كَالْمَعْرِفَةِ وَ الْحُبِّ وَ الصَّبْرِ وَ التَّوَاضُعِ وَالْحِلْمِ وَغَيْرِذَلِكَ ، فَلِهَذَاخَصَّ اللهُ ﷻ هَذَاالْمَحَلَّ بِلَطِيْفَةِ الْقَلْبِ.

فَاِنْ قِيْلَ : مَا وَجْهُ تَسْمِيَةِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ اللَّطَائِفِ بِاللَّطِيْفَةِ ؟ قُلْنَا : اللَّطِيْفَةُ هِیَ كُلُّ اِشَارَةٍ دَقِيْقَةِ الْمَعْنَی يَلُوْحُ مِنْهَا فِی الْفَهْمِ مَعْنًی لَا تَسَعُهُ الْعِبَارَةُ ،

اگر گفته شود: حکمت اینکه خدای تعالی لطائف را در این مواضع از بدن انسان گذاشته است نه جاهای دیگر از بدن چیست؟ می گوییم: دلیل تخصیص این مواضع برای لطائف این است که قلب یک لطیفه ربانی بوده و قوتی است که خدای تعالی در قطعه گوشتی امانت سپرده که به تمام بدن، اعم از اعضاء اصلی و اجزاء آن به وسیله رگ و عصب متصل است و محل توجه الهی و جای الهام فرشته و از طرفی مکان وسوسه انداختن شیطان است[1].

همانگونه که در حدیث شریف آمده که هیچ انسانی نیست مگر برای دلش دو نوع خانه وجود دارد: یکی مسکن و قرارگاه فرشته و دیگری قرارگاه شیطان. هرگاه خدا را یاد کند، شیطان دور می شود و هرگاه از یاد خدا غفلت کند، شیطان منقار خود را در دلش می افکند و او را وسوسه می کند.

پس جای و مرکز قلب، پاره گوشت صنوبری است که محل معــرفت الهی و محبت و صبر است. هرگاه سالک خدای تعالی را، در این پاره گوشت صنوبری ذکر کند، اثر ذکر به واسطه رگهای متحرک به تمام اجزاء بدن منتشر و پراکنده می شود و شیطان دور می گردد و وسوسه های شیطانی از بین می رود. چرا که اگــر قلب تیره شود، شیطان در طمع می افتد و به دل نزدیک می گردد و ذکر نوری است که شیطان از آن نور، مانند پرهیز کردن یکی از ما از آتش، پرهیز می کند ـ همانگونه که در حدیث است ـ.

چرا که صفا و پاکیزگی دل با ذکر خداﷻ احاطه شده می باشد و صفات ذمیمه مانند سیاهی و سختی دل و کینه و حسد و غیره با ذکر پراکنده می شوند. ذکر، قلب را به صفات نیک و ستوده مانند معرفت و محبت و صبر و تواضع و حلم و غیره متّصف می گرداند؛ پس به این سبب خدای تعالی این محل را مخصوص لطیفه قلب قرار داد.

اگر سؤال شود: دلیل نامگذاری هــر یک از لطایف به لطیفه چیست؟ جواب می گوئیم که: لطیفه، هر اشاره ظریف و لطیف و دقیق که معنا را طوری می رساند که عبارتها گنجایش ظرفیت آن را ندارند.

۱- در حدیث شیطان به مگسی با خرطوم دراز تشبیه شده است که وسوسه می ریزد.

وَ هَذِهِ اللَّطَائِفُ جَوَاهِرُ مُجَرَّدَةٌ مِنْ عَالَمِ الْاَمْرِ ، اَصْلُهَا فَوْقَ الْعَرْشِ لَا يُمْكِنُ لِاَحَدٍ التَّعْبِيْرُ عَنْ حَقِيْقَتِهَا وَ كُنْهِهَا لِدِقَّةِ مَعْنَاهَا وَ تَجَرُّدِهَا.

فَاِنْ قِيْلَ : بَعْضُ الْعُلَمَاءِ عَبَّرُوْا عَنِ اللَّطَائِفِ وَ عَرَّفُوْا بِتَعْرِيْفَاتٍ حَسَنَةٍ ، كَمَا سَنَذْكُرُهَا فِيْ مَحَلِّهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى ، فَلَمْ تَكُنِ اللَّطَائِفُ لَطَائِفَ!

قُلْنَا : هَذِهِ التَّعْرِيْفَاتُ لِلَّطَائِفِ مِنْ قَبِيْلِ التَّأْوِيْلَاتِ لِلْآيَاتِ الْمُتَشَابِهَاتِ ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿اَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾[1] وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْحُرُوْفِ الْمُقَطَّعَاتِ الْقُرْآنِيَّةِ فِيْ اَوَائِلِ السُّوَرِ . وَاِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَلَا يَعْلَمُ اَحَدٌ عَنْ حَقِيْقَةِ اللَّطَائِفِ وَ كُنْهِهَا ، فَاِذَا يَصْدُقُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ اللَّطَائِفِ اسْمُ اللَّطِيْفَةِ .

وَ اعْلَمْ ! اَنَّ اللهَ تَعَالَى ذَكَرَ اَسَامِيَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ اللَّطَائِفِ فِى الْقُرْآنِ الْمَجِيْدِ وَالْفُرْقَانِ الْحَمِيْدِ ، اَمَّا الْقَلْبُ ؛ فَقَالَ تَعَالَى:﴿كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ﴾[2] ، وَ الْقَلْبُ دَاخِلُ النَّفْسِ،وَهُوَاَلْطَفُ وَاَضْوَأُ مِنْهَا،فَذِكْرُالْقَلْبِ ضِدُّ النِّسْيَانِ وَهُوَ مُلَاحَظَةُ الْقَلْبِ ، وَ قَدْ مَرَّ الْآيَاتُ وَالْاَحَادِيْثُ فِيْ الْقَلْبِ فَلْيُطْلَبْ هُنَاكَ.وَسَنَذْكُرُ تَعْرِيْفَ الْقَلْبِ مُفَصَّلًا فِيْ مَحَلِّهِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

وَ اَمَّا الرُّوْحُ ؛ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ﴾[3] وَ الرُّوْحُ نُوْرٌ رُوْحَانِيٌّ آلَةُ النَّفْسِ ، فَاِنَّ الْحَيَوةَ فِى الْبَدَنِ اِنَّمَا تَبْقَى بِشَرْطِ وُجُوْدِ الرُّوْحِ فِيْ النَّفْسِ اَجْرَى اللهُ تَعَالَى الْعَادَةَ بِذَلِكَ ، فَذِكْرُ الرُّوْحِ هُوَ مُشَاهَدَةُ اَنْوَارِ تَجَلِّيَاتِ الصِّفَاتِ الصَّمَدِيَّةِ ، وَ سَنَذْكُرُ اَنْوَاعَ الرُّوْحِ وَ تَعْرِيْفَهَا فِيْ مَحَلِّهِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

۱- سوره طه جزء ۱۶ آیه ۵

۲- سوره مجادله جزء ۲۸ آیه ۲۲

۳- سوره اسراء جزء ۱۵ آیه ۸۵

و از آنجا که این لطیفه ها جواهــری مجــرد از عالم امرند و اصل آنها بالای عرش قرار دارند و به واسطه دقت معانی و مجرد بودن آنها برای هیچ کس شرح و توضیح حقیقت و ماهیت آنها امکان ندارد، به نام لطایف نام گذاری گردیده اند.

اگر کسی بگوید: بعضی علماء از لطائف، تعبیراتی کرده اند و با تعریفات مناسبی آنها را شناسانده اند. ـ به زودی تعریفات شان را در محل آنها ذکر خواهیم کرد اگر خدای تعالی بخواهدـ اما در چنین صورتی لطائف، لطائف نخواهند ماند!

جواب می گوئیم: این تعریفات برای لطائف از قبیل تأویلات برای آیات متشابهات است همچون این سخن خداوند بلند مرتبه: ﴿اَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یا مانند تأویلات حروف مقطعه قرآنی که در اوایل سوره ها واقع شده اند. با این دو مثال مشخص شد که هیچ کس حقیقت و ماهیت لطائف را نمی داند بنابراین نام لطیفه بر هر یک از لطایف صادق و باقی است.

بدانکه خدای تعالی نامهای هر یک از لطائف را در قرآن مجید و فرقان حمید ذکر فرموده است. مثلاً در مورد قلب خداوند متعال فرموده است: ﴿كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ﴾ «خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را ثابت گردانیده است.» و قلب داخل نفس است و آن لطیف تر و روشن تر از نفس می باشد. پس ذکر کردن قلب، ضد فراموشی آن است و آن ملاحظه دل است. آیات و احادیثی دربارهٔ قلب قبلاً ذکر گردیده اند که می توان به آنجا مراجعه نمود ـ به زودی تعریف قلب را اگر خواست خدا باشد، در موضعش تفصیلاً بیان می کنم ـ.

اما درباره روح خدای تعالی فرموده است: ﴿يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ﴾ «از تو از ماهیت روح سؤال می کنند؛ بگو روح از امر پروردگار من است» روح، یک نور روحانی است که سبب حیات نفس است؛ چرا که حیات در بدن فقط به شرط وجود روح در نفس باقی می ماند؛ زیرا خداوند ادامه حیات را بر آن قرار داده است. پس ذکر نمودن در لطیفه روح، مشاهده کردن انوار تجلیات صفات صمدیه خدای تعالی است. انشاء الله تعالی بزودی انواع و اقسام روح و تعریف آن را در محلش بیان می کنم.

وَاَمَّا السِّرُّ ؛ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿فَاِنَّه' يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَى﴾[۱] ، وَ السِّرُّ نُوْرٌ رُوْحَانِىٌّ آلَةٌ لِلنَّفْسِ اَيْضًا ، فَاِنَّ النَّفْسَ تَعْجزُ عَنِ الْعَمَلِ ، وَ لَا يُفِيْدُ فَائِدَةً مَا لَمْ يَكُنِ السِّرُّ الَّذِىْ هُوَ هَمٌّ مَعَ النَّفْسِ ، فَذِكْرُ السِّرِّ هُوَ الْمُرَاقَبَةُ لِمُكَاشَفَاتِ الْاَسْرَارِ الْاِلَهِيَّةِ فِى الشُّئُونَاتِ الذَّاتِيَّةِ ، وَ سَنَذْكُرُ تَعْرِيْفَهُ فِىْ مَحَلِّهِ.

وَاَمَّا الْخَفِىُّ ؛ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿اِنَّه' يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى﴾[۲] ، وَ الْخَفِىُّ نُوْرٌ رُوْحَانِىٌّ ، بَلِيْغٌ وَ لَطِيْفٌ مِنَ السِّرِّ وَ الرُّوْحِ وَالْقَلْبِ فِى الْاِسْتِتَارِ عَنِ الْخَوَاطِرِوَالْفُهُوْمِ ، فَلِهَذَا سُمِّىَ خَفِيًّا وَمُمِدًّا وَمُعَاوِنًا لِلنَّفْسِ عَلَى الْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِيَةِ ، كُلَّمَا ذَهَلَ النَّفْسُ عَنْ اَعْمَالِ الْخَيْرِ فَنَبَّهَهَا الْخَفِىُّ ، فَذِكْرُ الْخَفِىِّ مُعَايَنَةُ اَنْوَارِ التَّجَلِّيَاتِ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ .

وَ اَمَّا الْاَخْفَى ؛ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَى﴾ ، وَ الْاَخْفَى نُوْرٌ رُوْحَانِىٌّ ، اَبْلَغُ وَاَلْطَفُ مِنَ الْخَفِىِّ وَ سَائِرِ اللَّطَائِفِ فِى الْاِسْتِتَارِوَ الْاِخْتِفَاءِ عَنِ الْعُقُوْلِ وَالْمَدَارِكِ وَالْفُهُوْمِ ، وَهُوَ اَقْرَبُ اِلَى عَالَمِ الْحَقِيْقَةِ ، فَلِهَذَا سُمِّىَ اَخْفَى ،كَالْحَاجِبِ لِلنَّفْسِ فِى الْحَضْرَةِ الصَّمَدِيَّةِ، ،اِذَاذَهَلَ النَّفْسُ وَالْقَلْبُ وَالرُّوْحُ وَالسِّرُّ وَالْخَفِىُّ عَنِ الْحَضْرَةِ تَعَالَى يَلْتَفِتُ اِلَيْهِمُ الْاَخْفَى شِرْزًا بِلَمْحَةٍ لَطِيْفَةٍ ،فَيُنَبِّهُ الْكُلَّ اِلَى اللهِ تَعَالَى عَقِيْبَ ذَلِكَ ، فَذَلِكَ التَّنْبِيْهُ مِنَ اللهُ تَعَالَى بِوَسِيْلَةِ الْاَخْفَى،

وَهَذَا الذُّهُوْلُ عَنِ الْحَضْرَةِ الصَّمَدِيَّةِ جَلَّ وَ عَلَى لِعَامَّةِ الْاَوْلِيَاءِ وَ لِعَامَّةِ الْمُؤْمِنِيْنَ ، فَالْاَنْبِيَاءُ وَكِبَارُ الْاَوْلِيَاءِ فَاِنَّ اَسْرَارَهُمْ قَلَّمَا تَلْتَفِتُ عَنِ الْاَعْلَى اِلَى الْاَسْفَلِ ، فَذِكْرُ الْاَخْفَى مُعَايَنَةُ اَنْوَارِ الذَّاتِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ ﴿فِىْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[۳] .

۱- سوره طه جزء ۱۶ آیه ۷
۲- سوره اعلى جزء ۳۰ آیه ۷
۳- سوره قمر جزء ۲۷ آیه ۵۵

امّا درباره ســرّ خداوند بلند مرتبه فرمــوده است: ﴿فَإِنَّه ُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَى﴾ «به تحقیق خدای تعالی سرّ و اخفــی را می دانــد» و سرّ، نوری روحانــی است که مانند روح آلتی برای نفس است؛ چرا که نفس عاجز از عمل کردن است و فایده کامل نمی بخشد مگر همراه با سرّ، زیرا سرّ مددکار نَفْس در ترقّی است. پس ذکــر سرّ، مراقبت کردن مکاشفات اسرار الهی در شیونات ذاتی پروردگار است. ـ تعریف آن را در محل آن ذکر خواهم کرد .ـ

و اما درباره خفی: خدای تعالی فرمود: ﴿إِنَّه ُيَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى﴾ «به تحقیق او می داند آنچه را که آشکار و آنچه را که پنهان است» و خفی، نوری روحانی، کامل و لطیف تر از سر و روح و قلب است که پنهان از فهم ها و خاطره هاست و به همین سبب خفی نامیده شده است و نیز کمک رسان و یاری گر نفس به خیر و صلاح است؛ هرگاه که نفس از اعمال نیک غفلت کند، پس خفی او را آگاه می‌سازد. بنابراین ذکر خفی دیدن انوار تجلیات صفات سلبیه می باشد.

و درباره اخفی: خــدای تعالی فرمــوده است: ﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَى﴾ «چیــزهای پنهان و آنچه را که پوشیده تر می باشد می داند» البته اخفی نوری روحانی است که کاملتر و ظریف تر از خفی و سائر لطائف است؛ از عقل پوشیده و پنهان بوده و خارج از ادراک و فهم است و نزدیکتر به عالم حقیقت می باشد. از این رو مسمی به اخفی گردیده است. و آن همچون نگهبان نفس در بارگاه حضرت صمدیت است. هرگاه نفس و قلب و روح و سر و خفی از خدای تعالی غفلت کنند، اخفی خشمناک در یک لحظه کوتاه به آنان نگاه می کند، پس همــه بعــد از این به طــرف خدای تعالی متوجه می گردند؛ لذا این آگاهــی و توجه از طــرف خدای تعالی به وسیله اخفــی حاصل می شود. و این غفلت از حضرت صمدیت ـ جل و علا شأنه ـ برای عامه اولیاء و عامه مؤمنان اتفاق می افتد. البته برای انبیاء و اولیای کرام کمتر اتفاق می افتد که اسرار آنان ملتفت از اعلی به طرف اسفل باشد. بنابراین ذکــر اخفی معاینه و دیدار انوار ذاتی مطلقه در مجلسی پسندیده نزد پادشاه توانا و نیرومند (در حضور الهی) است.

وَ اَمَّا النَّفْسُ ؛ فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾[1]،

وَالنَّفْسُ جِسْمٌ لَطِيْفٌ كَلَطَافَةِ الْهَوَاءِ فِیْ اَجْزَاءِ الْبَدَنِ كَالزَّبَدِ فِی اللَّبَنِ،وَ الدُّهْنِ فِی الْجَوْزِ وَ اللَّوْزِ وَالسِّمْسِمِ ، وَلَا يُمْكِنُ تَصْفِيَتُهَا اِلَّا بِتَصْفِيَةِ اللَّطَائِفِ الْخَمْسَةِ الْاَمْرِيَّةِ ، فَلِذَا قُدِّمَتِ اللَّطَائِفُ عَلَيْهَا ، وَ سَنَذْكُرُ حَقِيْقَةَ النَّفْسِ وَ اَنْوَاعَهَا وَالْآيَاتِ الْوَارِدَةَ فِيْهَا فِیْ مَحَلِّهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

وَ اَمَّا اللَّطَائِفُ الْاَرْبَعَةُ الْعُنْصُرِيَّةُ ؛ كَالتُّرَابِ وَالْمَاءِ وَ الْهَوَاءِ وَ النَّارِ ، فَالْاِنْسَانُ مُرَكَّبٌ عَنْهَا ، فَذِكْرُ الْاِنْسَانِ فِی الْقُرْآنِ كَثِيْرٌ كَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِيْنٍ﴾[2]

وَالْاِنْسَانُ عِبَارَةٌ عَنْ هَذَا الْجِسْمِ الْكَثِيْفِ ، قَابِلٌ لِلْاَبْعَادِ الثَّلَاثَةِ ، وَسَنَذْكُرُ خَوَاصَّ الْعَنَاصِرِ الْاَرْبَعَةِ وَ الصِّفَاتِ اللَّازِمَةَ لَهَا فِیْ مَحَلِّهَا .

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْقَلْبَ فِی اللُّغَةِ هُوَ الْمُضْغَةُ الْمَعْرُوْفَةُ سُمِّیَ بِالْقَلْبِ ، لِاَنَّهُ مَحَلٌّ لِلْخَوَاطِرِ الْمُخْتَلِفَةِ الْحَامِلَةِ عَلَى الْاِنْقِلَابِ ، اَوْلِاَنَّهُ خَالِصُ الْبَدَنِ ، وَ خَالِصُ كُلِّ شَیْءٍ قَلْبُهُ.

اَوْ لِاَنَّهُ وُضِعَ فِی الْجَسَدِ مَقْلُوْبًا ، وَ ذَلِكَ لِاَنَّهُ مَبْدَأُ الْحَرَكَاتِ الْبَدَنِيَّةِ وَالْاِرَادَاتِ النَّفْسَانِيَّةِ، فَاِنْ صَدَرَتْ عَنْهُ اِرَادَةٌ صَالِحَةٌ تَحَرَّكَتِ الْبَدَنُ حَرَكَةً صَالِحَةً ، اَوْ اِرَادَةٌ فَاسِدَةٌ تَحَرَّكَتِ الْبَدَنُ حَرَكَةً فَاسِدَةً ، فَهُوَ مَلِكٌ وَالْاَعْضَاءُ رَعِيَّتُهُ ، وَ هِیَ تَصْلُحُ بِصَلَاحِ الْمَلِكِ وَ تَفسُدُ بِفَسَادِهِ ، كَذَافِی الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ.

۱- سورۂ فجر آیۂ ۲۷ جزء ۳۰

۲- سورۂ مؤمنون جزء ۱۸ آیه ۱۲

و درباره نفس؛ خدای تعالی فرموده است: ﴿یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ...﴾ «ای نفس مطمئنه ...»

نفس، جسمی است نرم و لطیف به مانند لطافت هوا در اجزاء بدن و وجود کره در شیر و روغن در گردو و بادام و کنجد. تصفیه نفس جز به تهذیب و پاکی لطائف پنجگانه که از عالم امرند امکان ندارد به همین دلیل آن لطائف بر لطیفه نفس مقدم گردیدند ــ که به زودی حقیقت نفس و انواع آنرا و آیاتی که در شأن آن وارد شدند، ذکر می کنم ــ.

اما درباره لطائف یا عناصر چهار گانه مثل خاک و آب و هوا و آتش؛ از آنجا که انسان از آنها ترکیب شده و انسان در قرآن مجید به کثرت یاد شده، بنابراین ذکر آنها نیز در قرآن بسیار است؛ چنانچه خدای تعالی می فرماید: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِیْنٍ﴾ «و یقیناً ما انسان را از چکیده ای از خاک آفریدیم».

با توجه به این تعریف انسان عبارت است از همین جسم کدِر و تیره که دارای ابعاد سه گانه می باشد یعنی طول و عرض و عمق ــ و به زودی خواص عناصر چهارگانه و صفات لازمۀ آنها را در محلش بیان خواهیم نمود ــ.

بدانکه دل را در لغت همان تکه گوشت معروف یعنی قلب می نامند؛ زیرا آن محل خواطر و خیالات گوناگون است که باعث دگرگونی می شوند؛ یا به دلیل این که قلب، خالص و اصل بدن است و خالص هر چیز، دل آن است.

و یا قلب را بدان سبب قلب گویند که در بدن مقلوب گذاشته شده است و قلب مبدأ و منشأ حرکات بدن و اراده نفسانیه است. پس اگر از قلب فرمان و ارادۀ نیک صادر شود، بدن به سوی آن نیکی حرکت می کند و اگر از آن فرمان زشت صادر شود، باز بدن به سوی آن اراده بد و زشت حرکت می کند. پس قلب مانند پادشاه و آمر است و سایر اعضاء بدن مانند ملت و رعیت می باشند و رعیت و ملت با صالح بودن پادشاه صالح و نیک می گردند و با فساد او فاسد می شوند. ــ هم چنین در حدیقه الندیه ذکر گردیده است[1]. ــ

۱- سعدی علیه الرحمه می فرماید:

اگر ز باغ رعیت مَلِک خورد سیبی — سپاه ملک بر کنند درخت از بیخ

«النّاس عَلَی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ» «مردم در دین پادشاه خود هستند»

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْقَلْبَ دَائِمُ التَّقَلُّبِ مِنَ الشَّرِّ اِلَى الْخَيْرِ وَ بِالْعَكْسِ ، سُمِّيَ بِهَذَا الْاِسْمِ لِاَنَّ قَلْبَ الشَّيْءِ خُلَاصَتُهُ وَزُبْدَتُهُ

وَ لِهَذَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ « اِنَّ فِيْ الْجَسَدِ مُضْغَةٌ اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ ، وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ ، اَلَا وَ هِيَ الْقَلْبُ ،» [1]

وَ اعْلَمْ اَنَّ الْقَلْبَ لَيْسَ لَهُ قَفَاءٌ مَخْصُوْصٌ ، بَلْ كُلُّهُ وَجْهٌ بِمَعْنَى اَنَّهُ مِنْ جَمِيْعِ جِهَاتِهِ وَجْهٌ ، فَبَعْضُهُ مُقَابِلٌ لِعَالَمِ الْغَيْبِ وَ بَعْضُهُ مُقَابِلٌ لِعَالَمِ الشَّهَادَةِ ،كَمَا قَالَ الشَّيْخُ الْاَكْبَرُ : اِعْلَمْ اَنَّ الْقَلْبَ مَالَهُ قَفَاءٌ لِيُنَصَّ عَلَيْهِ بَلْ كُلُّهُ وَجْهٌ ، لَكِنْ مَوْضِعُ الْهَمِّ مِنْهُ يُسَمَّى وَجْهًا وَ مَوْضِعُ الفَرَاغِ مِنْهُ يُسَمَّى فَرَاغًا ، وَالْهَمُّ لَا يَكُوْنُ لَهُ مِنَ الْقَلْبِ جِهَةٌ مَخْصُوْصَةٌ ، بَلْ قَدْ يَكُوْنُ تَارَةً اِلَى فَوْقٍ وَ تَارَةً اِلَى تَحْتٍ ، وَ عَنِ الْيَمِيْنِ وَعَنِ الشِّمَالِ عَلَى قَدْرِ صَاحِبِ ذَلِكَ ، فَاِنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَكُوْنُ هَمُّهُ اَبَدًا اِلَى فَوْقٍ لِتَلَقِّى التَّجَلِّيَاتِ وَ الْوَارِدَاتِ كَالْعَارِفِيْنَ .

وَمِنْهُمْ مَنْ يَكُوْنُ هَمُّهُ اِلَى تَحْتٍ اَبَدًا كَأَهْلِ الدُّنْيَا فَيَكُوْنُ هَمُّهُ لِجَمْعِهَا وَجَلْبِهَا . وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُوْنُ هَمُّهُ اَبَدًا اِلَى الشِّمَالِ ، وَهُوَمَوْضِعُ النَّفْسِ ، فَاِنَّ مَحَلَّهَا فِي الضِّلْعِ الْاَيْسَرِ ، وَ اَكْثَرُالْبَطَّالِيْنَ لَايَكُوْنُ لَهُمْ هَمٌّ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ !

وَاَمَّا الْمُحَقِّقُوْنَ فَمَا لَهُمْ هَمٌّ فَلَيْسَ لِقُلُوْبِهِمْ مَوْضِعٌ يُسَمَّى قَفًا،بَلْ يُقَابِلُوْنَ بِالْكُلِّيَّةِ الْاَسْمَاءَ وَالصِّفَاتِ،فَلَايَخْتَصُّ وَقْتُهُمْ بِاسْمٍ وَلَابِغَيْرِهِ لِاَنَّهُمْ ذَاتِيُّوْنَ،فَهُمْ مَعَ الْحَقِّ بِالذَّاتِ لَابِالْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ.

۱- صحيح مسلم ج۳، ص۱۲۱۹ و سنن دارمی ج۲، ص۳۱۹

بدانکه قلب همیشه در حال دگرگونی و تغییر از شر به خیر و بر عکس است و به همین دلیل به این نام یعنی قلب نامگذاری شد؛ زیرا که قلب هر چیز، چکیده و خلاصه آن است و همین دل نیز خلاصه و چکیده کل بدن می باشد.

به همین خاطر در حدیث شریف آمده است: «همانا در بدن انسان، یک پاره گوشت است؛ هر گاه که اصلاح شود، تمام بدن اصلاح می شود و هر گاه که فاسد گردد، تمام بدن فاسد می گردد؛ آگاه باشید که آن دل است».

بدانکه دل، چیزی به نام «پشت» ندارد؛ بلکه همه آن وجه و رو می باشد. به این معنی که آن از تمام جهات خود، چهره است. البته قسمتی از آن مقابل عالم غیب و جزئی دیگر مقابل عالم شهادت است. چنانچه شیخ اکبر(رح) گفته است: بدانکه برای دل پشت مخصوصی نیست تا بدان تصریح شود بلکه همه آن چهره و وجه است. البته محل قصد از آن را وجه نامند و موضع فراغ آن را فراغ گویند و برای قصد جهت مخصوصی از دل نیست؛ بلکه گاهی به طرف بالا و گاهی به طرف پائین و به طرف راست و چپ به اندازه حیثیت صاحب قلب است؛ پس بعضی از مردم همانند عارفین همیشه توجه شان به طرف بالا است برای گرفتن و حاصل کردن تجلیات و واردات. و بعضی از مردم همیشه قصد و اراده شان به طرف پائین می باشد مانند اهل دنیا. لذا قصد ایشان برای جمع کردن دنیا و جلب آن است و بعضی از آنان قصدشان همیشه به طرف چپ است و آن موضع نفس است، چرا که نفس در پهلوی چپ قرار دارد و اکثر خوشگذرانان هیچ قصدی جز نفسهایشان ندارند.

البته محققین توجه دلشان به سمت خاصی نیست و برای دلهایشان موضعی که مسمی به قفا باشد وجود ندارد. بلکه آنها بطور کلی به اسماء و صفات خداوندی مقابلند پس وقت آنان به یک اسم و یا غیر آن مختص نمی باشد. زیرا که آنان ذاتیّون هستند (فقط عاشق ذات خدا هستند) پس آنان با حق اند به اعتبار ذات؛ نه به خاطر اسماء و صفات.

وَ اَمَّا مَنْ كَانَ فِيْ قَلْبِهِ مِنَ التَّغَيُّرَاتِ بِتَجَلِّى الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ فَيَكُوْنُ حَالُهُ مَعَ ذَلِكَ الْاِسْمِ . فَاِذَا تَجَلَّى عَلَيْهِ الْحَقُّ بِاسْمِهِ الْبَاسِطِ فَيَكُوْنُ مَبْسُوْطًا اَوْ بِاسْمِهِ الْقَابِضِ فَيَكُوْنُ مَقْبُوْضًا ، وَهَكَذَا بَقِيَّةُ الْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ . كَذَا فِيْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ .

وَاَمَّا الرُّوْحُ فَلَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ مُدْرِكَةٌ مُنْطَبِعَةٌ فِى الْبَدَنِ مُوْدَعَةٌ فِى الْكَبِدِ ، وَ قَدْ تَكُوْنُ مُجَرَّدَةً مُشَرَّقَةً،فَمَعْدِنُ الرُّوْحِ هُوَ الْكَبِدُ مَحَلُّ الرَّحْمَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْبَسْطِ وَ السُّرُوْرِ وَ مَوْرِدُ الصَّفْرَاءِ وَالسَّوْدَاءِ،وَالسَّالِكُ اِذَاذَكَرَاللهَ تَعَالَى فِيْ هَذَاالْمَحَلِّ انْعَدَمَ الْاَخْلَاقُ الذَّمِيْمَةُ الْمُنْبَثَّةُ مِنَ الصَّفْرَاءِ وَ السَّوْدَاءِ،وَظَهَرَتْ غَلَبَةُ الصِّفَاتِ الْحَمِيْدَةِ، فَصَارَمَوْرِدَ الرَّحْمَةِ بِالنُّزُوْلِ،وَحَصَلَ لَهُ الْبَسْطُ وَالسُّرُوْرُ وَانْتَشَرَتِ الصِّفَاتُ الْمَطْوِيَّةُ فِى الْعَالَمِ،فَلِهَذَاخَصَّ اللهُ تَعَالَى هَذَاالْمَحَلَّ مِنْ سَائِرِالْبَدَنِ بِلَطِيْفَةِ الرُّوْحِ.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الرُّوْحَ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقْسَام:

اَلْاَوَّلُ ؛ الرُّوْحُ الْاِنْسَانِىُّ ، فَهِىَ اللَّطِيْفَةُ الْعَالِمَةُ الْمُدْرِكَةُ مِنَ الْاِنْسَانِ الرَّاكِبَةُ عَلَى الرُّوْحِ الْحَيَوَانِىِّ النَّازِلَةُ مِنْ عَالَمِ الْاَمْرِ تَعْجِزُ الْعُقُوْلُ عَنْ اِدْرَاكِ كُنْهِهِ ، وَ تِلْكَ الرُّوْحُ قَدْ تَكُوْنُ مُجَرَّدَةً وَ قَدْ تَكُوْنُ مُنْطَبِعَةً فِى الْبَدَنِ.

وَالثَّانِى ؛ الرُّوْحُ الْحَيَوَانِىُّ ، هُوَ جِسْمٌ لَطِيْفٌ مَنْبَعُهُ جَوْفُ الْقَلْبِ الْجِسْمَانِىِّ ، وَ يَنْتَشِرُ بِوَاسِطَةِ الْعُرُوْقِ الضَّوَارِبِ اِلَى سَائِرِ اَجْزَاءِ الْبَدَنِ .

اَلثَّالِثُ ؛ الرُّوْحُ الْاَعْظَمُ ، هُوَ الرُّوْحُ الْاِنْسَانِىُّ مَظْهَرُ الذَّاتِ الْاِلَهِيَّةِ مِنْ حَيْثِ رُبُوْبِيَّتِهَا ، وَ لِذَلِكَ لَايَحُوْمُ حَوْلَهَا حَائِمٌ ، وَ لَايَرُوْمُ وَصْلَهَا رَائِمٌ ، لَا يَعْلَمُ كُنْهَهَا اِلَّا اللهُ تَعَالَى .

امّا کسی که دل او به واسطه تجلّی اسماء و صفات دچار تحول و دگر گونی تجلّی شده باشد، حال او به هر یک از اسم های متجلی شده، متحوّل می گردد؛ مثلاً هرگاه حقﷻ به اسم «باسط» خود به وی تجلّی کند، آن کس در حالت «بسط» قرار می گیرد و اگر به اسم «قابض» خود تجلی نماید، حالت «قبض» به وی دست می دهد؛ باقی اسماء و صفات نیز، چنین است.ـ چنانچه در کتاب جامع الاصول آمده است ـ

البته روح لطیفه ای ربانی و ادراک کننده ای جاری در بدن می باشد که در جگر به ودیعت گذاشته شده است و گاهی مجرد و مُشَرَّق[1] است؛ پس معدن روح همان جگر است که محل رحمت و محبت و بسط و سرور است و نیز محل صفراء و سوداء[2] است. هرگاه سالک نام خدای تعالی را در این محل ذکر کند، اخلاق ذمیمه ای[3]، که از صفراء و سوداء نشأت گرفته اند، نیست و نابود می شوند و صفتهای نیک و شایسته غلبه می یابند. پس نزول رحمت الهی شامل حال سالک می گردد و برای او بسط و سرور حاصل می شود و صفتهای پیچیده در عالم دنیا منتشر می گردند. به همین دلیل خدای تعالی این محل را از سائر بدن به لطیفه روح مخصوص گرداند.

بدانکه روح بر سه قسم است:

اول روح انساني است که لطیفه ای داننده و ادراک کننده در انسان است که بر روح حیوانی سوار است و از عالم امر نازل شده؛ عقلها از ادراک حقیقت آن عاجزند و گاهی مجرد و گاهی ساری و جاری در بدن است.

دوم روح حیواني است که یک جسم لطیف است و مرکز آن در میان قلب جسمانی است و توسط رگهای نبض دار در تمامی اجزاء بدن منتشر و فرستاده می شود.

سوم روح اعظم است که آن روح انسانی مظهر ذات خدا از حیث الهی بودن آن می باشد و به این سبب هیچ کس گرد آن نمی گردد و هیچ رهروی رسیدن به آن را قصد نمی کند و حقیقت آن را کسی جز خدای تعالی نمی داند.

۱- نورانی

۲- از اخلاط چهار گانه در بدن است که خون، بلغم، سوداء و صفراء می باشند و زیاد شدن هر یک حال انسان را به طریق خاصی منقلب می کند مثلاً غالب شدن سوداء چیزی مانند غضب و جنون و عصبانیت و غیره همراه دارد.

۳- زشت و ناپسندیده

وَكَمَا اَنَّ لَهُ فِی الْعَالَمِ الْكَبِيْرِ مَظَاهِرَ وَ اَسْمَاءَ مِنَ الْعَقْلِ الْاَوَّلِ وَالْحَقِيْقَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْقَلَمِ الْاَعْلَى وَالنُّوْرِ وَ النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ وَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوْظِ وَ غَيْرِ ذٰلِكَ ، وَ لَهُ فِی الْعَالَمِ الصَّغِيْرِ الْاِنْسَانِیِّ مَظَاهِرَ وَ اَسْمَاءَ بِحَسْبِ ظُهُوْرَاتِهِ وَ مَرَاتِبِهٖ فِیْ اِصْلَاحِ اَهْلِ اللهِ وَ غَيْرِهِمْ ، وَهِیَ السِّرُّ وَ الْاَخْفَى وَالرُّوْحُ وَالْقَلْبُ وَالْكَلِمَةُ وَالرُّوْعُ وَ الْفُؤَادُ وَالصَّدْرُ وَ الْعَقْلُ وَ النَّفْسُ.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ حَقِيْقَةَ الرُّوْحِ الْاِنْسَانِیِّ مِنْ عَالَمِ الْاَمْرِ ، وَهُوَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ عِنْدَ اَهْلِ الْحِكْمَةِ ،وَعِنْدَ اَهْلِ الْحَقِّ جَوْهَرٌ نُوْرَانِیٌّ ، وَحَقِيْقَةٌ رُوْحَانِيَّةٌ ، عَالِمٌ بِذَاتِهٖ ، وَمُدْرِكٌ لِجَمِيْعِ الْمُجَرَّدَاتِ ، وَ مُشَاهِدٌ لِرَبِّهٖ وَ صِفَاتِهٖ ، لِاَنَّهُ تَعَالَى تَجَلَّى فِيْهِ لِذَاتِهٖ وَصِفَاتِهٖ وَاَسْمَائِهٖ ، وَجَعَلَ اللهُ ﷻ ذٰلِكَ الرُّوْحَ مَظْهَرًا تَامًّا لِذَاتِهٖ وَ صِفَاتِهٖ .

وَ اِنَّمَا يُكَدِّرُهُ وَ يُظْلِمُهُ هٰذَا الْبَدَنُ الْجِسْمَانِیُّ وَالْهَيْكَلُ الظُّلْمَانِیُّ لِمَا فِيْهِ مِنَ الْقُوَى الْمُخْتَلِفَةِ وَالْحَوَاسِّ الْمُتَفَرِّقَةِ ، وَتِلْكَ الْقُوَى وَالْحَوَاسُّ تَذْهَلُهُ عَنِ الْعِلْمِ بِذَاتِهٖ وَتَعْمِيْهِ عَنْ مُشَاهَدَةِ رَبِّهٖ ، فَلَوْلَا اَنَّ فِی الْاِنْسَانِ تَعَلُّقًا بِتِلْكَ الْقُوَى وَ الْحَوَاسِّ لَكَانَ عَالِمًا بِذَاتِهٖ مُدْرِكًا لِاَحْوَالِ الْمَلَكُوْتِ وَمُشَاهِدًا لِرَبِّهٖ تَعَالَى ، كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْلَا اَنَّ الشَّيَاطِيْنَ يَحُوْمُوْنَ عَلَى قَلْبِ بَنِیْ آدَمَ لَنَظَرُوْا اِلَى مَلَكُوْتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ . كَذَا فِیْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ .

وَ اِذَا عَلِمْتَ مِنْ هٰذِهِ الْعِبَارَاتِ اَنَّ الرُّوْحَ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقْسَامٍ ، وَ وَجْهَ تَخْصِيْصِ لَطِيْفَةِ الرُّوْحِ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَيْمَنِ فَانْدَفَعَ بِهٰذَا قَوْلُ بَعْضِ الْمُتَصَوِّفَةِ الْجَاهِلِيْنَ ، لِاَنَّهُمْ يَقُوْلُوْنَ : اِنَّ اللهَ تَعَالَى ذَكَرَ فِی الْقُرْآنِ: ﴿قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ﴾[1] فَلَا يَعْلَمُ اَحَدٌ كُنْهَهُ وَمَكَانَهُ ، فَمَا بَالُ الْمَشَائِخِ النَّقْشْبَنْدِيَّةِ اَنْ يُقَرِّرُوْا لَطِيْفَةَ الرُّوْحِ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَيْمَنِ، وَ اِذَا اَرَدْتَ الْوَضَاحَةَ فِیْ هٰذَا الْبَابِ فَارْجِعْ اِلَى كِتَابِ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ فِی الْبَابِ السَّادِسِ وَالْخَمْسِيْنَ فِی الْمُجَلَّدِ الثَّانِی.

۱- سورۂ اسراء جزء ۱۵ آیه ۸۵

همانگونه که برای آن در عالم کبیر مظاهر و اسمهایی است که عبارت اند از عقل اول[۱] و حقیقت محمدیه و قلم اعلی[۲] و نور و نفس کلی[۳] و لوح محفوظ و ... و نیز برای آن در عالم صغیر انسانی، به اعتبار ظهوریت آن و مراتب آن در اصلاح کردن اهل الله و غیر آن مظاهر و اسم هایی است که عبارت است از: سر و اخفی و روح و قلب و کلمه و روع و فؤاد و صدر و عقل و نفس.

و بدانکه حقیقت روح انسانی، از عالم امر است و آن روح را نزد حکماء نفس ناطقه گویند؛ یعنی: نفس ناطقه به اصطلاح اهل حکمت روح و جان است؛ البته نزد اهل حق، آن جوهری نورانی و حقیقتی روحانی است که عالِم به ذات خود و ادراک کننده تمامی مجردات است و مشاهده کننده تجلی ربّ خود و صفات آن می باشد؛ چرا که خدای تعالی در این روح به اعتبار ذات و صفات و اسمای خود تجلی می کند و خدایﷻ آن روح را جلوه گاهی کامل برای ذات و صفات خود گردانیده است.

البته همین بدن و پیکر جسمانی و کالبد ظلمانی، این روح را تیره و کدر می سازد، چرا که درین جسم قوای مختلف و حواس متفرقی است و همین قوا و حواس، آن را از آگاهی به ذات خویش غافل می گردانند و آن را از مشاهده رب خود نابینا می سازند و اگر در انسان تعلق و دلبستگی به آن قوای مختلف و حواس پراکنده نبود، مسلماً عالم به ذات خود می بود و حالات ملکوت را درک می کرد. مراد از ملکوت، عالم غیب است، که مختص به ارواح و نفوس می باشد و نیز جای شهودِ تجلّیِ ربِّ خود می گشت. چنانچه آنحضرتﷺ فرموده است:

«اگر شیاطین گرداگرد دلهای بنی آدم نمی گشتند، حقیقتاً انسانها ملکوت آسمانها و زمین را می دیدند.» ـ همچنین در جامع الاصول می باشد ـ.

حال که از این عبارتها دانستی که روح بر سه قسم است و این نیز معلوم شد که لطیفه روح، زیر پستان راست قرار دارد، بنابراین، گفتار بعضی از متصوفان نادان پاسخ داده می شود که می گویند: هیچکس ذات و مکان روح را نمی داند؛ چرا که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است: ﴿قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ﴾ «بگو روح از امر پروردگار من است» پس چرا مشایخ نقشبندیه محل لطیفه روح را زیر پستان راست مقرّر نموده اند؟ ـ برای توضیح کامل به جلد دوم عوارف المعارف باب پنجاه و شش مراجعه کنید ـ.

۱- که کنایه از نور محمدﷺ است و هم کنایه از جبریلعليه السلام

۲- که کنایه از علم تفصیل است.

۳- که کنایه از عرش است

وَ اَمَّا السِّرُّ فَلَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ مُدْرِكَةٌ فِى الطِّحَالِ فَمَعْدِنُهُ الطِّحَالُ ، وَ هُوَ مَحَلُّ الْمُشَاهَدَةِ وَالْفَرَحِ وَالضِّحْكِ وَالْغُرُوْرِ ، وَ السَّالِكُ اِذَا ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى فِىْ هَذَا الْمَحَلِّ سُلِبَتْ بِوَاسِطَةِ نُوْرِ الذِّكْرِ صِفَاتُهُ الرَّذِيْلَةُ عَنْهُ ،كَالضِّحْكِ وَ الْغُرُوْرِ وَ الْفَرَحِ ، وَحَصَلَ لَهُ الصِّفَاتُ الْحَمِيْدَةُ مِثْلُ الْمُشَاهَدَةِ وَالْبُكَاءِ وَالتَّوَاضُعِ وَالنَّدَامَةِ عَلَى التَّقْصِيْرِ ، فَلِهَذَا خَصَّ اللهُ تَعَالَى هَذَا الْمَحَلَّ بِلَطِيْفَةِ السِّرِّ.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ السِّرَّ لَطِيْفَةٌ مُوْدَعَةٌ فِى الْقَالِبِ كَالرُّوْحِ ، وَ اَنَّهَا مَحَلُّ الْمُشَاهَدَةِ كَمَا اَنَّ الرُّوْحَ مَحَلُّ الْمَحَبَّةِ ، وَالْقَلْبَ مَحَلُّ الْمَعْرِفَةِ ، وَقَالُوْا: « اَلسِّرُّ مَالَكَ عَلَيْهِ اِشْرَافٌ» وَ سِرُّ السِّرِّ مَا لَا اطِّلَاعَ عَلَيْهِ لِغَيْرِ الْحَقِّ ، وَ عِنْدَ الْقَوْمِ : السِّرُّ اَلْطَفُ مِنَ الرُّوْحِ ، وَالرُّوْحُ اَشْرَفُ مِنَ الْقَلْبِ . وَ يَقُوْلُوْنَ : « الْاَسْرَارُ مُعْتَقَةٌ عَنْ رَقِّ الْاَغْيَارِ مِنَ الْآثَارِ وَ الْاَطْلَالِ » وَ يُطْلَقُ لَفْظُ السِّرِّ عَلَى مَا يَكُوْنُ مَصُوْنًا مَكْتُوْمًا بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْحَقِّ سُبْحَانَهُ فِى الْاَحْوَالِ ، وَ يَقُوْلُوْنَ: صُدُوْرُ الْاَحْرَارِ قُبُوْرُ الْاَسْرَارِ . كَذَا فِى «الرِّسَالَةِ الْقُشَيْرِىِّ »

وَ اَمَّا الْخَفِىُّ ؛ فَلَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ مُدْرِكَةٌ مُوْدَعَةٌ فِى الْمَرَارَةِ ، فَمَعْدِنُهُ هُوَ الْمَرَارَةُ مَحَلُّ الْحُزْنِ وَالْخَوْفِ وَالْبُكَاءِ وَالْغَضَبِ وَالْغِلْظَةِ؛ اِذَا ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى السَّالِكُ فِىْ هَذَا الْمَحَلِّ فَصَارَالْاَخْلَاقُ الذَّمِيْمَةُ كَالْغَضَبِ وَالْغِلْظَةِ هَبَاءً مَنْثُوْرًا ، وَ يَتَحَلَّى بِتَحْلِيَةِ الْاَخْلَاقِ الْحَمِيْدَةِ كَالْحُزْنِ عَلَى عَدَمِ اِتْيَانِ اِطَاعَةِ اللهِ تَعَالَى ، وَالْخَوْفِ مِنْ عِقَابِ اللهِ تَعَالَى ، وَالْبُكَاءِ عَلَى الْاَخْلَاقِ الذَّمِيمَةِ السَّالِفَةِ فِىْ مَعَاصِى اللهِ تَعَالَى ، فَلِهَذَا خَصَّ اللهُ تَعَالَى هَذَا الْمَحَلَّ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الْجَسِدِ بِلَطِيْفَةِ الْخَفِىِّ ، وَ قَدْ مَرَّ وَجْهُ تَسْمِيَتِهِ آنفًا .

وَاَمَّا الْاَخْفَى ؛ فَلَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ مُدْرِكَةٌ مُوْدَعَةٌ فِى الْكُلْيَتَيْنِ ، فَمَعْدِنُهُ الْكُلْيَتَانِ ، مَحَلُّ الشَّهْوَةِ وَ الْجُرْأَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ الْحِرْصِ.

امّا سر، لطیفه ای ربانی و دارای درک در طحال (سپرز) است؛ پس معدن آن طحال می باشد که جای مشاهده و خوبی و خوشی و خنده و غرور است و هرگاه سالک، خدای تعالی را در این محل ذکر کند، صفات رذیله او مانند خنده و غرور و خوشی به سبب نورانیت ذکر از او دور می شود و در وجود او صفات نیک و خوب مانند مشاهده و گریه و عاجزی و پشیمانی بر گناه و کوتاهی، حاصل می گردد. پس به این سبب خدای تعالی این محل را از تمام بدن به لطیفه سر اختصاص داد.

بدانکه سِرّ لطیفه ای است که در کالبـد انسان مانند روح به ودیعه گذاشته شده و محل مشاهده است؛ همانطـور که روح، محل محبّت و قلب، محل معرفت است. مشاهده یعنی دیدن و نگاه کردن به اشیاء از جنبه دلائل توحید. و گفته اند که سرّ برای تو بر او اشراف و تسلطی نیست، البته سِرُّ السِّر آن چیزی است که غیر حق تعالی کسی بر آن مطلع نباشد و نزد اهل طریقت، سرّ لطیف تر از روح و روح، شریف تر از قلب است و می گویند که سرّها از دست بیگانگان آزاد شدگانند و لفظ سرّ بر چیزی گفته می شود که در میان بنده و حق تعالی در هر حال محفوظ و پوشیده است. می گوینـد: سینه های آزادگان قبـر و صنـدوق اسـرار می باشند. ـ همچنین در رساله قشیری آمده است ـ.

اما خفی، یک لطیفه ربانی دارای درک است که در زهره به ودیعت گذاشته شده است؛ پس معدن آن زهـره می باشد که جای اندوه و ترس و گـریه و خشم و غلظت و سختی است؛ هر گاه سالک، خدای تعالی را در این محل ذکر کند، اخلاق زشت مانند خشم و غلظت و درشتی مانند گرد و غبار پراکنده می گردند و سالک به زینت اخلاق نیکو مزیّن می گردد؛ مانند اندوهگیـن شدن بر عدم انجام فرمان الهی و ترس و هـراس از عذاب او و گـریه و زاری و پشیمانی بر عادات و کارهای ناپسند گذشته که موجب نارضایتی خدای تعالی هستند. به این سبب او تعالی این موضع را از میان سایر اعضای بدن برای لطیفه خفی خاص کرد و دلیل نامگذاری آن قبلاً گذشت.

اما اخفی، لطیفه ربانی و دارای درک است که در هر دو پهلو به ودیعه گذاشته شـده است. پس موضـع آن هر دو کلیـه است که جای شهوت و جرأت و دلیری و حرص می باشد.

وَ السَّالِكُ اِذَا ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى فِيْ هَذَا الْمَحَلِّ فَيُبَدِّلُ اللهُ تَعَالَى بِوَاسِطَةِ اَثَرِ الذِّكْرِ هَذِهِ الصِّفَاتِ الرَّذِيْلَةَ كَالشَّهْوَةِ وَ غَيْرِهَا عَنْهُ بِالصِّفَاتِ الْحَمِيْدَةِ الَّتِيْ ضِدُّهَا ، فَلِهَذَا خَصَّ اللهُ تَعَالَى هَذَا الْمَحَلَّ مِنْ بَيْنِ بَاقِى الْجَسَدِ بِلَطِيْفَةِ الْاَخْفَى .

فَاِنْ قِيْلَ : مَاالْحِكْمَةُ فِيْ تَعْيِيْنِ الْقَلْبِ عَلَى الْمُضْغَةِ الْمَعْرُوْفَةِ ، وَ تَعْيِيْنِ الرُّوْحِ عَلَى الْكَبِدِ، وَ هَكَذَا تَعْيِيْنِ بَاقِى اللَّطَائِفِ فِى الْمَحَلَّاتِ الْمَذْكُوْرَةِ آنفًا ، فَلِمَ لَمْ يَنْعَكِسْ عَلَى التَّرْتِيْبِ اَوْ بِدُوْنِ التَّرْتِيْبِ وَلَمْ يَنْقَلِبْ قَلْبًا مَكَانِيًّا؟

قُلْنَا : فَلِلَّطَائِفِ الْاَمْرِيَّةِ نُسُبٌ غَرِيْبَةٌ وَاعْتِبَارَاتٌ عَجِيْبَةٌ ، فَاِنَّ مَقَامَ الْقَلْبِ مَقَامُ وِلَايَةِ آدَمَ عليه السلام ، فَلِكُلٍّ وَاحِدٍ مِّنَ الْاَنْبِيَاءِ وِلَايَةٌ عَلَيحِدَةٍ بِالْاِصَالَةِ لَهُمْ وَبِالتَّبَعِيَّةِ لِاُمَّتِهِمْ ، وَ اَمَّا نُبُوَّتُهُمْ فَوْقَ وِلَايَتِهِمْ فَمَخْصُوْصٌ لَهُمْ اِلَّا لِاَخَصِّ الْاُمَّةِ نَصِيْبٌ بِالطُّفَيْلِيِّ . وَمَقَامُ الرُّوْحِ مَقَامُ وِلَايَةِ نُوْحٍ وَاِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لِاَنَّ لِلرُّوْحِ اعْتِبَارَيْنِ ، كَمَا سَبَقَ بِطَرِيْقِ الْاِنْطِبَاعِ وَالتَّجَرُّدِ . وَمَقَامُ السِّرِّ مَقَامُ وِلَايَةِ مُوْسَى عليه السلام .وَمَقَامُ الْخَفِيِّ مَقَامُ وِلَايَةِ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَمَقَامُ الْاَخْفَى مَقَامُ وِلَايَةِ مَحُمَّدٍ الْمُصْطَفَى ﷺ .

وَ نِسْبَةٌ اُخْرَى فَاِنَّ عَالَمَ الْقَلْبِ عَالَمُ الْمُلْكِ وَ الشَّهَادَةِ ، وَعَالَمَ الرُّوْحِ عَالَمُ الْمَلَكُوْتِ وَالْاَرْوَاحِ ، وَعَالَمَ السِّرِّ عَالَمُ الْجَبَرُوْتِ ، وَعَالَمَ الْخَفِيِّ عَالَمُ اللَّاهُوْتِ ، وَعَالَمَ الْاَخْفَى عَالَمُ الْغَيْبِ الْهُوِيَّةِ الْاِلَهِيَّةِ .

وَ اعْتِبَارٌ آخَرُ مَرْتَبَةُ الْقَلْبِ مَرْتَبَةُ الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ ، وَمَرْتَبَةُ الرُّوْحِ مَرْتَبَةُ الصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ، وَمَرْتَبَةُ السِّرِّ مَرْتَبَةُ الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَةِ ، وَمَرْتَبَةُ الْخَفِيِّ مَرْتَبَةُ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ ، وَمَرْتَبَةُ الْاَخْفَى مَرْتَبَةُ الذَّاتِ الْمُطْلَقَةِ الْمُعَرَّاةِ عَنِ الصِّفَاتِ وَ الشُّئُوْنَاتِ.

و اگر سالک، خدای تعالی را در این محل ذکر کند، خدای تعالی به سبب اثر ذکرکردن همین صفات رذیله مانند شهوت و غیر آنرا به صفات حمیده و شایسته ای

که ضد آن می باشند، تبدیل می کند. بنابراین، خدای تعالی این محل را از باقی بدن به لطیفه اخفی اختصاص داده است.

اگر گفته شود که در تعیین مکان لطیفه قلب در محل پاره گوشت معروف (صنـوبری شکل) و تعیین لطیفه روح در محل جگـر و نیـز تعیین باقی لطائف در مواضعی که برایشان ذکـر گردید، حکمت چیست و چـرا محلشان بر عکس این ترتیب یا بدون ترتیب قرار نگرفته است و یا مواضعشان به جایی دیگر تعیین نشده است؟

در جواب می گوئیـم: برای لطائف عالـم امـر، نسبتهایی غریب و اعتباراتی عجیب وجود دارد و آن این است که مقام قلب، مقام ولایت حضرت آدم(ع) است؛ چرا که هر یک از انبیاء کرام(ع) ولایتی جداگانه و مخصوص به خود دارند که امتشان نیز به خاطر پیروی از ایشان، از آن برخوردارند؛ البته درجه نبوت پیامبـران(ع) بالاتر از درجه ولایتشان و مخصوص به خودشان می باشد؛ که عده ای خاص از افراد امتشان و طفیلی از ولایتشان بهره مند می گردند. و مقام روح، مقام ولایت حضرت نوح و ابراهیـم ـ علیهماالسلام ـ است، زیرا که روح را چنانچه قبلاً گذشت دو اعتبار است: به طریق نقش پذیرفتن و پیوستن، و تجرد آن و مقام سرّ، مقام ولایت حضرت موسی(ع) و مقام خفی، مقام ولایت حضرت عیسی(ع) و مقام اخفی، مقام ولایت حضرت محمد مصطفی(ص) است.

نسبتی دیگر برای لطائف پنجگانه این است که: عالم قلب، عالم پادشاهی و مشاهدت و عالم روح، عالم ملکوت و ارواح و عالم سر، عالم جبروت و عالم خفی، عالم لاهوت و عالم اخفی، عالم غیب هویت الهی یا لا مکان است.

لطائف اعتبارات دیگری نیز دارند؛ مثلاً مرتبه قلب، مرتبه صفات فعلیه است؛ [مانند خلق کردن و روزی دادن و آفریدن و ابداع و احیا و افناء که از صفات فعلی می باشند و نیز رحمت و رأفت و سخط و غضب] و مرتبه روح، مرتبه صفات ثبوتیه است؛ [مانند: وجود و قدم و بقاء و قیام به نفس و وحدانیت و اراده و قدرت و علم و سمع و بصر و کلام]. مرتبه سرّ، مرتبه شیونات ذاتی پروردگار می باشد. و مرتبه خفی، تعلق به صفات سلبیه دارد؛ [مانند «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد»] و مرتبه اخفی، فقط مرتبه ذات مطلق باری تعالی است که خالی از صفات و شیونات می باشد.

وَ اِذَا عَلِمْتَ هَذَا فَاعْلَمْ ! اَنَّ نَبِيَّنَا مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى ﷺ اَفْضَلُ جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ ، كَمَا لَا يَخْفَى وَجْهُ اَفْضَلِيَّتِهِ عَلَى اُولِى النُّهَى ، فَلِهَذَا خَصَّهُ اللهُ تَعَالَى بِاللَّطِيْفَةِ الْاَخْفَى لِاَنَّهُ مَرْتَبَةُ الذَّاتِ الْمُطْلَقَةِ وَ الْعَالَمِ الْغَيْبِ الْهُوِيَّةِ.

وَ كُلُّ نَبِيٍّ قَرُبَ عَهْدُهُ وَ زَمَانُهُ بِزَمَانِ نَبِيِّنَا ﷺ فَهُوَ اَفْضَلُ مِنْ بَاقِى الْاَنْبِيَاءِ ، وَ اِنْ كَانَ فِيْ الْخِلْقَةِ وَالْوُجُوْدِمُؤَخَّرًاعَنْهُمْ ، فَعِيْسَى ﷺ اَفْضَلُ مِنْ سَائِرِالْاَنْبِيَاءِلِقُرْبِ زَمانهِ بِزَمَانِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ،فَلِهَذَاخَصَّ اللهُ تَعَالَى وِلَايَتَهُ بِمَقَامِ الْخَفِيِّ لِاَنَّ مَرْتَبَتَهُ فَوْقَ السِّرِّ دُوْنَ الْاَخْفَى، وَ اَيْضًا الْخَفِيُّ مِنْ عَالَمِ اللَّاهُوْتِ ، وَ هُوَ فَوْقَ عَالَمِ الْجَبَرُوْتِ دُوْنَ عَالَمِ الْهُوِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ.

وَ جَعَلَ اللهُ تَعَالَى مَوْرِدَ فَيْضِهِ وَمَبْدَأَ تَعَيُّنِهِ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ لِاَنَّهَا فَوْقَ الشُّئُوْنَاتِ وَ دُوْنَ الذَّاتِ الْمُطْلَقَةِ.

فَمُوْسَى ﷺ اَفْضَلُ مِنْ سَائِرِ الْاَنْبِيَاءِ سِوَى عِيْسَى ﷺ لِقُرْبِ عَهْدِهِ وَ زَمَانهِ بِزَمَانِ نَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ سَائِرِ الْاَنْبِيَاءِ ، فَلِهَذَا خَصَّ اللهُ تَعَالَى وِلَايَتَهُ بِمَقَامِ السِّرِّ لِاَنَّ رُتْبَتَهُ فَوْقَ الرُّوْحِ دُوْنَ الْخَفِيِّ ، وَ اَيْضًا السِّرُّ مِنْ عَالَمِ الْجَبَرُوْتِ وَ هُوَ فَوْقَ عَالَمِ الْمَلَكُوْتِ وَدُوْنَ اللَّاهُوْتِ ، وَ جَعَلَ اللهُ تَعَالَى مَوْرِدَ فَيْضِهِ وَمَبْدَأَ تَعَيُّنِهِ الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَّةَ ، وَ قِسْ عَلَى هَذَا مَرْتَبَةَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِبْرَاهِيْمَ وَآدَمَ عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ، فَلِهَذَا لَمْ يَجْعَلِ اللهُ تَعَالَى اللَّطَائِفَ عَلَى الْعَكْسِ وَلَمْ يَنْقَلِبْ قَلْبًا مَكَانِيًّا .

ثُمَّ مَشَائِخُنَا اَيْ مَشَائِخُ الطَّرِيْقَةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ قَرَّرُوْا تَهْذِيْبَ لَطَائِفِ عَالَمِ الْاَمْرِ،فَوَضَعُوْا لِذَلِكَ طُرُقًا ثَلَاثَةً لِاَنَّ طُرُقَ الْوُصُوْلِ اِلَى اللهِ تَعَالَى عِنْدَهُمْ هَذِهِ.

اَلطَّرِيْقُ الْاَوَّلُ : الذِّكْرُ سَوَاءٌ كَانَ اسْمَ الذَّاتِ اَوِ النَّفْيَ وَ الْاِثْبَاتَ ، وَ اَمَّا اسْمُ الذَّاتِ؛ وَ هُوَ الْاَقْرَبُ وَ الْاَسْهَلُ فِى حُصُوْلِ الْمَقْصُوْدِ عِنْدَ النَّقْشبَنْدِيَّةِ ، لِاَنَّ اَوَّلَ صِيَغِ الذِّكْرِ لَفْظُ «اللهِ» عِنْدَهُمْ مَعَ مُلَاحَظَةِ الْمَعْنَى ، بِخِلَافِ سَائِرِ الطُّرُقِ لِاَنَّ اَوَّلَ صِيَغِ الذِّكْرِ النَّفْيُ وَ الْاِثْبَاتُ عِنْدَهُمْ .

حال که این موضوع روشن شد، پس بدان به تحقیق پیامبر ما حضرت محمد مصطفیﷺ از تمامی انبیاء و رسولان برتر است؛ همانگونه که وجــه برتری او بر دانشمندان و صاحبان خرد پوشیده نیست. بنابراین خدای تعالی ایشان را به لطیفه اخفی خاص کرد. چرا که این مرتبه به ذات مطلق عالم غیب اختصاص دارد.

هر پیامبری که زمان او به زمان پیامبر گرامی ماﷺ نزدیکتر باشد، از دیگر انبیاء برتر است؛ اگرچه در تولد و به دنیا آمدن بعد آنها باشد. لذا عیسی‌علیه‌السلام از باقی پیامبران به خاطر نزدیکی به زمان پیامبر ماﷺ برتر است؛ به همین جهت خدای تعالی او را به مقام خفی خاص کرد؛ چرا که مرتبه خفی بالاتر از سرّ و پایین تر از مرتبه اخفاست و نیز خفی از عالم لاهوت که فوق عالم جبروت و پایین تر از عالم هویّت است.

خدای تعالی محل ورود فیض و مبدأ تعیّن ذات او را صفات سلبیه گردانیــده است؛ چرا که صفات سلبیه، فوق شیونات و پایین تر، از ذات مطلقه اند.

پس حضرت موسی‌علیه‌السلام از باقی انبیاء ـ علیهم السلام ـ به جز حضرت عیسی‌علیه‌السلام به سبب نزدیکی زمانه ی وی‌علیه‌السلام با زمان پیامبر ماﷺ برتر است؛ پس از این سبب خدای تعالی ولایت او را به مقام سرّ مختص کرد. چرا که رتبه سرّ، فوق روح و زیر خفی است و نیز سرّ، از عالم جبروت است که فوق عالم ملکوت و پایین عالم لاهوت قرار دارد و خدای تعالی جای ورود فیض و مبدأ تعیّن او را شیونات ذاتیه مقرّر کرده است. مرتبه نوح و ابراهیم و آدم ـ علیهم السلام ـ را بر همین قیاس کن. به این دلیل خدای تعالی لطیفه ها را بر عکس و یا به صورت منقلب و در موضع دیگری قرار نداد.

سپس بدانکه مشایخ ما یعنی مشایخ طریقه نقشبندیه ـ رحمهم الله ـ تصفیه و تهذیب لطیفه هایی را که از عالم امر می باشند، ثابت کرده اند و برای آن سه روش تعیین نموده اند؛ زیرا که راه های رسیدن به خدای تعالی همین سه روش است.

اولین روش برای تهذیب لطائف، ذکر کردن است؛ فرقی ندارد که ذکر اسم ذات یا نفی و اثبات باشد؛ هر چند نزد بزرگان نقشبندیه اسم ذات، برای رسیدن به مقصود نزدیکتر و آسان تر است؛ بنابراین اولین ذکر نزد آنان، لفظ «الله» به همراه ملاحظه معنی آن است. بر خلاف طرق دیگر که نزد ایشان اولین ذکر، نفی و اثبات است.

اَمَّا كَيْفِيَّةُ اَخْذِ ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ عِنْدَ النَّقْشبَنْدِيَّةِ هُوَ اَنْ يُجْلِسَ الشَّيْخُ الْمُرِيْدَ بَيْنَ يَدَيْهِ بَعْدَ اَنْ تَكُوْنَ الطَّهَارَةُ كَامِلَةً وَيُلْصِقَ رُكْبَتَيْهِ اِلَى رُكْبَتَيْهِ ،كَمَا فَعَلَ جبْرِيْلُ ﷷ مَعَ النَّبِىِّ ﷺ ، ثُمَّ يَأْخُذَ بِيَدِهِ الْيُمْنَى يَدَ الْمُرِيْدِ كَالْمُصَافِحِ ثُمَّ يَسْتَتِيْبَهُ عَنْ جَمِيْعِ الْمُخَالَفَاتِ وَ الْمَعَاصِىْ وَ الْقَبَائِحِ وَ الْاَخْلَاقِ الرَّذِيْلَةِ ،وَ يَأْمُرُهُ بِالْاِسْتِحْلَالِ مَعَ اَرْبَابِ الْحُقُوْقِ وَرَدِّ الْمَظَالِمِ وَ تَرْكِ الْبِدْعَةِ وَالْعَمَلِ بِالسُّنَّةِ.

ثُمَّ يَقُوْلَانِ مَعًا : « آمَنْتُ بِاللهِ ...اَلْمُجْمَلَ وَالْمُفَصَّلَ» مَرَّةً وَاحِدَةً ، ثُمَّ يَقُوْلَانِ مَعًا : اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّىْ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ، ثُمَّ يَتَكَلَّمُ الشَّيْخُ وَالْمُرِيْدُ مَعًا بِكَلِمَةِ الشَّهَادَةِ ثَلَاثًا وَ بَالتَّهْلِيْلِ مَعًا ثَلَاثًا ، كَمَا فَعَلَ النَّبِىُّ ﷺ مَعَ عَلِىٍّ كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ .

وَعَلَى هَذَا التَّرْتِيْبِ لَقَّنَ وَالِدِىَ الْمَاجِدُ الْمُرِيْدِيْنَ ، وَ فِىْ تَلْقِيْنِ بَعْضِ الْمُرِيْدِيْنَ يَزِيدُ وَالِدِىْ وَمَاجِدِىْ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ(رَضِيْتُ بِاللهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ نَبِيًّا وَ رَسُوْلًا).

ثُمَّ يَقْرَأُالشَّيْخُ قَوْلَهُ تَعَالَى: ﴿اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللهَ﴾ لِلتَّبَرُّكِ وَالْاِشَارَةِ اِلَى اَنَّهُ كَاَنَّمَايُبَايِعُ الرَّسُوْلَ ﷺ، ثُمَّ يَضَعُ الشَّيْخُ وَالْمُرِيْدُاَيْدِيَهُماعَلَى رُكْبَتَيْهِمَا وَ يُغَمِّضَانِ اَعْيُنَهُمَاثُمَّ يَضَعُ الشَّيْخُ يَدَهُ عَلَى قَلْبِ الْمُرِيْدِ تَحْتَ الثَّدْىِ الْاَيْسَرِبِفَاصِلَةِ الْاِصْبَعَيْنِ وَيُلَقِّنُهُ ذِكْرَ اسْمِ الذَّاتِ.

فَطَرِيْقُهُ اَنْ يُلْصِقَ الذَّاكِرُلِسَانَهُ بِالْحَنَكِ الْاَعْلَى وَسَقْفِ الْحَلْقِ،وَيَضُمَّ الْاَسْنَانَ بِالْاَسْنَانِ وَالشَّفَةَ بِالشَّفَةِ، وَ يُطْلِقَ النَّفَسَ عَلَى حَالِهِ، وَيَقُوْلَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ وَ يَتَخَيَّلَ فَيْهِ لَفْظَةَ الْجَلَالَةِ «اَللہ اَللہ اَللہ»

اما کیفیت گرفتن ذکر اسم ذات نزد نقشبندیه این است که شیخ، مرید را بعد از طهارت کامل جلوی خود بنشاند و هر دو زانوی مرید را بر هر دو زانوی خویش بچسباند.ــ چنانچه جبرئیل امین با سرور کائنات ﷺ انجام داد ـ و سپس مرشد با دست راست خود، دست راست مرید را بگیرد مانند کسی که مصافحه می کند. پس او را از تمامی مخالفتها و گناهان و زشتی ها و از اخلاق زشت و پست توبه

دهد و به او امر کند که از آنان که بر گردنش حقّی دارند، طلب بخشش و حلالیت نماید و چیزهایی را که ناحق و به ستم از کسی گرفته به صاحبانش برگرداند و بدعتها را ترک و به سنت عمل نماید.

سپس هر دو با هم یک مرتبه بگویند: «آمنت بالله و... یعنی صفت ایمان مجمل و مفصل»[1] و بعد هر دو با هم سه بار بگویند: «اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبِّی مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ» **یعنی: «از خدای تعالی که پروردگار من است، آمرزش می خواهم از جمیع گناهانی که مرتکب شده ام، و به سوی او توبه می نمایم» سپس با هم کلمه شهادت «اشهد ان لا اله الا الله» و تهلیل «لا اله الا الله» را سه مرتبه تکرار کنند. چنانچه نبی اکرمﷺ با حضرت علیؓ، به همین صورت عمل نمود.**

بنا به ترتیب مذکور پدر بزرگوار من مریدان خویش را تلقین می داد؛ البته در تلقین بعضی از مریدان خویش این را اضافه می کرد: «رَضِیْتُ بِاللهِ رَبًّا وَ بِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَ بِمُحَمَّدٍﷺ نَبِیًّا وَ رَسُوْلًا» **یعنی: خدای تعالی را پروردگار خویش و اسلام را دین خود و محمدﷺ را پیامبر و فرستنده خدا قبول کردم و راضی هستم.**

بعداً شیخ این آیه را که ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ﴾ **«یعنی کسانی که با تو بیعت می کنند، مسلّماً با خدای تعالی بیعت می کنند.» برای تبرک جستن و اشاره به این که گویا با رسول خدا بیعت می کنند، بخواند. سپس پیر و مرید دستهای خود را بر زانوهای خویش بنهند و چشمهای خویش را ببندند و بعد شیخ دست خود را بر دل مرید زیر پستان چپ به فاصله دو انگشت بنهد و به مرید ذکر اسم ذات خدای تعالی را تلقین دهد.**

روش ذکر چنین است که ذاکر زبان خود را به کام دهان و سقف آن متصل کند و دندانهای خود را به یکدیگر بچسباند و لب را بر لب بگذارد و نَفَس را بر حال خود رها کند و به زبانِ دل، ذکر کند و در دل، لفظ جلاله یعنی: «الله الله» را در نظر آورد.

۱- **ایمان مجمل:** آمَنْتُ بِاللهِ کَمَا هُوَ بِاَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ وَ قَبِلْتُ جَمِیْعَ اَحْکَامِهِ وَ اَرْکَانِهِ اِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ تَصْدِیْقٌ بِالْقَلْب.

ایمان مفصل: آمَنْتُ بِاللهِ وَ مَلَائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدْرِ خَیْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنَ اللهِ تَعَالَی وَ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ حَقٌ.

مُلَاحِظًا مَفْهُوْمَهُ كَمَا آمَنَّا بِهِ ، وَ بَعْدَ اِجْرَاءِ الذِّكْرِ فِى الْقَلْبِ يُلَقِّنُهُ بِلَطِيْفَةِ الرُّوْحِ ، ثُمَّ سَائِرِ اللَّطَائِفِ اِلَى آخِرِ دَائِرَةِ لَا تَعَيُّنَ سَنَذْكُرُهَا فِىْ مَحَلِّهَا اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

ثُمَّ يَذْكُرُ الشَّيْخُ بِقَلْبِهِ اسْمَ الذَّاتِ عَلَى نِيَّةِ التَّلْقِيْنِ وَالتَّعْلِيْمِ لِقَلْبِ الْمُرِيْدِ،وَيُحَاذِىْ قَلْبَهُ عَلَى قَلْبِ الْمُرِيْدِ ، وَ يَتَوَجَّهُ بِاِلْقَاءِ الذِّكْرِ مِنْ قَلْبِهِ فِىْ قَلْبِهِ بِالْهِمَّةِ وَ الْحُضُوْرِ،كَاَنَّهُ يُشاهِدُ الْمَلِكَ الْغَفُوْرَ.

ثُمَّ يَأْمُرُهُ بِالرَّابِطَةِ لِشَيْخِهِ بِشَرْطِ اَنْ يَعْتَقِدَ الْمُرِيْدُ اَنَّهُ خَلِيْفَةُ الرَّسُولِ ﷺ فِى الْفَيْضِ وَ الْاِمْدادِ وَ اَنَّهُ نَائِبٌ عَنْهُ فِىْ تَرْبِيَةِ الْخَلْقِ وَ الْاِرْشادِ .

ثُمَّ يَرْفَعُ الشَّيْخُ يَدَيْهِ الشَّرِيْفَتَيْنِ بِالدُّعَاءِ،وَ يَقُوْلُ:اَللَّهُمَّ اجْعَلْ هَذِهِ الْاَيْدِىَ مُتَّصِلَةً بِحَبْلِكَ الْمَنِيْعِ الَّذِىْ لَا يَنْقَطِعُ،مُحْصَنَةً بِحِصْنِكَ الَّذِىْ لَا يَنْصَدِعُ،وَ اجْعَلْ هَذَا الْعَهْدَ مُقَرَّبًا اِلَيْكَ ﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ فِى الْآخِرَةِ﴾[1] وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ،ثُمَّ يَدْعُواللهَ لِنَفْسِهِ وَ لِلْمُسْتَرْشِدِ وَمَنْ هُوَحَاضِرٌ فِى الْمَجْلِسِ، فَيَقُوْلُ : بَارَكَ اللهُ لَنَا وَ لَكُمْ وَ نَفَعَنَا وَ اِيَّاكُمْ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلَيْنَ وَ شَفِيْعِ الْمُذْنِبِيْنَﷺ ، ثُمَّ يَدْعُوْ بِمَا شَاءَ مِنَ الْاَدْعِيَةِ الْمَأْثُوْرَةِ .

وَ كُلَّمَا اَرَادَ الْمُرِيْدُ اَنْ يَذْكُرَ اللهَ تَعَالَى بِاسْمِ الْجَلَالَةِ عَلَيْهِ اَنْ يَتَوَضَّأَ اَوَّلًا ، ثُمَّ يَجْلِسَ عَلَى الرُّكْبَتَيْنِ عَلَى هَيْأَةِ التَّشَهُّدِ اَوْ مُتَوَرِّكًا اَوْ عَلَى هَيْأَةِ الْاِحْتِبَاءِ اَوْ مُتَرَبِّعًا ، ثُمَّ يَسْتَغْفِرَ بِلِسَانِهِ وَ اسْتِحْضَارِ قَلْبِهِ اِمَّا خَمْسًا وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً اَوْخَمْسَ عَشْرَةَ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ ، ثُمَّ يُلَاحِظَ تَقْصِيْرَهُ وَ اِسَاءَتَهُ بِانْكِسَارٍ وَ خُشُوْعٍ .

۱- سورۂ ابراهیم جزء ۱۳ آیه ۲۷

در حالی که معنای آن را به همان طریقی که به آن ایمان آورده ایم ملاحظه می نماید؛ بعد از جاری شدن و تثبیت ذکر در دل، او را لطیفه روح تلقین دهد و بعد لطائف دیگر به طور تدریجی، تا آخر دایره لاتعیّن. ـ به زودی دوایر را در محل آنها اگر خدای تعالی یاری کند بیان خواهم نمود ـ.

بعداً شیخ در دل خود اسم ذات را به نیت تعلیم و تلقینِ دل مرید، ذکر کند و قلبش را با قلب مرید برابر کرده با همّت و حضور و با انداختن ذکر از قلب خود به قلب مرید، توجه نماید؛ چنانچه گویا او خداوند آمرزنده را مشاهده می کند.

و بعداً مرید را به گرفتن رابطه شیخ خود امر کند؛ به شرطی که مرید اعتقاد داشته باشد که پیر، خلیفه رسول الله ﷺ در فیض و امداد رسانی و راهنمایی است و او نائب پیامبر در تربیت بندگان و راهنمایی آنان است.

سپس شیخ هر دو دست مبارک خویش را برای دعا بلند کند و بگوید: «بار خدایا این دستها را به ریسمان محکم خود که گسسته نمی شود، متصل بگردان و ما را در پناه خویش که هرگز شکافته نمی شود، پناه ده و این عهد را سبب نزدیکی به خود بگردان ﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ فِى الْآخِرَةِ﴾ «خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند بر قول ثابت در زندگی دنیا و زندگی آخرت استوار می گرداند» و او ما را کافی است و برای ما بهترین کار ساز است. سپس برای خود و آن مرید و کسانی که در مجلس حاضر هستند دعا نماید و بگوید: «خداوند به حرمت سرور رسولان و شفاعت کننده گنهکاران به ما و شما برکت و منفعت بسیار عنایت فرماید.» بعداً از دعاهای مسنون هر دعایی که می خواهد، بکند.

هرگاه مرید اراده نماید که خداوند متعال را به اسم جلاله ذکر نماید، باید اولاً وضو گرفته و به حالت دو زانو ـ همانند نشستن به التّحیّات (تشهّد) در نماز ـ یا به صورت تورّک (که هر دو پا را به طرف راست بیرون کند و بنشیند) و یا در حالت احتباء (یعنی هر دو زانو را بلندکرده بر سرین بنشیند) و یا چهار زانو بنشیند؛ بعد به زبان خود در حالی که دلش حاضر باشد، بیست و پنج مرتبه و یا پانزده مرتبه و یا پنج مرتبه طلب آمرزش کرده و استغفرالله بگوید؛ سپس کوتاهی ها و بی ادبی های خود را با خضوع و خشوع ملاحظه نماید.

ثُمَّ يَسْتَحْضِرَ مَوْتَهُ آتِيًا قَرِيْبًا وَ كَانَّ هَذَا آخِرُ نَفَسِهِ مِنَ الدُّنْيَا وَ اَنَّهُ قَدْ وُضِعَ فِىْ لَحَدٍ وَحِيْدًا وَ اَنَّهُ قَدْ رَأَى الْحَشْرَ وَ النَّشْرَ وَ الْفَزَعَ الْاَكْبَرَ وَ السُّؤَالَ وَ الْمِيْزَانَ وَ الصِّرَاطَ وَ تَشْفَعُ لَهُ اَهْلُ السِّلْسِلَةِ وَ اَنَّهُ يُجَاءُ بِهِ اِلَى الْقَبْرِ فِىْ نَاحِيَةٍ مِنَ الْاَرْضِ خَالِيَةً وَ هُوَ فِيْهِ الْآنَ.

ثُمَّ يَقْرَأَ الْفَاتِحَةَ وَ الْاِخْلَاصَ ثَلَاثًا ، وَ يُهْدِىَ ثَوَابَهُمَا اِلَى رُوْحَانِيَّةِ الْخَواجَةِ مُحَمَّدٍ بَهَاءِ الدِّينِ النَّقْشِبَنْدِ قُدِّسَ سِرُّهُ وَ جَمِيْعِ اَهْلِ السِّلْسِلَةِ ، ثُمَّ يَسْتَمِدَّ مِنْهُ اَوْ مِنْ اَهْلِ السِّلْسِلَةِ جَمِيْعًا عَلَى خَوَاطِرِهِ وَ عَلَى جَمِيْعِ حَالِهِ ، ثُمَّ يُقَرِّرَ صُوْرَةَ شَيْخِهِ وَ مُرْشِدِهِ الْكَامِلِ الَّذِىْ اَخَذَ تَلْقِيْنَ الذِّكْرِ مِنْهُ فِىْ نَاصِيَتِهِ مُتَّصِلَةً بِهَا اَوْقُبَالَةِ وَجْهِهِ وَ مُوَافِقًا لِرِضَاهُ وَ مُسْتَمِدًّا مِنْهُ اَيْضًا ، وَ يَطْرَحَهَا فِىْ قَلْبِهِ لِدَفْعِ الْخَوَاطِرِ ثُمَّ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ لَا صِقًا لِسَانَهُ بِالْحَنَكِ الْاَعْلَى وَ سَقْفِ الْحَلْقِ ، وَ يُغَمِّضَ الْفَمَ ،وَ يُلْصِقَ الْاَسْنَانَ بِالْاَسْنَانِ وَ الشَّفَةَ بِالشَّفَةِ وَ يُطْلِقَ النَّفَسَ عَلَى حَالِهِ ، ثُمَّ يُلَاحِظَ انْصِبَابَ الْفَيْضِ مِنَ اللهِ مِنْ طَرَفِ الْعَرْشِ اَوْ مِنَ الْجِهَاتِ السِّتِّ اِلَى قَلْبِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ وَمِنْهُ اِلَى قُلُوْبِ مَشَائِخِ السِّلْسِلَةِ وَمِنْهَا اِلَى قَلْبِ اُسْتَاذِهِ وَشَيْخِهِ وَمِنْهُ اِلَى قَلْبِهِ.

ثُمَّ يَتَوَجَّهَ بِجَمِيْعِ الْهِمَّةِ اِلَى الْقَلْبِ الصَّنَوْبَرِىِّ الشَّكْلِ الْوَاقِعِ تَحْتَ الثَّدْىِ الْاَيْسَرِ بِفَاصِلَةِ اِصْبَعَيْنِ،وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِالْقَلْبِ الْحَقِيْقِىِّ الَّذِىْ هُوَ مِنْ عَالَمِ الْاَمْرِ،وَيُقَالُ لَهُ:الْحَقِيْقَةُ الْجَامِعَةُ ، ثُمَّ يَتَخَيَّلَ، وَ يُلَاحِظَ وَ يُخْطِرَ بِبَالِهِ لَفْظَةَ الْجَلَالَةِ ، وَ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ اَللّٰه اَللّٰه اَللّٰه مُلَاحِظًا مَفْهُوْمَهُ كَمَاآمَنَّا بِهِ وَ هُوَ الذَّاتُ الْمَوْصُوْفُ بِالصِّفَاتِ الْكَامِلَةِ الْمُنَزَّهَةِ عَنِ السِّمَاتِ النَّاقِصَةِ الزَّائِلَةِ وَ يُرِيْدَ بِلَفْظِ الْمُبَارَكِ« اَللّٰه» اَلذَّاتَ الْبَحْتَ،وَلَا يَمِيْلَ مِنَ التَّنْزِيْهِ اِلَى التَّشْبِيْهِ حَافِظًا اسْمَ الْجَلَالَةِ فِىْ خَيَالِهِ وَ قَلْبِهِ،

پس از آن، مرگ خویش را در نظر آورد که نزدیک است؛ گویا که این آخرین نفس او در این دنیا است و او در قبر تنها گذاشته شده است و حتی بعد از آن یعنی: حشر و نشر و بیم و هراس قیامت کبری و سؤال و جواب و میزان اعمال و پل صراط را دیده است و این را نیز در نظر داشته باشد که اهل سلسله برای او شفاعت می کنند و او به سوی قبر در یک گوشه از زمین خالی برده می شود و او هم اکنون در آن است.

و سپس سوره فاتحه و اخلاص را سه مرتبه بخواند و ثواب آن را به روحانیت خواجه بهاءالدین نقشبند ــ قدس سره ــ و تمامی اهل سلسله ببخشد و بعد، از خواجه بهاءالدین و تمامی اهل سلسله بر اندیشه ها و بر تمامی احوال خود طلب یاری کند. بعداً صورت پیر و مرشد کامل خود را که تلقین ذکر از او گرفته، در پیشانی خود در حالی که متصل به پیشانی و یا پیش روی او باشد، تصوّر کند؛ در حالی که موافق رضای شیــخ گردیده و از او طلب کمک می نماید و صورت او را در دل خود برای دفع وساوس و اندیشه ها تصوّر نماید و چشمان خود را ببندد و زبان خود را بر کام بالا و سقف حلق بچسپاند و دهن خود را ببندد و دندانها را با یکدیگر بچسپاند و لب را بر لب بگذارد و نَفَس خود را بر حال خود رها کند؛ سپس نازل شدن فیض را از طرف خدای تعالی از سوی عرش یا از جوانب شش گانه (یعنی بالا و زیر و راست و چپ و جلو و پشت) به دل رسول اللهﷺ و از آن به قلوب پیران و از آنها به دل استاد و شیخش و از شیخ به قلب خود در نظر آورد.

و بعد مرید به تمام همت خود به قلب صنوبری شکل خود که زیر پستان چپ به فاصله دو انگشت قرار دارد، توجه نماید ــ این متعلق به قلب حقیقی می باشد که از عالم امر است و به آن قلب، حقیقت جامع گفته می شود ــ. سپس لفظ جلاله را تصور نموده ملاحظه نماید و آن را به خاطر آورد و به زبان دل «الله الله الله» گوید؛ در حالیکه معنای آن را طوری که به او ایمان آورده ایم در ذهن دارد؛ یعنی: «او ذات موصوف به صفات کامله است که از هر گونه علامات و نشانه های ناقص و زوال پذیر پاک است.» و از لفظ مبارک «الله» ذات خالص و مجرد را اراده کند و به هیــچ صفتی توجه نداشته باشــد و از تنــزیه ذات خدای تعالی به طرف تشبیه میل ننماید و پیوسته و همیشه ماندگاری اسم ذات مبارک را در خیال و دل خود حفاظت نماید.

وَ مُتَوَجِّهًا بِجَمِيْعِ قُوَاهُ وَمَدَارِكِهِ اِلَيْهِ ، مُسْتَدِيْمًا وَمُسْتَغْرِقًا بِلَافُتُوْرٍ لَدَيْهِ فِيْ تَطْهِيْرِ قَلْبِهِ عَنْ خُطُوْرِ مَا سِوَاهُ بِهِ وَ لَوْ مِنْ جِنْسِ سَائِرِ الذِّكْرِ الصِّفَاتِيِّ فَضْلًا عَنْ سَائِرِ الْاُمُوْرِ ، وَ يُدَاوِمَ عَلَى الذِّكْرِ حَتَّى تَحْصُلَ لِلْقَلْبِ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ مِنَ الذِّكْرِ وَيَصِيْرَ الذِّكْرُ صِفَةً لَازِمَةً لَهُ كَالسَّمْعِ صِفَةُ السَّامِعَةِ وَ الْبَصَرِ صِفَةُ الْبَاصِرَةِ وَ لَايَزُوْلَ الذِّكْرُ مِنَ الْقَلْبِ وَ اِنْ تَكَلَّفَ فِيْ اِزَالَتِهِ وَلَوْ تَكَلَّفَ بِاِحْضَارِ الْغَيْرِ بِهِ لَمْ يَقْدِرْ وَ لَمْ يَخْطُرْ وَ لَوْ تَكَلَّفَ عِنْدَ الْحَاجَةِ بِاللِّسَانِ لَا يَنْقَطِعُ خَيَالُهُ عَنْهُ .

وَ هَذِهِ الْحَالَةُ تُسَمَّى عِنْدَهُمْ بِالْحُضُوْرِ ، وَ لَوْ ذَهَلَ اَوْ خَطَرَ بِالْقَلْبِ الْغَيْرُ يَسْتَغْفِرُاللهَ عَلَى فَوْرِهِ ، وَ يَتَضَرَّعَ اِلَيْهِ تَعَالَى فِى الْخَلَاصِ عَمَّا سِوَاهُ ، وَ يُدَاوِمَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ وَيَتَكَلَّفَ فِيْ هَذَا التَّخَيُّلِ حَتَّى تَذْهَبَ الْكُلْفَةُ مِنَ الْبَيْنِ .

وَقَالُوْا : اِذَا عَرَضَ لِقَلْبِ الذَّاكِرِ فِيْ اَثْنَاءِ الذِّكْرِ اَوْ غَيْرِهِ تَفْرِقَةٌ اَوْ وَسْوَسَةٌ اَوْ اِضْرَارٌ اَوْ هَمٌّ اَوْ كَرْبٌ اَوِ اضْطِرَابٌ اَوْ نَحْوُهَا مِنَ النَّفْسِ وَ الشَّيْطَانِ اَوْ مِنَ الظَّلَمَةِ وَ الْفُسَّاقِ وَ اَهْلِ الطُّغْيَانِ اَوْ قَبَضٌ مِنَ الرُّوْحِ فَلْيَغْتَسِلْ بِالْمَاءِ الْبَارِدِ اِنْ لَمْ يَضُرَّ اَوِ الْحَارِّ اِنْ ضَرَّ اَوْ يَتَوضَّأْ اِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْغُسْلِ وَ يُصَلِّيْ بَعْدَ الْغُسْلِ اَوِ الْوُضُوْءِ فِيْ خَلْوَةٍ صَلَوةَ التَّوْبَةِ وَ الْحَاجَةِ رَكْعَتَيْنِ .

وَكَيْفِيَّتُهَا عِنْدَ الْبَعْضِ اَنْ يَقْرَأَ فِيْ كُلِّ رَكْعَةٍ بَعْدَ الْفَاتِحَةِ وَ السُّوْرَةِ اَلتَّحِيَّاتُ لِلّٰهِ الخ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ يُسَلِّمَ وَ يَخْطُوَ سَبْعَ خُطُوَاتٍ وَ بَعْدَهَا يَقُوْلَ : يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ سَبْعِيْنَ مَرَّةً ، ثُمَّ يَسْجُدَ وَ يُلَاحِظَ رُوْحَانِيَّةَ شَيْخِهِ عَلَى طَرِيْقِ ابْتِغَاءِ الْوَسِيْلَةِ بِهِ ، وَ يَقْرَأَ فِيْ سُجُوْدِهِ هَذَا الدُّعَاءَ سَبْعَ مَرَّاتٍ اَللَّهُمَّ يَا صَرِيْخَ الْمُتَصَرِّخِيْنَ وَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيْثِيْنَ وَ يَا مُفَرِّجَ كُرَبِ الْمَكْرُوْبِيْنَ قَدْ تَرَى مَكَانِىْ وَ تَعْرِفُ حَالَتِىْ وَلايَخْفَى عَلَيْكَ شَىْءٌمِنْ اَمْرِى،وَيَرْفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السَّجْدَةِ،وَيَسْتَغْفِرَ،وَيَدْعُوَبِهَذَا الدُّعَاءِ

و با تمام توان و قدرت ادراک خویش به طرف ذات پاک و خالص الهی متوجه باشد و همیشه و بدون سستی نزد او تعالی برای پاک کردن قلب خود از خطور غیر خدا در آن ـ اگر چه از جنس ذکر صفاتی هم باشد ـ مستغرق باشد؛ پیوسته و همیشه در دل ذکر گوید تا که ذکر در دل وی ملکه و صفت لازم آن گردد؛ مانند شنیدن که صفت سامعه و دیدن که صفت باصره اوست و چنان دل با ذکر انس گیرد که حتّی اگر تکلف کند که در دل ذکر نکند و یا خود را وادار نماید که چیز دیگری در دلش خطور نماید، نتواند؛ طوری که اگر با کوشش زیاد و یا در صورت نیازی زبان او ذکر نکند، خیال او از آن قطع نگردد. این حالت نزد بزرگان طریقت، حضور نامیده می شود.

اگر فراموش کرد و یا در دل او غیر خدای تعالی خطور کرد، از خدای تعالی فوراً طلب بخشش کند و دست نیایش و نیاز برای نجات یافتن از غیر الله، به سوی خداوند بلند کند و بر این حالت مداومت نماید و در همین تخیل، خود را به زحمت و سختی اندازد تا جایی که دیگر نیازی به زحمت و تکلف نباشد.

گفته اند که اگر بر دل ذاکر در بین ذکر و یا غیر آن، پراکندگی خیال، وسواس، بد حالی، غم و یا پریشانی و مانند آن از جانب نفس و یا شیطان یا از جانب ظالم و فاسق و گمراهان عارض شود و یا قبض روحی واقع گردد، باید با آب سرد غسل کند، اگر ضرری نداشته باشد و اگر آب سرد مضر باشد، با آب گرم غسل نماید و یا اگر قدرت بر غسل نداشت، وضو بگیرد و بعد از غسل و یا وضو در یک گوشه و جایی خلوت دو رکعت نماز توبه و حاجت بخواند.

کیفیت این دو رکعت نماز از بعضی این چنین روایت شده است که در هر رکعت بعد از الحمد و سوره، التحیات را تا آخر سه بار بخواند و بعد از تمام کردن دو رکعت، سلام دهد و هفت قدم به طرف جلو برود و لفظ «یاحَیُّ یا قَیُّومُ» را هفتاد بار بگوید و سپس سجده کند و روحانیت شیخ خود را به طریق طلب توسل به آن ملاحظه کند و این دعا را در سجده خود هفت بار بخواند: «پروردگارا ای فریاد رس فریاد کنندگان و ای کمک کننده و پناه کمک خواهان و ای گشاینده غمهای غم زدگان، به تحقیق تو مکان مرا می بینی و حال مرا می دانی و بر تو هیچ چیزی از من پوشیده نیست» و بعد سر خود را از سجده بلند کند و طلب آمرزش نماید و این دعا را بخواند:

يَاكَاشِفَ كُلِّ كَرْبٍ وَيَامُجِيْبَ كُلِّ دَعْوَةٍ وَيَا جَابِرَ كُلِّ كَبِيْرٍ وَ يَا مُيَسِّرَ كُلِّ عَسِيْرٍ وَ يَا صَاحِبَ كُلِّ غَرِيْبٍ وَ يَا مُوْنِسَ كُلِّ وَحِيْدٍ وَيَا جَامِعَ كُلِّ شَمْلٍ وَ يَا مُقَلِّبَ كُلِّ قَلْبٍ وَ يَا مُحَوِّلَ كُلِّ حَالٍ ﴿لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّىْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِيْنَ﴾[1] اَسْأَلُكَ اَنْ تَجْعَلَ لِىْ فَرَجًاوَمَخْرَجًاوَاَنْ تَقْذِفَ حُبَّكَ فِىْ قَلْبِىْ حَتّٰى لَا يَكُوْنَ لِىْ هَمٌّ وَ لَا فِىْ قَلْبِىْ غَمٌّ وَاَنْ تَحْفَظَنِىْ وَتَرْحَمَنِىْ بِرَحْمَتِكَ يَااَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ .

ثُمَّ يَرْجِعَ اِلَى ذِكْرِهِ ، وَ اِنْ لَمْ يَنْدَفِعْ ذٰلِكَ الْعَارِضُ فَلْيَتَخَيَّلْ صَوْرَةَ النَّبِىِّ ﷺ اَىْ رُوْحَانِيَّتَهُ لِاَنَّ رُوْحَانِيَّتَهُ كَجِسْمَانِيَّتِهِ فِى الْاِمْدَادِ وَ مَنْبَعُ الْعَوْنِ وَ مَطْلَعُ الْهِدَايَةِ وَ الْاِرْشَادِ فِىْ كُلِّ آنٍ وَ مَكَانٍ، اَوْ صُوْرَةَ شَيْخِهِ مَعَ رُوْحَانِيَّتِهِ بِشَرْطِ اَنْ يَعْتَقِدَ اَنَّهُ خَلِيْفَةُ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ فِى الْفَيْضِ وَالْاِمْدَادِ وَ اَنَّهُ نَائِبٌ عَنْهُ فِى التَّرْبِيَةِ و الْاِرْشَادِ ، وَ اِنْ لَمْ يَنْدَفِعْ فَلْيَقُلْ : يَا فَعَّال، بِالتَّشْدِيْدِ وَ الْمَدِّ بِمِقْدَارِ ثَلَاثَ اَلِفَاتٍ اِلَى اَنْ يَنْدَفِعَ مِنْ قَلْبِهِ ذٰلِكَ الْعَارِضُ.

وَ قَالَ بَعْضُهُمْ : اِذَا عَرَضَتْ لِقَلْبِ الذَّاكِرِ فِىْ اَثْنَاءِ الذِّكْرِ تَفْرِقَةٌ عَنْ غَلَبَةِ الشَّهْوَةِ فَلْيَتَوَضَّأْ وَ لْيَذْكُرْ«يَا هَادِىْ » ، وَ اِذَا عَرَضَتْ مِنْ غَلَبَةِ الْاَفْكَارِ الْفَاسِدَةِ فَلْيَتَوَضَّأْ وَ لْيَذْكُرْ «يَا لَطِيْفُ »«يَا قَوِىُّ» ، وَ اِذَا عَرَضَتْ مِنْ تَضَايُقِ النَّفْسِ مِنَ الْمُجَاهَدَةِ وَ الرِّيَاضَةِ فَلْيَغْتَسِلْ وَ لْيَذْكُرْ «يَا فَتَّاحُ»،وَ اِذَا عَرَضَتْ مِنْ غَلَبَةِ شَهْوَةِ الطَّعَامِ فَلْيَتَوَضَّأْ وَلْيَذْكُرْ «يَا قَوِىُّ » ، وَاِذَا عَرَضَتْ مِنْ وَسْوَسَةِ الشَّيْطَانِ فَلْيَتَوَضَّأْ وَلْيَذْكُرْ «يَا قَدِيْرُ » ، وَ اِذَا عَرَضَتْ مِنَ الْقُوَّةِ الْوَاهِمَةِ وَالْمُتَخَيِّلَةِ فَلْيَغْتَسِلْ وَلْيَذْكُرْ «يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِيْنِ ».

وَ كَيْفِيَّةُ ذِكْرِ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَنْ يَأْخُذَ نَفَسَهُ وَ يَحْبِسَهُ فِىْ جَوْفِهِ ثُمَّ يَذْكُرَ هٰؤُلَاءِالْاَسْمَاءَ حَتّٰى لَا يَبْقَى نَفَسُهُ وَ يَفْرَغَ جَوْفُهُ مِنْهُ ، وَ يَفْعَلَ ذٰلِكَ سَبْعَ مَرَّاتٍ فِىْ سَبْعَةِ اَنْفَاسٍ مُتَوَالِيَاتٍ فَبِاِذْنِ اللهِ تَعَالٰى تَزُوْلُ عَنْهُ تِلْكَ التَّفْرِقَةُ ، كَذَا فِى الْخَادِمِىِّ وَ شَرْحِهِ .

۱- سوره انبياء جزء ۱۷ آيه ۸۷

«ای دور کننده هر غم و اجابت کننده هر دعا و ای شکننده هر مشکل بزرگ و آسان کننده هر سختی و همراه هر غریب و همدم هر تنها و بی کس و جمع کننده هر پراکندگی و ای گرداننده هر دل و متحول کننده هر حال، هیچ معبودی بجز تو نیست، از هر عیب و نقص پاک و منزه هستی، و من از جمله ستمکارانم از تو فرج و گشایش در کارها و نجات از مشکلات را خواهانم. محبت خود را در دل من قرار بده تا برای من هیچ فکر و کدورتی و در دل من هیچ غمی باقی نماند. مرا حفظ نما و رحمت خویش را شامل حال من گردان. امیدوار رحمت تو هستم؛ ای مهربان ترین مهربانان.»

سپس به ذکر خود بر گردد و اگر آن مانع از بین نرفت، چهره آن حضرتﷺ را در نظر آورد؛ یعنی روحانیت او را؛ چرا که روحانیت آن حضرتﷺ در امداد رسانی مانند جسمانیت او است، و نیز آنکه سرچشمه نصرت الهی و هدایتگر و راهنما در هر زمان و مکانی است یا صورت شیخ خود با روحانیت او را در نظر آورد؛ به شرط اعتقاد بر اینکه شیخ جانشین رسول اللهﷺ در فیض و یاری رساندن و نائب او در تربیت و ارشاد است و اگر آن عارضه از بین نرفت، باید بگوید: «یا فعّال» با تشدید عین و مد الف آن به اندازه سه الف تا آن عارضه از دل او دور گردد.

بعضی گفته اند: اگر بر قلب ذاکر در میان ذکر، پراگندگی خاطر به دلیل غلبه شهوت عارض شود، باید وضو بگیرد و خدا را با نام «یا هادي» یاد کند و اگر به دلیل غلبه افکار فاسد چیزی عارض گردد، باید وضو بگیـرد و این ذکر را جاری سازد: «یا لطیف و یا قوي» و اگر به دلیل عجز نفس حاصل از کثرت مجاهده و ریاضت به او چیزی عارض گردد، باید غسل کرده و «یا فتّاح» را ذکر کند و اگر بر او شهوت غذا خوردن غلبه نمود، وضو گرفته و «یا قوي» را ذکر کند و هر گاه وسوسه شیطان بر او عارض گردد، پس وضو گرفته و ذکر «یا قدیر» را جاری نماید و اگر چیزی بر او از توهّم و تخیّل چیره گشت، بعد از غسل «یا ذاالقوة المتین» را ذکر کند.

کیفیت ذکرکردن این نامها اینگونه است: نَفَس خویش را در درون سینه خود حبس کند و سپس به ذکر کردن این نامها بپردازد تا نفسی باقی نماند و این عمل را هفت مرتبه در هفت نفس پی در پی تکرار نماید؛ به اذن الهی این پراکندگی ها از او دور می گردد و او را توجه کامل به سوی حق تعالی حاصل می گردد. ـ در خادمی و شرح آن نیز چنین آمده است ـ.

وَ فِیْ رِسَالَةِ تَاجِ الدِّیْنِ عَنْ اَکَابِرِ النَّقْشِبَنْدِیَّةِ : اِنْ عَسَرَ عَلَی الذَّاکِرِ تَحْصِیْلُ الْمَعْنَی الْمَقْصُوْدِ اَیْ تَخَیُّلُ لَفْظَةِ الْجَلَالَةِ بِمَعْنَاهَا بِلَا کَیْفٍ وَ لَا مِثَالٍ فِی الْاِبْتِدَاءِ فَلْیَتَخَیَّلْ نُوْرًا بَسِیْطًا وَحْدَانِیًّا غَیْرَ مُتَعَلِّقٍ بِشَیْءٍ وَ غَیْرَ مُنْقَسِمٍ لِاَقْسَامٍ وَ غَیْرَ مُکَیَّفٍ بِکَیْفِیَّةٍ اَصْلًا وَ غَیْرَ مُلَوَّنٍ بِلَوْنٍ مِنَ الْاَلْوَانِ قَطْعًا مُحِیْطًا بِجَمِیْعِ الْمَوْجُوْدَاتِ مِنَ الرُّوْحَانِیَّةِ وَالْجِسْمَانِیَّةِ ، وَلْیَجْعَلْ ذٰلِكَ فِیْ مُقَابَلَةِ الْبَصِیْرَةِ ، وَ مَعَ ذٰلِكَ یَتَوَجَّهُ اِلَی الْقَلْبِ بِجَمِیْعِ الْقُوَی اِلَی اَنْ تَتَقَوَّی الْبَصِیْرَةُ وَتَذْهَبَ الصُّوْرَةُ وَ یَتَرَتَّبَ عَلَی ذٰلِكَ الْمَعْنَی الْمَقْصُوْدُ کَذَا فِیْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

وَاِذَاحَصَلَ لِلسَّالِكِ فِیْ ذِکْرِ لَطِیْفَةِ الْقَلْبِ حَرَارَةُ الْقَلْبِ بِمُقْتَضَی غَلَبَةِ الْعُنْصُرِ النَّارِیِّ، اَوِ الْحَرَکَةُ بِغَلَبَةِ عُنْصُرِ الْهَوَاءِ ، اَوِ الصَّفْوَةُ وَ السُّکُوْنَةُ بِغَلَبَةِ عُنْصُرِالْمَاءِ وَ التُّرَابِ ، اَوْ حَصَلَ الْکُلُّ بِالتَّفَاوُتِ اَوِ الْاِتِّفَاقِیَّةِ ، اَوِ التَّحَیُّرُ التَّامُّ مِنْ مُسَاوَاةِ اَجْزَاءِ الْعَنَاصِرِ وَ الطَّبَائِعِ بِطَرِیْقِ التَّمْلِیْكِ وَ الدَّوَامِ فِی النَّوْمِ وَ الْیَقْظَةِ لَا بِطَرِیْقِ الْاِنْعِکَاسِ وَ السِّرَایَةِ مِنَ الْغَیْرِ.

فَحِیْنَئِذٍیَذْکُرُوَیُلَاحِظُ اسْمَ الذَّاتِ فِی اللَّطِیْفَةِ الرُّوْحِیَّةِ الْوَاقِعَةِ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ بِفَاصِلَةِ اِصْبَعَیْنِ کَمَا یُلَاحِظُ فِی الْقَلْبِ حَتّٰی تَحْصُلَ لِلرُّوْحِ مَلَکَةٌ رَاسِخَةٌ وَیَصِیْرَالذِّکْرُ صِفَةً لَازِمَةً لَهُ . ثُمَّ یَذْکُرُ وَیَتَوَجَّهُ اِلَی لَطِیفَةِالسِّرِّ الَّذِیْ مَحَلُّهُ فَوْقَ الثَّدْیِ الْاَیْسَرِ بِاِصْبَعَیْنِ مَائِلًا اِلَی وَسَطِ الصَّدْرِکَذٰلِكَ اِلَی اَنْ تَحْصُلَ الْمَلَکَةُ . ثُمَّ بِلَطِیْفَةِ الْخَفِیِّ الَّذِیْ مَحَلُّهُ فَوْقَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ بِاِصْبَعَیْنِ مَائِلًا اِلَی وَسَطِ الصَّدْرِحَتّٰی تَحْصُلَ الْمَلَکَةُ الرَّاسِخَةُ . ثُمَّ بِلَطِیْفَةِ الْاَخْفَی الَّذِیْ مَحَلُّهُ وَسَطُ الصَّدْرِفَوْقَ الْخَفِیِّ وَالسِّرِّ حَتّٰی تَحْصُلَ لَهُ الْمَلَکَةُ الرَّاسِخَةُ وَیُوَاظِبُ عَلَی هٰذَا الذِّکْرِفِیْ جَمِیْعِ الْاَوْقَاتِ حَتّٰی تَجْرِیَ اللَّطَائِفُ الْخَمْسَةُ کُلُّهَا بِالذِّکْرِ .

در رساله تاج الدین از بزرگان نقشبندیه چنین نقل شده: «اگر بر ذاکر رسیدن به معنای مورد نظر، یعنی در نظر آوردن لفظ جلاله با معنایش بدون کیفیت و مثال در ابتدا دشوار شد، باید نور بسیط و واحدی را که متعلق به چیزی نباشد و به انواعی تقسیم نشده باشد و بدون کیفیت به یک کیفیتی اصلاً و بدون رنگی از رنگها بکلی و در برگیرنده تمامی موجودات اعم از روحانی و جسمانی باشد، در مقابل بصیرت خود قرار دهــد؛ با این طور با تمامی قوای خود متوجه دل باشد تا اینکه بصریت او قوی گردد و صورت از بین برود و معنای مقصــود بر آن حاصل گردد». ـ همچنین در جامع الاصول ذکر گردیده است.ـ

اگر برای سالک در ذکر لطیفه قلب، حرارت و گرمی قلب به دلیل غلبه عنصر[1] آتش و یا حرکت به سبب غلبه عنصر هوا یا صفا و سکونت به سبب غلبه عنصر آب و خاک حاصل شد، یا همه آنها به طور متفاوت و یا به طور اتفاق به او دست داد، یا او را حیرت کامل به سبب برابری اجزاء عناصر و طبایع به طریق ثبوت و دوام در خواب و بیداری نه به طریق انعکاس و سرایت از غیر، حاصل گشت، پس در این هنگام اسم ذات را در لطیفه روح که زیر پستان راست به فاصله دو انگشت قرار دارد، ملاحظه نماید همانطور که آن را در لطیفه قلب ملاحظه می نمود؛ تا اینکه آن ذکر در روح نفوذ نموده و صفت همیشگی آن گردد. سپس به لطیفه سرّ که بالای پستان چپ به فاصله دو انگشت قرار دارد و مایل به وسط سینه است توجه نماید و ذکر کند تا ذکر در آن نفوذ نماید. سپس به لطیفه خفی، که بالای پستان راست به فاصله دو انگشت و مایل به وسط سینه قرار دارد توجه نماید تا در آن نیز رسوخ کند و سپس به لطیفه اخفی که محل آن وسط سینه و بالای خفی و سرّ می باشد توجه نماید تا در آن نیز نفوذ نماید [او را یک نوع ملکه که به معنی قوت شیء در طبیعت است، حاصل گردد]. بر چنین ذکری در تمامی اوقات مداومت نماید تا همه لطائف پنجگانه در ذکر جریان یابد.

۱- هر یک از لطیفه های عالم خلق که انسان از آنها مرکب شده را عنصر می نامند. مانند: خاک، باد، آب، آتش.

وَمِنْ عَلَامَاتِ جَرَيَانِ الذِّكْرِ الْقَلْبِیِّ هُوَ اَنْ يَرْجِعَ اِلَى الْقَلْبِ بَعْدَ النَّوْمِ ، وَ يَجِدَ قَلْبَهُ فِیْ مَقَامِ الذِّكْرِ ، وَ قَدْ يَتَحَرَّكُ رَأْسُهُ مُوَافِقَ الْقَلْبِ مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارِهِ.

وَ مِنْهَا اَنْ يَسْتَمِعَ « هُوْ هُوْ » فَقَطْ مِنْ قَلْبِهِ صَوْتَ الذِّكْرِوَ قَدْ يَسْمَعُ غَيْرَهُ اَيْضًا ، وَ اَمَّا حَرَكَةُ الْقَلْبِ فَلَا يَتَوَقَّفُ الْكَمَالُ عَلَيْهَا فَلَيْسَتْ بِضَرُوْرِيَّةٍ ، وَ اِنْ كَانَتْ فَلَا يَزِيْدُ فِی الْكَمَالِ ، وَ قِيْلَ: اِذَا خَرَجَ نُوْرُ تِلْكَ اللَّطِيْفَةِ مِنْ حِذَاءِ كَتْفِهِ وَ عَلَا ، اَوْ حَصَلَ فِيْهِ اخْتِلَاجٌ اَوْ حَرَكَةٌ قَوِيَّةٌ فَهُوَ عَلَامَةُ جَرَيَانِ الذِّكْرِ ، هَكَذَا عَلَامَاتُ جَرَيَانِ سَائِرِ اللَّطَائِفِ بِالذِّكْرِ.

ثُمَّ يُلَاحِظُ ذِكْرَاسْمِ الذَّاتِ بِلَطِيْفَةِ النَّفْسِ الَّتِیْ مَحَلُّهَاالْجَبْهَةُ مِنَ الدِّمَاغِ وَالْبَطْنِ الْاَوَّلِ بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ وَ الْحَاجِبَيْنِ ، وَذَلِكَ قَوْلُهُﷺ :اِنَّهُ آخِرُمَايَخْرُجُ مِنْ رُؤُوْسِ الصِّدِّيْقِيْنَ حُبُّ الْجَاهِ وَ الرِّيَاسَةِ، وَلَمَّاكَانَ حُبُّ الْجَاهِ الَّذِیْ هُوَمِنْ صِفَةِالنَّفْسِ فِی الدِّمَاغِ فَمَوْضِعُهَا اَيْضًايَكُوْنُ ذَلِكَ.

وَقَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ:اَلنَّفْسُ مَحَلُّهَا تَحْتَ السُّرَّةِ وَاسْتِنَادُهُمْ فِيْهِ اِلَى قَوْلِهِ ﷺ « اِنَّ اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَيْنَ جَنْبَيْكَ »وَ بِهَذَا اَخَذَ بَعْضُ خُلَفَاءِ الشَّيْخِ الْبَنُّوْرِیِّ قُدِّسَ سِرُّهُ.

وَتَسْمِيَةُ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ بِاسْمِ اللَّطَائِفِ مَجَازٌمِنْ قَبِيْلِ تَسْمِيَةِ الْمَحَلِّ بِاسْمِ الْحَالِّ كَمَا فِیْ قَوْلِهِ تَعَالَى﴿وَاَمَّا الَّذِيْنَ ابْيَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ رَحْمَةِ اللهِ﴾[1] اَیِ الْجَنَّةِ الَّتِیْ تَحِلُّ فِيْهَا الرَّحْمَةُ .

۱- سوره آل عمران جزء ۴ آيه ۱۰۷

از نشانه های جاری بودن ذکر قلبی، این است که اگر بعد از خواب به قلب خود رجوع نماید، آن را در مقام ذکر کردن بیابد و گاهی سرَش موافق دل وی و بدون اختیار او حرکت می کند.

یکی از علامات جریان ذکر قلبی این است که، فقط «هو هو» از قلبش می شنود و گاهی غیر آن نیز می شنود. البته کمال موقوف بر حرکت ظاهری دل نیست و این حرکت ضروری نیست و اگر هم حرکتی باشد در کمال نمی افزاید.

برخی گفته اند وقتی نور آن لطیفه از برابر شانه خارج شود و بالا رود یا اینکه جنبش و حرکت قوی در او صورت گیرد، پس آن علامت جاری بودن ذکر است. نشانه جریان ذکر در باقی لطائف نیز چنین است.

بعد از آن ذکر اسم ذات را در لطیفه نفس، که محل آن پیشانی از دماغ و قسمت اول از میان هر دو چشم و ابرو است، ملاحظه نماید و این ثابت و درست است؛ چرا که آن حضرتﷺ فرموده است: «مسلماً آخرین چیزی که از سرهای صدیقین خارج می شود، حب جاه و ریاست است» و چون حب جاه و ریاست که یکی از اوصاف نفس می باشد در دماغ است پس جای لطیفه نفسی نیز در آنجا است.

بعضی از بزرگان گفته اند که: محل نفس، زیر ناف است؛ دلیل آنها این سخن رسول اللهﷺ است که فرمود: «همانا بزرگترین دشمن تو، نفس تو است که در میان هر دو پهلوی تو قرار دارد» بعضی از خلیفه های شیخ بنوری(رح) نیز بر این عمل کرده اند.

نام گذاری این مواضع به نام لطائف، مَجاز است؛ از قبیل نام نهادن محل به نام حال؛ چون این مواضع محل لطائف می باشند و خود هر موضع را لطیفه می گویند همانگونه که در این آیه خداوند متعال فرموده است: ﴿وَ اَمَّا الَّذِيْنَ ابْيَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِيْ رَحْمَةِ اللهِ﴾ «اما سفید رویان، همیشه در رحمت پروردگار جاویدانند» یعنی در بهشت که رحمت حق تعالی در آن نازل می شود. چه این مانند نام گذاری محل به نام حال است؛ چون بهشت محل رحمت الهی است؛ لذا بهشت مسمی به رحمت گردید.

وَلِكُلٍّ لَطِيْفَةٍ مِنْهَا نُوْرٌ عَلَى لَوْنٍ يَظْهَرُ فِيْ عَالَمِ الْمِثَالِ عِنْدَ صَفَائِهَا ، وَظُهُوْرُ ذَلِكَ النُّوْرِ عَلَامَةُ صَفَائِهَا ، وَيَرَى ذَلِكَ الْاَنْوَارَ مَنْ لَهُ الْكَشْفُ.

فَنُوْرُ الْقَلْبِ اَصْفَرُ ، وَ نُوْرُ الرُّوْحِ اَحْمَرُ ، وَ نُوْرُ السِّرِّ اَبْيَضُ ، وَ نُوْرُ الْخَفِيِّ اَسْوَدُ ، وَ نُوْرُ الْاَخْفَى اَسْوَدُ فِيْ غَايَةِ السَّوَادِ ، وَ قِيْلَ : اَخْضَرُ. وَ نُوْرُ النَّفْسِ عَلَى لَوْنٍ رَمَادِيٍّ ، وَ قِيْلَ : اَزْرَقُ . وَ بَعْدَ التَّزْكِيَةِ نُوْرٌ بِلَا كَيْفِيَّةٍ ، وَلَوْنُ هَذِهِ الْاَنْوَارِ قَبْلَ الْفَنَاءِ .

وَ اَمَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ بِاتِّصَافِ الْوُجُوْدِ الزَّفْرَفِيِّ مِنَ اللهِ تَعَالَى وَ الْبَقَاءِ الْاَوَّلِ بِالصِّفَاتِ فَاِنَّ نُوْرَ الْجَمِيْعِ عَلَى لَوْنٍ وَاحِدٍ وَ هُوَ اللَّوْنُ الْحَقِيْقِيُّ ، وَ اَمَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ الْحَقِيْقِيِّ بِالذَّاتِ فَنُوْرُ الْجَمِيْعِ بِلَا لَوْنٍ وَ لَاكَيْفٍ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾[1] كَذَا فِيْ رِسَالَةِ مَوْلَانَا خَالِدٍ الْكُرْدِيِّ قُدِّسَ سِرُّهُ .

فَكُلُّ لَطِيْفَةٍ مِنَ اللَّطَائِفِ الْخَمْسَةِ الْاَمْرِيَةِ تَحْتَ قَدَمِ نَبِيٍّ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ اُولِى الْعَزْمِ عَلَى نَبِيِّنَاوَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ، فَالْقَلْبُ تَحْتَ قَدَمِ آدَمَ صَفِيِّ اللهِ عليه السلام،وَ الرُّوْحُ تَحْتَ قَدَمِ نُوْحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ السِّرُّ تَحْتَ قَدَمِ مُوْسَى كَلَيْمِ اللهِ عليه السلام ،وَ الْخَفِيُّ تَحْتَ قَدَمِ رُوْحِ اللهِ عِيْسَى عليه السلام،وَ الْاَخْفَى تَحْتَ قَدَمِ خَاتِمِ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ شَفِيْعِ الْمُذْنِبِيْنَ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللهِ صلى الله عليه وسلم .

وَلِكُلٍّ مِنْ لَطَائِفِ عَالَمِ الْاَمْرِ اَصْلٌ فَوْقَ الْعَرْشِ،وَاللَّطِيْفَةُ مَالَمْ تَصِلْ اِلَى اَصْلِهَا لَمْ تَحْصُلْ لَهَا الْفَنَاءُ،فَاَصْلُ الْقَلْبِ تَجَلِّى الْاَفْعَالِ الْاِلَهِيَّةِ،وَاَصْلُ الرُّوْحِ تَجَلِّى الصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ،وَاَصْلُ السِّرِّ تَجَلِّى الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَّةِ ، وَ اَصْلُ الْخَفِيِّ تَجَلِّى الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ ، وَ اَصْلُ الْاَخْفَى تَجَلِّى الشَّأْنِ الْجَامِعِ.

۱- سوره شوری جزء ۲۵ آیه ۱۱

برای هر لطیفه، نوری به همراه رنگ مخصوص به خود وجود دارد که در عالم مثال، در هنگام صفا و پاکی آن ظاهر می شود؛ و ظاهر شدن آن نور نشانه صفا و پاکی آن است و این انوار را کسی می بیند که صاحب کشف باشد.

نور قلب، زرد و نور روح، قرمز و نور سرّ، سفید و نور خفی، سیاه و نور اخفی، بسیار سیاه است و بعضی گفته اند که سبز است و نور نفس، خاکستری رنگ است و بعضی گفته اند کبود رنگ است و بعد از تزکیه، نور آن بدون کیفیت و رنگ است؛ البته رنگ این انوار قبل از فناء می باشد.

ولی بعد از فناء شـــدن سالک که از جانب خداوند، متصف به وجــود رفرفی می گردد (و آن عبارت است از: حرکت کیفی در اوصاف و اخلاق و احوال و اطوار که در عالم مثال مشاهده می نماید که این سیر الی الله می باشد و فناء مربوط به این سیر است) و نیز بعد از بقاء اول که به اعتبار صفات باشد، نور تمام لطائف بر یک رنگ است و آن رنگ حقیقی است.

اما بعد از فنای حقیقی که در ذات باشد، تمامی نورها بدون رنگ و کیفیت اند؛ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ «هیچ چیــزی نظیــر آن نیست». ـ چنانچه در رساله مولانا خالد کردی (رح) ذکر شده است ـ.

هر لطیفه از لطائف پنجگانه عالم امر در زیر قدم یکی از پیامبران اولوالعزم ـ علیهم السلام ـ قرار دارد، بدین صورت که قلب در زیر قدم حضرت آدم عليه السلام و روح در زیر قدم حضرت نوح و حضرت ابراهیم ـ علیهما السلام ـ و سرّ، در زیر قدم حضرت موسی کلیم الله عليه السلام و خفی، در زیر قدم حضرت عیسی روح الله عليه السلام و اخفی، زیر قدمهای مبارک خاتم پیامبران و رسولان و شفاعت کننده گنهکاران، محمد مصطفی صلى الله عليه وسلم قراردارد.

و برای هر یک از لطائف عالم امر، اصلی در بالای عرش وجود دارد؛ تا زمانی که به اصل خود نرسد، برای او فناء حاصل نمی شود. پس اصل و حقیقت قلب، تجلی افعال الهی و اصل روح، تجلی صفات ثبوتیه و اصل سر، تجلی شیونات ذاتی و اصل خفی، تجلی صفات سلبیه و اصل و حقیقت اخفی، تجلی شأن جامع است.

وَ اِذَا عَلِمْتَ هَذَا فَاعْلَمْ ! اَنَّ مَرْتَبَةَ الذَّاتِ الْمُطْلَقَةِ الْمُجَرَّدَةِ لِلّٰهِ تَعَالَى يُسَمَّى بِالْاَحَدِيَّةِ وَ اللَّاتَعَيُّنَ ، ثُمَّ اِنَّ الطَّائِفَةَ الصُّوْفِيَّةَ قَرَّرُوا التَّعَيُّنَاتِ الْخَمْسَةَ لِلّٰهِ تَعَالَى . وَ يُقَالُ لَهَا التَّنَزُّلَاتُ الْخَمْسُ وَالْحَضَرَاتُ الْخَمْسُ فَاِثْنَتَيْنِ مِنْهَا اَثْبَتُوْا فِىْ مَرْتَبَةِ الْوُجُوْبِ ، وَ ثَلَاثَةً مِنْهَا قَرَّرُوْا فِىْ مَرْتَبَةِ الْاِمْكَانِ ، وَ اَمَّا التَّعَيُّنُ الَّذِىْ قَرَّرُوْهُ فِىْ مَرْتَبَةِ الْوُجُوْبِ سُمِّىَ بِالْوَحْدَةِ وَالْوَاحِدِيَّةِ كِلَاهُمَا فِىْ مَرْتَبَةِ الْعِلْمِ اِلَّا اِنَّ الْاَوَّلَ يُطْلَقُ عَلَى الْعِلْمِ الْاِجْمَالِىِّ لِلّٰهِ تَعَالَى ، وَ الثَّانِىَ عَلَى الْعِلْمِ التَّفْصِيْلِىِّ لَهُ تَعَالَى.

فَالثَّلَاثَةُ الَّتِىْ اَثْبَتُوْا فِىْ مَرْتَبَةِ الْاِمْكَانِ،وَ هِىَ عَالَمُ الْاَرْوَاحِ وَ عَالَمُ الْمِثَالِ وَ عَالَمُ الْاَجْسَامِ، وَ لِكُلِّ شَخْصٍ مِنْ اَفْرَادِ الْاِنْسَانِ عَيْنٌ ثَابِتَةٌ فِىْ عِلْمِ اللّٰهِ تَعَالَى فِىْ مَرْتَبَةِ الْوَحْدَانِيَّةِ ، وَالْجِسْمُ الْكَثِيْفُ فِىْ هَذَا الْعَالَمِ الْجِسْمَانِىِّ كَالظِّلِّ لِلْعَيْنِ الثَّابِتَةِ، وَالْعَيْنُ الثَّابِتَةُ لِكُلِّ شَخْصٍ يَتَعَلَّقُ بِاسْمٍ مِنْ اَسَمَاءِ اللهِ تَعَالَى ، فَهَذَا الْاِسْمُ الْمُتَعَلِّقُ مَبْدَأٌ تَعَيُّنِهِ وَ اَبُهُ وَالْعَيْنُ الثَّابِتَةُ كَالظِّلِّ وَالْعَكْسِ لِهَذَا الْاِسْمِ.

فَلِهَذَاعَبَّرُوْاعَنِ الْعَيْنِ الثَّابِتَةِ بِالْاُمِّ وَعَنِ الْاِسْمِ الْاِلَهِيَّةِ بِالْاَبِ . قَالَ الْحَلَّاجُ قُدِّسَ سِرُّهُ

وَلَدَتْ اُمِّى اَبَاهَا وَ ذَا مِنْ عَجَبَاتِىْ   وَ اَنَا طِفْلٌ صَغِيْرٌ فِىْ حُجُوْرِ مُرْضِعَاتِىْ

اَظْهَرَ الْعَيْنُ الثَّابِتَةُ الْاِسْمَ الْاِلَهِيَّةَ فِى الْخَارِجِ لِاَنَّ ظُهُوْرَ اَثَرِ الْاِسْمِ الْاِلهِيَّةِ فِى الْخَارِجِ لِتَرْبِيَةِ الْاَجْسَامِ بِوَاسِطَةِ الْعَيْنِ الثَّابِتَةِ فَلِهَذَا عَبَّرُوْا هَذَا الظُّهُوْرَ بِالْوِلَادَةِ .

وَ الْمُرَادُ مِنْ حُجُوْرِ الْمُرْضِعَاتِ حُجُوْرُ الْاَسْمَاءِ الْاِلَهِيَّةِ لِاَنَّ الْمُرَبِّىَ لِلْاَعْيَانِ الثَّابِتَةِ هِىَ الْاَسْمَاءُ الْاِلَهِيَّةُ فِىْ مَرْتَبَةِ الْوَاحِدِيَّةِ، ثُمَّ تُرَبِّى الْاَسْمَاءُ بِوَاسِطَةِ الْاَعْيَانِ الثَّابِتَةِ الْاَجْسَامَ الْخَارِجِيَّةَ فِىْ عَالَمِ الْاَجْسَامِ كَمَا تُرَبِّى الْمُرْضِعَةُ الرَّضِيْعَ ، وَ قَدْ حَقَّقْنَا تَعَيُّنَ الْاَوَّلِ وَ الْاِخْتِلَافَ فِيْهِ بَيْنَ الْمُجَدِّدِ وَ الْمُنَوِّرِ لِلْاَلْفِ الثَّانِىْ وَ بَيْنَ مُحْىِ الدِّيْنِ بْنِ الْعَرَبِىِّ فِىْ كِتَابِنَا حُجَّةِ السَّالِكِيْنَ فَارْجِعْ هُنَاكَ.

حال که این نکته را دانستی پس بدانکه مرتبه ذات مطلق مجرد برای خدای تعالی، موسوم به احدیت و لاتعیّن است. سپس گروه صوفیان تعیّنات پنجگانه را برای خـدای تعالی اثبات می کننـد و نیـز آن را تنزلات خمـس و حضرات خمس می نامند؛ دو تعیّن در مرتبه وجوب و سه تعیّن در مرتبه امکان، ثابت می کنند. البته آن دو تعین که در مرتبه وجوب می باشد، تعین«وحدت» و «واحدیّت» است که هر دو در مرتبه علم قرار دارد، اولی بر علم اجمالی و دوم بر علم تفصیلی خدای تعالی گفته می شود.

امّا سه تعیّن که در مرتبه امکان اثبات نمـوده اند، عبارتند از: عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجسام. برای هر یک از انسانها یک عین ثابته در علم خدای تعالی در مرتبه «واحدیّت» است و بدن کَدِر در این عالم جسمانی مانند سایه ای برای آن عین ثابته است و عین ثابته برای هر شخص به یک نام از نامهای خدای تعالی تعلق دارد. پس این اسم متعلق، مبدأ تعین و ابّ آن می باشد و عین ثابته مانند سایه و عکس برای آن اسم است؛ لذا از عین ثابته، به مادر و از اسم الهی، به پدر تعبیر کرده اند. منصور حلاج می سراید:

وَلَدَتْ اُمِّی اَبَاهَا وَ ذَا مِنْ عَجَبَاتِیْ   وَ اَنَا طِفْلٌ صَغِیْرٌ فِیْ حُجُوْرِ مُرْضِعَاتِیْ

«مادر من پدر خود را زائید و این امر از عجایب است؛ در حالی که من کودکی کوچک کنار دایه های شیر دهنده بودم.»

یعنی: عین ثابته اسم الهی را در خارج ظاهـر گـرداند؛ چون ظهـور اثر اسم الهی در خارج برای تربیت اجسام، توسط عین ثابته است. بنابراین از این ظهور به ولادت تعبیر کرده اند.

و مراد از حجور مرضعات (دایه های شیر دهنده) اسم های الهی است. چرا که پرورنده اعیان ثابته همان اسم های الهی در مرتبه واحدیّت می‌باشند؛ سپس اسماء توسط اعیان ثابته، اجسام خارجی را در عالم اجسام تربیت می کند؛ چنانچه شیر دهنده کودک شیر خوار را تربیت می کند. ــ ما تعین اول و اختلاف درباره آن را بین مجدد الف ثانی(رح) و بین امام محی الدین ابن العربی(رح) در حجّة السّالکین ثابت نموده ایم؛ پس به آنجا مراجعه کن ــ.

وَ هَذِهِ التَّنَزُّلَاتُ الْخَمْسُ مِنَ اللهِ تَعَالَى مُجَرَّدُ اعْتِبَارَاتٍ لِوُجُوْدِ اللهِ تَعَالَى فِيْ عِلْمِ الصُّوْفِيَّةِ بِالْكَشْفِ وَالشُّهُوْدِ وَ اِلَّا فَفِى الْحَقِيْقَةِ لَايَكُوْنُ لِذَاتِهِ تَعَالَى تَنَزُّلٌ مِنْ مَرْتَبَةٍ اِلَى مَرْتَبَةٍ اُخْرَى وَلَاتَغَيُّرٌ وَ لَا تَبْدِيْلٌ سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَتَغَيَّرْ بِذَاتِهِ وَ لَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِى الْاَسْمَاءِ بِحُدُوْثِ الْاَكْوَانِ.

وَ اِذَا عَلِمْتَ هَذَا فَاعْلَمْ ! اَنَّ مَبْدَأَ تَعَيُّنِ صَفِيِّ اللهِ آدَمَ ﷺ وَ رَبَّهُ مِنْ بَيْنِ اَسْمَاءِ اللهِ تَعَالَى وَصِفَاتِهِ هِيَ صِفَةُ التَّكْوِيْنِ ، وَ هُوَ مَنْشَأٌ وَ مَبْدَأُ الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ ، وَهُوَ الْمَعْنَى الَّذِيْ يُعَبَّرُعَنْهُ بِالْفِعْلِ وَالْخَلْقِ وَالتَّخْلِيْقِ وَالْاِيْجَادِوَالْاِحْدَاثِ وَالْاِخْتِرَاعِ وَالْاِحْيَاءِ وَ الْاِمَاتَةِ وَالْاِنْعَامِ وَالْاِيْلَامِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ ، وَ يُفَسَّرُ بِاِخْرَاجِ الْمَعْدُوْمِ مِنَ الْعَدَمِ اِلَى الْوُجُوْدِ

ثُمَّ اَطْبَقَ عُلَمَاءُنَا الْمَاتُرِيْدِيَّةُ عَلَى اِثْبَاتِ اَزَلِيَّةِ التَّكْوِيْنِ وَ اَنَّهُ مِنَ الصِّفَاتِ الذَّاتِيَّةِ وَ مُغَايِرٌ لِلْقُدْرَةِ وَ كَوْنِهِ غَيْرَ الْمُكَوَّنِ وَ اَنَّ اَزَلِيَّتَهُ لَا تَسْتَلْزِمُ اَزَلِيَّةَ الْمُكَوَّنَاتِ ، وَلَهُ نَصِيْبٌ مِنْ صِفَةِ الْعِلْمِ وَالْحَيٰوةِ وَ الْاِرَادَةِ وَالْقُدْرَةِ.

وَ ذَهَبَ الشَّيْخُ اَبُوالْحَسَنِ الْاَشْعَرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ وَ اَتْبَاعُهُ اِلَى اَنَّ التَّكْوِيْنَ لَا يَكُوْنُ مِنَ الصِّفَاتِ الذَّاتِيَةِ ، بَلْ مِنَ الصِّفَاتِ الْاِضَافِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ لِاَنَّ الْاِضَافَةَ غَالِبَةٌ فِيْهِ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الصِّفَاتِ الذَّاتِيَّةِ ، وَ اِنَّهُ مَنْشَأُ الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ ، فَلِاَجْلِ هَذَا الْاِخْتِلَافِ تَكُوْنُ صِفَةُ التَّكْوِيْنِ اَدْوَنَ رُتْبَةً مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الصِّفَاتِ الذَّاتِيَةِ ، هَذَا خُلَاصَةُ كَلَامِ الْمُجَدِّدِ لِلْاَلْفِ الثَّانِيِّ وَ الشَّيْخِ عَبْدِ الْغَنِيِّ النَّابْلُسِيِّ رَحِمَهُمَا اللهُ تَعَالَى.

ثُمَّ اعْتَرَضَتِ الْاَشَاعِرَةُ وَالْمُعْتَزِلَةُ فِيْ ذَلِكَ عَلَيْنَا اَنَّ التَّكْوِيْنَ لَوْكَانَ اَزَلِيًّا لَتَعَلَّقَ وُجُوْدُ الْمُكَوَّنِ بِهِ فِى الْاَزَلِ ، وَلَوْ تَعَلَّقَ وُجُوْدُهُ فِى الْاَزَلِ لَوَجَبَ وُجُوْدُ الْمُكَوَّنِ فِى الْاَزَلِ لِاَنَّ الْقَوْلَ بِالتَّكْوِيْنِ بِلَا مُكَوَّنٍ كَالْقَولِ بِالضَّرْبِ بِلَا مَضْرُوْبٍ وَ اِنَّهُ مَحَالٌ ، فَلَا بُدَّ اَنْ يَكُوْنَ التَّكْوِيْنُ حَادِثًا .

البته این تنزلات پنجگانه در واقع فقط اعتباراتی برای وجود باری تعالی در علم صوفیه، به کشف و شهــود است و گرنه در حقیقت، تنزل و تغییر و تبدیل از یک مرتبه به مرتبه دیگر برای ذات خداوند وجود ندارد. پس منزه است ذاتی که در ذات و صفات و اسماء خود با پدیدار شدن کائنات تغییر نیافته و نمی یابد.

هرگاه این را دانستی، پس بدانکه مبدأ تعیّن آدم صفی الله‌ﷺ و مربی او از بین اسمهای خدای تعالی و صفاتش، صفت«تکوین» است و این مبدأ و منشأ صفات فعلیه است و همان معنایی است که از آن به فعل و خَلْق و تخلیق و ایجاد و احداث و اختراع و احیاء و اماتت و اِنعام و ایلام و غیر آن از صفات فعلیه، تعبیر می شود و بیرون آوردن معدوم از عدم، به وجود تفسیر می شود.

ناگفته نماند که: علماء ماتریدی ما بر اثبات ازلی بودن تکوین اتفاق نظر دارند و نیز بر اینکه آن از صفات ذاتی و مغایر قدرت است و از جمله مکوّنات نمی باشد و ازلی بودن آن، مستلزم ازلیت مکوّنات نیست و آن را نصیبی از صفت علم و حیات و اراده و قدرت است.

ولی شیخ ابوالحسن اشعــری(رح) و پیروانش بر این عقیــده اند که: تکوین از صفات ذاتیه نیست، بلکه از صفات اضافی و فعلی است. چرا که از بین سایر صفات ذاتیه معنای اضافت بر آن غالب است و این معنی منشأ صفات فعلیه است. پس به سبب همین اختلاف، صفت تکوین در بین سایر صفات ذاتیه از مرتبه ای پایین تر برخوردار است.ـ این خلاصه سخنان مجدد الف ثانی و شیخ عبدالغنی نابلسی رحمة الله علیهما است ــ.

سپس اشاعــره و معتزله درباره آن بر عقیــده ما (یعنــی ماتریدیه) اعتــراض می کنند که: «اگــر تکویــن صفتی ازلی باشــد، موجــود بودن مکوّنات (پدیده ها، مخلوقات) در ازل نیز ثابت می شد و اگر این تعلق ثابت گردد، پس موجود بودن مکوّنات در ازل واجب می شد؛ زیرا که حکم به تکوین بدون مکوَّن، مانند حکم به زدن بدون مضروب (زده شده) است که آن محال می باشد. لذا لازم است که تکوین حادث باشد نه ازلی.»

وَ الْجَوَابُ : اِنَّا نَقُوْلُ : اِنَّ التَّكْوِيْنَ قَدِيْمٌ وَالْمُتَعَلِّقَ بِهِ هُوَ الْمُكَوَّنُ وَهُوَ حَادِثٌ كَمَا اَنَّ الْعِلْمَ قَدِيْمٌ وَ بَعْضَ الْمَعْلُوْمَاتِ حَادِثَةٌ .

عَلَى اَنَّ التَّكْوِيْنَ فِيْ الْاَزَلِ لَمْ يَكُنْ لِيُكَوِّنَ الْعَالَمُ بِهِ فِى الْاَزَلِ بَلْ يُكَوِّنُ وَقْتَ وُجُوْدِهِ ، فَتَكْوِيْنُهُ بَاقٍ اَبَدًا ، فَيَتَعَلَّقُ وُجُوْدُ كُلِّ مَوْجُوْدٍ بِتَكْوِيْنِهِ الْاَزَلِيِّ بِخِلَافِ الضَّرْبِ لِاَنَّهُ عَرَضٌ فَلَايُتَصَوَّرُ بَقَائُهُ اِلَى وَقْتِ وُجُوْدِ الْمَضْرُوْبِ .

ثُمَّ نَقُوْلُ لَهُمْ : هَلْ تُعَلِّقُ وُجُوْدُالْعَالَمِ بِذَاتِ اللهِ تَعَالَى اَوْبِصِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهِ اَمْ لَا ؟ فَاِنْ قَالُوْا : لَا. لَعَطَّلُوْهُ.

وَ اِنْ قَالُوْا : نَعَمْ . قُلْنَا : فَمَا تَعَلَّقَ بِهِ اَزَلِيٌّ اَمْ حَادِثٌ ؟ فَاِنْ قَالُوْا : حَادِثٌ . فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ وَكَانَ تَعَلُّقُ حُدُوْثِ الْعَالَمِ بِبَعْضٍ مِنْهُ لَابِهِ تَعَالَى ، وَ فِيْهِ تَعْطِيْلُهُ . وَاِنْ قَالُوْا : اَزَلِيٌّ . قُلْنَا : هَلِ اقْتَضَى ذٰلِكَ اَزَلِيَةُ العَالَمِ اَمْ لَا ؟ فَاِنْ قَالُوْا : نَعَمْ . كَفَرُوْا ، وَ اِنْ قَالُوْا : لَا بَطَلَتْ شُبْهَتُهُمْ وَ اعْتِرَاضُهُمْ عَلَى اَنَّ تَعَلُّقَ وُجُوْدِ الْعَالَمِ بِخِطَابِ كُنْ عِنْدَ الْاَشْعَرِيِّ فَكَانَ تَكْوِيْنًا وَهُوَ اَزَلِيٌّ ، فَيَكُوْنُ مُنَا قِضًا كَذَا عِنْدَ عَلِيٍّ الْقَارِيِّ .

وَ الصِّفَاتُ الْفِعْلِيَّةُ هِيَ الَّتِيْ يَتَوَقَّفُ ظُهُوْرُهَا عَلَى وُجُوْدِالْخَلْقِ،وَكُلُّ مَايَجُوْزُاَنْ يُوْصَفَ بِضِدِّهِ فَهُوَمِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ كَالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ ،لِاَنَّ اللهَ تَعَالَى يُوْصَفُ بِضِدِّهِمَا وَ هُوَالسَّخَطُ وَالْغَضَبُ . وَقِيْلَ : اِنَّ كُلَّ مَاوُصِفَ بِهِ وَلَايَجُوْزُ اَنْ يُوْصَفَ بِضِدِّهِ فَهُوَمِنْ صِفَاتِ الذَّاتِ كَالْقُدْرَةِ وَالْعِلْمِ وَالْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ.

در جواب می گوئیم: «تکوین قدیم است و آنچه تعلّق به آن می گیرد مکوَّن است که حادث می باشد، همچنان که علم خدای تعالی قدیم و بعضی از معلومات او تعالی، حادث می باشد؛ یعنی از حدوث مکوّنات، حادث بودن تکوین اثبات نمی شود؛ همانگونه که از پیدایش معلومات، حادث بودن صفت علم لازم نمی آید.

علاوه بر آن می گوئیم: ازلی بودن تکوین به این مفهوم نیست که عالم در ازل به وسیله آن بوجود آید، بلکه آن(عالم) در وقت وجود حادث خود به وسیله تکوین ازلی به وجود می آید؛ پس صفت تکوین همیشه باقی است و وجود هر موجود به تکوین ازلی خود تعلق می گیرد؛ بر خلاف ضرب (زدن)، زیرا که زدن عَرَض است (عارضی است)؛ پس بقای آن تا وقت به وجود آمدن مضروب (فرد یا چیز زده شده) ممکن نیست.

سپس به آنان می گوئیم: آیا وجود عالم (مکوّ نات) به ذات خدای تعالی، یا به یک صفت از صفات خدای ذوالجلال تعلّق می گیرد یا نه؟ اگر بگویند که: خیر به هیچ کدام تعلق نمی گیرد؛ پس خدا را معطّل می دانند که کاملاً باطل و بی اساس است.

و اگر بگویند بله، به خداوند تعلق می گیرد؛ می گوئیم: پس آن چیزی که به خدا تعلّق می گیرد ازلی است یا حادث؟ اگر بگویند: حادث است؛ پس آن هم از جمله عالم می گردد که در صورت حدوث به بعضی دیگر از عالم تعلق می گیرد نه به خدای تعالی؛ پس در این نیز تعطیل لازم می آید که باطل است. اگر گویند: آن چه که تعلق به عالم می گیرد ازلی است، می گوئیم آیا مقتضی آن ازلیّت عالم می باشد یا نه؟ اگر بگویند: آری؛ کافر می گردند. چرا که معتقد به ازلیت عالم می شوند و اگر گویند مقتضی آن ازلیت عالم نیست؛ پس اعتراض و شبهه آنها کاملاً برطرف می گردد.

اضافه بر آن می گوئیم که نزد امام اشعری(رح) تعلق وجود عالم به خطاب «کُنْ (باش)» می باشد که همین تکوین است؛ در حالی که ازلی است؛ لذا این قول اشعری مناقض و خلاف قول اول او می باشد ـ هم چنین نزد علی قاری مذکور است و برای توضیح بیشتر به مطولات علم کلام مانند شرح عقائد و غیره رجوع شود ـ .

صفات فعلیه آنند که: موقوف است ظهور آن بر وجود مخلوق و هر صفتی که خداوند متعال بر ضد آن صفت توصیف شود، پس آن از صفات فعلیّه می باشد؛ مانند: رأفت و رحمت، زیرا خدای تعالی به ضد آن ها که سخط و غضب است نیز موصوف است. بعضی گفته اند: هر صفتی که خداوند متعال با ضد آن توصیف نمی شود، صفات ذاتیه می باشد؛ مانند: قدرت و علم و عزت و عظمت.

وَ اِذَا كَانَتْ صِفَةُ التَّكْوِيْنِ مَنْشَاً وَمَبْدَاً الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ وَ مَبْدَاَ تَعَيُّنِ صَفِيِّ اللهِ آدَمَ وَ رَبِّهِ فَاِذَا عَرَجَتْ لَطِيْفَةُ قَلْبِ السَّالِكِ وَ وَصَلَتْ اِلَى اَصْلِهَا الَّتِىْ هِىَ مَرْتَبَةُ الْوَاحِدِيَّةِ هُوَ مَرْتَبَةُ الْاَعْيَانِ الثَّابِتَةِ،ثُمَّ وَصَلَ الْعَيْنُ الثَّابِتَةُ لَهُ اِلَى الْاِسْمِ الْاِلَهِيَّةِ هُوَصِفَةُ التَّكْوِيْنِ الَّتِىْ هِىَ مَبْدَاُالصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ وَ اَصْلُ لَطِيْفَةِ الْقَلْبِ،وَحَصَلَتْ لَهَاالْفَنَاءُ فِىْ لَطِيْفَةِ الْقَلْبِ فَصَارَهَذَاالْاِسْمُ مَبْدَاَتَعَيُّنِ السَّالِكِ وَمَنْشَاَفَيْضِهِ وَرَبِّهِ اَيْضًا. وَيُقَالُ : حِيْنَئِذٍلِهَذَاالسَّالِكِ آدَمِىُّ الْمَشْرَبِ لِاَنَّ هَذَاالْمَقَامَ بَالْاِصَالَةِ لِآدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِالتَّبَعِيَّةِ يَحْصُلُ لِبَعْضِ السَّالِكِيْنَ،وَاِنَّمَايُقَالُ : اِنَّ لَطِيْفَةَ الْقَلْبِ تَحْتَ قَدَمِ آدَمَ عليه السلام صَفِيِّ اللهِ تَعَالَى بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ .

وَ الصِّفَاتُ الثُّبُوْتِيَّةُ الذَّاتِيَةُ لِلّهِ تَعَالَى ثَمَانِيَةٌ عِنْدَ عُلَمَائِنَا الْمَاتُرِيْدِيَّةِ مَعَ التَّكْوِيْنِ ، وَ سَبْعَةٌ بِدُوْنِ التَّكْوِيْنِ كَمَا ذَهَبَ اِلَيْهِ الْاَشَاعِرَةُ.

قَالَ عُلَمَائُنَا: اِنَّ الصِّفَاتِ الثُّبُوتِيَّةَ وَ الصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةَ لَا هُوَ وَ لَا غَيْرُهُ ، يَعْنِىْ لَا عَيْنُ الذَّاتِ وَ لَا غَيْرُ الذَّاتِ ، فَلَا يَلْزِمُ قِدَمُ الْغَيْرِ بَعْدَ نَفْىِ الْغَيْرِ عَنْهَا ، وَ لَا تَكَثُّرُ الْقُدَمَاءِ . وَ رَفْعُ النَّقِيْضَيْنِ فِى الْحَقِيْقَةِ جَمْعٌ بَيْنَهُمَا.

فَهِىَ عَيْنُ الذَّاتِ وَ غَيْرُ الذَّاتِ ، وَ مَعْنَاهُ كَمَا قَالَ عَيْنُ الْقُضَاةِ الْهَمَدَانِىُّ فِىْ « زُبْدَةِ الْحَقَائِقِ » : الصِّفَاتُ عَيْنُ الذَّاتِ اِذَا نَظَرَ اِلَيْهَا مِنَ الْوَجْهِ الَّذِىْ يَلِىَ الذَّاتَ ، وَعَلَى هَذَا لَا يَكُوْنُ فِيْهَا تَغَايُرٌ اَلْبَتَّةَ اَصْلًا ، وَ هِىَ غَيْرُ الذَّاتِ اِذَا نَظَرَ اِلَيْهَا مِنَ الْوَجْهِ الَّذِىْ يَلِىَ انْقِسَامُ الْوُجُوْدِ اِلَى الْاَقْسَامِ الْمُتَعَدِّدَةِ ، وَ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ تَكُوْنُ الصِّفَاتُ مُتَغَايِرَةً وَمُتَعَدِّدَةً .

وَ اَمَّا الصِّفَاتُ السَّلْبِيَّةُ كَلَيْسَ بِمُرَكَّبٍ وَلَا جَوْهَرٍ وَ لَا جِسْمٍ وَ لَا عَرَضٍ ، فَاِنَّهَا غَيْرُ الذَّاتِ قَطْعًا ، وَ اَمَّا الصِّفَاتُ النَّفْسِيَّةُ كَالْوُجُوْدِ فَهِىَ عَيْنُ الذَّاتِ قَطْعًا ،كَذَا فِى الْحَدِيْقَةِ النَّدِيَّةِ.

چون صفت تکوین اصل و مبدأ صفات فعلیه و مبدأ تعیّن آدم صفی الله﵇ و پرورندهٔ وی است، پس هـرگاه لطیفه قلب سالک عروج کنـد و به اصل خود که مرتبه واحدیّت است برسد؛ ـ فرق واحدیّت و وحدت این است که تعیّن اول را وحـدت می نامند و آن را حقیقت محمـدی می دانند و تعیّـن ثانی را واحـدیّت می گویند و حقایق سایر ممکنات می انگارند ـ که مرتبه واحدیّت مرتبه اعیان ثابت است و سپس عیـن ثابت آن به اسم الهی که صفت تکوین است، برسد که مبدأ صفات فعلیّه و اصل لطیفه قلب است و برای آن فناء در لطیفه قلب حاصل شود، پس این اسم مبدأ تعین سالک و منشأ فیض او و ربّ آن می گردد و در این وقت به سالک، آدمی المشرب گفته می شود؛ چرا که این مقام اصالتاً برای آدم﵇ است و با متابعت برای بعضی سالکین حاصل می شود و فقط به سبب همین اعتبار است که گفته می شود لطیفه قلب زیر پای آدم صفی الله است.

صفات ثبوتیه ذاتیه خدای تعالی در نزد علمای ماتریدی ما، با صفت تکوین، هشت صفت و بدون صفت تکوین، هفت صفت است؛ همانطور که اشاعره به آن معتقدند.

علماء ما گفته اند که صفات ثبوتیه مانند علم و قدرت، حیات و سمع و بصر و اراده و صفات فعلیّه مانند رأفت و رحمت، نه عین ذاتند و نه غیر ذات؛ بنابراین بعد از نفی غیریت از صفات نه قدیم بودن غیر خداوند لازم می آید و نه تکثر قدما. و رفع دو نقیض در حقیقت جمع بین آن دو است که عین ذات و غیر ذات باشد.

و معنای آن بنا بر سخن عین القضاة همدانی در زبدة الحقایق چنین است که صفات، عین ذات هستند، زمانی که به آنها از همان وجهی که طرف ذات است نگاه شود. بنابراین نگاه، در آن اصلاً تغایر در بین ذات و صفات نیست و صفات، غیر ذات هستند زمانی که به آنها از وجهـی کـه طرف منقسم بودن وجود به اقسام متعدد است نگاه شود؛ بنابراین وجه، صفات، متغایر و متعدّد می باشند.

صفات سلبیه مانند: «خداوند متعال مرکب نیست، جوهر نیست، عرض نیست و جسم نیست». اینها قطعاً و یقیناً غیر ذات هستند. و اما صفات نفسیه مانند وجود به طور قطع عین ذات می باشند.

وَ اَمَّا الصِّفَاتُ الثُّبُوْتِيَّةُ الثَّمَانِيَةُ لِلّٰهِ تَعَالَى : اَلْاُوْلَى ؛ اَلْحَيَاةُ هِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ تَقْتَضِيْ صِحَّةَ الْعِلْمِ لِمَوْصُوْفِهَا ، اَلثَّانِيَةُ ؛ الْعِلْمُ وَهِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ تَنْكَشِفُ بِهَا الْمَعْلُوْمَاتُ عِنْدَ تَعَلُّقِهَا بِهَا،سَوَاءٌ كَانَتِ الْـمَعْلُوْمَاتُ مَوْجُوْدَةً اَوْ مَعْدُوْمَةً مُحَالَةً كَانَتْ اَوْ مُمْكِنَةً قَدِيْمَةً كَانَتْ اَوْ حَادِثَةً مُتَنَاهِيَةً اَوْ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ جُزْئِيَّةً كَانَتْ اَوْ كُلِّيَّةً فَاللّٰهُ تَعَالَى عَالِمٌ بِجَمِيْعِ الْمَوْجُوْدَاتِ ، وَلَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِى الْعُلْوِيَّاتِ وَالسُّفْلِيَّاتِ ، وَ اِنَّهُ تَعَالَى يَعْلَمُ الْجَهْرَوَ السِّرَّ وَ مَا يَكُوْنُ اَخْفَى مِنْهُ مِنَ الْمَغِيْبَاتِ.

وَبِالْجُمْلَةِ جَمِيْعُ مَا يُمْكِنُ اَنْ يَتَعَلَّقَ بِهِ الْعِلْمُ فَهُوَ مَعْلُوْمٌ لِلّٰهِ تَعَالَى بِعِلْمٍ قَدِيْمٍ لَمْ يَزَلْ، وَ لَا يَزَالُ مَوْصُوْفًا بِهِ عَلَى وَجْهِ الْكَمَالِ لَا بِعِلْمٍ حَادِثٍ حَاصِلٍ فِيْ ذَاتِهِ بِالْقَبُوْلِ وَ الْاِنْفِعَالِ وَ التَّغَيُّرِوَ الْاِنْتِقَالِ تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا.

وَالثَّالِثَةُ ؛ الْقُدْرَةُ وَ هِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ تُؤَثِّرُ فِى الْـمَقْدُوْرَاتِ عِنْدَ تَعَلُّقِهَا بِهَا ، وَ الْمَعْنَى اَنَّهُ اِذَا قَدَرَ عَلَى شَيْءٍ فَاِنَّمَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ بِالْقُدْرَةِ الْقَدِيْمَةِ لَا بِالْقُدْرَةِ الْحَادِثَةِ كَمَا تُوْجَدُ الْاَشْيَاءُ الْـمُمْكِنَةُ، وَمَعْنَى كَوْنِهِ قَادِرًا اَنْ يَصِحَّ مِنْهُ اِيْجَادُ الْعَالَمِ وَ تَرْكُهُ.

اَلرَّابِعَةُ؛السَّمْعُ وَهِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ قَائِمَةٌ بِذَاتِهِ تَعَالَى تَتَعَلَّقُ بِالْمَسْمُوْعَاتِ الْمَوْجُوْدَاتِ، فَتُدْرِكُ اِدْرَاكًاتَامًّالَاعَلَى سَبِيْلِ التَّخَيُّلِ وَ التَّوَهُّمِ وَلَا عَلَى طَرِيْقِ تَأْثِيْرِ حَاسَّةٍ وَوُصُوْلِ هَوَاءٍ.

وَ الْخَامِسَةُ ؛الْبَصَرُ وَهِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ تتَعَلَّقُ بِالْمُبْصَرَاتِ اَوْ بِالْمَوْجُوْدَاتِ فَتُدْرِكُ اِدْرَاكًا تَامًّا لَا عَلَى سَبِيْلِ التَّخَيُّلِ وَالْوَهْمِ وَ لَا عَلَى طَرِيْقِ تَأْثِيْرِ حَاسَّةٍ وَ وُصُوْلِ شُعَاعٍ،وَلَا يَلْزَمُ مِنْ قِدَمِهَا قِدَمُ الْمَسْمُوْعَاتِ وَالْـمُبْصَرَاتِ،كَمَا لَا يَلْزَمُ مِنْ قِدَمِ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ قِدَمُ الْـمَعْلُوْمَاتِ وَ الْمَقْدُوْرَاتِ.

اما صفات ثبوتیه هشت گانه برای خدای تعالی اول حیات است که صفت ازلی است و صحت علم را برای موصوف خود اقتضا می کند. صفت دوم علم است و آن صفتی ازلی است که به وسیله همین صفت معلومات هنگام تعلّق گرفتن صفت به آنها ظاهر می شوند؛ چه معلومات موجود باشند و چه معدوم، چه محال باشند و چه ممکن، چه قدیم و چه حادث، چه متناهی و چه غیر متناهی، چه جزئی و چه کلی، خدای تعالی عالم به تمامی موجودات است و از علم او به اندازه ذره ای چه در علویّات و چه در سفلیّات پوشیده نیست و او آشکار و پنهان و آنچه از پوشیده ها که از اینها هم پنهان تر باشد، می داند.

خلاصه بحث این که تمامی آنچه که امکان تعلّق علم به آن وجود دارد، برای خداوند متعال توسط علم قدیم و همیشگی او معلوم است و همواره خداوند موصوف به علم خود به طریق کمال می باشد، نه به علم حادث که در ذات او تعالی به طور قبول کردن و یا تأثیر پذیرفتن، و یا به صورت تغیر و انتقال حاصل شود؛ زیرا مرتبه خدای تعالی از آن بسیار بالاتر است و از آن منزّه می باشد.

سوم قدرت است و این صفتی ازلی است که در مقدورات هنگام تعلق صفت به آن، تأثیر می گذارد معنی آن این است که قدرت خدای تعالی بر شیء توسط قدرت قدیم او است نه قدرت حادث؛ همانطور که اشیاء ممکن به وجود می آیند و معنای این سخن که خداوند متعال قادر است اینکه آفریدن و نیافریدن عالم، هر دو از جانب اوست و درست و صحیح همان است که او بخواهد.

چهارم سمع(شنیدن) است و این صفت ازلی قائم به ذات او تعالی است که به موجودات شنیده شده تعلّق می گیرد. و به طور کامل درک می نماید نه بر اساس تخیل و توهم و نه به طریق تأثیر پذیرفتن از حواس یا وصول هوا.

پنجم بصر(دیدن) است و این صفتی ازلی است که به چیزهایی که دیده می شوند و یا به تمامی موجودات تعلّق می گیرد؛ پس به طور کامل درک می کند. نه به طریق خیال و وهم و نه به طریق تأثیر حواس و نه از وصول روشنایی و شعاع. البته از قدیم بودن صفت بصر و سمع، قدیم بودن مسموعات و مُبْصَرات لازم نمی آید. همچنان که از قدیم بودن صفت علم و قدرت قدیم بودن معلومات و مقدورات لازم نمی آید.

وَالسَّادِسَةُ ؛ الْاِرَادَةُ وَ هِيَ صِفَةٌ قَدِيْمَةٌ اَزَلِيَّةٌ تَقْتَضِيْ صِفَةَ الْمُكَوَّنَاتِ بِوَجْهٍ دُوْنَ وَجْهٍ فِيْ وَقْتٍ دُوْنَ وَقْتٍ .قَالَ التَّفْتَازَانِيُّ فِيْ شَرْحِ الْعَقَائِدِ (ص۸۹) :وَالْاِرَادَةُ صِفَةٌ فِي الْحَيِّ تُوْجِبُ تَخْصِيْصَ اَحَدِ الْمَقْدُوْرَيْنِ فِيْ اَحَدِ الْاَوْقَاتِ بِالْوُقُوْعِ مَعَ اسْتِوَاءِ نِسْبَةِ الْقُدْرَةِ اِلَى الْكُلِّ مِنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ وَ كَوْنِ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ تَابِعًا لِلْوُقُوْعِ اِنْتَهى فَصَارَ تَأْثِيْرُ الْقُدْرَةِ فَرْعَ تَاْثِيْرِ الْاِرَادَةِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَقِّ عَلَى وَفْقِ الْعِلْمِ، فَكُلُّ مَا عَلِمَ تَعَالَى اَنَّهُ يَكُوْنُ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ اَوْلَا يَكُوْنُ فَذلِكَ مُرَادُهُ ﷻ ، وَالْاِرَادَةُ تَتَعَلَّقُ بِمَا تَتَعَلَّقُ بِهِ الْقُدْرَةُ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ فَقَطْ دَوْنَ الْوَاجِبَاتِ وَالْمُسْتَحِيْلَاتِ .

وَ السَّابِعَةُ ؛ الْكَلَامُ وَ هِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَةٌ لَيْسَ مِنْ جِنْسِ الْحُرُوْفِ وَ الْاَصْوَاتِ ، قَائِمَةٌ بِذَاتِهِ تَعَالَى، مُنَافِيَةٌ لِلسُّكُوْتِ الَّذِيْ هُوَ تَرْكُ التَّكَلُّمِ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ ،و الْآفَةِ الَّتِيْ هِيَ عَدَمُ مُطَاوَعَةِ الْآلَةِ اِمَّا بِحَسَبِ الْفِطْرَةِ كَمَا فِي الْاَخْرَسِ اَوْ بِحَسَبِ ضَعْفِهَا وَ عَدَمِ بُلُوْغِهَا حِدَّةَ الْقُدْرَةِ كَمَا فِي الطُّفُوْلِيَّةِ.

« وَ قِيْلَ : هِيَ صِفَةٌ اَزَلِيَّةٌ عُبِّرَ عَنْهَا بِالنَّظْمِ الْمُسَمَّى بِالْقُرْآنِ الْمُرَكَّبِ مِنَ الْحُرُوْفِ ، وَ ذَلِكَ لِاَنَّ كُلَّ مَنْ يَأْمُرُ وَ يَنْهَى وَ يُخْبِرُ يَجِدُ مِنْ نَفْسِهِ مَعْنىً ، ثُمَّ يَدُلُّ عَلَيْهِ بِالْعِبَارَةِ اَوالْكِتَابَةِ اَوِ الْاِشَارَةِ ، وَ هُوَ غَيْرُ الْعِلْمِ ، اِذْ قَدْ يُخْبِرُ الْاِنْسَانُ عَمَّا لَا يَعْلَمُهُ بَلْ يَعْلَمُ خِلَافَهُ وَ غَيْرَ الْاِرَادَةِ لِاَنَّهُ قَدْ يَأْمُرُ بِمَالَمْ يُرِدْهُ كَمَنْ اَمَرَ عَبْدَهُ قَصْدًا اِلَى اِظْهَارِ عِصْيَانِهِ وَ عَدَمِ امْتِثَالِهِ لِاَوَامِرِهِ.

سمع خدای تعالی خاص به اصوات نمی باشد؛ بلکه عام است تمامی موجودات را؛ خواه از ذوات یا از صفات باشنـد؛ مانند علوم و الوان و اشکال. همچنین حکم بصر است که خاص به الوان و اشکال نمی باشند. حکم سمع و بصر هر دو یکی است که تعلّق به موجودات می گردد نه به معدومات و مراد از موجودات، همان

می باشند که در نظر صاحب سمع و بصر می باشند نه موجوداتی که نسبت به ما موجود باشند و شرط نیست در سمع و بصر خدای تعالی که اشیاء موجود باشند به نسبت نظـر و دید ما؛ البته به معدومات و مستحیلات تعلق نمی گیرند؛ بر خلاف صفت علم که تعلق به موجود و معدوم و مطلق و مقید می گیرد؛ چرا که صفت سمع و بصر از صفت علم خاص تر می باشند.

ششم اراده است که صفتی قدیم و ازلی است که، توصیف مکوّ نات را با وجهی خاص و در وقتی خاص اقتضا می کند. علامه تفتازانی در شرح عقاید گفته است: «اراده صفتی است در زنده که وقــوع پیوستن یکی از مقــدر شده ها را در زمانی خاص واجب می کند؛ با وجود اینکه نسبت قدرت به هر یک از وجود و عدم برابر بوده و تعلّق علم،تابع وقوع است» بنابراین نزد اهل حق، تأثیر قدرت فرع تأثیر اراده و بر وفق علم گردید، پس هر چیزی که علم خداوند متعال به وجود و یا عدم آن تعلق گیرد، آن مراد الله جل جلاله است و اراده فقط به آنچه از ممکنات که قدرت به آن تعلق گرفته، تعلق می گیرد نه به واجبات و مستحیلات.

و هفتم کلام است و آن صفت ازلی الله است که از جنس حروف و صداها نیست و قائم به ذات الله است و با سکوت که ترک کلام همراه قدرت بر آن است، منافات دارد و نیز با آفتی که عبارت از عدم موافقت آلت تکلم، یا بر حسب فطرت مثل لال؛ یا بر حسب ضعیفــی و نرسیــدن به قدرت و توانایی کامل مانند طفل، است منافات دارد.

بعضی گفته اند کلام عبارت است از نظمی که با قرآن تعبیر می شود و آن از حروف ترکیب شده است و این بدان خاطــر است که هر کس که امر و نهی می کند و یا خبری می دهد، در نفس خود معنایی را می یابد. سپس بر اساس آن با عبارت یا به نوشتن و یا به اشاره کردن دلالت می کند و کلام جدا از دانستن است چرا که گاهی انسان از چیزی خبر می دهد که آن را نمی داند و یا خلاف آن را می داند و نیز آن غیر از اراده است زیرا که انسان گاهی به چیزی امر می کند که ارادۀ آن را ندارد؛ مانند کسی که به قصد ظاهر نمودن نافرمانی غلامش به او دستور می دهد.

وَ يُسَمَّى هذَا كَلَامًا نَفْسِيًّا عَلَى مَا اَشَارَ اِلَيْهِ الْاَخْطَلُ بِقَوْلِه«شعر»:

اِنَّ الْكَلَامَ لَفِى الْفُؤَادِ وَ اِنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَى الْفُؤَادِ دَلِيْلًا

وَ قَالَ عُمَرُﷺ :اِنِّىْ زَوَّرْتُ نَفْسِىْ مَقَالَةً،وَ كَثِيْرًا مَّا تَقُوْلُ لِصَاحِبِكَ:اِنَّ فِىْ نَفْسِىْ كَلَامًا اُرِيْدُ اَنْ اَذْكُرَهُ لَكَ.

وَ لَا خِلَافَ بَيْنَ اَرْبَابِ الْمِلَلِ وَالْمَذَاهِبِ فِيْكَوْنِ الْبَارِىْ تَعَالَى مُتَكَلِّمًا،وَ اِنَّمَا الْخِلَافُ فِىْ مَعْنَى كَلَامِهِ وَ قِدَمِهِ وَ حُدُوْثِهِ،فَعِنْدَنَا كَلَامُهُ مَا مَرَّ،وَ خَالَفَنَا فِىْ ذَلِكَ جَمِيعُ الْفِرَقِ،وَ زَعَمُوْا اَنَّهُ لَا مَعْنًى لِلْكَلَامِ اِلَّا الْمُنْتَظَمُ مِنَ الْحُرُوْفِ الْمَسْمُوْعَةِ الدَّالَّةِ عَلَى الْمَعْنَى الْمَقْصُوْدِ وَ اِنَّ الْكَلَامَ النَّفْسِىَّ غَيْرُ مَعْقُوْلٍ لَهُمْ ذَكَرَهُ الْآقَانِىُّ.

قَالَ الْعَلَّامَةُ التَّفْتَازَانِىُّ فِىْ « شَرْحِ الْعَقَائِدِ[1] »:وَاللّٰهُ تَعَالَى مُتَكَلِّمٌ بِهَذِهِ الصِّفَةِ آمِرٌ وَنَاهٍ وَمُخْبِرٌ يَعْنِىْ اَنَّهُ صِفَةٌ وَاحِدَةٌ تَتَكَثَّرُ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الْاَمْرِ وَ النَّهْىِ وَالْخَبَرِ بِاخْتِلَافِ التَّعَلُّقَاتِ كَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَسَائِرِ الصِّفَاتِ،فَاِنَّ كُلًّا مِنْهَا وَاحِدَةٌ قَدِيْمَةٌ،وَ التَّكَثُّرُ وَالْحُدُوْثُ اِنَّمَا هُوَفِى التَّعَلُّقَاتِ وَالْاِضَافَةِ لِمَا اَنَّ ذَلِكَ اَلْيَقُ بِكَمَالِ التَّوْحِيْدِ، فَلَا يَتَكَثَّرُ الْقُدَمَاءُوَلَادَلِيلَ عَلَى تَكَثُّرِكُلٍّ مِنْهَافِىْ نَفْسِهَا اَىْ بِلَا اعْتِبَارِ التَّعَلُّقَاتِ.

وَالدَّلِيْلُ عَلَى ثُبُوْتِ صِفَةِ الْكَلَامِ اِجْمَاعُ الْاُمَّةِ مِنَ الْاَئِمَّةِ الْاَعْلَامِ،وَتَواتُرُالنَّقْلِ عَنِ الْاَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَنَّهُ تَعَالَى مُتَكَلِّمٌ مَعَ الْقَطْعِ بِاسْتِحَالَةِ التَّكَلُّمِ مِنْ غَيْرِ ثُبُوْتِ صِفَةِ الْكَلَامِ .

۱- شرح عقائد نسفى ص۹۴

و این مسمی به «کلام نفسی» است چنانچه اخطل در شعر خود به آن اشاره کرده است:

اِنَّ الْکَلَامَ لَفِی الْفُؤَادِ وَ اِنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَی الْفُؤَادِ دَلِیْلًا

«به تحقیق کلام در دل است و فقط زبان را بر آنچه در دل می گذرد دلیل و راهنما گذاشته شده است».

و حضرت عمر رضي الله عنه فرمود: در نفس خود کلامی را سر هم کردم و چه بسا به دوست خود می گویی در دل من سخنی هست که می خواهم برایت بیان کنم.

و در میان ادیان و مذاهب در این که الله متکلم است اختلاف نیست و اختلاف در معنی کلام او و قدیم بودن و حادث بودن آن است؛ پس به عقیده ما کلام الهی آن است که تعریفش گذشت و دیگر گروهها در این مورد با ما اختلاف دارند و بر این عقیده اند که کلام هیچ معنایی ندارد جز اینکه متشکل از حروفی که قابل شنیدن است و دلالت بر معنای مقصود دارد می باشد و آنها کلام نفسی را به علت عدم فهم آن، قبول ندارند. ــ آقانی این را ذکر کرده است ــ.

علامه سعد الدین تفتازانی(رح) در شرح عقائد گفته است: «خدای تعالی متکلم است و به این صفت امر کننده و نهی کننده و خبر دهنده است؛ یعنی: کلام یک صفت است و کثرت آن به اعتبار امر و نهی و اخبار یعنی به اختلاف تعلقات است؛ مانند: علم و قدرت و دیگر صفتها؛ چرا که هر یکی از آنها واحد و قدیم هستند؛ اما تکثّر و حدوث در تعلّقات و اثر آنها می باشد و این مناسب تر به کمال توحید است. پس کثرت و تعدّد قدماء لازم نمی آید و هیچ دلیلی بر تکثیر هر یک از این ها به تنهایی خود، یعنی بدون اعتبار تعلقات نیست.»

دلیل بر ثبوت صفت کلام، اجماع امت از ائمه اعلام و تواتر نقل از پیامبران ــ علیهم السلام ــ است بر این که الله تعالی متکلم است و این امری مسلم است که تکلم و سخن گفتن بدون صفت کلام محال است.

وَ الثَّامِنَةُ صِفَةُ التَّكْوِيْنِ، فَاعْلَمْ ! اَنَّ مَبْدَأَ تَعَيُّنِ نُوْحٍ نَبِيِّ اللهِ وَ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ اللهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الصِّفَاتُ الثُّبُوْتِيَّةُ خُصُوْصًا صِفَةُ الْعِلْمِ، فَاِنَّهُ رَبُّهُمَا مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ .

فَاِذَا عَرَجَتْ لَطِيْفَةُ رُوْحِ السَّالِكِ ، وَ وَصَلَتْ اِلَى اَصْلِهَا الَّتِيْ هِيَ الصِّفَاتُ الثُّبُوْتِيَّةُ، وَحَصَلَتْ لَهَا الْفَنَاءُ فِيْهَا فَحِيْنَئِذٍ يُجْعَلُ مَبْدَأُ فَيْضِ السَّالِكِ وَ رَبُّهُ الصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةَ أَيَّتَهُنَّ كَانَتْ، فَبِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يُقَالُ: اِنَّ اللَّطِيْفَةَ الرُّوْحِيَّةَ تَحْتَ قَدَمِ نُوْحٍ نَبِيِّ اللهِ وَ اِبَرَاهِيْمَ خَلِيْلِ اللهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَ يُسَمَّى هَذَا السَّالِكُ بِاِبْرَاهِيْمِيِّ الْمَشْرَبِ ، وَ يَتَخَلَّقُ بِاَخْلَاقِ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

فَلَايُقَالُ : اِنَّ نُوْحًاوَاِبْرَاهِيْمَ كِلَاهُمَامِنَ الْاَنْبِيَاءِ اُوْلِي الْعَزْمِ مَعَ اَنَّ النُّوْحَ مُقَدَّمٌ فِي الْخِلْقَةِ وَالزَّمَانِ عَلَى اِبْرَاهِيْمَ فَلِمَ لَمْ يُسَمَّ السَّالِكُ بِنُوْحِيِّ الْمَشْرَبِ ؟ قُلْنَا : اِنَّمَاسُمِّيَ السَّالِكُ بِاِبْرَاهِيْمِيِّ الْمَشْرَبِ لِقُرْبِ عَهْدِهِ وَزَمَانِهِ بِزَمَانِ نَبِيِّنَامُحَمَّدٍﷺ بِالنِّسْبَةِ اِلَى زَمَانِ نُوْحٍ عليه السلام ، اَوْلِاَنَّ اِبْرَاهِيْمَ مِنْ اَجْدَادِ نَبِيِّنَا عليه السلام .

فَاِنْ قِيْلَ: مَا الْفَرْقُ بَيْنَ الْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ ؟ قُلْنَا : اَلْفَرْقُ بَيْنَ الْاِسْمِ وَ الصِّفَةِ اَنَّ اَلصِّفَةَ تَتَقَدَّمُ عَلَى الْاِسْمِ ، فَالصِّفَةُ اسْمٌ غَيْرُ ظَاهِرٍ، فَاِذَا ظَهَرَ اُطْلِقَ عَلَيْهِ الْاِسْمُ ، فَاِنَّ الرَّحْمَةَ كَانَتْ سَابِقَةً عَلَى اسْمِ الرَّحْمَنِ فَلَمَّا رَحِمَ يُسَمَّى رَحْمَانًا هَكَذَا بَاقِي الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ الْاِلَهِيَّةِ .

اَمَّا الصِّفَاتُ الشُّئُوْنَاتُ وَالْاعْتِبَارَاتُ وَ هِيَ كَالْعَلِيْمِ وَ الْكَلِيْمِ وَالْقَدِيْرِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ

اِعْلَمْ ! اَنَّ اللهَ تَعَالَى ذَاتٌ مُطْلَقَةٌ مُجَرَّدَةٌ عَنِ الصِّفَاتِ ، وَالصِّفَاتُ الْمُجَرَّدَةُ مُنْفَكَّةٌ عَنِ الذَّاتِ ، كَالصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ وَالصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ ، وَ لَهُ صِفَاتٌ مُخْتَلِطَةٌ مَعَ الصِّفَاتِ يُسَمَّى بَالشُّئُونَاتِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ .

هشتم صفت تکوین است که پیش از این تعریف آن و اختلافی را که درباره آن بود، بیان کردیم. اکنون که صفات ثبوتیه را دانستی، پس بدانکه مبدأ تعین حضرت نوح و حضرت ابراهیم ـ علیهما السلام ـ صفات ثبوتیه اند؛ خصوصاً صفت علم که در حقیقت این صفت، پرورنده ی این دو از بین دیگر صفات ثبوتیه اند.

بنابراین هرگاه لطیفه روح سالک عروج کند و به اصل خود؛ که همان صفات ثبوتیه است، برسد و برایش فناء در آن صفت حاصل شود، پس در این هنگام مبدأ فیض سالک و پرورنده اش، همان صفات ثبوتیه می گردد، هر یک از آن صفات که باشد. پس به سبب همین اعتبار گفته می شود که لطیفه روح، زیر قدم نوح و ابراهیم ـ علیهما السلام ـ است و این سالک ابراهیمی المشرب نامیده می شود و به اخلاق ابراهیمی﷣ آراسته می گردد.

گفته نشود: از آنجا که نوح و ابراهیم ـ علیهما السلام ـ هر دو از انبیاء اولوالعزم اند در حالی که نوح﷣ در پیدایش و زمان بر ابراهیم﷣ مقدم است؛ پس چرا سالک، نوحی مشرب نامیده نمی شود؟ در جواب می گوییم: مسلّماً سالک به واسطه نزدیک بودن زمان حضرت ابراهیم﷣ با زمان پیامبر ماﷺ نسبت به زمان نوح﷣ و یا به خاطر این که حضرت ابراهیم﷣ از اجداد نبی ماﷺ می باشد، ابراهیمی مشرب نامیده می شود.

اگر گفته شود که فرق بین اسماء و صفات چیست؟ می گوئیم که فرق بین اسم و صفت این است که صفت مقدم بر اسم است؛ چرا که صفت اسمی غیر ظاهر است. هر گاه ظاهر شود، به آن اسم گفته می شود؛ مثلاً رحمت قبل از اسم رحمان بود پس هنگامی که رحمت او ظاهر شد به نام رحمن نامیده شد؛ باقی اسم ها و اوصاف خدای تعالی نیز چنین می باشد.

امّا صفات شیونات و اعتبارات خداوند مانند: علیم و کلیم و قدیر و ... :

بدان به تحقیق ذات خداوندی، ذاتی مطلق و مجرّد از صفات است و صفات مجرّدة جدا از ذات او تعالی می باشند؛ مانند: صفات ثبوتیه و صفات فعلیّه و نیز او تعالی دارای صفاتی است که با دیگر صفات مختلط می باشند و به آنها شیونات و اعتبارات می گویند.

مَثَلًا الْعِلْمُ وَالْكَلَامُ وَ الْقُدْرَةُ مِنَ الصِّفَاتِ الْمُجَرَّدَةِ لِلّٰهِ تَعَالَى ، وَالْعَلِيْمُ وَ الْكَلِيْمُ وَالْقَدِيْرُ مَنْ لَهُ الْعِلْمُ وَالْكَلَامُ وَ الْقُدْرَةُ ، فَفِيْ هَذِهِ الصِّفَاتِ يُلَاحَظُ الذَّاتُ بِخِلَافِ الْعِلْمِ وَ الْكَلَامِ وَ الْقُدْرَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الصِّفَاتِ ، فَاِنَّ الذَّاتَ لَايُلَاحَظُ فِيْهَا.

وَ الصِّفَاتُ الشُّئُوْنَاتُ مَبْدَأُ تَعَيُّنِ كَلِيْمِ اللهِ مُوْسَى عليه السلام سَيَّمَا صِفَةُ الْكَلِيْمِ ، فَاِنَّهَا رَبُّهُ وَ مَبْدَأُ تَعَيُّنِهِ وَ فَيْضِهِ فَاِذَا عَرَجَتْ وَ عَلَتْ لَطِيْفَةُ سِرِّ السَّالِكِ وَ وَصَلَتْ اِلَى اَصْلِهَا الَّتِيْ هِيَ الصِّفَاتُ الشُّئُوْنَاتُ وَ حَصَلَتْ لَهَا الْفَنَاءُ فَحِيْنَئِذٍ تُجْعَلُ مَبْدَأَ فَيْضِهِ اَى السَّالِكِ وَ رَبَّهُ الصِّفَاتُ الشُّئُوْنَاتُ اَيَّتُهُنَّ كَانَتْ . فَبِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يُقَالُ : اِنَّ لَطِيْفَةَ السِّرِّ تَحْتَ قَدَمِ مُوْسَى عليه السلام ، وَ يُسَمَّى هَذَا السَّالِكُ بِمُوْسَوِيِّ الْمَشْرَبِ ، وَ يَتَخَلَّقُ بِاَخْلَاقِ مُوْسَى عليه السلام .

وَ اَمَّا الصِّفَاتُ السَّلْبِيَّةُ مِنَ اللهِ تَعَالَى كَلَيْسَ اللهُ بِجَوْهَرٍ وَ لَا مُرَكَّبٍ وَ لَا جِسْمٍ ، وَ لَا جَوْهَر وَ لَا عَرَضٍ،

وَ لَا مُصَوَّرَ لَهُ ، وَ لَا ضِدَّ لَهُ ، وَ لَا نِدَّ لَهُ ، وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنَ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ عَنْهُ تَعَالَى تَعَالَى اللهُ عَنْ هَذَا عُلُوًّاكَبِيْرًا .

وَ كُلَّمَا سُلِبَ عَنْهُ تَعَالَى هَذِهِ الصِّفَاتُ حَصَلَ لَهُ تَعَالَى التَّنْزِيْهُ وَ التَّقْدِيْسُ .

وَ هَذِهِ الصِّفَاتُ مَبْدَأُ تَعَيُّنِ عِيْسَى رُوْحِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَبُّهُ لِاَنَّهُ الْآنَ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعِ مَشْغُوْلٌ مَعَ الْمَلَائِكَةِ بِالتَّنْزِيْهِ وَالتَّقْدِيْسِ لِلّٰهِ تَعَالَى وَبِالسَّلْبِ عَنْهُ تَعَالَى هَذِهِ الصِّفَاتِ الْحَادِثَةَ .

مثلاً علم و کلام و قدرت از صفات مجــرّده خدای متعال اند [و علیم و قدیر و کلیم از صفات شیــونات خدای تعالی به شمار می روند]؛ و علیم و کلیم و قدیر، کسی است که دارای علم و کلام و قدرت است؛ پس در این صفات، ذات ملاحظه می شود بر خلاف علم و کلام و قدرت و غیره که ذات در آنها ملاحظه نمی شود.

صفات شیونات مبدأ تعیّن موسی‌علیه‌السلام می باشند خصوصاً صفت کلیم. پس صفت کلیم ربّ و مبدأ تعیّن و فیض او است. هر گاه لطیفه سرّ سالک عروج کند و به اصل خود که صفات شیونات باشند، برسد و لطیفه را فناء حاصل شود، پس در این هنگام مبدأ فیض سالک و ربّ او صفات شیونات می گردد هر کدام که باشد؛ به همین اعتبار گفته می شود که لطیفه سّر زیر قدم موسی کلیم الله است و همین سالک موسوی مشــرب نامیــده می شود و به اخلاق و روش حضــرت موسی‌علیه‌السلام آراسته می گردد.

اما صفات سلبیه خدای تعالی مانند این که خدا جوهر[1] و مرکب[2] و جسم[3] نیست و عَرَض[4] نیست؛ بلکه در ضمن اجسام یافت می شود. مانند: رنگها و اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و طعم و رایحه؛ پس خدای تعالی از همه اینها پاک و منزّه است.

و نیــز او دارای صورت و شکل نیست. همچنین او تعالی منازع و ممانع و باز دارنده ابدا ندارد؛ نه بدایتاً و نه نهایتاً و نیز شبیه و شریک ندارد و غیــر اینها از صفات سلبیه که ذات پروردگار از همه آنها مبرّا است.

چون خداوند متعال این صفات ناقص را ندارد، هــرگاه از او تعالی این صفات سلب شود، منزه بودن و پاکی او حاصل می شود.

و این صفات مبدأ تعیّن عیسی روح الله‌علیه‌السلام و ربّ او است؛ چرا که ایشان در حال حاضر در آسمان چهارم به همراه فرشتگان مشغول به تنزیه و تقدیس خدای جهانیان و نیز مشغول به سلب این صفات حادث از او تعالی می باشد.

۱- زیرا که جوهر نزد ما جزئی از جسم می باشد.

۲- زیرا مرکب آن را گویند که اجزاء داشته باشد و خدای تعالی از تألیف و ترکیب اجزاء پاک و مبرّا است.

۳- زیرا جسم آن را گویند که در آن طول و عرض و عمق باشد.

۴- زیرا عَرَض، قائم به غیر است و استقلال وجودی ندارد.

وَ اِذَا عَرَجَتْ وَ رَفَعَتْ لَطِيْفَةُ خَفِيٍّ السَّالِكِ وَ وَصَلَتْ اِلَى اَصْلِهَا الَّتِيْ هِيَ الصِّفَاتُ السَّلْبِيَّةُ وَ حَصَلَتْ لَهَا الْفَنَاءُ فِيْ اَصْلِهَا فَحِيْنَئِذٍ تَصِيْرُ مَبْدَأُ تَعَيُّنِ السَّالِكِ وَ مَبْدَأُ فَيْضِهِ وَ رَبُّهُ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ ، فَبِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يُقَالُ: اِنَّ لَطِيْفَةَ الْخَفِيِّ تَحْتَ قَدَمِ عِيْسَى رُوْحِ اللهِ عليه السلام، وَ يُسَمَّى هَذَا السَّالِكُ بِعِيْسَوِيِّ الْمَشْرَبِ ، وَ اتَّصَفَ بِصِفَاتِ عِيْسَى عليه السلام وَ اَخْلَاقِهِ.

وَ اِذَا عَلِمْتَ هَذَا فَاعْلَمْ ! اَنَّ رَبَّ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ هُوَ الذَّاتُ الْبَحْتُ الْجَامِعُ لِلصِّفَاتِ الْفِعْلِيَّةِ وَ الثُّبُوْتِيَّةِ وَ الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَّةِ وَ التَّقْدِيْسَاتِ وَ التَّنْزِيْهَاتِ الْمُسَمَّى بِرَبِّ الْاَرْبَابِ فِيْ مَرْتَبَةِ الصِّفَاتِ وَ الشُّئُوْنَاتِ يُسَمَّى بِشَأْنِ الْجَامِعِ وَ شَأْنِ الْعِلْمِ.

وَ اِذَا عَرَجَتْ لَطِيْفَةُ اَخْفَى السَّالِكِ وَ وَصَلَتْ اِلَى اَصْلِهَا الَّتِيْ هِيَ الذَّاتُ الْبَحْتُ وَ حَصَلَتْ لَهَا الْفَنَاءُ فِيْ اَصْلِهَا فَحِيْنَئِذٍ يَكُوْنُ مَبْدَأُ فَيْضِ السَّالِكِ وَ رَبُّهُ رَبَّ الْاَرْبَابِ ، فَبِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يُقَالُ : لَطِيْفَةُ الْاَخْفَى تَحْتَ قَدَمِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ ، وَ يُسَمَّى هَذَا السَّالِكُ بِمُحَمَّدِيِّ الْمَشْرَبِ ، وَ يَتَخَلَّقُ هَذَا السَّالِكُ بِالْاَخْلَاقِ الْمُحَمَّدِيَّةِ ، وَ سِيَرِ الْاَحْمَدِيَّةِ وَ مَرْتَبَةُ هَذَا السَّالِكِ اَعْلَى وَ اَرْفَعُ مِنَ السَّالِكِيْنَ الَّذِيْنَ فِيْ قَدَمِ سَائِرِ الْاَنْبِيَاءِ السَّابِقَةِ .

ثُمَّ اعْلَمْ ! اَنَّ شَيْخِيْ وَ اِمَامِيْ قُطْبَ الْعَارِفِيْنَ مَحْبُوْبَ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالِدِيْ وَ مَاجِدِيْ مِنْ اَوْلِيَاءِ الْمُحَمَّدِيِّ الْمَشْرَبِ ، وَ مُتَخَلِّقٌ بِالْاَخْلَاقِ الْمُحَمَّدِيَّةِ ، فَلِهَذَا يَكُوْنُ حَلِيْمًا سَلِيْمًا مُتَوَاضِعًا سَخِيًّا صَابِرًا عَلَى اَذَى الْاَعْدَاءِ مُتَحَمِّلًا عَلَى جَوْرِ الْمُنْكِرِيْنَ مِنَ الْاَغْنِيَاءِ وَ مُتَجَاوِزًا عَنْ زَلَّاتِ الْمُسْتَرْشِدِيْنَ وَ سُوْءِ الْاَدَبِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ بَلْ يُجَازِيْهِمْ بِالْاِحْسَانِ وَ غَيْرَ مُنْتَقِمٍ ، وَ لَا يَكُوْنُ فَظًّا غَلِيْظَ الْقَلْبِ ، بَلْ رَحِيْمًا شَفِيْقًا عَلَى كَافَّةِ الْـمُسْلِمِيْنَ ، وَ مَجْلِسُهُ مُشْتَمِلٌ عَلَى الْاَدَبِ وَ حُسْنِ الْمَنْطِقِ وَ الْاِكْرَامِ لِلْوَارِدِيْنَ مِنْ اَهْلِهِ وَ مُحِبِّيْهِ وَ مُنْكِرِيْهِ وَ مُسْتَرْشِدِيْهِ وَ مُصَاحِبِيْهِ ، وَ كُلُّ مَنْ جَالَسَهُ يَقُوْلُ فِيْ نَفْسِهِ : اَنَا اَعَزُّ عِنْدَهُ مِنْ وَلَدِهِ وَ اَقْرِبَائِهِ .

لذا هرگاه لطیفه خفی سالک عروج کند و بالا رود و به اصل خود که صفات سلبیه باشند، برسد و برایش فناء در اصل خویش حاصل شود، مبدأ تعیّن سالک و مبدأ فیض و ربّ او صفات سلبیّه می گردد. به همین اعتبار گفته می شود که لطیفه خفی زیر قدم حضرت عیسی روح الله می باشد و این سالک عیسوی مشرب نامیده می شود و به صفات و اخلاق عیسی‌علیه‌السلام متّصف می گردد.

هرگاه آنچه را که ذکر شد، دانستی پس بدانکه ربّ پیامبر ما حضرت محمدﷺ تنها ذات خالص و پاکی است که جامع صفات فعلیّه و ثبوتیّه و شیونات ذاتیه و تقدیسات و تنزیهات می باشد که موسوم به ربّ الارباب است و در مرتبه صفات و شیونات موسوم به شأن جامع و شأن العلم می باشد.

بنابراین چون لطیفه اخفای سالک عروج کند و به اصل خود که ذات خالص الهی است، برسد و برای او فناء در اصل خویش حاصل شود، پس در این هنگام مبدأ فیض سالک و ربّ او ربّ الارباب می گردد؛ به این اعتبار گفته می شود که لطیفه اخفی زیر قدم مبارک پیامبر ماﷺ است و این سالک محمدی مشرب نامیده می شود و به عادات و اخلاق محمدی و سیر احمدیه خوی می گیرد و مرتبه این سالک از مراتب سالکین دیگر، آنهایی که زیر قدم انبیای سابق می باشند، بالاتر و بلندتر استــ و به زودی فناء لطائف در اصول خود و اثری که بر آن مرتب است و مراقباتشان را در محل آن انشاءالله تعالی بیان خواهم نمود.ــ

بدانکه شیخ و پیشوای من، قطب عارفین و محبوب پروردگار عالمیان پدر بزرگوارم از اولیاء محمدی المشرب و آراسته به اخلاق محمدی بود. به این سبب بسیار بردبار و سلیم الطبع و فروتن و سخی و صبور در برابر آزار دشمنان و تحمل کننده ستمِ سرمایه داران منکر و در گذرنده از لغزشهای طالبان طریقت و بی ادبی دیگر مؤمنان بود؛ بلکه در مقابل، به ایشان احسان می کرد و از کسی انتقام نمی گرفت و درشت خو و سخت دل نبود؛ بلکه مهربان و دلسوز بر تمام مسلمانان بود و در مجلس او ادب رعایت می شد و سخنان خوب و زیبا رد و بدل می گردید و کسانی که وارد مجلس او می گردیدند از خویشان و نزدیکان و محبّان و دوستان و حتی منکر و یا طالب، مورد اکرام قرار می گرفت و هر که با او می نشست، در دل خود می گفت: که من در نزد او و از فرزند و خویشاوندانش عزیزتر هستم.

واعْلَمْ !اَنَّ النَّفْسَ عَلَى ضَرْبَيْنِ:اَلْاَوَّلُ: النَّفْسُ الْاِنْسَانِيُّ ،وَ الثَّانِى؛النَّفْسُ الْحَيَوَانِيُّ. فَالنَّفْسُ الْاِنْسَانِيُّ فَهُوَ لَطِيْفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ ودُرَّةٌ بَيْضَاءُ مُوْدَعَةٌ فِيْ جَوْفِ الدِّمَاغِ مَا بَيْنَ الْحَاجِبَيْنِ،وَهِيَ مَحَلُّ مُشَاهَدَةِ الْاَعْيَانِ الثَّابِتَةِ الْمَغِيْبَةِ بِجُزْئِيَّاتِهَا كَشْفًا وجْدَانِيًّا بَعْدَ التَّصْفِيَةِ قَبْلَ الْفَنَاءِ وَكَشْفًا حَقِيْقِيًّا بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ ، وَ قَبْلَ التَّصْفِيَةِ فَمَحَلُّ الْكِبْرِ وَ الْغَضَبِ وَالْعَنْفِ وَ الْغِلْظَةِ وَ الْجَبْرِ وَ الْاَنَانِيَّةِ وَ كُلِّ صِفَةٍ رَذِيْلَةٍ .

وَ اَمَّا النَّفْسُ الْحَيَوَانِيُّ فَهِيَ لَطِيْفَةٌ مُوْدَعَةٌ فِيْ قَالِبِ الْبَدَنِ وَهِيَ مَحَلُّ الْاَخْلَاقِ وَ الصِّفَاتِ الذَّمِيْمَةِ ،كَمَا اَنَّ الرُّوْحَ لَطِيْفَةٌ مُوْدَعَةٌ فِيْهِ وَهِيَ مَحَلُّ الْاَخْلَاقِ وَالصِّفَاتِ الْحَمِيْدَةِ ، وَمِثَالُ النَّفْسِ وَ الرُّوْحِ مِنَ الْاَجْسَامِ اللَّطِيْفَةِ الْمَلَائِكَةُ و الشَّيْطَانُ.

وَ قِيْلَ: هِيَ الْجَوْهَرُ الْبُخَارِيُّ اللَّطِيْفُ الْحَامِلُ لِقُوَّةِ الْحَيَاةِ وَ الْحِسِّ وَالْحَرَكَةِ الْاِرَادِيَّةِ، وَ سَمَّاهَا الْحَكِيْمُ الرُّوْحَ الْحَيَوَانِيَّةَ ، فَهُوَ جَوْهَرٌ مُشْرِقٌ لِلْبَدَنِ ، فَعِنْدَ الْمَوْتِ يَنْقَطِعُ ضَوْءُهُ عَنْ ظَاهِرِ الْبَدَنِ وَ بَاطِنِهِ، وَ اَمَّا فِيْ وَقْتِ النَّوْمِ فَيَنْقَطِعُ عَنْ ظَاهِرِ الْبَدَنِ دُوْنَ بَاطِنِهِ، فَثَبَتَ اَنَّ الْمَوْتَ وَ النَّوْمَ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ لِاَنَّ اللمَوْتَ هُوَ الْاِنْقِطَاعُ الْكُلِّيُّ وَالنَّوْمَ هُوَ الْاِنْقِطَاعُ النَّاقِصُ،فَثَبَتَ اَنَّ الْقَادِرَ الْحَكِيْمَ دَبَّرَ تَعَلُّقَ جَوْهَرِ النَّفْسِ بِالْبَدَنِ عَلَى ثَلَاثَةِ اَضْرُبٍ: الْاَوَّلُ ؛ اِنْ بَلَغَ ضَوْءُ النَّفْسِ اِلَى جَمَيْعِ اَجْزَاءِ الْبَدَنِ وَ ظَاهِرِهِ وَبَاطِنِهِ فَهُوَ الْيَقْظَةُ، وَاِنِ انْقَطَعَ ضَوْءُ هَا عَنْ ظَاهِرِهِ دُوْنَ بَاطِنِهِ فَهُوَ النَّوْمُ اَوْ بِالْكُلِّيَّةِ فَهُوَ الْمَوْتُ.

ثُمَّ اعْلَمْ! اَنَّ النَّفْسَ حَيْثُ اُطْلِقَتْ تُحْمَلُ عَلَى الْاَمَّارَةِ لِاَنَّ شَأْنَهَا عَظِيْمٌ وَاَمْرَهَاخَطِيْرٌ ، وَ قَدْ جَاءَتْ فِى التَّحْذِيْرِ مِنْهَا الْآيَاتُ وَ الْاَحَادِيْثُ وَ الْحَثِّ عَلَى تَزْكِيَتِهَا وَ التَّبَرِّيْ مِنْهَا وَ الْخَلَاصِ عَنْهَا.

بدانکــه نفس بر دو قسـم است: اول نفس انساني است و دوم نفس حيواني؛ نفس انسانی لطیفه ای ربّانی و مرواریدی درخشان است که در گودی بالای بینی و در بین دو ابرو نهاده شده است و محلّ مشاهده اعیان ثابته پنهان با جزئیات آنها از طریق «کشف باطنی» بعد از تصفیه و پیش از فناء فی الله می باشد؛ ولی بعد از فناء فــی الله و بقاء بالله محل مشاهده اعیان با جزئیات آن، توسط «کشــف حقیقی» است. البته قبل از تصفیه محل کبر و خشم و سختی و درشتی و ستم و خود خواهی و خلاصه هر صفت رذیله و زشتی است.

اما نفس حیوانی لطیفه ای است در قالب بدن که محل اخلاق و صفات ذمیمه است. چنانچه روح لطیفه ای است که در قالب بدن به ودیعه نهاده شده است که محل عادات و صفات پسندیده و نیکــو است. مثال نفــس و روح از اجسام لطیف شیطان و فرشتگان می باشد[۱].

گویند که نفس جوهری است همانند بخار و بی نهایت لطیف است، که دارای توانایی حیات و حس و حرکت ارادی است و نزد حکیم به روح حیوانی موسوم است. پس این جوهری روشنایی دهنده برای بدن است. و هنگام مرگ روشنایی آن از ظاهر و باطن بدن قطع می شود ولی در هنگام خواب روشنایی آن از ظاهر بدن قطع می شود نه از باطن آن. پس ثابت شد که مرگ و خواب از یک جنس هستند؛ چرا که مرگ انقطاع کلی و خواب انقطاع ناقص است؛ بنابراین ثابت گردید که ذات باری تعالی که قادر و حکیم مطلق است، ارتباط جوهر با بدن را بر سه نوع تعبیر نموده است. قسم اول اینکه: اگر روشنایی نفس به تمامی اجزاء بدن یعنی ظاهر و باطن او برسد، پس این بیداری است و اگر روشنایی آن از ظاهر بدن قطع شود نه از باطن، پس این خواب است و اگر به طور کلی از ظاهر و باطن بدن قطع شود، پس مرگ است.

بدانکه نفس هر گاه به صورت مطلق و به تنهایی ذکر شود مراد از آن «نفس امّاره» است. چــرا که شأن آن خیلــی خطــرناک و امــر آن بس بزرگ است و درباره تحذیر(بر حذر داشتن) از نفس اماره آیات و احادیث بسیاری آمده است و بر تزکیه و دوری نمودن از آن و نجات دادن خود از آن ترغیب بسیار شده است.

۱- این مثال برای درک بهتر نفس و روح می باشد که نفس همانند شیطان و روح همانند فرشته است.

فَمِنَ الْـآیَاتِ قَوْلُهُ تَعَالَی:﴿یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّاقَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾[۱]

وَ قَوْلُهُ تَعَالَی: ﴿یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا قُوْا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیْکُمْ نَارًا﴾[۲]

وَ قَوْلُهُ تَعَالَی: ﴿قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکَّهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾[۳]

قَالَ تَعَالَی فِیْ قِصَّةِ یُوْسُفَ ﷤ ﴿وَ مَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ﴾[۴]

وَ مِنَ الْاَحَادِیْثِ قَوْلُهُ ﷺ « اِنَّ اَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْکَ »

وَ قَالَ ﷺ : «لَیْسَ الشَّدِیْدُ بِالصُّرْعَةِ اِنَّمَا الشَّدِیْدُ الَّذِیْ یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ »[۵]

فَمُخَالَفَةُ النَّفْسِ وَ مُدافَعَةُ مُرَادِهَا فَرْضُ عَیْنٍ وَجِهَادٌ عَظِیْمٌ وَ اَمْرٌ فَخِیْمٌ وَالتَّجَرُّدُ عَنْ حُظُوْظِهَا رَأْسُ الْعِبَادَةِ ، لِاَنَّهَا اَعْظَمُ حِجَابٍ بَیْنَ الْعَبْدِ وَ الرَّبِّ.

قَالَ تَعَالَی: ﴿وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوَی﴾[۶]

وَ اَوْحَی اللهُ تَعَالَی اِلَی دَاوُدَ ﷤ یَا دَاوُدُ حَذِّرْ اَصْحَابَکَ بِکُلِّ الشَّهَوَاتِ ، فَاِنَّ النُّفُوْسَ الْمُتَعَلِّقَةَ بِشَهَوَاتِ الدُّنْیَا عُقُوْلُهَا مَحْجُوْبَةٌ عَنِّیْ.

۱- سوره حشر جزء ۲۸ آیه ۱۸

۲- سوره تحریم جزء ۲۸ آیه ۶

۳- سوره شمس جزء ۳۰ آیه ۹

۴- سوره یوسف جزء ۱۳ آیه ۵۳

۵- صحیح البخاری ج۵، ص۲۲۶۷ صحیح مسلم ج۴، ص۱۰۱۴

۶- سوره نازعات جزء ۳۰ آیه ۴۰

از جمله آیات این سخن خداوند بلند مرتبه است: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ **«ای مسلمانان بترسید از خدا و باید تأمّل کند هر شخصی که چه چیزی پیش فرستاده است برای فردای خود.»**

و نیز فرموده است: ﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا قُوْا اَنْفُسَكُمْ وَ اَهْلِيْكُمْ نَارًا﴾ **«ای کسانی که ایمان آورده اید نجات دهید نفس و اهل خود را از آتش دوزخ».**

و نیز جای دیگر فرمود: ﴿قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾ **«همانا رستگار شد هر که پاک ساخت نفس را و هر آئینه زیان کار شد هر که به اسفل سافلین برد آن را.»**

و نیز در داستان یوسف ﷷ **فرمود:** ﴿وَ مَا اُبَرِّئُ نَفْسِىْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّىْ﴾ **«من تبرئه نمی کنم نفس خود را مسلماً نفس به بدی امر می کند؛ مگر آنگاه که پروردگارم رحم کند.»**

از جمله احادیث این سخن پیامبر ﷺ **است که فرمودند: «همانا دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که در میان هر دو پهلوی تو است» و نیز فرمودند: «قوی بودن به معنی بر زمین افکندن نیست؛ بلکه قوی و پهلوان کسی است که نفس خود را موقع خشم و غضب کنترل کند».**

پس مخالفت کردن با نفس و ترک مقاصد آن فرض عین و جهاد بزرگ و امری بسیار والا است و جدا بودن از آروزهای نفس، اصل عبادت است؛ چرا که نفس، بین انسان و پروردگار بزرگترین حجاب است.

﴿وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِىَ الْمَاْوَى﴾ **«اما کسی که بترسد از ایستادن در حضور پروردگار خویش و باز دارد نفس را از شهوت، پس یقیناً بهشت جایگاه او است».**

و خدای تعالی به داوود ﷷ **وحی فرستاد که ای داوود یاران خود را از هر شهوتی بر حذر دار، زیرا نفوسی که آغشته به شهوات دنیا باشند، عقلهای آنها از معرفت من محرومند.**

وَاِذَا كَانَتْ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ فَرْضَ عَيْنٍ وَ جِهَادًا عَظِيْمًا فَالْوَاجِبُ عَلَى جَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُسْلِمِيْنَ دَوَامُ الذِّكْرِ وَ مُرَاقَبَةُ اللهِ وَ تَهْذِيْبُ النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ وَتَزْكِيَةُ اَخْلَاقِهَا وَ اَوْصَافِهَا الْمَذْمُوْمَةِ كَالْكِبْرِ وَالْحَسَدِ وَالْحِقْدِ وَ الْحِرْصِ وَ طُوْلِ الْاَمَلِ وَ غَيْرِ ذٰلِكَ ، كَمَا تَقَرَّرَ فِيْ كُتُبِ الْاَخْلَاقِ مُفَصَّلًا،وَاِذَا اَرَدْتَ الْاِطِّلَاعَ عَلَيْهَا فَارْجِعْ هُنَاكَ.

وَ هٰذِهِ النَّفْسُ الْاَمَّارَةُ مَذْمُوْمَةٌ عِنْدَ كُلِّ شَخْصٍ وَ فِيْ كُلِّ زَمَانٍ ، بَلْ جَمِيْعُ الْمِلَلِ مُتَّفِقُوْنَ عَلَى ذَمِّ النَّفْسِ وَ التَّحَذُّرِ مِنْ مَكْرِهَا وَ خِدَاعِهَا وَ عَدَمِ الْمَيْلِ اِلَى غُرُوْرِهَا .

فَلِذٰلِكَ جَعَلَ اَئِمَّةُ الطَّرِيْقَةِ وَ مَشَائِخُ الْحَقِيْقَةِ تَهْذِيْبَ النَّفْسِ بِاسْمِ الذَّاتِ حَتّٰى تَحْصُلَ لِلنَّفْسِ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ وَ يَصِيْرَ الذِّكْرُ صِفَةً لَازِمَةً لَهَا ، فَحِيْنَئِذٍ تَحْصُلُ بِهَا الْاِسْتِهْلَاكُ وَالْاِضْمِحْلَالُ وَ تَحَقَّقَتْ بِالْفَنَاءِ وَ الْبَقَاءِ فَهِيَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ اَوَّلًا وَ الْمُطْمَئِنَّةُ آخِرًا ، وَ الْقَائِمَةُ بِعَدَاوَةِ الرَّحْمٰنِ اَوَّلًا وَ ابْتِدَاءً وَ الرَّاضِيَةُ عَنْهُ الْمَرْضِيَّةُ انْتِهَاءً ، فَهِيَ شَرُّ الْاَشْرَارِ وَ خَيْرُ الْاَخْيَارِ ، فَاِنَّ شَرَّهُ زَادَ عَلَى شَرِّ اِبْلِيْسَ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ وَ زَادَ خَيْرُهُ عَلَى خَيْرِ اَهْلِ التَّسْبِيْحِ وَ التَّقْدِيْسِ .

وَاعْلَمْ !اَنَّ لِلنَّفْسِ صِفَاتٍ سَبْعَةً:اَلْاُوْلَى؛اَلنَّفْسُ الْاَمَّارَةُ،وَ هِيَ الَّتِيْ تَمِيْلُ اِلَى الطَّبِيْعَةِ الْبَدَنِيَّةِ،تَاْمُرُبِالْاِنْهِمَاكِ فِي اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ الْحِسِّيَّةِ وَالدَّوَاعِي الشَّيْطَانِيَّةِ ،وَيَتَجَذَّبُ الْقَلْبَ اِلَى الْجِهَةِ السُّفْلِيَّةِ ،وَ الدُّنْيَا عِنْدَهَا كَالْعَرُوْسِ الْمُهَيَّأَةِ تَحْرُصُ عَلَى الْمُعَانَقَةِ ، فَهِيَ مَأْوَى الشَّرِّ وَ مَنْبَعُ الْاَخْلَاقِ الذَّمِيْمَةِ وَ الْاَفْعَالِ السَّيِّئَةِ.قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ﴾

وَ الثَّانِيَةُ ؛ اَلنَّفْسُ اللَّوَّامَةُ هِيَ الَّتِيْ تَنَوَّرَتْ بِنُوْرِ الْقَلْبِ تَنَوُّرًا قَدْرَ مَا تَنَبَّهَتْ بِهِ عَنْ سُنَّةِ الْغَفْلَةِ فَاسْتَيْقَظَتْ وَ بَدَأَتْ بِاِصْلَاحِ حَالِهَا مُتَرَدِّدَةً بَيْنَ جِهَتَيِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْخَلْقِيَّةِ ، فَكُلَّمَا صَدَرَتْ

سَيِّئَةٌ مِنْهَا بِحُكْمِ جِبِلَّتِهَا الظُّلْمَانِيَّةِ تُدَارِكُهَا نُوْرُ التَّنْبِيْهِ الْاِلٰهِيِّ ، فَاَخَذَتْ تَلُوْمُ نَفْسَهَا وَ تَتُوْبُ عَنْهَا مُسْتَغْفِرَةً رَاجِعَةً اِلَى بَابِ الْغَفَّارِ الرَّحِيْمِ .

چون مخالفت با نفس فــرض عیــن و جهاد بزرگ است، پس بر تمام مسلمانان مداومت بر ذکر و توجه به سوی خدای تعالی و تهذیب نفس اماره و تزکیه آن از اخلاق و اوصاف زشت آن مانند کبــر و کینه و حرص و آرزوهای بلند و غیــر آن واجب است ـ همانگونه که درکتب‌اخلاق به طور تفصیل بیان‌شده برای اطلاعات بیشتر به آن مراجعه نمائید. ـ

این نفس سرکش نزد هر کس و در هر زمان ناپسند است؛ بلکه تمامی ملل بر ذم و نکوهش نفس اماره و بر حذر بودن از حیله و فریب آن و بر عدم گرایش به طرف فریب کاریهای آن اتفاق نظر دارند.

بنابراین پیشوایان طریقت و بزرگان حقیقت، برای تصفیه و پاک کردن نفس، ذکر و یاد خدا را مقرّر کردند تا برای نفس ملکه راسخی حاصل شود و ذکر، صفت لازمه آن گردد. پس در این هنگام نفس هلاک و تباه می شود و مرتبه فناء و بقاء تحقــق می پذیرد؛ اکنون آنکه امر کننده به بدی بود، مطمئنه گشت و قبلاً بر دشمنی خداوند رحمن ﷻ پافشاری می کرد؛ ولی حالا از خدا راضی شد و خداوند نیز از او راضی گشت.

لهذا نفس بدترین شرارت پیشگان و بهترین خوبان است؛ چرا که بدی نفس از بدی شیطان بیشتر و خیر او از خیر اهل تسبیح و تقدیس افزون تر است.

بدانکه نفس دارای هفت صفت است: اول نفس اماره که گرایش به عالم طبیعت و ماده دارد و به غرق نمودن صاحبش در لذّتها و شهوت های حسی و ظاهری و آرزوهای شیطانی امر می کند و دل را به سمت پایین می کشد و دنیا در نزد آن مانند عروسی زیبا و آراسته است که دوست دارد آن را به آغوش بکشد. خلاصه کلام اینکــه: مرکــز بدیها و سرچشــمه اخلاق زشت و کارهای ناشایسته اســت؛ رَبٌّ العزت فرموده اند: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ﴾ «حقیقتاً نفس بسیار امرکننده به بدي است.»

دوم نفس لوامه است که به نور قلب، به اندازه ای که از خواب غفلت بیدار شود، منوّر گردیده است. پس از خواب غفلت بیــدار شده و شروع به اصلاح حال خود می کند؛ در حالی که در میان دو جهت ربوبیّت و خَلقیّت متردّد است. هرگاه از آن گناهی به حکم طبیعت ظلمانی صادر شود، نور آگاه کننده خداوندی آنرا در می یابد؛ بنابراین به ملامت کردن خویــش می پــردازد و از آن توبــه می کند و از خداوند متعال طلب بخشش می نماید و به طرف درگاه خداوند بخشاینده مهربان رجوع می کند.

وَ قِيْلَ: فَبقَدْرِ مَا تَنَبَّهَتْ عَنِ الْغَفْلَةِ تَنْقَادُ لِاَمْرِ اللهِ تَعَالَى وَ تُسَارِعُ اِلَى الْخَيْرَاتِ وَالْحَسَنَاتِ، وَقَدْ رِمَا ذَهَلَتْ تَلُوْمُ اِلَى اَصْلِهَا الرَّذِيْلَةِ ، وَ تَتَمَكَّنُ بِهَا،قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿وَ لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾[1]

وَالثَّالِثَةُ؛ النَّفْسُ الْمُلْهِمَةُ وَ هِيَ الَّتِى انْخَلَعَتْ عَنِ الْوَسَاوِسِ وَحَدِيْثِ النَّفْسِ، وَ يَغْلِبُ عَلَيْهَا اِلْهَامُ الْمَلَكِ بِالْحَقِّ وَ الْاِنْقِيَادِ ، وَلَوْ بَقِىَ بَعْضُ رَعُوْنَتِهَا اتَّصَفَتْ بِالتَّجَلِّيَاتِ الَّتِىْ هِيَ ظِلُّ الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ ، فَاِنَّهُ وَ اِنْ فَنَى الْبَدَنُ وَالْجِسْمُ الْكَثِيْفُ فَالنَّفْسُ عَلَى اَنَا نِيَّتِهَا.قَالَ اللهُ تَعَالَى : ﴿وَ نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَ تَقْوَهَا﴾[2]

اَلرَّابِعَةُ ؛ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ هِيَ الَّتِىْ تَمَّ تَنَوُّرُهَا بِنُوْرِ الْقَلْبِ حَتَّى انْخَلَعَتْ عَنْ صِفَاتِهَا الذَّمِيْمَةِ ، وَ تَخَلَّقَتْ بِالْاَخْلَاقِ الْحَمِيْدَةِ، وَ تَوَجَّهَتْ اِلَى جِهَةِ الْقَلْبِ بِالْكُلِّيَّةِ مُشَائِعَةً لَهُ فِى التَّرَقِّىْ اِلَى جَنَابِ عَالَمِ الْقُدْسِ ، مُنَزَّهَةً عَنْ جَانِبِ الرِّجْسِ،مُوَاظِبَةً عَلَى الطَّاعَاتِ ، وَ زَالَ اضْطِرَابُهَا لِاَنَّهَا فَنِيَتْ وَ اتَّصَفَتْ بِالتَّجَلِيَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ مُسَاكِنَةً اِلَى حَضْرَةِ رَفِيْعِ الدَّرَجَاتِ حَتَّى خَاطَبَهَا رَبُّهَا بِقَوْلِهِ﴿يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِىْ اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِىْ فِىْ عِبَادِىْ وَادْخُلِىْ جَنَّتِىْ﴾[3] لِلتَّجَرُّدِ ، وَ تَصِيْرُ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةً بِكَسْبِ وِلَايَةِ الْكُبْرَى .

وَ الْخَامِسَةُ؛النَّفْسُ الرَّاضِيَةُ وَهِيَ انْعَدَمَتْ اَنَانِيَّتُهُابِالْفَنَاءِ الْحَقِيْقِىِّ ، وَاتَّصَفَتْ بِالتَّجَلِّيَاتِ وَ الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَّةِ بَعْدَمَوْتِ الْاِرَادِىِّ ، وَجُعِلَتِ النَّفْسُ رَاضِيَةً بِكَسْبِ وَلَايَةِ الْعُلْيَافِىْ حَالَةِ الْفَنَاءِ.

۱- سوره قيامه جزء ۲۹ آيه ۲
۲- سوره شمس جزء ۳۰ آيه ۷ و ۸
۳- سوره فجر جزء ۳۰ آيه ۲۷ و ۲۸

بعضـــی گفته اند: به همان انــدازه که از غفــلت خویش آگاه می شود، فرمان بردار اوامر الهی می گردد و به سوی نیکی ها و حسنات می شتابد و به اندازه غفلت و نا آگاهی خود، به طرف اصل رذیله خود رجوع می کند و به آن ثابت می ماند.

خدای تعالی فرموده است: ﴿وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾ «و قسم می خورم بر نفس بسیار ملامت کننده».

ســوم نفس ملهمه (الهام شــده) است که از وسوســه ها و خطرات نفس رهایی یافته و بر او الهام فرشته به طرف حق و فرمان برداری او غالب است؛ در چنین حالی اگر بعضی صفات مثل عجب و خود پسندی در او باقی مانده باشد، به تجلیّات ظل اسماء و صفات متصف می گردد. زیرا اگرچه بدن و جسم تیره فنا گردد، ولیکن نفس در انانیت و خودپسندی خود باقی می ماند.

خدای تعالی فرمود: ﴿وَ نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَ تَقْوَهَا﴾ «قسم به نفس و آنکه آنرا سامان بخشید سپس بدکاری و پرهیزکاریش را به وی الهام کرد».

چهارم نفس مطمئنه است که روشنایی آن به نور قلب کامل گردیده تا اینکه از صفات ناپسند خود به کلی پاک و به اخلاق نیکو و ستوده آراسته گشته و به طور کامل به سوی قلب متوجه شــده است. در حالی که با او در ترقــی به عالم قدس همراه است و از پلیدیها پاک است و بر عبادت مداومت می کند و پریشانی های او از بین رفته است؛ چرا که فنا گردیده و به تجلیات ثبوتیه متّصف شده و در دربار رفیع الدّرجات آرمیــده است؛ طوری که پروردگارش او را به این سخــن خود مورد خطاب قــرار داده است: ﴿يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِـىْ اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِىْ فِىْ عِبَادِىْ وَ ادْخُلِىْ جَنَّتِىْ﴾ «ای نفس آرام گیرنده، بســوی پروردگار خویش بازگرد تو خشنود گشته ای و از تو نیز خشنود گشته و در زمره بندگان من داخل شو و به بهشت من در آی» البته نفس با کسب ولایت کبری مطمئنّه می گردد.

پنجم نفس راضیه است که انانیّت و خود خواهی آن توسط فناء حقیقی از بین رفته است و به تجلیّات و شیونات ذاتیه بعد از موت ارادی متصف شده و به سبب کسب ولایت علیا در حالت فنا بودن راضیه(خشنود) گشته است.

اَلسَّادِسَةُ: النَّفْسُ الْمَرْضِيَّةُ وَ هِيَ الَّتِى ارْتَدَّتْ بردَاءِ الْبَقَاءِ الْحَقِيْقِىِّ، وَ تَزَيَّنَتْ باعْتِبَارِ الذَّاتِيَّةِ بِوُجُوْدِ الْمَوْهُوْبِ الْحَقَّانِىِّ وَ اتَّصَفَتِ النَّفْسُ بالصِّفَةِ الْمَرْضِيَّةِ اَيْضًا بولَايَةِ الْعُلْيَا فِىْ حَالَةِ الْبَقَاءِ.

اَلسَّابعَةُ: النَّفْسُ الْعُبُوْدِيَّةُ وَ هِيَ الَّتِىْ آلَةٌ عَنْ تَعَبُّدِ جَمِيْعِ الْكَمَالَاتِ وَ تَجَلِّيَاتِ الْاَفْعَالِ وَ الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ وَ الشُّئُوْنَاتِ وَ الْاِعْتِبَارَاتِ كُلِّهَا اِلَى عِبَادَةِ الذَّاتِ الصِّرْفِ الْمُطْلَقِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ ، وَ تَزَيَّنَتِ النَّفْس بزيْنَةِ الْعُبُوْدِيَّةِ فِىْ كَسْب دَائِرَةِ كَمَالَاتِ النُّبُوَّةِ وَ الرِّسَالَةِ وَ اُولِى الْعَزْمِ وَ بَاقِى الدَّوَائِرِ حَتَّى يَتَرَقَّى اِلَى دَائِرَةِ لَا تَعَيُّنَ.

وَ لَا تَتَكَمَّلُ النَّفْسُ بهَذَا التَّرَقِّىْ وَ الْعِنَايَةِ اِلَّا بَعْدَ السُّلُوْكِ بطَرِيْقَةٍ مَوْصُوْلَةٍ مِنَ الطُّرُقِ الْعَلِيَّةِ ، وَ اَقْرَبُ الطُّرُق اِلَى ذَلِكَ وَ اَسْهَلُهَا الطَّرِيْقَةُ الْمَعْصُوْمِيَّةُ الْمُجَدِّدِيَّةُ النَّقْشْبَنْدِيَّةُ ، وَ لَاسِيَّمَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى الطَّرِيْقَةِ الْوَلِىِّ اللَّهِيَّةِ وَ الْاَمَانِيَّةِ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُمَا . فَاِنَّهَالُبُّ اللُّبَاب الْمَنْعُوْتَةِ بالْفَضِيْلَةِ وَ الشَّرَافَةِ وَ الصَّوَاب ، فَهِيَ الطَّرِيْقَةُ الْوَسَطَةُ الْمُشَابهَةُ بطَرِيْق الْاَصْحَاب الْخَالِيَةِ عَنِ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ ، فَتَنَبَّهُوْا وَ اَكِبُّوْا عَلَيْهَا يَا اُوْلِى الْاَلْبَاب !

ثُمَّ يَذْكُرُ وَ يُلَاحِظُ باسْمِ الذَّاتِ بلَطِيْفَةِ الْجَسَدِ وَ قَالِبِهِ ، وَ مَحَلُّهَا الْبَدَنُ كُلُّهُ وَ يَبْتَدِئُ بالذِّكْر مِنْ وَسَطِ الرَّأْس حَتَّى يَظْهَرَ الذِّكْرُ مِنْ جَمِيْعِ اَجْزَائِهِ و مَنَابتِ شَعْرِهِ ، فَاِذَا اَثَّرَ الذِّكْرُ فِى الْجَسَدِ كُلِّهِ بجَرَيَانِ الذِّكْر فِىْ جَمِيْعِ الْجَسَدِ الْكَثِيْفِ فَيَكُوْنُ كَالْقَلْب يَتَحَرَّكُ بالذِّكْر مِنْ اَسْفَلِهِ اِلَى اَعْلَاهُ وَ يُسَمُّوْنَ هَذَا بسُلْطَانِ الْاَذْكَار.

فَهَذِهِ اللَّطِيْفَةُ يَشْتَمِلُ عَلَى اللَّطَائِفِ الْاَرْبَعَةِ مِنْ عَالَمِ الْخَلْق ، وَ هِيَ الْعَنَاصِرُ الْاَرْبَعَةُ كَالتُّرَاب وَ الْمَآءِ وَ الْهَوَاءِ وَ النَّار، وَ السَّالِكُ اِذَا ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى فِىْ قَالِبِهِ وَ تَحْصُلُ لَهُ فِىْ جَسَدِهِ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ بالذِّكْر اتَّصَفَتِ الْعَنَاصِرُ الْاَرْبَعَةُ بالْاَخْلَاق وَ الْاَوْصَافِ الْحَمِيْدَةِ ، وَ انْخَلَعَتْ مِنَ الْاَخْلَاق وَ الْاَوْصَافِ الرَّذِيْلَةِ الَّتِىْ سَنَذْكُرُهَا الْآنَ.

ششم نفس مرضیه است که به لباس بقاء حقیقی پوشیده شده و توسط اعتبارات ذاتیه به وجود موهوب حقّانی مزیّن شده است و بر صفت مرضیه به سبب ولایت علیا در حالت بقاء متّصف شده است.

هفتم نفس عبـودیت است که آن وسیله ای است که رخ عبادت را از تمامـی کمالات و تجلیّات افعال و اسماء و صفات و شیونات و اعتبارات، گردانیده و به سوی عبادت ذات خالص و مطلق و مجرد از اسماء و صفات متوجه نموده است. و نفس به زینت عبودیت در صورت کسب دایره کمالات نبوت و رسالت و اولوالعزم و دیگر دوایر مزیّن می شود تا به دایره لا تعیّن می رسد.

و نفس با این ترقی و عنایت نایل شده به کمال نمی رسد مگر بعد از پیمودن یکی از طرق علیّه صوفیه که انسان را به کمال می رسانند و نزدیک ترین طـرق، برای تکمیل نفس و آسان ترین آنها طریقه معصومیه مجددیه نقشبندیه، خصوصاً طریقه ولی اللّهی و امانیّه است، چرا که طریقه ایشان مغز و چکیده همه آنها است و به فضیلت و شرافت و صواب متّصف می باشد؛ پس همین طریقه است که معتدل و میانه رو بوده و مشابهت کامل به طریقه و روش صحابه کرام ـ رضوان الله علیهم ـ دارد و خالی از هـر گونه افراط و تفـریط است. پس ای خردمندان آگاه باشید و به سوی آن رو آورید.

بعداً اسم ذات الهی را با لطیفه جسد و قالب ذکر کند؛ که محل این لطیفه تمام بدن است از میان سر شروع به ذکر نماید تا ذکر از جمیع اجزاء بدن و محل رویش موها ظاهر شود. هرگاه ذکر در تمام بدن اثر کرد به گونه ای که در تمامی بدن تیـره جـریان یافـت، بدن مانند دل به وسیله ذکـر از پایین تا بالا متحـرک می گردد. این ذکر موسوم به سلطان الاذکار است.

پس ایــن لطیفه مشتمل بر لطائف چهارگانــه از عالم خلق است و آن عناصـر اربعه خاک و آب و هوا و آتش هستند. سالک هرگاه که خدای تعالی را در پیکر خود ذکر کند و در بدن او به سبب ذکر صفت ثابت و راسخی حاصل گردد، عناصر اربعه به اخلاق و اوصاف شایسته متّصف می گردند و از اخلاق و اوصاف ناپسند که به زودی آن را بیان خواهیم نمود پاک و مبرّا می شوند ـ انشاء الله ـ.

اِعْلَمْ ! اَنَّ الْعَنَاصِرَ الْاَرْبَعَةَ بَعْضُهَا ثَقِيْلٌ بالذَّاتِ وَبالْاِضَافَةِ ، وَ بَعْضُهَا خَفِيْفٌ بالذَّاتِ وَ بالْاِضَافَةِ ، وَ الثَّقِيْلُ بالذَّاتِ وَ هُوَ الَّذِىْ حَرَكَتُهُ اِلَى الْاَسْفَلِ بالذَّاتِ وَهُوَ التُّرَابُ.

وَالثَّقِيْلُ بالْاِضَافَةِ هُوَ الْمَآءُ، وَالْخَفِيْفُ بالذَّاتِ وَ هُوَ الَّذِىْ حَرَكَتُهُ اِلَى الْاَعْلَى بالذَّاتِ وَهُوَ النَّارُ، وَ الْخَفِيْفُ بالْاِضَافَةِ وَهُوَ الَّذِىْ حَرَكَتُهُ اِلَى الْاَعْلَى بالْاِضَافَةِ وَ هُوَ الْهَوَآءُ.

وَ الْجِسْمُ الْمُرَكَّبُ مِنْهَا عَلَى قِسْمَيْنِ: لَطِيْفٌ، وَ كَثِيْفٌ . وَالْاَوَّلُ؛ مُرَكَّبٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ اَوْدُوْنها غَيْرَ التُّرَابِ ، وَهُوَ الْمَلَكُ وَالْجِنُّ وَغَيْرُهُمَا ، وَالثَّانِىْ؛ مُرَكَّبٌ مِنَ الْاَرْبَعَةِ وَهُوَ الْاِنْسَانُ وَالْحَيَوَانَاتُ.

وَاِنْ كَانَتِ الْاَجْزَاءُ الْمُرَكَّبَةُ عَلَى التَّسَاوِى فَحُكْمُ الْجِسْمِ الْمُرَكَّبِ الْاِعْتِدَالُ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَاِنْ كَانَ مُخْتَلِفَةَ الْمِقْدَارِ مِنْ اَحْكَامِ الْاَجْزَاءِ فَالْحُكْمُ لِلْغَالِبِ .

فَاِنَّ لِكُلٍّ مِنْهَا خَاصِّيَّةً مُسْتَقِلَّةً ،فَالتُّرَابُ بَارِدٌ وَيَابِسٌ، وَالْمَاءُ بَارِدٌ وَرَطْبٌ ، وَالْهَوَآءُ حَارٌّ وَ رَطْبٌ ، وَالنَّارُ حَارَّةٌ وَ يَا بِسَةٌ ، وَ لِلتُّرَابِ خَاصِّيَّةٌ فَائِقَةٌ لِلْاِنْسَانِ ، وَ بِهَاالتَّفْضِيْلُ عَلَى الْكُلِّ مِنَ الْجِنِّ وَالْمَلَكِ .

ثُمَّ اعْلَمْ اَنَّ الْعَنَاصِرَ الْاَرْبَعَةَ مِنَ التُّرَابِ وَالْمَآءِ وَالْهَوَاءِ وَ النَّارِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا صِفَاتٌ تَلْزَمُهُ،فَلَازِمُ الْعُنْصُرِ التُّرَابِىِّ الْكَثَافَةُ وَالْكُدْرَةُ وَ الظُّلْمَةُ وَالْجَهَالَةُ وَالثَّقَالَةُ، فَاِذَا شَرَعَ السَّالِكُ فِىْ ذِكْرِ الْقَالِبِ،وَ اَثَّرَ الذِّكْرُ وَ صَارَ مَلَكَةً رَاسِخَةً فِيْهِ تَتَبَدَّلُ تِلْكَ الْاَوْصَافُ الرَّذِيْلَةُ عَنْهُ باللَّطَافَةِ وَ الصَّفَاءِ ، فَعِنْدَ عُبُوْرِهِ عَلَى الصِّفَةِ التُّرَابِيَّةِ فِىْ حَالَةِ النَّوْمِ وَالْكَشْفِ يَرَى كَاَنَّهُ يَقْطَعُ الْمَفَاوِزَ وَ الْفَلَوَاتَ وَ الْاَخْرِبَةَ.

وَ اَمَّا لَازِمُ الْعُنْصُرِ الْمَائِىِّ فَرَغْبَتُهُ الْاِخْتِلَاطُ وَالْاِمْتِزَاجُ مَعَ النُّفُوْسِ وَ قَبُوْلُ التَّأَثُّرِ وَ التَّلَوُّنِ مِنْهُمْ وَالنِّسْيَانُ وَالْمَيْلُ اِلَى النَّوْمِ ، فَاِذَا شَرَعَ السَّالِكُ فِىْ ذِكْرِ الْجَسَدِ تَتَبَدَّلُ تِلْكَ الْاَوْصَافُ الذَّمِيْمَةُ بِاَضْدَادِهَا مِنْ عَدَمِ الْاِخْتِلَاطِ وَ الْاِمْتِزَاجِ مَعَ النُّفُوْسِ وَ عَدَمِ قَبُوْلِ التَّأَثُّرِ

بدانکه بعضی از عناصر اربعه سنگین ذاتی و یا سنگین اضافی(نسبی) هستند و بعضی دیگر از آن، سبک ذاتی و یا سبک اضافی(نسبی) می باشند. سنگین ذاتی آن است که حرکت آن ذاتاً به طرف پایین است: مانند خاک.

سنگین اضافی(نسبی) آب است؛ چرا که نسبت به هوا سنگین و نسبت به خاک سبک است. پس ثقل آب، اضافی است؛ نه ذاتی.

سبک ذاتی آن است که حرکت آن ذاتاً به سمت بالا باشد؛ مانند: آتش. و سبک اضافی آن است که حرکت آن به طرف بالا نسبی است، نه ذاتی؛ مانند: هوا.

جسم مرکب از عناصر، بر دو قسم می باشد: لطیف و کثیف؛ جسم لطیف مرکب از سه عنصر و یا کمتر از آن بدون عنصر خاک است؛ مانند: فرشته و جن و... .

جسم کثیف مرکب از چهار عنصر است که آن انسان و دیگر حیوانات هستند. اگر اجزاء جسم مرکب با هم مساوی باشد، جسم مرکب در هر حال از نظر لطافت و کدر بودن معتدل است و اگر اجزاء آن با هم برابر نباشد و اندازه آنها متفاوت باشد، پس حکم بر آن جزئی است که غالب است.

هر یک از عناصر چهارگانه خاصیتی جداگانه دارد؛ مثلاً خاک سرد و خشک و آب سرد و مرطوب است و هوا گرم و مرطوب و آتش گرم و خشک است. البته خاصیت خاک در انسان از دیگر عناصر بیشتر است که به سبب آن بر جنیّات و فرشتگان فضیلت و برتری دارد.

بدانکه هر یک از عناصر چهار گانه از خاک و آب و هوا و آتش صفاتی دارند که ملازم و همراه آنان است. مثلاً صفت لازمه عنصر خاکی غلیظی و ستبری، تیرگی، تاریکی، جهالت و سنگینی است؛ پس هر گاه سالک به ذکر قالب بپردازد و ذکر اثر کند و به صورت صفت راسخی در او گردد، همان اوصاف رذیله به نازکی و صفا و لطافت تبدیل می گردد. هنگام عبور آن بر صفت خاکی در حالت خواب و کشف، خود را می بیند که گویا از صحراها و بیابانها و خرابه ها می گذرد.

اما صفت لازمه عنصر آبي رغبت و میل به آمیختگی با مردم و تأثیر پذیری از آنان و فراموشی و میل به خوابیدن است. هرگاه سالک شروع به ذکر بدنی و جسمی نماید، همان صفات ناپسند به صفاتی ضدّ خود تبدیل می گردد که عبارت اند از:

وَالتَّلَوُّنِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ ، فَعِنْدَ عُبُوْرِهِ عَلَى الْجُزْءِ الْمَائِيِّ يرَى الْاَنْهَارَ وَ الْبِحَارَ وَ الْحِيَاضَ وَ الْخَضِرَةَ.

وَ اَمَّا لَازِمُ الْعُنْصُرِ الْهَوَائِيِّ فَالْمَيْلُ اِلَى الشَّهَوَاتِ وَكَثْرَةُ الْمَلَالَةِ وَالضَّجْرِ وَ سُرْعَةُ التَّغَيُّرِ مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ ، فَاِذَا شَرَعَ السَّالِكُ فِيْ سُلْطَانِ الْاَذْكَارِ تَتَبَدَّلُ تِلْكَ الْاَوْصَافُ الْخَسِيْسَةُ بِاَضْدَادِهَا مِنَ الْمَيْلِ اِلَى الطَّاعَاتِ وَعَدَمِ التَّغَيُّرِ مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، فَعِنْدَ عُبُوْرِهِ اِلَى الْجُزْءِ الْهَوَائِيِّ يرَى كَاَنَّهُ يَطِيْرُ فِي الْهَوَاءِ وَ يَعْلُوْ وَ يَتَصَاعَدُ.

وَ اَمَّا لَازِمُ الْعُنْصُرِ النَّارِيِّ فَالْغَضَبُ وَالْكِبْرُ وَ الْاِسْتِعْلَاءُ وَ طَلَبُ الْجَاهِ وَ الرِّيَاسَةِ وَالرِّفْعَةِ، فَاِذَا شَرَعَ السَّالِكُ فِيْ ذِكْرِ الْقَالِبِ تَتَبَدَّلُ تِلْكَ الْاَوْصَافُ الْمَعْلُوْلَةُ الْمَذْمُوْمَةُ بِاَضْدَادِهَا مِنَ الْحِلْمِ وَالتَّوَاضُعِ وَالْاِنْكِسَارِ وَالْمُرَافَقَةِ وَالْخُمُوْلَةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ ، فَعِنْدَ عُبُوْرِهِ عَلَى الْجُزْءِ النَّارِيِّ يرَى السِّرَاجَ وَالْمَشْعَلَةَ وَالْبُرُوْقَ وَالْاَشْيَاءَ الْمُحَرِّقَةَ .

وَ آخِرُ الْعَنَاصِرِ الْعُنْصُرُ النَّارِيُّ،وَ يُمْكِنُ اَنْ يُقَالَ هَذَا الْحَدِيْثُ الَّذِيْ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ :« آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوْسِ الصِّدِّيْقِيْنَ حُبُّ الْجَاهِ وَ الرِّيَاسَةِ» اِشَارَةٌ اِلَى خَلَاصِ الصِّدِّيْقِيْنَ مِنْ لَوَازِمِ الْجُزْءِ النَّارِيِّ لِاسْتِعْلَائِهَا عَنِ النُّفُوْسِ غَالِبًا

وَاعْلَمْ ! اَنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَ ظُلْمَةٍ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ ، وَ قَطْعُ هَذِهِ الْحُجُبِ مَوْقُوْفَةٌ عَلَى كَسْبِ اللَّطَائِفِ السَّبْعَةِ .

فَبِكُلِّ لَطِيْفَةٍ قُطِعَتْ عَشَرَةُ آلَافِ حِجَابٍ يَعْنِيْ بِكَسْبِ لَطِيْفَةِ الْقَلْبِ قُطِعَتْ عَشَرَةُ آلَافِ حِجَابٍ.

كَمَا قَالَ الْمُجَدِّدُ لِلْاَلْفِ الثَّانِيْ فِي الْمُجَلَّدِ الْاَوَّلِ مِنْ مَكْتُوْبَاتِهِ: وَالطَّرِيْقَةُ الَّتِيْ نَحْنُ بِصَدَدِ قَطْعِهَا كُلُّهَا سَبْعَةُ خُطُوَاتٍ: خُطْوَتَانِ تَتَعَلَّقُ فِيْ عَالَمِ الْخَلْقِ كَالنَّفْسِ وَ الْقَالِبِ .

عدم امتــزاج و آمیختــگی با افراد و عدم تأثیر پذیری از آنان و غیره. پس هنگام عبور از جزء آبی جویها و دریاها و حوضها و سبزه زارها را می بیند.

و اما صفت لازمــه عنصر هوايي میل به شهــوات و احساس خستگی بسیار و پریشانی و نگرانی و سرعت تغییر از یک حالت به حالت دیگر است. هر گاه سالک شروع به ذکــر سلطان الاذکار نماید، آن اوصاف زشت به اضداد خود مثل میل به سوی طاعت و عدم تغییر از یک حالت به حالت دیگر تبدیل می شوند. پس هنگام گذشتن به سوی جزء هوایی می بیند که گویا در هوا پرواز می کند و بالا می رود.

و اما صفت لازمه عنصرآتش غضب و کبر و طلب بلندی و طلب رتبه و ریاست و مقام بالا است؛ هرگاه سالک به ذکر قالب بپردازد، این اوصاف زشت و ناپسند به اضداد خود که بردباری و تواضع و فروتنی و نرمی و گمنامی و غیر آنهاست، تبدیل می شوند. پس هنگام عبــور بر جزء ناری چراغ روشنایی و برقــها و دیگــر اشیای فروزان را می بیند.

آخرین عنصر از عناصر چهار گانه جزء ناری است و ممکن است گفته شود که این حدیث رسول الله ﷺ : «آخرین چیزی که از سرهای صدیقین بیرون می شود، حب جاه و ریاست است» اشاره به نجات صدیقین از صفات لازمه جزء ناری دارد؛ به دلیل اینکه صفات لازمه جزء ناری غالباً از نفوس بلند می شود.

بدانکه در بیــن بنــده و خدای تعالی هفتاد هــزار حجاب از نور و ظلمت است چنانچــه در حدیث وارد گــردیده است. گذشتن از این پرده ها منــوط به کسب و حاصل کردن لطائف هفت گانه می باشد.

لذا به وسیله هر لطیفه ده هزار پرده برداشته می شود؛ یعنی به وسیله کسب لطیفه قلب از ده هزار پرده عبور می کند و به سبب روح ده هزار پرده دیگر و به سبب لطیفه سرّ نیز ده هزار دیگر قطع می گردد و هم چنین است کسب لطیفه خفی و اخفی و لطیفه نفسی و لطیفه قالبی که به سبب هریک ده هزار حجاب قطع می گردد؛ که در مجموع هفتاد هزار حجاب می شوند.

همانگونه که مجدد الف ثانی در جلد اول از مکتوباتش فرموده: و آن طریقه ای که ما به دنبال کسب آن هستیم، تمامی آن هفت قدم است که دو گام آن تعلّق به عالم خلق دارد مانند نفس و قالب.

وَ خَمْسُ خُطُوَاتٍ يَتَعَلَّقُ فِىْ عَالَمِ الْاَمْرِ ،كَالْقَلْبِ وَالرُّوْحِ وَ السِّرِّ وَالْخَفِىِّ وَ الْاَخْفَى، وَ فِىْ كُلِّ خُطْوَةٍ مِنْ هَذِهِ الْخُطُوَاتِ قُطِعَتْ عَشْرَةُ آلَافِ حِجَابٍ نُوْرَانِيَّةً كَانَتْ تِلْكَ الْحُجُبُ اَوْظُلْمَانِيَّةً.

وَالسَّالِكُ فِى الْقَدَمِ الْاَوَّلِ الَّذِىْ يَضَعُ فِىْ عَالَمِ الْاَمْرِ فِىْ لَطِيْفَةِ الْقَلْبِ يَتَجَلَّى لَهُ تَجَلِّى الْاَفْعَالِ ، وَ فِى الْقَدَمِ الثَّانِىْ يَتَجَلَّى لَهُ تَجَلِّى الصِّفَاتِ الثُّبُوْتِيَّةِ ، وَ فِى الْقَدَمِ الثَّالِثِ يَتَجَلَّى لَهُ تَجَلِّى الشُّئُوْنَاتِ الذَّاتِيَةِ ، ثُمَّ وَ ثُمَّ عَلَى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا ،كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى اَرْبَابِهَا.

وَ لِكُلِّ خُطْوَةٍ مِنْ هَذِهِ الْخُطُوَاتِ السَّبْعَةِ يَبْعُدُ السَّالِكُ عَنْ نَفْسِهِ وَ يُشْرِفُ بِقُرْبِ الْاِلَهِيَّةِ حَتَّى يَتِمَّ الْقُرْبُ بِتَمَامِ هَذِهِ الْاَقْدَامِ ، فَحِيْنَئِذٍ شَرَفُوْا بِالْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ ، وَبَلَغُوْا اِلَى دَرَجَةِ الْوِلَايَةِ الْخَاصَّةِ . انتهى .

وَكَيْفِيَّةُ الذِّكْرِ الثَّانِىْ وَ هُوَ النَّفْىُ وَ الْاِثْبَاتُ اَنْ تُلْقِيَ اَوَّلًا جَمِيْعَ الشُّعُوْرِ وَالْاِدْرَاكَاتِ اِلَى قَعْرِ الْقَلْبِ لِلْوُقُوْفِ التَّامِّ، ثُمَّ تُخْرِجَ النَّفَسَ مِنَ الْاَنْفِ بِعَنْفٍ اِلَى انْتِهَاءِ النَّفَسِ بِقَصْدِ اِخْرَاجِ الْخَوَاطِرِ وَ الْهَوَاجِسِ،فَاِنَّهُ اَعْظَمُ مَا يُدْفَعُ بِهِ الْخَوَاطِرُ فِىْ جَمِيْعِ الْاَوْقَاتِ

ثُمَّ يَجْعَلَ لِسَانَهُ مُلْتَصِقًا بِسَقْفِ الْحَلْقِ ، وَ يُلْصِقَ الشَّفَةَ بِالشَّفَةِ وَالْاَسْنَانَ بِالْاَسْنَانِ، وَ يَحْبِسَ نَفَسَهُ فِىْ بَطْنِهِ تَحْتَ سُرَّتِهِ بِحَيْثُ لَايَشْدُّ ضَيْقُهُ فَيُشَوِّشَ حُضُوْرَهُ اَوْ يَاْخُذَ الْخَفَقَانُ.

ثُمَّ يَبْتَدِأُ بِلَفْظِ« لَا» صَاعِدًا بِهَا بِلِسَانِ الْخَيَالِ مُتَخَيِّلًا خَطًّا مُسْتَطِيْلًا مِنَ السُّرَّةِ اِلَى الدِّمَاغِ مِنْ غَيْرِ تَحْرِيْكِ اللِّسَانِ وَالرَّأْسِ مَعَ مُلَاحَظَةِ مَعْنَاهُ الَّذِىْ هُوَ النَّفْىُ.

ثُمَّ يُخَيِّلَ وَيُلَاحِظَ لَفْظَ «اِلَهَ»، فَيَجُرَّ الْخَطَّ بِلِسَانِ الْخَيَالِ مِنْ اُمِّ الدِّمَاغِ اِلَى رَأْسِ الْكِتْفِ الْاَيْمَنِ ، وَ يُلَاحِظَ الْمَنْفِيَّ «بِلَا اِلَهَ» «لَا مَعْبُوْدَ» لَوْكَانَ مُبْتَدِيًا وَ »بِلَا مَقْصُوْدَ» لَوْ كَانَ مُتَوَسِّطًا وَ »بِلَا مَوْجُوْدَ» لَوْكَانَ مُنْتَهِيًا، وَ بِهَذَا يَنْفِىْ نَفْسَهُ وَ سَائِرَ الْمَوْجُوْدَاتِ .

و پنج گام به عالم امر تعلّق دارند مانند: قلب، روح، سر، خفي و اخفي. در هرگامی از این گامها، ده هزار حجاب قطـع می‌گـردد، چه این حجابها نورانی باشند و چه ظلمانی و تاریک.

سالک در اولین گامی که در عالم امر، در لطیفه قلب می نهد برای او تجلیّات افعال آشکار می گــردد و در قــدم دوم تجلّی صفات ثبوتیه و در گام سوم تجــلّی شیــونات[1] ذاتیّه آشکار می شــود. و هم چنین سایر تجلیّات تا پایان مطابق تفاوت درجات آنها ظهور می یابند؛ چنانچه این نکته بر صاحبان آن پوشیده نیست.

با برداشتن هر گام از این گامهای هفتگانه، سالک از نفس خود دور می شود و مشرف به قــرب الهی می گــردد؛ تا اینکه این نزدیکی با طی کردن این قدمها و مراتب حاصل می شود و آنگاه مشــرف به فناء و بقاء شده و به درجه ولایت خاصه می رسد.

اما چگونگی ذکر دوم که نفي و اثبات (لااله الّا الله) باشد، این است که: ابتدا تمام شعور و ادراکات را به اعماق دل برای آگاهی کامل و تام بیندازی؛ سپس نَفَس را از بینی به شدت تام تا انتهای نفس به قصد بیــرون کــردن اندیشه ها و نگرانیها بیرون کنی؛ که این بزرگترین روش برای دفع اندیشه ها و افکار در تمامی اوقات است.

سپس زبان خود را به سقف دهان(کام) و هر دو لب را به یکدیگر و دندانها را به هم بچسباند و نَفَس را در شکم خود زیر ناف حبس نماید؛ بطوری که این عمل برای او سخت نباشد و موجب پراکندگی خاطــر و یا خفگی او نشود. و بعــداً شروع به ذکر «لا» نماید یعنی ذکر را با لفظ «لا» آغاز کند و آنرا به زبان خیال بالا ببرد در حالی که در ذهن خود صورت یک خط دراز مستطیل شکلی را از ناف تا دماغ تصور می نماید بدون حرکت دادن زبان و سر، به همراه ملاحظه معنای «لا» که نفی است.

و سپس کلمه «اله» را در تخیل ملاحظه کند و همان خط را به زبان خیال از اصل دماغ تا سر شانه راست بکشد و سپس نفی آن را ملاحظه نماید؛ با کلمه «لا اله»، «لا معبود» را اگر ذاکــر مبتدی است و «لا مقصــود» را اگر ذاکــر در مرحله متوسط است و «لا موجود» را اگر ذاکر مراحل پایانی را طی می کند ملاحظه نماید و با این روش نَفْس خود و تمامی موجودات را نفی سازد.

۱- شیون آن اسمی را گویند که ذات و صفت با هم مخلوط باشند. مانند: علیم، قدیر، کلیم.

ثُمَّ يُلَاحِظَ« اِلَّا اللهُ» فَيَجُرَّ ذَلِكَ الْخَطَّ مِنْ رَأْسِ الْكِتْفِ مَارًّا عَلَى اللَّطَائِفِ بِحَسْبِ الْخَيَالِ وَ الْاِجْمَالِ ، وَ يُرِيْدَ مِنْهُ الْاِسْتِثْنَاءَ، وَ يَضْرِبَ بِهَا عَلَى الْقَلْبِ بِعَظَمَةٍ وَ شِدَّةٍ وَغَايَةِ قُوَّةٍ بِحَيْثُ يَظْهَرُ اَثَرُ الذِّكْرِ فِيْ سَائِرِ اللَّطَائِفِ وَالْبَدَنِ كُلِّهَا.

وَ فِيْ جَانِبِ الْاِثْبَاتِ يُلَاحِظَ اِثْبَاتَ الْحَقِّ تَعَالَى ، وَلَا يَزَالَ يَشْتَغِلُ بِتِكْرَارِهَا مَادَامَ النَّفَسُ مَحْبُوْسًا،وَلَابُدَّ مِنْ اَنْ يَكُوْنَ عَدَدُ الذِّكْرِ وِتْرًا فِيْ كُلِّ نَفَسٍ.

ثُمَّ اِذَا ضَاقَ يَتْرُكُ النَّفَسَ عَلَى عَدَدِ الْوِتْرِ ، وَ يَقُوْلُ «مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ» ، ثُمَّ يَحْبِسَ النَّفَسَ،وَ يَذْكُرَ،وَ يَقُوْلَ اَوَّلًا هَذِهِ الْكَلِمَةَ مَرَّةً فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ،ثُمَّ يَقُوْلَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ،وَهَكَذَا يَتَدَرَّجَ اِلَى اَحَدٍ وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً مَعَ مُرَاعَاةِ عَدَدِ الْوِتْرِ، وَ يُقَالُ هَذَا الذِّكْرُ بِهَذَا التَّرْتِيْبِ وُقُوْفًا عَدَدِيًّا،وَهَذَا الذِّكْرُ مَأْثُوْرٌ عَنْ سَيِّدِنَا الْخِضْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ،وَ كَذا عَلَّمَهُ الشَّيْخُ عَبْدُالْخَالِقِ الْغَجْدَوَانِيُّ

وَمِنْ شَرْطِهِ فِيْ كُلِّ ذِكْرٍ بَعْدَ مَرَّاتٍ اَنْ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْحَالِ مَعَ كَمَالِ التَّذَلُّلِ وَالْاِنْكِسَارِ: «اِلَهِىْ اَنْتَ مَقْصُوْدِىْ وَرِضَاكَ مَطْلُوْبِىْ فَاَعْطِنِىْ مَحَبَّتَكَ وَمَعْرِفَتَكَ» ، وَ يُكَرِّرَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ اِلَى اَنْ يُحِيْطَ حَرَارَةُ الذِّكْرِ بِجَمِيْعِ الْبَدَنِ ، وَ اِحَاطَةُ الْحَرَكَةِ وَالْاِضْطِرَابِ وَ ظُهُوْرُ السُّكُوْنَةِ وَالْوُسْعَةِ فِيْ كَثْرَةِ الْاِسْتِغْرَاقِ بِالتَّمَكُّنِ وَ الْبَسْطِ.

وَ اَمَّا نَتِيْجَةُ ذَلِكَ الذِّكْرِ فَذَوَبَانُ الْبَدَنِ وَ ظُهُوْرُ اَثَرِ الْاِسْتِهْلَاكِ وَ طُلُوْعُ كَوْكَبِ الْمَحْوِ فِيْ ذَاتِهِ تَعَالَى ، وَ اِذَا وَصَلَ الْوِتْرُ الْعَدَدِيُّ اِلَى اَحَدٍ وَ عِشْرِيْنَ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوْطِ لَابُدَّ مِنْ حُصُوْلِ النَّتِيْجَةِ ، فَاِذَا بَلَغَ ذِكْرُهُ اِلَى اَحَدٍ وَ عِشْرِيْنَ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ وَ لَمْ يَنْتَجْ وَ لَمْ يُفْتَحْ لَهُ بَابٌ مِنَ الْجَذْبِ وَ لَمْ يَحْصُلْ لَهُ انْصِرَافُ الْبَاطِنِ اِلَى اللهِ تَعَالَى فَلْيَعْلَمْ اَنَّ عَمَلَهُ بَاطِلٌ فَلْيَسْتَأْنِفْ مُرَاعِيًا لِلشُّرُوْطِ، وَ لْيَجْتَهِدْ فِيْ مُدَاوَمَةِ هَذَا الذِّكْرِ غَيْرَ تَارِكٍ لَهُ وَ فِيْ اَىِّ شُغْلٍ كَانَ وَ فِيْ اَىِّ حَالٍ كَانَ مِنَ الْقِيَامِ وَ الْقُعُوْدِ وَ الْحَدِيْثِ وَ السُّكُوْنَةِ وَ الرَّوَاحِ وَ الْمَجْيء.

سپس کلمه «الا الله» را ملاحظه کند؛ پس همان خط را از سر شانه بکشد در حالی که آن را بر لطائف مطابق خیال و بطور اجمالی بگذراند و از کلمه «الا الله» استثناء را اراده کنـد؛ (یعنی الله را از حکم نفی ما قبل استثنا سازد) و همیـن «الا الله» را بر دل خود با عظمت و شدت و نهایت قوت بزند؛ به نحوی که اثر ذکر در همه لطائف و تمام بدن ظاهر گردد.

و در جانب اثبات، اثبات حقﷻ را ملاحظه نماید و تا وقتی که نَفَس او حبس است همواره آن را تکرار نماید. البته ضروری است که تعداد ذکر در هر نَفَس، فرد باشد نه جفت.

پس اگر نَفَسش تنگ شد، آن را بر عدد فرد رها کند و «محمّد رسول الله» بگوید و سپس نَفَس خود را حبس نماید و ذکر کند. ابتدا این کلمه را یک دفعه در یک نفس بگوید و بعداً سه مرتبه در یک نَفَس بگوید؛ هم چنین به تدریج تا عدد بیست و یک به همراه رعایت عدد فرد، بالا رود که به این ذکـر با همیـن ترتیب وقوف عددی گفته می شود ـ و این ذکر از حضرت خضر؈ منقول است و شیخ عبدالخالق غجدوانی (رح) همان را تعلیم داده است. ـ

و از جمله شروط آن در هر ذکر بعد از چند مرتبه تکرار این است که به زبان خیال با خواری و فروتنی بگوید: «پروردگارا تویی مقصود من و رضای تو خواسته من پس به من محبت و معرفت خود را ارزانی فرما.» این کلمات را چند بار تکرار کند تا گرمی ذکر تمام بدن را فرا گیرد. البته احاطه کردن حرکت و پریشانی و ظهور آرامش و وسعت دل در کثرت استغراق به همراه تمکّن و ثبوت و بسط و خوشحالی است.

اما نتیجه این ذکر ذوب شدن بدن و ظهـور اثر نابودی و محـو شدن در[محبت و معرفت] ذات الهی است و هرگاه ذکر به عدد بیست و یک همراه مراعات شروط آن رسید، حتماً نتیجه حاصل می شود و اگر بعد از رسیدن به عدد مذکور در یک نَفَس برای او نتیجه ای حاصل نگردد و برای او دری از جذب گشوده نشود و رجوع باطنی به سوی خدای تعالی حاصل نگردد، بداند که عمل او موفقیت آمیز نبوده است، بنابراین دوباره همراه با مراعات شروط آن ذکر را شروع نماید و بکوشد این ذکر را دائماً تکرار کند در هر کاری که مشغول باشد و در هر حالی که باشد ذکر را ترک نکند خواه در حالت ایستاده باشد یا نشسته و یا در حالت گفتگو و یا سکوت و یا در حالت رفت و آمد.

قَالُوْا: لِحَبْسِ النَّفَسِ خَاصِّيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فِيْ تَسْخِيْرِالْبَاطِنِ وَجَمْعِ الْعَزِيْمَةِ وقَطْعِ اَحَادِيْثِ النَّفْسِ ، وَيَتَدَرَّجُ فِي الْحَبْسِ لِئَلَّايَثْقُلَ عَلَيْهِ ، وَالْمُرَادُمِنَ الْحَبْسِ غَيْرُالْمُفْرَطِ ، فَبَيْنَهُ وَبَيْنَ مَايَأْمُرُهُ الْجُوْكِيَّةُ بَوْنٌ عَظِيْمٌ .

اَقُوْلُ: وَ قَدْرَأَيْتُ بَعْضَ السَّالِكِيْنَ فِيْ طَرِيْقَتِنَا الْاَمَانِيَّةِ يَحْبِسُ النَّفَسَ وَ يَتَدَرَّجُ فِي الزِّيَادَةِ اِلَى اَنْ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْخَيَالِ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ خَمْسَ مِائَةِ مَرَّةٍ ، وَ اِنْ شَاءَ يَقُوْلُ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ ، وَ يَقُوْلُ فِيْ وَقْتِ الْمَغْرِبِ اِلَى الصُّبْحِ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَيَّةَ مَرَّةٍ شَاءَ .

وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّيْخَ اِذَا تَوَجَّهَ اِلَى السَّالِكِ بِذِكْرِ النَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ يُلَاحِظُ اِلْقَاءَ الْحُضُوْرِ وَالْجَمْعِيَّةِ وَ اِلْقَاءَ النِّسْبَةِ اِلَى الْبَاطِنِ اَيْ بَاطِنِ السَّالِكِ.

وَ الطَّرِيْقَةُ الثَّانِيَةُ مِنْ اَسْبَابِ الْوُصُوْلِ اِلَى اللهِ تَعَالَى الرَّابِطَةُ بِشَيْخِهِ ، شَرْطُهَا اَنْ يَكُوْنَ شَيْخُهُ كَامِلًا مُكَمِّلًا وَاصِلًا اِلَى مَقَامِ الْمُشَاهَدَةِ ، وَ تَحَقَّقَ بِالتَّجَلِّيَاتِ الذَّاتِيَةِ،وَكَانَ قَوِيَّ التَّوَجُّهِ بِحَيْثُ كَانَ تَوَجُّهُه وَجَاذِبَتُه وَ مُحَبَّتُهُ يَتَطَهَّرُ الْقَلْبَ مِنْ دَنَسِ الْغَفْلَةِ وَ يُلَمِّعُهُ بِاَنْوَارِ الْاِلَهِيِّ وَ التَّجَلِّيَاتِ الرَّبَّانِيَّةِ ، وَ حَصَلَ لَهُ الْوَجْدُ وَ الْعُرُوْجُ اِلَى اَصْلِهِ ، وَ يَسْتَفِيْضُ الْمُرِيْدُ فِيْ حَضْرَتِهِ بِرِعَايَةِ الْاَدَبِ مَعَهُ وَ الْتِمَاسِ رِضَاهُ.

فَرُؤْيَةُ هَذَا الشَّيْخِ بِمُقْتَضَى «هُمُ الَّذِيْنَ اِذَا رُؤُوْا ذُكِرَ اللهُ»[1] بِهَا تَحْصُلُ الْفَائِدَةُ كَمَا تَحْصُلُ مِنَ الذِّكْرِ وَ صُحْبَتِهِ بِمُوْجَبِ «هُمْ جُلَسَاءُ اللهِ لَايَشْقَى جَلِيْسُهُمْ»[2] ، وَ تُنْتِجُ صُحْبَةَ الْمَذْكُوْرِ.

وَ لَا يَخْفَى مَاوَرَدَ مِنَ الْاَحَادِيْثِ فِي الْحَثِّ عَلَى الْجَلِيْسِ الصَّالِحِ اِذَاصَحَبَهُ خَلَّى نَفْسَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ اِلَّامَحَبَّتَهُ ، وَ يَغَمِّضَ عَيْنَيْهِ اَوْ يَفْتَحَهُمَا وَ يَنْظُرَ فِيْ جَبْهَتِهِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ لِاَنَّهُ مَوْرِدُ الْفَيْضِ وَ يَنْتَظِرُ لِمَا يَفِيْضُ مِنْهُ .

١- مجمع الزوائد ج٨، ص٩٣

٢- صحيح بخاری ج٥، ص٢٢٨٣

گفته اند در حبس نَفَس خاصیتی شگفت انگیز در مسخر کردن باطن و جمع نمودن اراده و از بین بردن تشویشات نَفْس است؛ البته بتدریج نَفَس خود را حبس کند تا این عمل برایش سخت نباشد و مراد از حبس، حبس خالی از افراط می‌باشد. بنابراین، این روش با آنچه که جوگیه هندو امر می کنند، بسیار تفاوت دارد.

اما من بعضی از سالکان طریقت امانیّه را دیده ام که نَفَس خود را حبس می کنند و به تدریج تعداد ذکر را زیاد می‌کنند تا اینکه به زبان خیال در یک نفس پانصد مرتبه ذکر می گویند و اگر بخواهد می‌تواند در یک نفس هزار مرتبه نیز ذکر گوید و از وقت مغرب تا صبح در یک نفس هر چند که دلش بخواهد می گوید!

بدانکه شیخ هرگاه به طرف سالک به ذکر نفی و اثبات توجه نماید، القاء کردن حضور و جمعیت و القاء نسبت را در باطن سالک ملاحظه می کند.

طریقه دوم از اسباب رسیدن به خدای تعالی برقرار نمودن تعلّقات و رابطه با شیخ خود است و شرط «رابطه» با شیخ این است که پیر، کامل و مکمل بوده و به مقام مشاهده رسیده باشد و از تجلیّات ذاتیّه تأثیر پذیر باشد؛ توجه او قوی باشد به گونه ای که توجه او و جاذبه و کشش و محبت وی دل را از پلیدی غفلت پاک سازد و آن را با انوار خداوندی و تجلیّات ربانی روشن و نورانی گرداند و برای مرید وجد و ترقّی به طرف اصل آن حاصل شود و مرید در حضورش با رعایت کردن ادب همراه او و طلب رضای او بهره مند گردد.

بنابراین دیدن چنین شیخی به مصداق این حدیث که «آنان کسانی هستند که هرگاه دیده شوند، خدای تعالی بیاد می آید» فایده و نتیجه خوبی به همراه دارد. همانگونه که از ذکر و همنشینی با او فایده حاصل می شود به موجب این حدیث که «ذاکرین همنشینان خدا می باشند؛ همنشینان آنان بدبخت نمی شود».

احادیثی که دربارهٔ تشویق و ترغیب به همنشینی با صالحین وارد گردیده است، بر هیچ کس از اهل علم پوشیده نیست؛ لذا هرگاه با او همنشین گشت، نفس خود را از هر چیز جز محبت او خالی کند و هر دو چشم خود را ببندد و یا باز کند و به پیشانی او در میان هر دو چشمش نگاه کند، چرا که آنجا فرودگاه فیض است و منتظر فیضی باشد که از او می رسد.

لِاَنَّ الشَّيْخَ كَالْمِيْزَابِ يُنَزِّلُ الْفَيْضَ مِنَ الْبَحْرِ الْمُحِيْطِ اِلَى قَلْبِ الْمُرِيْدِ الْمُحِبِّ الْمُخْلِصِ، فَاِذَا فَاضَ عَلَيْهِ شَيْءٌ فَلْيَسْتَفِدْ بِجَامِعِ قَلْبِهِ وَلْيُحَافِظْ عَلَيْهِ بِقَدْرِ الْاِمْكَانِ،وَ يَجِبُ اِذَا كَانَ عَلَى هَيْأَتِهِ وَحَصَلَ لَهُ شَيْءٌ مِنْ هَذَا الْمَعْنَى اَنْ لَايَتَغَيَّرَ تِلْكَ الْهَيْأَةُ، فَاِنْ كَانَ قَائِمًا لَمْ يَقْعُدْ وَ اِنْ كَانَ قَاعِدًا لَمْ يَقُمْ ،وَاِنْ حَصَلَ لَهُ فِيْ ذَلِكَ الْمَعْنَى فُتُوْرٌ فَلْيُرَاجِعْ اِلَى مُصَاحَبَتِهِ حَتَّى يَرْجِعَ لَهُ بِبَرْكَةِ ذَلِكَ الْاَثَرِ .

وَ هَكَذَا يَفْعَلُ مَرَّةً بَعْدَ اُخْرَى وَ كَرَّةً بَعْدَ الْاُوْلَى حَتَّى تَصِيْرَ الْكَيْفِيَّةُ مَلَكَةً لَهُ هَذَا عَلَامَةُ رَبْطِ الْقَلْبِ بِظَاهِرِالشَّيْخِ ، وَيُسَمَّى بَكَيْنُوْنَةِ الظَّاهِرِيَّةِ وَالصُّحْبَةِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ هِيَ طَرِيْقَةٌ مُسْتَقِلَّةٌ لِلْوُصُوْلِ . وَاِذَاغَابَ الشَّيْخُ عَنْهُ يُخَيِّلُ صُوْرَتَهُ فِيْ خَيَالِهِ بِوَصْفِ الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيْمِ وَسَمُّوْاهَذَاالطَّرِيْقَ بِالْكَيْنُوْنَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ .

وَ طَرِيْقُ الرَّابِطَةِ وَ هِيَ عِبَارَةٌعَنْ حِفْظِ صُوْرَةِ الشَّيْخِ فِيْ مُدْرِكِهِ اَوْ فِيْ قَلْبِهِ اَوْ قِبَالَةِ وَجْهِهِ اَوْ يَتَصَوَّرُ صُوْرَتَهُ بِاَنَّهَا صُوْرَةُ شَيْخِهِ،فَاِنَّهَا تُفِيْدُ فَائِدَةَ صُحْبَتِهِ وَ تَحْصُلُ لَهُ كَيْفِيَةُ الْغَيْبَةِ وَالْفَنَاءِ عَنْ نَفْسِهِ ، و يُكَرِّرُ هَذِهِ الْمُعَامَلَةَ حَتَّى يَصِيْرَ تِلْكَ الْحَالَةُ مَلَكَةً لَهُ ، وَ اِنْ وَجَدَ فُتُوْرًا فِي الرَّابِطَةِ يَحْفَظُ صُوْرَةَ شَيْخِهِ فِيْ خَيَالِهِ بِمُوْجَبِ «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» فَلْيَسْتَحْفِظِ الصُّوْرَةَ وَ يَتَحَقَّقْ وَ يَتَّصِفْ بِاَوْصَافِ الشَّيْخِ وَ اَحْوَالِهِ الَّتِيْ لَهُ .

وَاِنْ وَجَدَفِيْ اِحْضَارِالصُّوْرَةِ سُكْرًا وَغَيْبَةً يَتْرُكُ الْاِلْتِفَاتَ اِلَى الصُّوْرَةِ فَيَكُوْنُ مُتَوَجِّهًا اِلَى ذَلِكَ الْحَالِ.

كَمَا نُقِلَ فِيْ مَقَامَاتِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ اَنَّهُ كَانَ وَاحِدًا مِنَ الصُّوْفِيَةِ مَشْغُوْلًا بِطَرِيْقَةِ الرَّابِطَةِ، وَ كَانَ يَوْمًا فِيْ مَجْلِسِهِ مُتَوَجِّهًا اِلَى الصُّوْرَةِ ، فَوَجَدَ اَثَرَ الْغَيْبَةِ وَ مَا الْتَفَتَ اِلَى الْغَيْبَةِ ، فَقَالَ الْخَواجَةُ النَّقْشِبَنْدُ قُدِّسَ سِرُّهُ : خُلَّنِيْ وَ كُنْ مُتَوَجِّهًا اِلَى تِلْكَ الْغَيْبَةِ. لِاَنَّ زَمَانَ الْغَيْبَةِ عَمَّا سِوَى اللهِ تَعَالَى يُسَمُّوْنَهُ زَمَانَ الْوُصُوْلِ وَ الشُّهُوْدِ فِي اصْطِلَاحِ الْقَوْمِ .

زیرا که پیر مانند ناودان است که فیض را از بحر محیط به طرف قلب مریدِ محب و مخلص می ریزد. پس اگر بر آن چیزی ریخت، باید که از آن با تمام وجود بهره بگیرد و تا حد امکان آن را حفظ نماید و اگر هنگام حاصل شدن چیزی ازین معانی بر هیأتی بود، واجب است بر همان هیئت بماند و آن را تغییر ندهد؛ اگر در حالت ایستاده بود، ننشیند و اگر در حالت نشسته بود، نایستد و اگر هنگام حاصل شدن این معنا برای او سستی رخ دهد، به مصاحبت و همراهی پیر خود مراجعه کند تا اینکه به همان فیض و برکت به سبب مصاحبت شیخ بر گردد.

و به دفعات بسیار این عمل را انجام دهد تا این کیفیت یک صفت راسخه برای او گردد. و این نشانه ربط قلب مرید به ظاهر شیخ است و این را کینونت[1] ظاهری و صحبت ظاهری می گویند؛ که این راهی مستقل برای رسیدن به مطلوب است.

ولی اگر شیخ غائب بود چهره او را با محبت و احترام در نظر آورد که این طریق را کینونت معنوی نام نهاده اند.

اما روش رابطه عبارت است از: حفظ صورت شیخ در قوّه ادراک و یا در دل و یا روبروی خود. یا این که صورت خود را، صورت شیخ تصوّر نماید؛ زیرا این روش فایده صحبت شیخ را به او می رساند و او را کیفیت غیبت و فناء از نفس خود حاصل می شود؛ لذا این عمل را تکرار کند تا آن حالت برای او ملکه شود؛ چنانچه در رابطه سستی یافت صورت شیخ را در خیال خود حفظ نماید، به حکم این حدیث شریف که «شخص همراه کسی است که آن را دوست دارد» پس صورت او را در ذهن سپارد و به اوصاف شیخ خود در همه احوالش متّصف شود.

و اگر در وقت احضار صورت، بیهوشی و یا غیبت اتفاق افتاد، توجه به صورت را ترک کند و متوجه همان حال که عبارت از غیبت و غیره است، باشد.

در مقامات نقشبندیه نقل گردیده است که یکی از صوفیان مشغول رابطه بود و روزی در مجلس او متوجه صورت بود[2] که اثر غیبت را دید ولی به آن توجهی نکرد. خواجه نقشبند(رح) به او گفت: مرا رها کن و متوجه همان غیبت باش، زیرا که زمان غیبت از ما سوی الله را در اصطلاح قوم زمان وصول و شهود می نامند.

۱- همیشه همراه شیخ بودن

۲- یعنی متوجه به روی حضرت خواجه(رح) بود و در چهره ی پر فیض حضرت خواجه(رح) نگاه می کرد.

فَاِذَا غَلَبَتِ الرَّابِطَةُ عَلَى السَّالِكِ يَرَى صُوْرَةَ شَيْخِهِ فِيْ كُلِّ شَيْءٍ ، وَ يُقَالُ لِهَذَا:« الْفَنَآءُ فِي الشَّيْخِ » . وَ قِيْلَ : الْفَنَاءُ فِيْ الشَّيْخِ مُقَدَّمَةُ الْفَنَاءِ فِي الرَّسُوْلِ ، وَ الْفَنَاءِ فِي اللهِ.

فَطَرِيْقَةُ الرَّابِطَةِ هِيَ اَقْرَبُ الطُّرُقِ وَمَنْشَأُ ظُهُوْرِ الْعَجَائِبِ وَالْغَرَائِبِ. قَالُوْا : فَالذِّكْرُ وَحْدَهُ بِلَا رَابِطَةٍ وَ بِلَا فَنَاءٍ فِي الشَّيْخِ لَا يَكُوْنُ مُوْصِلًا ، وَ اَمَّا الرَّابِطَةُ وَحْدَهَا مَعَ رِعَايَةِ آدَابِ الصُّحْبَةِ فَكَافِيَةٌ فِي الْاِتِّصَالِ ، وَ لَا طَرِيْقَ اَقْرَبُ مِنْ هَذَا لِمَنْ عَرَفَ شُرُوْطَهَا وَآدَابَهَا.

وَمِنْ ذَلِكَ كَانَ تَرْبِيَتُه ﷺ لِلصَّحَابَةِ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ ، كَانُوْا يَسْتَفِيْضُوْنَ بِرُؤْيَةِ طَلْعَةِ الشَّرِيْفَةِ وَ يَنْتَفِعُوْنَ بِاَنْوَارِ طَلْعَتِهِ الْمُنِيْفَةِ وَحُلِيَّتِهِ الْمَنِيْعَةِ اَكْثَرُ مِمَّا يَنْتَفِعُوْنَ بِالرِّيَاضَاتِ وَالْمُجَاهَدَاتِ وَ الْاَذْكَارِ فِيْ مُدَّةٍ مَدِيْدَةٍ.

وَ لِهَذَا كَانَ دَرَجَةُ الصُّحْبَةِ اَفْضَلُ وَ عَنْ هَذَا الطَّرِيْقِ يَحْصُلُ الْفَنَاءُ فِي اللهِ ، وَ ذَلِكَ لِاَنَّهُ يَفْنَى فِيْ شَيْخِهِ ، وَ شَيْخُهُ فِيْ شَيْخِهِ ، وَ هَكَذَا الْاَشْيَاخُ كُلُّهُمْ يَفْنَوْنَ عَلَى حَسَبِ اَسَانِيْدِهِمْ فِي الْخُلَفَاءِ وَ غَيْرِ هِمْ مِنَ الصَّحَابَةِ رِضْـوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ، وَ هُمْ فِيْ مُحَمَّدٍ ﷺ ، وَ هُوَ فَانٍ فِي اللهِ سُبْحَانَهُ بِلَا وَاسِطَةٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْحَقِّ تَعَالَى.

وَ طَرِيْقُ الْفنَاءِ فِي الشَّيْخِ لُزُوْمُ مَحَبَّتِهِ بِحَيْثُ يَصِيْرُ عَاشِقًا عَلَيْهِ ، وَرِعَايَةِ آدَابِهِ وَ مُتَابَعَتِهِ فِي الْعِبَادَاتِ وَالْعَادَاتِ،وَيَكُوْنُ تَابِعًا لِهَوَاهُ حَتَّى يَتَرَشَّحَ فِيْ وِعَائِهِ كُلُّ مَافِيْهِ،كَذَا فِيْ قُطْبِ الْاِرْشَادِ.

قَالَ قُطْبُ الدِّيْنِ الدِّمَشْقِيُّ: فَاللَّازِمُ عَلَى الْمُرِيْدِ اَنْ يَتَيَقَّنَ اَنَّ رُوْحَانِيَّةَ الشَّيْخِ غَيْرُ مُتَحَيِّزَةٍ بِمَوْضِعٍ دُوْنَ مَوْضِعٍ ، وَ كُلَّمَا لَايَكُوْنُ مُتَحَيِّزًا اسْتَوَى اِلَيْهِ الْاَمْكِنَةُ كُلُّهَا فَفِيْ اَيِّ مَوْضِعٍ يَكُوْنُ الْمُرِيْدُ لَا يُفَارِقُهُ رُوْحَانِيَّةُ الشَّيْخِ و اِنْ كانَ يُفَارِقُهُ شَخْصِيَّتُه ، وَ الْبُعْدُ اِنَّمَا يَتَعَلَّقُ بِالْمُرِيْدِ ، فَاِذَا تَذَكَّرَ الْمُرِيْدُ بِقَلْبِهِ الشَّيْخَ اَوْ تَصَوَّرَ صُوْرَتَه فِي الْخَيَالِ قَرُبَ اِلَيْهِ فَيَتَعَلَّقُ بِهِ قَلْبُه فَاسْتَفَادَ مِنْهُ،

اگر بر سالک رابطه غالب گردید، صورت شیخ خود را در هر چیز می بیند که به این حالت «فنا فی الشیخ» گفته می شود. و گویند: فنا فی الشیخ مقدمه ی فناء فی الرسول و فناء فی الله است.

پس روش رابطه نزدیک ترین طریق و منشأ پیدایش عجایب و غرایب است و گفته اند که ذکر به تنهایی بدون رابطه و بدون فنا فی الشیخ به مقصد نمی رساند. اما رابطه ی تنها، همراه رعایت آداب صحبت برای رسیدن به مقصود کافی است و هیچ راهی نزدیک تر از این برای کسی که شروط و آداب آن را بداند، نیست.

زیرا که تربیت صحابه توسط پیامبراکرمﷺ از همین جمله است؛ آنان با دیدن جمال شریف آن حضرت کسب فیض و برکت می نمودند؛ از انوار دیدار بلند پایه او و هیأت مبارک ایشان فایده ای بالاتر از فایده ای که با ریاضت و مجاهده و ذکر در زمان طولانی حاصل می کردند، دست می یافتند.

از این رو درجه صحبت از همه مراتب بالاتر و بهتر است. نیز از همین طریق فناء فی الله حاصل می شود و این سخن درست است؛ چرا که او فناء در شیخ خود و شیخ او فنا در شیخ خود این چنین همه شیوخ یکی در دیگری مطابق اسناد خویش در خلفاء اربعه و دیگر صحابه‌ رضی الله عنهم و آنها در محمدﷺ فنا می‌گردند و او فناء فی الله است بدون اینکه هیچ واسطه ای در بین آن حضرتﷺ و بین خداوند باشد.

روش فناء در شیخ عبارتست از: لازم گرفتن محبت او به گونه ای که عاشق او گردد؛ آداب او را رعایت کند، و از او در عبادات و عادات متابعت نماید، و نیز تابع خواسته شیخ خود باشد تا در ظرف او هر آنچه که در شیخ می باشد ترشّح نماید. ـ اینچنین در قطب الارشاد ذکر گردیده است ـ.

قطب الدین دمشقی(رح) گفته است: «بر مرید لازم است که باور کند که روحانیت شیخ منحصر بجایی خاص نیست و وقتی که منحصر در جایی نباشد، برای او همه جاها برابر است. پس در هر جایی که مرید باشد، از روحانیت شیخ جدا نیست اگر چه از ظاهر شخصی شیخ، جدا باشد و قطعاً دوری به مرید تعلّق می گیرد؛ لذا هرگاه مرید شیخ را در دل یاد کند، یا صورت شیخ را در خیال خود تصوّر نماید، به او نزدیک می شود و دلش به او تعلّق می گیرد پس از او استفاده می کند.

وَ اِذَا احْتَاجَ الْمُرِيْدُ اِلَى الشَّيْخِ لِيُحِلَّ وَاقِعَتَهُ يَسْتَحْضِرُصُوْرَةَ الشَّيْخِ بِقَلْبِهِ وَخَيَالِهِ ويَسْأَلُ عَمَّاشاهَدَهُ لَابِاللِّسَانِ الظَّاهِرِبَلْ بِلِسَانِ الْقَلْبِ فَيُلْهِمُه ُرُوْحُ الشَّيْخِ مَعْنَىَ الْوَاقِعَةِ عَقِبِ السُّؤَالِ ، وإِنَّمَايَتَيَسَّرُذَٰلِكَ بِوَاسِطَةِ رَبْطِ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ انتهى

وَ قَالَ قُطْبُ الْمُحَقِّقِيْنَ و زُبْدَةُ الْمُدَقِّقِيْنَ الشَّيْخُ مَوْلَانَا خَالِدُ الْكُرْدِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ فِيْ عُنْوَانِ رِسَالَتِهِ:وَ قَراَ، سَمِعَ هَذَا الْمِسْكِيْنُ اَنَّ بَعْضَ الْغَافِلِيْنَ عَنْ اَسْرارِ حَقِّ الْيَقِيْنِ ، يَعُدُّوْنَ الرَّابِطَةَ بِدْعَةً فِى الطَّرِيْقَةِ ، يَزْعُمُوْنَ اَنَّهَا لَيْسَتْ بِشَىْءٍ، وَ لَيْسَ لَهَا اَصْلٌ وَ لَا حَقِيْقَةٌ .كَلَّا اِنَّ لَهَا اَصْلًا عَظِيْمًا مِنْ أُصُوْلِ طَرِيْقَتِنَا الْعَلِيَّةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ ، بَلْ اَعْظَمُ اَسْبَابِ الْوُصُوْلِ بَعْدَ التَّمَسُّكِ بِالْكِتَابِ الْعَزِيْزِ وَ سُنَّةِ الرَّسُوْلِ ، وَ مِنْ سَادَاتِنَا مَنْ كَانَ يَقْتَصِرُ فِى السُّلُوْكِ و التَّسْلِيكِ عَلَيْهَا ، و مِنْهُمْ مَنْ كَانَ يَأْمُرُ بِغَيْرِهَا مَعَ التَّنْصِيْصِ عَلَى اَنَّهَا اَقْرَبُ الطُّرُقِ اِلَى الْفَنَاءِ فِى الشَّيْخِ الَّذِىْ هُوَ مُقَدَّمَةُ الْفَنَاءِ فِى اللهِ.

وَ مِنْهُمْ مَنْ اَثْبَتَهَا بِنَصٍّ قَوْلِهِ تَعَالَى:﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِيْنَ﴾[1]. فَقَالَ مِنْ سَادَاتِنَا الشَّيْخُ الْكَبِيْرُ عُبَيْدُاللهِ الْمَشْهُوْرُ بِخَواجَةِ اَحْرَارٍ قُدِّسَ سِرُّهُ هَا حَاصِلُهُ : اَنَّ الْكَيْنُوْنَةَ مَعَ الصَّادِقِيْنَ الْمَاْمُوْرُ بِهَا فِىْ كَلَامِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ مَعَهُمْ صُوْرَةً وَمَعْنىً ، فَسَّرَ الْكَيْنُوْنَةَ الْمَعْنَوِيَّةَ بِالرَّابِطَةِ وَ هُوَ عِنْدَ اَهْلِهِ مَشْهُوْرٌ

وَ فِىْ كِتَابِ الرَّشَحَاتِ بِالتَّفْصِيْلِ مَسْطُوْرٌ: فَاِنَّ الْمُنْكِرِيْنَ لَمْ يَتَصَوَّرُوْا مَعْنَى الرَّابِطَةِ اصْطِلَاحًا وَ اِلَّا لَمَا وَسِعَهُمْ اِنْكَارُهَا ، اِذْهِىَ فِى الطَّرِيْقَةِ عِبَارَةٌ عَن اسْتِمْدَادِ الْمُرِيْدِ مِنْ رُوْحَانِيَةِ شَيْخِهِ الْكَامِلِ الْفَانِىِّ فِى اللهِ بِكَثْرَةِ رِعَايَةِ صُوْرَتِهِ لِتَأَدُّبِهِ مَعَه ُ، وَ يَسْتَفِيْضُ مِنْهُ فِى الْغَيْبَةِ كَمَا فِى الْحُضُوْرِ ، وَ يَتِمُّ لَه ُ بِاسْتِحْضَارِ الْحُضُوْرِ وَ النُّوْرِ، وَ يَنْزَجِرُ بِسَبَبِهَا عَنْ سَفَاسِفِ الْاُمُوْرِ ، وَ هُوَ اَمْرٌ مَعْلُوْمٌ لَا يَتَصَوَّرُ حِجْرَه ُ اِلَّا مَنْ كَتَبَ اللهُ لَهُ الْمَقْتَ وَ الْحِرْمَانَ .

۱- سوره توبه جزء ۱۱ آیه ۱۱۹

و هرگاه مرید به شیخ برای حل واقعه‌ای محتاج شود، صورت شیخ را در دل و خیال خود تصور کند و درباره آنچه مشاهده نموده است، نه به زبان ظاهر بلکه به زبان دل سؤال نماید. سپس روح شیخ بعد از سؤال کردن معنای واقعه را در دل او می اندازد و این فقط به واسطه ارتباط دل مرید به صورت شیخ میسر می گردد».

قطب محققین و زبده مدققین شیخ مولانا خالد کردی ـ قدس سره ـ در عنوان رساله خود گفته است: من خواندم و شنیدم که بعضی بی‌خبران از اسرار حق الیقین رابطه را بدعت در طریقه می دانند و گمان می کنند که رابطه اصل و حقیقتی ندارد. در حالی که هرگز چنین نیست، بلکه برای رابطه اصل بزرگی در طریقه علیّه ما نقشبندیها وجود دارد؛ بلکه بزرگترین سبب وصول بعد از تمسّک به قرآن و سنّت رسولﷺ می باشد؛ طوری که بعضی از سادات ما راه سلوک را تنها بر رابطه منحصر می دانند و بعضی به کارهای دیگر نیز امر می کنند با تصریح به اینکه: رابطه نزدیکترین راه ها برای فنا فی الشیخ است که آن مقدمه فنا فی الرسول و فنا فی الله می باشد.

بعضی از آنها رابطه را مطابق این فرموده خداوند تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُونُوْا مَعَ الصَّادِقِيْنَ﴾ «ای اهل ایمان، از خدا بترسید و با راستان باشید.» اثبات نموده اند. از جمله سادات و بزرگان ما شیخ بزرگوار عبید الله احرار(رح) گفته است که حاصلش این است: همراهی با صادقین، چه در صورت و چه در معنا در کلام ربّ العالمین امر شده است. پس همراه صادقین بودن در معنا را به رابطه تفسیر نموده اند؛ که آن نزد اهلش مشهور است.

در کتاب رشحات به تفصیل چنین آمده است: منکرین، معنای اصطلاحی رابطه را هرگز تصوّر نکردند و گرنه آن را انکار نمی کردند چون رابطه در طریقت عبارت است از: کمک گرفتن مرید از روحانیّت شیخ کامل و فانی فی الله اش با زیاد مراعات کردن تصوّر صورت شیخ بخاطر رعایت ادب او با شیخ و از شیخ در حال غیبتش، همانند حضور او بهره مند گردد؛ تا برای او حضور و نور کامل شود و به سبب رابطه از کارهای باطل و بیهوده باز ماند و این امری آشکار است که ممنوعیّت آن را جز کسی که خدای پاک برای او بدبختی و محرومیّت را مقرّر کرده باشد، تصوّر نمی کند.

لِاَنَّه ُ اِنْ كَانَ مِمَّنْ يَعْتَقِدُ بِالْاَوْلِيَاءِ فَقَدْ صَرَّحُوْا بِحُسْنِهَا وَ اَعْظَمِ نَفْعِهَا، بَلْ قَالُوْا بِهَا وَ اتَّفَقُوْا عَلَيْهَا ، كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَتَبَّعَ كَلِمَاتِهِمُ الْقُدْسِيَّةَ وَ اسْتَنْشَقَ نَفَحَاتِهِمُ الْاُنْسِيَّةَ .

وَاِنْ كانَ مِمَّنْ يَعْتَقِدُ اَئِمَّةَ الشَّرْعِ وَاَسَاطِيْنَ الْاَصْلِ وَالْفَرْعِ فَقَدْ قَالَ بِهَا مِنْ كُلِّ مَذْهَبٍ مِنَ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ تَصْرِيْحًا وَ تَلْوِيْحًا ، وَ هَا اَنَا اَعُدُّ لَكُمْ بَعْضَ مَا ذَكَرُوْهُ مَعَ تَعَيُّنِ الْاَمَاكِنِ وَ الْمَرَاجِعِ لِيُرَاجِعَهَا مَنْ كَانَ فِيْ قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ لَا يُنْكِرَ عَلَى الْاَوْلِيَاءِ بِمُجَرَّدِ الْهَوَى وَالْغَرَضِ.

فَاَقُوْلُ وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيْقُ وَ هُوَ الْهَادِيْ اِلَى سَوَاءِ الطَّرِيْقِ.

اَمَّا الدَّلِيْلُ عَلَى الرَّابِطَةِ مِنَ الْكِتَابِ قَوْلُهُ تَعَالَى :﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِيْنَ﴾

وَ قَوْلُهُ تَعَالَى :﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ﴾[1].

وَ الْوَسِيْلَةُ مَا يُتَوَسَّلُ بِه اِلَى الْمَقْصُوْدِ ، وَ اَقْرَبُ الْوَسَائِلِ اِلَى اللهِ تَعَالَى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ نَوَائِبُهُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ، وَ الرَّابِطَةُ وَسِيْلَةٌ لِوُصُوْلِ اَحْوَالُهُمُ الوَاصِلَةُ اِلَى اللهِ تَعَالَى.

فَاِنْ قِيْلَ : الْمُرَادُ مِنَ الْآيَةِ يُرَادُ غَيْرُالرَّابِطَةِ! قُلْنَا: الْمَفْهُوْمُ عَامٌّ، وَ اِذَا ثَبَتَ الْاَمْرُ بِطَلَبِ الْوَسِيْلَةِ فَالرَّابِطَةُ اَفْضَلُ الْوَسَائِلِ لِاَنَّه ُ اِمَّا النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِمَّا التَّابِعُوْنَ لَه ُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ .

۱- سوره مائده جزء ۶ آيه ۳۵

چرا که اگر او از جمله معتقدان به اولیاء الله باشد، یقیناً آنان به خوبی رابطه و عظمت و منفعت آن تصریح نموده اند؛ بلکه به آن توصیه کرده و بر آن اتفاق نموده اند همانگــونه که پوشیــده نیست بر کسانی که در پــی جستجوی کلمات و گفته های مبارکشان بوده و خوشبویی اُلفتشان را استشمام نموده اند.

و اگــر از جمله کسانی باشــد که به امامان شریعــت و متیقنین اصول و فروع معتقدند، آنان نیز به گرفتن رابطه در هر یک از مذاهب چهارگانه چه به صراحت و چه به اشارت سفارش نموده اند. اکنون من برای شما بعضی از آنچه را که در این باره ذکر کرده اند، همراه با تعیین مواضع آن بیان می کنم تا کسی که در دلش مرضی است به آن مراجعه کند و به مجرّد پیروی هوا و غرض نفسانی خویش منکر اولیاء نگردد.

پس می گویــم و از خدا توفیــق می‌خواهم و اوســت که به راه راست هدایت می‌کند.

و اما دلایل اثبات رابطه از کتاب خدا عبارتند از:

﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِيْنَ﴾

﴿يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ﴾ ــ معانی آیات قبلاً بیان شده است ــ.

وسیله، چیزی است که با آن به مقصود می رسند، نزدیک ترین وسائل به طرف خدای تعالی ذات گرانقدر نبی اکرمﷺ و نائبان او از اولیاء می باشند. رابطه وسیله ای است برای رسیدن به احوالی که آن احوال متصل کننده به طرف خداوند متعال است.

اگر گفته شود: که منظور آیات چیزی غیر از رابطه است؛ در جواب می گوئیم: که معنای آیه عام است هرگاه امر به طلب وسیله ثابت شد، پس رابطه بهترین وسیله است چرا که مراد از آن یا نبی اکرمﷺ و یا توابع او از اولیاء کرام است.

وَقَوْلُهُ تَعَالَى :﴿قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِىْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[1] ، فَالْاِتِّبَاعُ سَبَبُ الْوَسِيْلَةِ اِلَى مَحَبَّةِ اللهِ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ حَالًا ، وَالْاَخِيْرُ هُوَ الرَّابِطَةُ. «فَاتَّبِعُوْنِىْ» وَ قِيْلَ: لِاَنَّ الْاِتِّبَاعَ تَقْتَضِىْ اِمَّا رُؤْيَةَ الْمَتْبُوْعِ اَوْ تَخَيُّلَ صُوْرَتِهِ ، وَاِلَّا لَايُعَدُّ اتِّبَاعًا.

وَ اَمَّاالسُّنَّةُ ؛ كَقَوْلِهِﷺ : اِنَّمَا مَثَلُ الْجَلِيْسِ الصَّالِحِ كَحَامِلِ الْمِسْكِ اِمَّا اَنْ تَبْتَاعَ مِنْهُ وَ اِمَّا اَنْ تَجِدَ مِنْهُ رَائِحَةً طَيِّبَةً الخ[2].

وَ قَوْلُهُ: اِمَّا اَنْ تَجِدَ مِنْه' رَائِحَةً طَيِّبَةً ذَلِكَ الَتَمْثِيْلُ تَمْثِيْلُ عِلْمِ الْوِجْدَانِىِّ لَا عِلْمُ الْحَوَاسِّ الظَّاهِرِىِّ . وَلَايَحْصُلُ ذَلِكَ الْعِلْمُ اِلَّامَعَ الْجَلِيْسِ الصَّالِحِ الْعَالِمِ اللَّدُنِّىِّ ظَاهِرًا وَ مَعْنًى.

وَ قَدْ ذُكِرَ فِىْ صَحِيْحِ الْبُخَارِىِّ اَنَّ سَيِّدَنَا اَبَابَكْرٍ شَكَا اِلَى النَّبِىِّ ﷺ عَدَمَ انْفِكَاكِهِ عَنْهُ ، حَتَّى فِى الْخَلَاءِ وَ هوَ ظَاهِـرٌ ، وَ أَيْضًا بِحَسْبِ الرُّوْحَانِيَّةِ ، كَانَ اَبُوْبَكْـرٍ رضي الله عنه يَأْخُذُ مِنْهُﷺ

وَكَذَا الرِّوَايَةُ عَنِ الْأُوَيْسِ الْقَرَنِىِّ بِغِيَابَةِ النَّبِىِّﷺ وَاَمَّا الْاِجْمَاعُ ؛ فَاِنَّ مَعَاشِرَ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ الْمَنْسُوْبِ طَرِيْقَتُهُمْ اِلَى الصِّدِّيْقِ الْاَكْبَرِ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ مُعَنْعَنًا وَ مُسَلْسَلًا جَمَاعَةٌ كَثِيْرَةٌ وَجَمٌّ غَفِيْرَةٌ وَفِيْرَةٌ ، وَ هُمْ مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ مُقَلِّدُوْنَ مَذْهَبًا مِنَ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ،وَهُمْ مُقِرُّوْنَ الرَّابِطَةَ قَوْلًا وَ فِعْلًا ، اِيْجَابًا وَ اسْتِحْبَابًا،وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مُتَضَلِّعٌ مِنَ الْعُلُوْمِ الظَّاهِرَةِ وَالْفَضَائِلِ، وَمُتَحَلٍّ بِالْاَحْوَالِ وَالْفَوَاضِلِ، وَ مُتَخَلٍّ عَنْ كُلِّ الرَّذَائِلِ. وَقَالَ ﷺ: لَاتَجْتَمِعُ أُمَّتِىْ عَلَى ضَلَالَةٍ[3]. وَقَالَ: مَارَآهُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَسَنًا فَهُوَعِنْدَاللهِ حَسَنٌ.

وَ اَمَّا الْقِيَاسُ؛ فَالْوَاسِطَةُ اِلَى الْمَقْصُوْدِ فَهِىَ مِنَ الْمَقْصُوْدِ.

۱- سوره آل عمران جزء ۳ آيه ۳۱

۲- صحيح مسلم ج۴، ص۲۰۲۶ صحيح البخارى ج۲، ص۷۴۱

۳- مجمع الزوائد ج۷، ص۲۲۱

این آیه ﴿قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾ نیز دلیل بر درستی رابطه است؛ چرا که پیروی نمودن راه رسیدن به محبت خداوندی است این پیروی خواه زبانی باشد یا عملی و یا حال باشد؛ که آخری(حال) همان رابطه است.

در شرح «فاتبعونی» گویند: چون متابعت، دیدن متبوع و یا در نظر آوردن صورت او را اقتضاء می کند و اگر هیچ کدام نباشد اتباع صورت نمی گیرد، پس این آیه بر رابطه دلالت می کند.

اما از جمله احادیثی که دلیل بر درستی رابطه هستند این سخن رسول خداﷺ است که فرمودند: «بدرستی که مثل همنشین نیک، مانند همنشین شدن با دارنده مشک است که یا از او مشک می خری و یا از بوی خوشش استفاده می کنی».

فرموده آنحضرتﷺ «از بوی خوشش استفاده می کنی» تمثیل علم وجدانی است نه علم حواس ظاهری و این علم به دست نمی آید مگر با همنشینی با صالحی که در صورت و معنا عالم به علم لدنّی باشد.

در صحیح بخاری ذکر شده است که ابوبکر صدیقرضی الله عنه نزد نبیﷺ از عدم جدایی خود از آن حضرت در همه حالات عرض حال نمود و نیز از حیث روحانیّت ابوبکر صدیقرضی الله عنه از حضرت محمد سرور کائناتﷺ اخذ فیض می کرد.

و هم چنین است روایت اخذ فیض غیابی اویس قرنی از نبی اکرمﷺ.

اما اثبات رابطه به اجماع این است که تمام گروههای نقشبندیه که طریقتشان به صدیق اکبررضی الله عنه از روی معنعن و سلسله منسوب است جماعت بسیار و گروهی بزرگ و کامل هستند که از اهل سنت و جماعت و مقلّدین مذهبی از مذاهب چهارگانه می باشند و آنان به رابطه به قول و به فعل بطور وجوب و یا استحباب اقرار نموده اند و هر یک از ایشان متبحّر در علوم ظاهری و سرشار از فضائل و آراسته به احوال و کرامتها و خالی از هر نوع رذائل می باشند؛ و آن حضرتﷺ فرمود: «امت من بر ضلالت و گمراهی اتفاق نمی کنند» و نیز فرمود: «هر چیزی را که مؤمنان نیکو بدانند، پس آن چیز نزد خداوند تعالی نیکو است».

و اما اثبات رابطه به قیاس این است: «هر چیزی که واسطه به طرف مقصود باشد، آن هم مقصود است.»

وَ قِيْلَ : فَتَحْصِيْلُ الْوَسَائِلِ كُلِّهَا مِنْ حَيْثُ اَنَّهَا وَسَائِلُ اِلَى الْمَقْصُوْدِ بِالذَّاتِ وَ مُعِيْنَةٌ عَلَيْهِ لَا بَأْسَ بِهَا . وَ اِنَّمَا الْمَمْنُوْعُ جَعْلُ الْوَسَائِلِ نَفْسِهَا مَقْصُوْدَةً بِالذَّاتِ فَلَيْسَ كَذَلِكَ . وَ الْمُنْكِرُوْنَ بَيْنَ هَذَيْنِ الْاَمْرَيْنِ لَا يُفَرِّقُوْنَ. ﴿لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِيْ سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُوْنَ﴾[1]

وَ امَّا اَقْوَالُ اَئِمَّةِ مَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ فِيْ اِثْبَاتِ الرَّابِطَةِ فَمِنَ الْاَكَابِرِ الْحَنَفِيَّةِ الْعَلَّامَةُ الشَّرِيْفُ الْجُرْجَانِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ فِيْ اَوَاخِرِ شَرْحِ الْمَوَاقِفِ قُبَيْلَ ذِكْرِ فِرَقِ الْاِسْلَامِيَّةِ قَالَ بِصِحَّةِ ظُهُوْرِ صُوَرِ الْاَوْلِيَاءِ لِلْمُرِيْدِيْنَ وَ اَخْذِهِمُ الْفُيُوْضَ مِنْها حَتَّى بَعْدَ الْمَوْتِ وَ كَذَا فِيْ اَوَّلِ حَوَاشِيْهِ عَلَى شَرْحِ الْمَطَالِعِ، وَ مِنْهُم اَيْضًا الْاِمَامُ الْعَارِفُ بِاللهِ تَاجُ الدِّيْنِ الْحَنَفِيُّ عِنْدَبَيانِ طُرُقِ الْوُصُولِ اِلَى اللهِ تَعَالَى فِيْ رِسَالَةِ الْمَعْرُوْفَةِ بِالتَّاجِيَّةِ

اَلرَّابِطَةُ بِالشَّيْخِ الَّذِيْ وَصَلَ اِلَى مَقَامِ الْمُشَاهَدَةِ ، وَ تَحَقَّقَ بِالصِّفَاتِ الذَّاتِيَّة فَاِنَّ رُؤْيَتَهُ بِمُقْتَضَى (هُمُ الَّذِيْنَ اِذَا رُؤُوْا ذُكِرَاللهُ) تُفِيْدُ فَائِدَةَ الذِّكْرِ وَ صُحْبَتَه بِمُوْجَبِ (هُمْ جُلَسَاءُ اللّهِ تَعَالَى) تُنْتِجُ صُحْبَةَ الْمَذْكُوْرِ اِلَى أَنْ قَالَ : فَيَنْبَغِيْ اَنْ تَحْفَظَ صُوْرَتَهُ فِى الْخَيَالِ وَ تَتَوَجَّهَ لِلْقَلْبِ الصَّنَوْبَرِيِّ حَتَّى تَحْصُلَ الْغَيْبَةُ وَ الْفَنَاءُ عَنِ النَّفْسِ . اِنْتَهَى

گفته اند که: کسب هر وسیله ای، از این نظر که آن وسیله به طرف آنچه که ذاتاً مقصود بوده و یا یاری کننده به سوی آن باشد، هیچ اشکالی ندارد.

البته ممنوع این است که وسایل ذاتاً مقصود گردانیده شوند و حال آنکه این چنین نیست. ولی منکـرین رابطه، بین این دو چیز، فرق نمی گذارند. ﴿لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِيْ سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُوْنَ﴾ **«قسـم به عمـر تو که به تحقیـق اینـها البته در مستی و بی هوشی خود حیران و سرگردان می باشند.»**

۱- سورۀ حجر جزء ۱۴ آیه ۷۲

امّا اقوال علمای مذاهب چهارگانه در اثبات رابطه به شرح ذیل است: از بزرگان حنفیه، علامه شریف جرجانی(رح) است که در آخر شرح مواقف قبل از ذکر فرق اسلامیه: به صحت ظهور صورتهای اولیاء برای مریدان و اخذ فیض و برکت از آنها حتی بعد از مرگ کرده است و در حواشی او بر شرح مطالع نیز چنین آمده است؛ از ایشان نیز امام عارف بالله، شیخ تاج الدین حنفی است که هنگام بیان راههای رسیدن به خدای تعالی در رساله معروف به «التاجیه»، گفته است: «رابطه شیخی که به مقام مشاهده رسیده باشد و توسط صفات ذاتیه به حقیقت دست یافته باشد، از آنجا که دیدن چنین شخصی به اقتضای این فرموده: «آنها کسانی هستند که هر گاه دیده شوند، خدای تعالی به یاد می آید»، به انسان فایده ذکر را می رساند و صحبت و همنشینی با آنها به موجب این حدیث که فرموده «اینها همنشینان خدای تعالی هستند» صحبت مذکور را نتیجه می دهد.» تا این سخن او که گفت: «پس شایسته است که صورت شیخ را در ذهن خود بسپارد و متوجه قلب صنوبری گردد تا برای او غیبت و فناء از نفس حاصل شود.»

از دیگر علمایی که به اثبات رابطه پرداخته اند به شرح ذیل می باشند: پیشوای محققین و زبده متأخرین شیخ عارف عبدالغنی نابلسی در شرح مسمی به تاجیه، شیخ عبیدالله احرار(رح)، مولانا عبدالرحمن جامی حنفی(رح) در نفحات الانس، شیخ علامه علی قاری حنفی(رح) در مرقات، امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) در مواضع مختلف از مکتوبات، شیخ عبدالحق محدث دهلوی حنفی(رح) در شرح مشکوه، شیخ محمد معصوم فرزند مجدد الف ثانی(رح) در مکتوبات خود، حبیب الله میرزا جان جانان مظهر شهید(رح) در معلومات مظهریه، مجدد قرن سیزدهم، شیخ عبدالله مشهور به شاه غلام علی احمدی دهلوی(رح) در ملفوظات، شیخ احمد سعید احمدی(رح) در رساله موسوم به «فوائد الضابطه فی حل الرابطه»، حاجی دوست محمد(رح)، و جدِّ اَمْجَد من حضرت شاه امان الله(رح).

و از امامان شافعی مذهب: امام محمد غزالی(رح) در کتاب «احیاء علوم الدین»، شیخ شهاب الدین سهروردی(رح) در کتاب «عوارف المعارف» و علامه شهاب فرزند ابن حجر مکی است.

وَ قَرَّرَ الشَّيْخُ الشَّهَابُ الْخُفَاجِیُّ الشَّافِعِیُّ الرَّابِطَةَ فِیْ « شَرْحِ العباب » فِیْ بَيَانِ كَلِماتِ التَشَهُّدِ مَانَصَّهُ : وَ خُوْطِبَ النَّبِیُّ ﷺ كَانَّه ُ اِشَارَةٌ اِلَی اَنَّهُ تَعَالَی يَكْشِفُ لَهُ عَنِ الْمُصَلِّيْنَ مِنْ اُمَّتِهِ حَتَّی يَكُوْنَ كَالْحَاضِرِ مَعَهُمْ يَشْهَدُ لَهُمْ بِاَفْضَلِ اَعْمَالِهِمْ وَلِيَكُوْنَ تَذَكُّرُ حُضُوْرِهِ سَبَبًا لِمَزِيْدِ الْخُشُوْعِ وَ الْحُضُوْرِ. انتهی

اَلسَّابِعُ؛ اَنْ يُخَيِّلَ شَخْصٌ شَيْخَه ُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ هَذَا عِنْدَهُمْ آكَدُ الْآدَابِ . وَمِنَ الْاَئِمَّةِ الْمَالِكِيَّةِ الْاِمَامُ الْجَلِيْلُ الشَّيْخُ الْخَلِيْلُ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی مَا نَصَّهُ: الْوَلِیُّ اِذَا تَحَقَّقَ وِلَايَتُه ُ تُمْكِنُ مِنَ التَّصَوُّرِ فِی رُوْحَانِيَّتِهِ لِيُعْطَی مِنَ الْقُدْرَةِ التَّصَوُّرَ فِیْ صُوْرَةٍ عَدِيْدَةٍ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمُحَالٍ لِاَنَّ الْمُتَعَدِّدَ هُوَ الصُّوَرُ الرُّوْحَانِيَّةُ ، وَقَدِ اشْتَهَرَ ذَلِكَ عِنْدَ الْعَارِفِيْنَ بِاللهِ. اِنْتَهی

فَكَيْفَ يَسُوْغُ لِلْعَوَامِّ اِنْكَارُ مِثْلِ هَذِهِ الْاَحْكَامِ لِلرَّابِطَةِ بَعْدَ تَصْرِيْحِ الْاَوْلِيَاءِ الْكِرَامِ وَ الْعُلَمَاءِ الْاَعْلَامِ . وَمِنْهُمْ مَنْ تَلَقَّی الْعُلُوْمَ اللَّدُنِّیَّ بِلَا وَاسِطَةٍ مِنَ الْحَیِّ الَّذِیْ لَايَنَامُ. انتهی

وَمِنَ الْاَئِمَةِ الْحَنَابِلَةِ الْغَوْثُ الْاَعْظَمُ وَالْقُطْبُ الْاَكْرَمُ السَّيِّدُعَبْدُالْقَادِرِالْجِيْلَانِیُّ قُدِّسَ سِرُّه ُمَا مَعْنَاهُ : اَنَّ لِلْفَقِيْرِالسَّالِكِ فِیْ طَرِيْقِ الْقَوْمِ رَابِطَةً قَلْبِيَّةً مَعَ الْاَوْلِيَاءِ يَسْتَفِيْدُ بِتِلْكَ الرَّابِطَةِ بَاطِنًا بَعْدَاِكْرَامِهِ ظَاهِرًا بِخَلَافِ الْاَجْنَبِیِّ الَّذِیْ لَيْسَ لَه ُ رَابِطَةٌ مَعَهُمْ .

قَالَ الشَّيْخُ سُلَيْمَانُ الزَّاهِدِیُّ الْخَالِدِیُّ فِیْ رِسَالَتِهِ«مَسِيْرَةِ السَّالِكِيْنَ»: وَ اَمَّا تَفَكُّرُصُوْرَةِ النَّبِیِّﷺ وَ تَفَكُّرُصُوْرَةِ الْاَصْحَابِ وَ الْعُلَمَاءِ فَمَشْرُوْعٌ لَيْسَ بِمَمْنُوْعٍ فِی الشَّرِيْعَةِ الْمُطَهَّرَةِ ،فَمَامَعْنَی الصَّحَابَةِ: الَّذِيْنَ رَأَوْهُﷺ اِلَّا انْطِبَاعُ صُوْرَتِهِﷺ فِیْ قُلُوْبِهِمْ لِاَنَّ حِلْيَتَه ُﷺ مَرْوِيَّةٌ بِطُرُقٍ مُتَعَدِّدَةٍ بِعِبَارَةٍ ، وَ قِرَائَتُهَامُسْتَحَبَّةٌ وَمَايَحْصُلُ مِنْ قِرَائَتِهَا اِلَّا صُوْرَتُهُ وَشَكْلُهُ وَهَيْئَتُهُ الشَّرِيْفَةُ وَمِقْدَارُقَامَتِهِ وَمَلَاحَتُهُ ﷺ فِیْ ذِهْنِ الْقَارِئ.

شیخ شهاب خفاجی شافعی مذهب در شـرح عباب در بحـث کلمات تشهّـد چنین تصریح نموده است: «نبیﷺ مورد خطاب قرار گرفت گویا این خطاب اشاره است بر اینکه خدای تعالی برای او نماز گذاران امّتش را آشکار می‌سازد تا به همراه آنها حاضـر باشد و به برترین اعمال آنان شهادت دهد تا یاد آوری حضور او سببی برای زیادت خشوع و حضور باشد.»

همچنین علامه شهاب بن حجر(رح) در اواخر «شرح شمائل» به آن تصریح کرده است و نیز جلال الدین سیوطی در «تنویر الحوالک» در بحث رویة النبیﷺ ذکر کرده است و از ایشان امام عارف شعرانی در کتاب ــ نفحات قدسیه ــ به رابطه چنین تصریح نموده است: «هفتم این است که شخص شیخ خود را میان هر دو چشمان خود تصور نماید و این نزد آنها از بالاترین و مؤکدترین آداب است.»

از امامان مالکی مذهب امام شیخ خلیل(رح) است که چنین تصریح کرده است: «هر گاه ولایت ولی تحقق یابد، روح او این توانایی را به دست می آورد تا به صورتهای متعددی تصور شده و در آید و این محال نیست، زیرا که تعدّد صورتها مربوط به روحانیت اوست[نه خود او] که این نزد عارفین بالله مشهور است.»

و از ایشان شیخ ابن عباس مریسی و شاگرد وی ابن عطاءالله است؛ که چنین تصریح نموده است: «چگونه برای عوام انکار کردن همانند این احکام یعنی رابطه پس از بیان روشن و آشکار آن توسط اولیاء کرام و علماء اعلام می گنجد؛ در حالی که بعضی از ایشان کسانی هستند که علوم لدنّي را بدون واسطه از خداوند تعالی فرا گرفته اند.»

امّا از ائمه حنبلی مذهب، غوث اعظم و قطب اکرم، سید عبدالقادر گیلانی ــ قدّس سرّه ــ گفته است: «حقیقتاً درویش سالک در روش قوم(صوفیه کرام) رابطه قلبی با اولیاء دارد که با آن رابطه، باطناً بعد از احترام ظاهری از ایشان استفاده می کند؛ بر خلاف آن بیگانه ای که با آنها هیچ رابطه و محبتی ندارد.»

شیخ سلیمان زاهدی خالدی در رساله خود «مسیرة السالکین» آورده است: «تفکر صورت آن حضرتﷺ و نیز تفکر صورت صحابه کرام و دیگر صالحان و علماء مشروع است و در شریعت مطهر ممنوع نیست. پس صحابه فقط به معنی کسانی که آن حضرت را دیدند، نیست؛ بلکه صحابه کسانی هستند که آن حضرت را دیده و صورت آنحضرتﷺ در دلهای ایشان نقش بسته است؛ چرا که حلیه (هیأت) مبارک نبی‌اکرمﷺ با روشها و عبارات گوناگون روایت گردیده است و خواندن آن مستحب است؛ در حالی که از خواندن آن چیزی جز صورت و شکل و هیئت مبارک ایشان و اندازه قامت و زیبایی آن حضرتﷺ در ذهن خواننده حاصل نمی شود.»

قَالَ فِیْ«شَرْحِ الْحِلْیَةِ»:اِنَّ مَنْ قَرَأَهَا بِمُرَاعَاةِ مَعَانِیْهَا وَ حُضُوْرِهِ ﷺ فِی الْقَلْبِ فَتَزِیْدُ الشَّوْقَ وَالذَّوْقَ وَ الْمَحَبَّةَ، وَ لَوْ دَاوَمَ بِذَلِكَ الْمُنَاسَبَةِ یَحْصُلُ الْاِجْتِمَاعُ وَ الرُّؤْیَا فِیْ مَنَامِهِ.

اِعْلَمْ اَیُّهَا الْاَخُ ! اَرَشَدَكَ اللهُ ، اَلرَّابِطَةُ مِنْ جُمْلَةِ الْوَسَائِلِ الْمُوْصِلَةِ اِلَی الْحُضُوْرِ فِیْ عِبَادَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ الْوَسَائِلُ لَهَا حُکْمُ الْمَقَاصِدِ ، کَمَا قَالَ الشَّیْخُ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَلَوِیٍّ الْحَدَّادُ فِیْ كِتَابِهِ « اِتْحَافِ السَّائِلِ » : الْحُضُوْرُ مَعَ اللهِ رُوْحُ الْعِبَادَةِ وَ هُوَ الْمَقْصُوْدُ مِنْهَا ، وَ بِهِ یَعْبَأُ الْمُحَقِّقُوْنَ، وَ الْاَعْمَالُ الَّتِیْ تَصْدُرُ مَعَ الْغَفْلَةِ یَرَوْنَهَا اِلَی الْعُقُوْبَةِ، وَالْحِجَابُ اَقْرَبُ مِنْهَا اِلَی الْمُکَاشَفَةِ وَ الثَّوَابِ.

فَالرَّابِطَةُ تُفِیْدُ رَفْعَ الْحِجَابِ ، و رَفْعُ الْحِجَابِ مَطْلُوْبٌ ، وَ کُلَّمَا اَفَادَ الْمَطْلُوْبَ مَطْلُوْبٌ، فَالرَّابِطَةُ مَطْلُوْبَةٌ، فَقَدْ هَلَكَ مَنْ لَارَابِطَةَ لَهُ اِنْتَهَی .

و در شرح حلیه آمــده است: «هــر کس ذکــر شمائل آن حضرت را با مراعات معنایش و حضور آن حضرتﷺ در دل خود بخواند، پس این نوع قرائت شوق، ذوق و محبت را می افزاید و اگر همین مناسبت را ادامه دهد اجتماع و رؤیت در خواب او حاصل می شود؛ همچنین شمائل صدیق اکبر و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی مرتضیﷺ که در کتب معتبر روایت شده است، نیز همین حکم را دارد و هیچ کس از اهل سنّت و جماعت از خواندن و از کتابت آن منع نکرده اند؛ بلکه خواندن آنها محبت را زیاد می کند و این محبت برای آنها واجب است و زیادی محبت در شریعت به شرطی که خلاف شریعت نباشد، پسندیده است و همچنین خواندن حلیه اولیاء الهی که از اهل صفا و وفا هستند و اوصافشان مروی است نیز پسندیده می باشد.»

ای برادر ـ خدای تعالــی تو را هدایت کنــد ـ بدانکه رابطه از جمله وسایلی است که انسان را به حضور در عبادت الهــی می رساند؛ و وسایل حکم مقاصد را دارند؛ چنانچه شیــخ عبــدالله بن علوی حداد(رح) در کتاب «اتحاف السائل» گفته است: «حضور مع الله روح عبادت است و این مقصود از عبادت می باشد؛ محققان

برای آن اهمیّت بسیار قائل هستند و اعمالی را که با غفلت صادر می گــردد آن را به عقوبت و حجاب نزدیک تر می بینند از ثواب و مکاشفه. لذا چون رابطه باعث حضور می گردد و حضور، حجاب را از بین می برد، پس رابطه نیز باعث از بین رفتن حجاب می گردد. و رفع حجاب مطلوب است و هر چیزی که مفید مطلوب باشد، خود آن چیز مطلوب است؛ لذا رابطه مطلوب است؛ بنابراین کسی که رابطه ندارد، هلاک شد.»ــ اگر توضیح بیشتر می خواهید به کتاب حجة السالکین مراجعه کنید ــ.

هرگاه از این عبارات دانستید که رابطه نزدیکترین راه رسیدن به الله ﷻ است و از وسایلی است که انسان را به حضور در عبادت خدای تعالی می رساند، پس هم اکنون من حلیه و رابطه شیخ و امام خود را برای شما بیان می کنم او کسی است که به مقام مشاهده رسیده است و تجلیّات ذاتیّه برای او ثابت گردیده؛ پس دیدن او به اقتضای این حدیث که فرمــوده: «آنان کسانی هستند که هرگاه دیده شوند خدای تعالی بیاد آید» فایــده ذکــر می دهد و صحبت او به موجــب این حدیث که «آنان همنشین خدایند و همنشینان آنان بدبخت نمی شود»، نتیجه می دهد.

والد ماجد من متوسط القامت؛ نه زیاد قد بلند و نه قد کوتاه است. پر گوشت و اعضاء و انامل (انگشتان) آن گندم گون و ملیح اند، دارای ریشی انبوه و دراز تا سینه بوده، مویشان سفید با اندک سیاهیست، ابروهایشان از هم جداست در فوق ابــروی و در آخــر آن دو نشانی سبــز رنــگ اســت که مانند دو ستاره در آسمان می درخشند؛ بینی دراز، نازک لبان، پیشانی فراخ و چشمان متوسط دارند گندم گون بوده، صورتی زیبا و اندامی مناسب دارند، چهره او مانند آفتاب در آسمان و مانند مهتاب در فلک منوّر؛ دارای هیبت و وقارند و خوش رو و خوش صحبت و دارای حلم و تواضع و سخاوت بسیارند و مجلس او مشتمل بر ادب و حسن خلق اســت و به هــر یــکی از واردیــن اعــم از اقارب و اجانب، دوست و دشمن احترام می گذارند بطوری که کسی که با او هم صحبت می شود، گمان می کند عزیزترین مردم نزد ایشان است[1].

۱- خوانندگان عزیز متوجه باشند که این سخنان در زمان حیات جد امجد مؤلف گفته شده و در حال حاضر خود مؤلف و جدشان در قید حیات نمی باشند. رحمهم الله و رزقنا من فیوضات اولیائه.

اَلطَّرِيْقَةُ الثَّالِثَةُ مِنْ اَسْبَابِ الْوُصُوْلِ اِلَى اللهِ تَعَالَى الْمُرَاقَبَةُ،وَهِيَ اَشْرَفُ اَسَبَابِ الْوُصُوْلِ وَاَسْهَلُ طُرُقِ حُصُوْلِ الْمَعْرِفَةِ،وَاَقْرَبُ الطُّرُقِ اِلَى اللهِ تَعَالَى مِنْ حَيْثِ التَّقَرُّبِ اِلَيْهِ.

كَمَا قِيْلَ : اَلْقَصْدُ اِلَيْهِ تَعَالَى بِالْقُلُوْبِ وَ انْتِظَارُ فَيْضِ الْاِلَهِيِّ اَبْلَغُ مِنْ حَرَكَاتِ الْاَعْضَاءِ فِى الْاَعْمَالِ بِالصَّلَوةِ وَالصِّيَامِ وَ الْاَذْكَارِوَ الْاَوْرَادِ وَ نَحْوِهَا لِاَنَّ صَاحِبَ الْهِمَّةِ الْعَالِيَةِ لَايَزَالُ عَامِلًا بِقَلْبِهِ وَ تُسَاعِدُهُ عَلَى الْاَعْمَالِ جَوَارِحُهُ ، فَهُوَ يَكُوْنُ دَائِمًا فِى التَّرَقِّيْ وَ التَّقَرُّبِ وَ اَبَدًا بِالتَّجَنُّبِ.

وَهِيَ فِى اللُّغَةِ اِمَّا مُشْتَقَّةٌ مِنَ التَّرَقُّبِ وَ هُوَ انْتِظَارُ الْمَطْلُوْبِ ، اَوْمِنَ الرَّقِيْبِ وَ هُوَ مُحَافَظَةُ الْقَلْبِ .

قَالَ اللهُ تَعَالَى : ﴿وَ كَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ رَّقِيْبًا﴾[1] وَ قَالَ : ﴿اِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا﴾[2] وَ قَالَ تَعَالَى : ﴿اِنَّ فِيْ ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ ﴾[3] وَ قَالَ تَعَالَى: ﴿وَ يَتَفَكَّرُوْنَ فِيْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾[4]

وَعَنْ قَيْسِ بْنِ اَبِيْ حَازِمٍ عَنْ جَرِيْرِ بْنِ عَبْدِاللهِ الْجَبَلِيِّ قَالَ: جَاءَ جِبْرِيْلُ اِلَى النَّبِيِّ ﷺ فِيْ صُوْرَةِ رَجُلٍ ، فَقَالَ : يَا مُحَمَّدُ مَا الْاِيْمَانُ؟ قَالَ : اَنْ تُؤْمِنَ بِاللهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ وَ حُلْوِهِ وَ مُرِّهِ . قَالَ : صَدَقْتَ ؛ قَالَ : فَتَعَجَّبْنَا مِنْ تَصْدِيْقِهِ

طریق سوم از اسباب رسیدن به خدای تعالی مراقبه است که این بزرگترین اسباب وصول و آسان ترین راه کسب معرفت و نزدیکترین راه برای تقرّب جستن به خدای تبارک و تعالی است.

۱- سوره احزاب جزء ۲۲ آیه ۵۲

۲- سوره نساء جزء ۴ آیه ۱

۳- سوره رعد جزء ۱۳ آیه ۳

۴- سوره آل عمران جزء ۴ آیه ۱۹۱

همانگونه که گفته شده: قصد به طرف خدای تعالی به وسیله دلها و انتظار فیض و برکت الهی کاملتر از حرکات اندامها در عمل نماز و روزه و اذکار و دعاها و مانند آن است؛ چرا که صاحب همت بلند، همیشه با وسیله دل خود عمل می کند و اعضا و جوارح، او را بر اعمال کمک می کنند؛ پس این کس همیشه در ترقّی و تقرّب و همواره در پرهیز از گناه است.

مراقــبه در لغــت از لفظ ترقّب به معنای انتظار مطلوب و یا از لفظ رقیب به معنای محافظ و نگهبان دل گرفته شده است، و در اصطلاح اهل عرفان و حقیقت عبارت است از حفاظت دل از خطرات و انتظار فیض الهی بدون ذکر کردن. بعضی گفته اند که مراقبه عبارت است از دوام علم بنده به اینکه ربّ سبحان بر او در تمامی احوال مطلع است و بعضی گفته اند که مراقبه عبارت از مسلّط بودن هیبت حضور حق و نظر او بر دل و سایر اعضاء در حرکات و سکنات است. اینک آیات و احادیثی که درباره مراقبه و تفکر وارد شده اند ذکر می گردند:

خدای تعالی فرموده است: ﴿وَ كَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيْبًا﴾ «خداوند بر همه اشیاء محافظ است» و نیز فرموده است: ﴿إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا﴾ «به تحقیق خدای تعالی بر شما نگهبان است» و فرمود: ﴿إِنَّ فِيْ ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ﴾ «یقیناً در این چیزها نشانه‌هایی است برای گروهی که فکر می‌کنند» و نیز فرمود: ﴿وَ يَتَفَكَّرُوْنَ فِيْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ «و فکر می کنند در آفرینش آسمانها و زمین».

از حضرت جریر بن عبدالله جبلی رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: جبرئیل علیه السلام نــزد نبــی اکــرم ﷺ به صــورت مــردی آمد و گفت: «ای محمد ایمان چیست؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «ایمان این است که به خدای تعالی و به فرشتگان و کتابهای او تعالی و به پیامبران او و به قضا و قدر، خیر و شرّ آن و شیرین و تلخ آن ایمان بیاوری».

جبرئیل علیه السلام گفت: «راست گفتی.» راوی حدیث می گوید: «ما از تصدیق او در حالی که خودش هم سؤال می کند، تعجب کردیم!» جبرئیل علیه السلام گفت:

النَّبِیَّ ﷺ وَ هُوَ يَسْأَلُهُ قَالَ: فَاَخْبِرْنِیْ مَا الْاِسْلَامُ؟ قَالَ : الْاِسْلَامُ اَنْ تُقِيْمَ الصَّلَوةَ وَ تُؤْتِیَ الزَّكَوةَ وَ تَصُوْمَ رَمَضَانَ وَتَحُجَّ الْبَيْتَ؛ قَالَ: صَدَقْتَ؛ قَالَ: فَاَخْبِرْنِیْ مَا الْاِحْسَانُ؟ قَالَ: الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّه يَرَاكَ؛ قَالَ: صَدَقْتَ. اَلْحَدِيثَ[1]

قَالَ فِی « رِسَالَةِ الْقُشَيْرِیِّ» وَ «جَامِعِ الْاُصُوْلِ» ؛ قَالَ الشَّيْخُ : هَذَا الَّذِیْ قَالَ ﷺ « فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّه يَرَاكَ» اِشَارَةٌ اِلَی حَالِ الْمُرَاقَبَةِ لِاَنَّهَا عِلْمُ الْعَبْدِ بِاطِّلَاعِ الرَّبِّ تَعَالَی عَلَيْهِ ، وَ اسْتِدَامَتُهُ لِهَذَا العِلْمِ مُرَاقَبَتُهُ لِرَبِّهِ.

وَقَالَ النَّبِیُّ ﷺ : « اَلتَّفَكُّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»[2].

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَفَكَّرُوْا فِیْ آلَاءِ اللهِ وَ لَاتَفَكَّرُوْا فِیْ ذَاتِ اللهِ[3]

«به من خبر ده که اسلام چیست؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «اسلام این است که نماز بر پا داری و زکات بپـردازی و رمضان را روزه گیـری و حـج خانه خدا را بجا آوری».

جبرئیل گفت: «درست گفتی». برای بار سوم جبرئیل عليه السلام سؤال نمود: «به من خبر بده که احسان چیست؟» آن حضرت ﷺ فرمودند: «احسان این است که خدا را طوری عبادت کنـی که گویا او را می بینی و اگـر تو او را نمی بینی پس همانا او تعالی تو را می بیند» جبرئیل گفت: «راست گفتی» ـ تا آخر حدیث ـ.

در رساله قشیـری و جامـع الاصـول آورده است شیخ(رح) گفت: «آنچه آن حضرت ﷺ فرمود که اگر تو او را نمی بینی پس او تو را می بیند، اشاره به حال مراقبه دارد؛ زیرا که مراقبه عبارت از علم بنده به اطلاع رب سبحانه بر او است و مداومت او بر این علم، مراقبت او بر حضور پروردگارش است.

۱- صحیح البخاری ج۱، ص۲۷ و صحیح مسلم ج۱، ص۳۷ و سنن ترمذی ج۵، ص۶

۲- مصنف ابن ابی شیبه ج۷، ص۱۹۰

۳- مجمع الزوائد ج۱، ص۸۱

و رسول اللهﷺ فرمود: «یک ساعت تفکر بهتر از عبادت[نافله] یک سال است.»

و آنحضرتﷺ فرمود: «به نعمتهای خداوند بیندیشید و به ذات خدای تعالی فکر نکنید؛ زیرا که ذات او تعالی از ادراک بشر بالا است.»

حضرت خواجه عبیدالله احرار(رح) فرمودند: «مراقبه از باب مفاعله می باشد پس لازم است ترقّب جانبین (مراقبه از دو طرف).»

بنابراین بر اهل مراقبه لازم است که مراقب علم و آگاهی خویش بر اینکه خداوند بر احوال او کاملاً آگاه است باشد، و بر این مداومت نماید و نیز به اطلاعش از موجد (پروردگار) خود، بدون فطور و سستی و بدون پراکندگی خاطر توجه داشته باشد و بعضی از ایشان گفته اند: هرکس که از خدایﷻ در خاطر خود بترسد، خدای تعالی جوارح او را محفوظ می‌دارد. ذوالنون مصری(رح) فرمود: «علامت مراقبه ترجیح دادن و برگزیدن آنچه اللهﷻ آن را برگزیده است و بزرگ داشتن آنچه آن را بزرگ گردانیده و حقیر دانستن آنچه آن را حقیر گردانیده است، می باشد.»

حضرت جنید بغدادی(رح) فرمود: «هر کسی که در مراقبه ثابت باشد، بر از دست دادن بهره خود از پروردگار می ترسد؛ نه از غیر او.» نصر آبادی(رح) گفت: «امید تو را به طاعت خداوندی حرکت می‌دهد و ترس تو را از نافرمانی دور می‌دارد و مراقبه، تو را به راه حقیقت می رساند.»

ابوالعباس بغدادی(رح) گفت: «از جعفر بن نصر درباره مراقبه سؤال کردم. گفت: مراعات سرّ بر ملاحظه حقﷻ همراه هر اندیشه است». جریری(رح) گفت: «کار ما مشتمل بر دو فصل است: یکی اینکه مراقبه برای خدای تعالی را بر نفس خود لازم بگیری و دیگری اینکه علم بر ظاهر تو همیشه قائم و ثابت باشد.» مرتعش(رح) گفت: «مراقبه عبارت از محافظت سرّ همراه ملاحظه غیب در هر لحظه و هر نقطه است.» از ابن عطار(رح) سؤال شد: برترین طاعات چیست؟ فرمود: «مراقبهٔ حق در تمامی اوقات است.» و ابراهیم خواص(رح) گفت: «مراقبه، خالص بودن برای خدای تعالی در پنهان و آشکار است.»

ابو عثمان مغربی(رح) گفت: «بهترین چیزی که انسان آن را بر نفس خود در این طریقت لازم می گرداند، مراقبه و محاسبه است و عمل آن باید تحت سیاست علم باشد.» ابوحفص ـ قدس سره ـ گفت: «هرگاه برای مردم به وعظ نشستی، واعظ نفس و دل خود باش و اجتماع آنان بر تو، تو را فریب ندهد؛ چرا که آنها مراقب ظاهر تو می باشند و خداوندﷻ مراقب باطن تو است.»

از جنید ـ قدس سره ـ نقل است که فرمود: «استاد من در طریق مراقبه، گربه است! چرا که من یک روز در راهی می رفتم، گربه ای را دیدم که در کنار لانه موشی مراقب بود؛ چنان گربه غرق در مراقبت لانه بود که حتی یک مو از آن حرکت نمی کرد. پس از توجه و مراقبت آن بسیار حیران و متعجب گشتم و در باطن خود ندائی شنیدم که می گفت: ای پست همت! مرا در مقصود خود کمتر از موش تصور مکن و تو در طلب پست تر از گربه مباش. پس متوجه شدم و طریقه مراقبت را بر خود لازم گرفتم؛ لذا برای من احوال مهمی حاصل شد.»

شیخ بزرگوار خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) گفت: «رسیدن سالک به مرتبه تصرف در ملک و ملکوت به وسیله مراقبه امکان پذیر است. شیخی شاگردانی داشت؛ به یکی از آنها توجه بیشتر می نمود و او را بر دیگران ترجیح می داد. گفتند: علت این ترجیح دادن چیست؟ آن شیخ گفت: علت آن را به شما خواهم گفت؛ پس به هر یک از شاگردان خود پرنده ای داد و گفت: این را در جایی ذبح کنید که کسی در آنجا نباشد و به این شاگرد نیز یکی داد و همان سفارش را کرد. آنان رفتند و مرغ خود را ذبح کرده آوردند و آن شاگرد مورد توجه رفت و چندی بعد مرغ خود را زنده آورد. شیخ گفت: تو چرا ذبح نکردی؟ آن شاگرد گفت: شما به من فرمودید که جایی ذبح کنم که کسی آنرا نبیند و من هر چه گشتم جایی را که در آن خدای تعالی نبیند، پیدا نکردم؛ پس شیخ فرمود: علت توجه من به او همین است.»

گویند حضرت عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ در سفر غلامی را دید که گوسفند می چراند؛ فرمود: «یکی از این گوسفندان را نمی فروشی؟» گفت: خیر؛ فرمود: «چرا نمی فروشی؟» گفت: چون مال خودم نیستند. حضرت عبداللهرضی الله عنه فرمود: «بفروش و به صاحبش بگو که گرگ آن را خورده است»؛ آن غلام گفت:

پس خدا کجاست؟ هنگامی که ابن عمرﷺ به همیــن سخــن او دین و مراقبه او را نسبت به خدایﷻ دانست از حال او متعجّب گشت و برای او پند و عبرتی شد به گونه ای که آن را تا زمان ما (یعنی زمان راوی) یادآوری می کرد.

ابوعلی دقاق(رح) گفته است: «یکی از امراء، وزیری داشت؛ آن وزیر روزی در مجلس آن امیر به سوی غلامانی که ایستاده بودند نه از روی خیال بد، بلکه به سبب حرکت یا آوازی که از آنان احساس کــرده بود، نگاه کــرد؛ در این حالت نگاه امیر به سوی وزیر افتاد، وزیر ترسید که مبادا امیــر گمان کند که نگاه کردن او به آنها از روی خیال و نظر بد بوده است؛ لذا به طرف امیر نیز به همان حالت نگاه کرد بعد از آن روز وزیر نزد امیر آمد در حالی که به یک طرف نگاه می کرد تا امیر گمان کنــد که این عادت اوست. این مراقــبه یک مخلوق برای مخلوق است؛ امّا مراقبه بنده برای مولا و سیّد خود چگونه باید باشد.»

گویند: امیری غلامی داشت که نسبت به غلامان دیگر خود توجه بیشتری به او می نمود در حالی که این غلام نه قیمتش بالاتر بود و نه در حسن و زیبایی بر غلامان دیگر برتری داشت. سایر غلامان از علت آن سؤال کردند؟ ارباب خواست که فضیلت این غلام را در خدمت گذاری برای دیگران بیان کند؛ بدین سبب روزی با همه لشکریان خود بیرون رفت و از دور بالای کوهی، برف به نـظرش رســید و به سوی برفها نگاه کرد و سر را پایین گرفت و چیزی نگفت؛ بلافاصله غلام با اسب خود به سرعت به طــرف آن کوه رفــت و غلامان دیگــر دلیل این حرکت غلام را ندانستند. دیری نگذشت که غلام مقــداری برف به خدمت امیــر خود آورد. امیــر گفت: از کجا دانستی که من برف می خواهــم در حالی که چیــزی نگفتم؟ آن غلام گفت: چون دیدم که شما به آن برف نگاه کردید، دانستم که نگاه کردن شما بدون قصد و ارادهٔ صحیح نیست؛ حتماً نیازی وجود دارد. پس امیر گفت: این غلام بدین جهت مورد نظــر خاص من است که برای هــر کسی شغلی است و شغل این غلام مراعات لحظات و مراقبت احوال من است. البته این مراقبه یک مخلوق حادث برای مخلوق حادث است پس مراقبه عبد سالک برای آن مولایی که حیّ و فرد و قدیم است، چگونه باید باشد؟

هرگاه دلایل اثبات مراقبه و اقوالی که درباره آن آمده است و نیز فوائد مراقبه مخلوق برای مخلوق و مخلوق برای خالق را دانستی، بدانکه بر سالک طـریق حق شایسته است که، در تمامی اوقات در انتظار فیض از مبدأ فیّاض بوده و متوجه ذات الهی با کمال فروتنی و تضرّع و نیاز باشد؛ تا توجه به الله ﷻ برای قلب صفت ثابتی، بدون مزاحمـت فکـری از طرف غیر او تعالی گردد که این معنی را حضور گویند و مقصود از ذکر نیز همین است. و همچنین با مداومت نمودن بر مراقبه و توجه به خدای تعالی مرتبه وزارت حاصل می شود و تصرف در ملک و ملکوت و تسلط بر اندیشه ها آسان می گردد و ممکن است باطن به نور هدایت منوّر گردد و جمعیت از خطرات و دوام قبول قلوب حاصل گـردد و همیـن معنـی را در اصطلاح، جمع و قبول می گویند.

بدانکه مراقـبه، عبارت از انتظار فیـض از مبدأ فیّاض و ملاحظه ورود آن بر ورودگاه آن است؛ و این ورودگاه (محل ورود)، لطیفه ای از لطائف سالک است که آن را ورودگاه فیض می گویند. بنابراین برای هر مقام یک مراقبه از مراقبات معیّن کرده اند؛ ـ چنانچه در محل خود بیان خواهیم نمود ـ .

در مورد اولین مراقبه گفته اند: «بدان که اولین مراقبه، مراقبه وقوف قلبي است» مثلاً سالک بعد از نفی و اثبات به مراقبه مشغول می گـردد و ورود فیـض را توسط وقوف قلبی ملاحظه می کند و کیفیت آن این است که: ادراک و حواس خود را در قلب صنوبری خود جمع کنـد و به آن متوجه گـردد و سپس قلب به سوی خدای تعالی متوجه می گردد در حالی که مستغرق در ذات بلا مثل و مثال می شود و غیر ذات الهی را قصد نمی کند و منتظر ورود فیض از سوی خدای تعالی بر دل خود بدون ذکر کردن اسم ذات می شود؛ بلکه در دل، خود را در حضور خدا بیند و این را در هر زمان و مکان، حتی در تنهایی و اجتماع لازم گیرد.

بدانکه شیخ و امام و پدر بزرگوارم ـ قدس الله سره ـ بسیار مهربانی نموده و بر این حقیـر و فقیـر گنهکار و مقصّـر، در مراقبه وقوف قلبی و مراقبه احدیّت و مراقبه فناء قلب و فناء روح و فناء سرّ و فناء خفی و اخفی و مراقبه دایره ولایت صغری در شب چهار شنبه سیزدهم شعبان سال ۱۳۱۳ هجری قمری، توجه خاص نمود؛ تا اینکه به این مرحله به یاری و توفیق الهی رسیدم.

هر گاه بر او استغراق و حضور در خلأ و ملأ (در تنهایی و در جمع) در مراقبه وقوف قلبی غالب گردد، پس در این وقت به مراقبه احدیّت که مشایخ کبار آنرا دایره امکان نام نهاده اند مشغول شود. و سالک «ورود فیـض را، از ذاتی که جامـع تمام صفات کمال و منزّه از تمامی صفات نقصان و زوال است، که موسوم به اسم مبارک الله می باشد، نیت کند. پس ورود فیض را از همان ذات بی همتا بر لطیفه قلب خود ملاحظه کند.» چرا که مورد فیض در اینجا قلب است. هـرگاه حضـور و جمعیت بر قلب تا اندازه ای حاصل شود که از بین رفتن خواطر از قلب به دو ساعت برسد، آن نزد بعضی بزرگان نشان تمامیّت دایره امکان است و بعضی گفته اند که علامت آن دیدن انوار است.

بدانکه حقیقتاً ذوق و شوق و وارد و فریاد کشیدن و غیبت و استغراق و رقص و سماع و وجد و تواجد، همه در سیر لطیفه قلب می باشد. چرا که سیر آن اول در دایـره امکان است که از احوال این دایـره جذب، حضـور، جمعیت، ارادت، کشف کونی، کشف ارواح، کشف عالم مثال و سیر عالم ملک (که عبارت از تحت افلاک می باشد) و سیر عالم ملکوت (که عبارت است از عالم فرشتگان و ارواح و بهشت و مافوق آسمانها) می باشند. بلکه امثال این شعبده بازی ها را در نصف پایین آن دایره مشاهده می کنند و این را سیر آفاقی می گویند؛ بلکه کمال حضور و جمعیت و جذبات قوی در دایـره دوم حاصل می گـردد؛ که عبارت از سیـر تجلّیات افعال الهیه و سیر ظلال اسماء و صفات است و موسوم به دایرۀ ولایت صغری می باشد که در محل خود بیان خواهد شد.

پس بدانکه بزرگان نقشبندیه اصل این فایده را در جمعیت و حضور می دانند. آنها دستهای خود را به سوی هر تَر و خشکی دراز نمی کنند و به صور و اشکال غیبی توجه نمی نمایند و برای کشف و انوار اهمّیتی قائل نیستند. البته به حصول چهار چیز: جمعیت، حضور، جذبات، واردات علاقمند هستند. جذبات عبارت است از: جذب لطائف بسوی بالا. واردات عبارت است از: ورود حال از جهت فوق بر دل و برسایر لطائف به گونه ای که طاقت تحمل آنرا جز به سختی ندارد و به این واردات در این طریقه عدم و وجود عدم می گویند و این وارد بر سالک در ابتدای حال او در بعضی اوقات مثلاً در هر ماه یکبار وارد می شود و بعداً زیاد می‌شود؛ پس در هر

هفته و یا در هر روز یک بار بلکه در یک روز چند بار وارد می شود تا این که از حد تواتر به توالی می رسد. پس اتصال واردات حاصل می شود و این عدم و وجود همان فنا و بقا، در جهت جذبه است.

دایره امکان به دو قسمت اعلی و اسفل تقسیم می‌شود. پس اعلی عبارت از بالای عرش است که به آن عالم امر گفته می شود. و اسفل از عرش گرفته تا زمین و زیر زمین که عبارت از خاک نمناک است که در زیر زمین هفتم می باشد و این را عالم خلق می گویند؛ که برای سالک در این دایره سیر آفاقی و سیر انفسی حاصل می شود. سیر آفاقي عبارت است از مشاهده انوار با رنگهای مختلف و گوناگون در خارج از باطن و حصول کشف کونی و کشف ارواح و کشف عالم مثال و سیر در عالم ملکوت و ملک و غیر آن. چنانچه قبلاً گذشت و محل این سیر زیر عرش است. البته سیر انفسي عبارت از دیدن انوار و تجلیّات در باطن خود است که موضع این سیر بالای عرش است.

بنابراین لطائف هر گاه از قالب سالک به طرف اصل خود عروج کنند و برای او (سالک) جذبه و انوار و کشوف حاصل شود، چنانچه قبلاً گذشت و این لطایف به عرش برسند، این سیر آفاقی است و هر گاه که لطائف از عرش بالا روند به اصل خود که فوق عرش است، برسند و برای سالک انوار و تجلیّات حاصل شود، پس این سیر انفسی است و قطع دایره امکان مربوط به سلوک و جذبه است.

اصل اخفی
اصل سر و اصل خفی
اصل قلب و اصل روح
عـــــــــــرش
اخفی
سر و خفی
قلب و روح

سلوک سیر آفاقی و جذبه سیر انفسی است و این دو، دو رکن اصلی برای رسیدن به ولایت است.

بدانکه به جز از سیر آفاقی و انفسی، چهار سیر دیگر است؛ یکی سیر الي الله است و این عبارت از بیرون شدن سالک از حجاب های تاریک و سیر به سوی تجلّیات رحمان است که جز در دایره امکان حاصل نمی شود. پس در این هنگام صفات بشری سالک از بین می رود. لذا سالک به هیچ چیزی بجز خدای تعالی نیاز ندارد؛ یعنی این که به صفات ناپسند بشری نیاز ندارد چرا که از آنها خارج می شود بلکه به صفات پسندیده و نیک نیازمند است که به آنها متّصف می شود و متخلّق به اخلاق الله می گردد.

بعضی گفته اند که سیر الی الله نزد ارباب توحید شهودی عبارت است از حرکت علمی از پایین به بالا تا اینکه پس از طی کردن تمام علوم ممکنات و از بین رفتن تمامی آنان[در مشاهده]، به علم واجب الهی منتهی گردد؛ که همین حالت به فناء تعبیر می شود.

سیر دوم، سیر فی الله است که عبارت از سیر سالک در تجلّیات افعال الهیه است. در این وقت نفس سالک فناء می شود و به توحید وجودی متّصف می گردد و برای او پریشانی به سبب جذبات و محو شدن و عدم احساس حاصل می شود؛ موجودی بجز خدای تعالی را نمی بیند که این سیر در ولایت صغری انجام می گیرد و موسوم به فناء اَتَمّ است و رسیدن به خدای تعالی بدون این فناء حاصل نمی شود. چه خوش گفته است شاعر:

هیچ کس را تا نگردد او فنا   نیست ره در بارگه کبریا

امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) در مکتوبات خود گفته است: «برادران من بدانید که به تحقیق به موتی که قبل از موت است و نزد اهل الله تعبیر به فناء می شود تا هنگامی که متحقق نگردد رسیدن به جناب قدس، میسر نمی شود؛ بلکه نجات از عبادت باطل معبودات دنیا و خدایان هوا و هوس، حاصل نمی شود. پس حقیقت اسلام حاصل نشد و کمال ایمان میسر نگشت؛ پس چگونه دخول در زمره عابدان و رسیدن به درجه اوتاد حاصل می شود حال آن که این فناء قدم اول است که در اطوار ولایت نهاده می شود و کمال اسبق است که در بدایت حاصل می گردد؟ پس سزاوار است که از اول ولایت نقشبندیه حال آخر آن و از بدایت آن درجه نهایت آن قیاس شود و چه خوش گفته است شاعر:

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

و نیز گفته شده:

سالی که نکوست از بهارش پیداست

اگر کسی سؤال کند که معنای فناء نفس سالک چیست در حالی که ظاهراً او همیشه بر صفات بشری باقی است چنانچه غذا می‌خورد و آب می نوشد و می خوابد و استراحت می کند؟ جواب می گوییم که: فناء و بقاء از اوصاف باطنی است و اصالتاً به ظاهر تعلّق ندارد؛ چرا که ظاهر دائم بر روال (منش، روش) خود است ولی باطن متخلع می شود و ملبوس[1] می گردد.

بعضی گفته اند: در حقیقت سیر در ربّ و عین ثابته آن، همان سیر فی الله است که آن نزد آنها عبارت است از حرکت علمی در مراتب وجوب از اسماء الهی و صفات الهیه تا اینکه به مرتبه ای منتهی می شود که تعبیر آن به هیچ عبارتی امکان ندارد و به هیچ نوعی به آن اشاره نمی شود و هیچ نام وکنایه ای بر آن نهاده نمی شود و هیچ عالمی آن را نمی داند و هیچ درک کننده ای آن را درک نمی کند. این سیر نزد این عدّه، بقاء نامیده می شود.

سیر سوم سیر عن الله بالله است و بعضی گفته اند که این سیر مع الله است که عبارت از سیر در تجلّیات اسماء و صفات است که در ولایت کبری می باشد و سالک را انشراح صدر (گشایش سینه) و آرامش از پریشانی هایی که از جذبات در سیر ثانی بوجود می آید، حاصل می شود و محو شدن و عدم احساس و شعور از بین می رود و به صحو و شعور مزیّن می گردد؛ ولی به سوی ممکنات، برای دعوت خلق الی الحق بر می گردد؛ اگر از مرجوعین باشد، صحو و شعور و رجوع خود را می داند و رجوع او در سیر چهارم آشکار می‌شود و اگر از مستهلکین باشد، در سیر چهارم استهلاک و عدم رجوع خود را می داند و سالک در این سیر کامل و غیر مکمل می گردد و برای او توحید شهودی حاصل می شود. این سیر نزد ما به بقاء بالله موسوم است و معنای بقاء بالله از بین رفتن امکان از ممکن و حصول وجوب برای او نیست؛ زیرا که این از نظر عقلی محال و گفتن آن کفر است؛ بلکه این نوعی خلع[2] و لبس[3] با بقاء امکان است. البته این را مجازاً و تشبیهاً بقاء بالله

۱- یعنی از وجود و صفات وجود خود فانی و به وجود موهوبی حقانی مشرف می گردد که متخلع و ملبوس کنایه از آن است یا به عبارت دیگر فنا و بقا.

۲- بدر کردن

۳- پوشیدن

می گویند؛ بدلیل از بین رفتن صفات ناپسند و حاصل شدن اخلاق پسندیده. گویا این صفات، به صفات مرتبه وجوب ـ که از آن ذات پاک و مقدس است ـ شبیه است.

سیر چهارم سیر در اشیاء بالله است و بعضی آن را سیر من الله گفته اند و این عبارت است از سیر در شیونات ذاتیّه. [شیــون آن اسمی را گویند که ذات و صفت با هم مخلوط باشند مانند علیم و قدیر و کلیم] این سیر در ولایت علیا می باشد و موسوم به بقاء اکمل است پس در این وقت سالک کامل و مکمل می گردد و خدای تعالی او را بعد از فناء و بقاء به عالم به روش بازگشت به عقب بر می گرداند تا خلق را به حق دعوت کند، به گونه ای که باطن او همــراه الله ﷻ و ظاهر او همراه خلق باشد. صفات بشری و خصایصی که در سیــر اول و دوم از بیــن رفته بودند، بعد از نابودی صورت آن صفات با او ترکیب می یابند؛ تا مناسبت بین سالک و عالَم بعد از نابودی آن صفات حاصل شود و خدای تعالــی باب افاده و استفاده را در بیــن وی و بین عالم به سبب همین مناسبت بگشاید؛ پس این مطلقاً خلیفة الله است.

حکمت دیگر این است که نابودی همین صفات بشری و الحاق آن بعد از زوال آنها بدلیل امتحان و آزمایش مکلّفین است تا ناپاک را از پاک و تکذیب کننده را از تصدیق‌کننده جدا سازد و ایمان به غیب بعد از پوشیده شدن امر به سبب بازگشت همان صفات مذکور حاصل شود.

خداوند متعال می فــرماید: ﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ﴾[1] و بدانکه لطائف پنجگانه به اعتبار اینکه از عالم امــر می باشند در دایره امکان داخل هستند؛ بنابراین اذکار لطائف را در دایره امکان مقرّر کرده اند امّا به اعتبار این که اصول آنها فوق عرش است، لطیفه تا زمانی که به اصل خود متصل نشود، برایش فناء حاصل نمی شود. اصول لطائف عبارت است از: تجلّی افعال الهیه که اصل قلب است و صفات ثبوتیه که اصل روح است و شیونات ذاتیّه که اصل سرّ است و صفات سلبیه که اصل خفی است و شأن جامع که اصل اخفی است؛ این اصول از صفات واجب تعالی می باشند و در اینها بویــی از امکان نیست؛ به ایــن دلیل مشایخ و بزرگان ما مراقبات این لطائف را بعد از دایره امکان مقرّر کرده اند.

۱- سوره انعام جزء ۷ آیه ۹

برای لطایف در اینجا مـراقباتی است که با توجـه به همیـن اصول آن را انجام می دهند؛

اول مراقبه فناء قلب است و طریقه اش این است که قلب خود را مقابل قلب آن حضرتﷺ قـرار داده در حالی که از خداوندﷻ چنین در خواست می کند که: «الهی تجلّیات صفات فعلیه خـود را که از قلـب مبارک حبیبت محمـدﷺ بر قلـب آدم صفی الله القاء کرده‌ای، به واسطه پیران کبار بر قلب من القاء کن». پس فنای لطیفه قلب در تجلّی افعال الهی است. در این وقت افعال او و افعال تمام مخلوقات از نظر سالک مختفی می‌شوند و جز فعل فاعل حقیقیﷻ هیچ چیزی در نظرش نمی آید. ناگفته نماند که ولایت قلب را ولایت آدمؑ می گویند و سالکی که ازین ولایت بهره مند شود، او را آدمی المشرب گویند و نیز این مراقبه موسوم به فناء قلب است.

دوم مراقبـه فناء روح است. هم چنیـن لطیفه روح خـود را مقابل روح مبارک حبیب خداﷺ قرار داده و چنین نیت کند: «الهی تجلّیات صفات ثبوتیّه خود را که از روح مبارک حبیب خود بر روح حضرت نوح و ابراهیـم ـ علیهما السلام ـ القاء کرده ای، به واسطه حضرات پیـران بر روح من القاء کن» پس فناء لطیفه روح در صفات ثبوتیّه می باشد. در این هنگام سالک صفات خویش و صفات تمامی مخلوقات را از خود و آنها سلب شده می بیند؛ در حالی که این صفات را به حضرت حقﷻ منسوب می دانـد. چون وجـود اصل[1] برای تمامـی صفات ثابت است، پس به ناچار سالک وجود خود و وجود تمامی ممکنات را نفی می کند و فقط خداوند متعال را اثبات می کند. به ولایت این لطیفه ولایت نوح و ابراهیم گویند و سالکی را که از این راه به مقصود برسد، ابراهیمی المشرب می نامند و این مراقبه فناء روح نام نهاده شده است.

سوم مراقبه فناء سِرّ است؛ همچنان لطیفه سـرّ خـود را مقابل سرّ شریف آن حضرتﷺ قرار داده چنین نیّت کند: «الهی تجلّیات شیونات ذاتیّه خود را که بر سرّ مبارک حبیبتﷺ و از سرّ مبارک آن حضرتﷺ بر سرّ حضرت موسیؑ القاء کردی به برکت حضرات پیـران کبار بر سرّ من القاء کـن». سالکی که از این راه به حقﷻ

۱- یعنی وجود، اصل همه صفات است.

برسد، او را موسوی المشرب گویند. سالک آنگاه ذات خود را در ذات حق نابود و فنا شده می داند و فناء سرّ در شیونات ذاتیّه قرار می گیرد و این مراقبه را فناء سرّ می نامند.

چهارم مراقبه فناء خفي است؛ همچنان لطیفه خفی خود را مقابل خفی حبیب خداﷺ قرار داده چنین نیت کند: «الهی تجلّیات صفات سلبیه خود را که بر خفیّ مبارک حبیبتﷺ و از خفی مبارک او بر خفی حضرت عیسیؑ القاء کردی، به برکت پیران کبار بر خفی من القاء کن». به ولایت این لطیفه، ولایت عیسیؑ گویند و سالکی که از این راه به حقﷻ برسد، عیسوی المشرب نامیــده می شود. در اینجا فنا در صفات سلبیه می شود و در این مقام سالک، حقﷻ را از جمیع مظاهر و از تمام عالمیان مجرّد و یگانه می بیند. و این مراقبــه به فناء خفــی نامــگذاری شده است.

پنجم مراقبه فناء اخفي است؛ همچنان لطیفه اَخفای خود را مقابل اَخفای حبیب خدای تعالیﷺ قرار داده و چنین نیت کند: «الهی انوار تجلّیات شأن جامع را که بر اَخفای مبارک حبیب خودﷺ القاء کردی، به برکت پیران کبار بر اَخفای من القاء کن». فناء لطیفه اخفی در مرتبه شأن جامع الهی صورت می گیرد. به ولایت این لطیفه، ولایت محمد مصطفیﷺ گفته می شود و سالکی را که از این مسیر به حقﷻ برسد، محمدي المشرب گویند و در این مقام سالک به اخلاق الله متخلّق می گردد.

تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

و این مراقبه به فناء اخفی نامگذاری شده است.

هرگاه از ورود انوار تجلّیات الهیه بر سالکین در مراقبات این لطائف پنج گانه آگاه شدی، بدانکه تجلّی، به اندازه صلاحیّت متجلّــی له (کســی که برای او تجلّی می شود) است زیرا که مراتب کشف در تجلّیات الهیه زیاد و کم می شوند؛ که این تجلّیات عبارت است از: آشکار شدن سرادقات[1] جلال از کمالِ جمال؛ حقﷻ متجلّی نمی شود برای ارباب سلوک تجلی مساوی که در یک رتبه و اسلوب باشد؛ بلکه

۱- پرده ها، سرا پرده ها

رتبه تجلّیات به اختلاف استعداد شان از جهت قوّت و ضعف در پاکی و صفا و نیز از جهت قُــرب و بُعــد از حضرت الهی و نیــز به قــدر انوار دیــده های دلها، مختلف می باشد؛ البته اندازه انوار بصائر قلوب (دیده های دلها) بر حسب نزدیکی و دوری از حضرت الهی متفاوت می باشد؛ چنانچه مراتب دیدن چشمهای ظاهری به اندازه نورانیّت حس بینایی، متفاوت است و تفاوت نورانیّت حس بینایی به سبب اختلاف قوّه بینایی در اعتدال مزاج عنصری و نیز به سبب نزدیکی و دوری از اشیاء دیدنی است؛ چرا که انوار قوّه بینایی آن وقت بیشتر است که مزاج بیننده معتدل بوده و نزدیک به شیء مرئی باشد که در این وقت دیدن آن بهتر و کاملتر می‌شود. دیدن تجلّیات خداوندی به وسیله چشم بصیــرت نیز بر همیــن حال است؛ چرا که نور بصیرت در صورتی زیادتر می شود که استعداد قوی تر و نزدیکی آن به خداوند بیشتر باشد پس درین وقت کشف و شهود بصریت، بیشتر می گردد.

بدانکه ولایت این لطائف همه در دایره ولایت صغــری می باشد که این لطائف در اصلِ اصل خود و حقیقت خود فنا می گــردند و به این حقیقت باقی می مانند؛ چرا که ولایت صغری، اصلِ اصل های لطائف پنجگانه می باشد؛ بنابراین مشایــخ و بزرگان ما مراقبات این لطائف را اندکی پیش از مراقبه ولایت صغری مقرّر کرده اند. سالکی که محمدی مشرب و بر قدم پیامبر ما باشد، در مرتبه و مقام از سالکانی که بر قدم سایر پیامبــران(ع) هستند، بالاتر و برتر است؛ زیرا که ولایت پیامبر ماﷺ فوق ولایت دیگر پیامبران(ع) است.

امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) فرمودند: «ولایت درجاتی دارد که برخی از آن، بالاتر از برخی دیگر است؛ زیرا که بر قــدم هــر نبی ولایت مخصوص او است. بالاترین مرتبه ولایت، بر قدم پیامبر اسلامﷺ می باشد؛ زیرا تجلّی ذاتی که در آن اسماء و صفات و شیــونات و اعتبارات از روی نفــی و اثبات ملاحظه نمی گــردد، مخصوص به ولایت آن حضرتﷺ می‌باشد؛ لذا از بین بردن تمامی حجابهای وجودی و اعتباری از روی علم و عیــن در این مقام تحقّق می یابد؛ پس در این وقت، وصل عریانی حاصل می شود و وجد، حقیقتاً تحقّق می یابد نه حِسّاً؛ که برای کاملان از پیروان آن حضرتﷺ نصیبی کامل و بهره ای فراوان از این مقام است. بنابراین بر همه شما پیروی آن حضــرتﷺ لازم است اگــر می خواهیــد به این ولایت قصوی و

تکمیل این درجه علیا دست یابید. این تجلّی ذاتی، نزد اکثر مشایخ ـ رحمهم الله تعالی ـ برقی است؛ یعنی: از بین بردن تمام حجاب ها از حضرت ذات یگانه باری تعالی در زمان اندک می باشد مانند برق. بعداً حجاب و پرده های اسماء و صفات فرو آویخته می شوند و انوار قهّاریت ذات الهی را می پوشند، پس حضور ذاتی در یک لحظه به سرعت برق گذران است و غیبت ذاتی بسیار می شوند. نزد اکابر نقشبندیه حضور ذاتی آن است که دائم باشد؛ نزد آنها حضوری که زائل و مبدّل به غیبت گردد اعتباری ندارد. پس کمال این اکابر نقشبندیه فوق تمام کمالات و نسبت ایشان برتر از تمام نسبتها است؛ همانطور که در عبارات ایشان ذکر گردیده است که نسبت ما فوق و برتر و بالاتر از همه نسبتها است. مراد از نسبت، حضور ذاتی دائمی است. همانطور که ولایت محمد رسول الله ﷺ فوق ولایت تمام پیامبران و رسولان ـ علیهم السلام ـ است، ولایت این اکابر نقشبندیه نیز بالاتر از جمیع ولایات اولیاء کرام است ـ قدس الله اسرارهم ـ چگونه نباشد و حال آنکه ولایت ایشان منسوب به صدیق اکبر ﷺ است و او خلیفه بر حقّ حضرت افضل البشر ﷺ می باشد».

بعد از آن مراقبه ولایت صغري است؛ این عبارت است از سیر تجلّیات افعال الهی و سیر ظلال اسماء و صفات. ورودگاه فیض در اینجا لطیفه قلب است، که نیتش این است: «فیض می آید از ذاتی که همراه من است و بی چون و بی چگونه است منشأ دایره ولایت صغری که ظلّ اسماء و صفات است خاص بر لطیفه قلب من» در این هنگام به مراقبت معیّتی که از آیه شریفه: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[1] فهمیده میشود بپردازد؛ یعنی: اینکه معیّت حق ﷻ را با خود و با تمامی لطائف و عناصرش و با هر ذره از ذرات ممکنات در نظر داشته باشد تا اینکه معیّت لا مثلیّت الله را به ادراک لا مثلیّت درک نماید و به جهات شش گانه احاطه یابد. اما این معیّت مانند معیّت مخلوق با یکدیگر و به طریق جریان در تمام وجود و نیز به طریق تداخل اشیاء در یکدیگر نیست؛ بلکه رازی بین پروردگار و بندگان می باشد. در این دایره ظهور توحید وجودی و ذوق و شوق و آه و نعره و استغراق و بی خودی و دوام

۱- سوره حدید جزء ۲۷ آیه ۴

حضور و فراموش کردن غیر حقﷻ که عبارت از فناء قلب است، حاصل می شود. در این دایره تهلیل لسانی همراه توجه به قلب و توجه قلب به سوی خداوند قدوس و لایزال و ملاحظه معنا فایده تامۀ می دهد و چون این دایره ثانی است و دایره ظلال اسماء و صفات است ازین جهت ولایت صغری گویند که ولایت اولیاء است (و دایره این است:)



اگر کسی سؤال کند: جایی که خدا است دایره به چه کار آید؟ زیرا که این چون است و آن بی چون و بی جهت، و چرا دایره مقرر کردند و مثلث و مربع نکردند؟ گوئیم: عقل های ما از درک فیوضات الهی بدون مثل و نظیر خارجی قاصر است. بنابراین دایره را مقرّر کردند و وجه تخصیص دایره مدوّر (گرد) به سبب بی جهتی آن است و انکشاف مقام قرب برای اهل کشف به سبب بی جهتی به صورت دایره مدوّر است و الّا جایی که خدای تعالی است دایره کجا است و چون مثلث و مربع دارای جهات سه گانه و یا چهارگانه است و مناسبت به مقام قرب الهی ندارد، مقرّر نکردند.

بدانکه دایره ظلال اسماء و صفات مبدأ تعیّنات تمامی ممکنات غیر از پیامبران و فرشتگان ـ علیهم السلام ـ است؛ و فیوضات توسط صفات و ظلال که وسائط بین مخلوقات و ذات حضرت حقﷻ است، به هر فرد از افراد عالم می رسند و اگر همین اسماء و صفات نبودند، هرگز عالم که عدم محض بود، موجود نمی گشت؛ زیرا ذاتی که موصوف به استغناء و بی نیازی است، مناسبتی با عالم عدم ندارد؛ ﴿اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ﴾[1] «قطعاً خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.» پس فیوضات و کمالات به سبب واسطه ای به هر شخص از افراد عالم می رسد که به آن واسطه، مبدأ تعیّن همین شخص و حقیقت آن می گویند و نیز موسوم به عین ثابته[2] است؛ همانگونه که قبلاً آن را بیان نمودیم و آنچه صوفیان گفته اند که: «راههای به سوی خداوند به عدد انفاس مخلوقات است.» اشاره به همین ظلال دارد.

۱- سوره عنکبوت جزء ۲۰ آیه ۶

۲- واسطه ای که فیوضات و کمالات به سبب آن واسط به هر شخص می رسد آن را عین ثابته و یا مبدأ تعین آن شخص می گویند.

اگر بگویند که ظل (سایه) فقط برای جسم است و جسم، از خصایص ممکنات می باشد؛ در حالیکه خدایﷻ با اسماء و صفات خود قدیم و منزّه است ـ تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَٰلِكَ عُلوًّا كَبِيْرًا ـ پس اطلاق ظل بر اسماء و صفات خدای تعالی روا نیست. در جواب می گوییم: مراد از ظل، آنچه شما گمان می کنید، نیست؛ بلکه در اینجا مراد از ظل ظهور شئ و عکس آن در مرتبه دوم یا سوم و یا چهارم و غیره است؛ مثلاً وقتی صورت زید در آئینه منعکس گردد و بعد در آئینه دیگر منعکس گردد و پس صورت منعکس شده برای زید در آئینه اول و ظهور آن در آن ظل نامیده می شود و صورت منعکس شـــده در آئینه دوم و ظهــور آن در آن موسوم به ظل الظل و در آئینه سوم مسمی به ظل ظل الظل است؛ این چنیـــن تا آخر قیاس کن. پس زید در حد ذات خــود بر مرتبـــه وجود اصلی خود، ثابت است و به سبب ظهــور صورت منعکس شده او در آئینه که موسوم بظل است، ذات و صفات او تغییر نمی کند و هیچ نقصی بر او وارد نمی گردد و حال آنکه او بر خالصیّت اصلی خود باقی است.
ـ این بود خلاصه سخن مجدد الف ثانی(رح) ـ

اینچنین ذات واجب الوجود اوﷻ موصوف به استغنای ذاتی است ﴿إِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ﴾ «او هیچ نیازی به جهانیان و عالم ندارد»، هنگامی که خدای تعالی در ازل ایجاد عالم را از عدم بوجود، برای معرفت ذات خود اراده فرمود، به محض فضل و رحمت خویش از مرتبه احدیّت صرف به مرتبه وحدت که مرتبه اسماء و صفات به طور مُجْمَل است، تنزّل فرمود؛ سپس الله تعالی به سبب رأفت خود ثانیاً از مرتبه وحدت به مرتبه واحدیّت که مرتبه اسماء و صفات بطور مفصّل است، تنزّل فرمود. به این مرتبه اعیان ثابته، ظلال اسماء و صفات به خاطر تنزّل الله تعالی و ظهور آن در مرتبه دوم گفته می شود و دایره امکان به سبب ظهور تجلّی اسماء و صفات در مرتبه سوم موسوم به ظل الظل است و خدای تعالی به بقاء اصلی و ازلی خود باقی است و یقیناً به سبب این تنزّلات در ذات خود و اسماء و صفات خود تغییر نمی‌پذیرد ـ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَ لَا بِاَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ ـ تنزّلات خمس را قبلاً بیان نمودیم؛ به آنجا مراجعه شود.

این دایره که مسمی به ظلال اسماء و صفات است، مقام ابدال و اوتاد و قطب و غوث و افراد و سایر فرق اولیاء از اهل مناصب است. البته از روی اصالت برای ابدال تجلّی صفات و برای اقطاب و افراد، تجلّی ذات است؛ زیرا که قطب، محمّدی مشرب است و نیز در تجلّی ذات، درجاتی است؛ درجه افراد بالاتر از درجه اقطاب می باشد؛ با وجود اینکه هر دو نصیبی از تجلّی ذاتی دارند.

همچنین در این دایره برای سالک توحید وجودی حاصل می شود، زیرا منشأ آن صفای قلب است.

توحید نزد صوفیان ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ بر دو قسم است: وجودي و شهودي.

توحید وجودي عبارت است از اینکه سالک فقط ذات باری تعالی ـ عز اسمه ـ را موجود می بیند و وجود را از تمامی موجودات دیگر حتّی از نفس خود معدوم می سازد و به اتحاد وجود الله تعالی حکم می کند در حالی که کثرت را نیز می بیند به این معنی که وجود ذاتی در تمام اشیاء تعلّق به ذات الهی می گیرد یعنی مقوِّم (بر پا دارنده) وجود تمام موجودات چه علوی و چه سفلی ذات حقﷻ است و همین مسمی به وحدت در کثرت است.

اما توحید شهودي عبارت است از: شهود سالک ذات الله تعالی را فقط و مختفی بودن کثرت، به طور کامل از نظر سالک؛ پس سالک فقط ذات خداوندی را می بیند و منشأ این توحید تزکیه نفس و اطمینان آن است؛ همان که در دایره ولایت کبری حاصل می شود.

پس توحید وجودی از جمله علم الیقین است و توحید شهودی از جمله عین الیقین، و منشأ این دو توحید این است که برای سالک به سبب کثرت عبادات و مجاهدات، دوام ذکر و فکر ظاهر می شود تا اینکه او را تصفیه قلب و غلبه عشق و محبت بر محبوب حقیقی حاصل می شود و دلش به سوی جناب قدس، جذب و متوجه می گردد. پس دل او به سبب تصفیه شدن، آینه های عکسهای ظلال اسماء و صفات الهی می گردند. از آنجا که سالک عاشق و مسکین، محبوب خود را ندیده است و عشق وی به محبوبش، او (سالک) را به تصوّر (پنداشتن) اینکه: صفات و عکوس ظلال، عین (خود) محبوب هستند، انداخته است، بنابراین

سخنان خلاف شریعت بر زبان می آورد.[همانطور که کلماتی هنگام مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر می‌شود مانند سخن حسین منصور حلاج(رح) «انا الحق» و سخن بایزید بسطامی(رح) «لَيْسَ فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللهِ» و نیز «سُبْحَانَ مَا اَعْظَمَ شَاْنِيْ» مشایخ این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند و نه قبول] و صورت محبوب خود را در آئینه باطن خود می بیند و غایب و مدهوش می باشد، در سَر او خیال وصال واقع می گردد و به سبب اشتیاق و عطش بسیار، میان ظل و اصل آن فرق نمی‌گذارد؛ که فناء فی الله عبارت از همین مقام است: پس به ناچار به اتحاد و غیبت و انا الحق تکلم می کند و اظهار می‌دارد.

سالک گمان نکند که هرگاه به این مرتبه برسد، برایش اتحاد مع الحق حاصل می شود؛ زیرا اتحاد خالق با مخلوق از تمام جهات محال ذاتی است؛ چرا که معنای اتحاد این است که: یک چیزی کاملاً چیزی دیگر گردد؛ پس این اتحاد یا در جسمیّات است به گونه ای که اتصال و امتزاج و ترکیب بین دو شئ صورت گیرد، که بطلان این در حق خدای ﷻ واضح است و یا در مجرّدات است؛ بطلان آن نیز روشن است؛ زیرا دو چیز هرگاه متحّد شوند، اگر یکی از آنها با بقاء دیگری باقی ماند، پس متعدّد می باشند و اتحادی بین آن دو وجود ندارد و اگر یکی باطل(محو و نابود) گردد و دیگری باقی بماند، پس این نیز اتحاد نیست و اگر هر دو باطل گردند، پس علاوه بر عدم اتحاد، هیچ کدام وجود ندارند. پس بطلان اتحاد میان خالق و مخلوق ثابت شد.

اما اتحادی که سخنان بعضی واصلین به نور احدیّت ذاتیّه در بعضی سکراتشان مانند سخنان سلطان بایزید(رح) و منصور حلاج(رح) و دیگر پیروانشان در این مقام به آن دلالت دارد، به سبب علاقه قربیّت و به واسطه نسبت احدیّت که زیر همین علاقه می باشد، در وقت توجه به طرف ذات و غلبه و استیلای نور احدیّت بر عارف واصل است؛ پس در این هنگام زبان او به کلام احدیّت سخن می گوید و این کلام در حقیقت از او نیست؛ بلکه این کلام حق تعالی است که با زبان بندهٔ خود به دلیل کمال نزدیکی بنده به خداوند تعالی سخن می گوید همانگونه توسط درخت

با موسی﷤ سخن گفت: ﴿إِنِّيْ أَنَا رَبُّكَ﴾[1] «همانا من پروردگار تو ام». در همین باره شاعر گفته است:

وَلْتَفْنَ حَتَّى عَنْ فَنَائِكَ أَنَّــهُ	عَيْنُ الْوِصَالِ فَعِنْدَ ذَاكَ تَرَاهُ
شَيْئَانِ مَا اتَّحَدَا وَ لَكِنْ هَهُنَـا	سِرٌّ يَضِيْـقُ نِطَـاقَنَـا عَمَّـاهُ

«باید خود را فناء کنی؛ حتی از فنای خود فانی شوی زیرا که همین فنای فناء تو همانا عین وصال است؛ چون آنگاه تو او را می‌بینی.

دو چیز اند و با هم متحد نشده اند ولی اینجا رازیست که توان تحمل آن راز را نداریم».

بعضی گفته اند که منشأ این دو توحید این است که هرگاه بر سالک، اسرار توحید وجودی و سر معیّت وارد شود در وجدان خود یک نوری از عرش؛ بلکه فوق عرش تا زمین که او و بلکه هر ذرّه از ممکنات را احاطه کرده است، می بیند و رنگ آن به سبب بی رنگی، مناسب سیاهی است؛ پس مصداق این کلام می باشد «كان الله فی عماء» می بیند که مانند آفتاب از مطلع طلوع نمــود و همان نور سیاه که گمان می برد که ذات خدای تعالی است، محو شد و آن را هیچ اثری باقی نماند و بعد از آن می بیند وجود ممکناتی را که پیش از این در آن نور سیاه نیست و نابود احساس می کرد، برگشت؛ مانند موجود بودن ستارگان در روشنی آفتاب؛ اما بدلیل نداشتن حِدَّت نظر(تیزبینی) در سیر قلبــی، قدرت تمییز وجــود ممکــن و واجب را نداشت؛ گویا قائل اتحاد گشت و همین رؤیت بر او غلبه می کنــد تا اینکه نفس و وجود خود را نمی بیند؛ پس به ناچار مانند این کلام که «لیس فی جبّتی سوی الله» (در جبّه ی من غیر از خدا نیست) می گوید.

در حدیث قدسی آمده است که «من نزد ظن و گمان بنده نسبت به خود هستم؛ پس به من گمان ببرد آنچه می خواهد.» بنابراین با او موافق با ظن خودش رفتار می کنند. لهذا هنگامی که، صاحب این حالت از نفس خود و حظوظ آن فانی

۱- سوره طه جزء ۱۶ آیه ۱۲

گشت؛ پس او از هر طعن و ملامتی دور است و در زمره اولیاء و مجذوبین خداوندﷻ محسوب می گردد.

هرگاه برای سالک به سبب عنایات خود تیزی نظر در ولایت کبری که ولایت انبیاء و مقام صحو و انتباه است بخشیدند. وجود ممکنات را ثابت و مستقر می بیند و وجود اشیاء را ظل و اثری از وجود الهی می بیند که بر اشیاء معدوم واقع شده و آنها را موجود گردانیده است و نیز مشاهده می کند که صفات ممکنات، ظل صفات خدای تعالی می باشد نه عین آن. و این همان معنای توحید شهودی است که در لطیفه نفس و در این دایره ولایت صغری مشاهده می کند. و بر سالک، ترس از این می رود که شیخ خود را انکار کند و نفس خود را برتر و بالاتر از شیخ خود ببیند؛ گویا که مالک الملک است و همه تصرّفات در دست او می باشد؛ در حالی که نفس مزیّن به تمامی کمالات افعال و اسماء ظاهر، قائم به ریاست و دائم به انانیّت و خود خواهی به واسطه عدم تزکیه آن است؛ زیرا که تزکیه نفس و اطمینان آن منوط به ولایت کبری است؛ به ناچار باید مرشدی کامل و مکمل باشد که او را از این بلای بزرگ و هلاکت بار، با جمعیت نظر و به همت کامل خود برهاند؛ چرا که این بیچاره هنوز در برزخ نفس مقیّد و محبوس است و این، مقام لغزش پاها می باشد.

بعد از آن مراقبه دایره ولایت کبری است که ولایت انبیاء ــ علیهم السلام ــ است و این دایره متضمّن سه دایره و یک قوس می باشد؛ دایره اول مراقبه است و نیّتش این است: «فیض می آید از ذاتی که از رگ جانم به من نزدیکتر است، منشأ دایره اولی، ولایت کبری که اصل اسماء و صفات است، خاص بر لطیفه نفس من همراه با لطائف پنجگانه عالم امر» و مفهوم آیه شریفه ﴿نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ﴾[1] «ما از شاهرگ گردن، به وی نزدیکتریم.» را در نظر داشته باشد. مورد فیض در اینجا لطیفه نفس همراه لطائف پنجگانه عالم امر می‌باشند.

دایره چهارم مسمی به قوس
دایره سوم مسمی به محبت ثانی
دایره دوم مسمی به محبت اول
دایره اولی ولایت کبری

و در اینجا نیز ذکر تهلیل لسانی و یا خیالی همراه با ملاحظه معنی موجب ترقّی و پیشرفت می گردد. عروج لطائف پنجگانه تا همین جا و تا همین دایره است.

۱- سوره ق جزء ۲۶ آیه ۱۶

و در نصف این دایره برای او سرّ اَقربیّت و توحید شهودی آشکار می گردد. و نصف سافل این دایره مشتمل بر اسماء و صفات زائد و نصف عالی آن مشتمل بر شیونات ذاتیّه است.

راقم عفی عنه گوید: «شیخ من و پدر بزرگوارم از کمال مرحمت خود به من به مراقبت دایره اول ولایت کبری را که مسمي به دایره اقربیّت است، در شب جمعه سیزدهم ماه شعبان معظم سال هزار و سیصد و پانزده هجری توجه نمودند و آن برای من بعون الله و فضله حاصل گشت.

بعد از آن دایره دوم ولایت کبری است که مسمي به دایره محبت اول است و نیتش این است که: «فیض می آید از ذاتی که مرا دوست می دارد و من نیز او را دوست می دارم؛ و منشأ دایره دوم ولایت کبری، می‌باشد که اصل دایره اول است؛ خاص بر لطیفه نفس من» که مفهوم این آیه شریفه است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنَه﴾[1] و مورد فیض در این دایره فقط لطیفه نفس است.

بعد از آن مراقبه دایره سوم از ولایت کبری است و مسمي به محبت ثاني شده است. نیتش این است: «فیض می آید از ذاتی که مـن او را دوست می دارم او نیز مرا دوست دارد؛ منشأ دایره سوم ولایت کبری، می باشد که اصل دایره دوم است؛ خاص بر لطیفه نفس من» و آن مفهوم این آیه شریفه است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنَه﴾

بعد از آن مراقبه دایره چهارم ولایت کبری است که مسمي به قوس است. نیتش این است: «فیض می آید از ذاتی که او محبّ من و من محبّ او هستم، و منشأ دایره قوس، می باشد که اصل دایره سوم ولایت کبری است؛ خاص بر لطیفه نفس من» و آن مفهوم این آیه شریفه است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنَه﴾.

در اینجا شرح صدر و صبر و شکیبایی و دوام شکر و از بین رفتن خود خواهی و انانیّت سالک حاصل می شود به گونه ای که وجود و توابع آن را فقط برای خدا می داند و هرگـز به خود اجازه اطلاق لفظ «أنا» را نمی دهـد و خود را در نیّات و عبادات به کوتاهی متّهـم ساخته و نفس خود را محل شرور و بدیها می بیند و نیز در این مقام قبول کردن واجبات شرعی بدون احتیاج به دلیل و استدلال، آرامش

۱- سوره مائده جزء ۷ آیه ۵۴

یافتن از اضطرابات حاصل از جذبات در ولایت صغـری، قوت یقیـن به وعده های پروردگار جهانیان، نابودی و هلاک نفس و ذوب شدن آن مانند ذوب شدن برف در مقابل خورشید، تجلّی توحید شهودی، تهذیب اخلاق و تزکیه آن از صفات ناپسند مانند حرص، کبر، حسد، حقد، بخل و عجب و حب جاه و غیره برای سالک حاصل می گردد.

راقم ـ عفی عنه ـ می گوید که: «پدر بزرگوارم ـ قلبـی و روحـی فداه ـ از کمال لطف و شفقت، غلام خود را در دایره محبت اولی و دایره محبت ثانی و ثالث و قـوس توجـه نمـودند در شب یکشنبه نوزدهم ماه رمضان المبارک سال هزار و سیصد و هفده هجری. ـ فَحَصَلَ لِیْ مَا حَصَلَ ـ.

بعد از آن مراقبه اسم الظاهر است که مشتمل بر ولایت صغری و ولایت کبری می باشد و نیتش چنین است: «فیض می آید از ذاتی که بی چون و بی چگونه و مسمی به «اسم الظاهر» است، خاص بر لطیفه نفس من همراه با لطائف پنجگانـه عالم امـر» سیـر در اینجا در تجلّیات صفاتی بدون در نظـر گرفتن ذات است.

دایره اسم الظاهر

بعـد از آن مراقبه دایره ولایت علیا است که مسمی به «اسم الباطن» است و ولایت ملائکه عظام است. نیتش این است که: «فیض می آید از ذاتی که مسمی به اسم الباطن است و منشأ دایره ولایت علیا، خاص بر عناصر سه گانه من که باد و آب و آتش اند بدون عنصر خاک» و مورد فیض در اینجا عناصر سه گانه می باشد.

مراقبه دایره ولایت علیا که مسمی باسم الباطن است

ذکر تهلیل و نماز نافله در اینجا موجب ترقّی است و عروج و تنزل و توجه و حضـور نصـیب عناصـر ثلاثه می باشـد. باطن را وسعت عجیبی حاصل می شود و مناسبت به ملائکه کرام برای وی ظاهر خواهند شد و اسراری پوشیده را درک خواهد کرد. سیر درین جا در شیونات و اعتبارات است.

سیر در اسم الظاهر سیر در صفات خالص، بدون توجه به ذات است؛ امّا سیر در اسم الباطن سیـر در صفات با توجه به ذات است؛ مثلاً صفت «علم» که ذات

الهی در آن ملاحظه نمی شود سیر در اسم الظاهر است و سیر در صفت «علیم» که در آن به ذات الهی نیز توجه می شود، سیر در اسم الباطن است.

چون برای سالک سیر در اسم الظاهر و اسم الباطن به فضل الهی میسّر شد، گـویا همانند جوجه پرنده ای بی پر و بال بوده است و اکنـون دارای دو بال پرواز گردیده است که یکی اسم الظاهر و دومی اسم الباطن است. حالا می تواند به طرف عالم قدس که ذات خالص است پرواز کند.

راقم ـ عفی عنه ـ می گوید: پدر بزرگوارم از کمال عنایت، غلام خویش را به مراقبه اسم الظاهر و اسم الباطن که دایره ولایت علیا است، توجه فرمودند در شب جمعه دوم ربیع الثانی هزار سیصد و نوزده هجری ـ فَحَصَلَ لِیْ مَا حَصَلَ ـ

سپس مراقبه کمالات نبوت است و مورد فیض لطیفه عنصر خاک است که نیت آن چنین است: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره کمالات نبوت است، خاص بر عنصر خاک من». کمالات نبوت عبارت است از تجلّی ذاتی دائمی بدون حجب (پرده) اسماء و صفات. بعضی گفته اند: ذات از اسماء و صفات و شیونات جدا است؛ چرا که محبّ ذات راضی به شرکت صفات نمی شود؛ اگر چه جدا شـدن صفات از ذات غیـر ممکـن است و ذات در هیـچ وقتی خالی از صفات نمی باشد.



همچنین درین مقام عظیم، اسرار مقطعاتِ قرآنی و متشابهات فرقانی آشکار می شود که این ناشی از مقام نبوت است و حصول آن مخصوص پیامبران ـ علیهم السلام ـ است و برای پیروان کامل آنها نیز با متابعت و وراثت نصیبی از آن است و کمالات جمیـع ولایات از صغـری و کبـری و علیا همه ی آنها ظلال کمالات نبوت می باشند و آن کمالات مثال و مانندی برای حقیقت کمالات نبوت است؛ در اینجا زبان از بیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان و اصالت و ظلیّت و امثال آن ناتوان است و این درجه علیا بالاتر از آن است که دست حال و مقام و معرفت به آن برسد؛ آن مصداق این قول خدای تعالی است: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾[1] «چشمها او (خداوند) را درک نمی کنند.» در اینجا حالات باطن سخت و دشوار می گـردد و

۱- سوره انعام جزء ۷ آیه ۱۰۳

بی رنگی و بی کیفیتی همه جا را فرا می گیرد و حضور بلا جهت می شود و اضطراب طلب و(جنبش) شوق به سبب رسیدن برودت یقین و حصول یأس و رؤیت قصور از بیــن می رود. به گــونه ای که نفس خود را بدتر از کافر می بیند. در اینجا لذت، به سبب جهل و حیــرت اســت و شــوق و ذوق به سبب ازدیاد حیرت و جهل، زیاد می شود؛ زیرا مصداق«عجز از درکِ ادراک، درک کردن است» می باشد. نیز اینجا حقیقت وصل عریانی همراه با وجود فقدانی حاصل می شود؛ که این وصول بدون حصول است. شعر:

اتصالی بی تکیّف بی قیاس هست ربّ الناس را با جان ناس

البته هــر وصــلی که پیــش از این بــوده است، در دایــره وهم و خیال داخل می باشد و سرابی است، که تشنۀ وصال، آن را آب می پندارد و در اینجا چیزی جز حسرت و پشیمانی بدست نمی آورد. هــر گاه ایــن مقامات در حین توجــه شیــخ، حاصل شود برای او معامله ای شبیه به رؤیت، دست می دهد؛ اگر چه این رؤیت نسبت به مشاهداتی که در ولایات می‌باشد، معدوم است؛ همانطور که رؤیت اخروی مخصوص عالم خلق است، معامله نیز در اینجا نصیب عالم خلق است و همان طور که لطائف عالم امر در اینجا لا شیء محض می گردند، لطیفه نفس و لطائف عناصر نیز همه لا شئ محض می گردند. در اینجا احکام شرائع و اخبار غیب از جانب حق تعالی و صفات آن می باشد و نیز معامله قبر و حشر و هرچه که در آن است و بهشت و جهنم و غیر اینها از چیزهایی که پیام آور راستگو به آن خبر داده است، همه بدیهی می گردند و به درجه عین الیقین می رسند و در همین موضع عارف بالله از صورت شریعت به حقیقت شریعت و از صورت اعمال به حقیقت اعمال می رسد.

البته ترقیّات، پیش از این مربوط بصورت اعمال و نتایج بودند؛ در این موضع چون عروج، متعلّق به حقیقت اعمال است، برای او نتایج حقیقت و ثمرات آن حاصل می گــردد؛ از همیــن جا تفاوت بیــن کمالات ولایت (اگــر چه ولایت انبیاء ــ علیهم السلام ــ باشد) و کمالات نبوّت دانسته می شود.

درباره کمالات نبوّت مجدد الف ثانی(رح) گفته است: «کمالات نبوّت و رسالت فوق جمیـع کمالات و معارف است. اسـراری که متعلّق به آن حریـم بلند مرتبه و عظیم می باشند ارزش و عظمت آنرا هیچ کس درک نمی کند. برای کمالات ولایت از این حیث که از ولایت می باشند، نسبت به کمالات نبوّت هیـچ ارزشی نیست و اسرار و مواجیـد و معارف و حقایق و دقایقی که در رتبه ولایت ظاهـر می گـردند، ظهور آنها در کمالات نبوّت عار اند؛ پس از اینجا ظاهر شد که نبوّت برتر از ولایت است؛ اگـر چه ولایت نبـی هـم باشد.» و نیز مجدد الف ثانی(رح) به صراحت بیان نمـوده است که: بدایت نبوّت آنجا آغاز می شود که نهایت ولایت می باشد و آنچه از بعضی افراد بر خلاف آن نقل شده است، در ولایت نبی و نبوّت آن قابل تصوّر است نه در غیر این دو.»

نیز مجدّد و منوّر الف ثانی(رح) در جلد اول مکتوبات خود ـ مکتوب یکصد و هشت ـ گفته است: «بعضی مشایخ در وقت سکر گفته اند که ولایت افضل از نبوّت است. و بعضی دیگر از این ولایت، ولایت نبی را اراده نموده اند تا وهم از افضلیّت ولی بر نبی دفع شود؛ اما فی الحقیقه کار بر عکس است زیرا که نبوّت نبی از ولایت او افضل است. در ولایت از تنگی سینه رو به خلق نمی تواند آورد و در نبوّت از کمال انشراح صدری، نه توجه سبحانه مانع توجه خلق است و نه توجه خلق، مانع توجـه حق تعالی. در نبـوّت تنها رو به خلق نیست تا ولایت را که رو به حق دارد، ترجیح بر او دهند؛ ـ العیاذاً بالله سبحانه ـ رو به خلق تنها، مرتبه عوام کالانعام است و شأن نبوّت از آن برتر است؛ فهم از این معنـی، ارباب سکـر را دشوار است. اکابر مستقیم الاحوال به این معرفت ممتازند.»

هرگاه این را دانستی پس بدانکه آنچه انسان را در حصول کمالات نبوت یاری می دهد، عبارتند از: تلاوت قرآن با **ترتیل و کثرت نماز با طولانی نمودن دعا و قنوت؛ خصوصاً نمازهای فرض و تکرار کلمه طیّبه به نیت قرآن با تعوذ شروع کند که این عمل فایده تلاوت قرآن را می دهد و اذکاری که در حدیث صحیح ثابت می باشند، یقیناً همه آنها باعث پیشرفت در این مقام عالی می گردند و همچنین اشتغال به علم حدیث و پیروی سنت باعث تقویت و نورانیّت درین مقام می باشد و همین جا حقیقت سِرِّ** «قابَ قَوْسَیْن اَوْ اَدْنَی» **آشکار می شود.**

دایره کمالات رسالت

بعد از آن مراقبه در کمالات رسالت است؛ نیتش چنین است: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره کمالات رسالت است بر هیأت وحدانی من.» که هیئت وحدانی، سالک را بعد از تهذیب لطائف دهگانه و تکمیل آنها دست می دهد.

هیأت وحداني عبارت از: مجموع عالم امر و عالم خلق است؛ چرا که برای هر یک از لطائف بعد از تصفیه و تزکیه هیأت دیگری حاصل می شود؛ مثلاً هرگاه شخصی بخواهد که معجونی از ادویه‌های مختلف درست‌کند، پس این شخص ابتدا آنها را جداگانه کوبیده و آرد می کند و سپس همه را در قوام (ظرف) قند یا عسل جمع می کند؛ پس ادویه مذکور شکل و هیأت دیگری می یابند که بر آنها اسم معجون می نهند؛ هم چنین لطائف دهگانه هیأت دیگری می یابند و برای آنها در این مقام عروجی بسیار حاصل می شود و بعد ازین حالت فوقانیه، انوار و گستردگی و بی رنگی بیشتر از مقام سابق می‌باشد و در اینجا احاطه عروج و نزول و انجذاب با تمام بدن صورت می گردد و تلاوت قرآن و نماز با دعا و قنوت طولانی موجب ترقّی می شوند و صاحب این مقام رأساً متبوع است و از حضرت ذات اصالتاً اخذ فیض می کند؛ اگر چه این مرتبه با تبعیت بوجود می آید و نسبت این دایره با دایره های سابق مانند نسبت مغز با پوست است و اینجا ترقّی باطنی به فضل الهی است و عقل و عمل هیچ گونه دخل و تصرّفی در آن ندارند؛ اگر چه ترقّی در تمامی مقامات به فضل الهی است نه به عمل؛ اما چون اعمال در مقامات سابق مانند اسباب بودند، در این مقام همین اسباب هیچ دخالت و تصرّفی ندارند.

البته ذکر کردن اثر تام در از بین بردن کدورات بشری دارد. لکن برای ترقّی این مقامات نتیجه نمی دهند؛ مثلاً اگر به ذکر اسم ذات و یا نفی و اثبات و یا تهلیل لسانی مشغول شود، می بیند که این اذکار به طرف این مقام روی نمی آورند بلکه در راه می ایستند مگر وقتی که با تهلیل لسانی لفظ «محمد رسول الله» نیز جمع شود؛ پس درین هنگام قوّت در این مقامات فوقانی حاصل می شود بلکه وسعت و گستردگی با لفظ «محمد رسول الله» بیشتر از تهلیل فهمیده می شود.

دایره کمالات اولوالعزم

بعد از آن مراقبه دایره کمالات اولوالعزم است؛ نیتش چنین است: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره کمالات اولوالعزم است خاص بر هیأت وحدانی من» این دایره عبارت است از تجلّی ذاتی دائمی، لذا این کمال مخصوص،



بالاتر از همه کمالات است؛ بلکه این نقطه اخیر از کمالات رسالت است که پیامبران اولوالعزم به آن رسیده اند و آنها شش نفرند که عبارتند از: سیــدنا حضرت محمد مصطفیﷺ و حضرت آدم صفی الله‌‌ و حضرت ابراهیم خلیل الله‌ و حضرت نوح نبی الله‌و حضرت موسی کلیم الله‌ و حضرت عیسی روح الله‌.

صاحب این مقام، مجاهد با جهاد جسمانی و متصرّف در خلق به اذن خدای تعالی است. اقربیّت ذات در این مقام بدون کیفیت و چگونگی است و در مقامات کمالات نبوت و رسالت کیفیت آن ناشناخته است. تلاوت قرآن و کثرت نماز موجب ترقّی در کمالات سه گانه و در ما بعد آن از حقایق سبعه و غیر آن می باشند و این مقامات بلند مرتبه همراه با بی رنگی ها و لطیفه هایی که در آن است، موج هایی از اقیانوس بی کران ذات بحت الهی است.

بعد از کمالات اولوالعزم سیر و سلوک به دو طرف واقع می شود و این هم به اختیار مرشد کامل و مکمل تعلّق دارد؛ پس هر یک از این طرفین سلوک را اختیار کند، طالب به طرف آن می رود. یکی از اینها طرف حقایق الهیه است و این عبارت است از حقیقت کعبه و حقیقت قرآن و حقیقت نماز و دوم طرف حقایق انبیاء است و این عبارت از حقیقت ابراهیمی و حقیقت محمدی و حقیقت احمدی است. امّا در این طریقه علیه حقایق الهی بر حقایق انبیاء ــ علیهم الصلاه و السلام ــ مقدّم است. بعد از آن دایره حقیقت کعبه ربانی است ــ خداونــد متــعال شرافــت آن را زیاد گرداند ــ که عبارت‌از ظهور سرادقات‌عظمت و کبریایی ذات الهی است.



نیتش این است: «فیض می‌آید از ذات‌بحت که مسجود له‌جمیع ممکنات و منشأ دایره حقیقت کعبۀ ربانی است، بر هیأت وحدانی من»

در ایــن جا سالک عظمــت و کبــریایی حضرت حقﷻ را مشاهده می نماید و هیبتی عظیم بر باطن سالک غلبه می‌کند و چه بسیار افرادی که برایشان فنا و بقاء در این مرتبه عظیم الشأن، حاصل می شــود و سالک خود را متّصف به این شأن می یابد و توجه ممکنات به خود را آشکارا می بیند. اگر چه در کمالات، حصول بیرنگی بسیار است و در این مقامات به اندازه آنها نیست؛ لکن علو نسبت باطنی و وسعت آن در این مقامات بسیار زیاد می باشد و بی رنگی در حقایق انبیا همراه همین علو و وسعت، نسبت به حقایق الهیه کمتر است.

بدان که شیخ من و پدر بزرگوارم بر لاشیء ـ عفی عنه ـ لطفی بسیار نموده و به من در مراقبه دایره حقیقت کعبه الحُسنی و در حقیقت قرآن مجید و حقیقت نماز و معبودیت الصرف در شب شنبه بیست و چهارم ماه شوال سال یک هزار و سیصد و بیست و یک هجری، توجه نمودند؛ فَحَصَلَ لِیْ مَا حَصَلَ وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ.

بعد از آن مراقبه دایــره **حقیقت قرآن مجید** است. که نیتش این است: «فیض می آید از ذات بحت که مبدأ وسعت بی چون ذات است و منشأ دایره حقیقت قرآن مجید است، بر هیأت وحدانی من».

دایره حقیقت قرآن مجید

در این مقام بواطن کلام الله ظاهر می شود؛ در هــر حرف ظهــور شأن خاصی است که بوسیله آن قلــوب اهل اختــصاص شــکار می گــردد؛ مقطعات قــرآنــی و متشابهات فرقانی آشکار می شود. زبان قاری مانند درخت موسوی شــده و برای تلاوت قرآن تمام قالب بدن وی زبان می گــردد. علامت آشکار شــدن انوار قــرآن مجید غالباً وارد شدن ثقالت و سنگینی در باطن سالک است؛ چنانچه این سخن خدای تعالی بر آن اشاره دارد: ﴿اِنَّا سَنُلْقِیْ عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِیْلًا﴾[1] «به تحقیق ما بزودی بر تو گفتاری سنگین القا می کنیم.»

بعد از آن مراقبه **حقیقت نماز** است. نیتش این است: «فیض می آید از ذات بحت که کمال وسعت بی چون ذات است و منشأ دایره حقیقت نماز است، بر هیأت وحدانی من»

دایره حقیقت نماز

حقیقت قرآن مجید یک جزء حقیقت نماز و حقیقت کعبه یک جزء دیگر آن است. پس نماز، جامع تمامی کمالات و مراتب عبادات و بالاتر از همه عباداتی است که بوسیله ی آن به خدای تعالی نزدیکی حاصل می شود و قربی که در نماز حاصل می شود، در عبادات دیگر حاصل نمی گردد؛ چنانچه سرور عالمیانﷺ به همین مرتبه شریف اشاره نموده آنجا که فرمود: «نماز معــراج بنــده مؤمن است». اگر سالکی از این حقیقت مقدس و پاک بهره ای بدست آورد در وقت ادای نماز از این دار فانی بیرون می آید و در دار اخروی وارد می شود و مضمون حدیث «اَنْ تَعْبُدَ اللهَ

۱- سوره مزمل جزء ۲۹ آیه ۵

كَأَنَّكَ تَرَاهُ» در اینجا به وجه کمال روی می دهد و حدیث «اَلصَّلَوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» به این حالت شریف اشاره دارد. هرگاه سالک هر دو دست خود را برای تحریمه بلند کند، این بدان معنی است که هر دو دست را از دو جهان می شوید و هر دو دار (دنیا و آخـرت) را پشت سر خود می اندازد در حالی که «الله اکبـر» می گـوید در حضور مالک عظیم الشأن می ایستد و نفس خود را در کنار عظمت الله تعالی حقیر و ذلیل و ناچیز محض می بیند؛ خود را کاملاً برای محبوب حقیقی فدا می سازد و در حین قرائـت با وجـود موهوبـی که شایسته آن مرتبه مقـدس است، موجود می گردد و با حضرت حق در حالیکه آن جناب مقدس را مورد خطاب قرار می دهد، سخن می گوید و زبان خود را در نماز هنگام قرائت و خواندن تسبیحات و تکبیرات مانند درخت موسوی می بیند؛ چنانچه در بحث حقیقت قرآن گذشت. هنگامی که سالک به رکوع می رود و آن را با نهایت تواضع و فروتنی ادا می کند، به قرب و نزدیکی بسیار ممتاز می گردد، به هنگام خواندن تسبیح رکوع به کیفیتی دیگر مشرّف می گردد. خدا را بر این نعمت شکر می کند در حالیکه سر خود را از رکوع بلند کرده و در پیشگاه حضرت حق می ایستد هم چنانکه که قبلاً ایستاده بود و علت این ایستادن این است که هنگامی که از حالت ایستادن به سجده رود، این عمل خواری و فروتنی بیشتری به همراه دارد؛ امّا چه چیز آشکارتر است از ذوقی که هنگام ادای سجـود حاصل می شـود به گـونه ای که عقل از ادراک آن عاجـز می باشد و چنین فهمیده می شود که چکیده نماز همان سجده است و سخن خداوند متعال به همین اشاره دارد: ﴿وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ﴾[1] «سجده کن و نزدیک شو.» و رسول خداﷺ فرمـود: «اَلسَّاجِدُ يَسْجُـدُ عَلـى قَدَمَـيِ اللهِ تَعَالَى» «سجده کننده در پیشگاه[قرب] خداوند متعال سجده می کند».

هرگاه سالک در این قرب چنین توهّم نمود که عنقا و سیمـرغ شکار شده است، پس تکبیــر می گوید در حالی که سر خود را از سجده اول بلند می کند و قول او «الله اکبر» یعنی خداوند بزرگتــر از آن است که آن گــونه ای که شایسته عبادت است و یا آنگونه که شایسته است به او نزدیکــی گـردد؛ طلب بخشش و

۱- سوره العلق جزء ۳۰ آیه ۱۹

مغفرت در هنگام نشستن به دلیل گناه همین توهّم است. سپس دوباره برای طلب قرب و نزدیکی بیشتر، سجده می کند؛ بعداً برای تشهّد می نشیند و شکر جناب الهی و تحیّات او را به دلیل احسان او بر این نزدیکی، بجا می آورد؛ اما ادای کلمات شهادت به این دلیل است که این دولت قربت بدون تصدیق و اقـرار به توحیـد و رسالت محال است و خواندن درود بر نبی اکرمﷺ بدین خاطر است که کسب این نعمت بزرگ به واسطه تبعیت آن حضرتﷺ میسّر می گـردد و اما اختیار کـردن صلوة و درود ابراهیمی به خاطر این است که در نماز خلوت با محبـوب حقیقـی و همراهـی مخصوصی است که از مقام خلّت که آن منصـب جناب حضرت ابراهیـم خلیل اللهعليه‌السلام است، می باشد. گویا این کس به برکت همیـن درود ابراهیمـی آن منادمت و هم نشینی را می طلبد؛ پس ندیم حق می باشد.

بدان و از قاصرین و منکرین مباش. بلکه از جمله کسانی باش که به سخنان اهل الله و احوال ایشان و مقامات آنان اعتراف می کنند و سالک در نماز قوا و جوارح خود را جز آلات وسایلی نمی بیند و باطن خود را وقت ادای نماز از ظاهر و صورت خود منقطع می بیند در حالـی که به عالم غیـب ملحق شـده و نیستی که کیفیت و چگونگـی آن با غیب ناشناخته است را کسب می کنـد. البته تمام این کمالات، نصیب منتهی می باشد و مبتدی از اینها دور است و این معنی را فرموده خدای تعالی تأیید می کند: ﴿وَ اِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِيْنَ الَّذِيْنَ يَظُنُّوْنَ اَنَّهُمْ مُّلَاقُوْا رَبِّهِمْ وَ اَنَّهُمْ اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ﴾[1]

دایـره معبودیت صـرف

بعد از آن مراقبه دایره **معبودیت صرف** است؛ نیّتش این است که «فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره معبودیّت صرف است؛ بر هیأت وحدانی من» این دایره معبودیّت صرف اصل کل و پناهگاه جمیع است و در این موطن برای وسعت و امتیاز هیچ گنجایشی نیست؛ گرچه بدون کیفیت و چگونگی باشد و کسی به هیچ وجه در آن شرکت ندارد تا قدم خود را بسوی آن بلند کند. هـرگاه معامله به طـرف معبودیّت صـرف رسید، قـدم کوتاه می گردد و سیر قدم منتهی می گردد و جای جولان و حرکت برای قدم نیست؛ بلکه اینجا سیر نظری به

۱- سوره بقره جزء ۱ آیات ۴۵ و ۴۶

فضل الهی و کرم اوست؛ پس در آن به اندازه استعداد سالک گسترش می یابد و مورد فیض اینجا هیأت وحدانیّه[1] است و شاید، امر «قف یا محمدﷺ» اشاره باشد به کوتاهی قدم از این مرتبه؛ یعنی: ای محمدﷺ بایست و قدم خود را از مکان خود بلند مکن چرا که این فــوق حقیقت نماز است که از مرتبه وجوب صادر می شــود؛ چرا که این مرتبه ذات بلنــد مرتبه و مقدس است و قــدم در اینجا، امکان وسعت جولان را ندارد.

هر گاه معامله سالک در مرتبه معبودیّت صرف واقــع گــردید، برای او قیام به حقــوق آن حاصل می شود به این که معتقــد باشــد که او را خدای یگانه ای است که در کمالات خــود کامل اســت و از آنچــه لایــق به ذات و صفات او نیست، پاک می باشــد و دل خــود را از دوستی و حبّ او پر کنــد و نفس خویش را بر درب او بیندازد و از قهّاریت جلالت او بترسد و امیدوار صله ها و عنایت جمالی او باشــد و عارف بالله تعالی در باطن و ظاهر خود در جمیع احوال باشد و با وجود این بداند که هیچ چیزی از حقوق ربانیّت او را ادا نکــرده است، چــرا که حقــوق ربّ الارباب بزرگتــر از آن است که خاک (آدم خاکی) بتواند آن را ادا نماید؛ زیرا خاک کجا و پروردگار عالمیان کجا!

بدین جهت گفتــه شــده است: «سُبْحَانَكَ مَا عَبَــدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ سُبْحَانَكَ مَا شَكَرْنَاكَ حَقَّ شُكْـرِكَ»[2] «خدایا تو پاکی و ما آن طور که تو شایسته ی عبادتی، تو را عبادت نکردیم و حق شکرت را به جای نیاوردیم.»

و در همین مرتبه، برای او صداقت و راستی در عبودیّت خالص که صفت عبد است، دست می دهد؛ طوری که براستی می داند که بنده ای محض است که برای نفس خود نفعی و ضرری مالک نمی باشد و هیچ امــری در دست او نیست و سیّد و مولایــش او را برای خدمــت خود آفــریده است؛ پس به کمال محبت و تعظیــم در تحصیل طاعات و عباداتی که او تعالــی دوست دارد با قطــع نظــر از آن عبادات و اعتراف به کوتاهی خویش در آن کوشش می نماید و در پرهیز کردن از گناهان و

۱- ده لطیفه عالم امر و عالم خلق که تصفیه و تزکیه شوند هیئت وحدانی برای سالک حاصل می شود.

۲- المستدرک علی الصحیحین ج۴، ص۶۲۹

کارهای ناشایستی که خداوند متعال از آن کراهــت دارد، همــراه با ترس بر نفــس خویش می پرهیــزد. نیــز هرگاه بنــده به این مرتبه برسد، نفس خود را بنــده ای مسکین و خوار و ذلیل می بیند؛ در همین باره آن حضرتﷺ فرمودند:

«اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ آکِلٌ کَمَا یَأْکُلُ الْعَبْدُ»[1] «مسلماً من بنده ای هستم که مانند یکی از بندگان خدا غذا می خورم.»

هرگاه عبودیّت خالص او به وقوع پیوست، معامله او با معبودیّت صرف واقع می گــردد و در ایــن مقام سالک نفــس خــود را در مقام عالم نورانی بدون رنگ می بیند که هرگاه بخواهد که به طرف آن مقام برود، نتواند؛ در این هنگام می داند که آن مقام معبودیّت صرف می باشد که در آن مجالی برای قدم برداشتن نیست؛ مگر برای نظر کردن که هر جایی می خواهد، سیر می کند. در همین مرتبۀ رفیع حقیقت کلمه طیّبه «لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ» متجلّی می شود و همین جا حقیقت نفی خدایان غیر مستحق عبادت، به وقوع می پیوندد و اثبات معبود حقیقی که مستحق عبادت است، حاصل می شود و کمال تشخیص بین عابدیّت و معبودیّت آشکار می شود و عابد از معبود جدا می گردد. پس از همین جا معلوم می شود که معنای «لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ» به نسبت منتهی «لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللهُ» است؛ چنان چه در شریعت مقرّر گشته است و به نسبت مبتدی «لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا الله» است و به نسبت متوسط «لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللهُ» می باشد و آشکار می گردد که حقیقتاً، هیچکس به غیر از ذات یگانه مستحق عبادت از هیچ نوع آن، نمی باشد؛ اگر چه اسماء و صفات الهی باشد؛ چه رسد به ممکنات که از آن بسیار دور می باشند. این جا حقیقت شرک باقی نمی مانــد و از ریشه منهدم می گردد.

باید دانست که قوّه نظر و تیز بینی و ترقّی درین موضع مربوط به عبادت نماز است؛ همان که شأن منتهی می باشد نه عبادات دیگر؛ مگر آن چه برای تکمیل نماز و جبران نقصان آن تعیین گردیده است. از این جا است که گفته شده است: نماز در ذات خود نیک است مانند ایمان؛ بر خلاف عبادات دیگر.

۱- مجمع الزوائد ج۹، ص۱۹

اگر گفته شود که چون نظر از مرتبه معبودیّت صرف منع نشد، پس واجب است که رؤیت در دنیا واقع شود؛ در حالی که رؤیت(دیدن خداوند) در این دنیا برای غیر از پیامبرﷺ بالاجماع غیر واقع است.

در جواب می گوییم که حاصل شدن اصل شیء چیزی و بهـره گرفتن از آن چیـزی دیگر است. البته ممنـوع اصل و حقیقت رؤیت است؛ زیـرا که این موقوف برای آخرت است و در دنیا واقـع نمی شود و واقـع شدن آن در دنیا مخصوص آن حضرتﷺ است.

بعد از رسیدن به دایره معبودیّت صرف برای او نزول و هبوط[1] در مرتبه جزء ارضی و استقامت بر درجه بندگی و هدایت و ارشاد و بالا بردن اعلاء کلمة الله ﷻ حاصل می شود و عارفی که منازل سلوک را قطـع کـرده باشد و به اصل الاصل رسیده باشد؛ وقتـی خدای تعالـی بخواهـد او را به عالم برای تکمیل و ارشاد بازگـرداند، در دل او که آن روزنهٔ غیب هویّت است، نوری از پرتوهای انوار قِدَم می نهد و او را بر همان نوری که حاصل از مرتبه وجوب است، باقی می گذارد؛ پس عارف به رنگ همان نور در می آیـد و طلاب حقیقت را نیـز به آن رنگ تا مدت حیاتش در می آورد. ـ و الله اعلم ـ.

نویسنده ـ عفی عنه ـ هنگامیکه از بیان حقایـق الهی فارغ شد، شـروع به ذکـر حقایق انبیا می نمایـد که آن عبارت است از: حقیقت ابراهیـمی و حقیقت موسوی و حقیقت محمدی و حقیقت احمدی. پس‌بدان همانطور که ترقّی در حقایق الهی موقوف بر تفضّل(فضل الهی) می باشد، ترقّی در حقایق انبیا نیز موقوف بر محبّت است؛ پس بدان که اولین چیزی که از گنج پنهان آشکار شد، حبّ بود و آن تعیّن اول است که تعیُّن حبّی نامیده می شود و سبب ظهور موجودات از دریای نیستی و عدم به ساحل وجود است؛ طوری که اگر حبّ آشکار نمی شد، باب ایجاد گشوده نمی شد و همیشه عالم در نیستی و عدم به سر می برد همانگونه که این حدیث قدسی به آن اشاره دارد: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

۱- پائین آمدن یا فرود آمدن

لِاَنْ أُعْرَفَ»[۱] «من گنجی پنهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم»

حقﷻ ذات مقدس خود را دوست دارد و در محبت ذاتی حقﷻ دو اعتبار مشاهده می شود: اعتبار محبوبیّت و محبیّت؛ پس اعتبار محبوبیّت ذات، مبدأ تعیّن پیامبر ماﷺ است و با تبعیّت و پیروی برای غیر او نیز، امید می رود. اعتبار محبیّت ذات، مبدأ تعیّن حضرت موسی کلیم الله ــ علیه و علی نبینا الصلوة و السلام ــ و منشأ برای حقیقت او است و ظهور کمالات اعتبار محبیّتِ ذات، اصالتاً مخصوص به او می باشد و با تبعیّت برای غیر او نیز نصیبی است.

امّا اعتبار محبوبیّت اسماء و صفات مبدأ تعیُّن ابراهیم خلیل الله‌ؑ و منشأ حقیقت اوست و ظهور کمالات اعتبار محبوبیّت صفتیه مخصوص به او و نوح و ابوالبشر آدم و سایر انبیاء ــ علیهم السلام ــ است.

حقﷻ همانطور که ذات خود را دوست می دارد اسماء و صفات و افعال خود و نیز ظلال اسماء و صفات و افعال خود را دوست دارد. پس اعتبار محبوبیّت اسماء و صفات و افعال، مبدأ تعیّن انبیاء دیگر ــ علیهم السلام ــ و منشأ حقیقت آنها می باشد و ظهور کمالات اعتبار محبوبیّت اسماء و صفات و افعال در آنها متحقّق است و اما اعتبار محبوبیّت ظلال اسماء و صفات و افعال، مبدأ تعیُّن اولیاء محبوبین و منشأ حقیقت آنها است.



بعد از آن دایره حقیقت ابراهیمی است؛ نیتش این است که: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره حقیقت ابراهیمی است، بر هیأت وحدانی من»

این مقام چون دارای کیفیتی عظیم و اسراری بس بزرگ و کثرت برکات از جانب حضرت ربّ الارباب بود، دیگر انبیاء ــ علیهم السلام ــ در این مقام پیرو حضرت ابراهیم خلیل بودند و به همین دلیل امام الائمه گردید؛ همانگونه که

۱- الاحکام للآمدی ج ۱، ص ۳۱

خداوند متعال در شأن خلیل فرمود: ﴿اِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا﴾[1] «همانا من تو را امام مردم گردانیدم.»

حتّی که حضرت سرور کاینات ﷺ مأمور به پیروی از ملت ابراهیمی گشت.

﴿وَّ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا﴾[2] «و از ملت پاک ابراهیمی پیروی کند.»

به همین دلیل صلوات و برکات خود را به صلوات ابراهیم علیه السلام شبیه نمود آنجا که به امت خود تعلیم داد:

«اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى اِبْرَاهِيْمَ وَ عَلَى آلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ اَللَّهُمَّ بَارِكْ عَلى مُحَمَّدٍ وَّعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى اِبْرَاهِيْمَ وَ عَلَى آلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ »

بسیار خواندن همین درود شریف در این مقام باعث ترقّی می گردد و محبوبیّت صفاتی که در عالم مجاز عبارت از محبوبیّت خط و خال و قد و عارض است، جلوه گر می شود و شاید امر خدای تعالی به حضرت محمد ﷺ مبنی بر پیروی از خلیل به خاطر این باشد که از متابعت او به حقیقت او و از حقیقت او به ذات حق سبحانه و تعالی دست یابد و استقلال شریعت پیامبر ما ﷺ و امر به متابعت ملت ابراهیمی با هم تعارض ندارند. زیرا جایز است که پیامبر گرامی ما شریعت را اصالتاً اخذ نماید. امّا برای حصول امری از امور، مأمور به تبعیّت خلیل گشت که آن امر خطیر از خصایص همان متبوع و حصول آن امر منوط به متابعت او بود. البته از این، فضل خلیل علیه السلام به سیّد المرسلین و فخر الاوّلین و الآخرین لازم نمی گردد. چرا که او افضل کاینات است به اجماع امت.

اکنون بنگرید به سوی عظمت و جلالت این مقام و به آنچه که از خیر و برکات و انعامات در آن هست و در اینجا برای سالک با خدای تعالی، انسی خاص و خلوتی مخصوص ظاهر می گردد و هر معامله و کیفیت که در این مقام حاصل می شود، در دیگر مقامات عالیه ظاهر نمی گردد و نیز در این مقام محبوبیّت صفاتی که

۱- سوره بقره جزء ۱ آیه ۱۲۴

۲- سوره نساء جزء ۵ آیه ۱۲۵

عبارت از محبوبیّت خط و خال عارض و قد است، ظاهر میگردد؛ چنان چه قبلاً گذشت. در حقیقت محمدی و احمدی محبوبیّت ذاتی ظاهر می گردد و در این مقام برای سالک با ذات الهی چنان حالتی حاصل می شود که اصلاً متوجه غیر ذات نمی گردد اگر چه اسماء و صفات باشد و نه متوجه مزارهای مشایخ می گردد و برای او کمک خواستن و یاری طلبیدن [مجازی هم] از غیر خدای تعالی خوش نمی باشد اگر چه از روح و یا ملائکه باشند.

دایره حقیقت موسوی

بعد از آن مراقبه دایره **حقیقت موسوی** است؛ که کنایه از محبت ذاتی صرف است و نیتش این است که: «فیض می آید از ذات بحت که محب ذات خود است و منشأ دایره حقیقت موسوی است، بر هیأت‌وحدانی من».

در این جا کیفیت این مقام با قوّت تمام بر سالک وارد می گردد و محبیّت ذات الله تعالی برای ذات علیه آشکارمی شود. حقیقت موسوی عبارت است از همان محبیّت که مبدأ تعیّن آن است. اما اثبات محبوبیّت برای موسی(ع) که بعضی از بزرگان بدان معتقداند، منظور او ازان این است که موسی(ع) نزد خداوند متعال محبوب می باشد و این درست است؛ چرا که مرتبه نبوّت و رسالت و اولوالعزم بدون محبوبیّت صادر نمی شود.

پس انبیاء کرام ـ علیهم السلام ـ همه محبوب و مراد حق تعالی هستند و طریق ایشان، طریق احباب است. بنابراین این کلام با مطلب ما منافات ندارد. ولی اگر مراد و مقصد او از آن این باشد که حقیقت موسوی عبارت از محبوبیّت ذاتی است مانند حقیقت احمدی، پس این نیاز به تأمّل و اندیشیدن دارد.

حصول کمالات این مقام اصالتاً مخصوص حضرت موسی کلیم الله می باشد و برای غیر او با تبعیّت و پیروی حاصل می شود و گاهی چنان کیفیتی در این مقام حاصل می شود که بر زبان او بدون اختیار این کلام:﴿رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ﴾[1] جاری می شود.

و جای شگفت است که این مقام با وجود ظهور محبیّت ذاتی در آن، در شأن استغناء ظاهر می گردد و این از جمله اجتماع اضداد است و از اینجا سر آن

۱- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۴۳

سخنانی که بعضی اوقات از حضرت کلیم‌ؑ صادر می شد که از آن بوی استغناء به مشام می رسید، دانسته می شود؛ چنانچه خداوند متعال به حکایت از موسیؑ فرمود: ﴿اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُكَ﴾[1] **«نیست آن مگر فتنه تو» و نیز در جای دیگری فرمود:** ﴿فَاَخَافُ اَنْ یَّقْتُلُوْنِ﴾[2] **«می ترسم که مرا بکشند».**

بدان کسی که محبت در او بسیار رشد یافته باشد، حزن و اندوه در او بیشتر است و شاید به همین سبب بود که حضرت رسول الله‌ﷺ مُتَوَاصِلُ الْحُزْنِ وَ دَائِمُ الْفِكْرِ **بود و نبیﷺ فرمود: «هیچ نبی از انبیاء مانند آنچه من آزار و اذیت شدم، آزار و اذیت نشد.» چرا که فرد کامل از افراد انسان در پی حصول محبت، پیامبر گرامی ماﷺ است. اما خلّت، انس در انس و الفت در الفت و خوشی در خوشی است و به این سبب در هر فردی که نسبت خلّت ظاهر گردد، مدام آسایش او در خوشی و شادی می باشد؛ شاید به دلیل این باشد که حضرت حق تعالی اجر عمل برای خلیل خود را در دار دنیا که دار محنت ها است و نیز در دار آخرت عطا فرموده است:** ﴿وَ آتَیْنَاهُ اَجْرَهٗ فِی الدُّنْیَا وَ اِنَّهٗ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِیْنَ﴾[3] **«و پاداش او را در دنیا عطا کردیم و در آخرت از جمله ی صالحان می باشد.»**

در اینجا خواندن درود: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ عَلَى جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ خُصُوْصًا عَلَى كَلِیْمِكَ مُوْسَى عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ والسَّلَامُ» **باعث ترقّی می گردد.**

بعد از آن مراقبه دایره حقیقت محمدی است که مسمی به حقیقة الحقایق است نیتش این است که: «فیض می آید از ذات بحت[4] که محبّ و محبوب ذات خود است؛ منشأ دایره حقیقت محمدی است؛ خاص بر هیأت وحدانی‌من».

دایره حقیقت محمدی

پس برای سالک محبت آمیخته با محبوبیّت ظاهر می گردد. هر دو میم از اسم مبارک محمدی به همین دو نشأت محبیّت و محبوبیّت اشاره دارد و این دایره،

۱- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۵۵

۲- سوره شعراء جزء ۱۹ آیه ۱۴

۳- سوره عنکبوت جزء ۲۰ آیه ۲۷

۴- محض، خالص

مرکــز دایره صــرف و مبــدأ تعیّن محمدی و منشأ حقیقت اوﷺ است و برای مرکز چنان قــرب و نزدیکــی است که برای محیط دایــره نیست. پس ولایت محمدی از ولایت موسوی نزدیکتر است؛ زیرا کمالی که در محیط ظاهــر می گــردد به طریق تبعیت و پیروی می باشد و هیچ تردیدی نیست که برای اصل چنان تقدّم و نزدیکی است که برای پیرو و فرع نمی باشد. در این مرتبه مقدس برای او فناء و بقاء حاصل می شود و اتحاد با آن سرور کائناتﷺ به گــونه ای خاص برایش میسّر می شود و تابع به متبوع چنان شباهت پیــدا می کنــد که نام تبعیّت از میان می رود. چنان تصوّر می شــود که تابــع همانند متبــوع است؛ هر چه متبوع می گیــرد، تابع نیز می گیرد. گویا هر دو از یک چشمه آب می خورند و هر دو در رنگ شیر و شکرند. و معنای رفــع توسط، که اکابــر اولیاء به آن قائل اند اینجا معلوم می شود. در این مقام مشابهت و مناسبت با حبیب خدا در تمامی امور جزئی یا کلی و دینی یا دنیوی به خصوص، عمل به کتاب و سنت بسیار مطلوب است و قوّت در آنها و کثرت درود بر سرور عالمیان در این مقام باعث ترقّی می گردد.

بدانکه حقیقت محمدی ظهور اول و **حقیقة الحقایق** است. حقایق تمام انبیاء کرام و ملائکه عظام مانند ظلال برای آن می باشند. پس از تمام حقایق، حقیقت محمدی مقدم تر و منشأ حقایق دیگران است و به این دلیل به آن **حقیقة الحقایق** گفته می شود و از این سبب وارد شده در شأن آن سرورﷺ «لَولَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ و لَمَا اَظْهَرْتُ الرَّبُوْبِيَّةَ» «اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و ربوبیّت را آشکار نمی ساختم».

و پیامبر اکرم فرمود: «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ» «اولین چیزی که خداوند آفرید نور من بود»

البته رسیدن به حقیقة الحقایق و متّحد شدن با آن و کسب کمالات متعلّق به آن برای بعضی افراد امت به پیروی و وراثت آن حضرتﷺ حاصل می گردد و این عدم فرق بین تابع و متبوع و نبودن مزیّت در متبوع لازم نمی آید؛ بلکه برای «متبوع» الحاق تابع به آن و بالا رفتــن شأن آن شــریف می باشــد. چرا که کمال متبوع در این است که تابع با پیروی از متبــوع خود به تمام درجات کمال برسد و

هیــچ چیــزی از آن را فرو نگذارد. دیگر این که تبعیّت در افــراد امت به اعتبار شریعت می باشد و حتی اگر شریعت آن نبی را اختیار نکند، هیچ گاه به آن مرتبه نمی رسد و اگر برای فرد، عُلُوّ ی حاصل شود، رأس آن زیر قدم آن نبی می باشد. مانند شخصی که اصالتاً دعوت شود و دیگران به طور طفیلی دعوت شوند؛ اگر چه همه از یک ظرف بخورند و با هم همنشین باشند البته اصل، اصل است و طفیلی، طفیلی است.



بعد از آن مراقبه دایره **حقیقت احمدی** است؛ نیتش چنین است: «فیض می آید از ذات بحــت که محبــوب ذات خود است؛ منشأ دایــره حقیقت احمدی است، بر هیأت وحدانی من».

این عبارت از محبوبیّت خالص صرف است که در آن هیچ شائبه ای از محبت نیست و دایره محبوبیّت ممتزج در این جا به صورت محیط دایره ظاهر می گردد و دایره محبوبیّت صِــرف مرکــز آن است. در ایــن جا علوّ نسبت همــراه تجلّی انوار، آشکار می شــود و اســرار عجیبــی ظاهــر می گــردد کــه از تحــریر و بیان خارج می باشند. در همــین مقــام محبوبیّت ذاتی آشکار می شود، همانگونه که در خلّت انکشاف محبوبیّت صفاتی بود؛ معنای محبوبیّت ذاتی این است که محبوبیّت، صرفاً بخاطر ذات محبوب می باشد؛ قطع نظر از صفات جمیله آن که عبارت از خط و خال است که از موجبات محبت می باشند. در این جا درود «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَـى آلِ مُحَمَّـدٍ اَفْضَلَ صَلَـوتِكَ وَ عَـدَدَ مَخْلُوْقَاتِكَ وَ بارِكْ وَ سَـلِّمْ» باعث ترقّی می گردد.

بدان که پیامبر ما محمدﷺ دو نام مبارک دارد: یکی محمدﷺ و دوم احمدﷺ و هر دو در قرآن مجید و فرقان حمید آمده است. چنانچه خدای می فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ﴾[1] و در جای دیگر در حالیکه از قول حضرت عیسی؈ بنام احمد بشارت می دهد، فرموده است:

۱- سوره فتح جزء ۲۷ آیه ۲۹

﴿يَّأْتِيْ مِنْ بَعْدِي اسْمُه' اَحْمَدُ﴾[1] «پیامبری بعد از من می آید و اسمش احمدﷺ است».

برای هر یک ازین دو نام مبارک ولایتی جداگانه است و مراد از ولایت، حقیقت ولایت می باشد نه آن که مقابل نبوّت است. امّا ولایت محمدی اگر چه ناشی از محبوبیّتﷺ است، ولی این محبوبیّت صرف نیست، بلکه در آن آمیختگی محبیّت است و آمیختگی را اگر چه اصالتاً ثبوتی نیست، لکن مانع از محبوبیّت خالص است. امّا ولایت احمدی ناشی از محبوبیّت صرف است که اصلاً در آن شائبه محبیّت نیست و این ولایت، خیلی بلندتر از ولایت محمدی است؛ پس مقدم بر ولایت محمدی و یک مرحله به طرف مطلوب، نزدیک تر از آن است؛ زیرا که رغبت محب به محبوب بیشتر از رغبت محبوب به محب است؛ چرا که اگر محبوب در محبوبیّت خود تمامتر و در استغناء خود کاملتر باشد، در نزد محب، نیکوتر و زیباتر است. سُبْحَانَ اللهُ این نام مبارک احمد چه زیبا و شگفت انگیز است؛ از این رو که مرکب از کلمه مقدس احد و حرف میم است؛ حرفی که آن از غوامض اسرار الهی است که در علم خدای تعالی پنهان است و تعبیر از آن سرّ در عالم مثل، بغیر از حلقه میم امکان پذیر نیست. و حلقه میم کنایه از روش های بندگی است که مشخص کننده بنده از مولایش می باشد. پس عبد، عبارت از حلقه میم است. لفظ احمد برای تعظیـم و تخصیص آن حضـرتﷺ به آن آورده شد و نبوّت ملکوتی آن حضرتﷺ که از آن به ایــن فرمــوده خویش خبــر داده است: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوْحِ وَالْجَسَدِ»[2] «من پیامبــر بودم در حالی که آدم بیــن روح و جسم بود» متعلّق بنام مبارکش، احمد است که برای او یک تعیّن است؛ ولی نبوت ناسوتی متعلّق به نام مبارکش محمّد است که برای او دو تعیّن می باشد و دارای دو حقیقت است؛ بنابراین دعوت وی کاملتر است؛ چرا که دعوت این مرتبه شامل دو عالم امر و خلق است و تربیت آن مشتمل بر ارواح و اشباح می‌باشد؛ بر خلاف دعوت اسم احمد که مخصوص به عالم امر است و تربیت آن مقصور به روحانیّت می باشد.

۱- سوره صف جزء ۲۸ آیه ۶

۲- المستدرک علی الصحیحین ج۲، ص۶۶۵

دایره حب الصرف

بعد از آن مراقبه دایره حب صرف است؛ نیتش چنین است : «فیض می آید از ذات بحت مطلقه که منشأ دایره حبّ صرف است، خاص بر هیأت وحدانی من»

اینجا مراقبه ذات مطلق که منشأ حبّ صرف است، می باشد و کمال علوّ و لالونیّت (بی رنگی) و نسبت باطنی ظاهر می شود؛ چرا که این مرتبه به مرتبه ذات مطلق و حضرت لاتعیّن نزدیکتر است؛ زیرا اولین چیزی که از حضرت ذات آشکار شد و اولین چیزی که از گنج مخفی ظاهر گشت، همین حبّ صِرف بود؛ همان که تعیّن اول است. نزد امام ربانی مجدد الف ثانی(رح) اولین تعیّن برای آفرینش، به وسیله حضرت لا تعیّن، همان تعیّن حبی است که سبب ظهور مخلوقات و مبدأ ظهور حقایق و منشأ ایجاد حقایق است و اگر حبّ ظاهر نمی گشت، باب ایجاد گشوده نمی شد و همیشه عالم در نیستی و عدم به سر می برد. همانطور که این حدیث قدسی به آن اشاره دارد: «گنجی پنهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم» و آن حقیقت محمدی است و آن چه اول بیان نمودیم، ظل آن بود؛ همان طور که این حدیث به آن اشاره دارد.

لَوۡلَاكَ لَمَا خَلَقۡتُ الۡاَفۡلَاكَ وَ لَمَا اَظۡهَرۡتُ الرَّبُوۡبِيَّةَ. **«اگر تو نمی بودی، افلاک را نمی آفریدم و ربوبیّت خویش را آشکار نمی ساختم.»**

این مقام مخصوص به خاتم‌المرسلینﷺ استو حقایق انبیاء دیگر در این مقام ثابت نیست.

دایره لاتعین

بعد از آن دایره لاتعیُّن و حضرت اطلاق است؛ نیتش این است: «فیض می آید از ذات‌بحت‌که موجود بوجود خارجی است و منزّه از جمیع تعیّنات است، بر هیأت وحدانی من».

برای قدم در این جا مجال حرکت نیست و سیر قدمی صورت نمی گیرد؛ اما سیر نظری به ناچار صورت می گیرد؛ لکن نظر در کجا واقع شود؟ چرا که نظر بنده بیچاره بدلیل ذات بی منتهای حضرت حق، حیران و سر در گم است.

این مقام هم چنین از مقامات خاص حضرت رسالتﷺ است.

این بیان مقامات بر سبیل اختصار بود که حق تعالی به محض فضل و کرم خود حضـرت امام ربانی مجـدد الف ثانی(رح) را به ایـن سعادت سـرفراز و ممتاز ساخته است و روش نوین عنایت فرموده است.

﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾[1] «آن فضل پروردگار است به هر کس بخواهــد می دهــد و خداوند دارای فضل عظیمی است» که او عالمی از علماء والا مقام و عارف تام المعرفة و از خردمندان و صالحان صاحب احترام بود و حضرت مجدد الف ثانی(رح) و فرزندان عالی مقام و عالی مکان و خلفای ایشان سایر مردم را به این مقامات بلند مرتبه بهره مند و سرافراز گردانیدند؛ خصوصاً در این ملک خراسان و در این زمان پر فتنه، حضرت جد امجد من، حضـرت شاه امان الله ـ علیه الرحمه ـ به این مقامات بلند مرتبه تا دایره لاتعیّن سرفراز و ممتاز گشتند؛ گویا که طریقه نقشبندیه مجددیه را از نو رونق دادند و بسیاری از عالم را به این مقامات بهره مند ساختند. بعد از ایشان تا دایره لاتعیّن حضرت والدی و ماجدی شاه ولی الله صاحب(رح) سرفراز و ممتاز به این مقامات رفیع گشت و تا هم اکنون جهانی را با توجه شریف خود رنگیــن نمــوده و به مقامات عظیم الشأن سالکان را بالا بردند. از حضرات خلفای ایشان که در شهرهای بزرگ می باشند نیز علی قَدرِ مراتِبِهِـم (به اندازه مراتبشان) جهانی بهــره مند گــردیده است. همچنین حضرت والدی و ماجدی ـ علیه الرحمه ـ این نویسنده لاشیء را نیز به این مقامات بلند تا دایره لاتعیّن و سیف قاطع و قیومیّت سرافراز و ممتاز ساختند.

﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللهُ﴾[2] «سپاس خدای را که ما را بر ایـن هدایـت نمـود و ما هدایـت نمی شــدیم، اگر او ما را هدایت نمی کرد.»

بدانکه حضرت مجدّد قرن سیزدهم غلام علی شاه دهلوی(رح) دو سبق و دو درس دیگر نیز مقرّر کردند؛ یکی **سیف قاطع و دیگر قیومیت**. سیف قاطع، مقابل دایره

۱- سوره جمعه جزء ۲۸ آیه ۴

۲- سوره اعراف جزء ۸ آیه ۴۳

ولایت کبری است و قیومیّت، مقابل کمالات اولوالعزم است؛ اما مراقبه آنها را بعد از دایره لاتعیّن مقرّر کرده اند. تا کدام سعادتمند را به آن بنوازند.

مصرع:

تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ﴾

«پروردگارا دلهای ما را بعد از اینکه ما را هدایت کردی، گمراه مکن و ما را از جانب خود رحمتی عنایت فرما، همانا که تو بخشاینده ای».

هَـٰذَا بَصَـٰٓئِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحۡمَةٌ لِّقَوۡمٍ يُوقِنُونَ

جمله آیات قرآن وعظ و پند هر که را بخشد خدا دید بلند

همت عالی و چشم باز او نفس قدسی می شود انفاس او

فصل ششم

چکیده مطالب فصل ششم

۱- از مشایخ طریقت یازده کلمه نقل شده که عبارتند از:

هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگهداشت، یادداشت، وقوف زمانی، وقوف قلبی و وقوف عددی است.

۲- **هوش در دم** به این معنی است که سالک بر نفس خود آگاه و هوشیار باشد و در هر نَفَس در هنگام خروج و دخول آن، از خود بپرسد که آیا که ذاکر است یا غافل؟ که این طریقه تا زمانی که دوام حضور به تدریج حاصل شود، ادامه می یابد.

۳- **نظر بر قدم** معنایش نسبت به مبتدی این است که بر دو قدم خود، در حالت راه رفتن و پیش روی خود، در حالت نشستن نگاه کند و متوجه راست و چپ نباشد و به نقشه و رنگهای مختلف نگاه نکند. چرا کـه ایــن اعمال حال او را فاسد می گرداند و از رسیدن به آنچه در طلب آن است، مانع می شود و او را از مقصدش باز می دارد.

۴- **سفردر وطن** معنی آن انتقال از صفات ناپسند بشری، به صفات پسندیده مَلِکِی است. به این که سالک در نفس خود جستجو کند و بیندیشد که آیا در او چیزی از حبّ غیر الله هست یانه؟

۵- **خلوت در انجمن** عبارت از این است که سالک در دل خود با حق تعالی باشد در تمام احوال از درس و قرائت گرفته تا کلام و خوردن و نوشیدن و ایستادن و رفتن و آمدن.

۶- **یاد کرد** معنایش این است که همیشه خدای متعال را به نحوی که مرشد به او تعلیم داده و بدون غفلت ذکر کند؛ چه به اسم ذات و یا نفی و اثبات باشد و ....

اَلْفَصْلُ السَّادِسُ

فِی الْکَلِمَاتِ الْمُصْطَلَح عَلَیْهَا فِی الطَّرِیْقَةِ الْعَلِیَّةِ النَّقْشِبَنْدِیَّةِ، وَهِیَ اِحْدَی عَشَرَةَ کَلِمَةً، عَلَیْهَا بَنَاءُ الطَّرِیْقَةِ النَّقْشِبَنْدِیَّةِ.

فصل ششم در بیان اصطلاحات طـریقه نقـشبندیه اسـت کـه یازده کلمـه می باشد و بنای طریقه نقشبندیه بر آنها استوار است.

هشت کلمه آن از شیخ المشایخ حضرت خواجه عبدالخالق ــ قُدِّسَ سِرُّه ُــنقل شده است و سه کلمه دیگر را حضرت خواجه بهاء الدین نقشبندــ قُدِّسَ سِرُّه ُ ــ بر آن افزوده است.

و اما آن هشت کلمه که از شیـخ عبدالخالق غجـدوانی(رح) منقول است، عبارتند از:

هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگهداشت، یادداشت.

و آن کلماتی که منقول از حضرت خواجه نقشبند(رح) می باشد، عبارت از: وقوف زماني، وقوف قلبي و وقوف عددي است.

اما هوش در دم به این معنی است که سالک بر نفس خود آگاه و هوشیار باشد و در هـر نَفَس در هنگام دَم و باز دَم، از خود بپرسد که آیا ذاکـر است یا غافل؟ که این طریقه تا زمانی که دوام حضور به تدریج حاصل شود، ادامه می یابد؛ البته این گونه هوشیاری مخصوص مبتدی است.

اما سالک متوسط، سزاوار است که از نفس خود بعد از هر ساعت بپرسد که آیا در آن غفلت وارد شده است یا خیر؟ اگر غفلت در آن وارد شده، استغفار کرده و تصمیم بگیرد آن غفلت را در آینده ترک کند و در این عمل مداومت نماید تا دوام حضور برای او حاصل شود. این معنای اخیر عبارت از وقوف زمانی است که خواجه نقشبند(رح) آنرا استخراج نمود. چون که دید توجه به علم العلم در هر نفس، حال متوسـط را پـریشان می کند در حالی که شایسته حال او استغراق در توجه به الله

می باشـد؛ لذا آن را فرمـود تا که دانستـن این توجه مزاحم و مانع حال او نباشد؛ خواجه نقشبند ـ علیه الرحمه ـ گفت: بنای کار در این طریق بر هر نَفَس می‌باشد؛ پس شایسته است بر حفظ بین دو نَفَس بکوشد تا به غفلت خارج و داخل نشود.

اما نظر بر قدم **معنایش به نسبت حال مبتدی این است که بر دو قدم خود، در حالت راه رفتن و پیش روی خود، در حالت نشستن نگاه کند و متوجه راست و چپ نباشد و به نقش و رنگهای مختلف نگاه نکند. چرا کـه ایـن اعمال حال او را فاسد می گرداند و او را از رسیدن به آنچه در طلب آن است، باز داشته و از مقصدش دور می کند. از آن جمله گوش دادن به صداهای مردم و سخنانشان و شنیدن داستانهای آنها است؛ بنابراین به شدت از آن پرهیز نماید. اما آنچه مناسب حال منتهی است، این است که بیندیشد به اینکه حال او زیر قدم کدام نبی از انبیاء اولوالعزم(ع) است؛ چرا که هر ولی، زیر قدم یک نبی از انبیاء می باشد؛ بعضی از آنها زیر قدم سیّد المرسلینﷺ می باشند که اینها را محمّدی المشرب می گویند. بعضی زیر قدم آدم ـ صفی الله ـ می باشند که آنها را آدمی المشرب می گویند و بر همین قیاس دیگر انبیاء اولوالعزم.**

شیـخ و امام مـن، پدر بزرگـوارم، محمّـدی مشـرب بود و مبدأ تعیّن ایشان، شأن العلم بود و این نویسنده لاشی نیز محمّدی مشرب و مبدأ تعیّن من هم چنین شأن العلم است. هرگاه سالک، متبوع خویش را شناخت و دانست که زیر قدم کدام نبی است، پس لازم و ضروری است که حالات و واقعات او مناسب با حالات و واقعات متبوع او باشد؛ و سالک، پیش از این تا زمانیکه برای او کمال در آن حاصل نشده، به ما فوق خود نظر نیفکند؛ چرا که نظر به ما فوق خود، موجب نقصان و یأس می شود.

اما سفردر وطن **معنـی آن انتقال از صفات ناپسند بشـری، به صفات پسندیده مَلِکِی است؛ به این که سالک در نفـس خـود جستجو کند و بیندیشد که آیا در او چیزی از حبّ غیر الله هست یا نه؟ اگر معلوم شـد که چیزی از محبت غیر الله باقی مانده است، دوباره توبه کند و بداند که آن صنم و بت او است. پس «لا اله الا الله» بگوید؛ یعنی از دل خود محبت آن چیز را نفی نموده و عوض آن محبت خداوند متعال را ثابت نموده. یعنی در جانب نفی، غیر الله را نفی نموده و در جانب اثبات، حبّ الله را در مکان آن، ثابت نماید.**

چــرا که رگهای محبت در داخل قلب او بسیار می باشنــد و خفــی هستند؛ بیرون راندن آن جز با تلاش وسیع ممکــن نیست. بر او واجب است که تفحّص کند که آیا در دل او حسد، کینه و دشمنی، اعتراض، بغض، بد گمانی، تجسّس و یا غیر این از سایر صفات ناشایسته و ناپسند می باشد؟ پس اگر در دل خود چیزی از این اخلاق رذیله یافت،باید که آنها را با مداومت تکرار کلمه شریفه متلاشی کند.

نیــز احتمال دارد که معنای سفــر در وطن، اشتغال از ظل به اصل باشد و این نسبت به مــا فوق آن یعنی نسبت بــه اصل آن، ظل است و تا آخر این چنین است تا این که به انتهای دایره ظلال منتهی گردد و هیچ چیزی باقی نماند.

اما خلوت در انجمن عبارت از این است که سالک در دل خود با حق تعالی باشد در تمام احوال از درس و قرائت گرفته تا کلام و خوردن و نوشیدن و ایستادن و رفتن و آمدن. شعر:

لَا تَغْفَلَ عَمَّنْ تُحِبُّهُ لَحْظَةَ   اِيَّاكَ اَنْ يَـرَى وَ اَنْـتَ غَافِلٌ

«از کسی که او را دوست داری یک لحظه غافل مباش؛ مبادا تو را در حالتی که از او غافل هستی، ببینند.»

از اینجا است که گفته شده است: «صوفی کائن و بائن است» یعنی در ظاهر با مردم و در باطن از آنها جدا است و «الصُّـوْفِيُّ غَرِيْبٌ قَرِيْبٌ» یعنی در میان اهل و همراهان خود، به جهت توحّش و نفــرت باطــن او از آنها نسبت به آنها غریب و به جهت الفت ظاهری به آنان نزدیک است، و «الصُّـوْفِيُّ عَرْشِيٌّ فَرْشِيٌّ» یعنی عرشی است از روی باطن، چرا که دل و قلب مؤمن عرش خدای تعالی است. خدای تعالی در حدیث قدسی فرموده است:

«مَا وَسِعَنِىْ اَرْضِىْ وَ لَا سَمَائِىْ بَلْ وَسِعَنِىْ قَلْبُ عَبْدِىَ الْمُؤْمِنِ»[1] «زمین و آسمانم گنجایش مرا ندارد بلکه قلب بنده مؤمنم گنجایش دارد».

و او فرشی است از روی ظاهر و قالب؛ چنانچه امام طریقت خواجه بهاءالدین شاه نقشبند ـ قدس سره ـ گفت که قول خداوند:

۱- کشف الظنون ج۲، ص۱۵۶۵ و الشقائق النعمانیه ج۱، ص۴۷۴

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾ «مـردانی هستند که تجارت و خرید و فروش، آنان را از یاد خدا غافل نمی سازد». بر همین حالت اشاره دارد.

بر سالک واجب است که همیشه و با استوار متوجه حق باشد؛ یعنی دل با یار و دست با کار، بلکه حقیقت این است که ظاهر شدن با لباس فقراء و اظهار دوام تعلّق با خـدا چنان که بر مـردم مخفی نباشـد، غالباً موجـب ریا و شهـرت طلبی می شود. پس بهتر این است که لباس او مانند لباس اهل علم و صلاح و دل او همیشه همراه حق باشد. خواجه علی رامتینی(رح) یک بیت شعر به مضمون این بیت فارسی گفته است:

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
این چنین زیبا روش کمتر بود اندر جهان

حکایت: یکی از خواجه شاه نقشبند(رح) سؤال کرد که در هنگام اشتغال به کار، توجه به الله ﷻ و غافل نبودن از او چه طور امکان پذیر است و چه دلیلی بر این عمل وجود دارد؟ حضرت خواجه از این آیه استدلال نمود:

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾ «مردانـی هستند که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد خدا غافل نمی سازد.»

اما یاد کرد معنایش این است که همیشه خدای متعال را به نحوی که مرشد به او تعلیم داده و بدون غفلت ذکـر کنـد؛ چه به اسم ذات و یا نفی و اثبات باشد. خواجه نقشبند(رح) گفت: «مقصود از ذکر این است که دل همیشه همراه حق تعالی با وصف محبت و تعظیم، حاضر باشد. زیرا معنای ذکر دور کردن غفلت است».

همانا ذکر موجب فناء و بقاء است و انسان را به سوی خدای تعالی می رساند. شعر:

قُلِ اللهُ مَهْمَا كَانَ رُوْحُكَ فِي الْبَدَنِ　　فَإِنَّ حَيَوةَ الْقَلْبِ مِنْ ذِكْرِ ذِي الْمِنَنِ

«بگـو: الله، تا وقتـی که روح تو در بـدن است؛ چرا که دل از یاد خدای که صاحب انعامات بی شمار است، زنده می شود» و نیز خدای تعالی فرموده است:

﴿وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ﴾[1] «خداوند را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید».

اما **بازگشت** عبارت است از: بازگشت از ذکر پس از چند مرتبه ذکر کردن؛ مثلاً بعد از سه مرتبه یا پنج مرتبه به درگاه قاضی الحاجات با کمال فروتنی و تواضع رو می کند و به درگاه او با تمام همّت خود دعا می کند. مثلاً می گوید:

«اِلَهِیْ اَنْتَ مَقْصُوْدِیْ وَمَلْجَئِیْ وَرِضَاكَ مَطْلُوْبِیْ وَ اِلَيْكَ مَأْمُوْلِیْ تَرَكْتُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ لِاَجْلِكَ اَتْمِمْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ بِفَضْلِكَ وَجُوْدِكِ وَكَرَمِكَ وَ ارْزُقْنِیَ الْوُصُوْلَ التَّامَّ اِلَی جَنَابِ قُدْسِكَ وَ هَبْ لِیْ مَحَبَّتَكَ وَ مَعْرِفَتَكَ يَاذَاالْجُوْدِ وَالْكَرَمِ».

«پروردگارا تو خواسته و پناهگاه من هستی و رضای تو خواسته من است و نیاز من به سوی تو است. من آخرت و دنیا را به خاطر تو ترک کردم؛ نعمت خود را به فضل و جود و کرم خویش بر من تمام کن و وصول تام به سوی خودت را روزی ام بگردان و محبت و معرفت خود را بر من ارزانی دار، ای صاحب جود و کرم».

همین دعا در ذکر، شرط عظیم و امری بزرگ است؛ پس آن را ترک نکند و از آن غافل نباشد چرا که بسیار مفید است و همین دعا بعد از ذکر، تمامی اندیشه ها و افکار ناپسند را از بین می برد تا ذکر برای خدای تعالی خالص گردد و سرّ از غیر الله ﷻ جدا گردد. اگر برای ذاکر اخلاص حاصل نشد، این دعا را به روش تقلید از مرشد کامل بگوید پس برای او به برکت مرشد، اخلاص ـ انشاءالله تعالی ـ حاصل می شود.

اما نگاه داشت و این عبارت از رقت و لطافت قلب و دور کردن افکار و اندیشه های پلید نفسانی از آن است؛ پس برای سالک شایسته است که بیدار و هوشیار بر قلب و آگاه بر اندیشه ها و خواطر باشد و هیچ گاه نگذارد خیال و اندیشه ای در دل او خطور کند و بر آن کوشش کند زیرا این نزد بزرگان مهم است.

حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند(رح) می فرماید: شایسته است که سالک در مرحله ی اول اندیشه ها و وسوسه ها را از دل خود دور سازد؛ چرا که هر گاه این

۱- سوره جمعه جزء ۲۸ آیه ۱۰

وسوسه ها ظاهر شود، نفس به آن متمایل شده و از آن تأثیر می پذیرد. پس در این صورت دور کــردن مشکل می شــود و از این طــریقه خالــی کــردن ذهن از خطور اندیشه‌ها و سخنان نفس[۱]، ملکه جمعیت و طمأنینت برایش حاصل می شود؛ هرگاه ملکه جمعیت حاصل شود، اندیشه های پلید کاملاً از دل منتفی می گردد. بنابراین فناء قلب حاصل می گردد.

اما خطرات دماغ با فناء قلب نیز بر حال خود می باشد؛ هر گاه نفس فنا گردد، خطرات از دماغ زایل می گردد. حقیقت این است که انتفاء خواطر بکلی نزد ارباب عقول غیر معقول است، ولی طریقه اولیاء کرام وراء نظر و عقل است؛ مولانای رومی ـ علیه الرحمه ـ فرموده:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
هر دو آن زنبور خورد از یک محل / لیک زان یک نیش زان دیگر عسل
هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب / زان یکی سرگین شد و آن مشک ناب
جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

اما یاد داشت عبارت است از توجه صِرف به حق تعالی بدون ملاحظهٔ الفاظ[۲] و بدون هیچ گونه فکر و خیال. در حقیقت اینچنین توجهی حاصل نمی شود مگر بعد از فناء تام و بقاء کامل که این دولت برای منتهیان ولایت حاصل می گردد. جَعَلَنَا اللهُ تَعَالَی مِنهُمْ.

اما وقوف زماني: تعــریف آن قبلاً گذشت. یعنی بعد از هر ساعــت تأمل کند که غفلت آمده است یا نه و در صورت آمدن غفلت استغفار کند و همت گمارد تا آن را ترک کند.

۱- حدیث النفس

۲- یعنی توجه اش از لفظ ذکر خالی و به مذکور مشغول باشد.

اما وقوف عددي: این عبارت از رعایت نمــودن عدد وِتر در نفی و اثبات است؛ قبلاً بیان آن گذشت.

اما وقوف قلبي: و این عبارت است از توجه به طرف قلب که در جانب چپ زیر پستان به فاصله دو انگشت قرار دارد. حکمت در این توجه مانند حکمت در مراعات ضربات نزد قادریه است؛ یعنی تا اینکه فکر غیر الله ﷻ در دل باقی نماند و از خطرات بیرونی محفوظ بماند و به تدریج آن وسوسه ها از بین برود تا اینکه توجه منحصر به ذات الهی باشد. چه خوش گفته درین باره شاعری شعر:

عَلَى بَيْضِ قَلْبِكَ كُنْ كَأَنَّكَ طَائِرٌ فَمِــنْ ذَلِكَ الْأَحْوَالُ فِيْــكَ تَوَلَّــدُ

«بر تخم دل خود محافظ باش، چنان که گویا تو پرنده ای هستی؛ زیرا پس از آن در قلب تو حالات مختلفی پیدا می گردد».

وَالرَّاقِمُ عُفِىَ عَنْهُ لَمَّافَرَغَ مِنْ بَيَانِ الْكَلِمَاتِ الْمُصْطَلَح عِندَالْمَشَائِخ النَّقْشبَنْدِيَّةِ رَوَّحَ اللهُ اَرْوَاحَهُمْ، فَهَا اَنَا الْآنَ اَشْرَعُ فِىْ بَيَانِ تَصَرُّفَاتِهِمُ الْعَجِيْبَةِ وَ حَالَاتِهِمُ الْغَرِيْبَةِ كَجَمْعِ الْهِمَّةِ عَلَى مُرَادٍ، فَيَحْصُلُ ذَلِكَ الْمُرَادُ عَلَى وَفْقِ هِمَّتِهِمْ ، وَ التَّأْثِيْرِ فِىْ بَاطِنِ الطَّالِبِ، وَ دَفْعِ الْمَرَضِ عَنِ الْمَرِيْضِ، وَ اِفَاضَةِ التَّوْبَةِ عَلَى الْعَاصِىْ، وَ التَّصَرُّفِ فِىْ قُلُوْبِ النَّاسِ حَتَّى يُحِبُّوْهُ وَ يُعَظِّمُوْهُ ، وَ فِىْ مَدَارِكِهِمْ حَتَّى تَتَمَثَّلَ فِيْهَا وَاقِعَاتٌ عَظِيْمَةٌ ، وَ الْاِطِّلَاعِ عَلَى نِسْبَةِ اَهْلِ اللهِ مِنَ الْاَحْيَاءِ وَاَهْلِ الْقُبُوْرِ ،وَالْاِشْرَافِ عَلَى خَوَاطِرِ النَّاسِ وَ مَا يَهْتَاجُ فِى الصُّدُوْرِ ،وَ كَشْفِ الوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلَةِ ، وَ دَفْعِ الْبَلِيَّةِ ،وَهَذِهِ التَّصَرُّفَاتُ مِنْ خَصَائِصِ كُمَّلِ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ و اُسُدِ هَذِهِ الْمَسَالِكِ الرَّفِيْعَةِ.

وَ قَدْ قِيْلَ فِىْ عُلُوِّ شَأْنِهِمْ وَ رِفْعَةِ مَكَانِهِمْ وَ شَرَافَةِ دَرَجَتِهِمْ وَكَرَامَةِ مَنْزِلَتِهِمْ عَلَى مَشَائِخِ سَائِرِ الطُّرُقِ هَذِهِ الْاَشْعَارُ :

تَسَامَتْ شِئُوْنُ النَّقْشبَنْدِيَّةِ الْمَلَأَ … وَلَيْسَ لَهُمْ بَيْنَ الْقَبَائِلِ اَكْفَاءُ

يَسِيْرُوْنَ بِالرُّكْبَانِ فِىْ مَهْيَعِ الْخَفَاءِ … اِلَى حَرِيْمِ الْقُدْسِ التَّنْزِيْهِ كَمَاشَاءُوْا

بِصُحْبَتِهِمْ تُمْحَى وَسَاوِسُ خَلْوَةٍ … وَبِالْجَذْبِ فِيْهَا لِلْبَوَاطِنِ اَهْدَى

وَ اِنْ قَاصِرٌ يَوْمًا تَكَلَّمَ فِيْهِمْ … فَمَالِىْ قَذَفَاهُ نُطْقٌ وَاصِغًا

وَ سِلْسِلَةٌ فِيْهَا الْاُسْدُ تَقَيَّدَتْ … اَيَقْطَعُهَا بِالْمَكْرِ هِرَّةٌ لَه' رَاءٍ

حال که این نویسنده از بیان الفاظ مصطلح نزد مشایخ نقشبندیه ـ خدای تعالی روح آنان را در آسایش قرار دهد ـ فارغ شد، به بیان کرامات عجیب و حالات گوناگون آنان می پردازد؛ مانند متوجّه نمودن همّت بر یک هدف و حاصل شدن آن هدف و آرزو مطابق همت و خواسته ایشان و تأثیر گذاشتن در دل طالب و مداوا و علاج کردن بیماری بیمار. افاضه روش توبه کردن از گناه بر گنهکاری که فوراً از گناه خود پشیمان گردد. و نفوذ در دلهای مردم تا او را دوست دارند و به او بسیار احترام

بگذارند. و نفوذ در اذهان آنها تا اینکه در آن وقایع بزرگی به تصویر در آید. آگاهی ایشان به عنایت الهی بر نسبت اهل الله چه از جمله زندگان و چه از مردگان باشند. مطلع شدن آنان به عنایت خداوندی بر اندیشه ها و افکار مردم و آنچه در دلهایشان می گذرد. پیش بینی بعضی وقایع آینده به طور کرامت و گاهی دفع کردن بلاهای نازل شده و غیر اینها؛ این نوع کرامات و ظهور آن به اذن و خواست خدای تعالی از خصوصیاتِ کاملان این طریقه والا می باشد.

طوری که درباره علوّ منزلت و شرافت درجات و بزرگی و عظمت آنها نسبت به مشایخ دیگر طریقه ها، شعری عربی سروده شده که ترجمه اش چنین است:

«شأن و مرتبه گروه نقشبندیان بسیار بالا است و ایشان را میان گروهها هیچ مانندی نیست»، «همراه سواران در راه، پوشیده و پنهان تا حریم پاک و صاف کبریا می روند چنانچه می خواهند»، «به سبب صحبت ایشان وسوسه های خلوت گزینی و دوری از مردم محو می شود و بوسیله جاذبه ی صحبت ایشان باطن سالک هدایت و راهنمایی می یابد»، «و اگر کوتاه نظری روزی درباره ایشان اعتراض کند پس من سخن او را، نه می گویم و نه می شنوم و نه توجهی می کنم.»

«و زنجیریست که جمله شیران عالم بسته آنند آیا گربه ای زیرک با فریب می تواند پاره کند؟!» و نیز در تعریف آن به فارسی سروده شده است:

نقشبندیه عجب قافله سالارانند — که برند از ره پنهان به حرم قافله را

از دل سالک ره جاذبه صحبت شان — می برد وسوسه و فکر چله را

طاعنی گر کند این طایفه را طعن و قصور — حاش لله که برآرم به زبان این گله را

همه شیران جهان بسته این سلسله اند — روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را

وَ اَمَّا طَرِيْقُ الْهِمَّةِ فَعِبَارَةٌ عَنِ اجْتِمَاعِ الْخَوَاطِرِ وَ تَاكُّدِ الْعَزِيْمَةِ بِصُوْرَةِ التَّمَنِّى وَ الطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِى الْقَلْبِ خَاطِرٌ سِوَى هَذَا الْمَطْلَبِ وَ الْمُرَادِ كَطَلَبِ الْعَطْشَانِ الْمآءَ وَ الْجَائِعِ الطَّعَامَ وَ الْعَاشِقِ الْمَعْشُوْقَ.

وَ اَمَّا طَرِيْقُ التَّوَجُّهِ اِلَى الطَّالِبِ وَ التَّأْثِيْرُ فِىْ بَاطِنِهِ هُوَ اَنْ يَّتَوَجَّهَ الشَّيْخُ اِلَى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ فِى النِّسْبَةِ الَّتِىْ قَصَدَ اِلْقَائَهَا عَلَى الطَّالِبِ وَ يُصَادِمَهَا بِالْهِمَّةِ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ لِاِلْقَائِهَا مِنْ جَانِبِهِ اِلَى الطَّالِبِ. فَتَنْتَقِلُ بِفَضْلِ اللهِ وَ تَوْفِيْقِهِ تِلْكَ النِّسْبَةُ اِلَى الطَّالِبِ عَلَى حَسْبِ اسْتِعْدَادِهِ.

وَ اِذَا كَانَ الطَّالِبُ غَائِبًا يَتَصَوَّرُ الشَّيْخُ صُوْرَتَه ، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ اِلَيْهِ فَيَبْلُغُ هَذَا التَّوَجُّهَ بِعَوْنِ اللهِ تَعَالَى وَ تَوفِيْقِهِ اِلَى الطَّالِبِ فِىْ اَىِّ اَمْكِنَةٍ كَانَ مِنْ اَمَاكِنِ الدُّنْيَا وَ اَىِّ نَاحِيَةٍ مِنْ نَّوَاحِى الْاَرْضِ وَيَتَأَثَّرُ بِذَلِكَ الطَّالِبُ فَيَرَى اَثَرَ ذَلِكَ التَّوَجُّهِ فِىْ بَاطِنِهِ فَحَصَلَ لَه بِهَذَا التَّوَجُّهِ فِى الْغَيْبَةِ مَا حَصَلَ فِى الْحُضُوْرِ وَ اللهُ عَلِيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ.

وَ اَمَّا رَفْعُ الْمَرَضِ فَطَرِيْقُهُ اَنْ يَتَوَجَّهَ اَوَّلًا صُوْرَةَ مُرْشِدِهِ قُبَالَةَ وَجْهِهِ ،ثُمَّ يَتَوَجَّهَ اِلَى رَفْعِ ذَلِكَ الْمَرَضِ عَنِ الْمَرِيْضِ ،وَ يَجْمَعَ الْهِمَّةَ اِلَى سَلْبِ ذَلِكَ الْمَرَضِ ،وَيَتَصَوَّرَ فِىْ بَاطِنِهِ اَنَّه يَاْخُذُ ذَلِكَ الْمَرَضَ عَنِ الْمَرِيْضِ ، وَيُلْقِىَ وَرَاءَ قَفَائِهِ اَوْ قُبَالَةَ وَجْهِهِ فَيَشْفِى اللهُ تَعَالَى هَذَا الْمَرِيْضَ بِلُطْفِهِ وَ عَطَائِهِ .

وَقِيْلَ: طَرِيْقُهُ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَهُ الْمَرِيْضَ وَاَنَّ بِهِ هَذَا الْمَرَضَ ، وَيَجْمَعَ الْهِمَّةَ بِحَيْثُ لَايَخْطُرُ فِىْ قَلْبِهِ خَطْرَةٌ دُوْنَ هَذَافَاِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ اِلَيْهِ، وَهذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللهِ تَعَالَى فِىْ خَلْقِهِ ، ثُمَّ يَشْفِى مِنْهُ الْحَقُّ ﷻ .

همت عبارت از اجتماع خاطر و تأکید نمودن بر قصد و اراده به صورت آرزو و طلب است؛ به گونه ای که در دل هیچ اندیشه ای به جز از همین مراد و مطلب خطور نکند، مانند تشنه ای که آب را و گرسنه ای که غذا را و عاشقی که معشوق را می طلبد.

و طریق توجه کردن به طالب و تأثیر انداختن در وجود او چنین است که: مرشد کامل به نفس ناطقه طالب، در باب نسبتی که اراده القاءِ آن را بر طالب دارد، توجه می نماید و با همت کامل و قوی خود برای القاء نسبت از جانب خود به سوی طالب با آن(نفس) برخورد می کند. پس به فضل و کرم خدای تعالی همان نسبت به سوی طالب مطابق استعداد آن منتقل می گردد؛ البته این در صورتی ممکن است که خود آن شیخ حامل آن نسبت از نسبتهای قوم[1] باشد.

چنانچــه طالب غایــب باشــد، شیخ صورت او را در ذهن خود تصوّر می کند، سپس به او توجه می نماید؛ پس این توجــه به یاری خدای تعالــی به طالب در هــر مکانی و در هــر ناحیه ای از زمین که باشد، می رسد و به سبب همان توجه، طالب تأثیر می پذیرد و اثر توجه را در نفس خود می بیند و برای او از همان توجه به طور غیابی همان نتیجه ای حاصل می شود که در حضور حاصل می شد و خداوند دانا به رازهای سینه ها است.

طریق رفع مرض این است که ابتدا صورت مرشــد خود را روبروی خود تصــوّر کند. سپس به از بیــن بردن آن مرض از مریض توجه نماید و همت خود را به دور کردن مرض جمــع کنــد و در نفس خود چنین تصوّر کند که آن مرض را از مریض می گیــرد و آن را پشت یا روبروی خود می اندازد؛ خدای تعالــی آن مــریض را به فضل و عنایت خود شفا می دهد.

بعضی گفته اند: طریق دور کردن مرض این است که نفس خود را مریض تصوّر نماید و اینکــه بیماری در اوست؛ سپس همّت خود را متوجه آن کند به گونه ای که در دل او هیچ اندیشه ای غیر از همان مرض خطور نکند؛ بنابراین مرض به او منتقل می گردد و حق تعالیﷻ او را شفا می دهد که این از عجایب قدرت الهی است.

۱- مراد از قوم اولیاء الله اند.

وَ اَمَّا اِفَاضَةُ التَّوْبَةِ فَطَرِيْقُهُ اَنْ يَتَوَضَّأَ ، وَ يُصَلِّيَ رَكْعَتَيْن ، وَ يَتَوَجَّهَ بِالْاِنْكِسَارِ وَ التَّضَرُّعِ اِلَى اللهِ سُبْحَانَه، وَ تَعَالَى وَ يَطْلُبَ مِنْهُ اَنْ يُطَهِّرَ ذَلِكَ عَمَّا عَرَضَهُ لَه، وَ يُزِيْلَه عَنْهُ وَ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَه ذَلِكَ الْعَاصِيَ اِلَى اَنْ اَفَاضَتْ نَفْسُه اِلَى نَفْسِهِ وَ وَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ اتِّصَالٌ مَّا ، ثُمَّ يَسْتَأْنِفَ وَيَرْجِعَ فَيَنْدِمَ وَ يَسْتَغْفِرَ اللهَ ، فَاِنَّ ذَلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوْبُ عَنْ قَرِيْبٍ بِعُوْنِ اللهِ تَعَالَى وَ تَوْفِيْقِهِ .

وَ اَمَّا التَّصَرُّفُ فِيْ قُلُوْبِ النَّاسِ حَتَّى يُحِبُّوْهُ اَوْ فِيْ مَدَارِكِهِ حَتَّى يَتَمَثَّلَ فِيْهَا الْوَاقِعَاتُ فَطَرِيْقُهُ اَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ وَ يَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ، ثُمَّ يَتَخَيَّلَ صُوْرَةَ الْوَاقِعَةِ اَوِ الْمَحَبَّةِ ، وَ يَتَوَجَّهَ اِلَيْهَا بِجَامِعِ قَلْبِهِ ، فَاِنَّ بِهَذَا التَّوَجُّهِ اِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ فِيْهِ الْحُبُّ وَ يَتَمَثَّلُ فيْهِ الْوَاقِعَةُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى .

اَمَّا طَرِيْقُ الْكَشْفِ عَلَى نِسْبَةِ اَهْلِ اللهِ فَطَرِيْقُه اَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ اِنْ كَانَ حَيًّا وَعِنْدَ قَبْرِهِ اِنْ كَانَ مَيِّتًا وَ يَقْرَأَ لِسُرُوْرِ رُوْحِهِ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ سُوْرَةَ الْاِخْلَاصِ اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ مَرَّةً ، ثُمَّ يَتَخَيَّلَ نَفْسَه مِنْ نَفْسِهِ ، وَ يَجْعَلَ رُوْحَه مُتَّصِلًا بِرُوْحِ هَذَا الشَّخْصِ زَمَنًا حَتَّى تَتَّصِلَ بِهَا، و تَخْتَلِطَ، ثُمَّ يَرْجِعَ اِلَى نَفْسِهِ فَمَا يَجِدُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فِيْ نَفْسِهِ مِنَ الْكَيْفِيَّةِ فَهِيَ نِسْبَةُ هَذَا الشَّخْصِ،وَ اِنْ وَجَدَ كَيْفِيَّةَ الْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقِ وَ الشَّوْقِ وَ الذَّوْقِ يَقُوْلُوْنَ حَصَلَ مِنْهُ نِسْبَةُ الْجَذْبَةِ ، وَاِنْ وَجَدَ كَيْفِيَّةَ الْاِيْمَانِ وَ الصَّوْمِ وَ الصَّلَاةِ اَوِ الْعِلْمِ اللَّدُنِّيِّ يَقُوْلُوْنَ حَصَلَ مِنْهُ نِسْبَةُ الْاِسْلَامِ وَ الدِّيَانَةِ .

وَاَمَّا كَشْفُ الْوَقَايِعِ الْمُسْتَقْبَلَةِ فَطَرِيْقُه اَنْ يَّفْرُغَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ اِلَّا انْتِظَارَ لِهَذِهِ الْوَاقِعَةِ الْمَطْلُوْبَةِ ، فَاِذَا انْقَطَعَ عَنْهُ كُلُّ حَدِيْثٍ ، وَ صَارَ انْتِظَارُه كَطَلَبِ الْعَطْشَانِ الْمَاءَ ، وَ يُلْحِقَ نَفْسَه اِلَى الْمَلَائِكَةِ الْكِرَامِ فَتَنْكَشِفُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى بِهَتْفِ هَاتِفٍ اَوْ رُؤْيَةِ وَاقِعَةٍ فِي الْيَقْظَةِ اَوْ رُؤْيَا فِي الْمَنَامِ .

طریق افاضه توبه این است که وضو گرفته و دو رکعت نماز بخواند و با فروتنی و تواضع به خدای تعالی روی آورد و از خداوند متعال بخواهد که گنهکار را از آنچه بر او عارض گردیده پاک سازد و آن عارضه را از بین ببرد و خود را همان گنهکار تصوّر نماید تا اینکه نفسش به نفس او برسد و میان دو نفس اتّصال واقــع شــود؛ سپس دوباره شروع کند و برگردد و اظهار پشیمانی نماید و از خداوند متعال طلب استغفار کند. لذا آن گنهکار بزودی به یاری خدای تعالی و توفیقش توبه می کند.

اما روش تصرف در دلهای مــردم تا او را دوســت بدارنــد و در خیالات آنها، تا واقعات به تصویر در آید، این است که: با تمام همّت با نفس طالب برخورد نماید و آن را متصل به نفس خود قرار دهد و سپس در ذهن خود صورت واقعه و یا محبت را تصوّر کند و به او با تمام قوّت قلبی خود توجه نماید. پس با این توجه به طرف او محبت در او تأثیر می گذارد و آن واقعه در نفس او متمثل می شود.

و طریق کشف کردن نسبت اهل الله این چنین است که: اگر زنده است در حضور او بنشیند و اگر مرده است در نزد قبر او بنشیند و برای خوشی روح او آیة الکرسی و سوره اخلاص را دوازده مرتبه بخواند؛ سپس نفس شخــص را نفس خود تصــوّر نموده و روح خود را متصل به روح او قــرار دهد تا زمانی که به روح او متصل شود. سپس به نفس خود برگــردد؛ بنابراین هر کیفیتی که بعــد از آن در نفس خود دید، نسبت همان شخــص است و اگــر کیفیــت محبت و عشــق و شوق و ذوق را دیــد، می گویند: از آن نسبت، جذبه حاصل می شود و اگر کیفیت ایمان و روزه و نماز و علم لدنّی را یافت، می گویند: از آن نسبت، اسلام و دیانت حاصل می گردد.

اما کشف وقایع آینده؛ طریق آن چنیــن است که نفس خود را از هر چیــز، بجز انتظار واقعه مورد نظر فارغ سازد؛ پس هرگاه از او تمام افکار قلبی منقطع گردید و انتظار او مانند تشنه ی منتظر آب گشت و نفس او به ملائکه کرام پیوست، برای او همان واقعه، اگر خدا بخواهد بوسیله آواز ندا دهنده ای و یا دیدن واقعه در بیداری و یا دیدن آن در خواب آشکار می شود.

وَاَمَّا الْاِشْرَافُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيْقُه' اَنْ يُخَلِّيَ نَفْسَه' مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ، ثُمَّ يَجْعَلَ نَفْسَه' مُتَّصِلًا بِنَفْسِ ذَلِكَ الشَّخْصِ ، فَاِنِ اخْتَلَجَ فِيْ نَفْسِهِ حَدِيْثٌ فَهُوَخَاطِرُتُه' ظَهَرَتْ بِطَرِيْقِ الْاِنْعِكَاسِ .

وَ اَمَّا دَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ فَطَرِيْقُه'اَنْ يَتَخَيَّلَ تِلْكَ الْبَلِيَّةَ بِصُوْرَتِهَا الْمِثَالِيَّةِ، وَ يَتَخَيَّلَ مُصَادَمَتَهَا ، وَ يَتَوَجَّهَ لِدَفْعِهَا بِالْهِمَّةِ الْقَوِيَّةِ ، فَاِنَّهَا عَنْ قَرِيْبٍ تَدْفَعُ بِعَوْنِ اللهِ ، وَ شَرْطُ هَذِهِ التَّصَرُّفَاتِ وَ مَايَجْرِيْ مَجْرَاهَا اِتِّصَالُ نَفْسِ الْمُؤَثِّرِ بِنَفْسِ الْمُؤَثَّرِ فِيْهِ .

اما اطلاع یافتن بر افکار و اندیشه هاي دل پس طریق آن این است که ذهن خود را از هر چیزی خالی سازد و نفس خود را به نفس آن شخص متصل گرداند؛ پس اگر در نفس او اندیشه یا خطره ای وارد گردید، آن سخن دل اوست که به طریق انعکاس ظاهر گردیده است.

اما دفع بلاي نازل شده روش آن این است که: همان بلا را بصورت مثالی آن در نظر آورد و تصوّر نماید با آن برخورد نموده است و با همّت قوی خود به دور کردن آن توجه نماید؛ با این کار به مدد الهی دفع می گردد.

البته شرط این تصرّفات، اتصال نفس اثر گذارنده بر نفس کسی است که از آن تأثیر می پذیرد.

وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ

هست فرقان رحمت و احسان حق — آیه واعتصموا فرمان حق

جز به حبل الله جمیعا چاره نیست — زین چهٔ خذلان بجز ریسمان حق

فصل هفتم

چکیده مطالب فصل هفتم

۱- حضــرت شیخ عبدالقادر جیلانی ـ قــدس ســره ـ مؤسس طریقه علیه قادریه از سادات کرام و از اولاد امام هدی و نوه حضرت محمّدﷺ ، سیدنا حسنرضي الله عنه می باشد.

۲- حکمت در شرط نمودن ضربات شدید و مراعات کردن مواضع آن در ذکر کردن، این است که چون انسان بر دیدن جهات شش گانه و نیز گوش دادن به آوازهای خوب آفــریده شده و نیز به وسوســه های نفسانی و خطــور اندیشه ها و افکار در دل خود گرفتار است از این رو، مشایخ طریقت ـ که خدای تعالی باطن آنها را پاک گرداند ـ همان شروط و اوضاع مختلف را مقرّر نموده اند تا مانع توجه طالب به غیر نفس خود شوند؛ تا اینکه از خطرات خارجی خالی گردد و به تدریج ذات خود را فراموش نموده و فقط متوجه به الله تعالی باشد.

۳- از جمله ضروریات اهل سلوک، این است که اجتماع کرده و بنشینند و یا بعد از نماز صبح و عصر حلقه زده و به طریق جهر متوسط که خالی از افراط و تفریط باشد و در حالی که اجتماع کرده اند الله تعالی را ذکر کنند؛ چرا که در اجتماع فوائد بسیار می باشد که در تنهایی وجود ندارد.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِیْ بَیَانِ سَنَدِ الطَّرِیْقَةِ الْعَلِیَّةِ الْقَادِرِیَّةِ

فصل هفتم در بیان سند طریقه قادریه شریف و بیان اذکار و مراقبات آنها و آنچه که مناسب آن تا آخر مقامات باشد .

بدانکه طریقه قادریه منسوب به شیخ و قطب اعظم و غوث اکرم و پیشوای عارفین و رئیس الواصلین و غـوث صمدانـی و محبوب سبحـانی، حضـرت شیخ عبدالقادر جیلانی ــ قدس سره ــ می باشد ــ اَفَاضَ اللهُ عَلَیْنَا مِنْ فُیُوْضَاتِهِ وَ اَنْوَارِهِ **ــ آمین.**

او از سادات کرام و از اولاد امام هدی و نوه حضرت محمّد رسول اللهﷺ ، سیدنا حسن رضی الله عنه می باشد.

ولادت با سعادت آن بزرگوار در«جیلان» اتفاق افتاد که منسوب به جیل با کسر جیم و سکون یاء و لام در آخر می باشد که سرزمینی در آن سوی طبرستان است و بعضی گفته اند قریه ای است بر ساحل دجله که از بغداد به مسافت یک روز راه فاصله دارد؛ این واقعه در اول ماه رمضان سال چهارصد و هفتاد و یک (۴۷۱) و گویند چهارصد و هفتاد (۴۷۰) به وقوع پیوست.

در سال چهارصد و هشتاد و هشت وارد بغداد گشت؛ در حالیکه عمر مبارک هیجده سال بود و سال پانصد و بیست و یک بر مسند ارشاد برای طالبان طریقت و بر منبر برای پند و نصیحت عمـوم مردم، قرار گرفت و در سال پانصد و شصت و یک دار فانی را وداع کرد. بعضی گفتـه اند سال پانصـد و شصت و دو (۵۶۲) وفات نمود و عمر مبارکش نود و یک سال بود.

شیخ ابوبکر بن هوازن بطائحی(رح) یک روز در مجلس خود در حالی که برای یاران خود حالات اولیاء الله را بیان می نمود، گفت: در عراق شخصی از علماء عالی

قدر و بزرگوار نزد خدای تعالی و نزد مردم ظاهر می گردد نام او عبدالقادر و مسکن او بغداد است و می گوید:

«قَدَمِی هَذَا عَلی رَقَبَةِ کُلِ وَلِیٍّ لِلّهِ»،

«قدم من بر گردن تمام اولیاء الله می باشد».

وَتَدِیْنُ لَهُ الْاَوْلِیَاءُ فِی عَصْرِه وَهُوَ فَرِیْدٌ فِی وَقْتِه،

«اولیاء در زمان او تابع او می گردند و او یکتای وقت خود می باشد».

هرگاه این را دانستی پس بدانکه من طریقه علیه قادریه را از شیخ و امام و قبله خود ــ فانی فی الله هادی الی الله و وسیلتنا الی الله **ــ مجدّد یک هزار و چهارصد (۱۴۰۰) جناب حضرت شاه ولی الله صاحب(رح) اخذ نموده ام و او از پدر خود قطب زمان و غوث اوان جناب حضرت شاه امان الله صاحب(رح) و او از حاجی الحرمین الشریفین مقبول ربّ المشرقین جناب حضرت حاجی دوست محمد صاحب(رح) و او از فرید عصر خود جناب حضـرت شاه احمد سعیـد صاحب(رح) و او از پـدر خود جناب حضرت ابو سعید احمدی(رح) و او از مجدد یک هزار و سیصد عبدالله المشتهر به شاه غلام علی دهلوی(رح) و او از شمس الدین حبیب الله حضرت میرزا جان جانان مظهر شهید(رح) و او از حضرت شیخ محمد عابد سنامی(رح) و او از حضرت شیخ عبدالاحد(رح) و او از حضرت خازن الرحمه حضرت شیخ محمد سعید احمدی(رح) و او از پدر خود قدوة المحققین و زبدة المدققین، امام ربانی، مجدد الف ثانی، حضرت شیخ احمد فاروقی سرهندی(رح) و او از حضرت شاه سکندر(رح) و او از حضرت شاه کمال کهتلی(رح) و او از حضرت سید فضیل(رح) و او از حضرت سید گدای رحمان ثانی(رح) و او از حضرت سید شمس الدین عارف(رح) و او از سید گدای رحمن اول(رح) و او از حضرت سید شمس الدین صحرایی(رح) و او از حضرت سید عقیل(رح) و او از حضرت سید بهاء الدین(رح) و او از حضرت سید عبدالوهاب(رح) و او از حضرت سید شرف الدین قتال(رح) و او از حضرت سید عبدالرزاق(رح) و او از حضرت امام الطریقه و برهان الحقیقه، غوث الثقلین، حضرت شیخ عبدالقادر**

جیلانی(رح) و او از حضرت شیخ ابو سعید المخزومی(رح) و او از حضـرت شیـخ ابوالحسن الهنکاری(رح) و او از حضـرت شیـخ ابوالفـرج یوسف طرطوسی(رح) و او از حضرت شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز الیمنی(رح) و او از حضرت شیخ ابوبکر شبلی(رح) و او از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی(رح) و او از حضرت شیخ سِرّی سقطی(رح) و او از حضرت خواجه معروف کرخی(رح) و او از حضرت امام علی بن موسی الرضا(رح) و او از حضرت امام موسی کاظم(رح) و او از حضرت امام جعفـر صادق(رح) و او از امام محمد باقر(رح) و او از حضرت امام زین العابدین(رح) و او از حضرت سید شهداء امام حسین ﷺ **و او از پدر خود امیرالمؤمنین سیدنا حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ و او از حضرت سید الانبیاء، صاحب** قَابَ قَوْسَيْـنِ اَوْ اَدْنٰی، **جناب حضرت محمّد رسول الله ـ** صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِيْنَ وَ بَارَكَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا اَبَدًا اَبَدًا ـ

وَاعْلَمْ اَنَّ مَشَائِخَ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُمْ يَأْمُرُوْنَ الطَّالِبَ اَوَّلًا بِالذِّكْرِ جَهْرًا مُتَوَسِّطًا ، وَ هُوَ الَّذِىْ لَايُسْمَعُ صَوْتُه' خَارِجَ الْبَيْتِ.وَ هُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ : النَّفْىُ وَ الْاِثْبَاتُ ، وَ اسْمُ الذَّاتِ .

وَ الْقِسْمُ الْاَوَّلُ : « لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ » وَصِفَتُه' اَنْ يَجْلِسَ عَلَى رُكْبَتَيْهِ مُتَوَجِّهًا اِلَى الْقِبْلَةِ، وَ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ ، وَ يَقُوْلَ« لَا » طَالِعًا بِهَا مِنَ السُّرَّةِ مُطِيْلَهَا حَتَّى يَنْهَاهَا اِلَى الْكِتْفِ الْاَيْمَنِ ، وَ يَقُوْلَ « اِلَهَ » خَارِجًا بِهَا مِنْ اَصْلِ الدِّمَاغِ ، وَ يَقُوْلَ « اِلَّا اللهُ » ضَارِبًا بِهَا عَلَى الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ وَ الْقُوَّةِ ، وَ يُلَاحِظَ عِنْدَ النَّفْىِ نَفْىَ الْمَحْبُوْبِيَّةِ و الْمَقْصُوْدِيَّةِ وَالْمَوْجُوْدِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اللهِ ﷻ ، وَ يُلَاحِظَ عِنْدَ الْاِثْبَاتِ اِثْبَاتَ الْحَقِّ تَعَالَى.

وَ قِيْلَ:اَنْ يَجْلِسَ مُرَبَّعًا،وَ يَأْخُذَ الْعَصَبَ الَّذِىْ تَحْتَ الرُّكْبَةِ الْيُسْرَى ـ وَ يُسَمُّوْنَه' بِبَنْدِ كِيْمَاسٍ وَالْكِيْمَاسُ اِسْمُ عِرْقٍ فِى الرُّكْبَةِ بِاِبْهَامِ الرجلِ الْيُمْنَى ـ بِشِدَّةٍ لِيَظْهَرَ الْحَرَارَةُ فِى الْقَلْبِ وَ يَتَأَثَّرَ بِالذِّكْرِ فَاِنَّه' مُتَّصِلٌ بِبَاطِنِ الْقَلْبِ ،وَ يَضَعَ الْيَدَيْنِ عَلَى الرُّكْبَتَيْنِ ،وَ يَفْرِجَ بَيْنَ الْاَصَابِعِ حَتَّى يَظْهَرَ مِنْهَا نَقْشُ لَفْظِ الْجَلَالَةِ وَ هِىَ لَفْظَةُ « اَللهُ»،وَ يُحْضِرَ صُوْرَةَ شَيْخِهِ فِىْ قُبَالَةِ وَجْهِهِ وَ يَسْتَمِدَّ مِنْهُ فَيُدِيْرَ رَأْسَهُ مِنَ الرُّكْبَةِ الْيُسْرَى قَائِلًا«لَا اِلَهَ» ذَاهِبًا بِهِ مِنَ الرُّكْبَةِ الْيُمْنَى اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ ، فَيَضْرِبَ مِنَ الرَّأْسِ عَلَى الرُّكْبَةِ الْيُسْرَى قَائِلًا « اِلَّا اللهُ» ، وَ عِنْدَ النَّفْىِ يَنْفِىَ الْخَاطِرَ الشَّيْطَانِىَّ عَلَى الرُّكْبَةِ الْيُسْرَى،وَ يَنْفِىَ الْخَاطِرَ النَّفْسَانِىَّ عَلَى الرُّكْبَةِ الْيُمْنَى،وَ يَنْفِىَ الْخَاطِرَ الْمَلَكِىَّ عَلَى الْكِتْفِ الْاَيْمَنِ ،وَ عِنْدَ الْاِثْبَاتِ يُثْبِتَ الْخَطَرَاتِ الرَّحْمَانِيَّةَ عَلَى الْقَلْبِ ،وَيَرْفَعَ اَصَابِعَ الْيَدَيْنِ وَالرِّجْلَيْنِ عِنْدَالنَّفْىِ، وَيَضَعَهَاعِنْدَالْاِثْبَاتِ لِيُطَابِقَ الْقَوْلُ بِالْفِعْلِ فِى التَّوْحِيْدِ وَ التَّفْرِيْدِ. هَكَذَا قَالَ فِى الطَّرِيْقَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ .

وَلَكِنْ ذِكْرُالنَّفْىِ وَالْاِثْبَاتِ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ اَرْبَعٌ وَ عِشْرُوْنَ اَلْفَ مَرَّةٍ ،وَ كَذَا اسْمُ الذَّاتِ ، وَ اِنْ لَمْ يُسَاعِدِ الْوَقْتُ فَنِصْفُهَا وَ اِلَّا فَرُبْعُهَاوَ يَنْبَغِىْ اَنْ يُوَاظِبَ عَلَيْهِ فِىْ جَمِيْعِ الْاَوْقَاتِ وَالْآنَاتِ.

بدانکه بزرگان این طریقت ابتدا سالک را به ذکر کردن جهر متوسط به طوری که از بیرون خانه شنیده نشود، امر می کنند.

این ذکر بر دو نوع است: یکی نفی و اثبات و دوم اسم ذات.

قسم اول ذکر «لا اله الا الله» است و طریقه آن این است که بر دو زانوی خود رو به قبله بنشیند و هر دو چشم خود را ببندد و بگوید: «لا» در حالی که آن را از ناف خود تا شانه راست بالا می کند و بگوید: «اِلهَ» در حالی که این را از اصل دماغ خود بیرون می کند و بگوید: «اِلَّا الله» و آن را با شدّت و قوّت بر دل خود بزند؛ هنگام گفتن کلمه نفی«لااله»، نفـی محبوبیّت و مقصودیّت و موجودیّت را از غیـر ذات خداوند متعال، ملاحظه نماید و در حین گفتن کلمه اثبات «الّا الله»، اثبات ذات حق تعالی را در نظر داشته باشد.

بعضی گویند که چهار زانو بنشیند و همان رگـی را که زیر زانوی چپ است ـ که آن را کیماس می‌نامنـد (و کیماس نام رگـی است در زانو) با انگشت نر پای راست ـ محکم بگیرد تا حرارت در قلب ظاهر شود و به ذکـر متأثّر گردد؛ زیرا این رگ به باطن قلب متصل است و هر دو دست را بر هـر دو زانو نهاده و بین انگشتان را باز کنـد تا از آنها نقش لفظ «الله» بوجود آید و صورت شیـخ خود را مقابل روی خود در نظـر بگیـرد. پس سر خود را از زانوی چپ در حالـی که «لا اِله» می گوید بچرخاند و آن «لااله» را از زانوی راست تا شانه راست برده و از سر خود بر زانوی چپ در حالی که «الا الله» می گوید، بزند و در هنگام نفی خطرات شیطانی را بر زانوی چپ و خطرات نفسانی را بر زانوی راست و خاطره ملکی را بر شانه راست نفی نماید و هنگام اثبات، خطرات رحمانی را بر دل اثبات گرداند و انگشتان هر دو دست و هر دو پا را نیز موقع نفی بالا ببرد و نزد اثبات پایین آورد تا اینکه سخن با عمل در توحید و تفرید مطابق باشد. ـ هم چنین در طریقه محمدیه آمده است ـ.

ذکر نفـی و اثبات و نیـز ذکر اسم ذات در هـر شبانه روز بیست و چهار هزار مرتبه است و اگر وقت اقتضا نمی کرد، اندازه نصف آن و گرنه به تعداد یک چهارم آن ذکـر نماید. و سزاوار است که بر همیـن کیفیت و طریقه در تمام اوقات خـود مواظبت کند.

وَ اَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِیْ : وَ هُوَ اسْمُ الذَّاتِ یَتَنَوَّعُ عَلَی اَرْبَعَةِ اَنْواعٍ .

اَلنَّوْعُ الْاَوَّلُ ؛ مَاکَانَ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ ، وَصِفَتُه اَنْ یَجْلِسَ جَلْسَةَ الصَّلَوةِ عَلَی رُکْبَتَیْهِ ، وَ یَقُوْلَ « اَللّٰهُ » بِالشِّدَّةِ وَالْمَدِّ وَالْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ بِقُوَّةِ الْقَلْبِ وَ الْحَلْقِ جَمِیْعًا ، ثُمَّ یَلْبَثَ حَتّٰی تَسْتَقِرَّ النَّفَسُ ، ثُمَّ یَفْعَلَ عَلَی الطَّرِیْقِ الْمَذْکُوْرِ هَکَذَا وَ هَکَذَا وَ هَکَذَا وَ لَمْ یَزَلْ مُتَّخِذًا ذٰلِكَ وِرْدَه.

وَ النَّوْعُ الثَّانِیْ ؛ مَا کَانَ بِضَرْبَتَیْنِ بِلَافَصْلٍ ، وَکَیْفِیَّتُه اَنْ یَجْلِسَ جَلْسَةَ الصَّلَوةِ عَلَی رُکْبَتَیْهِ ، وَ یَضْرِبَ اسْمَ الذَّاتِ مَرَّةً عَلَی الرُّکْبَةِ الْیُمْنَی وَ اُخْرَی عَلَی الْقَلْبِ ، وَ یُکَرِّرَ ذٰلِكَ بِلَا فَصْلٍ ، وَلَابُدَّ اَنْ یَکُوْنَ کُلٌّ مِنَ الضَّرْبَتَیْنِ بِکَمَالِ الْقُوَّةِ وَ الشِّدَّةِ لَاسِیَّمَا الضَّرْبَةُ الَّتِیْ تَکُوْنُ عَلَی الْقَلْبِ حَتّٰی یَتَأَثَّرَ الْقَلْبُ وَ تَجْتَمِعَ الْخَوَاطِرُ وَ تَحْصُلَ الْجَمْعِیَّةُ .

وَالنَّوْعُ الثَّالِثُ ؛ مَاکَانَ بِضَرَبَاتٍ ثَلَاثَةٍ وَطَرِیْقُه اَنْ یَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا ، وَ یَضْرِبَ مَرَّةً عَلَی الرُّکْبَةِ الْیُمْنَی وَ مَرَّةً عَلَی الرُّکْبَةِ الْیُسْرَی وَ مَرَّةً عَلَی الْقَلْبِ ، وَلٰکِنِ الثَّالِثُ اَشَدُّ وَ اَجْهَرُ .

وَالنَّوْعُ الرَّابِعُ ؛ مَا کَانَ بِضَرَبَاتٍ اَرْبَعٍ وَ فِیْ هٰذَا کَذٰلِكَ یَجْلِسُ مُتَرَبِّعًا ،وَ یَضْرِبُ مَرَّةً بِاسْمِ الْجَلَالَةِ عَلَی الرُّکْبَةِ الْیُمْنٰی وَمَرَّةً عَلَی الرُّکْبَةِ الْیُسْرَی وَ مَرَّةً عَلَی الْقَلْبِ وَ الرَّابِعَةَ عَلَی اَمَامِهِ وَ مُقَابَلَةِ وَجْهِهِ ، وَلْتَکُنِ الضَّرْبَةُ الرَّابِعَةُ اَشَدَّ وَ اَجْهَرَ مِنَ الْاُوْلَیَاتِ .

وَ قِیْلَ:بَعْدَ تَحْصِیْلِ الْمَلَکَةِ الرَّاسِخَةِ فِی ذِکْرِ اسْمِ الذَّاتِ بِاَنْ یَصِیْرَ الذِّکْرُ صِفَةً لَازِمَةً لَه کَالْقُوَّةِ الْبَاصِرَةِ لِلْبَصَرِ یَشْرَعُ فِی ذِکْرِ «هُوْ »،وَ طَرِیْقُه اَنْ یَجْلِسَ عَلَی الرُّکْبَتَیْنِ ، وَ یَضَعَ یَدَیْهِ عَلَیْهِمَا ، وَ یَجْعَلَ رَأْسَه قَرِیْبًا مِنَ الرُّکْبَتَیْنِ وَ یَبْدَأَ مِنْ تَحْتِ السُّرَّةِ بِذِکْرِ« هُوْ» بِصَوْتٍ جَلِیٍّ وَ حَبْسِ نَفَسٍ اِلَی اَنْ یَبْلُغَ اِلَی اُمِّ الدِّمَاغِ ، وَ یَمْکُثَ بِه هُنَاكَ لَمْحَةً ، ثُمَّ یَعُوْدَ وَ یَفْعَلَ هَکَذَا ، وَ یُسَمُّوْنَ هٰذَا الذِّکْرَ لَاهُوْتِیًّا .

قسم دوم : اسم ذات و آن بر چهار نوع است:

نوع اول: اینکه یک ضـربی باشـد و روش آن این است که ماننـد نماز بر دو زانوی خود بنشیند و لفظ جلاله«الله» را با قوّت و مد لام دوم و جهر متوسط به قوّت قلب و حلق بگوید و سپس صبـر نمـوده تا نفَس او آرام گیرد و اینچنین به روش مذکور بارها و بارها انجام دهد و همیشه این طریق را برای خود ورد بگرداند.

نوع دوم : این است که با دو ضرب بدون فاصله انجام شود «الله الله» و کیفیت آن این است که: مانند نشستن نماز بر هر دو زانو بنشیند و اسم ذات را یک مرتبه بر زانوی راست و مرتبه دوم بر قلب بزند و این را بدون فاصله تکرار نماید؛ لازم است که هر یک از دو ضرب به کمال شدّت و قوّت باشد؛ خصوصاً همان ضربی که بر دل می‌باشد تا اینکه دل متأثِّر گردد و فکر جمع شود و جمعیّت تام حاصل گردد.

نوع سوم : آن است که بر سه ضـربه «الله الله الله» باشد و طریق آن این است که چهار زانو بنشیند و یک مرتبه بر زانوی راست و مرتبه دیگـر بر زانوی چپ و مرتبه سوم بر دل بزند، البته ضرب سوم به شدت و جهر بیشتر باشد.

نوع چهارم :آن است که با چهار ضربه باشد «الله الله الله الله» و در این نوع نیز چهار زانو بنشیند و یک مرتبه اسم ذات را بر زانوی راست و مرتبه دوم بر زانوی چپ و مرتبه سوم بر دل و مرتبه چهارم روبروی خود بزند؛ البته مرتبـه چهارم با شدّت بیشتر و بلندتر از سه مرتبه قبل باشد.

بعضی گفته اند که بعد از آنکه اسم ذات در ذکر او به صورت ملکه در آمد به گونه ای که ذکر کردن صفت لازمه برای او گردد مانند قوّه بینایی برای چشم، شروع به ذکر «هو» نماید و طریق آن، این است که: بر دو زانوی خود نشسته و هر دو دست خود را بر دو زانو بنهد و سر خود را نزدیک هر دو زانوی خود قرار دهد و از زیر ناف شروع نموده و به ذکر کردن «هـو» با صدای آشکار و حبس نمودن نَفَس خود بپـردازد تا اینکه به اصل دماغ برسد و در آنجا به اندازه یک چشم بر هم زدن صبر کند؛ سپس برگردد و همچنین انجام دهد. این نوع ذکر را لاهوتي گویند.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْحِكْمَةَ فِى اشْتِرَاطِ الضَّرَبَاتِ الشَّدِيْدَاتِ وَ مُرَاعَاةِ مَوَاضِعِهَا فِى الذِّكْرِ اَنَّ الْاِنْسَانَ لَمَّا كَانَ مَجْبُوْلًا عَلَى رُؤْيَةِ الْجِهَاتِ السِّتَّةِ ، وَ اسْتِمَاعِ الْاَصْوَاتِ الْحَسَنَةِ ، وَ مُبْتَلِيًا بِحَدِيْثِ النَّفْسِ وَ خُطُوْرِ الْخَوَاطِرِ فِىْ قَلْبِهِ قَرَّرَ مَشَائِخُ الطَّرِيْقَةِ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُمْ تِلْكَ الشُّرُوْطَ وَ الْاَوْضَاعَ سَدًّا لِتَوَجُّهِ الطَّالِبِ اِلَى غَيْرِ نَفْسِهِ حَتَّى يَخْلُوَ بِذَلِكَ مِنَ الْخَطَرَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَ يَتَدَرَّجَ مِنْهُ اِلَى قَصْرِ التَّوَجُّهِ اِلَى اللهِ جَلَّ مَجْدُهُ.

وَعِنْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الذِّكْرِ يَقُوْلُ:سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَكْبَرُ وَ لَاحَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّابِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ،ثُمَّ يُصَلِّىْ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ، ثُمَّ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَ يَدْعُوْ بِهَذَا الدُّعَاءِ : اَللَّهُمَّ اِنَّكَ قُلْتَ فَاذْكُرُوْنِىْ، وَقَدْذَكَرْنَاكَ بِقَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَ عِلْمِنَا وَ فَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا عَلَى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ ، اللَّهُمَّ افْتَحْ مَسَامِعَ قُلُوْبِنَا لِذِكْرِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ وَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ. ثُمَّ يَدْعُوْبِمَا شَاءَ .

وَ مِنْ ضَرُوْرَةِ اَهْلِ السُّلُوْكِ اَنْ يَجْتَمِعُوْا وَ يَقْعُدُوْا اَوْ يُحَلِّقُوْا حَلْقَةً بَعْدَ صَلَوةِ الصُّبْحِ وَ الْعَصْرِ وَ يَذْكُرُوا اللهَ تَعَالَى بِالْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ الْخَالِىْ عَنِ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ عَلَى وَجْهِ الْجَمْعِيَّةِ، لِاَنَّ فِى الْاِجْتِمَاعِ مِنَ الْفَوَائِدِ الْكَثِيْرَةِ مَا لَا يُوْجَدُ فِى الْاِنْفِرَادِ .

وَ مَنْ سَلَكَ عَلَى مَسْلَكِ الْقَادِرِيَّةِ وَ ذَكَرَ اللهَ تَعَالَى بِالْجَهْرِ الْمُتَوَسِّطِ قَاعِدًا مُتَأَدِّبًا عَلَى الْهَيْأَةِ الْمَذْكُوْرَةِ وَ اَوْضَاعِ الْمَسْطُوْرَةِ وَ الضَّرَبَاتِ الْمُتَنَوِّعَةِ كَمَا ذَكَرْتُ آنِفًا فَهُوَ مَحْسُوْبٌ مِنْ زُمْرَةِ الْمَشَائِخِ الْقَادِرِيَّةِ فَاجْلِسُوْا مَعَه، وَ اَكِبُّوْا عِنْدَه وَ تَلَقَّنُوا الذِّكْرَ لَدَيْهِ ، وَ كُوْنُوْا بَيْنَ يَدَيْهِ كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَى الْغَسَّالِ ، وَ اغْتَنِمُوْا صُحْبَتَهُ الشَّرِيْفَةَ ، فَاِنَّهَا كَثِيْرَةُ الْمَنْفَعَةِ وَالْبَرَكَةِ،

بدانکه حکمت در شرط نمــودن ضربات شدید و مراعات کردن مواضع آن در ذکر کردن، این است که چون انسان بر دیدن جهات شش گانه و نیز گوش دادن به آوازهای خوب آفریده شده و نیز به وسوسه های نفسانی و خطور اندیشه ها و افکار

در دل خود گرفتار است از این رو، مشایخ طریقت ـ که خدای تعالی باطن آنها را پاک گرداند ـ همان شروط و اوضاع مختلف را مقرّر نموده اند تا مانع توجه طالب به غیـــر نفس خود شوند؛ تا اینکه از خطرات خارجی دور مانده و به تدریج خویش را فراموش نموده و فقط متوجه به الله تعالی باشد.

و بعد از تمام شدن ذکر بگوید: «سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ وَ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ» سپس بر ذات گرامی نبی اکرمﷺ درود بفرستد و هــر دو دست را بالا برده و این دعا را بخواند: «اَللَّهُمَّ اِنَّكَ قُلْتَ فَاذْكُـرُوْنِيْ، وَ قَـدْ ذَكَرْنَاكَ بِقَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَ عِلْمِنَا وَ فَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا عَلَى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ، اللَّهُمَّ افْتَحْ مَسَامِعَ قُلُوْبِنَا لِذِكْرِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ وَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ» «پروردگارا تو فرمودی «مرا یاد کنید» اکنون ما تو را به اندازه ی عقل و علم و فهم اندکمان یاد کــردیم؛ پس تو ما را به اندازه وسعت رحمــت و فضل و مغفــرتت، یاد بفــرما. خداوندا، گوشهای دلهایمان را به جهــت ذکــر خــود بگشای؛[1] ای بهتــرین یاد کنندگان و ای مهربان ترین مهربانان» و بعد از آن هر دعایی که دلش خواست بخواند.

از جمله ضروریات اهل سلوک، این است که اجتماع کرده و بنشینند و یا بعد از نماز صبح و عصر حلقه زده و به طریق جهر متوسط که خالی از افراط و تفریط باشــد و در حالی که اجتماع کــرده اند الله تعالی را ذکــر کنند؛ چرا که در اجتماع فوائد بسیاری می باشد که در تنهایی یافت نمی شود.

و هــر کسی که به روش اصلی طریقه قادریه عمل نمــوده و خدای تعالی را با جهر متوسط ذکر نماید، در حالی که به حالت ادب و وضعیت بیان شده و ضربات متنوع را که قبلاً ذکــر نمودیم رعایت کند، پس او از گروه مشایخ قادریه محسوب می شود. بنابراین به حالت تواضع در نزد او بنشینید و ذکر را از او بیاموزید و نزد او مانند مُرده ای در دست مُرده شو، باشید و صحبــت و همنشینی با او را غنیــمت شمارید؛ زیرا که همنشینی با او منفعت و برکت بسیار به همراه دارد.

۱- گوشهای دلهای ما را از برای شنیدن نام خود باز کن.

خُذْ هَذَا التَّحْرِيْرَ ، وَاسْمَعْ مِنِّىْ بِسَمْعِ الْقَبُوْلِ لَابِسَمْعِ الْعِنَادِ وَ الْجُهُوْلِ لِئَلَّا يَتَعَطَّلَ اَرْضُ اسْتِعْدَادِكَ بِالْبَذْرِ الْفَاسِدِ الْكَاسِدِ مِنَ النَّاقِصِيْنَ ، وَازْرَعْ اَرْضَ بَاطِنِكَ بِالْبَذْرِ الصَّالِحِ النَّافِعِ مِنَ الْكَامِلِيْنَ الْمُكَمِّلِيْنَ.

ثُمَّ اِذَا اَثَّرَ الذِّكْرُ الْجَلِيُّ ، وَ شَاهَدَ فِىْ نَفْسِهِ نُوْرَ الذِّكْرِ ، وَ حَصَلَ لَهُ الذَّوْقُ وَ الشَّوْقُ وَ ارْتِفَاعُ الْخَوَاطِرِ وَ انْتِفَاءُ حَدِيْثِ النَّفْسِ وَ اطْمِيْنَانُ الْقَلْبِ وَ اِيْثَارُ الْحَقِّ عَلَى الْخَلْقِ فَحِيْنَئِذٍ يَأْمُرُهُ الشَّيْخُ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَ هُوَ اَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ .

اَلْقِسْمُ الْاَوَّلُ ؛ اَلنَّفْىُ وَ الْاِثْبَاتُ عَلَى الطَّرِيْقِ الَّذِىْ بَيَّنَّاهُ فِى الذِّكْرِ الْجَلِيِّ ، وَ لَهُمْ فِيْهِ طَرِيْقٌ وَ هُوَ الْيَقَظَةُ وَ التَّحَفُّظُ عَلَى الْاَنْفَاسِ فِىْ خُرُوْجِهَا وَ دُخُوْلِهَا ، فَيَقُوْلُ بِلِسَانِ الْقَلْبِ عِنْدَ خُرُوْجِ النَّفَسِ « لَا اِلَهَ » بِطَبِيْعَتِهِ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهِ ، وَ يَقُوْلُ اِلَّا اللهُ عِنْدَ دُخُوْلِهَا .

وَ بَعْضُهُم يَقُولُ مَكَانَ «لَا اِلَهَ» هَا وَ مَكَانَ « اِلَّا اللهُ» هُوْ وَ قِيْلَ : يَقُوْلُ عِنْدَ خُرُوْجِ النَّفَسِ هُوْ وَ عِنْدَ دُخُولِهَا اَيْضًا هُوْ ، وَ يَصِيْرُ مَحْوًا فِىْ هُوِيَّةِ الذَّاتِ ، وَ اَكَابِرُ الصُّوْفِيَّةِ يُسَمُّوْنَ هَذَا الذِّكْرَ فِى الْفَارِسِيَّةِ بِپَاس اَنْفَاسْ ، وَ لَه ُ اَثَرٌ عَظِيْمٌ فِىْ نَفْى خَوَاطِرِ الْقَلْبِ وَ حَدِيْثِ النَّفْسِ.

وَ الْقِسْمُ الثَّانى ؛ اِسْمُ الذَّاتِ مَعَ اُمَّهَاتِ الصِّفَاتِ السَّبْعَةِ الَّتِى هِىَ الْحَيٰوةُ وَالْعِلْمُ وَ الْقُدْرَةُ وَالْاِرَادَةُ وَالسَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْكَلَامُ ، وَ طَرِيْقُه ُ اَنْ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ وَ يَضُمَّ شَفَتَيْهِ ، ثُمَّ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ اَللهُ سَمِيْعٌ اَللهُ بَصِيْرٌ اَللهُ عَلِيْمٌ صَاعِدًا بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ مِنْ سُرَّتِهِ اِلَى صَدْرِهِ وَمِنْ صَدْرِهِ اِلَى دِمَاغِهِ وَ مِنْهُ اِلَى الْعَرْشِ ، ثُمَّ يَقُوْلَ« اَللهُ عَلِيْمٌ، اَللهُ بَصِيْرٌ، اللهُ سَمِيْعٌ» هَابِطًا عَلَى الْمَنَازِلِ الْمَذْكُوْرَةِ بِعَكْسِ الْاَوَّلِ ، وَهَذَا الْمَجْمُوْعُ دَوْرَةٌ وَاحِدَةٌ ، ثُمَّ يَفْعَلَ هَكَذَا وَ هَكَذَا .

وَ بَعْضُهُمْ يَزِيْدُ عَلَى الْكَلِمَاتِ الْمَسْطُوْرَةِ اَللهُ قَدِيْرٌ . وَ مَتَى شُوْهِدَ اَثَرُ الذِّكْرِ الْخَفِيِّ فِى السَّالِكِ وَهُوَ غَلَبَةُ الشَّوْقِ وَ غَلَبَةُ الْحُبِّ وَ انْصِرَافُ عِنَانِ الْهِمَّةِ اِلَى الْفِكْرِ وَ اسْتِيْلَاءِ اِيْثَارِ الْحَقِّ جَلَّ وَ عَلَا شَأْنُه ُ عَلَى مَاعَدَاهُ ، وَ وِجْدَانُ الْحَلَاوَةِ فِى السُّكُوْتِ وَ النَّفْرَةِ عَنِ الْكَلَامِ وَ عَنْ مَشَاغِلِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ اُمِرَ بِالْمُرَاقَبَةِ .

این کلام را از من بیاموز و آن را با گوش قبول بپذیر نه به گوش ستیزه و جهل و دشمنی؛ تا زمین استعدادت بوسیله بذر فاسد و ناکار آمد از جانب ناقصین هدر نگردد و در زمین باطن خود بذر نیک و مفید از طرف کسانی که کامل و مکمّل هستند، بکار.

سپس هنگامی که ذکر جلی تأثیر گذاشت و در نفس خود نور ذکر را مشاهده نمود و برای او ذوق و شوق، از بین رفتن افکار و اندیشه ها، دور شدن وسوسه های نفسانی، آرامش قلبی و ترجیح حق بر خلق حاصل شد، پس در این هنگام شیخ او را بر ذکر خفی امر کند و این نیز بر دو قسم است:

قسم اول نفی و اثبات است همان گونه که در ذکر جلی بیان نمودیم؛ که ایشان را در این ذکر روشی است و آن بیداری و حفظ نَفَسها در دَم و باز دَم آن است؛ پس به زبان دل وقت خارج شدن نفس طبیعی «لااله» و هنگام ورود نفس «الاالله» بگوید.

و بعضی از آنان بجای «لا اِلهَ»، «ها» و بجای «الَّا الله»، «هو» می گویند از بعضی نقل شده است که موقع خروج نفس «هو» و موقع دخول آن نیز «هو» می گوید و در هویت ذات الهی نیست و محو می گردد. بزرگان صوفیه این ذکر را در فارسی «پاس انفاس» نامیده اند. که آن اثر زیادی در از بین بردن خطرات و وسوسه های نفس دارد.

قسم دوم ذکر اسم ذات است به همراه اصول صفات هفت گانه که عبارت از حیات، علم، قدرت، سمع، بصر، کلام و اراده می باشد. روش آن این است که: هر دو چشم خود را ببندد و هر دو لب را به هم بچسپاند و با زبان دل الله علیم، الله بصیر، الله سمیع، بگوید در حالی که این کلمات را از ناف تا به سینه و از سینه تا دماغ(فرق سر) و از آنجا تا به عرش بالا می برد و سپس بگوید: الله علیم، الله بصیر، الله سمیع، و آن را بر منازل مذکور به صورت عکس روش اول پایین آورد که این مجموع یک دوره حساب می شود. سپس این عمل را به همین وجه بارها تکرار نماید.

بعضی از آنان بر کلمات مذکور «الله قدیر» را اضافه نموده اند. هرگاه اثر ذکر خفی در سالک مشاهده شود که آن عبارت است از غلبه شوق و حبّ، توجه همت و قصد به فکر، غلبه برگزیدن حق بر غیر الله، دیدن حلاوت در خاموشی و سکوت و نفرت از سخنان و شغلهای دنیای پست؛ به مراقبه کردن امر شود.

وَ اعْلَمْ اَنَّ الْمُرَاقَبَةَ مُشْتَقَّةٌ مِنَ التَّرَقُّبِ بِمَعْنَى انْتِظَارِ الْفَيْضِ مِنَ الْمَبْدَاِ الْفَيَّاضِ جَلَّ مَجْدُهُ، وَ هِيَ عِنْدَ هُمْ عَلَى اَقْسَامٍ كَثِيْرَةٍ .

وَ الْاَمْرُ الْكُلِّيُّ وَالْجَامِعُ لَهَا وَالصَّادِقُ عَلَى جُزْئِيَّاتِهَا وَاحِدٌ ، وَ هُوَ اَنْ تَتَلَفَّظَ بِآيَةٍ اَوْكَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ اَوْ تَتَخَيَّلَهَا فِي الْجَنَانِ وَ تَفْهَمَ مَعْنَاهَا فَهْمًا جَيِّدًا لاغُبارَ عَلَيْهِ ، ثُمَّ تَتَصَوَّرَ كَيْفِيَّةَ هَذَا الْمَعْنَى وَمِصْدَاقَهُ، ثُمَّ تَجْمَعَ خَاطِرَكَ عَلَى تِلْكَ الصُّوْرَةِ الْمَعْهُوْدَةِ بِحَيْثُ لَا تَخْطُرُ خَطْرَةً سِوَاهَا حَتَّى يَتَحَقَّقَ الْاِسْتِغْرَاقُ وَ تَسْتَنْسِيَ غَيْرَهَا .

وَالْاَصْلُ فِي الْمُرَاقَبَةِ قَوْلُهُ ﷺ فِيْ جَوَابِ جِبْرَئِيْلَ : الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ ، وَسَائِرُ الدَّلَائِلِ فِي الْمُرَاقَبَةِ مَعَ الْبَسْطِ قَدْمَرَّفِيْ مَبْحَثِهَا مِنْ قَبْلُ فَلْيُنْظَرْ هُنَاكَ .

وَ اعْلَمْ ! اَنَّ الْمُرَاقَبَةَ عَلَى نَوْعَيْنِ : نَوْعٌ تُفِيْدُ قَطْعَ الْعَلَائِقِ وَالتَّجَرُّدَ التَّامَّ وَالْمَحْوِيَّةَ وَالسُّكْرَ، وَ نَوْعٌ تُفِيْدُ تَعَلُّقَ الْقَلْبِ وَ شُغْلَهُ بِاللهِ تَعَالَى .

وَالنَّوْعُ الْاَوَّلُ طَرِيْقُهُ اَنْ يُلَاحِظَ مَفْهُوْمَ هَذِهِ الْآيَةِ الشَّرِيْفَةِ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾[1]

وَ يَتَصَوَّرَ السَّالِكُ نَفْسَهُ مَيِّتًا قَدْ بَلِيَ اَوْصَارَ كَتُرَابٍ اَوْرَمَادٍ تَذْرُوْهَا الرِّيَاحُ مِنْ جَانِبٍ اِلَى جَانِبٍ وَمَكَانٍ اِلَى مَكَانٍ ،وَ يَتَصَوَّرَ اَنَّ السَّمَاءَ قَدِ انْشَقَّتْ فَزَالَ تَرْكِيْبُهَا وَ صُوْرَتُهَا بَلْ بَطَلَ تَرْكِيْبُ جَمِيْعِ الْاَشْيَاءِ مِنَ الْمَخْلُوْقِيْنَ وَالْمَصْنُوْعِيْنَ وَ هَيْأَتُهَا اِلَّا اَنَّ الْحَقَّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فَاِنَّهُ مَوْجُوْدٌ بَاقٍ الْآنَ كَمَا كَانَ ، فَسُبْحَانَ مَنْ لَاتَتَغَيَّرُ ذَاتُهُ وَلَا صِفَاتُهُ وَ لَا اَسْمَائُهُ بِحُدُوْثِ الْاَكْوَانِ، فَيَلْتَزِمُ السَّالِكُ هَذَا التَّصَوُّرَ فِيْ جَمِيْعِ الْاَوْقَاتِ حَتَّى يَتَحَقَّقَ الْمَحْوُ وَ السُّكْرُ وَ يُفِيْدَ قَطْعَ الْعَلَائِقِ .

۱- سوره رحمان جزء ۲۷ آیه ۲۶ و۲۷

بدان که مراقبه بر گرفته از لفظ ترقّب به معنای انتظار فیــض از مبــدأ فیّاض ـ جل مجده ـ است که نزد مشایخ کرام اقسام زیادی دارد.

اصل کلی که جامع برای مراقبه و صادق بر تمام افراد آن است، یکی می باشد و آن هم این است که: آیه و یا کلمه ای را بر زبان خود تلفّظ کنی و یا آن را در دل خود تصوّر نمایی و معنای آن را به طور صحیح به گونه ای که هیچ اشتباهی در آن نباشد، درک نمایی و سپس کیفیت این معنی و مصداق آن را تصوّر کنی و بعد از آن خاطر خود را بر همان صورت معهــود، جمع نمایی طوری که چیزی غیــر از آن خطور نکند؛ تا اینکه استغراق در آن متحقّق گردد و غیر آن را فراموش کنی.

اصل دلیل مراقبه حدیث رسول الله ﷺ است که در جواب جبرییل علیه السلام فرمــود: «احسان این است که خدای تعالی را چنان عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نبینی، او تو را می بیند.» و دیگر دلایل اثبات مراقبه همراه با توضیحات قبلاً بیان شد بدان جا مراجعه شود.

بدانکه **مراقبه**، بر دو نوع است: یکی برای قطع تعلّقات و تجرّد کامل و تام از کارهای مادی و محویّت و سکر مفید است و دوم برای تعلّق دل و مشغول شدن آن به خدای تعالی مفید واقع می شود.

طریق **نوع اول** ایــن است که معنــی و مفهوم این آیه شریفه را ملاحظه نماید:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾

«هر که هست بر زمین فانی شود و باقی ماند روی پروردگار تو».

و سالک، نفس خود را مرده ای که کهنه شده یا مانند خاک و یا خاکستری که باد آن را از یک سو به سوی دیگر و از یک مکان به مکان دیگر پراکنده می سازد، تصوّر نماید. و همچنین تصوّر کند که آسمانها شکافته شده و ترکیب و کیفیت آن از بین رفته است؛ بلکه ترکیب تمام مخلوقات و مصنوعات و هیأت آنها بجز حق تعالی دگرگون گشته است؛ پس یقیناً تنها او تعالی موجود و باقی است؛ همان طور که قبلاً بود و پاک است کسی که ذات و صفات و اسماء او با تغییر کائنات و مخلوقات، تغییر نمی یابد. سالک این تصوّر را در تمام اوقات تا محــو شدن و متحقّــق شدن سکر و قطع شدن دل بستگیِ او بدنیا بر خود لازم گیرد.

وَ مِنْهَا قَوْلُه ُ تَعَالَى ﴿اَيْنَ مَا تَكُوْنُوْا يُدْرِكْكُّمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِيْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍ﴾[۱] ﴿اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِيْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّه ُ مُلَاقِيْكُمْ﴾[۲].

اَلنَّوْعُ الثَّانِيْ : هُوَ الَّذِيْ تُفِيْدُ تَعَلُّقَ الْقَلْبِ بِاللهِ تَعَالَى فَطَرِيْقُه ُ اَنْ يَقُوْلَ السَّالِكُ فِيْ حَالَةِ الْمُرَاقَبَةِ : اَللهُ حَاضِرِيْ ، اَللهُ نَاظِرِيْ ، اَللهُ مَعِيْ ، وَ يَتَخَيَّلَ فِيْ قَلْبِهِ حُضُوْرَه ُ تَعَالَى وَ نَظَرَه ُ وَمَعِيَّتَه ُ بِوَصْفِ تَنَزُّهٍ مِنَ الْجِهَةِ وَالْمَكَانِ حَتَّى يَسْتَغْرِقَ فِى التَّصَوُّرِ وَ يُلَاحِظَ مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[۳] فَيَتَصَوَّرَ مَعِيَّةَ اللهِ تَعَالَى فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ قَائِمًا كَانَ اَوْ قَاعِدًا اَوْ مُضْطَجِعًا اَوْ فِى النَّوْمِ اَوِ الْيَقَظَةِ اَوْ فِى الْخَلْوَةِ اَوْ فِى الْجَلْوَةِ وَ الشُّغْلِ وَالدَّعَةِ وَ يَتَلَفَّظَ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَه ُ وَ تَعَالَى ﴿فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾[۴]

وَ قَوْلُه ُ سُبْحَانَه ُ وَ تَعَالَى ﴿اِنَّ مَعِيَ رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ﴾[۵] اَوْ قَوْلَه ُ سُبْحَانَه ُ وَ تَعَالَى ﴿وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ﴾[۶] وَ قَوْلُه ُ سُبْحَانَه ُ وَ تَعَالَى ﴿اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ يَرَى﴾[۷]

وَ قَوْلُه ُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ﴿وَ كَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُّحِيْطًا﴾[۸]

وَ لِكُمَّلِ الْمَشَائِخِ الْجِيْلَانِيَّةِ الَّذِيْنَ سَلَكُوْا مَسْلَكَ الطَّرِيْقَةِ الْقَادِرِيَّةِ عَلَى هَذَا النَّمَطِ مِنْ اَوَّلِهَا اِلَى آخِرِهَا كَمَا مَرَّذِكْرُهَا بِدُوْنِ الْاِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيْطِ تَصَرُّفَاتٌ مُهِمَّةٌ مُفِيْدَةٌ كَفَتْحِ الْاُمُوْرِ الْمُغْلَقَةِ وَدَفْعِ الْمَرَضِ عَنِ الْمَرِيْضِ وَ كَشْفِ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبِلَةِ وَ كَشْفِ الْاَرْوَاحِ وَ حَلِّ الْمُشْكِلِ وَ انْشِرَاحِ الْخَاطِرِ وَ دَفْعِ الْبَلِيَّةِ وَ شِفَاءِ الْمَرِيْضِ وَ قَهْرِعَدُوٍّ وَ تَوْسِيْعِ الرِّزْقِ وَ زِيَادَةِ عِزَّةٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ .

۱- سوره نساء جزء ۵ آیه ۷۸
۲- سوره جمعه جزء ۲۸ آیه ۸
۳- سوره حدید جزء ۲۷ آیه ۴
۴- سوره بقره جزء ۲ آیه ۱۱۵
۵- سوره شعراء جزء ۱۹ آیه ۶۲
۶- سوره ق جزء ۲۶ آیه ۱۶
۷- سوره العلق جزء ۳۰ آیه ۱۴
۸- سوره نساء جزء ۵ آیه ۱۲۶

و نیز خدای تعالی می فرماید: ﴿اَیْنَ مَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَةٍ﴾ **«هر کجا که باشید، مرگ شما را در می یابد گرچه در برج های سخت و استوار باشید.» و همچنین می فرماید:** ﴿اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّه مُلَاقِیْکُمْ﴾ **«بی شک مرگی که از آن فرار می کنید، شما را در می یابد.»**

معانی این آیات را در نظر داشته باشد یعنی در فکر مرگ باشد و اعمال خود را محاسبه کند که چه چیزی برای آن وقت هولناک و وحشتناک آماده ساخته است. این عمل مراقبه را روزانه انجام دهد.

نوع دوم: این است که موجب تعلّق و دلبستگی قلب، به خدای تعالی می شود که روش آن این است که سالک در حال مراقبه بگوید: «الله تبارک وتعالی نزد من حاضر است، الله تعالی ناظر بر من است، الله تبارک و تعالی همراه من است». و در دل خود حضور خدای تبارک و تعالی و همچنین نظر و معیّت او را با صفت پاکی او از جهت و مکان، تصوّر نماید تا اینکه در تصوّر نمودن مستغرق گردد. و نیز معنای این آیه شریفه را ملاحظه نماید: ﴿هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَ مَا کُنْتُمْ﴾ **«او با شماست هر جا که باشید». پس معیّت خداوند قدوس را در تمام حالات خویش تصوّر نماید، چه ایستاده و چه نشسته و یا دراز کشیده، چه خوابیده و چه بیدار، چه در خلوت و چه در آشکار، چه در هنگام کار و چه در هنگام بیکاری باشد و با زبان خود این آیات شریفه را بگوید:** ﴿فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾ **«هر کجا روی کنید، همان طرف روی به خدا است».**

﴿اِنَّ مَعِیَ رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ﴾ **«یقیناً پروردگارم با من است و مرا هدایت خواهد کرد».**

﴿وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ﴾ **«و ما از شاهرگ گردن به وی نزدیک تریم».**

﴿اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرَی﴾ **«آیا نمی داند که براستی خداوند می بیند».**

﴿وَ کَانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطًا﴾ **«و هست الله به همه چیز در گیرنده».**

برای مشایخ و بزرگان جیلانی که راه طریقه قادریه را بر همان طریق مذکــور از اول تا آخر بدون افراط و تفریط پیموده اند کراماتی مهم و مفید مانند گشایش کارهای سخت، بر طرف کردن بیماری از مریض، کشف وقایع آینده، کشف ارواح، حل مشکلات، آرامش خاطر، دفع کردن بلاها، شفاء بیمار، غلبه بر دشمن، فراخی رزق، زیاد نمودن عزت و غیر اینها است.

اما نحـوه بر طرف ساختن بیماري بدین صورت است که: سالک غسل نمــوده و بهتــرین لباس خود را بپوشد و خوش بویی استعمال نمــوده و معتکف گردد و بر سجاده رو به قبله بنشیند، خدای تعالی را به چهار ضربه ذکر کند: بر شانه راست خود بزند در حالی که بگوید: «یا اَحَد» و بر شانه چپ بزند در حالی که بگوید: «یا صَمَد» و بر میانه سر بزند در حالی که بگوید: «یا وِتْر» و بر دل بزند در حالی که بگوید: «یا فَرد».

اما طریق کشف واقعه آینده چنین است: بعضی مشایخ ترجیح داده اند بعد از اینکه سالک در خلوت خانه خود معتکف شود و غسل کنــد و بهترین لباسها را پوشیده و خود را خوشبو نموده و بر سجاده خود بنشیند خداوند متعال را به اسماء «یا علیم یا مبین یا خبیر» با رعایت شروطی که قبلاً در بیان ذکر، بیان نموده ام، با یک ضرب یا سه ضربه ذکر نماید.

اما کشف ارواح به این روش می باشــد که بر جانــب راســت «سُبُّوحٌ» و بر چپ «قُدُّوْسٌ» و بر طرف آسمان «رَبُّ الْمَلَائِكَةِ» و بر قلب و روح بزند.

اما حل مشکل این چنین است که در شب آنچــه می توانــد نماز نافله بخوانــد سپس به طرف راست زده و هزار مرتبه «یا حَیُّ» بگوید و به سمت چپ زده و هزار مرتبه «یا وَهَّابُ» بگوید.

اما **گشادگی قلب و دفع بلا** این گونه است که بخواند:

﴿اَللّٰهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ﴾[1] به این نحو که «الله» را بر قلب خود بزنند و «لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ» را بر جانب راست و «اَلْقَیُّوْمُ» را بر جانب چپ بزنند.

هر گاه حاجتی داشتی و خواستی آن را بر آورده سازی پس یک نام از نامهای الهی که مناسب هدف و حاجت تو است، جستجو کن و خدای تعالی را به آن نام بصورت یک ضربی «الله» یا دو ضربی «الله الله» یا سه ضربی «الله الله الله» و چهار ضربی «الله الله الله الله» ذکر کن. مثلاً برای شفاء مریض، «یا شافی» به نحوی که ذکر گردید، بگو و برای وسعت رزق، «یا رزاق» مانند سابق و برای زیادت عزت و آبروی، «یا مُعِزُّ» و برای رفع گرسنگی، «یا جواد یا صمد» و برای پیروزی بر دشمن، «یا مُذل» و برای بر گرداندن فراری، «یا مُعید» به روش مذکور ذکر کن ـ الله اعلم و علمه اتم و احکم ـ.

این آخرین چیزی بود که ما خواستیم از طریقه جیلانیه بنا بر اختصار بیان کنیم و مشایخ نقشبندی، طریقه قادریه را به همین طرز و روش به تمام و کمال اکتساب نموده اند. هر کس که طریقه قادریه را بر همین روشی که ذکر آن گذشت از اول تا آخر کسب نماید، حتماً برای او این تصرّفات حاصل می شود. ای طالبان اگر از معتقدین به اولیاء کرام هستید و اراده سلوک دارید، باید ابتدا در طریقه علیه نقشبندیه از کاملین و مکملین طریقه ذکر کردن را بیاموزید، چرا که طریقه نقشبندیه خلاصه و برگزیده و مقبول نزد ارباب عقول است و اگر در دیار و سرزمین خود از پیران و مشایخ نقشبندیه کسی را ندیدید، باید اگر توانستید به دیگر سرزمین ها مسافرت کنید و مشایخ نقشبندیه را طلب نمائید و اگر نتوانستید، پس ذکر را از پیران کامل قادریه ی جیلانیه که طریقه قادریه را از اول تا آخر بر طریق مذکور کسب نموده اند، فرا بگیرید. به شرط اینکه از

۱- سوره بقره جزء ۳ آیه ۲۵۵

مشایخ کامل و مکمل این طریقه کسب نموده باشند نه به صورت مطالعه و تئوری آن را بداند.

أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ

اهل تقوا بدان که در محشر | بر همه مؤمنین بود سرور
تاج تقوا معیت حق شد | ذکر وی در کلام مطلق شد

فصل هشتم

چکیده مطالب فصل هشتم

۱- حضرت سید معین الدین چشتی سنجری اجمیری ـ قدس سره ـ از سادات بزرگوار و از اولاد حضرت امام حسین‌رضی‌الله‌عنه می باشد.

۲- هرگاه سالک اراده نمـود، که به نگهبانی نَفَس های خویش که موسـوم به پاس انفاس است مشغول گردد، باید بر نَفَس های خود هنگام دَم و باز دَم آگاه و هشیار باشد. پس هنگام خروج نفس «لا اله» بگوید در حالی که خیال می کند که از باطن خود محبّت همه اشیاء به جز خدای تعالی را بیرون می اندازد و هرگاه نَفَس داخل‌شود، همراه دخول آن «الا الله» بگوید و چنین تصوّر نماید که او محبت خدای تعالی را در دل خود ثابت می گرداند.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِیْ بَیَانِ الطَّرِیْقَةِ الْجِشْتِیَّةِ وَ اَذْکَارِهَا وَ اَشْغَالِهَا وَ مُرَاقَبَاتِهَا وَ مَا یُنَاسِبُهَا اِلَی آخِرِ السَّبَقَاتِ.

وَ اعْلَمْ اَنَّ الطَّرِیْقَةَ الْعَلِیَّةَ الْجِشْتِیَّةَ مَنْسُوْبَةٌ اِلَی اِمَامِ الطَرِیْقَةِ وَ بُرْهَانِ الْحَقِیْقَةِ رَئِیْسِ الْاَوْلِیَاءِ الْکَامِلِیْنَ وَارِثِ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ قُطْبِ دِیَارِ الْهِنْدِ حَضْرَةِ السَّیِّدِ مُعِیْنِ الدِّیْنِ الْجِشْتِیِّ السَّنْجَرِیِّ ثُمَّ الْاَجْمِیْرِیِّ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْاَقْدَسَ وَ اَفَاضَ عَلَیْنَا مِنْ فُیُوْضَاتِهِ وَ بَرَکَاتِهِ کَمَا نَتَمَنَّی وَ نَشْتَهِیْ وَ هُوَ مِنَ السَّادَاتِ الْکِرَامِ مِنْ ذُرِّیَّةِ الْاِمَامِ الْهُمَامِ سَیِّدِنَا حُسَیْنٍ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ .

فصل هشتم در بیان طریقهٔ چشتیه و بیان اذکار و شغلها و مراقبات آن و آنچه مربوط به این طریقه می باشد تا آخر تعلیمها و درسهایش.

بدانکه طریقه علیه چشتیه، منسوب به امام طریقت و برهان حقیقت، سالار اولیاء کاملین، وارث پیامبران و رسولان، قطب شهرهای هندوستان، حضرت سید معین الدین چشتی سنجری اجمیری ــ قدس سره ــ است. ــ خداوند ما را از فیوضات و برکات او همان گونه که آرزو و خواست ما است بهره مند گرداند ــ.

او از سادات بزرگوار و از اولاد حضرت حسین رضی الله عنه می باشد. ولادت آن بزرگوار در سال پانصد و سی و هفت و وفات او در روز یکشنبه ششم ماه رجب، سال ششصد و سی و سه در شهر اجمیر از سرزمینهای هندوستان اتفاق افتاد.

بدانکه من طریقت چشتیه را از پدر بزرگوار خود، که غوث وقت و قطب زمان و سلطان اهل جذبه بود، جناب مولانا ولی الله صاحب(رح) فرا گرفتم و او از سلطان اولیاء و برهان اتقیاء، حضرت مولانا امان الله صاحب(رح) و او از حاجی حرمین، مقبول ربّ المشرقین و المغربین؛ جناب حاجی دوست محمد صاحب(رح)

و او از قطب دایره ارشاد جناب حضرت شاه احمد سعید صاحب(رح) و او از غوث ابدال و اوتاد جناب حضرت شاه ابوسعید(رح) و او از مجدّد هزار و سیصد حضرت عبدالله مشهور به شاه غلام علی احمدی(رح) و او از حضرت حبیب الله میرزا جان جانان(رح) و او از حضرت شیخ عبدالاحد(رح) و او از خازن رحمت حضـرت شیـخ محمد سعید(رح) و او از قطب مدقّقین و غوث محقّقین وارث انبیاء و المرسلین، امام ربانی مجدّد الف ثانی، شیخ احمد فاروقی سرهندی(رح) و او از حضرت مخدوم عبدالاحد(رح) و او از حضرت شیخ رکن الدین(رح) و او از حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی(رح) و او از حضرت شیخ محمد عارف(رح) و او از حضرت شیخ عبدالحق دهلوی(رح) و او از حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی(رح) و او از حضـرت خواجه شمـس الدین ترک پانی پتی(رح) و او از حضـرت خواجه مخدوم علی(رح) و او از حضرت خواجه فریدالدین گنج شکر(رح) و او از حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی(رح) و او از امام طریقت و حقیقت قلب دیار هند حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و سپس اجمیری(رح) و او از حضرت خواجه عثمان هارونی(رح) و او از حضرت حاجی شریف زندنی(رح) و او از حضـرت قطب الدین سلطان مودود چشتی(رح) و او از حضرت ناصـرالدین ابویوسف(رح) و او از حضـرت ابو محمـد چشتی(رح) و او از حضـرت خواجـه ابو احمـد ابدال(رح) و او از حضـرت خواجه اسحاق شامی(رح) و او از حضرت خواجه ابراهیم اسحاق علوی دینوری(رح) و او از حضرت خواجه بهیری بصری(رح) و او از حضرت خواجه حذیفه مرعشی(رح) و او از حضرت سلطان ابراهیم ادهم(رح) و او از حضرت خواجه فضیل بن عیاض(رح) و او از حضـرت خواجه عبدالواحد بن زید(رح) و او از حضرت خیـر التابعیـن، حسن بصـری(رح) و او از حضرت خَلِیْفَةُ الرَّسُوْلِﷺ حضـرت علیؓ و او از حضـرت شفیع المذنبین و رحمة للعالمین حضرت محمد مصطفیﷺ این طریقه را فرا گرفت.

وَ اعْلَمْ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيًّا ﷺ وَ كَرَّمَ وَجْهَه' جَاءَ اِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَ قَالَ يَا رَسُوْلَ اللهِ دُلَّنِيْ عَلَى اَقْرَبِ طُرُقٍ اِلَى اللهِ تَعَالَى وَ اَفْضَلِهَا عِنْدَه' وَ اَسْهَلِهَا عَلَى الْعِبَادِ ؛

فَقَالَ ﷺ : عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللهِ تَعَالَى فِي الْخَلْوَةِ ؛ قَالَ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَه': كَيْفَ اَذْكُرُهُ ؟ فَقَالَ ﷺ : غَمِّضْ عَيْنَيْكَ وَ اسْمَعْ مِنِّيْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ؛ ثُمَّ قَالَ ﷺ : لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ؛ وَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَه' يَسْمَعُهَا ، ثُمَّ اِنَّ عَلِيًا ﷺ عَلَّمَها خَيْرَ التَّابِعِيْنَ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ رَحِمَهُ اللهُ وَ هُوَ عَلَّمَهَا عَبْدَ الْوَاحِدِبْنَ زَيْدٍ ، وَ هَكَذَا مُعَنْعَنًا وَ مُسَلْسَلًا اِلَى اَنْ وَصَلَتْ اِلَيْنَا.

ثُمَّ اعْلَمْ ! اَنَّ اللَّطِيْفَةَ الْقَلْبِيَّةَ مَوْضُوْعَةٌ تَحْتَ الثَّدْيِ الْاَيْسَرِ بِفَاصِلَةِ اِصْبَعَيْنِ ، وَ لَهَا بَابَانِ بَابٌ فَوْقَانِيٌّ وَ هُوَ مَا يَلِيَ الْجَسَدَ ، وَ بَابٌ تَحْتَانِيٌّ وَ هُوَ مَايَلِيَ الرُّوْحَ .

بدانکه امیر مؤمنان حضرت علی ﷺ نزد سرور کائنات ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، مرا به نزدیکترین راهی که انسان را به خدا برساند و بهترین و آسان ترین آن بر بندگان، راهنمایی کن.

آن حضرت ﷺ فرمود: «ذکر خدای تعالی را در تنهایی و خلوت بر خود لازم گیر». حضرت علی ﷺ عرض کرد: «چگونه و به چه کیفیت او را ذکر کنم؟» پس آن حضرت ﷺ فرمود: چشمان خود را ببند و از من سه مرتبه این را بشنو و سپس فرمود: «لا اله الا الله» و سه بار تکرار نمود؛ در حالی که حضرت علی گوش می کرد. پس حضرت علی ﷺ همین ذکر را به خیر تابعین حسن بصری(رح) تعلیم داد و او همین ذکر را به عبدالواحد بن زید(رح) تعلیم داد و این چنین پیوسته تا آخر این سلسله تا اینکه به ما رسید.

بدانکه لطیفه قلبی، زیر پستان چپ به فاصله دو انگشت قرار دارد و برای او دو درب است. یکی درب بالایی که متّصل به جسد و بدن است و دیگری پایینی است که متّصل به روح است.

وَاَمَّافَتْحُ الْبَابِ الْفَوْقَانِیِّ فَمَوْقُوْفٌ عَلَی الذِّكْرِالْجَهْرِ، فَفَتْحُ الْبَابِ التَّحْتَانِیِّ مَنُوْطٌ بالذِّكْرِ الْخَفِیِّ وَ یَنْبَغِیْ اَنْ یَذْكُرَ الشَّیْخُ اَوَّلًا كَلِمَةَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ ثَلَاثًا وَالْمُرِیْدُ یَسْمَعُ ، ثُمَّ یَذْكُرَ الْمُرِیْدُ ثَلَاثًا وَ الشَّیْخُ یَسْمَعُ ، كَمَا كَانَ دَأْبُ مُتَقَدِّمِیْ هَذِهِ الطَّرِیْقَةِ .

وَ طَرِیْقُ ذِكْرِ الْجَهْرِ اَنْ یَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا اِلَی الْقِبْلَةِ ، وَ یَأْخُذَ الْعِرْقَ الَّذِیْ یُسَمَّی بِبَنْدِ كَیْمَاس بَیْنَ اِبْهَامِ الرِّجْلِ الْیُمْنَی وَ الَّتِیْ تَلِیْهَا ، وَالْكَیْمَاسُ اسْمُ عِرْقٍ فِی الرُّكْبَةِ وَاَخْذُهٗ عَلَی الطَّرِیْقِ الْمَذْكُوْرِ مُفِیْدٌ لِنَفْیِ الْخَوَاطِرِ وَ مُوْجِبُ حَرَارَةِ الْقَلْبِ ، اَوْ یَجْلِسَ جَلْسَةَ الصَّلٰوةِ عَلَی الرُّكْبَتَیْنِ بِاجْتِمَاعِ الْعَزِیْمَةِ .

ثُمَّ یَقُوْلَ : لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ بِالشِّدَّةِ وَالْمَدِّوَالْقُوَّةِ الْبَلِیْغَةِ مِنْ دَاخِلِ الْقَلْبِ بِاَنْ یُخْرِجَ وَیُصْعِدَ لَفْظَ « لَا » مِنَ السُّرَّةِ مَعَ الْمَدِّ وَ یَمُدَّهَا اِلَی الْمَنْكِبِ الْاَیْمَنِ ، وَیُخْرِجَ لَفْظَ اِلَهَ مِنْ اَصْلِ الدِّمَاغِ مُتَخَیِّلًا، بِذٰلِكَ اَنَّهٗ یُخْرِجُ حُبَّ مَا سِوَی اللّٰهِ تَعَالَی مِنَ الْبَاطِنِ وَ یَرْمِیْهِ وَ یُلْقِیْهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَتَنَفَّسَ نَفَسًا آخَرَ، فَیَضْرِبَ لَفْظَ اِلَّا اللّٰهُ عَلَی الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ وَالْقُوَّةِ ، وَ یُلَاحِظَ الْمُبْتَدِیْ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ وَ الْمُتَوَسِّطُ یُلَاحِظُ لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ وَالْمُنْتَهِیْ لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ.

وَ یُرَاعِیَ فِی الذِّكْرِ الشُّرُوْطَ الْمَذْكُوْرَةَ ، وَ اَعْظَمُهَا جَمْعُ الْهِمَّةِ وَفَهْمُ الْمَعْنَی ، وَ یَنْبَغِیْ لِلذَّاكِرِالْمُجَاهِرِ اَنْ لَا یُقَلِّلَ طَعَامَهٗ بِحَیْثُ یُؤَدِّیْهِ اِلَی الضَّعْفِ وَالْكَسَلِ بَلْ یَكْفِیْهِ اَنْ یُخَلِّیَ رُبْعَ الْمِعْدَةِ وَلَایَتْرُكَ اَكْلَ الدَّسَمِ لِئَلَّا یَعْرِضَ لَهٗ یَبُوْسَةٌ فِیْ دِمَاغِهِ

وَ اِذَا اَرَادَ السَّالِكُ اَنْ یَشْتَغِلَ بِحِرَاسَةِ الْاَنْفَاسِ وَ یُسَمُّوْنَهٗ بِالْفَارْسِیَّةِ (بپاس انفاس) فَلْیَكُنْ وَاقِفًا مُسْتَیْقِظًا عَلَی اَنْفَاسِهِ عِنْدَ خُرُوْجِهَا وَ دُخُوْلِهَا ، فَیَقُوْلُ عِنْدَ خُرُوْجِ النَّفَسِ« لَا اِلَهَ» مُتَخَیِّلًا بِاَنَّهٗ اَخْرَجَ مِنْ بَاطِنِهِ مَحَبَّةَ كُلِّ شَیْءٍ سِوَی اللّٰهِ ﷻ ، وَ اِذَا دَخَلَ النَّفَسُ فَیَقُوْلُ مَعَ دَخُوْلِهِ« اِلَّا اللّٰهُ» مُتَخَیِّلًا بِاَنَّهٗ یُدْخِلُ وَ یُثْبِتُ مَحَبَّةَ اللّٰهِ تَعَالَی فِیْ قَلْبِهِ .

البته گشوده شدن درب بالایی منوط بر ذکر بلند و گشوده شدن درب پایینی منوط بر ذکر خفی است، سزاوار است که شیخ بار اول کلمه «لا اله الا الله» را سه مرتبه ذکر نماید و مرید گوش دهد؛ سپس مرید سه مرتبه ذکر نماید و شیخ گوش دهد. همان طور که روش گذشتگان این طریقت بوده است.

امّا روش ذکر جهري، این است که به صورت چهار زانو روبروی قبله بنشیند و رگی را که مسمی به بند کیماس است و بین انگشت شصت پای راست و انگشتی که متصل به آن است قرار دارد، بگیرد. ـ کیماس نام رگی در زانو است و گرفتن آن به صورت بالا برای نفی خطرات مفید است و سبب حرارت دل می شود ـ یا اینکه بر دو زانو مانند نشستن حالت نماز با جمع کردن قصد و اراده خویش بنشیند.

بعد «لا اله الا الله» را به شدّت و به مد لام دوم و با قوّت کامل از داخل قلب بگوید، این گونه که لفظ «لا» را از ناف همراه مد خارج کرده و بالا ببرد آنرا تا شانه راست بکشد و لفظ «اله» را از اصل دماغ خارج کند به این تصوّر که او محبّت غیر الله را از باطن خارج می سازد و آن را پشت سر خود می اندازد. سپس نَفَسِ دیگری بکشد و لفظ «الا الله» را بر قلب با شدّت و قوّت تام بزند. مبتدی «لامعبود الا الله» و متوسط «لا مقصود الا الله» و منتهی «لاموجود الا الله» را ملاحظه کند.

در ذکر کردن شروط مذکور را رعایت نماید که بزرگ ترین آنها، جمع همّت و درک معنی است و چون به آواز بلند ذکر می کند شایسته است که از مقدار غذای خود نکاهد به گونه ای که منجر به ضعف و کسالت شود، فقط کافی است که یک چهارم معده را خالی نگاه دارد و نیز از خوردن چربی پرهیز نکند تا منجر به خشکی دماغ نگردد.

هر گاه سالک اراده نمود، که به نگهبانی نَفَس های خویش که موسوم به پاس انفاس است مشغول گردد، باید بر نَفَس های خود هنگام خروج و دخول آن آگاه و هشیار باشد. پس هنگام خروج نفس «لا اله» بگوید در حالی که خیال می کند که از باطن خود محبّت همه اشیاء به جز خدای تعالی را بیرون می اندازد و هرگاه نَفَس داخل شود، همراه دخول آن «الا الله» بگوید و چنین تصوّر نماید که او محبت خدای تعالی را در دل خود ثابت می گرداند.

قَالَ الْمَشَائِخُ رَحِمَهُمُ اللهُ : الرُّكْنُ الْاَعْظَمُ وَ الْمَقْصَدُ الْاَفْخَمُ فِى السُّلُوْكِ رَبْطُ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ عَلَى وَصْفِ التَّعْظِيْمِ وَالْمَحَبَّةِ ، وَتَصَوُّرُ صُوْرَتِهِ ، وَ اِذَا تَنَوَّرَ بَاطِنُ السَّالِكِ بِنُوْرِ الذِّكْرِ يَأمُرُهُ الشَّيْخُ بِالْمُرَاقَبَةِ ، فَيَقُوْلُ بِلِسَانِهِ اَوْ بِتَخَيُّلِ قَلْبِهِ : اَللّٰهُ حَاضِرِىْ اَللّٰهُ نَاظِرِىْ اَللّٰهُ شَاهِدِىْ اَللّٰهُ مَعِىْ .

وَ اِذَا حَصَلَ لَهُ الْمَلَكَةُ يَقُوْلُ بِلِسَانِهِ اَوْ يَتَخَيَّلُ بِقَلْبِهِ ﴿اَلَا اِنَّه' بِكُلِّ شَىْءٍ مُّحِيْطٌ﴾[1]، يَشْتَغِلُ بِهَا اِلَى اَنْ حَصَلَتْ لَهُ الْمَلَكَةُ فِيْهَا ، ثُمَّ يُلَاحِظُ اَنَّه' سُبْحَانَه' حَاضِرٌ وَهُوَ يُشَاهِدُه' .

﴿اَلَا اِنَّه' بِكُلِّ شَىْءٍ مُحِيْطٌ﴾ وَاِذَا اَرَادَ مُلَاحَظَةَ هَذِهِ الْاَرْبَعَةِ فَلَابُدَّ لَه' مِنَ الصِّيَامِ وَالْقِيَامِ وَ تَقْلِيْلِ الطَّعَامِ وَ تَرْكِ صُحْبَةِ الْاَنَامِ وَ الْمُدَاوَمَةِ عَلَى الطَّهَارَةِ فِى الْيَقَظَةِ وَ عِنْدَ النَّوْمِ وَ رَبْطِ الْقَلْبِ مَعَ الشَّيْخِ عَلَى وَجْهِ التَّعْظِيْمِ وَالْمَحَبَّةِ وَ اجْتِنَابِ الْغَفْلَةِ .

قَالُوْا : وَاِذَا اَرَادَ السَّالِكُ اَنْ يَنْكَشِفَ عَلَيْهِ حَالُ الْمَيِّتِ ، وَاَنْ يَفِيْضَ مِنْ اَهْلِ الْقُبُوْرِ عَلَيْهِ شَىْءٌ فَطَرِيْقُه' اَنَّه' اِذَا اَرَادَ اَنْ يَدْخُلَ الْمَقْبَرَةَ يُصَلِّىْ رَكْعَتَيْنِ يَقْرَأُ فِيْهِمَا سُوْرَةَ اِنَّا فَتَحْنَا ، ثُمَّ يَجْلِسُ مُتَوَجِّهًا اِلَى الْمَيِّتِ مُسْتَدْبِرَ الْقِبْلَةِ ، فَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْمُلْكِ يُكَبِّرُ وَ يُهَلِّلُ ، ثُمَّ يَقْرَأُ سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ اِحْدَى عَشَرَةَ مَرَّةً ، ثُمَّ يَتَّصِلُ بِالْقَلْبِ فَيَقُوْلُ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اِحْدَى وَ عِشْرِيْنَ مَرَّةً ، ثُمَّ يَقُوْلُ يَا رُوْحُ ضَارِبًا بِهِ اِلَى السَّمَاءِ ، وَ يَا رُوْحَ الرُّوْحِ ضَارِبًا بِهِ عَلَى الْقَلْبِ حَتَّى يَجِدَ انْشِرَاحًا وَ نُوْرًا فِى الْقَلْبِ ، ثُمَّ يَنْتَظِرُ لِمَا يَفِيْضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلَى قَلْبِهِ.

۱- سوره فصلت جزء ۲۴ آیه ۵۴

مشایخ ـ رحمهم الله ـ گفته اند: بزرگترین رکن و مهم ترین هدف در سلوک تعلّق دل با شیخ از روی احترام و محبّت و تصوّر صورت اوست. اگر باطن مرید به نور ذکر روشن شود، شیخ او را به مراقبت امر نماید؛ پس به زبان خود بگوید و یا با قلب خود تصوّر نماید: الله حاضری، الله ناظری، الله شاهدی، الله معی.

هرگاه برای او صفت راسخ حاصل شد به زبان خود بگوید یا در دل خود تصوّر نماید ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ یعنی: «آگاه باش، هر آئینه او تعالی بر همه اشیاء احاطه دارد» و به آن مشغول گــردد، تا اینکه برای او ملکه و قــوّه معنــوی در آن حاصل شود. سپس ملاحظه کند که خدای تعالی حاضر است و او را می بیند.

هرگاه اراده نمــود این چهار مــورد که عبارت از: «الله حاضری، الله ناظری، الله شاهدی، الله معی» می باشد را ملاحظه نماید، به ناچار باید این اعمال را انجام دهد: روزه، نماز شب، کم کــردن غذا، ترک هــم نشینی با مردم و مداومت بر طهارت در بیداری و وقت خواب و تعلّق قلبی با شیخ از روی محبّت و احترام و پرهیز کردن از غفلت.

گفته اند: اگر سالک بخواهد که حال مرده برای او ظاهر گردد و یا اینکه از مردگان فیضی بر او وارد شود، پس روش آن این است که وقتی می خواهد وارد مقبره شود، دو رکعت نماز بخواند و در آن سوره فتح را قرائت کند، سپس روبروی میّت در حالی که پشت به سمت قبله باشد بنشیند، و سوره «ملک» را بخواند و تکبیر و تهلیل گوید سپس سوره «فاتحه» را یازده مرتبه بخواند و بعد از آن به قلب متصل گردد و ۲۱ بار «یا ربّ» بگوید؛ سپس «یا روح» گفته و آن را به طرف آسمان بزند و «یا روح الروح» بگوید در حالی که آن را بر دل خود می زند تا آنکه یک نوع فراخی و نورانیّت در دل خود ببیند. بعد از آن منتظر رسیدن فیوضات از صاحب قبر بر دل خود باشد.

وَ لِاَجْلِ حَلِّ الْمُشْكِلَاتِ الصَّعْبَةِ وَ لِاِنْجَاحِ الْحَاجَةِ عِنْدَ حَضَرَاتِ الْجِشْتِيَّةِ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُمْ صَلَوةٌ تُسَمَّى بِصَلَوةِ كُنْ فَيَكُوْنُ مَعْمُوْلَةً ، وَ طَرِيْقُهَا اَنْ يُصَلِّيَ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي الْاَرْبعَاءِ وَ الْخَمِيْسِ وَ الْجُمُعَةِ رَكْعَتَيْنِ ، وَ يَقْرَأَ فِي الرَّكْعَةِ الْاُوْلَى سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ مَرَّةً وَ سُوْرَةَ الْاِخْلَاصِ مِائَةَ مَرَّةً وَفِي الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ عَلَى الْعَكْسِ يَقْرَأَ الْفَاتِحَةَ مِائَةَ مَرَّةً وَ الْاِخْلَاصَ مَرَّةً وَاحِدَةً ، ثُمَّ يَقُوْلَ مِائَةَ مَرَّةً يَا مُسَهِّلَ الْعَسَرَاتِ وَ يَا مُنَوِّرَ الظُّلُمَاتِ، وَ يَسْتَغْفِرَ اللهَ تَعَالَى ثُمَّ يَدْعُوَ اللهَ مِائَةَ مَرَّةً وَ يُصَلِّيَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ مِائَةَ مَرَّةً ثُمَّ يَدْعُوَ اللهَ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ ، فَاِذَا كَانَتِ الثَّالِثَةُ بَعْدَ فَرَاغِهِ مِنَ الدُّعَاءِ اَخَذَ الْعِمَامَةَ عَنْ رَاسِهِ وَ يَكْشِفُهَا وَ يَجْعَلُ كُمَّهُ فِي عُنُقِهِ وَ يَبْكِيْ وَ يَدْعُو اللهَ لِحَاجَتِهِ وَ حُصُوْلِ مَرَامِهِ خَمْسِيْنَ مَرَّةً، يُرْجَى مِنَ اللهِ تَعَالَى اَنْ يَسْتَجَابَ لَهُ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

قَالَ الْمَشَائِخُ اِذَا اَرَادَ السَّالِكُ اَنْ يَدْخُلَ فِي مُعْتَكَفِهِ فَلْيَقْرَأْ عِنْدَ اِدْخَالِ قَدَمِهِ الْيُمْنَى سُوْرَةَ النَّاسِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مَعَ التَّعَوُّذِ وَ الْبَسْمِلَةِ ، وَ يَقُوْلَ عِنْدَ اِدْخَالِ قَدَمِهِ الْيُسْرَى : «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ كُنْ لِيْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ ﷺ وَارْزُقْنِيْ حُبَّكَ وَاسْتَغْنِنِيْ بِجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُحَصِّلِيْنَ اللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِيْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيسَ مَنْ لَا اَنِيْسَ لَهُ ﴿رَبِّ لَا تَذَرْنِيْ فَرْدًا وَّ اَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ﴾[1] ثُمَّ يَقِفَ فِيْ مُصَلَّاهُ ، وَ يَقْرَأَ ﴿اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ﴾[2] اِحْدَى وَ عِشْرِيْنَ مَرَّةً ، وَ بَعْدَ ذٰلِكَ يُصَلِّيْ رَكْعَتَيْنِ وَ يَقْرَأُ فِي الرَّكْعَةِ الْاُوْلَى الْفَاتِحَةَ وَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ فِي الثَّانِيَةِ بَعْدَ الْفَاتِحَةِ آمَنَ الرَّسُوْلُ اِلَى آخِرِ السُوْرَةِ ، ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَةً طَوِيْلَةً مَعَ كَمَالِ الْجِدِّ وَ الْاِهْتِمَامِ ، وَ يَقُوْلُ فِيْهَا يَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِائَةَ مَرَّةً ثُمَّ يَشْتَغِلُ بِالْاَذْكَارِ الَّتِيْ سَبَقَتْ.

۱- سوره انبياء جزء ۱۷ آيه ۸۹

۲- سوره انعام جزء ۷ آيه ۸۰

برای حل مشکلات سخت و برآوردن حاجت نـزد مشایخ و بزرگان چشتیّـه ـ رحمهم الله ـ نمازی است که مسمی به نماز «کُنْ فَیَکُونُ» است که روش آن این میباشد: در شبهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه دو رکعت نماز بخواند و در رکعت اول فاتحه را یک بار و سوره اخلاص را صد بار و در رکعت دوم بر عکس سوره فاتحه را صد بار و اخلاص را یک مرتبه بخواند. بعد از آن صد مرتبه «یا مُسَهِّلُ الْعَسَرَاتِ» را بگوید و «یا مُنَوِّرُ الظُّلُمَاتِ» بگوید و طلب مغفرت کند و بعد خدای تعالی را صد بار بخواند و درود شریف نیز صد بار بفرستد و سپس بدرگاه خدای تعالی با حضور دل دعا کند و بعد از دعاء در مرتبه سوم عمّامه را از سر خود بردارد و سر را برهنه کند و آستین خود را بر گردن خود نهاده و گریه کند و بدرگاه خداوند متعال برای حاجت خود و برآوردن مقصود خویش، پنجاه مرتبه دعا کند، امید است که خدای تعالی به فضل و کرم خود خواسته او را اجابت کند.

بزرگان گفته اند: هر گاه سالک بخواهد که وارد جای اعتکاف خود بشود، اولاً موقع گذاشتن پای راست در محل اعتکاف، سوره ناس را با تعوذ(اعوذ بالله...) و «بسم الله» سه مرتبه بخواند و موقع گذاشتن پای چپ «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِيِّیْ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ كُنْ لِیْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍﷺ وَارْزُقْنِیْ حُبَّكَ وَاسْتَغْنِنِیْ بِجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُحَصِّلِیْنَ اللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِیْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ یَا اَنِیْسَ مَنْ لَا اَنِیْسَ لَه ﴿رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَّ اَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ﴾» معنای دعا این است که: «پروردگارا تو ولی و سرپرست من در دنیا وآخرت هستی؛ برای من یار و کارساز باش همانطوری که برای رسولت محمدﷺ بودی و محبت خویش را بر من ارزانی فـرما؛ مرا به جمالت بی نیاز کـن و از جمله طالبان رضایت خویش قرار بده. خدایا نفسانیّت مرا به جذبات ذات خویش از من دور کن؛ ای مونس و همدم کسی که همدمی ندارد؛ خدایا مرا تنها رها مکن و تو بهترین وارثان هستی» و سپس در محل نماز خود بایستد و ۲۱ بار ﴿اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ﴾ بخـواند؛ آن دو رکعت نماز به این کیفیت ادا کند که در رکعت اول حمد و آیة الکرسی و در رکعت

دوم بعد از حمد «آمَن الرّسُول» **را تا آخر سوره بخواند و سپس سجده را با کمال سعی و کوشش طولانی نماید و در سجده ۵۰۰ بار «یا فتاح» بگوید و سپس مشغول اذکار قبلی شود.**

إِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ

مرحبا اے گروہ نیکوکار — از معیّت شدید برخوردار
وعدہ حق یقین بہ ابرار است — سرّ نعمات و عیش دیدار است

فصل نہم

چکیده مطالب فصل نهم

۱- حضرت شیخ شهاب الدین از اولاد حضرت ابوبکر صدیقﷺ می باشد.

۲- مشایخ(رح) گفتــه اند که رابطه مشایــخ و پیــران برای مــرید از ذکــر سودمند تر است و موجب رسیدن به حضرت حقﷻ می باشد.

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ بَيَانِ سَنَدِ الطَّرِيْقَةِ الْعَلِيَّةِ السُّهْرِوَرْدِيَّةِ وَ اَذْكَارِهَا وَ اَشْغَالِهَا وَ مُرَاقَبَاتِهَا وَ مَا يُنَاسِبُهَا اِلَى آخَرِ الْمَقَامَاتِ.

وَ اعْلَمْ اَنَّ الطَّرِيْقَةَ السُّهْرِوَرْدِيَّةَ مَنْسُوْبَةٌ اِلَى اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ وَ بُرْهَانِ الْحَقِيْقَةِ وَ الْمُثْبِتِ لِلسُّنَّةِ السَّنِيَّةِ وَ الْقَامِعِ وَ الْقَالِعِ لِلْبِدْعَةِ الْغَيْرِ الْمَرْضِيَّةِ قُطْبِ اَوَانِهِ وَ فَرِيْدِ عَصْرِهِ وَ دَوْرَانِهِ صَاحِبِ التَّصَانِيْفِ وَ التَّآلِيْفِ الْحَضْرَةِ الشَّيْخِ شَهَابِ الدِّيْنِ اَبِيْ حَفْصٍ عُمَرَ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ وَ اَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى عَلَيْنَا مِنْ فُيُوْضَاتِهِ وَ اَنْوَارِهِ كَمَا نَتَمَنَّى وَ نَشْتَهِيْ وَ هُوَ رَوَّحَ اللهُ رُوْحَهُ مِنْ اَوْلَادِ خَلِيْفَةِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ بَلَا فَصْلٍ عَلَى التَّحْقِيْقِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَبِی بَكْرٍ الصِّدِّيْقِ﵁ .

فصل نهم در بیان سند طریقه علیه سهروردیه و نیـز بیان اذکار و وظایف و مراقبات و بیان آنچه که مناسب آن اذکار و وظایف است تا آخر مقامات می باشد.

بدانکه طریقه سهروردیه منسوب به امام طریقت و برهان حقیقت و قائم کننده سنت علیه و نابود کننده بدعات و خرافات ناپسند، قطب و محور وقت و یکتای زمان و دوران خود، دارای تصانیف و تألیفات بسیار، حضرت شیخ شهاب الدین معروف به ابوحفص عمـر ـ خدای تعالی ما را از برکات و انوار او طبـق خواستـه و آرزوی ما بهـره مند گـرداند و روح او را آرام گـرداند ـ او از اولاد حضـرت ابوبکر صدیق﵁ که خلیفه بلا فصل آن حضرت ﷺ بود، می باشد.

ولادت با سعادت او در سال پانصد و چهل و دو و وفات او به اتّفاق نظر مورّخین در سال ششصد و سی و دو می باشد. قبر مبارکش در بغداد است ـ خداوند متعال مرقد شریفش را منوّر و خوابگاه لطیفش را مطبوع گرداند ـ.

بدانکه من (مولوی غـوث محمـد(رح)) طریقه شریفه سهروردیه را از شیخ و امام خود، زبده عارفین و عمده واصلین و وارث انبیاء و مرسلین، پدر بزرگوارم جناب

حضرت شاه ولی الله صاحب(رح) فرا گرفتــم و او از پدر خود که امام راه هدایت، صاحب یقین و مقدم سالکین و عارفین بود، جد امجدم، جناب حضرت شاه امان الله صاحب(رح) فرا گرفت و او از غوث سالکین و قطب عارفین حاجی حرمین شریفین جناب حضرت حاجــی دوست محمــد صاحب(رح) و او از قیــوم زمان، حضرت شاه احمد سعید صاحب(رح) و او از حضرت قطب دوران، شاه ابوسعید(رح) و او از جناب حضرت مجدد یکهزار و سیصد، عبدالله مشهور به غلامعلی شاه صاحب دهلوی(رح) و او از حضرت شمس الدین حبیب الله، میرزا جان جانان مظهر شهید(رح) و او از حضرت شیخ محمد عابد سنامی(رح) و او از حضــرت شیــخ عبدالاحد(رح) و او از حضرت خازن رحمت، شیخ محمد سعید(رح) و او از حضرت قطب مدقّقین و عمده اولیاء واصلین، امام ربانی مجدد الف ثانی، شیخ احمد فاروقی سرهندی(رح) و او از حضرت شیخ عبدالاحد(رح) و او از حضرت شیــخ رکن الدین کنگوهی(رح) و او از حضرت شیــخ عبدالقــدوس(رح) و او از حضرت شیــخ درویش محمــد بن قاسم اودی(رح) و او از حضرت شیخ بُدّهَن بهراپچی(رح) و او از حضرت سید اجمل(رح) و او از حضرت سید جلال الدین(رح) و او از حضرت رکن الدین(رح) و او از حضرت شیخ صدرالدین(رح) و او از حضرت شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی(رح) و او از حضرت شیخ الشیوخ امام طریقت سهروردیه، شهاب الدین ابوحفص عمر(رح) و او از حضرت ضیاء الدین، ابونجیب سهــروردی(رح) و او از حضرت شیخ وجیه الدین عبدالقادر سهــروردی(رح) و او از حضــرت شیــخ عبدالله عمــویه(رح) و او از حضرت شیــخ یارمحمّد(رح) و او از حضرت شیخ محمّد(رح) و او از حضرت ممشاد دینوری(رح) و او از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی(رح) و او از حضرت خواجه سری سقطی(رح) و او از حضرت خواجه معــروف کرخی(رح) و او از حضرت داود طائی(رح) و او از حضرت حبیب عجمی(رح) و او از خیــر التابعین حضرت حسن بصــری(رح) و او از حضــرت امیــرالمؤمنین علیرضی الله عنه و او از سید اولیــن و آخرین، شفیــع المذنبیــن و رحمة للعالمین، حضرت محمّد مصطفیصلی الله علیه وسلم اخذ نمودند.

وَ اعْلَمْ! اَنَّ مَشَائِخَ هَذِهِ الطَّرِيْقَةِ قَدَّسَ اللهُ اَسْرَارَهُمْ يَأْمُرُوْنَ السَّالِكَ اَوَّلًا بِالذِّكْرِ الْجَلِّيِّ وَ هُوَ اَنْوَاعٌ:

اَلنَّوْعُ الْاَوَّلُ هُوَ اَنْ يَجْلِسَ السَّالِكُ عَلَى الرُّكْبَتَيْنِ ، وَ يُخْرِجَ رِجْلَيْهِ اِلَى جَانِبِ الْاَيْمَنِ اَوِالْاَيْسَرِ اَوْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا، وَ يَضَعَ يَدَهُ الْيُمْنَى عَلَى الْيُسْرَى، وَ يَتَصَوَّرَ بِصِدْقِ النِّيَّةِ وَ حُسْنِ الطَّوِيَّةِ هَذِهِ الرَّوَابِطَ الثَّلَاثَةَ: اَلْاُوْلَى رَابِطَةُ سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَ الْآخِرِيْنَ ﷺ ،وَ هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ تَصَوُّرِ صُوْرَتِهِ الشَّرِيْفَةِ قُبَالَةَ وَجْهِهِ وَ حَفِظِهَا فِى الْمُدْرِكَةِ .وَ الثَّانِيَةُ رَابِطَةُ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَه ُ، وَ هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ تَصَوُّرِ صُوْرَتِهِ فِيْ طَرَفِ الْاَيْمَنِ. وَ الثَّالِثَةُ رَابِطَةُ الْمُرْشِدِ، وَ هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ تَصَوُّرِ صُوْرَتِهِ اِلَى جَانِبِ الْاَيْسَرِ.

قَالَ الْمَشَائِخُ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى : حِفْظُ صُوْرَةِ الشَّيْخِ وَ الْمَشَائِخِ اَنْفَعُ مِنَ الذِّكْرِ ، وَ مُوْجِبٌ لِوُصُوْلِ الْحَقِّ جَلَّ شَأْنُه ُوَعَمَّ اِحْسَانُه ُـ ثُمَّ يَمْلَأَ قَلْبَهَ بِنُوْرِ وَحْدَانِيَّتِهِ جَلَّ شَأْنُهُ وَ يُصَلِّيَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ خَمْسًا اَوْ سَبْعًا اَوْ تِسْعًا ،

بدانکه مشایخ طریقه سهروردیه(رح) ابتدا سالکان را به ذکر کردن با آواز بلند امر می کنند که آن چند نوع است:

نوع اول این است که: سالک دو زانو نشسته و هر دو پا را به سمت راست یا به سمت چپ بیرون کند و یا چهار زانو نشسته و دست راست را پشت دست چپ بنهد و با صدق نیت این سه رابطه را تصور نماید:

اول: رابطه سید اولین و آخرینﷺ است؛ به این نحو که صورت مبارک آن حضرتﷺ را روبروی خود تصوّر نماید و آن را در ذهن خود بسپارد.

دوم: رابطه حضرت علی﷜ است؛ به این نحو که صورت ایشان را در سمت راست خود تصوّر نماید.

سوم: رابطه شیخ است که صورت او را در سمت چپ خود تصوّر نماید.

مشایخ(رح) گفته اند که به خاطر سپردن صورت شیخ و پیران برای مرید از ذکر سودمندتر است و موجب رسیدن به حضرت حق﷯ می باشد. سپس دل خود را به نور وحدانیّت او پر سازد و بر ذات گرامی آنحضرتﷺ پنج یا هفت و یا نه بار درود بفرستد ـ

وَ يَقُوْلَ اَرْبَعَ مَرَّاتٍ اَوْ اَكْثَرَ سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَكْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ، وَ يَقُوْلَ ثَلَاثًا اَوْ اَكْثَرَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِىْ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّوْمُ وَ غَفَّارُ الذُّنُوْبِ وَ سَتَّارُ الْعُيُوْبِ وَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ وَ مُقَلِّبُ الْقُلُوْبِ وَ الْاَبْصَارِ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ ، وَ يَقُوْلَ مَرَّةً وَاحِدَةً بِسْمِ اللهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ، وَ يَقُوْلَ ثَلَاثًا اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِىْ مِنَ الشِّرْكِ وَ الشَّكِّ وَ الرِّيَاءِ وَ زَيِّنْ لِسَانِىْ بِالذِّكْرِ وَ الْحَمْدِ وَ الثَّنَاءِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ .

وَ يَقْرَأَ هَذِهِ الْاٰيَاتِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ هِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى ﴿فَاذْكُرُوْنِىْ اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوْا لِىْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ﴾[1]، وَ قَوْلُهُ تَعَالَى﴿وَ اِلَهُكُمْ اِلَهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيْمُ﴾[2]، وَ قَوْلُهُ تَعَالَى:﴿وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِىْ عَنِّىْ فَاِنِّىْ قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيْبُوْا لِىْ وَلْيُؤْمِنُوْا بِىْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ﴾[3] وَ قَوْلُهُ تَعَالَى﴿اَللهُ لَااِلَهَ اِلَّا هُوَ اَلْحَىُّ الْقَيُّوْمُ﴾[4]،و قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾[5]

﴿فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِىَ اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ﴾[6] ، وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّيْنَ﴾[7]

۱- سوره بقره جزء ۲ آيه ۱۵۲
۲- سوره بقره جزء ۲ آيه ۱۶۳
۳- سوره بقره جزء ۲ آيه ۱۸۶
۴- سوره بقره جزء ۳ آيه ۲۵۵
۵- سوره آل عمران جزء ۴ آيه ۱۴۴
۶- سوره توبه جزء ۱۱ آيه ۱۲۹
۷- سوره حمد جزء ۱ آيات ۵ تا ۷

ـ و چهار بار یا بیشتر «سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَكْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ» **بگوید و سه بار یا بیشتر** «اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِيْ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَ غَفَّارُ الذُّنُوْبِ وَ سَتَّارُ الْعُيُوْبِ وَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ وَ مُقَلِّبُ الْقُلُوْبِ وَ الْاَبْصَارِ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ» **را بخواند و یکبار** «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ» **بخواند و سه بار** «اَللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِيْ مِنَ الشِّرْكِ وَ الشَّكِّ وَ الرِّيَاءِ وَزَيِّنْ لِسَانِيْ بِالذِّكْرِ وَ الْحَمْدِ وَ الثَّنَاءِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ» **بخواند و سپس آیات ذیل را سه مرتبه بخواند:** ﴿فَاذْكُرُوْنِيْ اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوْا لِيْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ﴾ **«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکــر مرا به جای آورید و نا سپاسی ام را نکنید».** ﴿وَ اِلَهُكُمْ اِلَهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيْمُ﴾ **«و معبــود شما خدای یگانه است که هیچ معبودی جز او نیست و بخشاینده و مهربان است».** ﴿وَ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيْبُوْا لِيْ وَ لْيُؤْمِنُوْا بِيْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُــدُوْنَ﴾ **«و چون بندگانم از من بپرسند، همانا من نزدیکم و دعای درخواست کنندگان را اجابت می نمایم؛ بنابراین دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان آورند تا هدایت شوند».**

﴿اَللهُ لَااِلَهَ اِلَّا هُوَ اَلْحَيُّ الْقَيُّوْمُ﴾ **«الله ذاتی است که هیچ معبــودی جز او نیست؛ زنده و بر پا دارنده است».** ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ **«و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از وی پیامبرانی آمده اند».**

﴿فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُــوَ عَلَيْــهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُــوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ﴾ **«پس اگر روی گردانیدند، بنابراین بگو: خدایی که جز او هیچ معبود بر حقی نیست، مرا کافی است؛ بر او توکل نمودم که او پروردگار عرش بزرگ است».** ﴿اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّآلِّيْنَ﴾ **«خاص تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می خواهیــم. ما را به راه راست هدایت فرما؛ راه کسانی که به آنها نعمت بخشیدی؛ نه راه کسانی که بر آنها غضب شده است و نه راه گمراهان».**

ثُمَّ يَبْدَأُ السَّالِكُ بِلَفْظِ«لَا» مِنْ مَوْضِعِ الْقَلْبِ يُدِيْرُ رَأْسَه' مَارًّا عَلَى الرُّكْبَةِ الْيُسْرَى وَ الْيُمْنَى صَاعِدًا بِهِ اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ ، فَيُتِمُّ «اِلَهَ». وَ مِنْهُ يَضْرِبَ عَلَى الْقَلْبِ بِاِمَالَةِ مَا اَظْهَرَهُ قَائِلًا «اِلَّا اللهُ» ، وَ يُلَاحِظَ فِيْ طَرَفِ النَّفْيِ نَفْيَ جَمِيْعِ الْمُحْدَثَاتِ وَ الْمُمْكِنَاتِ، وَ يُلَاحِظَ فِي جَانِبِ الْاِثْبَاتِ اِثْبَاتَ الْحَيِّ الَّذِيْ لَا يَمُوْتُ جَلَّ سُلْطَانُه' وَ عَظُمَ شَأْنُهُ وَ عَمَّ اِحْسَانُهُ ، وَ يُلَاحِظَ الْمُبْتَدِيْ فِي النَّفْيِ وَ الْاِثْبَاتِ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللهُ ، وَ يُلَاحِظَ الْمُتَوَسِّطُ لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللهُ، وَ يُلَاحِظَ الْمُنْتَهِيْ لَا ذِكْرَ وَ لَا مَذْكُوْرَ اِلَّا اللهُ.

قَالَ الْمَشَائِخُ رَحِمَهُمُ اللهُ: وَ بَعْدَ الْحَلْقَةِ فِيْ هَذِهِ الْاَوْقَاتِ يَشْتَغِلُ بِالذِّكْرِ بِالْعَدَدِ الْمُعَيَّنِ ، وَ رِعَايَةُ الْعَدَدِ فِي الذِّكْرِ مَرْوِيٌّ عَنِ الْمَشَائِخِ الْعِظَامِ كَسَيِّدِ الطَّائِفَةِ حَضْرَةِ الْجُنَيْدِ الْبَغْدَادِيِّ وَ السَّرِيِّ السَّقَطِيِّ وَالْمَعْرُوْفِ الْكَرْخِيِّ وَ غَيْرِ هِمْ رَحِمَهُمُ اللهُ ، فَقَالُوْا : يَذْكُرُ اللهَ تَعَالَى فِي يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ اِثْنَى عَشَرَ آلَافٍ ، وَ قِيْلَ : اَرْبَعًا وَ عِشْرِيْنَ آلَافٍ بِعَدَدِ الْاَنْفَاسِ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ .

اَلنَّوْعُ الثَّانِيْ: اَنْ يُرَاعِيَ الْجَلْسَةَ الْمَعْهُوْدَةَ مَعَ مَا ذُكِرَ ، وَ يَقُوْلَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ بِالْمَدِّ مُبَالَغَةً ، وَ يُلَاحِظَ فِيْ قَلْبِهِ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللهُ ، ثُمَّ يَقُوْلَ بِالْمَدِّ مِنْ غَيْرِ مُبَالَغَةٍ ، وَ يُلَاحِظَ فِي قَلْبِهِ لَا مَطْلُوْبَ اِلَّا اللهُ ، ثُمَّ يُلَاحِظَ فِي قَلْبِهِ لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللهُ ، وَ يَقُوْلَ بِلِسَانِهِ اِلَّا اللهُ .

وَ النَّوْعُ الثَّالِثُ اَنْ يُرَاعِيَ الْجَلْسَةَ الْمَعْهُوْدَةَ مَعَ مَا ذُكِرَ، وَ يَقُوْلَ« لَا»، وَ يَبْدَأُ بِهِ مِنْ تَحْتِ السُّرَّةِ، وَ يَمُدَّ ، وَ يُصْعِدَ اِلَى اُمِّ الدِّمَاغِ ، وَ يُتِمَّ « اِلَهَ » عَلَى الْكَتِفِ الْاَيْمَنِ، فَيَضْرِبَ عَلَى الْقَلْبِ هَابِطًا وَ قَائِلًا « اِلَّا اللهُ»، وَ يُسَمُّوْنَ ذِكْرَ النَّفْيِ وَ الْاِثْبَاتِ ذِكْرًا نَاسُوْتِيًّا. وَ اِذَا حَصَلَ الْمَلَكَةُ الرَّاسِخَةُ فَيَشْتَغِلُ بِالْاِثْبَاتِ،

وَ طَرِيْقُه' بَعْدَ رِعَايَةِ الْجَلْسَةِ الْمَعْهُوْدَةِ اَنْ يَبْدَأَ مِنَ الْقَلْبِ بِدَوَرَانِ الرَّأْسِ مَارًّا عَلَى الرُّكْبَتَيْنِ اِلَى الْكَتِفِ الْاَيْمَنِ رَاعِيًا مُلَاحِظًا لَا مَقْصُوْدَ وَلَا مَطْلُوْبَ وَلَا مَوْجُودَ ،وَمِنْهُ يَضْرِبَ عَلَى الْقَلْبِ قَائِلًا اِلَّا اللهُ ، وَ يُسَمُّوْنَ ذِكْرَ الْاِثْبَاتِ ذِكْرًا مَلَكُوْتِيًّا ، وَ يَتَعَلَّقُ بِالْقَلْبِ .

سپس سالک با لفظ «لا» از دل شروع نماید و در حالی که سر خود را از زانوی چپ و راست عبور داده و تا شانه راست بالا می برد، بچرخاند؛ پس «اله» را بر شانه راست تمام کند و در حالی که «اِلّا اللهُ» می گوید از شانه گرفته بر دل بزند و در طرف نفی، نفیِ تمام اشیاء حادث و ممکن و در جانب اثبات، اثباتِ اَلْحَیِّ الّذی لَا یَموت ــ جل سلطانه ــ را ملاحظه نماید. در اینجا مبتدی در نفی و اثبات «لا معبود اِلّا اللهُ» و متوسط «لامقصوداِلّا الله» و منتهی «لاذکرولامذکور الا الله» را ملاحظه نماید.

بزرگان طریقت گفته اند: پس از تشکیل حلقه در این وقتها مشغول به ذکر با عدد معیّن شود و رعایت کردن عدد در ذکر از مشایخ بزرگ مانند جنید بغدادی و سرّی سقطی و معروف کرخی(رح) و غیر آنها روایت شده است که گفته اند: خدای تعالی را در روز و شب دوازده هزار بار و بعضی گفته اند بیست و چهار هزار بار؛ به تعداد نفس کشیدن یک شبانه روز ذکر کند.

نوع دوم این است که کیفیت نشستن همراه آنچه که قبلاً بیان شد، رعایت نماید «لا اله الا الله» را با مبالغه بسیار در مد بگوید و در دل خود «لا معبود الا الله» را ملاحظه کند و سپس بدون مبالغه در مد آن را بگوید و در دل خود «لا مطلوب الا الله» را ملاحظه نماید. سپس در دل خود «لا موجود الا الله» را ملاحظه کند و به زبان بگوید: «الا الله».

نوع سوم: این است که طریقه ی نشستن را همراه آنچه که قبلاً بیان شد، رعایت نماید و شروع به لفظ «لا» از زیر ناف نموده و آن را کشیده و تا اصل دماغ بالا ببرد و «اله» را بر شانه راست تمام کند و در حالی که «الا الله» می گوید آن را پایین آورد و بر دل بزند.

ذکر نفی و اثبات را ذکر ناسوتی نامیده اند هرگاه به صورت ملکه و صفتی استوار در آمد مشغول به اثبات گردد؛ کیفیت آن پس از رعایت کردن طریقه نشستنی که قبلاً بیان شد این است که از دل با چرخاندن سر شروع نماید در حالی که آن را از هر دو زانو گذرانده و تا شانه راست بالا می برد و سپس «لا مقصود و لا مطلوب و لا موجود» را ملاحظه نماید و در حالی که «الاالله» می گوید از شانه راست به دل بزند. ذکر اثبات را ذکر ملکوتی نامیده اند که به دل تعلّق دارد.

وَ اِذَا حَصَلَتْ لَهُ الْمَلَكَةُ يَشْتَغِلُ بِذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ، وَ طَرِيْقُه اَنْ يَبْدَأَ مِنْ مَوْضِعِ الْقَلْبِ بِدَوَرَانِ رَأْسِهِ صَاعِدًا اِلَى الْكَتِفِ الْاَيْمَنِ ، فَيَضْرِبَ عَلَى الْقَلْبِ قَائِلًا اَللهُ، وَ يَتَّصِفَه بَالصِّفَاتِ السَّبْعَةِ الذَّاتِيَّةِ كَاللهُ الْقَدِيْمُ وَ اللهُ الْمُرِيْدُ وَ اللهُ السَّمِيْعُ وَ اللهُ الْبَصِيْرُ اِلَى آخِرِهَا، وَ يُسَمَّوْنَ هَذَا الذِّكْرَ جَبَرُوْتِيًّا وَ يَتَعَلَّقُ بِالرُّوْحِ.

وَ بَعْدَ تَحْصِيْلِ الْمَلَكَةِ فِى اسْمِ الذَّاتِ يَشْتَغِلُ بِذِكْرِ «هُوْ» ، فَطَرِيْقُه اَنْ يَجْعَلَ رَأْسَه عَلَى الصَّدْرِ، وَ يَبْدَأَ مِنَ السُّرَّةِ اَوْ مِنَ الْقَلْبِ بِذِكْرِ «هُوْ» صَاعِدًا بِهِ اِلَى الدِّمَاغِ ، وَ يَفْنَى فِيْ هُوِيَّةِ الْحَقِّ، وَ يُسَمُّوْنَه ذِكْرًا لَا هُوْتِيًّا وَ يَتَعَلَّقُ بِالسِّرِّ .

ثُمَّ يَقُوْلَ بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ وَ الْحَلْقَةِ : اَسْتَغْفِرُ اللهَ ثَلَاثًا وَ سُبْحَانَ اللهِ ثَلَاثًا وَ الصَّلَوةَ عَلَى سَيِّدِ الْوَرَى ثَلَاثًا ، ثُمَّ يَقُوْلَ : وَ صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِيْنَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَ عَلَى اَهْلِ طَاعَتِكَ اَجْمَعِيْنَ ، ثُمَّ يَرْفَعَ يَدَيْهِ ، و يَقُول:

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سُلْطَانِ الرُّسُلِ وَ خَتْمِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ مَوْلَى الثَّقَلَيْنِ تَاجِ الْحَرَمَيْنِ صَلَوةً دَائِمَةً بِنُوْرِ اَبَدِ الْآبَادِ، اَللَّهُمَّ اِنَّكَ قُلْتَ فَاذْكُرُوْنِيْ اَذْكُرْكُمْ وَ قَدْ ذَكَرْنَاكَ عَلَى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَ فَهْمِنَا وَ دِرَاسَتِنَا فَاذْكُرْنَا يَارَبَّ الْعَالَمِيْنَ عَلَى قَدْرِسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَجُوْدِكَ وَ لُطْفِكَ وَ مَنِّكَ وَ كَرَمِكَ، اَللَّهُمَّ افْتَحْ مَسَامِعَ قُلُوْبِنَا لِذِكْرِكَ يَاخَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ وَ يَا خَيْرَ النَّاصِرِيْنَ وَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ، اَللَّهُمَّ اجْعَلْ ذِكْرَكَ اَحَبَّ اِلَيْنَا مِنْ سَمْعِنَا وَ بَصَرِنَا وَ مِنْ جَوَارِحِنَا، اَللَّهُمَّ اَحْيِنَا ذَاكِرِيْنَ وَ اَمِتْنَا ذَاكِرِيْنَ وَ اَبْقِنَا ذَاكِرِيْنَ وَاحْشُرْنَا يَا اِلَهَنَا فِيْ زُمْرَةِ الذَّاكِرِيْنَ الْعَابِدِيْنَ الْعَارِفِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ الْخَالِصِيْنَ الْمُخْلِصِيْنَ الَّذِيْنَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ ، ثُمَّ يَقْرَأَ الْفَاتِحَةَ لِاَرْوَاحِ الْمُرْشِدِيْنَ ، وَ يَدْعُوَ لِتَرَقِّى الطَّالِبِيْنَ الْحَاضِرِيْنَ وَ الْغَائِبِيْنَ ، ثُمَّ يُصَافِحَ الْاِخْوَانَ ، وَ كَذَلِكَ الْاِخْوَانُ فِيْ مَا بَيْنَهُمْ.

هرگاه برای او ملکه حاصل گردد، به ذکر کردن اسم ذات مشغول شود و روش آن این است: ابتدا از دل همراه چرخاندن سر را شروع نموده و آنرا تا شانه راست بالا ببرد و از آنجا بر قلب خود در حـــالی که «الله» می گوید بزنـــد و او را به صفات

ذاتی هفت گانه مانند «الله قدیم و الله مُرید و الله سمیع و الله بصیر و. . .» متّصف گرداند. این ذکر را جبروتي نامیده اند که به روح تعلّق دارد. پس از کسب ملکه در اسم ذات، به ذکر کردن «هو» مشغول شود و روشش آن است که سر خود را بر سینه بگذارد و از ناف و یا از دل شروع به ذکر کردن «هو» نماید در حالی که آن را تا دماغ بالا می برد و در هویّت حقﷻ فنا شود. این ذکر را ذکر لاهوتي نامیده اند که به سرّ تعلّق دارد.

پس بعد از فراغت از ذکر جلی و بعد از حلقه سه بار «استغفر الله» سه بار «سبحان الله» بگوید و سه مرتبه بر نبی اکرمﷺ درود فرستد و سپس بر تمام انبیاء مرسلین و ملائکه مقرّبین و بر همه اهل طاعت و عبادت درود فرستد. بعد از آن هر دو دست خود را بالا برده بگوید:

«خدایا بر شاه رسولان و پیامبران که نامش محمدﷺ است و ارباب و سرور جن و انس و تاج حرمین(یعنی مکه مکرمه و مدینه منوره) است، درودی همیشگی و ابدی بفرست. پروردگارا تو فرمودی که مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و به تحقیق تو را به اندازه فهم و دانش کم خود یاد نمودیم. پس ای پرورنده ی جهانیان، تو ما را به وسعت رحمت و بخشندگی و جود و لطف و احسان خود یاد کن. بار خدایا گوش دلهای[1] ما را برای ذکر خود باز کن؛ ای بهترین ذکر کنندگان و بهترین مدد کاران و مهربان ترین مهربانان. پروردگارا ذکر خود را برای ما محبوب تر از شنوایی و بینایی و از جوارح و اعضای ما بگردان. خدایا زندگی و مرگ ما را در حال ذکر قرار بده. ما را از جمله ذاکرین نگهدار، پروردگارا ما را، در گروه ذاکرین و عبادت کنندگان و عرفاء و واصلین و مخلصین محشور گردان آنانکه هیچ ترسی بر آنان نیست و نه اندوهگین می شوند.» سپس برای ارواح پیران فاتحه بخواند و برای ترقّی سالکان چه حاضر باشند و چه غایب دعا نماید. بعد از آن با برادران دینی مصافحه کند و نیز سالکان با یکدیگر مصافحه نمایند.

۱- برای انسان گوش و چشمی غیر از گوش و چشم ظاهری وجود دارد. در قرآن کریم آمده که: ﴿لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوْبُ الَّتِيْ فِي الصُّدُوْرِ﴾. همچنین مولانای رومی(رح) می فرماید که:

این سخن با گوش جان باید شنود		گوش سر اینجا ندارد هیچ سود
گوش سر با جمله حیوان همدم است		گوش دل مخصوص نسل آدم است

وَ بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ يَشْتَغِلُ السَّالِكُ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ ، وَهُوَ عَلَى نَوْعَيْنِ : اَلنَّوْعُ الْاَوَّلُ؛هُوَ اَنْ يَكُوْنَ مُرَاعِيًا لِاَنْفَاسِهِ،وَ يَقُوْلَ بِقَلْبِهِ مِنْ غَيْرِ تَحْرِيْكِ الرَّاْسِ عِنْدَ خُرُوْجِ النَّفَسِ« لَا اِلٰهَ»،وَيَقُوْلَ عِنْدَ دُخُوْلِهِ «اِلَّا اللهُ»،ثُمَّ يَقُوْلَ عِنْدَ دُخُوْلِهِ وَخُرُوْجِهِ «اِلَّا اللهُ»،ثُمَّ يَقُوْلَ عِنْدَ دُخُوْلِهِ صَدْرَ اسْمِ الْجَلَالَةِ وَ عِنْدَ خُرُوْجِهِ تَمَامَهُ ، ثُمَّ يَقُوْلَ عِنْدَ دُخُوْلِهِ وَ عِنْدَ خُرُوْجِهِ «هُوْ» رَاعِيًا لِاَنْفَاسِهِ.

وَ النَّوْعُ الثَّانِى؛ اَنْ يُغَمِّضَ الْعَيْنَيْنِ ، وَ يُلْصِقَ اللِّسَانَ بِالْحَنَكِ ، وَ يَتَوَجَّهَ اِلَى الْقَلْبِ ، وَ يَقُوْلَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ وَ دَوَرَانِ الْفِكْرِ الْاَذْكَارَ الْاَرْبَعَةَ الْمَذْكُوْرَةَ عَلَى التَّرْتِيْبِ الْمَعْهُوْدِ اِلَى اَنْ تَحْصُلَ لَهُ الْمَلَكَةُ الرَّاسِخَةُ .

وَ قِيْلَ: لَه ُ طَرِيْقٌ آخَرُ ، وَ هُوَ اَنْ يَحْبِسَ نَفَسَه ُ، وَيُلْصِقَ لِسَانَه ُ بِحَنَكِهِ ، وَ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ وَ السَّمْعَ عَمَّا سِوَى اللهِ تَعَالَى، وَ يَتَوَجَّهَ اِلَى قَلْبِهِ بِالْاَذْكَارِ الْمَذْكُوْرَةِ مُرَاعِيًا لِلْمَعَانِى الْمَعْهُوْدَةِ .

وَ رَاعَى الْبَعْضُ الْعَدَدَ حَتَّى قَالَ فِى نَفَسٍ وَاحِدٍ اِلَى اَرْبَعِ مِائَةِ مَرَّةٍ ، وَ الْبَعْضُ اِثْنَى عَشَرَ آلَافٍ ، ﴿قُلْ اِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴾[1]. ﴿وَاللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾[2]

ثُمَّ يَشْتَغِلُ بِشُغْلِ الْحُضُوْرِ كَمَا عَرَفْتَ فِى الطَّرِيْقَةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ.قَالُوْا: كُلُّ ذِكْرٍ يَكُوْنُ بِالْحُضُوْرِ يُنْتِجُ نَتِيْجَةً تَامَّةً ، وَ بِاللهِ التَّوفِيْقُ وَ هُوَ نِعْمَ الرَّفِيْقُ. هَذَا آخِرُ مَا قَصَدْنَاهُ مِنْ بَيَانِ سَنَدِ الْاَذْكَارِ وَالْمُرَاقَبَاتِ لِلسَّلَاسِلِ الْاَرْبَعَةِ بِطَرِيْقِ الْاِيْجَازِ.

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَاِذْهَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ آمين.

۱- سوره آل عمران جزء ۳ آیه ۷۳

۲- سوره بقره جزء ۱ آیه ۱۰۵

بعد از تمام شدن ذکر جلی سالک به ذکر خفی و پوشیده مشغول شود که این بر دو نوع است: قسم اول این است که: نفس های خود را مواظبت نماید و به زبان دل خود بدون حرکت دادن سر هنگام خارج شدن نَفَس «لااله» و هنگام وارد شدن آن «الا الله» بگوید؛ سپس هنگام داخل و خارج شدن نفس «الا الله» بگوید؛ بعد از آن هنگام داخل شدن نفس، اوّلِ اسم جلاله یعنی «ال» را و وقت خارج شدن نفس، همه ی آن (بقیه آن) را یعنی«له» بگوید. سپس هنگام دخول و خروج نفس «هو» بگوید در حالی که مواظب نفس های خود می باشد.

قسم دوم این است که: چشمان خود را ببندد، و زبان را به کام خود بچسباند و به سوی دل توجه نماید و به زبان دل و با دور دادن فکر خود هر چهار ذکر بیان شده را مطابق ترتیبی که ذکر شد، بگوید تا برای او صفت راسخ حاصل شود.

بعضی گویند برای آن ذکر روش دیگری نیز است و آن این است که نَفَس خود را حبس کند و زبان را با کام بچسباند و هر دو چشم و گوش را از غیر خدای تعالی ببندد و با ذکر گذشته متوجه دلش باشد و معنای آنها را نیز در ذهن نگهدارد.

بعضی تعـداد ذکـر را رعایت نمـوده اند به گونه ای که ۴۰۰ مرتبه و بعضی ۱۲۰۰۰ مرتبه ذکر گفته اند. ﴿قُلْ اِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ **«بگـو نعمـت به دسـت خداست آن را به هر که خواهد می دهد و خدا فراخ نعمت داناست»** ﴿وَاللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْمِ﴾ **«و خداوند هر که را بخواهد به رحمت خویش مخصوص می گرداند و اوست صاحب فضل عظیم».**

سپس به شغل حضور مشغول گردد، به همان صورت که در طریقه نقشبندیه آن را دانستی. گفته اند: هر ذکری که با حضور باشد، سبب نتیجه کامل و ثمره تام می باشد؛ البته هر چیز با توفیق خداوند متعال میسر می شود و او چه نیک رفیقی است.

این پایان چیـزی است که می خواستیـم آن را از سنـد اذکار و مراقبات بر سلسله های چهارگانه به طور خلاصه بیان کنیم. پس خدا را بر آنچه که ما را بر آن

هدایت و راهنمایی فرمود شکر و سپاس می گوییم و از اینکه ما را به چنین مقامات عالی و کامل رسانید، و مطالب زیبا و با ارزش به ما آموخت سپاس گذاری می کنیم همان گونه که آرزویمان بود.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَكُونُوا۟ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ

اهل ایمان را خدا مأمور تقوی می کند / مرتبط با صادقانت چشم دل وا می کند

امر کونوا اهل صدق از متن قرآن گوش کن / هر که با نیکان بود با حق تولّا می کند

فصل دهم

چکیده مطالب فصل دهم

۱- چون مشایخ صوفیان اساس تقوی را مستحکم گردانیده اند و علوم دینی را خاص برای رضای خدای تعالی یاد گرفته اند و بر آن عمل نموده اند و بالاخص علوم را به منظور تقوی فرا گرفتند و تعلیم دادند، خداوند متعال آنها را، علم مالم یعلم از علم لدنی و غرائب علوم و اشارات دقیق آموخت؛ لذا توسط علم لدنی از کلام الهی علوم غریب و اسرار عجیب استنباط نمودند و در علم راسخ قدم گشته اند.

۲- از الفاظ مصطلحه صوفیه «وقـت» است؛ که نـزد ایشان به معنای زمان حاضـر می باشد؛ زمانی که در میان زمان گذشته و زمان آینده واسطه است. و گفته شده که وقت یعنـی «آنچه برای تو در زمان حال حاضـر شده»، پس اگـر از تصرّفات حق تعالی باشد، پس رضا و تسلیم شدن را بر خود لازم گیر تا که ثابت به حکم وقت باشی و در دل تو غیر آن خطور نکند. و اگر از جمله چیزی باشد که به کسبت تعلّق دارد پس آنچه را که برایت مهم تر است لازم گیر و به گذشته و آینده میندیش؛ زیرا اصلاح گذشته به جز از ضایع کردن وقت، چیز دیگری نیست و نیز فکر اصلاح آینده تضییع وقت است؛ زیرا که شاید نتوانی آینده را در یابی؛ در حالی که باعث از دست رفتـن وقت حاضـر می‌شود. بنابراین گفته اند صوفی ابن الوقت است و مقصودشان این است که به آنچه که برای او در زمان حال بهتر است، مشغول می باشد.

۳- یکی دیگر از آن الفاظ «حال» است؛ که در نزد اهل سلوک معنایی است که بر دل به محض بخشش الهی، بدون صنع و عمل و بدون اکتساب وارد می گـردد؛ماننـد طَرَب و حرکت، اضطـراب، حزن، قبض، بسط، شوق، کشش، احتیاج و هیبت. خلاصـه اینکـه احوال، بخشش است و مقامات اکتسابی می باشند یا واضح تر گفته شود که احوال خود از سرچشمه می آیند و مقامات با زحمت کشیدن و سعی و کوشش حاصل می گردند. پس صاحب مقام استوار است بر مقام خود و صاحب حال از حال خود در ترقّی می باشد.

۴- بعضی از آن الفاظ، لفظ «مقام» است به فتحه و زبر میم. که عبارت است از: آنچه که ثابت و متحقّق می گردد به آن بنده از روی منازلی که در آداب دارد. البته آن از جمله اشیایی است که بنده با نوعی تصرّف به آن می رسد و با نوعی طلب کردن و کشیدن ریاضت و تکلیفات به آن دست می یابد. پس مقام هر کسی موضع اقامت وی و مشغولیت وی از زحمت و ریاضت است و شرطش چنین می باشد که از یک

مقام تا زمانی که احکام آن مقام را کامل نکرده است به مقامی دیگر، ارتقاء نکند. چون کسی که قناعت نداشته باشد، توکل او صحیح نمی گردد؛ و هر کسی که توکلش صحیح نباشد، تسلیم او نیز صحیح نمی گردد؛ همچنان هر کسی که توبه صحیح نداشته باشد، انابت او درست نمی شود و هر که پرهیزگاری ندارد، زهدش صحیح نمی باشد.

۵- از جمله آن الفاظ «**قبض و بسط**» می باشند که اینها دو حالت هستند که بعد از ترقّی بنده از حالت خوف و امید، به وی دست می دهند. پس«قبض» عارف، مانند خوف مبتدیان و بسط عارفان، مانند رجاء مبتدیان است.

۶- بعضی از آن الفاظ تواجد و وجد و وجود می باشند. تواجد عبارت از خواستن وجد با نوعی از اختیار است و برای صاحب آن کمال وجد به حساب نمی آید؛ به این خاطر که اگر برایش کمال وجد می بود، صاحب وجد می شد؛ زیرا باب تفاعل بیشتر برای اظهار صفتی است که ذاتاً در آن وجود ندارد. مانند تغافل (تظاهر به غفلت) و تجاهل (تظاهر به نادانی) و مانند آنها.

۷- از جمله همان الفاظ «غلبـه» است و ایــن عبارت از وجــد پیاپی است. پس وجد، مانند برق است که ظاهر می شود و غلبه، مانند پی در پی بودن برق و تواتر آن میباشد که پوشیده از تشخیص است. پس وجد، زود خاموش می گردد و غلبه برای حفظ اسرار مانند پناهگاه بلند قدر باقی است.

۸- از همان الفاظ علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین می باشند همه اینها از علوم ظاهری هستند. یقین در لغت، همان علمی است که با او شک و شبهه و تردید نباشد و در اصطلاح، اعتقاد کردن به چیزی است که این فلان گونه است همراه این اعتقاد که غیــر آن ممکن نیست و مطابق واقع و نفس الا مر نیز می باشد؛ طوری که هرگز آن اعتقاد از بین نرود.

در عوارف المعارف آمده است: «علم الیقین آن است که از طریق نظر و دلیل باشد و عین الیقین آن است که از طریق کشف و عطاء و بخشش الهی می باشد و حق الیقین آن است که حقیقت جدایی از آلودگی پیکر، به سبب وارد شدن قاصد وصال، بوجود می آید.

۹- بعضــی از آن الفاظ، «خواطـر» می باشــد. خاطــر، خطابی است که بر دلها وارد می شود؛ که گاهی به القاء حقﷻ و گاهی به القاء فرشته می باشد و نیز گاهی

از احادیث نفس و احیاناً به القاء شیاطین می باشد. اگــر خاطر از طرف حقﷻ و القاء او تعالی در قلب بنده باشد، آنرا، خاطر حق و عنایت و لطف و مهربانی مسمی می کنند و اگر آن فرد شرّ باشد موسوم به خذلان است.

اگر از جانب فرشته باشد، آن را **الهام** گویند و اگر از طرف نفس باشد، آن را **هواجس** می نامند و اگر از سوی شیطان باشد، آن را وسواس می گویند.

۱۰- معرفت: در لغت به معنای علم است و در اصطلاح اهل حقیقت، عبارت از تحقیق کردن شریعت و طریقت و حقیقت و لازم گرفتن آنها و درک نمودن آنها می باشد .

۱۱- علامه کرمانی(رح) گفته است: «هــر کس که چشمهای خــود را از محارم ببندد و نفس خود را از شهوات حفظ کند و باطن خــود را به دوام مراقبه و ظاهــر خود را به پیروی سنت، آباد کند و نفس خود را به خوردن حلال عادت بدهد، هرگز فراست او خطا نمی کند.»

۱۲- تصوف در اصطلاح اهل حقیقت، خُوی گرفتن به اخلاق صوفیه می باشد و توسّل به اوصاف آنها است تا فرد به سلک آنها در آید و از زمره آنان قرار گیرد.

۱۳- حضرت جنید بغدادی(رح) گفته: صوفی مانند زمینی است که او را هر نیکو کار و بدکار پایمال می کند و مانند ابر است که بر هر چیزی سایه می افکند و مانند باران است که هر چیزی را سیراب می کند.

۱۴- مجدد و منور الف ثانی(رح) و صاحب ترجمه عوارف(رح) می گویند: کسی که بداند که او ولیّ است، این برایش کرامتی است که خداوند متعال برای او این کرامت را به دلیل ضعیف بودن عقیده و سستی یقین او می دهد. پس خداوند متعال به سبب همیــن کــرامت و آگاهــی او بــه ولایــت خــود، یقیــن او را قــوی می گرداند و عقیده او را سخت و محکم می کند. در حالی که هر کسی که خداوند متعال یقین او را قوی گردانده و عقیده او را در ازل سخت و محکم نموده است، هیچ حاجتی او را به کرامت و به دانستنش که آیا ولیّ است و یا نه نیست.

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ تَفْسِيْرِ اَلْفَاظٍ تَدُوْرُبَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الصُّوْفِيَّةِ ، قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى اَسْرَارَهُمْ، وَشَرْحِ كَلِمَاتٍ مُشِيْرَةٍ اِلَى بَعْضِ الْاَحْوَالِ مِنِ اصْطِلَاحَاتِهِمْ.

فصل دهم در توضیح الفاظ و کلماتی است، که در محاوره صوفیان کرام کاربرد دارد و شرح بعضی از سخنان، که اشاره به برخی از حالات آنها دارند.

بدانکه حقیقتاً هر قشری از علماء در بین خود، الفاظی مخصوص را به کار می برند که در این مورد هر کدام نسبت به دیگری منحصر به فرد می باشد و به علت اهدافی که دارند و به خاطر فهم بهتر مخاطبان و یا سهولت بر اهل آن علم، بر آنها اتفاق کرده اند. مانند علماء اصول دین که اصطلاحاتی همچون عالم، وقت، جوهر، کون و حال و . . . دارند، که بر معانی که مورد نظر آنها است، بکار می برند. طایفه صوفیه نیز الفاظی را در بین خودشان استعمال می کنند که از آنها اظهار و کشف از مطالب خود را برای یکدیگر و یا اجمال و پوشیدگی را بر کسانی که از ایشان نیستند، مدّ نظر دارند تا روش آنها از اغیار و معانی الفاظشان بر بیگانگان و کسانی که منکر حالاتشان می باشند، مبهم باشد.

زیرا حقایق آنها در مجمــوع از نوع تکلّف یا تصنّع نمی باشد؛ بلکه همین حقایق و معانی هستند که خدای تعالی در دلهای این قوم از علوم لدنّی به ودیعت گذاشته و اسرار گروهــی را به طور وراثت علم «ما لم یعلم» (علمی که نمی داند)، خالص گردانیده است. چنانچه در حدیث شریف وارد است.

چون مشایخ صوفیان اساس تقوی را مستحکم گردانیده اند و علوم دینی را خاص برای رضای خدای تعالی یاد گرفته اند و بر آن عمل نموده اند و بالاخص تحصیل علوم را به منظور تقوی فرا گرفتند و تعلیم دادند، خداوند متعال آنها را، علم ما لم یعلم از علم لدنی و غرائب علوم و اشارات دقیــق آموخت؛ لذا توسط علم لدنی از کلام الهی علوم غریب و اسرار عجیب استنباط نمودند و در علم راسخ قدم گشته اند.

در حدیثی به روایت حضرت ابوهریره‌ﷺ آمده است که رسول الله‌ﷺ فرمود: «حقیقتاً برخی علوم مانند سِرّی مکنون(رازی پنهان) است که جز علماء بالله آنرا نمی دانند؛ هرگاه از آن علوم سخن بگویند آنرا جز کسانی که فریفته شده و از خدا غافل اند انکار نمی کنند.»

قَالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : اَخْبَرَنَا اَبُوْزَرْعَةَ قَالَ : اَخْبَرَنَا اَبُوبَكْرِ بْنُ خَلَفٍ، اَخْبَرَنَا اَبُوْعَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : سَمِعْتُ النَّصْرَآبَادِیَّ يَقُوْلُ : سَمِعْتُ عَنْ عَائِشَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْهَا تَقُوْلُ : سَمِعْتُ الْقَرْشِیَّ يَقُوْلُ : هِیَ اَسْرَارُ اللهِ تَعَالَى ، يُبْدِيْهَا اِلَى اُمَنَاءِ اَوْلِيَائِهِ وَ السَّادَاتِ النُّبَلَاءِ مِنْ غَيْرِ سَمَاعٍ وَ لَا دِرَاسَةٍ ، وَ هِیَ مِنَ الْاَسْرَارِ الَّتِیْ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهَا اِلَّا الْخَوَاصُّ .

قَالَ اَبُوْسَعِيْدٍ الْخَرَّازُ: لِلْعَارِفِيْنَ خَزَائِنُ اَوْدَعُوْهَا عُلُوْمًا غَرِيْبَةً وَ اَنْبَاءَ عَجِيْبَةً ، يَتَكَلَّمُوْنَ فِيْهَا بِلِسَانِ الْاَبَدِيَّةِ ، وَ يُخْبِرُوْنَ عَنْهَا بِعِبَارَةِ الْاَزَلِيَّةِ وَ هُوَ مِنَ الْعِلْمِ الْمَجْهُوْلِ فَقَوْلُهُ : (بِلِسَانِ الْاَبَدِيَّةِ وَ عِبَارَةِ الْاَزَلِيَّةِ) اِشَارَةٌ اِلَى اَنَّهُمْ بِاللهِ يَنْطِقُوْنَ .

وَقَالَ اللهُ تَعَالَى عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِﷺ :بِیْ يَنْطِقُ ، وَ هُوَ الْعِلْمُ اللَّدُنِّیُّ الَّذِیْ قَالَ اللهُ فِیْ حَقِّ الْخِضْرِ عليه السلام:﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا﴾[1] .

فَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الْوَقْتُ» فَهُوَ عِنْدَهُمْ بِمَعْنَى الزَّمَانِ الْحَاضِرِ الَّذِیْ هُوَ وَاسِطَةٌ بَيْنَ الْمَاضِیْ وَ الْمُسْتَقْبَلِ

وَ قِيْلَ : مَا حَضَرَكَ فِی الْحَالِ فَاِنْ كَانَ مِنْ تَصَرُّفَاتِ الْحَقِّ فَعَلَيْكَ الرِّضَاءُ وَالْاِسْتِسْلَامُ حَتَّى تَكُوْنَ لِحُكْمِ الْوَقْتِ لَا يَخْطُرُ بِبَالِكَ غَيْرُهُ ، وَ اِنْ كَانَ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِكَسْبِكَ فَالْزِمْ مَا اَهَمَّكَ لَا تَعَلُّقَ لَكَ بِالْمَاضِیْ وَالْمُسْتَقْبَلِ،فَاِنَّ تَدَارُكَ الْمَاضِی تَضْيِيْعٌ لِلْوَقْتِ،وَ كَذَا فِيْمَا يَسْتَقْبِلُ فَاِنَّهُ عَسَى اَنْ لَا تَشْغَلُهُ وَ قَدْ فَاتَكَ الْوَقْتُ،وَ لِهَذَا قَالُوْا لِلصُّوْفِیِّ:اِبْنُ الْوَقْتِ يَعْنُوْنَ بِهِ اَنَّهُ مُشْتَغِلٌ بِمَا هُوَ اَوْلَى بِهِ فِی الْحَالِ .

در کتاب عوارف المعارف گفته است که خبر داد ما را ابو زرعه از ابوبکر بن خلف و او از ابو عبدالرحمن و او از نصرآبادی که گفت شنیـدم از حضـرت عایشه صدیقه ـ رضی الله تعالی عنها ـ که گفت شنیدم از قرشی عليه السلام که فرمودند: «این علوم اسرار الهی می باشند که برای امینان اولیاء خـود و برای بزرگان سادات بدون شنیدن و خواندن ظاهر می سازد اینها اسراری هستند که بر آن جز خواص مطلع نمی شوند.»

۱- سوره کهف جزء ۱۵ آیه ۶۵

ابو سعید خراز گفت: «عرفاء خزانه ای دارند که در آن علوم نادر و اخبار عجیب، ودیعت گذاشته شده است که در آن به زبان ابدیّت، تکلّم می کنند و از آن با عبارات ازلی خبر می دهند. این از جمله علومی است که کیفیت آن ناشناخته می باشد.» این قول وی: «که به زبان ابدی و عبارت ازلی ... » اشاره است به اینکه در حقیقت آنان با خدا تکلّم می کنند.

خدای تعالی به زبان نبی اکرمﷺ فرمود: «که (بنده خاص من) به سبب من می گوید» این عبارت از آن علم لدنّی است که خدای تعالی در حق خضر‌علیه‌السلام فرمود:﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا﴾ «دادیم او را رحمتی از طرف خودمان و او را از نزد خودمان علم تعلیم دادیم.»

امّا آنچه زبان صوفیان از کلمات و الفاظ مُجمل و مستتر در بین خود، برای فهماندن بعضی برخی دیگر را و اشاره نمودن از آنها به بعضی احوالی که آنرا می بینند و یا معاملات قلبی که آن را می دانند، متداول است؛ اکنون من به شرح همین الفاظ مبهم آغاز می کنم تا درک معانی آن، بر کسی که از سالکان طریقشان و پیروی کننده روش و اقتدا کننده بر سیرتشان باشد و می خواهد معانی آنها را بداند، آسان گردد.

بعضی از آن الفاظ «وقت» است؛ که نزد ایشان به معنای زمان حاضر می باشد؛ همان زمانی که در میان زمان گذشته و زمان آینده واسطه است. و گفته شده که وقت یعنی «آنچه برای تو در زمان حال حاضر شده»، پس اگر از تصرّفات حق تعالی باشد، پس رضا و تسلیم شدن را بر خود لازم گیر تا که ثابت به حکم وقت باشی و در دل تو غیر آن خطور نکند. و اگر از جمله چیزی باشد که به کسبت تعلّق دارد پس آنچه را که برایت مهم تر است لازم گیر و به گذشته و آینده میندیش؛ زیرا اصلاح گذشته به جز از ضایع کردن وقت، چیز دیگری نیست و نیز فکر اصلاح آینده تضییع وقت است؛ زیرا که شاید نتوانی آینده را دریابی؛ در حالی که باعث فوت وقت حاضر می شود. بنابراین گفته اند صوفی ابن الوقت[1] است و مقصودشان این است که به آنچه که برای او در زمان حال بهتر است، مشغول می باشد.

۱- مولانای رومی(رح) می فر ماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

قَالَ اَبُوْعَلِيٍّ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللهُ : اَلْوَقْتُ مَا اَنْتَ فِيْهِ ، اِنْ كُنْتَ بِالدُّنْيَا فَوَقْتُكَ الدُّنْيَا ، وَاِنْ كُنْتَ بِالْعُقْبَى فَوَقْتُكَ الْعُقْبَى ، وَاِنْ كُنْتَ بِالسُّرُوْرِ فَوَقْتُكَ السُّرُوْرُ ، وَ اِنْ كُنْتَ بِالْحُزْنِ فَوَقْتُكَ الْحُزْنُ، اِنْتَهَى. اَرَادَ قُدِّسَ سِرُّهُ بِالْوَقْتِ مَا كَانَ غَالِبًا عَلَى الْاِنْسَانِ .

وَ قِيْلَ: اَلْفَقِيْرُ لَا يَهُمُّه ُمَاضِيْ وَقْتِهِ وَ آتِيْهِ بَلْ يَهُمُّه ُوَقْتُهُ الَّذِيْ هُوَ فِيْهِ .

وَ قَدْيُرِيْدُوْنَ بِالْوَقْتِ مَا يُصَادِفُهُمْ مِنْ تَصْرِيْفِ الْحَقِّ لَهُمْ دُوْنَ مَا يَخْتَارُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ ، وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ : فُلَانٌ بِحُكْمِ الْوَقْتِ ، يَعْنُوْنَ اَنَّه ُ مُسْتَسْلِمٌ لِمَا يَبْدُوْ لَه ُ مِنَ الْغَيْبِ مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ لَه ُ، وَ هَذَا اَيْضًا اِنَّمَا يَكُوْنُ فِيْمَا لَا حُكْمَ فِيْهِ مِنْ جِهَةِ الشَّرْعِ ، فَاَمَّا مَافِيْهِ حُكْمٌ مِنْ جِهَتِهِ فَاِنَّ تَضْيِيْعَهُ وَ اِحَالَةَ الْحُكْمِ عَلَى التَّقْدِيْرِ وَتَرْكَ الْمُبَالَاتِ بِمَا يَحْصُلُ مِنْكَ مِنَ التَّقْصِيْرِ خُرُوْجٌ عَنِ الدِّيْنِ .

وَ اَمَّا قَوْلُهُمُ :«اَلْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ » يَعْنُوْنَ بِهِ ؛ كَمَا اَنَّ السَّيْفَ قَاطِعٌ وَغَالِبٌ بِقَطْعِهِ ، فَالْوَقْتُ بِمَا يَمْضِيْهِ الْحَقُّ وَ يَجْرِيْهِ مِنْ قَضَائِهِ وَ قَدَرِهِ غَالِبٌ .

وَ قِيْلَ : مَعْنَاهُ اَنَّ السَّيْفَ لَيِّنٌ مَسُّه ُ، قَاطِعٌ حَدُّه ُ، فَمَنْ لَايَنَهُ سَلِمَ وَ مَنْ خَاشَنَهُ اصْطَلَمَ.
كَذَلِكَ الْوَقْتُ مَنِ اسْتَسْلَمَ لِحُكْمِهِ نَجَا وَ مَنْ عَارَضَه ُبِتَرْكِ الرِّضَا انْتَكَسَ وَ تَرَدَّى وَ اَنْشَدُوْا فِيْ ذَلِكَ شعر:

كَالسَّيْفِ اِنْ لَايَنْتَه ُ لَانَ مَسُّه ُ — وَ حَدُّهُ اِنْ خَاشَنْتَه ُ خَشْنَانُ

ابوعلی دقاق(رح) گفته است که: «وقت همان است که تو در آن هستی. اگر به دنیا مشغول بودی پس وقت تو دنیاست و اگر به کارهای عُقبَی(آخرت) می پرداختی، پس وقت تو همان عقبی است و اگــر در سرور و مستی به سر می بری، پس وقت تو همان سرور و شادمانی است و اگــر در رنج و اندوه هستی، پس وقــت تو همان رنج و اندوه می باشــد.» وی (ابو علی) ـ قدس سره ـ از وقت، همان حالتی را که بر انسان حاکم و مسلّط است، اراده کرده است. گفته شده که فقیر نه اندوهی بر گذشته دارد و نه بر آینده خود؛ بلکه در فکر وقت حاضر خود است که با او دست به گریبان است.

گاهی منظورشان از وقت آن لحظه یا لحظاتی است که از تصرّفات الهی، بدون اختیارشان، بر آنها دست می دهد. از آن جمله است این قول آنها که: «فلانی، به دستور وقت است» یعنی: او تسلیم چیزی است که بر او از جانب حق تعالی و غیب بدون خواسته و اختیارش، آشکار می شود. البته این درباره اموری است که هیچ حکمــی درباره آن در شریعــت وجود نداشته باشــد؛ اما ضایع کــردن امــوری کــه احکامشان در شریعت بیان شده، و حواله کردن حکم بر تقدیر و بی توجهی به آنچه که از تو، از کوتاهی ها صادر می شود، خروج از دین است.

اما گفته آنان که: «وقت، شمشیر بُرّان است» هدفشان این است که همانگونه که شمشیر به سبب بریدن خود، برنده و غالب می باشد، وقت هم به سبب آنچه که حق تعالی از قضا و قدر خود حکم کرده و جاری گردانیده، غالب می باشد.

گفته شده که معنای آن چنین است که: «شمشیر لمس آن نرم است و لبهٔ آن برنده است، هر که با نرمی به آن دست زند نجات می یابد و هر که به آن خشونت کند، خود را تباه کند.

وقت نیز چنین است؛ طوری که اگر بر حکم او تسلیم شود، نجات می یابد و هر که با ترک رضامندی، با آن مقابله کند، پس سرنگون و نابود می گردد. لذا شعرا نیز در این مورد چنین گفته اند که:

کَالسَّیْفِ اِنْ لَایَنْتَه ٗ لَانَ مَسُّه ٗ   وَ حَــدُّہٗ اِنْ خَاشَنْتَــه ٗ خَشْنَــانٗ

«ممدوح من ماننــد شمشیــر است که اگــر با او نرمی کنی، برخوردش نرم می شود و اگر درشتی کنی، درشتی می کند».

وَ قِيْلَ : مَعْنَاهُ اَنَّهُ لَادوَامَ لَه ' ، فَاَدْرِكْ فِيْهِ اَمَانِيَكَ وَلَا تَدَعْهُ يَمْضِيْ عَنْكَ ، وَ مَنْ سَاعَدَهُ الْوَقْتُ فَالْوَقْتُ لَه ' وَقْتٌ ، وَ مَنْ نَاكَدَهُ الْوَقْتُ فَالْوَقْتُ عَلَيْهِ مَقْتٌ .

وَ وَقْتُهُ الْمَحْوُ فَالْغَالِبُ عَلَيْهِ اَحْكَامُ الْحَقِيْقَةِ ، وَ عَلَيْكَ اَيُّهَا السَّالِكُ بالذِّكْرِ وَالْمُرَاقَبَةِ فِيْ جَمِيْعِ الْاَوْقَاتِ وَ الْاَزْمَانِ حَتَّى يَحْصُلَ لَكَ الْوُصُوْلُ اِلَى وَاجِبِ الْوُجُوْدِ جَلَّ مَجْدُه '.

وَ مِنْ ذٰلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْحَالُ» فَهِيَ عِنْدَهُمْ مَعْنًى يَرِدُ عَلَى الْقَلْبِ بِمَحْضِ الْمَوْهِبَةِ مِنْ غَيْرِ تَصَنُّعٍ وَ تَعَمُّلٍ مِنْهُمْ وَ لَا اجْتِلَابٍ وَ لَا اكْتِسَابٍ لَهُمْ مِنْ طَرَبٍ اَوْ قَبْضٍ اَو بَسْطٍ اَوْ شَوْقٍ اَو انْزِعَاجٍ اَو احْتِيَاجٍ اَوْ هَيْبَةٍ ، فَالْاَحْوَالُ مَوَاهِبُ ، وَالْمَقَامَاتُ مَكَاسِبُ ، وَالْاَحْوَالُ تَأْتِيْ مِنْ عَيْنِ الْجُوْدِ، وَ الْمَقَامَاتُ تَحْصُلُ بِبَذْلِ الْمَجْهُوْدِ،فَصَاحِبُ الْمَقَامِ مُمَكِّنٌ فِيْ مَقَامِهِ ، وَ صَاحِبُ الْحَالِ مُرَقًّى فِيْ حَالِهِ .

قَالَ الْمَشَائِخُ : الْاَحْوَالُ كَالْبُرُوْقِ فَاِنْ بَقِيَتْ فَحَدِيْثُ النَّفْسِ ، وَ قَالُوْا اَيْضًا : الْحَالُ كَاسْمِهَا يَعْنِيْ اَنَّهَا كَمَا تَحِلُّ فِى الْقَلْبِ تَزُوْلُ فِى الْوَقْتِ وَ اَنْشَدُوْا

لَوْ لَمْ تَـحِلَّ مَا سُمِّيَتْ حَالًا وَكُـلُّ مَـا حَـالَ فَـقَـدْ زَالَـا

اُنْظُـرْ اِلَى الْفَيْءِ اِذَا مَااِنْتَهَى يَأْخُـذُ فِـى النَّقْـصِ اِذَا طَالَا

وَ اَشَارَ قَوْمٌ اِلَى بَقَاءِ الْاَحْوَالِ وَ دَوَامِهَا وَ قَالُوْا : اِنَّهَا اِذَا لَمْ تَبْقَ وَلَمْ تَدُمْ فَهِيَ لَوَائِحُ وَ بَوَادِهُ ، وَ اِذَا دَامَتْ كَانَتْ اَحْوَالًا .

وَ يُوَيِّدُهُ مَا رُوِيَ عنْ اَبِيْ عُثْمَانَ الْجَيْرِيِّ اَنَّه ' قَالَ : مُنْذُ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً مَا اَقَامَنِيْ فِيْ حَالَةٍ فَكَرِهْتُهَا ، اَشَارَ بِذٰلِكَ اِلَى دَوَامِ الرِّضَاءِ ، وَ الرِّضَاءُ مِنْ جُمْلَةِ الْاَحْوَالِ ، فَالْاَحْوَالُ وَ اِنْ دَامَتْ لَكِنْ صَاحِبُهَا اَبَدًا يَكُوْنُ فِى التَّرَقِّى مِنْ حَالَةٍ اِلَى حَالَةٍ اَعْلَى مِنْهَا،فَالدَّوَامُ بِاعْتِبَارِ جِنْسِ الْاَحْوَالِ، وَ الزَّوَالُ بِاعْتِبَارِ عَيْنِ الْحَالِ.

گفته شده که معنای وقت این است که برایش دوامی نیست؛ [همانطور که گفته می شود: فلان چیز «وقتی» است یعنی موقتی و بی دوام است]، بنابراین در آن اهداف خود را دنبال کن و نگذار که از تو بیهوده بگذرد و هر که او را وقت مساعدت کند، پس برایش، واقعاً وقت است و هر که را وقت بیازارد، پس وقت بر او عذاب است.

وقت سالک، محویّت اوست؛ پس غالب بر او احکام حقیقت می باشند. ای سالک بر خود ذکر و مراقبه کردن را در همه اوقات و زمانها لازم گیر تا که برای تو رسیدن به درگاه واجب الوجود ــ جل شأنه ــ حاصل گردد.

یکی دیگر از آن الفاظ «حال» است؛ که در نزد اهل سلوک معنایی است که بر دل به محض بخشش الهی، بدون صنع و عمل کردن و بدون اکتساب از آنها وارد می گردد؛ مانند طَرَب و حرکت، اضطراب، حزن، قبض، بسط، شوق، کشش، احتیاج و هیبت. خلاصه اینکه احوال، بخششی است و مقامات از جمله مکاسب می باشند یا واضح تر گفته شود که احوال خود از سرچشمه می آیند و مقامات با زحمت کشیدن و سعی و کوشش حاصل می گردند. پس صاحب مقام استوار است بر مقام خود و صاحب حال در ترقّی می باشد از حال خود.

بزرگان گفته اند که: احوال، مانند برق می باشد؛ اگر باقی بماند حدیث نفس گفته می شود. نیز گفته اند که: حال، مانند اسم و نام خودش است؛ یعنی به مجرّد وارد شدن بر دل فوراً زایل می گردد و در این باره سروده اند:

لَوْ لَمْ تَحِلَّ مَا سُمِّيَتْ حَالَا   وَكُلُّ مَا حَالَ فَقَدْ زَالَا

أُنْظُرْ اِلَى الْفَيْءِ اِذَا مَاانْتَهَى   يَأْخُذُ فِي النَّقْصِ اِذَا طَالَا

«اگر وارد نمی گشت هرگز مسمی به حال نمی شد و هرچه که وارد شود فوراً می رود؛ نگاه کن به سایه که هر گاه که به انتها می رسد و دراز می شود، شروع به کاستن می کند.»

گروهی از صوفیان اشاره نموده اند به بقای احوال و دوام آنها و گفته اند که: هرگاه اینها باقی و همیشه نمانند، پس «لوائح و بواده» می باشند و هرگاه که دوام داشته باشند، پس آنگاه احوال میباشند .

این قول را آنچه از ابو عثمان الجیری(رح) نقل شده است، تأیید می کند که گفته است: «مدّت چهل سال است که مرا در هیچ حالتی نگذاشته که نپسندم.» که با این به سوی دوام رضا اشاره کرده و رضا از جمله احوال است. پس احوال اگر چه همیشه باشند، ولی صاحب آن علی الدوام از یک حالت به حالت دیگری که اعلی تر است از حال سابق، در ترقّی است؛ پس دوام، به اعتبار جنس احوال می باشد و زوال به اعتبار، عین حال است.

وَ بِذَلِكَ فَسَّرَ اَبُوْعَلِيٍّ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللهُ قَوْلَهُ ﷺ :«اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِيْ فَاسْتَغْفِرُ اللهَ تَعَالَى فِي الْيَوْمِ سَبْعِيْنَ مَرَّةً»[1] لِاَنَّهُ ﷺ كَانَ فِي التَّرَقِّيْ مِنْ اَحْوَالِهِ ، فَاِذَا ارْتَقَى مِنْ حَالَةٍ اِلَى اَعْلَى مِنْهَا رَأَى فِي الْاَوَّلِ نَقْصًا بِالنِّسْبَةِ اِلَى الثَّانِيَةِ فَاسْتَغْفَرَاللهَ هَلُمَّ جَرًّا ، وَعَلَى هَذَا الْمَعْنَى يُحْمَلُ قَوْلُهُمْ : (حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ .)

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْمَقَامُ» بِفَتْحِ الْمِيْمِ ، فَهُوَ مَا يَتَحَقَّقُ بِهِ الْعَبْدُ بِمُنَازَلَتِهِ مِنَ الْآدَابِ مِمَّا يَتَوَصَّلُ اِلَيْهِ بِنَوْعِ تَصَرُّفٍ وَ يَتَحَقَّقُ بِهِ بِضَرْبِ تَطَلُّبٍ وَ مُقَاسَاةِ تَكَلُّفٍ ، فَمَقَامُ كُلِّ اَحَدٍ مَوْضِعُ اِقَامَتِهِ عِنْدَ ذَلِكَ وَ مَا هُوَ مُشْتَغِلٌ بِالرِّيَاضَةِ ،وَ شَرْطُهُ اَنْ لَا يَرْتَقِيَ مِنْ مَقَامٍ اِلَى مَقَامٍ آخَرَمَا لَمْ يَسْتَوْفِ اَحْكَامَ ذَلِكَ الْمَقَامِ ، فَاِنَّ مَنْ لَا قَنَاعَةَ لَهُ لَا يَصِحُّ لَهُ التَّوَكُّلُ ، وَ مَنْ لَاتَوَكُّلَ لَهُ لَايَصِحُّ لَهُ التَّسْلِيْمُ ، وَ كَذَلِكَ مَنْ لَاتَوْبَةَ لَهُ لَاتَصِحُّ لَهُ الْاِنَابَةُ وَمَنْ لَاوَرَعَ لَهُ لَايَصِحُّ لَهُ الزُّهْدُ .

وَ الْمَقَامُ هُوَ الْاِقَامَةُ كَالْمَدْخَلِ بِمَعْنَى الْاِدْخَالِ وَ الْخُرُوْجِ بِمَعْنَى الْاِخْرَاجِ ، وَلَا يَصِحُّ لِاَحَدٍ مُنَازَلَةُ مَقَامٍ اِلَّا بِشُهُوْدِ اِقَامَةِ اللهِ تَعَالَى اِيَّاهُ فِيْ ذَلِكَ الْمَقَامِ لِيَصِحَّ بِنَاءُ اَمْرِهِ عَلَى قَاعِدَةٍ صَحِيْحَةٍ .

اِنَّمَا سُمِّيَ مَقَامًا لِاِقَامَةِ السَّالِكِ فِيْهِ ، وَ لِثُبُوْتِهِ وَاسْتِقْرَارِهِ ، كَمَا سُمِّيَ الْحَالُ حَالًا لِتَحَوُّلِهِ ، وَ قَدْ يَكُوْنُ الشَّيْءُ بِعَيْنِهِ حَالًا ثُمَّ يَصِيْرُ مَقَامًا مِثْلَ اَنْ تَنْبَعِثَ مِنْ بَاطِنِ الْعَبْدِ دَاعِيَةُ الْمُحَاسَبَةِ ، ثُمَّ تَزُوْلُ بِغَلَبَةِ النَّفْسِ ، ثُمَّ تَعُوْدُ ، ثُمَّ تَزَوْلُ ، وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ هَكَذَا اِلَى اَنْ تَتَدَارَكَهُ الْمَعُوْنَةُ مِنَ اللهِ تَعَالَى وَ تَقْهَرُ النَّفْسَ وَتَنْضَبِطُ الْمُحَاسَبَةَ، فَتَصِيْرُ وَطَنُهُ وَ مُسْتَقَرُّهُ وَ مَقَامُهُ ، وَ هَكَذَا سَائِرُ الْمَقَامِ وَ الْحَالِ.

۱- صحيح مسلم ج۴، ص۲۰۷۵ و سنن ابی داود ج۲، ص۸۴

به همین دلیل ابو علی دقاق(رح)، فرموده آن حضرتﷺ را چنین تفسیر نموده اند: «به تحقیق بر دل من حایل می گردد پس در روز هفتاد بار از خداوند مغفرت می خواهم.» زیرا که آن حضرتﷺ همیشه در ترقّی از احوال خود بودند. پس هرگاه از حالی به حالی، بالاتر از آن ارتقاء می نمودند، حال اول را نسبت به حال بعدی نقص می دیدند؛ پس از پروردگار طلب آمرزش می نمودند و همینطور تا آخر چنین بوده اند، و بر همین مبناست قول مشایخ که گفته اند: «حسنات ابرار، گناهان مقربین محسوب می شود.»

و از جمله آن اصطلاحات، لفظ «مقام» است به فتحه میم. پس آن عبارت است از: آنچه که ثابت و متحقّق می گردد به آن بنده از روی منازلی که در آداب دارد. البته آن از جمله اشیایی است که بنده با نوعی تصرّف به آن می رسد و با نوعی طلب کردن و کشیدن ریاضت و تکلیفات به آن دست می یابد. پس مقام هرکسی موضع اقامت وی و مشغولیت وی از زحمــت و ریاضت، است و شرطش چنیــن می باشد که از یک مقام تا زمانی که احکام آن مقام را کامل نکرده است به مقامی دیگر، ارتقاء نکند. چون کسی که قناعت نداشته باشد، توکل او صحیح نمی گردد؛ و هر کسی که توکلش صحیح نباشد، تسلیم او نیز صحیح نمی گردد؛ همچنان هر کسی که توبه صحیح نداشته باشد، انابت او درست نمی شود و هر که پرهیزگاری ندارد، زهدش صحیح نمی باشد.

مقام به معنای ایستادن، وقتی که مصدر باشد یعنی بفتح میم و بضم میم و فتح میم اسم ظرف به معنای جای ایستادن است؛ مانند لفظ «مَدْخَلْ» که به معنای ادخال (وارد کردن) و خروج به معنای اخراج (بیرون کردن) می باشد، برای هیــچ کس صحیح نیست در مقامی از مقامات منزل کند، مگر در صورتی که مشاهده کند خداوند او را در آن مقام قرار داده تا بناء کارش با قاعده ای صحیح باشد.

مقام به این خاطر به این اسم نامیده شد که محل اقامت و ثبوت و استقرار سالک در آن است؛ همانگونه که حال، به خاطر تحوّلش حال نامیده شده. گاهی خود چیز ذاتاً حال می باشد؛ سپس مقام می گردد؛ مانند اینکه از باطن بنده داعیه ای حرکت می کند که باعث محاسبه می گــردد؛ سپس به سبب غلبه کــردن نفس زایل می شود. باز عود می کند و زایل می شود و همیشه بنده همچنان در همین سر در گمی سرگردان است تا وقتیکه او را نوعی معونت و امداد از جانب حق تعالی دریابد و نفس را مغلوب، و محاسبه را مضبوط می گرداند؛ بنابراین محاسبه وطن و قرارگاه و مقام او می گردد. هم چنان است باقی مقام ها و حال ها.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« اللَّوَائِحُ وَ الطَّوَالِعُ وَ اللَّوَامِعُ وَ الطَّوَارِقُ ، وَالْبَوَادِیْ وَ الْوَاقِعُ» وَ هَذِهِ كُلُّهَا اَلْفَاظٌ مُتَقَارِبَةُ الْمَعْنَى،وَ يُمْكِنُ بَسْطُ الْقَوْلِ فِيْهَا، وَ يَكُوْنُ حَاصِلُ كُلِّ ذَلِكَ رَاجِعًا اِلَى مَعْنًى وَاحِدٍ يَكْثُرُ بِالْعِبَارَةِ فَلَا فَائِدَةَ فِيْهَا .

وَ الْمَقْصُوْدُ اَنَّ هَذِهِ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا مَبَادِی الْحَالِ وَ مُقَدَّمَاتُهُ ، وَ اِذَا صَحَّ الْحَالُ اسْتَوْعَبَ هَذِهِ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا وَمَعَانِيَهَا،وَكُلُّهَا مِنْ صِفَاتِ اَصْحَابِ الْبِدَايَاتِ الصَّاعِدِيْنَ فِیْ التَّرَقِّیْ بِالْقَلْبِ فَلَمْ يَتَّضِحْ لَهُمْ ضِيَاءٌ مِنْ شُمُوْسِ الْمَعَارِفِ وَلَمْ يَدُمْ،لَكِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ يُؤْتِیْ رِزْقَ قُلُوْبِهِمْ مِنْ ذَلِكَ فِی كُلِّ حِيْنٍ. كَمَا قَالَ اللهُ : ﴿وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيْهَا بُكْرَةً وَّ عَشِيًّا﴾[1]

فَكُلَّمَا اَظْلَمَتْ عَلَيْهِمْ سَمَاءُ الْقُلُوْبِ بِسَحَابِ الْحُظُوْظِ سَخَتْ لَهُمْ فِيْهَا لَوَائِحُ الْكَشْفِ وَ ، تَلَأْلَأَتْ لَوَامِعُ الْقُرْبِ ، وَ اَشْرَقَتْ طَوَالِعُ السَّعْدِ .

فَتَكُونُ اَوَّلًا طَوَارِقَ ، ثُمَّ بَوَادِیَ ، ثُمَّ وَاقِعًا ، ثُمَّ لَوَائِحَ ثُمَّ لَوَامِعَ ، ثُمَّ طَوَالِعَ لَكِنَّهَا مَوْقُوْفَةٌ عَلَى خَطَرِ الْاُفُوْلِ لَيْسَتْ بِرَفِيْعَةِ الْاَوْجِ وَ لَا بِدَائِمَةِ الْمَكْثِ ثُمَّ اَوْقَاتُ حُصُوْلِهَا وَشِيْكَةُ الْاِرْتِحَالِ ، وَ اَحْوَالُ اُفُوْلِهَا طَوِيْلَةُ الْاَذْيَالِ .

وَ مِنْهَا مَا يَبْقَى عَنْهُ اَثَرٌ ، فَاِنْ زَالَ رَقَمُهُ بَقِیَ اَلَمُهُ ،وَ اِنْ غَرَبَتْ اَنْوَارُهُ بَقِيَتْ آثَارُهُ

از جمله ی آن الفاظ عبارت اند از: «لوائح، طوالع، لوامع، طوارق، بوادي و واقع» که همه اینها معنای نزدیک به هم دارند. هرچند امکان تفصیل آنها وجود دارد ولی حاصل همه آنها به یک معنا بر می گردد با الفاظ بسیار. پس فایده خاصی در تفصیل هریک نمی باشد.

«لوائح» آن است که ظاهر می گردد برای بصر از انوار ذاتیه نه از جهت قلب. «طوالع» عبارت است از انوار توحید که طلوع می کنند بر قلوب اهل معرفت؛ پس دیگر نورها را نابود می گرداند. «لوامع» عبارت است از آنچه که ثابت می گردد از انوار تجلّی در دو وقت و یا قریب از آن. اما طوارق و بوادي و واقع عبارتند از: انواری که برای مبتدیان ظاهر می شوند.

۱- سوره مریم جزء ۱۶ آیه ۶۲

مقصــود این است که این اسماء همه شان ابتــدای حال و مقــدمه آن می باشند و هرگاه حال صحیح شد، این اسماء و معانی شان را در بر می گیرد. البته این همه از صفات سالکین مبتدی هستند که در ترقّی مراتب توسط قلب بالا می روند برای آنها روشنی ای از آفتاب و شموس معارف روشن نشده و برای آنها همیشه و مداوم نگردیده است. البته الله ﷻ رزق دلهایشان را در هر وقت از همان انوار می دهد. چنانچه خداوند متعال فرمود: ﴿وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيْهَا بُكْرَةً وَّ عَشِيًّا﴾ «و هست برای جنتیان رزقشان در آن در صبح و شام.»

پس هرگاه بر آنان، آسمان دلها به سبب ابرِ بهره های دنیوی تاریک شود، برای آنها در آن نورانیّتِ کشف ظاهر می گردد و تجلّیات قرب روشن می شود و روحانیّت ذاتی و نیک بختی طلوع می کند.

پس در ابتدای احوال طوارق سپس بوادی بعــد واقــع بعــداً لوائح سپس لوامع سپس طوالع است. [قبلاً به معانی این الفاظ اشاره شد].

پس طوارق و بوادی و واقع و لوائح در سرعت زوال مانند برق هستند؛ البته لوامع نسبت به بقیه، آشکارتر و ثابت تر می باشد. احیاناً تا دو وقت باقی می ماند؛ ولی سه تای دیگر زود قطع می گردند. اما لوامع در میان کشف و سِتْر می‌باشد و طوالع طولانی تر و دارای سلطه ای قوی تر و تاریکی را از بین برنده تر و تهمت را نفی کننده تر می باشد.

ولی این همــه یعنــی لوائح و طوالع و... بر کناره ی زوال ایستاده اند و زیاد اوج نمی گیرند و همیشه نمی مانند. پس اوقات حصول آنها شتابان در حالت انتقال و کوچ کردن است و احوال غایب بودنشان دراز است.

همین معنا که عبارت از لوائح و لوامع و طوالع باشد در قضایا و مصداق مختلف می باشند مثلاً بعضی از آنها چنان است که چون از دست برود، از آن هیچ اثری باقی نمی ماند مانند روشنی ها که هرگاه غایب شود گویا که همیشه شب است.

از بعضی از آنها اثری باقی می ماند؛ اگر چه نقش آن از بین برود، ولی درد آن باقی است.

اگر انوار آن غروب کند، آثار آن باقی می ماند. پس صاحب آن بعد از سکون و آرامش در روشنی برکات آن زندگی می کند. گفته شده که او دوباره زاری می کند در حالیکه در امید وجود آن و در انتظار برگشتن آن به سر می برد، و در خیالِ وقت وجود آن، زندگی می کند. و گاهی عین و اثر آن از بین می رود؛ گویا هرگز وجود نداشته است.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْبَوَادِهُ وَالْهُجُوْمُ»

اَلْبَوَادِهُ :جَمْعُ بَادِهَةَ،وَ هِيَ مَا يَفْجَأُ الْقَلْبَ مِنَ الْغَيْبِ عَلَى سَبِيْلِ الْوَهْلَةِ ، اِمَّا مُوْجِبُ قَبْضٍ وَ تَرَحٍ ، وَاِمَّا مُوْجِبُ بَسْطٍ وَ فَرَحٍ .

اَلْهُجُوْمُ : مَا يَرِدُ عَلَى الْقَلْبِ بِقُوَّةِ الْوَقْتِ مِنْ غَيْرِ تَصَنُّعٍ مِنْكَ ، وَ يَخْتَلِفُ فِى الْاَنْوَاعِ عَلَى حَسْبِ قُوَّةِ الْوَارِدِ وَ ضَعْفِهِ ، فَمِنْهُمْ مَنْ تَغَيَّرَهُ الْبَوَادِهُ وَ تَصَرَّفَهُ الْهَوَاجِمُ، وَمِنهُمْ مَنْ يَكُوْنُ فَوْقَ مَا يُضْجِرُهُ حَالٌ وَ قُوَّةٌ ، اُولَئِكَ سَادَاتُ الْوَقْتِ .

لَا تَهْتَدِيْ نُوَبُ الزَّمَانِ اِلَيْهِمُ وَ لَهُمْ عَلَى الْخَطْبِ الْجَلِيْلِ لِجَامُ

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الذَّوْقُ وَ الشُّرْبُ وَ الرَّىُّ»

وَ مِنْ جُمْلَةِ مَا يَجْرِىْ فِىْ كَلَامِهِمُ الذَّوْقُ وَ الشُّرْبُ وَالرَّىُّ .

وَ يُعَبِّرُوْنَ بِذَلِكَ عَمَّا يَجِدُوْنَه' مِنْ ثَمَرَاتِ التَّجَلِّىْ وَ نَتَائِجِ الْمَكْشُوْفَاتِ وَ بَوَادِهِ الْوَارِدَاتِ، وَ اَوَّلُ ذَلِكَ الشَّوْقُ ثُمَّ الشُّرْبُ ثُمَّ الرَّىُّ.

قَالَ فِىْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ :فَالذَّوْقُ اِيْمَانٌ ،وَ الشُّرْبُ عِلْمٌ ،وَالرَّىُّ حَالٌ ،فَالذَّوْقُ لِاَرْبَابِ الْبَوَادِهِ ، وَ الشُّرْبُ لِاَرْبَابِ اللَّوَائِحِ وَ اللَّوَامِعِ وَ الطَّوَالِعِ ،والرَّىُّ لِاَرْبَابِ الْاَحْوَالِ .

وَهَذَاعِنْدَمَنْ قَالَ : الْاَحْوَالُ هِيَ الَّتِىْ تَسْتَقِرُّ فَمَا لَمْ تَسْتَقِرَّ فَلَيْسَ بِحَالٍ،وَاِنَّمَا هِيَ لَوَامِعُ وَ طَوَالِعُ.

دیگر از آن الفاظ «بواده» و «هجوم» می باشند؛ بواده جمع بادهه می باشد و آن عبارت است از: آنچه از غیب در دل ناگهان وارد می شود که موجب قبض و حزن و یا موجب بسط و خوشحالی می گردد.

هجوم عبارت است از: آنچه در دل با نیروی وقت وارد می گردد بدون اینکه خود سالک در پیدایش آن هیچ نقشی داشته باشد.

بعضی از سالکان، حالتشان را بواده تغییر می دهد و هواجم در آنها تصرّف می کنند؛ ولی برخی دیگر بالاتر از آن هستند که آنان را حالتی و یا نیرویی آزرده

سازد که این ها سادات و بزرگان وقت می باشند. چنانچــه گفته شده است:

لَا تَهْتَدِیْ نُوَبُ الزَّمَانِ اِلَیْهِمُ وَ لَهُمْ عَلَی الْخَطْبِ الْجَلِیْلِ لِجَامُ

«حوادث زمانه به ایشان راه نمی یابد و ایشان بر کارهای بزرگ لگام می نهند.»

بعضی از آن الفاظ «ذوق و شرب و ري» هستند؛ یعنی از جمله آنچه که در محاوره آنها یافت می شود، ذوق و شرب و ری می‌باشنــد. که به وسیله آنها آنچــه را که از ثمرات تجلّی و از نتایج کشفها و از ورود ناگهانی فیوضات بر دلها می یابند، تعبیــر می کنند. اول آن مراحل، شوق است بعداً شرب و پس از آن ری.

بنابــرین صفائیّت معامــلات معنــوی آنها ذوق را به دنبال دارد و تمام کــردن منازلشان، شرب را موجب می شود و دوام انتقالشان [از حالی به حالی دیگــر و از مقامی به مقامی دیگر] سبب ری برای آنها می گردد. لذا صاحــب ذوق، خــود را به بیخودی می زند و صاحب شرب، بی خود است و صاحب ری، هوشیار است. البته هر کس که حبّ آن قوی باشد، شرب او همیشگی است. پس چنین فردی که این صفت برایش دائمی گشته باشد، شرب باعث سکریّت و بی خودی وی نمی گــردد. پس او هوشیار به حــق و فانی از هــر بهــره ای است و از آنچه بر او وارد می شود، متأثّر نمی گردد و از حال خود تغییر نمی کند. و هــر کس که سرّ آن صفائیّت داشته باشد، شرب آن را تیره نمی گرداند و هر آنکه شرب، غذای او شده باشد، از دوری آن صبر نمی کند و بدون آن باقی نمی ماند. چنانچه شاعر گفته است:

اِنَّمَا الْکَأْسُ رِضَاعُ بَیْنَنَا فَاِذَا مَا لَمْ نُذِقْهَا لَمْ نَعِشْ

«قطعاً پیاله شراب شیر دهنده ای در میان ما است؛ که اگر از آن نچشیم، زنده نمی مانیم.»

در عوارف المعارف آمده است که: ذوق، عبارت از ایمان و شرب، عبارت از علم و ري، عبارت از حال است. پس ذوق برای صاحبان بواده و شرب برای ارباب لوائح و لوامع و طوالع و ری، برای ارباب احوال می باشد. البته این تفصیل، نظریه کسانی است که معتقــدند احوال همان اند که ثابت و مستقر هستند و آنچــه که مستقــر نمی باشند، حال نیستند، بلکه لوامع و طوالع می باشند.

وَ عِنْدَ الْبَعْضِ الْحَالُ لَا تَسْتَقِرُّ لِاَنَّهَا تَحَوَّلُ فَاِذَا اسْتَقَرَّتْ تَكُوْنُ مَقَامًا هَذَا هُوَ الصَّحِيْحُ كَمَا مَرَّ فِيْ مَبْحَثِهِمَا.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « الْقَبْضُ وَالْبَسْطُ» وَ هُمَا حَالَتَانِ بَعْدَ تَرَقِّى الْعَبْدِ مِنْ حَالَةِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ.

فَالْقَبْضُ لِلْعَارِفِ بِمَنْزِلَةِ الْخَوْفِ لِلْمُسْتَأْنِفِ، وَالْبَسْطُ لِلْعَارِفِ بِمَنْزِلَةِ الرَّجَاءِ لِلْمُسْتَأْنِفِ

وَمِنَ الْفَصْلِ بَيْنَ الْقَبْضِ وَ الْخَوْفِ وَالْبَسْطِ وَالرَّجَاءِ ؛ اَنَّ الْخَوْفَ اِنَّمَا يَكُوْنُ مِنْ شَيْءٍ فِى الْمُسْتَقْبَلِ، اِمَّا اَنْ يَخَافَ فَوْتَ مَحْبُوْبٍ، اَوْ هُجُوْمَ مَحْذُوْرٍ، وَ كَذَلِكَ الرَّجَاءُ اِنَّمَا يَكُوْنُ بِتَأْمِيْلِ مَحْبُوْبٍ فِى الْمُسْتَقْبَلِ، اَوْ بِتَطَلُّعِ زَوَالِ مَحْذُوْرٍ، وَ كِفَايَةِ مَكْرُوهٍ فِى الْمُسْتَقْبَلِ.

وَ اَمَّا القَبْضُ فَلِمَعْنًى حَاصِلٍ فِى الْوَقْتِ ، وَكَذَلِكَ الْبَسْطُ، فَصَاحِبُ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ تَعَلَّقَ قَلْبُه' فِيْ حَالَتَيْهِ بِآجِلِهِ ، وَ صَاحِبُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ اُخِذَ وَقْتُه' بِوَارِدٍ غَلَبَ عَلَيْهِ فِيْ عَاجِلِهِ، ثُمَّ تَتَفَاوَتُ نُعُوْتُهُمْ فِى الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ عَلَى حَسْبِ تَفَاوُتِهِمْ فِيْ اَحْوَالِهِمْ .

فَمِنْ وَارِدٍ يُوْجِبُ الْقَبْضَ وَلَكِنْ يَبْقَى مَسَاغَ الْاَشْيَاءِ الْاُخْرَى لِاَنَّه' غَيْرُ مُسْتَوْفٍ،وَ مِنْ مَقْبُوْضٍ لَا مَسَاغَ لِغَيْرِ وَارِدِهِ فِيْهِ لِاَنَّه' مَأْخُوْذٌ عَنْهُ بِالْكُلِّيَّةِ بِوَارِدِهِ،كَمَا قَالَ بَعْضُهُمْ: اَنَا رَدْمٌ اَيْ لَامَسَاغَ فِيَّ .

وَ كَذَلِكَ الْمَبْسُوْطُ: قَدْ يَكُوْنُ فِيْهِ بَسْطٌ يَسَعُ الْخَلْقَ ، فَلَا يَسْتَوْحِشُ مِنْ اَكْثَرِ الْاَشْيَاءِ ، وَ يَكُوْنُ مَبْسُوْطًا لاَ يُؤَثِّرُ فِيْهِ شَيْءٌ بِحَالٍ مِنَ الْاَحْوَالِ .

وَ مِنْ اَدْنَى مُوْجَبَاتِ الْقَبْضِ اَنْ يَرِدَ عَلَى قَلْبِهِ وَارِدٌ مُوْجَبُه' اِشَارَةٌ اِلَى عِتَابٍ وَ رَمْزٍ بِاسْتِحْقَاقِ تَأْدِيْبٍ فَيَحْصُلُ فِى الْقَلْبِ لَا مَحَالَةَ قَبْضٌ.

ولی نزد بعضی حال پایدار نمی مانـد چرا که حال یعنـی تحوّل، که چون ثابت بماند، مقام می گردد، و همین صحیح است؛ چنانچه در بحث آنها گذشت.

از جمله آن الفاظ «قبض و بسط» می باشند که اینها دو حالت هستند که بعد از ترقّی بنده از حالت خوف و امید، به وی دست می دهند.

پس «قبـض» عارف، مانـند خوف مبتدیان و بسط عارفان، مانند رجاء مبتدیان است.

دیگر فرق بین قبض و خوف و همچنین بین بسط و رجاء این است که: خوف از چیزی در آینده است، که یا از، از دست دادن محبوب می ترسد و یا از هجوم شیئی ناپسند به وی می هراسد. و همچنین رجا نیز فقط بخاطر امید دست یابی به محبوبی در آینده و یا به آرزوی از بین رفتن چیزی ناپسند در آینده می باشد.

اما قبض و بسط به سبب معنایـی است که در وقت حاصل می شود؛ پس قلب صاحب خوف و رجاء در هر دو حالت به آینده تعلّق می گیرد؛ ولی وقت صاحب قبض و بسط، با واردی که هم اکنون(در همان لحظه) غالب شده، گرفته شده است؛ البته صفتهایشان در قبض و بسط مطابق تفاوت احوالشان، متفاوت می شود.

بعضی از واردات که موجب قبض اند؛ با این وجود گنجایش اشیاء دیگر نیز باقی می باشد زیرا که وارد در برگیـرنده [کاملِ دل] نیست. ولی در دل بعضـی از قبـض شدگان جای گنجایشی جز برای واردی که موجبِ قبضش شده است، نمی باشد؛ زیرا همان وارد او را کاملاً در برگرفته است. همانگونه که بعضی از آنها می گوید: که من «ردم(اشباع شـده)» هستم؛ یعنـی: کاملاً پر گشته ام که هیچ گنجایشی در من نیست.

مبسوط نیـز همچنان است که احیاناً او را بسطی می رسد که گنجایش مخلوق را دارد و از بسیاری از چیزها وحشت نمی کند و چنان مبسوط می باشد که در آن هیچ چیزی در هیچ حالی از احوال اثر نمی کند.

از ادنی ترین اسباب قبـض، این است که بر دل سالک واردی که موجـب آن اشاره به سرزنش و رمزی بر استحقاق تأدیب است وارد شود؛ بنابراین قلب او حتماً دچار قبض می گردد.

وَ قَدْ يَكُوْنُ مُوْجِبُ بَعْضِ الْوَارِدَاتِ اِشَارَةً اِلَى تَقْرِيْبٍ اَوْ اِقْبَالٍ بِنَوْعِ لُطْفٍ وَ تَرَحُّبٍ، فَيَحْصُلُ لِلْقَلْبِ بَسْطٌ ،وَ فِي الْجُمْلَةِ قَبْضُ كُلِّ وَاحِدٍ عَلَى حَسْبِ بَسْطِهِ، وَ بَسْطُهُ عَلَى حَسْبِ قَبْضِهِ .

قَالَ الْوَاسِطِيُّ رَحِمَهُ اللهُ : يَقْبِضُكَ عَمَلُكَ وَ يَبْسُطُكَ فِيْمَا لَه وَ قَالَ النَّوَوِيُّ رَحِمَهُ اللهُ : يَقْبِضُكَ بِاِيَّاكَ وَيَبْسُطُكَ لِاِيَّاهُ وَاعْلَمْ اَنَّ وَجُوْدَالْقَبْضِ لِظُهُوْرِصِفَةِ النَّفْسِ وَ غَلَبَتِهَا، وَ ظُهُور اَلْبَسْطِ لِظُهُوْرِصِفَةِ الْقَلْبِ وَ غَلَبَتِهِ.

وَ النَّفْسُ مَا دَامَتْ لَوَّامَةً، فَتَارَةً مَغْلُوْبَةٌ، وَ تَارَةً غَالِبَةٌ، وَالْقَبْضُ وَ الْبَسْطُ بِاعْتِبَارِ ذَلِكَ مِنْهَا. وَصَاحِبُ الْقَلْبِ تَحْتَ حِجَابٍ نُوْرَانِيٍّ لِوُجُوْدِ قَلْبِهِ ،كَمَا اَنَّ صَاحِبَ النَّفْسِ تَحْتَ حِجَابٍ ظُلْمَانِيٍّ لِوُجُوْدِ نَفْسِهِ ،

گاهی برخی از واردات اشاره به نزدیک شدن یا روی آوردن نوعی لطف و تشویق دارد؛ پس برای قلب بسط حاصل می شود خلاصه اینکه قبض هر یکی، مطابق بسط وی و بسط هر کسی، مساوی قبض او صورت می گیرد گاهی قبضی دست می دهد که صاحب آن سببش را نمی داند؛ بنابراین بر او لازم است که تسلیم باشد تا آن وقت بگذرد؛ چرا که اگر در نفی آن بکوشد و وقتی را که قبل از هجوم قبض بر آن بود، به اختیار خود از سر بگیرد، قبضش زیاد می شود و شاید که این، بی ادبی محسوب شود. ولی چون بر حکم وقت تسلیم شود، به زودی قبض زایل می گردد. زیرا که حق‌ﷻ فرموده: ﴿اَللهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ﴾[1] «خداوند قبض می کند و بسط می دهد.»

در عوارف المعارف آمده است: قبض و بسط زمانی معلوم و وقتی مشخص دارند که بعد از آن وقت از بین می روند. موسم آنها در اوایل حال محبت خاصه می باشد نه در نهایت آن و نه هم قبل از حال محبت خاصه. لذا هر کس در مقام محبت عامه

۱- سوره بقره جزء ۲ آیه ۲۴۵

که به حکم ایمان ثابت است، می باشد، او را نه قبض است و نه بسط؛ البته خوف و رجاء او را دست می دهند؛ احیاناً شبه حال قبض و بسط را می بیند و آن را قبض و بسط گمان می کند؛ در حالی که آن چنان نیست؛ بلکه این نوعی کدورت است که بر وی عارض شده و او آن را قبض گمان می کند و یا حرکت نفسانی و نشاط طبعی است، که گمان می برد، بسط است. چرا که کدورت و نشاط از محل نفس و از جوهر آن صادر می شوند؛ زیرا که صفات آن باقی است و تا هنگام بقاء صفات اَمّارگی در نفس، حرکت و نشاط و کدورت از آن سر می زند. ولی وقتی که از حالت محبت عامه به سوی اوایل محبت خاصه ارتقاء نمود، صاحب حال و صاحب قلب و صاحب نفس لوّامه می گردد که در این وقت قبض و بسط یکی پس از دیگری می آید زیرا که از رتبه ایمان به مرتبه ایقان و حال محبت خاصه ارتقاء نموده است؛ بنابراین حق ﷻ او را گاهی قبض و گاهی بسط می سازد.

واسطی(رح) گفته است: عَمَلَت، تو را در حالت قبض در می آورد ولی آنکه برای او عمل انجام می دهی تو را در حالت بسط می آورد. نووی(رح) گفته: که حالت قبض به سبب خودت می آید و حالت بسط به خاطر او تعالی می آید. بدانکه وجود قبض به سبب ظهور صفت نفس و غلبه آن می باشد و ظهور بسط از ظهور صفت قلب و غلبه آن است.

نفس تا زمانی که «لوّامه» است بعضی موارد مغلوب و گاهی غالب می باشد و قبض و بسط به اعتبار همین دو حالت از نفس واقع می شوند.

صاحب قلب، به سبب قلب خود، زیر حجاب و پرده ای نورانی می باشد. همانگونه که صاحب نفس، به سبب موجود بودن نفس خود، زیر پرده های ظلمانی است.

هرگاه از قلب ارتقاء نماید و از حجاب آن بیرون شود و برای او فناء و بقاء حاصل شود، حال او را مقیّد نمی سازد و در او تصرّف نمی کند، بنابراین از تصرّف قبض و بسط خارج می گردد؛ در این وقت نه قبض می شود و نه بسط مادامی که از وجود نورانی که قلب است جدا و از دریای حجاب نفس و قلب خلاص و به قرب حق ثابت می باشد. ولی هرگاه از فناء و بقاء به طرف وجود برگشت، به طرف همان وجود نورانی که قلب است، بر می گردد. که در این هنگام قبض و بسط نیز بطرف وی روی می آورند. ولی هرگاه به فناء و بقاء خالص گردد، نه قبض است و نه بسط.

وقَالَ بَعْضُهُمْ : الْخَوْفُ وَ الرَّجَاءُ لِلْعَوَامِّ وَالْمُبْتَدِئِيْنَ مِنَ السَّالِكِيْنَ ، وَ الْقَبْضُ وَالْبَسْطُ لِلْمُتَوَسِّطِيْنَ مِنَ السَّالِكِيْنَ ، وَالْجَلَالُ وَ الْجَمَالُ لِلْمُنْتَهِيْنَ مِنَ الْعَارِفِيْنَ ،وَ اِذَا اَرَدْتَ الْوَضَاحَةَ فَارْجِعْ اِلَى كِتَابِ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِى الْاَوْلِيَاءِ وَ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ .

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ؛«الْهَيْبَةُ وَالْاُنْسُ» فَهُمَا حَالَانِ فَوقَ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ كَمَا اَنَّ الْقَبْضَ وَالْبَسْطَ فَوْقَ رُتْبَةِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ ، فَالْهَيْبَةُ اَعْلَى مِنَ الْقَبْضِ ، وَالْاُنْسُ اَتَمُّ مِنَ الْبَسْطِ .

وَالْهَيْبَةُ مُقْتَضَاهَا الْغَيْبَةُ وَالدَّهْشَةُ

فَكُلُّ هَائِبٍ غَائِبٌ حَتَّى لَوْ قُطِعَ قَطْعًا لَمْ يَحْضُرْ مِنَ الْغَيْبَةِ اِلَّا بِزَوَالِ الْهَيْبَةِ عَنْهُ

ثُمَّ الْهَائِبُوْنَ يَتَفَاوَتُوْنَ فِى الْهَيْبَةِ عَلَى حَسَبِ تَبَايُنِهِمْ فِى الْغَيْبَةِ

وَ الْاُنْسُ مُقْتَضَاهُ الصَّحْوُ وَالْاِفَاقَةُ بِالْحَقِّ جَلَّ مَجْدُهُ ، فَكُلُّ مُسْتَأْنِسٍ صَاحٍ ، ثُمَّ يَتَبَايَنُوْنَ حَسْبَ تَبَايُنِهِمْ فِى الشُّرْبِ ، وَلِهَذَا قِيْلَ : اَدْنَى مَرَاتِبِ الْاُنْسِ اَنَّهُ لَوْ اُلْقِيَ فِيْ لَظًى لَمْ يَتَكَدَّرْ عَلَيْهِ اُنْسُهُ .

وَ قَالَ الْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللهُ : سَمِعْتُ السِّرِيَّ السَّقَطِيَّ يَقُوْلُ : يَبْلُغُ الْعَبْدُ مِنَ الْهَيْبَةِ وَالْاُنْسِ اِلَى حَدٍّ لَوْ ضُرِبَ وَجْهُهُ بِالسَّيْفِ لَمْ يَشْعُرْ،وَكَانَ فِيْ قَلْبِيْ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ حَتَّى بَانَ لِيْ اَنَّ الْاَمْرَ كَذَلِكَ .

وَاعْلَمْ اَنَّ الْاُنْسَ يَتَوَلَّدُ مِنَ السُّرُوْرِ بِاللهِ ، وَ مَنْ صَحَّ لَهُ الْاُنْسُ بِاللهِ اسْتَوْحَشَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَاهُ ، وَ قَالَ الشِّبْلِيُّ: مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللهِ اسْتَوْحَشَ مِنْ خَلْقِهِ ، وَمَنِ اسْتَوْحَشَ مِنْ خَلْقِهِ صَارَ فَرْدًا بَيْنَ اَتْرَابِهِ.

وَحَالَةُ الْهَيْبَةِ وَالْاُنْسِ وَ اِنْ جَلَّتَا فَأَهْلُ الْحَقِيْقَةِ يَعُدُّوْنَهُمَا نَقْصًا لِتَضَمُّنِهِمَا تَغَيُّرَ الْعَبْدِ ، فَاِنَّ اَهْلَ التَّمْكِيْنِ سَمَتْ اَحْوَالُهُمْ عَنِ التَّغَيُّرِ ، فَلَهُمْ كَمَالُ الْمَحْوِ فِيْ وُجُوْدِ الْعَيْنِ ، فَلَا هَيْبَةَ لَهُمْ وَلَاانُسَ وَلَاعِلْمَ وَلَاحِسَّ .

بعضی گفته اند که خوف و رجاء برای عوام و مبتدیان اهل سلوک و قبض و بسط برای متوسطین از سالکین و جلال و جمال برای منتهیان عرفاء می باشد.ــ اگر توضیح

بیشتر خواستید به کتاب جامع الاصول فی الاولیاء و عوارف المعارف و غیر آنها مراجعه کنید.ـ

از دیگر اصطلاحات صوفیه، الفاظ هیبت و انس است؛ این دو حالاتی بالاتر از قبض و بسط اند؛ همانطور که قبض و بسط فوق رتبه خوف و رجاء هستند. پس هیبت، از قبض بالاتر است و انس، از بسط کامل تر است. هیبت، عبارت است از مشاهده اثر جلال خدای تعالی در قلب و انس عبارت است از اثر مشاهده جمال حضرت الوهیّت در قلب.

و مقتضای هیبت، غیبت و وحشت است. غیبت: عبارت از غیبت قلب از آگاهی بر آنچه از احوال خلق جاری است به سبب مشغول بودن حسش به واردات.

بنابراین هر هیبت زده ای غایب می باشد؛ حتی اگر پاره پاره و تکه تکه شود از غیبت باز نمی گردد مگر اینکه هیبت از وی دور شود.

هیبت زدگان، در هیبت بر طبق تباینی که در غیبت دارند، فرق می کنند.

مقتضای انس، صحو و بیداری با حق است. بنابراین هر سالکی که انس به او دست داده باشد، در صحو و هوشیاری است. البته با یکدیگر بر حسب تفاوتشان در شرب، فرق می کنند؛ از اینجا گفته شده است که: پایین ترین مراتب انس این است که اگر در آتش شعله ور انداخته شود، انس وی مکدّر نمی شود.

حضرت جنید بغدادی(رح) فرمود: شنیدم از سری سقطی که گفت: «بنده از هیبت و انس به جایی می رسد که اگر چهره اش با شمشیر زده شود، احساس نمی کند.» از این سخن ایشان در قلب من ابهامی بود تا اینکه برای من ظاهر گشت که حقیقتاً سخن درست، همان است که او گفت.

بدانکه انس از خوشی و سرور با خدای تعالی پیدا می شود و هر کس که او را انس با خداوند تعالی صحیح شود، از هر چه ماسوای خداوند است، گریزان می شود. شبلی گفت: هر کسی که با خداوند انس گیرد، از مخلوق خداوند گریزان می شود و هرکس که از مخلوق بگریزد، در بین همتایان خویش تنها و ممتاز می گردد.

حالات هیبت و انس اگر چه بلندمرتبه می باشند، اما اهل حقیقت آنها را نقصان می شمارند؛ زیرا که متضمّن تغییر بنده اند. امّا حالات اهل ثبات و تمکین از تغییر یافتن و دگرگونی بالاتر است؛ چون ایشان در محویت تمام در وجود ذات می باشند؛ پس آنجا نه هیبت و نه انس و نه علم و نه حس است.

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« التَّوَاجُدُ وَ الْوَجْدُ وَ الْوُجُوْدُ »

فَالتَّوَاجُدُ اسْتِدْعَاءُ الْوَجْدِ بِضَرْبِ اخْتِيَارِ ، وَ لَيْسَ لِصَاحِبِهِ كَمَالُ الْوَجْدِ اِذْ لَوْ كَانَ لَكَانَ وَاجِدًا ، وَ بَابُ التَّفَاعُلِ اَكْثَرُهُ لِإِظْهَارِ صِفَةٍ لَيْسَتْ مَوْجُوْدَةٌ كَالتَّغَافُلِ ، وَ التَّجَاهُلِ ، وَ نَحْوِهِمَا .

فَقَوْمٌ قَالُوا:التَّوَاجُدُ غَيْرُ مُسَلَّمٍ لِصَاحِبِهِ لِمَايَتَضَمَّنُ مِنَ التَّكَلُّفِ وَالْبُعْدِ عَنْ حَقِيْقَةِ الْاَمْرِ.

فَقَوْمٌ قَالُوْا:اِنَّه ُ مُسَلَّمٌ لِمُرِيْدِ تَحْصِيْلِ الْوَجْدِ ، وَ هُوَ مُسْتَعِدٌّ لَه ُبِحِرْفَتِهِ وَ رِقَّتِهِ وَحُزْنِهِ.

وَ اَصْلُهُمْ خَبَرُ رَسُوْلِ اللهِﷺ:« اِبْكُوْا فَاِنْ لَمْ تَبْكُوْا فَتَبَاكَوْا»[1] وَ اَرَادَ بِهِ التَّبَاكِيَ مِنْ مُسْتَعِدٍّ لِلْبُكَاءِ بِمَا ذَكَرْنَا لَا تَبَاكِيَ الْغَافِلِ اللَّاهِيْ .

فَكَذَلِكَ الْمُرَادُ بِالتَّوَاجُدِ هُوَ الْوَاجِدُ الصَّادِقُ الْمُسْتَعِدُّ صَاحِبُهُ لِلْوَجْدِ الْحَقِيْقِيِّ لَا تَوَاجُدُ اللَّاهِي الْمُرَائِي.

وَالْحِكَايَةُ الْمَعْرُوْفَةُ لِاَبِيْ مُحَمَّدٍ الْجُرَيْرِيِّ رَحِمَهُ اللهُ اَنَّه ُ قَالَ : كُنْتُ عِنْدَ الْجُنَيْدِ رَحِمَهُ اللهُ وَ هُنَاكَ ابْنُ مَسْرُوْقٍ وَ غَيْرُه ُ ، وَ ثَمَّ قَوَّالٌ ، فَقَامَ ابْنُ مَسْرُوْقٍ وَ غَيْرُه ُ وَالْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللهُ سَاكِنٌ ، فَقُلْتُ يَا سَيِّدِيْ مَالَكَ فِي السَّمَاعِ شَيْءٌ ؟ فَقَالَ الْجُنَيْدُ: ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾[2]، ثُمَّ قَالَ : وَاَنْتَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ مَالَكَ فِي السَّمَاعِ شَيْءٌ؟فَقُلْتُ: يَاسَيِّدِيْ اَنَا اِذَا حَضَرْتُ مَوْضِعًا فِيْهِ سَمَاعٌ وَ هُنَاكَ مُحْتَشَمٌ اَمْسَكْتُ عَلَى نَفْسِيْ وَجْدِيْ ، فَاِذَا خَلَوْتُ اَرْسَلْتُ وَجْدِيْ فَتَوَاجَدْتُ .

۱- مصنف ابن ابی شیبه ج۷، ص۹۲ و فتح الباری ج۹، ص۷۱ و سنن ابن ماجه ج۱، ص۴۲۴

۲- سوره نمل جزء ۲۰ آیه ۸۸

بعضی از آن الفاظ تواجد و وجد و وجود می باشند. تواجد عبارت از خواستن وجد با نوعی از اختیار است و برای صاحب آن کمال وجد نیست؛ به این خاطـر که اگر برایش کمال وجد می بود، صاحب وجد می شد؛ زیرا باب تفاعل بیشتر برای اظهار صفتی است که ذاتاً در آن وجود ندارد. مانند تغافل (تظاهر به غفلت) و تجاهل (تظاهر به نادانی) و مانند آنها.

گروهی گفته اند: تواجد، برای صاحب آن مسلّم نمی باشد؛ زیرا که در برگیرنده تکلّف و دوری از حقیقت امر می باشد.

گروهی دیگـر گفته اند که: تواجـد، برای بدست آوردن وجـد مناسب و لازم می باشـد؛ زیرا کسـی که از اهل آن است، برای تواجـد به سبب شغل و نرمـی و اندوهگینی خود آماده است.

دلیل آنها حدیث آن حضرتﷺ است که فرمود: «بگریید و اگر نتوانستید تظاهر به گریه کنید» البته منظور همان به گریه انداختن فردی است که آماده گریه است؛ نه تظاهر به گریه ساختگی و بیهوده.

همچنان مراد از تواجـد، واجد صادق است که صاحب آن برای وجـد حقیقی آماده باشد و مراد، تواجد بازی کننده ریاکار نیست.

دیگر دلیلشان این داستان مشهور است از ابو محمد جریری(رح) که گفت: «من نزد جنید بودم و ابن مسروق و دیگران نیز در مجلس حضرت جنید ـ قدس سره ـ حضور داشتند. در آن مجلس فـردی قوال بود (مردی سـرود خوان، آواز خوان) که شعر خوانی و ثناء و مدح خوانی می کرد؛ بنابراین ابن مسروق و دیگران به وجد آمده بلند شدند در حالی که حضرت جنید با خیال آرام نشسته بود و تکان هم نخورد. پس من گفتم: «سرورم، در سماع شما را چه حال است؟» پس جنید گفت:

﴿وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾ «کوهها را می بینی و آنها را ثابت می پنداری در حالی که آنان همچون ابرها، حرکت می کنند.»

یعنی در جواب من همین آیه را تلاوت فرمود و سپس گفت: ای ابومحمد، برای تو در سماع چه حالی پیش می آید؟ گفتم: «سرورم، من هـرگاه در جایی که سماع باشد، حاضر شوم و در آنجا شخصیتهای مهم باشند، خود را از وجد نگه می دارم و چون تنها شوم، وجد خود را روان می سازم و وجد می کنم».

فَاَطْلَقَ فِیْ هَذِهِ الْحِكَایَةِ التَّوَاجُدَ وَ لَمْ یُنْكِرْ عَلَیْهِ الْجُنَیْدُ.

وَقَالَ اَبُوعَلِیٍّ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی: لِمَا رَاعَی اَدَبَ الْاَكَابِرِ فِیْ حَالِ السَّمَاعِ حَفِظَ اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَقْتَه' لِبَرَكَاتِ الْاَدَبِ حَتَّی یَقُوْلَ : اَمْسَكْتُ عَلَی نَفْسِیْ وَجْدِیْ ، فَاِذَا خَلَوْتُ اَرْسَلْتُ وَجْدِیْ فَتَوَاجَدْتُ .

لِاَنَّه' لَا یُمْكِنُ اِرْسَالُ الْوَجْدِ اِذَا شِئْتَ بَعْدَ ذَهَابِ الْوَقْتِ وَ غَلَبَاتِهِ

وَلَكِنَّهُ لِمَاكَانَ صَادِقًا فِی مُرَاعَاةِ حُرْمَةِ الشُّیُوْخِ حَفِظَهُ اللهُ تَعَالَی عَلَیْهِ وَقْتَه'حَتَّی اَرْسَلَ وَجْدَه'عِنْدَ الْخَلْوَةِ .

فَالتَّوَاجُدُ ابْتِدَاءُ الْوَجْدِ عَلَی الْوَصْفِ الَّذِیْ جَرَی ذِكْرُه' ، و بَعْدَ هَذَا الْوَجْدُ وَالْوَجْدُ مَا یُصَادِفُ الْقَلْبَ وَ یَرِدُ عَلَیْهِ بِلَا تَكَلُّفٍ وَ تَصَنُّعٍ وَتَعَمُّدٍ ، وَ لِهَذَا قَالَ الْمَشَائِخُ رَحِمَهُمُ اللهُ : الْوَجْدُ الْمُصَادَفَةُ ، وَالْمَوَاجِیْدُ ثَمَرَاتُ الْاَوْرَادِ ،فَكُلٌّ مَن ازْدَادَتْ وَظَائِفُهُ ازْدَادَتْ مِنَ اللهِ تَعَالَی لَطَائِفُه'.

وَقِیْلَ:هُوَ بُرُوْقٌ تَلْمَعُ،ثُمَّ تَخْمَدُ،ثُمَّ تَبْدُوْ،ثُمَّ تَخْفَی،فَمَااَحْلَاهَالَوْ بَقِیَتْ عَلَی صَاحِبِهَا طَرْفَةَ عَیْنٍ

خَطْرَةٌ فِی الْقَلْبِ مِنْهُ خَطِرَتْ خَطْرَةَ الْبَرْقِ ابْتَدَی ثُمَّ اضْمَحَلَّ

وَاَمَّا الْوُجُوْدُ ؛ فَهُوَ بَعْدَ الْاِرْتِقَاءِ مِنَ الْوَجْدِ وَ لَا یَكُوْنُ وُجُوْدُ الْحَقِّ اِلَّا بَعْدَ خُمُوْدِ الْبَشَرِیَّةِ لِاَنَّه' لَا یَكُوْنُ لِلْبَشَرِیَّةِ بَقَاءٌ عِنْدَ ظُهُوْرِ سُلْطَانِ الْحَقِیْقَةِ .

وَهَذَا مَعْنَی قَوْلِ اَبِی الْحَسَنِ النُّورِیِّ رَحِمَهُ اللهُ : اَنَا مُنْذُ عِشْرِیْنَ سَنَةً بَیْنَ الْوَجْدِ وَ الْفَقْدِ، اِذَا وَجَدْتُ رَبِّیْ فَقَدْتُ قَلْبِیْ ، وَ اِذَا وَجَدْتُ قَلْبِیْ فَقَدْتُ رَبِّیْ .

وَ هُوَ اَیْضًا قَوْلُ الْجُنَیْدِ رَحِمَهُ اللهُ : عِلْمُ الْمُوْجِدِ مُبَایِنٌ لِوُجُوْدِهِ ، وَ وُجُوْدُ الْمُوْجِدِ مُبَایِنٌ لِعِلْمِهِ ، وَ فِیْ هَذَا الْمَعْنَی اَنْشَدُوْا :

وُجُوْدِیْ اَنْ اَغِیْبَ عَنِ الْوُجُوْدِ بِمَا یَبْدُوْ عَلَیَّ مِنَ الشُّهُوْدِ

از این حکایت مشخص می شود که ابومحمد جریری(رح) تواجد را نزد جنید ذکر نمود و وی آن را انکار نکرد.

ابوعلی دقاق(رح) گفته است: «چون ابومحمد ادب بزرگان را در حال سماع رعایت کرد، الله تعالی وقت او را به سبب برکت ادب، حفظ کرد، تا جایی که گفت: «خود را از وجد خود نگاه داشتم، و وقتی که به خلوتی می رسم وجدم را آزاد کرده تواجد می کنم.» زیرا ممکن نیست پس از گذشت وقت و غلبه وجد، هرگاه که تو بخواهی، وجد نمایی؛ ولی چون در مراعات حرمت بزرگان صادق بود، خدای تعالی وقت او را برایش حفظ کرد و بعداً هنگام خلوت وجد او را ارسال نمود.

پس تواجد، مطابق آنچه گفته شد، آغاز وجد است. «وجد» عبارت است از: آنچه که به قلب بدون تکلّف و بدون تصنّع و تعمّد وارد می شود؛ از اینجا است که مشایخ ــ رحمهم الله ــ گفته اند: وجد، اتّفاقی است (بدون اختیار وتعمّد است) و مواجید، ثمرات اوراد (اذکار و دعاها) می باشند. پس هر کسی وظایف (ذکر و دعا نمودن) او زیاد باشد، از جانب خدای تعالی، لطایفش زیاد می شود.

گفته شده که: وجد مانند برق است که تجلّی می کند و سپس خاموش می شود و سپس آشکار و پس از آن پنهان می گردد؛ چه شیرین می بود اگر بر صاحب خود به اندازه بر هم زدن پلک چشم باقی می ماند؛ همانگونه که شاعر گفته: «از او اندیشه ای در قلب مانند جرقه ی برق، خطور کرد و ظاهر شد و سپس نیست و نابودگردید.»

امّا وجود، بعد از ارتقاء از وَجد است و وجود حق محقّق نمی شود، مگر بعد از گم شدن بشریّت؛ زیرا بشریت را، هنگام آشکار شدن سلطان حقیقت بقائی نمی ماند. و همین معنای قول ابوالحسن نوری(رح) است که فرمود: «من مدت بیست سال است که در بین وجد و فقد می باشم؛ هرگاه که ربّ خود را موجود می بینم، قلب خود را گم می کنم و هرگاه که قلب خود را بیابم، ربّ خود را نمی بینم».

و جنید بغدادی(رح) فرمود: علم موجد مخالف وجود اوست و وجودش مخالف علم وی می باشد که در این معنی سروده اند:

وُجُوْدِیْ اَنْ اَغِیْبَ عَنِ الْوُجُوْد   بِمَا یَبْدُوْ عَلَیَّ مِنَ الشُّهُوْدِ

«وجود من این است که از وجود، پنهان و غایب باشم، به وسیله ی آنچه برای من از شهود آشکار و ظاهر می گردد.»

فَالتَّوَاجُدُ بَدَائَةٌ ، وَ الْوُجُوْدُ نِهَايَةٌ ، وَالْوَجْدُ وَاسِطَةٌ بَيْنَ الْبَدَائَةِ وَ النِّهَايَةِ

وَقَالَ اَبُوعَلِيٍّ الدَّقَّاقُ: التَّوَاجُدُ يُوْجِبُ اسْتِيْعَابَ الْعَبْدِ ، وَ الْوَجْدُ يُوْجِبُ اسْتِغْرَاقَهُ ، وَالْوُجُوْدُ يُوْجِبُ اسْتِهْلَاكَهُ فَهُوَ كَمَنْ شَهِدَ الْبَحْرَ ، ثُمَّ رَكِبَه ، ثُمَّ غَرِقَ فِيْهِ وَ هَلَكَتْ.

وَ تَرْتِيْبُ هَذِهِ الْاُمُوْرِ تَصَوُّرٌ ، ثُمَّ وُرُوْدٌ ، ثُمَّ شُهُوْدٌ، ثُمَّ وُجُوْدٌ ، ثُمَّ خُمُوْدٌ ، وَ بِمَقْدَارِ الْوُجُوْدِ يَكُوْنُ الْخُمُوْدُ ، وَ لِصَاحِبِ الْوُجُوْدِ صَحْوٌ وَ مَحْوٌ ، فَحَالُ صَحْوِهِ بَقَاءٌ بِالْحَقِّ ، وَحَالُ مَحْوِهِ فَنَاءٌ بِالْحَقِّ ، وَ هَاتَانِ الْحَالَتَانِ اَبَدًا مُتَعَاقِبَتَانِ عَلَيْهِ ، فَاِذَا غَلَبَ عَلَيْهِ الصَّحْوُ بِالْحَقِّ فِيْهِ يَصُوْلُ وَ بِهِ يَقُوْلُ ، كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِالْمَشْهُوْرِ :«فَبِیْ يَسْمَعُ وَ بِیْ يُبْصِرُ .»

وَ قَالَ رَجُلٌ لِلشِّبْلِيِّ رَحِمَهُ اللهُ : هَلْ تَظْهَرُ آثَارُصِحَّةِ الْوَجْدِ عَلَى الْوَاجِدِيْنَ؟فَقَالَ : نَعَمْ نُوْرٌ يَظْهَرُ مُقَارِنًا لِنِيْرَانِ الْاِشْتِيَاقِ فَتَلُوْحُ عَلَى الْهَيَاكِلِ آثَارُهُ .

وَ اِذَا غَلَبَ عَلَيْهِ الْمَحْوُ فَلَا عِلْمَ وَلَا عَقْلَ وَ لَا فَهْمَ وَلَا حِسَّ، كَمَا رُوِیَ مُسْنَدًا: اَنَّ اَبَاعِقَالِ الْمَغْرِبِیَّ اَقَامَ بِمَكَّةَ اَرْبَعَ سِنِيْنَ وَ لَمْ يَأْكُلْ وَلَمْ يَشْرَبْ اِلَى اَنْ مَاتَ ، وَ كَانَ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ خَاصٌّ اَصْحَابِهِ وَلَمْ يَعْرِفْ حَتَّى يُعَرِّفَه نَفْسَه، ثُمَّ يَغِيْبُ عَنْهُ الشَّيْخُ حَتَّى لَوْ عَادَهُ بِالْكَلَامِ لَمْ يَعْرِفْهُ الشَّيْخُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعُوْدُ اِلَى الْاِفَاقَةِ فِیْ اَوْقَاتِ اَدَاءِ الْفَرَائِضِ فَقَطْ كَاَبِی عَبْدِ اللهِ التَّرُوْغَنْدِیِّ ، هَذَا خُلَاصَةُ مَا فِی الْقُشَيْرِیِّ وَجَامِعِ الْاُصُوْلِ .

قَالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : الْوَجْدُ مَايَرِدُ عَلَى الْبَاطِنِ مِنَ اللهِ تَعَالَى يَكْسِبُه فَرَحًا اَوْ حُزْنًا، وَ يُغَيِّرُه عَنْ هَيْئَتِهِ وَ يَتَطَلَّعُ اِلَى اللهِ تَعَالَى،وَهُوَ فُرْجَةٌ يَجِدُهَا الْمَغْلُوْبُ عَلَيْهِ بِصِفَاتِ نَفْسِهِ يَنْظُرُ مِنْهَا اِلَى اللهِ تَعَالَى .

بنابر آنچه گفته شد، تواجد شروع است و وجود نهایت و وجد واسطه بین بدایت و نهایت است.

ابوعلی دقاق(رح) فرمـود: تواجد، موجب فراگیـری کامل بنـده و وجد، موجب استغراق او و وجود باعث نابود شـدن او می شود. پس او مانند کسی است که کنار دریا بیاید؛ بعداً روی آن حرکت کند و سپس در آن غرق گردد.

ترتیب این امور چنین است که: اول تصوّر، سپس ورود و بعد شهـود، پس از آن وجود و بعد از آن خمـود (آرام گرفتن و به هوش آمدن و سرد شدن آتش) می باشد. البته به اندازه وجود، خمود می باشد. صاحب وجود دارای صحو و محو است؛ پس حال صحو وی، بقاء به حق و حال محو او فناء به حق است. این دو حالت همیشه یکی بعد از دیگری پی در پی می آیند؛ هرگاه بر آن صحو به حق غالب شود، به [دیدار و حضور] خدای تعالی می رسد و به خاطر حق می گوید؛ همانگونه که در حدیث مشهور آمده است: «پس به سبب من می شنود و به سبب من می بیند».

کسی برای شبلی(رح) گفت: آیا علامت صحت وجد بر واجدین ظاهر می شود؟ گفت: «آری نوری است که مقارن با آتش اشتیاق ظاهر می شود پس آثار آن بر بدنها تجلّی می کند».

امّا هر گاه بر سالک محو غالب شود پس او را نه علمی است و نه عقل و نه فهم و نه حس. همانگونه که به طور مستند روایت شده که: ابو عقال مغربی در مکه مکرمه چهار سال اقامت داشت، در حالی که در این مدت نه غذا می خورد و نه آب تا که در همان حالت وفات کرد و طوری بود که دوستان صمیمی اش او را سلام می کردند ولی او آنها را نمی شناخت تا که خود را معرفی می کردند. باز شیخ غایب می شد به طوری که اگر دوباره شروع به سخن گفتن می کرد، او را نمی شناخت.

بعضی از آنها هستند که فقط در اوقات ادای نماز فرض به هوش می آیند. مانند ابو عبدالله تروغندی. ـ این بود چکیده آنچه در قشیری و جامع الاصول آمده است ـ.

در عوارف المعارف گفته است: وجد، آن است که بر باطن از طرف خدای تعالی وارد می شـود که باعـث فرحت سالک و یا حزن و اندوه او می شود و حالات او را دگرگون می سازد و به طرف خداوند متعال متوجّه می گرداند؛ این روزنه ای است که کسی که حال بر وی غالب گشته با صفات نفس خود، آنرا می یابد و از آن به طرف خداوند متعال می نگرد.

وَ التَّوَاجُدُ اسْتِجْلَابُ الْوَجْدِ بِالذِّكْر ، وَ التَّفَكُّر وَالْوُجُوْدُ اتِّسَاعُ فُرْجَةِ الْوَجْدِ بِالْخُرُوْجِ اِلَى فَضَاءِ الْوِجْدَانِ ، فَلَا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدَانِ وَلَا خَبَرَ مَعَ الْعَيَانِ ، فَالْوَجْدُ بِعَرْضِيَّةِ الزَّوَال، وَالْوُجُوْدُ ثَابِتٌ ثُبُوْتَ الْجِبَالِ .

و قد قيل فى هذا شعر:

قَدْ كَانَ يُطْرِبُنِىْ وَجْدِىْ فَاَفْقَدَنِىْ عَنْ رُؤْيَةِ الْوَجْدِمَنْ فِى الْوَجْدِ مَوْجُوْدٌ
اَلْوَجْدُ يُطْرِبُ مَنْ فِى الْوَجْدِ رَاحَتُه ُ وَالْوَجْدُ عِنْدَ حُضُوْرِ الْحَقِّ مَفْقُوْدٌ

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْغَلَبَةُ»

وَ هِىَ وَجْدٌ مُتَلَاحِقٌ ، فَالْوَجْدُ كَالْبَرْق يَبْدُوْ ، وَالْغَلَبَةُ كَتَلَاحُقِ الْبَرْقِ وَتَوَاتُرِهِ يَغِيْبُ عَنِ التَّمَيُّزِ ، فَالْوَجْدُ يَنْطَفِىْ سَرِيْعًا ، وَالْغَلَبَةُ تَبْقَى لِلْاَسْرَارِ حِرْزًا مَنِيْعًا .

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْغَيْبَةُ» وَ«الْحُضُوْرُ » ؛ فَالْغَيْبَةُ غَيْبَةُ الْقَلْبِ عَنْ عِلْمِ مَا يَجْرِىْ مِنْ اَحْوَالِ الْخَلْقِ لِاشْتِغَالِ الْحِسِّ بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِ ، ثُمَّ قَدْ يَغِيْبُ مِنْ غَيْرِهِ فَقَطْ ، وَ قَدْ يَغِيْبُ عَنْ غَيْرِهِ وَعَنْ نَفْسِهِ اَيْضًا اِذَا عَظُمَ الْوَارِدُ ، ثُمَّ قَدْ تَطُوْلُ الْغَيْبَةُ وَ قَدْ تَقْصِرُ وَ قَدْ تَدُوْمُ .

وَاعْلَمْ اَنَّ الْعَبْدَ لَه ُ اَفْعَالٌ وَ اَخْلَاقٌ وَاَحْوَالٌ ، فَالْاَفْعَالُ تَصَرُّفَاتُهُ الْاِخْتِيَارِيَّةُ ، وَالْاَخْلَاقُ طَبِيْعَتُهُ الْفِطْرِيَّةُ ، لَكِنَّهَا تَتَغَيَّرُ بِتَبْدِيْلِ الْعَادَةِ عَلَى مُرُوْرِ الْاَيَّامِ ، وَالْاَحْوَالُ تَرِدُ عَلَى الْعَبْدِ ابْتِدَاءً وَ صَفَائُهَا بِحَسْبِ صَلَاحِ اَعْمَالِهِ ، وَ مَتَى فَنَا الْعَبْدُ عَنِ الْاَفْعَالِ وَالْاَخْلَاقِ وَ الْاَحْوَالِ بِزَوَالِ اِحْسَاسِهِ عَنْ كُلِّ ذَلِكَ فَقَدِ اسْتَوْفَى عَلَيْهِ سُلْطَانُ الْحَقِيْقَةِ ، فَهُوَ حَاضِرٌ بِالْحَقِّ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنِ الْخَلْقِ .

تواجد سبب جلب وجد، توسط ذکر و فکر می باشد. «وجود» عبارت از فراخی دریچه وجد است به خاطـر خارج شدن به فضای دریافت و دیدار؛ بنابراین همـراه وجدان (دریافتن و دیدن) هیـچ وجدی نیست و همـراه دیدن معشوق، دیگـر خبر جایگاهی ندارد. پس وجد در معرض زوال است و وجود مانند کوهها ثابت. در شعری عربی چنین گفته که ترجمه اش این است:

«وجد من مرا در خوشی و حرکت می آورد. پس کسی که در وجد موجود بود، مـرا از دیـدن وجـد مانع شد. وجد در طـرب می اندازد کسی را که در آن، آرامش می یابد و وجـد هنگام حضـور حق تعالی، ناپیدا است». ـ اگر تفصیل بیشتر خواستید به حجة السالکین مراجعه کنید ـ.

از جمله همان الفاظ «غلبه» است و این عبارت از وجـد پیاپی است. پس وجـد، مانند برق است که یک بار ظاهر می شود و غلبه مانند پی درپی بودن برق و تواتر آن است که قابل تشخیص نمی باشد. پس وجد، زود خاموش می گردد و غلبه برای حفظ اسرار مانند پناهگاه بلند قدر باقی است.

از آن الفاظ غیبت و حضور است. غیبت، عبارت است از: غیبت قلب (احساس نکردن قلب) از آگاهی بر آنچه که بر مخلوقات می گذرد. چرا که احساس قلب، به آن چیزهایی که بر آن وارد می شود، مشغول است. البته گاهی فقط از غیر خود غایب می گردد و احیاناً از غیر و نیز از نفس خویش، غایب می گردد؛ در صورتی که واردات دارای عظمت باشند، گاهی غیبت طولانی می شود و گاهی کوتاه می باشد و گاهی دوام بیشتری می یابد.

بدان که هـر بنـده ای، افعال، اخلاق و عاداتی دارد و افعال به کارهایی گفـته می شود که به اختیار خود بنـده انجام می گیرد. ناگفته نماند که افعال تصرّفاتی را می گویند که مطابق اختیار او باشد، و اخلاق عبارت از تصرّفاتی است که از روی فطرت و طبع باشند. آری همین فطرت و طبیعت با تبدیل عادت در مرور ایام متغیّر می شود. احوال بر بنـده در آغاز سلوک وی وارد می شوند و صفائیت حالات طبق خوبی اعمال او هستند. ولی چون بنـده از افعال و اخلاق و احوال، با از بیـن رفتن احساس خود فناء شود، بر او سلطان حقیقت مستولی می گردد. بنابراین او حاضر به حق و غایب از خود و از خلق می باشد.

وَ مِمَّا يَشْهَدُ بِصِحَّةِ وُجُوْدِ الْغَيْبَةِ اَنَّا نَرَى الرَّجُلَ يَدْخُلُ عَلَى عَالِمٍ اَوْ سُلْطَانٍ اَوْ رَجُلٍ جَلِيْلِ الْقَدْرِ فَيَذْهَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ عَنْ مَجْلِسِهِ ، وَ رُبَّمَا ذَهَلَ عَنْ ذَلِكَ الرَّئِيْسِ اَيْضًا حَتَّى اِذَا سُئِلَ بَعْدَ خُرُوْجِهِ عَمَّنْ كَانَ عِنْدَه' فِي الْمَجْلِسِ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ لَمْ يَحْفَظْ مِنْ ذَلِكَ لِفَرْطِ دَهْشَتِهِ وَ ذُهُوْلِهِ مِنَ الْهَيْبَةِ وَالْاِجْلَالِ .

وَ اَدَلُّ مِنْ ذَلِكَ وَاَوْضَحُ النِّسْوَةُ اللَّاتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ حِيْنَ شَاهَدْنَ يُوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَاِذَا كَانَتْ مُشَاهَدَةُ جَمَالِ يُوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْاِشْتِغَالُ بِهِ غَيَّبَهُنَّ عَنِ الْاِحْسَاسِ بِاَلَمِ الْقَطْعِ لِفَرْطِ الدَّهَشِ وَالذُّهُوْلِ بِجَمَالِ مَخْلُوْقٍ مِثْلِهِنَّ مَعَ اَنَّهُنَّ اَضْعَفُ مِنَ الرِّجَالِ خَلْقًا وَ اَقَلُّ جِلْدًا اَوْ صَبْرًا، فَكَيْفَ تَكُوْنُ غَيْبَةُ مَنْ شَاهَدَ اَنْوَارَ ذِي الْجَلَالِ وَخَالِقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ فَلَا يَبْعُدُ اَنْ يَصِيْرَ مُتَهَلِّكًا بِكُلِّيَّتِهِ فِيْ وُجُوْدِ الْحَقِّ لِغَيْبَتِهِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَاهُ .

وَمِنَ الْمَشْهُوْرِ عَنْ اَبِيْ حَفْصٍ النَّيْشَابُوْرِيِّ اَلْحَدَّادِ رَحِمَهُ اللهُ فِي ابْتِدَاءِ حَالِهِ: اَنَّه' كَانَ عَلَى حَانُوْتِهِ ، فَقَرَأَ قَارِئٌ آيَةً مِنَ الْقُرْآنِ ، فَوَرَدَ عَلَى قَلْبِهِ وَارِدٌ ، فَغَابَ عَنْ اِحْسَاسِهِ وَ اَدْخَلَ يَدَهُ فِي النَّارِ وَ اَخْرَجَ الْحَدِيْدَةَ الْمُحَمَّاةَ بِاَصَابِعِهِ ، فَرَآهُ تِلْمِيْذُه' فَقَالَ لَه':يَا أُسْتَاذَنَا مَا هَذَا ؟ فَنَظَرَ اَبُوْحَفْصٍ اِلَى مَا ظَهَرَ عَلَيْهِ ، فَتَرَكَ الْحِرْفَةَ وَ قَامَ مِنْ حَانُوْتِهِ .

وَ رُوِيَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ رَحِمَهُ اللهُ : اَنَّه' كَانَ فِيْ سُجُوْدِهِ فَوَقَعَ حَرِيْقٌ فِيْ دَارِهِ فَلَمْ يَنْصَرِفْ عَنْ صَلَاتِهِ ، فَقِيْلَ لَه'فِيْ ذَلِكَ ، فَقَالَ : شَغَلَتْنِيَ النَّارُ الْكُبْرَى عَنِ النَّارِ الصُّغْرَى.

وَكَانَ الْجُنَيْدُ قُدِّسَ سِرُّه' قَاعِدًا وَ عِنْدَه' امْرَأَتُه' ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ الشِّبْلِيُّ رَحِمَهُ الله' فَاَرَادَتِ امْرَأَتُه' اَنْ تَسْتَتِرَ ، فَقَالَ لَهَا الْجُنَيْدُ: لَا خَبَرَ لِلشِّبْلِيِّ عَنْكِ فَاقْعُدِيْ ، فَلَمْ يَزَلْ يُكَلِّمُهُ الْجُنَيْدُ حَتَّى بَكَى الشِّبْلِيُّ، فَلَمَّا اَخَذَ الشِّبْلِيُّ فِي الْبُكَاءِ قَالَ الْجُنَيْدُ لِامْرَأَتِهِ : اسْتَتِرِيْ فَقَدْ اَفَاقَ الشِّبْلِيُّ مِنْ غَيْبَتِهِ .

از جمله دلایلی که بر صحت وجود غیبت گواهی می دهد، این مثال است که ما مردی را می بینیم که چون نزد عالمــی و یا پادشاهی و یا بر بزرگی از بزرگان وارد

می شـــود، خود و مجلس را فراموش می کنـــد. چه بسا حضـــور همان رئیس را از یاد می برد؛ طوری که اگـــر از او بعـــد از بیـــرون آمـــدن سؤال شود که چه کسانی یا چه چیزهایی نزدشان در مجلس بود، چیزی به یاد نمی آورد. زیرا از هیبت و شکوه آنها، بسیار متحیّر گشته است.

از آن مهـــم تر و جالب تر، داستان آن زنانـــی است کـــه چـــون جمال حضـــرت یوسف‌علیه‌السلام را دیدند، دستهای خود را بریدند. هرگاه دیدن زیبایی یوسف و تماشای او، آنها را چنان از خود بی خود کـــرد که درد بریدن را احساس نکـــردند و با دیدن جمال مخلوقی مانند خود مدهوش گردیدند، در حالی که زنان از مردان در صبـــر و استقامت ضعیف ترند پس چگونه است از خود بیخـــود شدن کسی که انوار خداوند ذوالجلال و آفریننده آسمانها و زمین را مشاهده کند. بنابراین بعید نیست که کاملاً در [تماشای] وجود حق محو گردد و هر چیز غیر ذات الهی را از یاد ببرد.

از جمله قصه های مشهـــور یکی قصه ابی حفص نیشابوری(رح) است که روایت شده است: وی در ابتدا آهنگر بود. روزی در دکان خود بود که فردی آیه ای از قرآن مجید خواند؛ که بر اثر آن در قلب او واردی، آمد که او را از خود بی خود نمـــود؛ لذا دست خود را در کوره آتش داخل کرد و آهـــن سرخ شده را با انگشتان خود بیـــرون نمـــود. شاگردش در آن حال او را دید و گفـــت: «ای استاد ما، این چه کار است؟» ابوحفص به آنچه که بر او رخ داده بود، اندیشید، و حرفه و مغازه اش را رها کرد.

از علی فرزند حسن(رح) روایت گردیـــده که روزی او در حال سجـــده بود که ناگهان آتشی در سرایش افروخته شد. امّا او [متوجه نشد و] نماز خود را قطع نکرد. برایش حادثه را گفتند؛ گفت: مرا آن آتش بزرگ (جهنم) چنان مشغول کرد که این آتش معمولی را احساس نکردم.

روزی جنید(رح) با همسرش نشسته بـــود که شبلی(رح) نزد وی آمد. همسرش خواست که روی بپوشاند؛ جنید به او گفت: «بنشین؛ شبلی متوجه حضور تو نیست.» جنید(رح) با شبلی(رح) گفتگوی بسیار نمود تا او به گریه افتاد. چون شبلی شروع به گریه کرد، جنید به همسر خود گفت: روی بپوشان که شبلی از بیخودی به هوش آمده است.

وَاَمَّا الْحُضُوْرُ ؛ فَهُوَ حُضُوْرُ الْعَبْدِ بِالْحَقِّ بَعْدَ غَيْبَتِهِ عَنِ الْخَلْقِ عَلَى مَعْنَى اَنَّه' يَكُوْنُ كَاَنَّه' حَاضِرٌ بِالْحَقِّ ، وَ ذَلِكَ سَبَبُ اسْتِيْلَاءِ ذِكْرِ الْحَقِّ عَلَى قَلْبِهِ وَ دَوَامِهِ فِيْهِ ، فَهُوَ حَاضِرٌ بِقَلْبِهِ بَيْنَ يَدَىْ رَبِّهِ تَعَالَى ، فَعَلَى حَسْبِ غَيْبَتِهِ عَنِ الْخَلْقِ يَكُوْنُ حُضُوْرُه' بِالْحَقِّ ، فَاِنْ كَانَ غَيْبَتُه' بِالْكُلِّيَّةِ كَانَ حُضُوْرُه' كَذَلِكَ .

فَاِذَا قِيْلَ : فُلَانٌ حَاضِرٌ فَمَعْنَاهُ اَنَّه' حَاضِرٌ بِقَلْبِهِ لِرَبِّهِ غَيْرُ غَافِلٍ عَنْهُ وَلَا سَاهٍ مُسْتَدِيْمٍ لِذِكْرِهِ، ثُمَّ يَكُوْنُ مُكَاشِفًا فِىْ حُضُوْرِهِ عَلَى حَسْبِ رُتْبَتِهِ بِمَعَانٍ يَخُصُّهُ الْحَقُّ بِهَا .
وَ قَدْ يُقَالُ لِرُجُوْعِ الْعَبْدِ اِلَى اِحْسَاسِهِ بِاَحْوَالِ نَفْسِهِ وَ اَحْوَالِ الْخَلْقِ: اِنَّه'حَضَرَ اَىْ رَجَعَ عَنْ غَيْبَتِهِ ، فَهَذَا يَكُوْنُ حُضُوْرًا بِخَلْقٍ وَ الْاَوَّلُ حُضُوْرٌ بِحَقٍّ ،كَذَا فِى الْقُشَيْرِىِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ .

قَالَ فِىْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : الشُّهُوْدُ هُوَ الْحُضُوْرُ وَقْتًا بِنَعْتِ الْمُرَاقَبَةِ وَ وَقْتًا بِوَصْفِ الْمُشَاهَدَةِ ، فَمَادَامَ الْعَبْدُ مَوْصُوْفًا بِالشُّهُوْدِوَ الرِّعَايَةِ فَهُوَ حَاضِرٌ ، فَاِذَا فَقَدَ حَالُ الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُرَاقَبَةِ خَرَجَ مِنْ دَائِرَةِ الْحُضُوْرِ فَهُوَ غَائِبٌ ، وَقَدْ يَعْنُوْنَ بِالْغَيْبَةِ الْغَيْبَةَ عَنِ الْاَشْيَاءِ بِالْحَقِّ ، فَيَكُوْنُ عَلَى هَذَا الْمَعْنَى حَاصِلُ ذَلِكَ رَاجِعًا اِلَى مَقَامِ الْفَنَاءِ .

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الصَّحْوُ وَ السُّكْرُ » فَالصَّحْوُ رُجُوْعٌ اِلَى الْاِحْسَاسِ بَعْدَالْغَيْبَةِ ، وَالسُّكْرُ غَيْبَةٌ بِوَارِدٍ قَوِىٍّ ، وَ السُّكْرُ زِيَادَةٌ عَلَى الْغَيْبَةِ مِنْ وَجْهٍ ، ذَلِكَ اَنَّ صَاحِبَ السُّكْرِ قَدْ يَكُوْنُ مَبْسُوْطًا اِذَا لَمْ يَكُنْ مُسْتَوْفِيًا فِىْ سُكْرِهِ .

وَ قَدْ يَسْقُطُ اَخْطَارُ الْاَشْيَاءِ عَنْ قَلْبِهِ فِىْ حَالِ سُكْرِهِ وَتِلْكَ حَالُ الْمُتَسَاكِرِ الَّذِىْ لَمْ يَسْتَوْفِهِ الْوَارِدُ فَيَكُوْنُ لِلْاِحْسَاسِ فِيْهِ مَسَاغٌ ، فَصَاحِبُ السُّكْرِ اَشَدُّ غَيْبَةً مِنْ صَاحِبِ الْغَيْبَةِ اِذَا قَوِىَ سُكْرُه' ، فَالسُّكْرُ اَقْوَى وَ اَتَمُّ مِنَ الْغَيْبَةِ .

اما حضور، عبارت است از: حضور بنده با حق، بعد از بی خودی و غیبت او از مخلوق؛ به این معنی که گویا حاضر با حق تعالی می باشد. سبب آن، غلبه و دوام ذکـر حق، بر دل سالک است. بنابراین او با قلب خود در برابـر پروردگارش حاضـر می باشد. البته حضور او با حق تعالی بر اساس بیخودی او از خلق است؛ اگر کاملاً از خلق بی خود باشد، حضور او نیز کامل است.

پس هرگاه گفته شود که فلانی حاضر است به این معنی است که او با قلب خود در حضور پروردگار است؛ از او تعالی غافل نیست. سپس صاحب کشف در حضـور حق بر حسب رتبه اش، به معانی ای که او را حق تعالی به آن خاص می کند، دست می یابد.

اما گاهی به رجوع بنده به احساس خود و به درک احوال نفس خویش و احوال مخلوقات هم گفته می شود که: «او حاضر شد» یعنی از بیخودی رجوع کرد؛ پس این به معنای حضور به خلق است و اولی حضور به حق بود. ـ همچنین در قشیـری و جامع الاصول است ـ .

در عوارف المعارف گفته شده که: شهود همان حضور است که در بعضی اوقات به اوصاف مراقبه و در بعضی اوقات به وصف مشاهده حاصل می شود. پس تا وقتی که بنده موصوف به شهود و رعایت است، او حاضر است. ولی هر گاه حالت مشاهده و مراقبه را از دست داد، پس از دایره حضور بیـرون می باشـد؛ و او غایب محسوب می شود. گاهی منظورشان از غیبت، بیخودی از اشیاء با حق است. که با این توضیح حاصل این مطلب به مقام فناء بر می گردد.

بعضی الفاظ که ذکر گردیده اند «**صحو و سکر**» است. صحو، رجوع کردن به طرف محسوس بعد از بیخودی و سکر عبارت از غیبت و بیخودی است که به سبب واردی قوی باشد. البته سکر از یک جهت بر غیبت افزون است چرا که صاحب سکر گاهی مبسوط الحال می باشد به شرطی که در سکـر خود کامل نباشد. برخی اوقات چیز دیگری جز حـق، در قلب سالک در حالت سکـرش، خطـور نمی کند که این حالت متساکری است که وارد، او را کاملاً فرا نگرفته و گنجایش احساس کردن دیگر چیزها در وی می باشد. پس صاحب سکر از صاحب غیبت بیخود تر است؛ زمانی که سکر او قوی باشد. بنابراین سکر از غیبت، قوی تر و کاملتر است.

لِاَنَّ الْغَيْبَةَ قَدْ يَكُوْنُ سَبَبُهَا الرَّغْبَةَ وَالرَّهْبَةَ وَ الْخَوْفَ اَو الرَّجَاءَ ، وَالسُّكْرُ لَا يَكُوْنُ سَبَبُهُ اِلَّا الْمُكَاشَفَةَ بِنَعْتِ الْجَمَالِ لِاَنَّه' طَرَبُ الرُّوْحِ وَهِيَامُ الْقَلْبِ ، وَلَا يَكُوْنُ ذَلِكَ اِلَّا لِاَصْحَابِ الْوَجْدِ وَالْمُشَاهَدَةِ وَالْوُجُوْدِ لَا لِاَهْلِ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ وَالْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ .

وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ : اِنَّ مِنَ السُّكْرِ مَا هُوَ اَضْعَفُ مِنَ الْغَيْبَةِ وَ لَيْسَ بِسَدِيْدٍ لِاَنَّ ذَلِكَ لَا يُسَمَّى سُكْرًا.

فَالْحَاصِلُ : اَنَّ السُّكْرَ هُوَ الْغَيْبَةُ الْعَظِيْمَةُ ، فَمَنْ كَانَ سُكْرُه' بِحَقٍّ كَانَ صَحْوُه' بِحَقٍّ ، وَمَنْ كَانَ سُكْرُه' بِحَظٍّ مَشُوْبًا كَانَ صَحْوُه' بِحَظٍّ صَحِيْحٍ مَصْحُوْبًا .

وَمَنْ كَانَ صَادِقًا مُحِقًّا فِيْ حَالِهِ كَانَ مَحْفُوْظًا فِيْ سُكْرِهِ ، وَالسُّكْرُ وَالصَّحْوُ يُشِيْرَانِ اِلَى طَرَفٍ مِنَ التَّفْرِقَةِ.

وَ اِذَا ظَهَرَ مِنْ سُلْطَانِ الْحَقِيْقَةِ عُلِمَ اَنَّ صِفَةَ الْعَبْدِ الشُّهُوْدُ وَ الْقَهْرُ . قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّه' لِلْجَبَلِ جَعَلَه' دَكًّا وَّ خَرَّ مُوْسَى صَعِقًا﴾[1] هَذَا مَعَ رَسَالَتِهِ خَرَّ صَعِقًا ، وَهَذَا مَعَ صَلَابَتِهِ صَارَ دَكًّا مُتَكَسِّرًا .

وَالْعَبْدُ فِيْ حَالِ سُكْرِهِ يُشَاهِدُ الْحَالَ ، وَ فِيْ حَالِ عِلْمِهِ يُشَاهِدُ الْعِلْمَ .كَذَا فِى الْقُشَيْرِىِّ وَجَامِعِ الْاُصُوْلِ .

قَالَ فِيْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : فَالسُّكْرُ اسْتِيْلَاءُ سُلْطَانِ الْحَالِ ، وَالصَّحْوُ الْعَوْدُ اِلَى تَرْتِيْبِ الْاَفْعَالِ وَتَهْذِيْبِ الْاَقْوَالِ. قَالَ مُحَمَّدُ بنُ خَفِيْفٍ رَحِمَهُ اللهُ': السُّكْرُ غَلَيَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ مُعَارِضَاتِ ذِكْرِ الْمَحْبُوْبِ ،وَ قَالَ الْوَاسِطِيُّ : مَقَامَاتُ الْوَاجِدِيْنَ اَرْبَعَةٌ : الذُّهُوْلُ ، ثُمَّ الْحَيْرَةُ ، ثُمَّ السُّكْرُ ، ثُمَّ الصَّحْوُ كَمَنْ سَمِعَ بِالْبَحْرِ ، ثُمَّ دَنَا مِنْهُ ، ثُمَّ دَخَلَ فِيْهِ ، ثُمَّ اَخَذَتْهُ الْاَمْوَاجُ .

فَعَلَى هَذَا مَنْ بَقِيَ عَلَيْهِ اَثَرٌ مِنْ سَرَيَانِ الْحَالِ فِيْهِ فَعَلَيْهِ اَثَرٌ مِنَ السُّكْرِ،وَ مَنْ عَادَ كُلُّ شَىْءٍ اِلَى مُسْتَقَرِّهِ فَهُوَ صَاحٍ ، فَالسُّكْرُ لِاَرْبَابِ الْقُلُوْبِ وَ الصَّحْوُ لِلْكَاشِفِيْنَ بِحَقَائِقِ الْغُيُوْبِ اِنْتَهَى.

۱- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۴۳

چرا که گاهی سبب غیبت، رغبت و ترس و یا امیدواری می باشد در حالی که سبب سکر چیزی جز مکاشفه با اوصاف جمال نمی باشد. زیرا که سکر تحریک و اهتزاز روح و هیجان و اشتیاق شدید قلب است و این مخصوص صاحبان وجـد و مشاهده و وجود می باشد و برای اهل رغبت و بیم و خوف و رجاء حاصل نمی شود.

بعضی از آنها گفته اند: «بعضی از انواع سکر از غیبت ضعیف تر است» ولی این درست نیست، چرا که در آن صورت نمی توان آن را سکر نامید.

حاصل کلام اینکه: سکر، عبارت از غیبت بزرگ می باشد. پس هر کس که سکر او به حق باشد، صحو او نیز حق است و هر کس که سکر او مخلوط به حظ و بهره ای باشد، صحوش نیز سودمند است.

هر که در حالت خود صادق و درست باشد، در سکر خود محفوظ است. سکر و صحو اشاره به سوی جدایی شان از هم دیگر دارند.

هرگاه سکر از سلطان حقیقت ظاهر گردد، معلوم می شود که صفت بنده، شهود و مقهوری می‌باشد. خدای ﷻ فرموده است:

﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ «پس چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، کوه را هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد». او(موسی ؑ) با رسالت خود، بر زمین بیهوش افتاد و کوه با سختی و صلابت و قوّت خود، پاره پاره و شکسته شد.

بنده در حالت سکر، حال را مشاهده می کند و در حالت صحو، علم را مشاهده می کند.

در عوارف المعارف آمده است: «سکـر، عبارت از غلبه حکومت حال می باشد. اما صحو، بر گشتن به مرتب نمودن کردار و پاک ساختن اقوال می باشد. محمد بن خفیف(رح) گفت: «سکر هیجان دل، هنگام معارضه ذکر محبوب است» و واسطی(رح) گفت: «مقامهای واجدین چهار تا می باشند: ذهول (غفلت)، حیـرت (متحیر بودن) و سکر (مستی) و صحو (هوشیاری). مانند کسی که نام دریا را شنیده باشد بعداً به آن نزدیک شود؛ سپس در آن داخل گردد و سپس امواج او را در بر گیرند».

به همین صورت هر کس که در او از اثرات حال باقی مانده باشد، پس در او اثری از سکر می باشد و هر که هر چیز را به جای خود بر گرداند، پس آن کس بیدار است. سکر، برای ارباب قلوب می باشد و صحو، برای مکاشفین حقیقت غیبها است.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْمَحْوُ وَ الْاِثْبَاتُ وَ الْمُحْقُ »

اَلْمَحْوُ رَفْعُ اَوْصَافِ الْعَادَةِ ، وَ الْاِثْبَاتُ اِقَامَةُ اَحْكَامِ الْعِبَادَةِ ، فَمَنْ نَفَى عَنْ اَحْوَالِهِ الْخِصَالَ الذَّمِيْمَةَ وَ اَتَى بَدَلَهَا بِالْاَفْعَالِ وَالْاَحْوَالِ الْحَمِيْدَةِ فَهُوَ صَاحِبُ مَحْوٍ وَ اِثْبَاتٍ .

قَالَ اَبُوْعَلِيٍّ الدَّقَّاقُ: قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ لِوَاحِدٍ : اَیُّ شَیْءٍ تَمْحُوْ وَ اَیُّ شَیءٍ تُثْبِتُ ؟ فَسَكَتَ الرَّجُلُ فَقَالَ : اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ الْوَقْتَ مَحْوٌ وَ اِثْبَاتٌ اِذْ مَنْ لَا مَحْوَلَه ُ وَلَا اِثْبَاتَ فَهُوَ مُعَطَّلٌ وَمُهْمِلٌ .

وَيَنْقَسِمُ اِلَى مَحْوِ الزَّلَّةِ عَنِ الظَّوَاهِرِ،وَ مَحْوِ الْغَفْلَةِ عَنِ الضَّمَائِرِ،وَمَحْوِالْعِلَّةِ عَنِ السَّرَائِرِ.

فَفِیْ مَحْوِ الزَّلَّةِ اِثْبَاتُ الْمُعَامَلَاتِ ، وَفِیْ مَحْوِ الْغَفْلَةِ اِثْبَاتُ الْمُنَازَلَاتِ ، وَ فِیْ مَحْوِ الْعِلَّةِ اِثْبَاتُ الْمُوَاصَلَاتِ

وَهَذَا مَحْوٌ وَ اِثْبَاتٌ بِشَرْطِ الْعُبُوْدِيَّةِ ، وَاَمَّا حَقِيْقَةُ الْمَحْوِ وَ الْاِثْبَاتِ فَصَادِرَانِ عَنِ الْقُدْرَةِ ، فَالْمَحْوُ مَا سَتَرَهُ الْحَقُّ وَ نَفَاهُ ، وَ الْاِثْبَاتُ مَا اَظْهَرَهُ الْحَقُّ وَ اَبْدَاهُ ، وَالْمَحْوُ وَ الْاِثْبَاتُ مَقْصُوْرَانِ عَلَى الْمَشِيْئَةِ .

قَالَ اللهُ تَعَالَى : ﴿يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ﴾[1] قِيْلَ: يَمْحُوْعَنْ قُلُوْبِ الْعَارِفِيْنَ غَيْرَ ذِكْرِاللهِ تَعَالَى وَيُثْبِتُ عَلَى اَلْسِنَةِ الْمُرِيْدِيْنَ ذِكْرَ اللهِ تَعَالَى.

وَ مَحْوُ الْحَقِّ لِكُلِّ اَحَدٍ وَ اِثْبَاتُه ُ عَلَى مَا يَلِيْقُ بِحَالِهِ

وَ مَنْ مَحَاهُ الْحَقُّ سُبْحَانَه ُ عَنِ مُشَاهَدَةٍ اَثْبَتَه ُ بِحَقِّ حَقِّهِ ، وَ مَنْ مَحَاهُ الْحَقُّ تَعَالَى عَنْ اِثْبَاتِهِ بِهِ رَدَّه ُ اِلَى شُهُوْدِ الْاَغْيَارِ وَ اَثْبَتَه ُ فِیْ اَوْدِيَةِ التَّفْرِقَةِ .

۱- سوره رعد جزء ۱۳ آیه ۳۹

از آن الفاظ و اصطلاحات محو و اثبات و محق می باشند. محو دور کردن اوصاف عادت را می گویند و اثبات، قائم کردن احکام عبادت را گویند. لذا هر کسی که از احوال خود خصلتهای ناشایست را دور سازد و عوض آن، افعال و احوال شایسته را آورد، او صاحب محو و اثبات است.

ابوعلی دقاق(رح) گفت که یکی از مشایخ به فردی گفت: «چه چیزی را محو می کنی و چه چیزی را اثبات؟» آن شخص ساکت شد. پس گفت: «آیا نمی دانی که وقت، محو و اثبات است؛ بنابراین کسی که محو و اثبات ندارد، به بطالت و بیهودگی بسر می برد».

محو به سه دسته تقسیم می گردد: محو لغزش و گناه از ظاهر (اعضای بدن)، محو غفلت از دل و محو علّت (بیماری) از سرّ (باطن).

پس در محو زلّت، اثبات معاملات (کردارهای شایسته) است و در محو غفلت، اثبات مراتب و در محو علت، اثبات وصلها.

این محو و اثبات به شرط بندگی کردن است. اما در اصل محو و اثبات از قدرت مطلق صادر می شود؛ بنابراین محو آن است که حق ﷻ او را بپوشاند و غایب گرداند و اثبات آن است که حق ﷻ او را ظاهر گرداند. پس محو و اثبات هر دو موقوف بر مشیت الهی می باشند.

خدای تعالی فرموده است: ﴿يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ﴾ **«نیست می گرداند الله تعالی هر چیزی را که اراده او باشد و ثابت می گرداند هر چه را که بخواهد.»**

در تفسیر آن گفته شده که: از دلهای عارفان هر آن چیزی که غیر الله تعالی باشد، می زداید و بر زبان مریدان، ذکر الله را ثابت می گرداند.

محو و اثبات حق تعالی برای هر فردی مناسب حال وی است.

هر کس را که خداوند ﷻ او را از مشاهده ای محو کند، او را به حقّ حق خود ثابت می گرداند و هر کس را که حق تعالی از اثباتش به آن محو کند، او را به طرف شهود اغیار باز می گرداند و در بیابانهای جدایی ثابت می گرداند.

وَالْمَحْقُ فَهُوَ فَوْقَ الْمَحْو لِاَنَّ الْمَحْوَ يَبْقَى اَثَرًا وَ الْمَحْقَ لَا يَبْقَى اَثرًا ، وَ غَايَتُهُ هِمَّةُ الْقَوْمِ اَنْ يَمْحَقَهُمُ الْحَقُّ تَعَالَى عَنْ مُشَاهَدَةٍ ثُمَّ لَا يَرُدُّهُمْ اِلَيْهِمْ بَعْدَمَا مَحَقَهُمْ عَنهُمْ ،كَذَا فِي الْقُشَيْرِيِّ.

قَالَ فِي الْعَوَارِفِ الْمَعَارِفِ :الْمَحْوُ بِإِزَالَةِ اَوْصَافِ النُّفُوْسِ ، وَ الْاِثْبَاتُ بِمَا اُدِيْرَ عَلَيْهِمْ مِنْ آثَارِ حُبِّ الْكُؤُوْسِ اَوِ الْمَحْوُ مَحْوُ رُسُوْمِ الْاَعْمَالِ بِنَظَرِ الْفَنَاءِ اِلَى نَفْسِهِ وَمَأْمَنِهِ ، وَ الْاِثْبَاتُ اِثْبَاتُهَا بِمَا اَنْشَأَ الْحَقُّ لَهُ مِنَ الْوُجُوْدِ بِهِ. قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ رَحِمَهُ اللهُ : يَمْحُوْ اَوْصَافَهُمْ وَ يُثْبِتُ اَسْرَارَهُمْ .

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« السَّتْرُوَ التَّجَلِّيْ» فَالسَّتْرُ لِلْعَوَامِّ وَ التَّجَلِّيْ لِلْخَوَاصِّ ، وَالْمُرَادُ مِنَ السَّتْرِ قِيَامُ الْحُجُبِ الْمَانِعَةِ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ .صَاحِبُ التَّجَلِّيْ مَوْصُوْفٌ بِالْخُشُوْعِ اَبَدًا لِقَوْلِهِﷺ : «اِذَا تَجَلَّى اللهُ تَعَالَى لِشَيْءٍ خَشَعَ لَهُ»[1]

وَ لِلْخَوَاصِّ اَيْضًا سَتْرٌ مَعَ اَنَّهُمْ فِيْ دَوَامِ التَّجَلِّيْ ، وَالْحَالَتَانِ فِيْ حَقِّهِمْ مُتَنَاقِضَتَانِ لَفْظًا لَا مَعْنًى لِاَنَّ التَّجَلِّيَ عِبَارَةٌ عَنِ انْكِشَافِ سُرَادِقَاتِ الْجَلَالِ عَنْ كَمَالِ الْجَمَالِ وَالسَّتْرُ فِيْ حَقِّ الْخَوَاصِّ عِبَارَةٌ عَنْ حِفْظِهِمْ عَنِ التَّلَاشِيْ وَ الْاِحْتِرَاقِ وَ تَمْكِيْنِهِمْ فِيْ مَقَامِ الثُّبَاتِ اِذْ لَوْ لَا سَتْرُهُ عَلَيْهِمْ مَا يُكَاشِفُهُمْ بِهِ لَتَلَاشَوْا عِنْدَ ظُهُوْرِ سُلْطَانِ الْحَقِيْقَةِ اِذَا تَجَلَّى لَابَقَاءَ لَهُمْ عِنْدَ وُجُوْدِ الْحَقِّ ، وَ اِلَى هَذَا اَشَارَ النَّبِيُّ ﷺ بِقَوْلِهِ :« اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِيْ حَتَّى اَسْتَغْفِرَاللهَ تَعَالَى فِي الْيَوْمِ سَبْعِيْنَ مَرَّةً .» وَ الْاِسْتِغْفَارُ طَلَبُ الْمَغْفِرَةِ وَهُوَ السَّتْرُ ، وَ مِنْهُ غَفَرَ الثَّوْبَ وَ الْمِغْفَرَ وَ غَيْرُهُ فَمَعْنَاهُ : اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَطْلُبُ السَّتْرَ عَلَى قَلْبِهِ لِلثُّبَاتِ وَالْبَقَاءِ عِنْدَ غَلَبَةِ سُلْطَانِ الْحَقِيْقَةِ اِذِ الْخَلْقُ لَا بَقَاءَ لَهُمْ مَعَ وُجُوْدِ الْحَقِّ.

١- سنن ابن ماجه ج١، ص٤٠١

«مَحْق»، بالاتر از محو می باشد زیرا محو اثر باقی می گذارد و محق اثری باقی نمی گذارد. نهایت همت قوم این است که اگر محق گردانید آنها را حق تعالی از مشاهده ای، پس آنها را به طرف خودشان پس از این که محق گردانید، باز نگرداند. ـ همچنین است در قشیری ـ .

در عوارف المعارف گفته است: محو، دور کردن اوصاف نفوس و اثبات گردش آثار حب کاسه های معنوی است. یا مراد از محو، محو نقش عملها است به نظر فنا به طرف نفس و مأمنش و مراد از اثبات، اثبات اعمال مطابق آنچه که حق برای او ایجاد کرده است. حضرت ابن عطاء(رح) گفته است: نیست می کند اوصاف آنها را و ثابت می گرداند اسرارشان را.

بعضی از آن الفاظ ستر و تجلّي می باشد. ستر برای عوام و تجلّی، برای خواص است و مراد از ستر قیام پرده هایی است که مانع از مشاهده می باشد. صاحب تجلّی، همیشه موصوف به خشوع می باشد. به دلیل قول پیامبرﷺ : «هرگاه تجلّی کند الله تعالی بر چیزی، آن چیز برای او تعالی فروتنی می کند.»

خواص نیز در حالی که در تجلّی مدوام بسر می برند، اما ستر دارند و این دو حالت که ستر و تجلّی است درباره شان از نظر ظاهر متناقض می باشند؛ نه از جهت معنی. زیرا تجلّی، عبارت است از برداشتن پرده های جلال از کمالات جمال و ستر در حق خاصان، عبارت است از: حفظ آنان از متلاشی بودن و سوختن و عبارت از تمکین آنها در مقام ثبات است. چرا که اگر ستر او تعالی بر آنها نمی بود از آنچه برایشان اظهار می گشت، یقیناً هنگام ظهور و تجلّی سلطان حقیقت متلاشی می شدند. نبی اکرمﷺ به این معنی اشاره کرده و فرموده است: «حقیقتاً بر دل من حجابی می افتد تا از بارگاه الهی در روز، هفتاد بار طلب آمرزش می کنم» استغفار به معنای طلب غفران است و آنرا سِتْر می گویند و از این گرفته شده است: «غفر الثوب و مغفر» (لباس پوشید) و غیر آن. مغفر وسیله ای است که در موقع جنگ بسر می پوشند (کلاه آهنی). پس معنای حدیث این است که رسول اللهﷺ ستر بر قلب مبارک خود را بخاطر بقاء هنگام غلبه سلطان حقیقت طلب می کرد؛ زیرا مخلوق را با وجود حق تعالی بقایی نیست.

وَ اِلَيْهِ اَيْضًا اَشَارَ النَّبِیُّ ﷺ بِقَوْلِهِ:« يَا مُثَبِّتَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ» وَ فِی الْخَبَرَ اَنَّ اللهَ جَلَّ مَجْدُهُ لَوْ كَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ لَاحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا اَدْرَكَ بَصَرُهُ، وَ قِيْلَ : اِنَّمَا قَالَ الْحَقُّ ﷻ لِمُوْسَى ؑ :﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِيْنِكَ يَا مُوْسَى﴾[1] لِيَسْتُرَ عَلَيْهِ بِتِلْكَ الْمُشَاغَلَةِ بَعْضَ مَا كَانَ فِيْهِ مِنْ دَوَامِ التَّجَلِّى الْحَاصِلِ لَهُ بِمُفَاجَأَةِ سَمَاعِ الْخِطَابِ الْاِلَهِیِّ وَيَرُدَّهُ اِلَى حَالَةِ الثُّبَاتِ وَ التَّمْكِيْنِ.فَالْحَاصِلُ ؛ اَنَّ السَّتْرَ لِلْعَوَامِّ عُقُوْبَةٌ وَ لِلْخَوَاصِّ رَحْمَةٌ .

وَاَمَّا اَصْحَابُ الذَّوْقِ كَعَوَامِّ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الصُّوْفِيَّةِ فَلَا جَرَمَ اَنَّ عَيْشَهُمْ فِی التَّجَلِّى وَ بَلَاءَهُمْ فِی السَّتْرِ ، وَاَمَّا الْخَوَاصُّ فَهُمْ بَيْنَ طَيْشٍ وَعَيْشٍ اِذَا تَجَلَّى لَهُمْ طَاشُوْا ، وَاِذَا سَتَرَ عَلَيْهِمْ رُدُّوْا اِلَى الثُّبَاتِ وَ التَّمْكِيْنِ فَعَاشُوْا ، هَذَا خُلَاصَةُ مَا فِی الْقُشَيْرِیِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

قَالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : وَاَصْلُ الْاِشَارَاتِ فِی الْاِسْتِتَارِ وَ التَّجَلِّیْ رَاجِعٌ اِلَى ظُهُوْرِ صِفَاتِ النَّفْسِ ، وَ مِنْهَا الْاِسْتِتَارُ وَ هُوَ اِشَارَةٌ اِلَى غَيْبَةِ صِفَاتِ النَّفْسِ بِكَمَالِ قُوَّةِ صِفَاتِ الْقَلْبِ ، وَمِنْهَا التَّجَلِّیْ. ثُمَّ التَّجَلِّیْ قَدْ يَكُوْنُ بِطَرِيْقِ الْاَفْعَالِ ، وَقَدْ يَكُوْنُ بِطَرِيْقِ الصِّفَاتِ ، وَقَدْ يَكُوْنُ بِطَرِيْقِ الذَّاتِ، وَ الْحَقُّ تَعَالَى اَبْقَى عَلَى الْخَوَاصِّ مَوْضِعَ الْاِسْتِتَارِ رَحْمَةً مِنْهُ لَهُمْ وَ لِغَيْرِهِمْ ، فَاَمَّا لَهُمْ فَلِاَنَّهُمْ بِهِ يَرْجِعُوْنَ اِلَى النُّفُوْسِ ، وَاَمَّا لِغَيْرِ هِمْ فَلِاَنَّهُ لَوْ لَا مَوْضِعُ الْاِسْتِتَارِ لَمْ يُشْفَعْ بِهِمْ لِاسْتِغْرَاقِهِمْ فِیْ جَمْعِ الْجَمْعِ وَ بُرُوْزِهِمْ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ اِنْتَهَى .

قَالَ شَيْخُ الْاِسْلَامِ زَكَرِيَّا الْاَنْصَارِیُّ رَحِمَهُ اللهُ فِیْ شَرْحِ الرِّسَالَةِ الْقُشَيْرِیِّ : السَّتْرُ مِنْ قِبَلِ الْعَبْدِ كَوْنُ بَشَرِيَّتِهِ حَائِلَةً بَيْنَ السَّتْرِوَالشُّهُوْدِالْغَيْبِیِّ فَاِذَا ظَهَرَ النُّوْرُ الْغَيْبِیُّ اَزَالَ حِجَابَ الْبَشَرِيَّةِ ، وَمِنْ قِبَلِ الْحَقِّ سَتْرُهُ عَلَى الْعَبْدِ حَالَهُ ، وَ التَّجَلِّیْ مِنْ قِبَلِ الْعَبْدِ زَوَالُ حِجَابِ الْبَشَرِيَّةِ وَ صِقَالُ مِرْآةِ الْقَلْبِ عَنْ طِبَاعِ الْبَشَرِيَّةِ ، وَالتَّجَلِّیْ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ كَشْفُهُ عَنِ الْعَبْدِ حالَهُ.

۱- سوره طه جزء ۱۶ آيه ۱۷

آن حضرتﷺ به همین معنی نیز اشاره فرمود با قول خود: «ای نگهدارنده دلها، دل من را نگهدار» و در خبر است که خدای تعالی اگر از تجلّی وجه خود ظاهر سازد، یقیناً نور و تجلّی وجه او عصب بینایی را می سوزاند.

گفته شده که برای همین خدای تعالی به حضرت موسی‌؈ فرمود که ﴿وَ مَا تِلْكَ بِيَمِيْنِكَ يَا مُوْسَى﴾ «چیست آنچه که به دست راست توست ای موسی؟» تا با این مشغول کردن او، بخشی از آنچه به سبب دوام تجلی که از شنیدن ناگهانی خطاب الهی حاصل می شد، بپوشاند و او را به طرف حالت ثبات و تمکین باز گرداند. خلاصه اینکه ستر برای عوام، عقوبت به شمار می رود و برای خواص، رحمت شمرده می شود.

اما کسانی که دارای ذوق هستند مانند عوام صوفیان، حتماً عیش آنها، در تجلّی و بلا و گرفتاری آنها در ستر می باشد. اما خواص در بین بیخودی و هوشیاری هستند؛ هرگاه او تعالی برای آنها تجلّی کند، مدهوش می گردند و چون بر آنها ستر کند، به ثبات و تکمین برگردانیده می شوند و در عیشند. ـ این بود فشرده آنچه که در قشیری و جامع الاصول نگاشته شده است ـ.

در عوارف المعارف گفته است: اصل اشارات در استتار و تجلّی به طرف ظهور صفات نفس بر می گردد. استتار، اشاره به سوی غیبت صفات نفس، توسط کمالِ قوّتِ صفاتِ قلب است. تجلّی گاهی به طریق افعال و گاهی به طریق صفات و گاهی به طریق ذات می باشد. حق تعالی جای استتار را بر خواص از جهت رحمت خود بر خاصان و غیر ایشان باقی گذاشت. اما اینکه استتار رحمتی بر خود خواص به شمار می رود، به دلیل اینکه به نفوس باز می گردند. ولی برای غیر آنان نیز رحمت است؛ چون اگر موضع استتار نمی بود، دیگران توسط آنها شفاعت نمی شدند چرا که در میان جمع مستغرق (غرق در تماشای تجلّی الهی) و حاضر در محضر خداوند یگانه و قهار بودند.

شیخ الاسلام زکریا انصاری(رح) در شرح رساله قشیری گفته است: ستر از طرف بنده، بودن بشریّت اوست که در بین ستر و شهود غیبی حائل است. پس هرگاه نور غیبی ظاهر شود، حجاب بشریّت را از بین می برد. امّا ستر از جانب حق، پوشیدن خدای تعالی حال بنده را از خود اوست. تجلّی از طرف بنده دور بودن پرده بشریّت و صاف و تصفیه بودن آیینه دل از طبیعت بشری است. ولی تجلّی از طرف حق، عبارت از کشف خداوند، حال بنده را است.

وَسُئِلَ بَعْضُهُمْ عَنِ التَّجَلِّی وَالتَّحَلِّی والتَّخَلِّی،فَقَالَ:التَّجَلِّیْ ظُهُوْرُالذَّاتِ فِیْ حُجُبِ الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ تَنَزُّلًا،وَالتَّحَلِّی الْقِیَامُ بِمَعَانِی الْاَسْمَاءِ تَعَبُّدًا وَتَمَثُّلًا وَالتَّخَلِّیْ سُقُوْطُ الْاِرَادَةِ وَالْاِخْتِیَارِ اعْتِمَادًا وَ تَوَكُّلًا اِنْتَهَی

وَ مِنْ ذَٰلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْمُحَاضَرَةُ وَ الْمُكَاشَفَةُ وَالْمُشَاهَدَةُ»

اَلْمُحَاضَرَةُ اِبْتِدَاءً ثُمَّ الْمُكَاشَفَةُ ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ.

فَالْمُحَاضَرَةُ حُضُوْرُ الْقَلْبِ وَ قَدْ يَكُوْنُ بِتَوَاتُرِ الْبُرْهَانِ وَهُوَ بَعْدَ وَرَاءِ السِّتْرِ وَ اِنْ كَانَ حَاضِرًا بِاسْتِیْلَاءِ سُلْطَانِ الذِّكْرِ ، ثُمَّ بَعْدَهُ الْمُكَاشَفَةُ وَ هُوَ حُضُوْرُهُ بِنَعْتِ الْبَيَانِ غَيْرَ مُفْتَقِرٍ فِیْ هَذِهِ الْحَالَةِ لِتَأَمُّلِ الدَّلِیْلِ وَ تَطَلُّبِ السَّبِیْلِ ، ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَ هِیَ حُضُوْرُ الْحَقِّ مِنْ غَیْرِ بَقَاءِ تُهْمَةٍ فَاِذَا اَصْحَتْ سَمَاءُ الْحَقِیْقَةِ عَنْ غُیُوْمِ السِّتْرِ وَاَشْرَقَتْ شَمْسُ الْمُشَاهَدَةِ فِیْ بُرُوْجِ الْمُقَابَلَةِ.

وَقَالَ الْجُنَیْدُ رَحِمَهُ اللهُ :حَقِیْقَةُ الْمُشَاهَدَةِ وُجُوْدُ الْحَقِّ مَعَ فُقْدَانِكَ ، فَصَاحِبُ الْمُحَاضَرَةِ يَهْدِيْهِ عَقْلُه ُ، وَ صَاحِبُ الْمُكَاشَفَةِ يُدْنِيْهِ عِلْمُه ُ،وَ صَاحِبُ الْمُشَاهَدَةِ تَمْحُوْهُ مَعْرِفَتُه ُوَيَفْنِيْهِ سِرُّهُ .وَ قِیْلَ : اِنَّ الْمُشَاهَدَةَ اِدْرَاكُ الْغُیُوْبِ بِاَنْوَارِ الْاَسْرَارِعِنْدَصَفَاءِ الْقُلُوْبِ مِنَ الْاَدْنَاسِ وَالْاَقْذَارِ وَخُلُوْصِهَا مِنَ الْاَضْدَادِ وَ الْاَغْیَارِ فِیْ مُرَاقَبَةِ الْجَبَّارِ كَاَنَّه ُ يَنْظُرُ اِلَی الْغَیْبِ مِنْ وَرَاءِ سِرٍّ دَقِیْقٍ مِنْ صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ وَ قُوَّةِ الْیَقِیْنِ ، وَلِهَذَا قَالُوْا : اِنَّ الْمُشَاهَدَةَ تَتَوَالَی مِنَ الْمُرَاقَبَةِ وَ لَمْ يَزِدْوَاحِدٌ فِیْ بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْمُشَاهَدَةِ عَلَی مَا قَالَه ُ عُمَرُ بْنُ عُثْمَانَ الْمَكِّیُّ وَ مَعْنَی مَا قَالَه ُ اَنَّه ُ تَتَوَالَی اَنْوَارُ التَّجَلِّی عَلَی قَلْبِ الْعَارِفِ مِنْ غَیْرِ اَنْ يَتَخَلَّلَهَا سَتْرٌ وَانْقِطَاعٌ كَمَا لَوْ قَدَّرْنَا اِتِّصَالَ الْبُرُوْقِ فَكَمَا اَنَّ اللَّیْلَةَ الظَّلْمَاءَ بِتَوَالِی الْبُرُوْقِ فِیْهَا وَاتِّصَالِهَا اِذَا قَدَّرْتَ تَغْیِیْرًا فِیْ ضَوْءِ النَّهَارِ فَكَذَلِكَ الْقَلْبُ اِذَا دَامَ بِهِ دَوَامُ التَّجَلِّی مَنَعَ نَهَارُهُ فَلَا لَیْلَ .

از بعضی بزرگان درباره تجلّی و تحلّی و تخلّی سؤال شـد. او پاسخ داد: تجلّی، ظهور ذات پروردگار در پرده های اسماء و صفات از حیث تنزّل است. و تحلّی عبارت از ایستادن و قیام کردن به معانی اسماء و صفات از روی فرمان برداری و بندگی و

امتثال است. و تخلّی، عبارت از ساقط شدن اراده و اختیارات از روی اعتماد و توکل است.

و از الفاظ مصطلحه «محاضره» و «مکاشفه» و «مشاهده» است.

ابتدا محاضره است. سپس مکاشفه و بعد از آن مشاهده می باشد.

محاضره، حضور قلب را گویند که گاهی با پی در پی بودن دلایل می باشد و آن بعد از حجاب است؛ هر چند با غلبه تسلّط ذکر حاضر باشد. سپس بعد از آن مکاشفه است که عبارت از حضور او است به صفت بیان و توضیح؛ بدون نیاز بر اندیشیدن دلیل و یا جستجوی راهــی (چون برای سالک واضح و روشن نمایش داده می شود از قبیل کشف قبور و یا قلوب و امثال آن به برکت دوام ذکر.) سپس مشاهده است که این حضور حق است، بدون باقی بودن هیــچ نوع اشتباه؛ هرگاه آسمان حقیقت از ابرهای ستر (حجاب و موانع) روشن و صاف گردد، آفتاب مشاهده در برجهای مقابل منوّر می شود.

حضرت جنید(رح) گفته است: حقیقت مشاهده، وجود حق است همراه گم کردن خود. پس صاحب محاضره، عقلش او را راهنمایی می کند و صاحب مکاشفه را علمش نزدیک می سازد و صاحب مشاهده را معرفتش نیست و نابود می کند و سرّش او را فناء می سازد. گفته شده که مشاهده عبارت است از: مشاهده ی ادراک غیبها با انوار اسرار، هنگامی که دل از ناپاکی ها و پلیدی ها صفا پیدا کرد و از اضداد و اغیار در مراقبه ی خالق جبار خالی شد. گویا که او بر اثر صفای معرفت و قوّت یقین خود، از پشت پرده ای نازک به غیب می نگرد. از اینجا است که گفته اند: مشاهده پی در پی از مراقبت می آید.

هیچ کس در بیان حقیقت مشاهده بیش از این، طبق آنچه که عمر بن عثمان مکّی(رح) فرموده است، نگفته است که معنای کلامش این است: مشاهده، پی در پی آمدن انوار تجلّیات بر دل عارف بالله تعالی است؛ طوری که در خلال آنها هیچ گونه حجاب و انقطائی نباشد. چنانچه اگر فرض کنیم متصل بودن برقها را در شب تاریک که به سبب متوالی و متصل بودن برقها، آن همچون روز می شود، همانطور قلب اگر در آن دوام تجلّی صورت گیرد، تاریکی آن کاملاً از بین می رود و همچون روز روشن می گردد.

وَ تَوَهَّمَ قَوْمٌ اَنَّ الْمُشَاهَدَةَ تَفْرِقَةٌ لِاَنَّ بَابَ الْمُفَاعَلَةِ فِی الْعَرَبِيَّةِ بَيْنَ الْاِثْنَيْنِ وَ هُوَ وَهْمٌ مِنْ صَاحِبِهِ فَاِنَّ فِیْ ظُهُوْرِ الْحَقِّ سُبْحَانَه' ثُبُوْرَ الْخَلْقِ ، وَ بَابُ الْمُفَاعَلَةِ جُمْلَتُهَا لَاتَقْتَضِیْ مُشَارَكَةَ الْاِثْنَيْنِ فَهُوَ كَسَافَرَ ، وَ طَارَقَ النَّعْلَ ، وَ شَارَفَ ، وَ صَادَفَ ، وَ رَابَطَ، وَ دَاوَمَ ، وَ وَاظَبَ ، وَ نَظَائِرُه' كَثِيْرَةٌ كَذَا فِی الْقُشَيْرِیِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ . قَالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : فَالْمُحَاضَرَةُ لِاَرْبَابِ التَّلْوِيْنِ، وَالْمُشَاهَدَةُ لِاَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ ، وَالْمُكَاشَفَةُ بَيْنَهُمَا اِلَى اَنْ تَسْتَقِرَّ ، وَ الْمُحَاضَرَةُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ ، وَالْمُكَاشَفَةُ لِاَهْلِ الْعَيْنِ ، وَالْمُشَاهَدَةُ لِاَهْلِ الْحَقِّ اَیْ حَقِّ الْيَقِيْنِ .

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« التَّلْوِيْنُ وَالتَّمْكِيْنُ » التَّلْوِيْنُ صِفَةُ اَرْبَابِ الْوُصُوْلِ ، وَالتَّمْكِيْنُ صِفَةُ اَهْلِ الْحَقَائِقِ ، فَمَا دَامَ الْعَبْدُ فِی الطَّرِيْقِ فَهُوَ صَاحِبُ التَّلْوِيْنِ لِاَنَّه' يَرْتَقِی مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ وَ يَنْتَقِلُ مِنْ وَصْفٍ اِلَى وَصْفٍ فَاِذَا وَصَلَ تَمَكَّنَ ، فَصَاحِبُ التَّلْوِيْنِ اَبَدًا فِی الزِّيَادَةِ وَ صَاحِبُ التَّمْكِيْنِ وَصَلَ ثُمَّ اتَّصَلَ ، وَ اِمَارَةُ اَنَّهُ اتَّصَلَ: اَنَّه' بِالْكُلِّيَّةِ عَنْ كُلِّيَّتِهِ بَطَلَ.

وَ قَالَ الْمَشَائِخُ : انْتِهَاءُ سَفَرِ الطَّالِبِيْنَ اِلَى الظَّفَرِ بِنُفُوْسِهِمْ ، فَاِذَا ظَفَرُوْا بِهَا فَقَدْ وَصَلُوْا ، وَ يُرِيْدُوْنَ بِذَلِكَ زَوَالَ اَحْكَامِ الْبَشَرِيَّةِ عَنْهُمْ وَ اسْتِيْلَاءَ سُلْطَانِ الْحَقِيْقَةِ عَلَيْهِمْ ، فَاِذَا دَامَتْ لِلْعَبْدِ هَذِهِ الْحَالَةُ فَهُوَ صَاحِبُ التَّمْكِيْنِ.

وَقَالَ بَعْضُهُمْ : التَّلْوِيْنُ هُوَ مَقَامُ الطَّلَبِ وَ الْفَحْصِ مِنْ طَرِيْقِ الْاِسْتِقَامَةِ وَ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيْمُ ، وَ التَّمْكِيْنُ هُوَ مَقَامُ الْاِسْتِقَامَةِ وَ الثُّبَاتِ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ ، وَاِنَّمَا سُمُّوْا اَرْبَابَ التَّلْوِيْنِ لِتَلَوُّنِهِمْ وَ تَبَدُّلِهِمْ وَ تَبَدُّلِ صِفَاتِهِمُ الْبَشَرِيَّةِ فِیْ طَلَبِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ بِخِلَافِ اَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ فَاِنَّهُمْ ثَابِتُوْنَ مُسْتَقِرُّوْنَ عَلَى اسْتِقَامَتِهِمْ .

قَالَ اَبُوْعَلِیٍّ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللهُ : كَانَ مُوْسَى عليه السلام صَاحِبَ تَلْوِيْنٍ لِاَنَّه' رَجَعَ عَنْ سَمَاعِ كَلَامِ اللهِ تَعَالَى وَ طَلَبَ الرُّؤْيَةَ اِلَى سِتْرِ وَجْهِهِ لَمَّا اَثَّرَ فِيْهِ الْحَالُ ، وَ مُحَمَّدٌ ﷺ كَانَ صَاحِبَ تَمْكِيْنٍ فَرَجَعَ كَمَا ذَهَبَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمْ يُؤَثِّرْ فِيْهِ مَا شَاهَدَه' وَ لَامَا سَمِعَه' تِلْكَ اللَّيْلَةَ.

گروهی گمان کردند که مشاهده، تفرقه و جدایی است زیرا باب مفاعله در عربی عملی را بین دو نفر با هم گویند. امّا این گمان آنها جز پندار نیست. چرا که چون

حقﷻظهــور کنــد، خلق نیست و نابود می شــود. البته باب مفاعله همیشه برای مشارکت نمی آید؛ مثل «سافر»، «طارق النعل»، «شارف»، «صادف»، «رابط»، «داوم»، «واظب» و . . . ـ از قشیری و جامع الاصول ـ

در عوارف المعارف آمده که: «محاضره برای صاحبان تلوین می باشد و مشاهده برای صاحبان تمکیــن و مکاشفه در بیــن این هر دو قــرار دارد تا که پایــدار و ثابت می شود. محاضره برای اهل علم است و مکاشفه برای اهل عین و مشاهده برای اهل حق؛ یعنی اهل حق الیقین است.»

بعضی از الفاظ مذکوره «تلوین» و «تمکین» هستند. تلوین، صفت ارباب وصول و تمکین، صفت اهل حقایق است. تا وقتی که بنده در راه است، صاحب تلوین می باشد. چرا که از حالی به حالی دیگر بالا می رود و از صفتی به صفتی دیگر منتقل می شود؛ هر گاه وصل شود، متمکّن می گردد. بنابراین صاحب تلوین همیشه در حال افزونی است و صاحب تمکین واصل می شود و سپس متصل می شود؛ علامت اتصال آن این است که کاملاً از خود، نیست و فانی می گردد.

مشایخ گفته اند: انتهای مسافرت طالبین پیروزی شان بر نفوس آنها می باشد؛ هرگاه بر نفس پیروز شوند، یقیناً وصل می گردند. البته مراد آنها از وصل از بین رفتن احکام بشری از آنها و غالب شدن سلطان حقیقت بر آنها می باشد. هرگاه برای بنده این حالت مداوم باشد، پس او صاحب تمکین است.

بعضی از آنها گفته اند که: تلوین، مقام طلب و جستجو از راه استقامت که همان صراط مستقیم است، می باشد.تمکین مقام استقامت و پایداری در راه مستقیم است. ارباب تلوین را به این خاطر بدین نام نهاده اند، چون در طلب راه مستقیم مرتّباً در حال رنگ پذیری و دگرگونی خود و صفات بشری شان، می باشند؛ بر خلاف صاحبان تمکین. پس به تحقیق که ایشان ثابت و مستقرند بر استقامت خود.

ابوعلی دقاق(رح) گفــت: موسیؑ صاحب تلوین بود زیرا وقتی که از شنیــدن کلام الهــی رجوع کــرد، چون در او حال اثر گذاشته بود، طلب نگــریستن به طــرف پرده های وجه او تعالی را نمود. امّا جناب حضرت محمدﷺ صاحب تمکین بود، پس در شب معراج هم چنان که رفته بود با همان حال برگشت و آنچه مشاهــده کــرده و شنیده بود، در وی اثر نکرده بود.

وَكَانَ يَسْتَشْهِدُ عَلَى هَذَا بِقِصَّةِ يُوسُفَ عليه السلام اَنَّ النِّسْوَةَ ﴿فَلَمَّا رَاَيْنَه' اَكْبَرْنَه'وَ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ﴾[۱] وَقُلْنَ مَا قُلْنَ لِمَا وَرَدَ عَلَيْهِنَّ مِنْ شُهُوْدِ يُوْسُفَ عليه السلام عَلَى وَجْهِ الْفَجْاَةِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُنَّ فِيْ حُبِّهِ مَقَامُ تَمْكِيْن، وَامْرَاَةُ الْعَزِيْزِكَانَتْ بِيُوْسُفَ اَتَمَّ بَلَاءًمِنْهُنَّ وَلَمْ يَجْرِعَلَيْهَاذَلِكَ الْيَوْمَ شَيْءٌ مِمَّاجَرَى عَلَى النِّسْوَةِ وَلَمْ يَتَغَيَّرْ عَلَيْهَا شَعْرَةٌ لِاَنَّهَا كَانَتْ صَاحِبَةَ تَمْكِيْن فِيْ حُبِّهِ.

وَقَالَ غَيْرُ اَبِيْ عَلِيٍّ الدَّقَّاق :كِلَاهُمَاكَانَاصَاحِبَيْ تَمْكِيْن يَعْنِيْ مُوْسَى وَمُحَمَّدًا عَلَيْهِمَا الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ. بِمَعْنَى خُرُوْجِهِمَاعَنْ اَوْطَانِ الْبَشَرِيَّةِلَكِنْ لَمَّادَخَلَافِيْ وِلَايَةِ الْحَقِيْقَةِ وَهِيَ لَامُنْتَهَى لَهَاكَانَ فِيْهَاسُلُوْكٌ وَتَلْوِيْنٌ يَلِيْقُ بِتِلْكَ غَيْرَاَنَّ جَوَاذِبَ الْحَقِّ اِلَى قَلْبِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وسلم كَانَتْ اَقْوَى مِنْهَا اِلَى قَلْبِ مُوْسَى عليه السلام.

وَ يَدُلُّ عَلَى هَذَا النَّوْعِ مِنَ التَّلْوِيْنِ قَوْلُهُ عليه السلام :« لِيْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ . وَفِيْ رِوَايَةٍ اُخْرَى :« لِيْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ غَيْرُ رَبِّيْ»اَخْبَرَ عَنْ وَقْتٍ مَخْصُوْص وَ بِهَذَا اسْتَدَلَّ مَنْ قَالَ مِنَ الْمَشَائِخِ : التَّمْكِيْنُ لَايَدُوْمُ ، وَاسْتَدَلَّ اَيْضًا بِقَوْلِهِ عليه السلام لِاَصْحَابِهِ : لَوْ تَدُوْمُوْنَ عَلَى مَا كُنْتُمْ تَكُوْنُوْنَ عَلَيْهِ عِنْدِيْ لَصَافَحَتْكُمُ الْمَلائِكَةُ. وَ قِيْلَ : يَصِحُّ دَوَامُ الْاَحْوَال كُلِّهَا لِلْوَاصِلِيْنَ ، وَ خِطَابُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم بِمَا ذَكَرُوْهُ اِنَّمَا يَكُوْنُ عَلَى قَدْرِ فَهْمِ السَّامِعِيْنَ وَ الْمُخَاطَبِيْنَ وَ بِحَسْبِ اَحْوَالِهِمْ .

وَالْاَوْلَى اَنْ يُقَالَ : اِنَّ الْعَبْدَ مَادَامَ فِي التَّرَقِّيْ فَصَاحِبُ تَلْوِيْن يَصِحُّ فِي نَعْتِ الزِّيَادَةِ فِي الْاَحْوَالِ وَ النُّقْصَانِ مِنْهَا فَاِذَا وَصَلَ اِلَى الْحَقِّ بِانْخِنَاس اَحْكَام الْبَشَرِيَّةِ مَكَّنَهُ الْحَقُّ سبحانه وتعالى بِاَنْ لَا يَرُدَّه' اِلَى مَعْلُوْمَاتِ النَّفْسِ فَهُوَ مُتَمَكِّنٌ فِيْ حَالٍ عَلَى حَسْبِ مَحَلِّهِ وَ اسْتِحْقَاقِهِ .

ابوعلـی دقاق (رح) بر آن از داستان حضـرت یوسف عليه السلام دلیل می گـرفت که خداونـد فرمـود: ﴿فَلَمَّا رَاَيْنَه' اَكْبَرْنَه'وَ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ﴾ «زنان وقتـی که یوسف عليه السلام را دیدند، او را در کمال جمال بزرگ یافتند و دستهای خود را بریدند.» و کلماتی را که

۱- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۳۱

بر اثر حالی که با مشاهده ی جمال یوسف به طور ناگهانی بر آنها دست داده بود، به زبان آوردند؛ چون در محبت حضرت یوسف دارای مقام تمکین نبودند. ولی زن عزیز به یوسف‌ؑ شیفته تر بود؛ لذا او را در آن روز، حالی که زنان مهمان به آن دچار شدند، دست نداد و هیچ دگرگونی در وی به وجود نیامد؛ چون او در محبت حضرت یوسف‌ؑ صاحب تمکین بود.

امّا غیر از ابوعلی دقاق(رح)، دیگران گفته اند که: هر دو یعنی حضرت محمد و حضرت موسی ـ علیهما الصَّلواة و السلام ـ به معنای بیرون شدن آنها از قالب و اوصاف بشری، صاحب تمکین بودند؛ ولی آنها در ولایت حقیقتی داخل گشته بودند که انتهایی ندارد و در آنجا سلوک و تلوینی مناسب آن مقام می باشد. البته جواذب حق بطرف قلب حضرت محمدﷺ نسبت به طرف قلب حضرت موسی‌ؑ قوی تر بود.

بر این نوع که جاذبه حق بر قلب نبی اکرمﷺ قوی تر بود، این قول رسول اکرمﷺ بر همین امر دلالت می کند: «مرا با خدای تعالی وقتی است که با من در آن هیچ فرشته مقرّب و پیامبر مرسلی گنجایش ندارد.» و در روایتی دیگر است که: «مرا با خدای تعالی وقتی خاص است که غیر از پروردگارم با من گنجایش ندارد». که آن حضرتﷺ از وقتی مخصوص به خود خبر داده است. بعضی از مشایخ به همین استدلال کرده و گفته اند: «تمکین، دایمی نمی باشد» و نیز دلیل گرفته اند این قول آن حضرتﷺ که خطاب به اصحاب خود فرمود: «اگر شما باقی بمانید بر آن حالی که نزد من می باشید، یقیناً فرشتگان با شما مصافحه می کنند» گفته شده است: «دوام تمامی حالات برای واصلین ثابت است؛ البته خطاب آنحضرتﷺ به آنچه که فرمودند، به اندازه فهم شنوندگان و مخاطبان و مطابق احوال آنها می باشد.»

بهتر این است که گفته شود: بنده مادامی که در ترقّی است، صاحب تلوین می باشد که در صفت ازدیاد احوال و نقصان آنها بسر می برد. چون به حق‌ﷻ ، به سبب زایل شدن احکام بشریّت[1] واصل شد، حق‌ﷻ او را تمکین می دهد به این طریق که او را به طرف معلومات[2] نفس بر نمی گرداند؛ پس او در حال خود مطابق محل و استحقاق خویش متمکّن است.

۱- مراد صفات بشریت

۲- مراد اینکه پس به طرف صفات بشریت عود نمی کند «الفانی لا یرد» فانی رد نمی شود.

ثُمَّ مَا يُتْحِفُهُ الْحَقُّ ﷻ فِیْ كُلِّ نَفْسٍ فَلَا حَدَّ لِمَقْدُوْرَاتِهِ فَهُوَ فِی الزِّيَادَاتِ مُتَلَوِّنٌ بَلْ مُلَوِّنٌ وَ فِیْ اَصْلِ حَالِهِ مُتَمَكِّنٌ اَبَدًا يَتَمَكَّنُ فِیْ حَالَةٍ اَعْلَى مَا كَانَ فِيْهَا قَبْلَهُ ثُمَّ يَتَرَقَّى عَنْهَا اِلَى مَا فَوْقَ ذٰلِكَ اِذْ لَا غَايَةَ لِمَقْدُوْرَاتِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ فِیْ كُلِّ جِنْسٍ .

وَ اَمَّا الْمَسْلُوْبُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِحْسَاسِهِ بِالْكُلِّيَّةِ وَكَذٰلِكَ عَنِ الْمُكَوَّنَاتِ بِاَسْرِهَا ثُمَّ دَامَتْ بِهِ هَذِهِ الْغَيْبَةُ فَهُوَ مَحْوٌ مَحْضٌ فَلَا تَلْوِيْنَ لَهُ اِذًا ، وَلَا تَمْكِيْنَ ، وَ لَا مَقَامَ ، وَلَا حَالَ ، وَ لَا تَسْوِيْفَ ، وَلَا تَكْلِيْفَ مَا دَامَتْ بِهِ تِلْكَ الْغَيْبَةُ اِلَّا اَنَّهُ قَدْ يَصْدُرُ مِنْهُ فِعْلٌ يَظُنُّ الْخَلْقُ اَنَّهُ مُتَصَرِّفٌ وَ هُوَ فِی التَّحْقِيْقِ مُصَرَّفٌ بِهِ . قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿تَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّ هُمْ رُقُوْدٌ وَّ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾[1] كَذَا فِی الْقُشَيْرِیِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

قَالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : التَّلْوِيْنُ صِفَةُ اَرْبَابِ الْقُلُوْبِ لِاَنَّهُمْ تُحِبُّ حُبَّ الْقُلُوْبِ ، وَلِلْقُلُوْبِ تَخَلُّصٌ اِلَى الصِّفَاتِ وَلِلصِّفَاتِ تَعَدُّدٌ بِتَعَدُّدِ جِهَاتِهَا ، فَظَهَرَتْ لِاَرْبَابِ الْقُلُوْبِ بِحَسْبِ تَعَدُّدِ الصِّفَاتِ تَلْوِيْنَاتٌ ، وَ لَا تَجَاوُزَ لِلْقُلُوْبِ وَ اَرْبَابِهَا عَنْ عَالَمِ الصِّفَاتِ .

وَاَمَّا اَرْبَابُ التَّمْكِيْنِ فَخَرَجَوْا عَنْ مَشَائِمِ الْاَحْوَالِ،وَ خَرَقُوْا حُجُبَ الْقُلُوْبِ، وَ بَاشَرَتْ اَرْوَاحُهُمْ سُطُوْعَ نُوْرِ الذَّاتِ، فَارْتَفَعَ التَّلْوِيْنُ لِعَدَمِ التَّغَيُّرِ فِی الذَّاتِ اِذْ جَلَّتْ ذَاتُهٗ عَنْ حُلُوْلِ الْحَوَادِثِ وَ التَّغَيُّرَاتِ، فَلَمَّا خَلَصُوْا اِلَى مَوَاطِنِ الْقُرْبِ مِنْ نُصُبِ تَجَلِّی الذَّاتِ ارْتَفَعَ عَنْهُمُ التَّلْوِيْنُ،فَالتَّلْوِيْنُ حِيْنَئِذٍ يَكُوْنُ فِیْ نُفُوْسِهِمْ لِاَنَّهَا فِیْ مَحَلِّ الْقُلُوْبِ لِمَوْضِعِ طَهَارَتِهَا وَ قُدْسِهَا، وَالتَّلْوِيْنُ الْوَاقِعُ فِی النُّفُوْسِ لَايُخْرِجُ صَاحِبَهُ عَنْ حَالِ التَّمْكِيْنِ لِاَنَّ جَرَيَانَ النُّفُوْسِ لِبَقَاءِ رَسْمِ الْاِنْسَانِيَّةِ، وَ ثُبُوْتَ الْقَدَمِ فِی التَّمْكِيْنِ كَشْفُ حَقَّ الْحَقِيْقَةِ وَ لَيْسَ الْمَعْنَى بِالتَّمْكِيْنِ اَنْ لَا يَكُوْنَ لِلْعَبْدِ تَغَيُّرٌ فَاِنَّهٗ بَشَرٌ، وَاِنَّمَا نَعْنِیْ بِهِ اَنَّ مَا كُشِفَ بِهِ مِنَ الْحَقِيْقَةِ لَا يَتَوَارَى عَنْهُ اَبَدًا وَ لَا يَتَنَاقَصُ بَلْ يَزِيْدُ، وَصَاحِبُ التَّلْوِيْنِ قَدْ يَتَنَاقَصُ الشَّیْءُ فِیْ حَقِّهِ عِنْدَ ظُهُوْرِ صِفَاتِ نَفْسِهِ وَ تَغِيْبُ عَنْهُ الْحَقِيْقَةُ فِیْ بَعْضِ الْاَحْوَالِ، وَ يَكُوْنُ ثُبُوْتُهُ عَلَى مُسْتَقَرِّ الْاِيْمَانِ وَ تَلْوِيْنُهٗ فِیْ زَوَائِدِ الْاَحْوَالِ.

۱- سوره كهف جزء ۱۵ آيه ۱۸

امّا آنچه که حقﷻ در هر نفس قرار می دهد، هیچ اندازه ای ندارد. پس آن کس در زیاد بهره مند شدن از هدیه های الهی، متلوّن است؛ بلکه دیگران از او رنگ می پذیرند و بهره مند می شوند؛ در حالی که او در اصل حال خود همیشه متمکّن است؛ به این نحو که در حالی بالاتر از آنچه قبلاً در آن بود، متمکّن می گردد. سپس بطرف بالاتر از آن ترقّی می کند؛ چرا که هیچ انتهایی برای مقدورات حق تعالی در هیچ جنس نیست.

اما کسی که کاملاً از خود بی خود است و هیچ احساسی نسبت به خود و دیگر مخلوقات ندارد، اگر این غیبت او ادامه یابد پس او محو خالص است بنابراین آنگاه نه تلوینی دارد و نه تمکین و نه حال و نه مقام و نه تسویف و نه تکلیف. هر چند گاهی از او کارهایی صادر می گردد که مخلوق گمان می برند که او متصرّف و هوشیار است در حالی که در حقیقت او مدهوش گردانیده شده و محو است. خدایﷻ گفته است: ﴿تَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّ هُمْ رُقُوْدٌ وَّ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾ «و گمان می کنی ای مخاطب بیننده، اصحاب کهف را بیدار، حال آنکه خواب و خفته اند و می گردانیم ایشان را بجانب راست و جانب چپ»ـ همچنین در رساله قشیری و جامع الاصول مذکور است ـ.

در عوارف المعارف گفته که تلوین، صفت ارباب قلوب است. چرا که آنها دوستی از راه قلب ها را دوست دارند و قلبها به طرف صفات، تمایل دارند و صفات به واسطه تعدّد جهاتش متعدّد است؛ پس برای ارباب قلوب مطابق تعدّد صفات، تلوینات ظاهر می گردد و دلها و صاحبان آن از عالم صفات تجاوز نمی کنند.

اما ارباب تمکین، از چار چوب احوال بیرون شده اند و پرده های دلها را دریده اند و ارواحشان بلندی نور ذات الهی را اختیار نموده اند پس تلوین بخاطر عدم دگرگونی ذات، از بین رفت. چرا که ذات الهی از حلول حوادث و تغییرات پاک و مبرّا است. بنابراین هرگاه از نُصُبِ تجلّی ذات به طرف مواضع قرب متوجه گردیدند، تلوین از آنها مرتفع می شود. ولی تلوینی که در نفوس می باشد، صاحب خود را از حالت تمکین بیرون نمی کند؛ چرا که جریان تلوین در نفس، بخاطر بقاء رسم انسانیّت می باشد. ثبوت قدم در تمکین کشف حق حقیقت است و معنای تمکین این نیست که بنده هیچگونه تغییری نکند چرا که او بشری است؛ بلکه مقصود این است که هرچه برای او از حقیقت کشف می شود، هیچگاه تا ابد از وی پوشیده و دور نمی گردد؛ بلکه زیاد می شود. امّا صاحب تلوین احیاناً چیزی در حق وی هنگام ظاهر شدن صفات نفسش، کم می گردد و حقیقت از او در بعضی احوال غایب می گردد. ثبوتش در پایداری ایمان و تلوینش در زواید احوال می باشد.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « الْقُرْبُ وَ الْبُعْدُ » اَوَّلُ مَرَاتِبِ الْقُرْبِ الْقُرْبُ مِنْ طَاعَتِهِ وَ الْاِتِّصَافِ فِیْ دَوَامِ الْاَوْقَاتِ بِعِبَادَتِهِ وَ اَوَّلُ مَرَاتِبِ الْبُعْدِ التَّدَنُّسُ بِمُخَالَفَتِهِ وَ الْاِعْرَاضُ عَنْ طَاعَتِهِ .

فَقُرْبُ الْعَبْدِ مِنَ اللهِ تَعَالَى اَوَّلًا بِاِیْمَانِهِ وَ تَصْدِیْقِهِ ثُمَّ قُرْبٌ بِاِحْسَانِهِ وَ تَحْقِیْقِهِ ، وَ قُرْبُ الْحَقِّ ﷻ مِنَ الْعَبْدِ مَا یَخُصُّهُ بِهِ فِی الدُّنْیَا مِنَ الْعِرْفَانِ وَ فِی الْآخِرَةِ مَا یُکْرِمُهُ بِهِ مِنَ الشُّهُوْدِ وَ الْعَیَانِ لَا بِالْمَسَافَةِ ، تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ ، وَ لَا یَقْرُبُ الْعَبْدُ مِنَ الْحَقِّ اِلَّا بِبُعْدِهِ عَنِ الْخَلْقِ، وَ الْقُرْبُ مِنْ صِفَاتِ الْقُلُوْبِ دُوْنَ الْاَجْسَامِ ، فَقُرْبُ اللهِ تَعَالَى بِالْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ عَامٌ لِلْکَافَّةِ ، وَ بِاللُّطْفِ وَ النُّصْرَةِ خَاصٌّ بِالْمُؤْمِنِیْنَ ، وَ بِخَصَائِصِ الْاُنْسِ خَاصٌّ بِالْاَوْلِیَاءِ .

قَوْلُه' تَعَالَى : ﴿نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ﴾[1] وَ قَوْلَه' تَعَالَى :﴿وَ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ﴾[2] وَ قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَ مَا کُنْتُمْ﴾ وَ قَوْلُه' تَعَالَى:﴿مَا یَکُوْنُ مِنْ نَّجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾[3]

وَالْفَرْقُ بَیْنَ الْقُرْبِ وَالْحُضُوْرِ اَنَّ الْقُرْبَ یَکُوْنُ بِالطَّاعَةِ وَالْعِبَادَةِ الدَّائِمَةِ وَ الْحُضُوْرَ هُوَ الْحُضُوْرُ مَعَ اللهِ بِصَرْفِ کُلِّیَّتِهِ اِلَى ذِکْرِهِ ، وَرُؤْیَةُ الْقُرْبِ حِجَابٌ عَنِ الْقُرْبِ ، فَمَنْ شَاهَدَ لِنَفْسِهِ مَحَلًّا اَوْ نَفْسًا اَوْ خَطَرًا فَهُوَ مَمْکُوْرٌ بِهِ ، وَ لِهَذَا قَالُوْا : اَوْحَشَكَ اللهُ مِنْ قُرْبِهِ اَیْ مِنْ شُهُوْدِكَ لِقُرْبِهِ ، فَاِنَّ الْاِسْتِیْنَاسَ لِقُرْبِهِ مِنْ سِمَاتِ الْقُرْبِ بِرَبِّهِ وَ اِذِ الْحَقُّ ﷻ وَرَاءَ کُلِّ اُنْسٍ وَاِنَّ مَوَاضِعَ الْحَقِیْقَةِ تُوْجِبُ الدَّهَشَ وَ الْمَحْوَ .

۱- سوره ق جزء ۲۶ آیه ۱۶

۲- سوره بقره جزء ۲ آیه ۱۸۶

۳- سوره مجادله جزء ۲۸ آیه ۷

از دیگر الفاظ و تعابیر «قـرب» و «بُعـد» می باشند. اولین مرتبه قرب، نزدیک شدن به طاعت الهی و متّصف بودن در همه اوقات به عبادت او تعالی می باشد. اولین مرتبه بعد (دوری) آلوده شدن به مخالفت و رو گردانی از فرمان برداری خداوند متعال است.

پس قرب بنـده به خداوند متعال، اولاً به سبب ایمان و تصـدیق وی می باشد؛ سپس به سبب احسان و تحقیق او.

اما قــرب حقﷻ به بنـده در دنیا چنیـن است که او را به معـرفت خود خاص می گرداند و در آخرت به شهود و دیدار خود مشرّف می نماید. البته قرب از نظر مسافت نیست؛ زیرا خداوند از آن بالاتر و پاکتر است؛ بلکه بنده به حق تعالی نزدیک نمی گردد مگر با دوری از مخلوق. قرب از صفات قلوب می باشد نه اجسام. پس قرب خداوند متعال از نظر علم و قدرت برای همه مخلوقات عام است و از روی مهربانی و مددکاری، مخصوص مؤمنین است و از روی خصوصیّت اُنس، خاص اولیاء می باشد.

خداوند متعال فرمود: ﴿نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ﴾ «ما به آدمی از رگ گردنش نزدیک تریم» ﴿وَ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِىْ عَنِّىْ فَاِنِّىْ قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ﴾ «و هرگاه بندگانم از تو درباره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم، و دعای دعا کننده را وقتی که مرا بخوانند اجابت می کنم.» ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ «او با شما است هرجا که باشید.» ﴿مَا يَكُوْنُ مِنْ نَّجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾ «سه نفر در گوشـی سخـن نمی گویند مگر اینکه او تعالی چهارمین شان است.»

فرق در میان قـرب و حضـور این است که قـرب، به سبب طاعت و عبادت حاصل می شود که همیشه می باشد و مراد از حضور، حضور مع الله می باشد با متوجه شدن کامل به سوی ذکر پروردگار. و خود را در مرتبه قرب دیدن هم، حجاب از قرب می باشد. پس هر کسی که برای خود جایگاهی دید و یا اینکه نفس خود را کسی دانست و یا خطوری در نفسش از این قبیل پیدا شد، او فریب خورده است ـ معاذالله ـ از این سبب گفته اند «خدای تعالی تو را از دیدن، قربش متوحّش گرداند». چرا که الفت گرفتن به قرب او از نشان قـرب ربّ است. حال آنکه حق تعالی وراء همه اُنس است. البته مواضـع حقیقت قرب، موجب خوف و دهشت و بیم و محویّت است.

وَرَأَى اَبُوالْحُسَيْنِ النُّوْرِىُّ بَعْضَ اَصْحَابِ اَبِىْ حَمْزَةَ فَقَالَ :اَنْتَ مِنْ اَصْحَابِ اَبِى حَمْزَةَ الَّذِىْ يُشِيْرُ اِلَى الْقُرْبِ اِذَا لَقِيْتَهُ فَقُلْ لَهُ :اِنَّ اَبَا الْحُسَيْنِ النُّوْرِىَّ يَقْرَأُكُ السَّلَامَ وَ يَقُوْلُ لَكَ :قُرْبُ الْقُرْبِ فِيْمَا نَحْنُ فِيْهِ بُعْدُ الْبُعْدِ ،فَاَمَّا الْقُرْبُ بِالذَّاتِ فَتَعَالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ عَنْهُ ،فَاِنَّهُ مُتَقَدِّسٌ عَنِ الْحُدُوْدِ،وَالْاَقْطَارِ،وَالنِّهَايَةِ ،وَ الْمِقْدَارِ مَا اتَّصَلَ بِهِ مَخْلُوْقٌ وَمَاانْفَصَلَ عَنْهُ حَادِثٌ مَسْبُوْقٌ بِهِ، جَلَّتْ صَمَدِيَّتُهُ مِنْ قَبُوْلِ الْوَصْلِ وَ الْفَصْلِ ،فَقُرْبٌ هُوَفِى لُغَتِهِ مُحَالٌ وَ هُوَ تَدَانِى الذَّوَاتِ ،وَ قُرْبٌ هُوَ وَاجِبٌ فِىْ لُغَتِهِ وَهُوَ قُرْبٌ بِالْعِلْمِ وَالرُّؤْيَةِ ،وَقُرْبٌ هُوَ جَائِزٌ فِىْ وَصْفِهِ يَخُصُّ بِهِ مَنْ يَشَاءُمِنْعِبَادِهِ ,وَهُوَقُرْبُ الْفَضْلِ بِاللُّطْفِ.كَذَافِى الْقُشَيْرِىِّ وَجَامِعِ الْاُصُوْلِ

قَالَ فِىْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ: قَالَ الْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللهُ : اِنَّ اللهَ تَعَالَى يَقْرَبُ مِنْ قُلُوْبِ عِبَادِهِ عَلَى حَسْبِ مَا يَرَى مِنْ قُرْبِ قُلُوْبِ عِبَادِهِ مِنْهُ فَانْظُرْ مَاذَا يَقْرَبُ مِنْ قَلْبِكَ .وَ قَالَ اَبُوْ يَعْقُوْبَ السُّوْسِىُّ : مَادَامَ الْعَبْدُ يَكُوْنُ بِالْقُرْبِ لَمْ يَكُنْ قَرِيْبًا حَتَّى يَغِيْبَ عَنْ رُؤْيَةِ الْقُرْبِ بِالْقُرْبِ ، فَاِذَا ذَهَبَ عَنْ رُؤْيَةِ الْقُرْبِ بِالْقُرْبِ فَذَلِكَ قُرْبٌ اِنْتَهَى.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « عِلْمُ الْيَقِيْنِ ، وَ عَيْنُ الْيَقِيْنِ ، وَ حَقُّ الْيَقِيْنِ »

وَاَمَّا الْيَقِيْنُ ؛ فَفِى اللُّغَةِ الْعِلْمُ الَّذِىْ لَاشَكَّ مَعَهُ ، وَ فِى الْاِصْطِلَاحِ اعْتِقَادُ الشَّىْءِ بِاَنَّهُ كَذَا مَعَ اعْتِقَادِ اَنَّهُ لَايُمْكِنُ اِلَّا كَذَا مُطَابِقٌ لِلْوَاقِعِ غَيْرُ مُمْكِنِ الزَّوَالِ .وَعِنْدَ اَهْلِ الْحَقِيْقَةِ رُؤْيَةُ الْعَيَانِ بِقُوَّةِ الْاِيْمَانِ لَا بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ وَ قِيْلَ : مُشَاهَدَةُ الْغُيُوْبِ بِصَفَاءِ الْقُلُوْبِ ، و مُلَاحَظَةُ الْاَسْرَارِ بِمُحَافَظَةِ الْاَفْكَارِ ، وَ قِيْلَ: الْيَقِيْنُ هُوَ طُمَأْنِيْنَةُ الْقَلْبِ عَلَى حَقِيْقَةِ الشَّىْءِ يُقَالُ : يَقِنَ الْمَاءُ فِى الْحَوْضِ اِذَا اسْتَقَرَّ فِيْهِ .

ابوالحسین نوری(رح) یکی از یاران ابوحمزه(رح) را دید، پس گفت: تو از پیروان ابوحمزه هستی که به قرب اشاره می کند؛ وقتی که او را ملاقات کردی به او بگو که ابوالحسین نوری به شما سلام رساند و گفت: قُربُ الْقُرب (نزدیک شدن به مقام قرب) در آنچه که ما در آن هستیم بُعد البُعد (دوری جستن از اسباب بعد) است.

اما درباره قرب با ذات الهی: پس ذات خدای تعالی بالاتر از آن است زیرا که ذات او تعالی از حدود و اندازه و اطراف و نهایت و مقدار پاک است؛ و از این جهت هرگز مخلوقی به او تعالی متصل نگشته و نیز از او جدا نشده است. بی نیازی او بالاتر از آن است که چیزی به او وصل یا از او جدا گردد. بنابراین تحقق قرب با معنای لغوی آن محال است که عبارت از نزدیک شدن ذات او تعالی با ذات های مخلوقات است [مانند نزدیک شدن دو جسم به یکدیگر]. ولی قربی است که نسبت دادن آن به خداوند متعال واجب است؛ چون از صفات خداوند متعال می باشد و آن قـرب رؤیت و علم است. همچنین قربی است که در وصف او تعالی جایز است و هر کسی از بندگانش را بخواهـد به آن مخصوص می گرداند و این قـرب فضل الهی با لطف اوست.

در عوارف المعارف آمده که: «حضـرت جنیـد(رح) گفته است: «به تحقیق خداوند متعال به قلوب بندگانش مطابق آنچه از نزدیکی دلهای بندگان به خود ببیند، نزدیک می شود؛ پس نگاه کن چه اندازه دلت به او تعالی نزدیک است.» ابویعقوب سوسی(رح) گفت: مادامی که بنده خود را در قرب می بیند، قریب نیست؛ تا هنگامی که به وسیله قـرب حق تعالی مقام قرب را، نبیند (بر اثر لطف و نزدیک شدن به خدایﷻ قرب خود را نبیند). و وقتی که توسط قرب، از دیدن قرب بیرون شد (چون بر اثر لطف و نزدیک شدن به خدای تعالی قرب خود را ندید)، پس آن قرب است.»

از همان الفاظ علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین می باشند.

یقین در لغـت، همان علمی است که با او شک و شبهه و تردید نباشد و در اصطلاح، اعتقاد کـردن به چیزی است که این فلان گونه است همراه این اعتقاد که غیر آن ممکن نیست و مطابق واقع و نفس الامر نیز می باشد؛ طوری که هرگز آن اعتقاد از بین نرود.

در نزد اهل تحقیق، یقیـن، عبارت است از «دیدن عیانی» توسط قوت ایمان بدون حُجّت و دلیل. بعضی گفته اند که: یقین، دیدن اشیای غیبی با صفائیّت دل و ملاحظه کردن اسرار توسط محافظت فکـرها است. بعضی دیگـر گفته اند که: یقین، آرامش قلب است بر حقیقت شیء؛ چنانچه گفته می شود: «یقن الماء فی الحوض» (آب در حوض قرار گرفت). وقتی که در آن قرار گیرد.

فَعِلْمُ الْيَقِيْنِ عَلَى مُوْجَبِ اصْطِلَاحِهِمْ :مَاكَانَ بِشَرْطِ الْبُرْهَانِ،وَعَيْنُ الْيَقِيْنِ:مَاكَانَ بِحُكْمِ الْبَيَانِ،وَحَقُّ الْيَقِيْنِ :مَاكَانَ بِنَعْتِ الْبَيَانِ ،فَعِلْمُ كُلِّ عَاقِلِ الْمَوْتَ عِلْمُ الْيَقِيْنِ،فَاِذَاعَايَنَ الْمَلَائِكَةَ فَهُوَ عَيْنُ الْيَقِيْنِ ،فَاِذَا ذَاقَ الْمَوْتَ فَهُوَحَقُّ الْيَقِيْنِ،وَ قِيْلَ:عِلْمُ الْيَقِيْنِ ظَاهِرُ الشَّرِيْعَةِ ،وَعَيْنُ الْيَقِيْنِ الْاِخْلَاصُ فِيْهَا،وَ حَقُّ الْيَقِيْنِ الْمُشَاهَدَةُ فِيْهَا،فَعِلْمُ الْيَقِيْنِ لِاَرْبَابِ الْعُقُوْلِ ،وَعَيْنُ الْيَقِيْنِ لِاَصْحَابِ الْعُلُوْمِ ،وَحَقُّ الْيَقِيْنِ لِاَصْحَابِ الْمَعَارِفِ.كَذَا فِى الْقُشَيْرِىِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

قَالَ فِىْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ فَعِلْمُ الْيَقِيْنِ مَاكَانَ مِنْ طَرِيْقِ النَّظَرِ وَ الْاِسْتِدْلَالِ ، وَعَيْنُ الْيَقِيْنِ مَا كَانَ مِنْ طَرِيْقِ الْكَشْفِ وَ النَّوَالِ ، وَحَقُّ الْيَقِيْنِ مَا كَانَ بِتَحْقِيْقِ الْاِنْفِصَالِ عَنْ لَوْثِ الصَّلْصَالِ بِوُرُوْدِ رَائِدِ الْوِصَالِ . قَالَ الْفَارْسِىُّ :عِلْمُ اليَقِيْنِ لَا اضْطِرَابَ فِيْهِ وَ عَيْنُ الْيَقِيْنِ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِىْ اَوْدَعَهُ الْاَسْرَارُ ، وَالْعِلْمُ اِذَا انْفَرَدَ عَنْ نَعْتِ الْيَقِيْنِ كَانَ عِلْمًا بِشُبْهَةٍ فَاِذَا انْضَمَّ اِلَيْهِ الْيَقِيْنُ كَانَ عِلْمًا بِلَا شُبْهَةٍ ، وَ حَقُّ الْيَقِيْنِ هُوَ حَقِيْقَةُ مَا اَشَارَ اِلَيْهِ عِلْمُ الْيَقِيْنِ وَعَيْنُ الْيَقِيْنِ .

وَمِنْ ذٰلِكَ الْاَلْفَاظِ « التَّفْرِقَةُ ، وَ الْجَمْعُ ، وَ جَمْعُ الْجَمْعِ ، وَالْفَرْقُ الثَّانى »

فَقَال الشَّيْخُ اَبُوْعَلِىٍّ الدَّقَّاق رَحِمَهُ اللهُ : الْفَرْقُ مَا نُسِبَ اِلَيْكَ وَ الْجَمْعُ مَا سُلِبَ عَنْكَ.

وَمَعْنَاهُ اَنَّ مَا يَكُوْنُ كَسْبًا لِلْعَبْدِ مِنْ اِقَامَةِ وَظَائِفِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَمَا يَلِيْقُ بِاَحْوَالِ الْبَشَرِيَّةِ فَهُوَ فَرْقٌ ، وَمَا يَكُوْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ مِنْ اِبْدَاءِ الْمُعَاوِنَةِ وَ اِهْدَاءِ اللُّطْفِ وَ الْاِحْسَانِ فَهُوَ جَمْعٌ ، وَ لَابُدَّ لِلْعَبْدِ مِنَ الْجَمْعِ وَالْفَرْقِ فَاِنَّ مَنْ لَا تَفْرِقَةَ لَهُ لَا عُبُوْدِيَّةَ لَهُ، وَمَنْ لَا جَمْعَ لَهُ لَا مَعْرِفَةَ لَهُ ،فَقَوْلُهُ: ﴿ اِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اِشَارَةٌ اِلَى الْفَرْقِ وَقَوْلُهُ ﴿ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ ﴾ اِشَارَةٌ اِلَى الْجَمْعِ.

پس علم یقین، خود یقین است و همچنان عین الیقین، نفس یقین و نیز حق الیقین، نفس یقین می باشد. علم یقین مطابق اصطلاح ایشان، آن است که مشروط به دلیل باشد و عین الیقین آن است که به حکم بیان باشد و حق الیقین آن است که با صفت عیان باشد. بنابراین دانستن عاقل مرگ را، علم یقین است و هرگاه فرد، فرشتگانِ نزع روح را ببیند، عین الیقین است و هرگاه که موت را چشید، حق الیقین است. گفته شده که علم یقین، ظاهر شریعت است و عین الیقین، اخلاص در شریعت است و حق الیقین، مشاهده

و دیدن اسرار شریعت است؛ لذا علم الیقین برای عاقلان و عین الیقین برای عالمان و حق الیقین برای عارفان می باشد. ـ همینطور در کتاب قشیری و جامع الاصول مذکور است ـ.

در عوارف المعارف آمده است: «علم الیقین آنچه را که از طریق نظر و دلیل بدست آید، می گویند و عین الیقین آن است که از طریق کشف و عطاء و بخشش الهی می باشد و حق الیقین آن است که حقیقت جدایی از آلودگی پیکر، به سبب وارد شدن قاصد وصال، بوجود می آید. فارسی(رح) گفته است که: علم یقین آن است که در آن هیچ اضطراب و پریشانی و تردّد نیست و عین الیقین علمی است که خدای تعالی آن را در اسرار به ودیعت گذاشته است. امّا علم هرگاه تنها و بدون یقین باشد، علمی همراه با شک و تردید است؛ اما وقتی که یقین با او پیوست، علم بدون شک و تردید می گردد.

حق الیقین همان است که علم الیقین و عین الیقین به آن اشاره دارند. گفته اند که علم الیقین، عبارت از حال تفرقه است و عین الیقین، عبارت از حال جمع است و حق الیقین، عبارت از جمع الجمع به زبان توحید است. بعضی دیگر گفته اند که: یقین اسم و رسم و علم و عین و حق و حقیقتی دارد؛ اسم و رسم آن برای عامه مؤمنین می باشد و علم یقین، برای اولیاء کرام و عین الیقین، برای خواص اولیاء و حق الیقین برای انبیاء ـ علیهم الصَّلوةُ و السّلام ـ است و حقیقت یقین برای حضرت محمد مصطفیﷺ می باشد.

از آن الفاظ «تفرقه» و «جمع» و «جمع الجمع» و نیز «فرق ثاني» هستند شیخ ابوعلی دقاق(رح) تعالی گفت: «فرق،آن است که به تو نسبت داده شود و جمع آن است که از تو سلب گردد.»

معنی این سخن این است که: هر چه بنده کسب می کند، مانند انجام دادن وظایف بندگی و آنچه که مناسب به احوال بشریت است، فرق است. ولی آنچه که از طرف حق از معاونت و بخشیدن لطف و احسان بر بنده می باشد، جمع است. باید که بنده جمع و فرق داشته باشد. زیرا کسی که تفرقه به همان معنایی که بیان شد نداشته باشد، عبودیّت و بندگی ندارد (حق تعالی را بندگی نکرده است) و هر کسی که جمع به آن معنای یاد شده ندارد، او را معرفتی نیست. لذا این قول خداوند که: ﴿اِیَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اشاره به سوی فرق است و این قول او تعالی: ﴿اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ﴾ اشاره به جمع است.

وَ اِذَا خَاطَبَ الْعَبْدُ رَبَّه ُ بِلِسَانِ نَجْوَاهُ اِمَّا سَائِلًا ، اَوْ دَاعِيًا ، اَوْ مُثْنِيًا ، اَوْ شَاكِرًا ، اَوْ مُتَّصِلًا ، اَوْ مُبْتَهِلًا ، قَامَ مَقَامَ التَّفْرِقَةِ ، وَ اِذَا اَصْغٰی بِسِرِّهِ اَوْ لَوَّحَ بِقَلْبِهِ وَ اَرَاهُ فَهُوَ فِیْ مَقَامِ الْجَمْعِ .

قالَ فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : قِيْلَ اَصْلُ الْجَمْعِ وَ التَّفْرِقَةِ قَوْلُه ُتَعَالَی:﴿شَهِدَ اللهُ اَنَّه ُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ ﴾[1] ﴿وَالْمَلَائِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ﴾ آمَنَّا بِاللهِ وَ مَا اُنْزِلَ اِلَيْنَا وَ يَقُوْلُوْنَ : فُلَانٌ فِیْ عَيْنِ الْجَمْعِ ، يَعْنُوْنَ بِهِ اسْتِيْلَاءَ مُرَاقَبَةِ الْحَقِّ عَلَی بَاطِنِهِ ، فَاِذَا عَادَ اِلَی شَیْءٍ مِنْ اَعْمَالِهِ عَادَ اِلَی التَّفْرِقَةِ ، فَصِحَّةُ الْجَمْعِ بِالتَّفرِقَةِ وَ صِحَّةُ التَّفرِقَةِ بِالْجَمْعِ . وَقَدْ غَلِطَ قَوْمٌ وَادَّعَوْا اَنَّهُمْ فِیْ عَيْنِ الْجَمْعِ ، وَ اَشَارُوْا اِلَی صِرْفِ التَّوْحِيْدِ ،وَ عَطَّلُوا الْاِكْتِسَابَ ،فَتَزَنْدَقُوْا. وَ اِنَّمَا الْجَمْعُ حُكْمُ الرُّوْحِ وَالْقَلْبِ ،وَ التَّفْرِقَةُ حُكْمُ الْقَالِبِ ، وَمَادَامَ هَذَا التَّرْكِيْبُ بَاقِيًا فَلَابُدَّ مِنَ الْجَمْعِ وَ التَّفْرِقَةِ جَمِيْعًا.اِنْتَهَی.

هرگاه بنده، پروردگار خود را به زبان مناجات خود خطاب می کند در حالی که چیزی در خواســت می کند و یا دعا و ثنا می گوید و یا سپاس گذاری می کند و یا متّصل و متضرّع می باشد، در مقام تفرقه ایستاده است. ولی هرگاه با گوش سرّ خود متوجه آنچه که مولایش با وی سخن می گوید، شد یعنی با گوش دل خود آنچه را که حق تعالی با آن، او را صدا می زند، گوش داد یا به وسیله قلبش متوجه شد و خداوند او را نشان داد، در مقام جمع است.

قوالی در حضور «ابو سهل صعلوکی» این مصراع را خواند: «جعلت تَنزهِی نظری اِلیکا» ابوالقاسم نصرآبادی(رح) در آن مجلس حاضر بود؛ پس ابوسهل گفت: «جعلتَ» به فتح تاء است یعنی: «سیر و تفریح مرا، نظر من به خودت گردانیدی». امّا نصرآبادی گفت: بلکه «جعلتُ» بضم تاء است؛ یعنی: «سیر و تفریح خود را در نظرِ به سوی تو گردانیدم». پس ابوسهل گفت: «آیا «عین جمع» کامل تر نیست؟» نصرآبادی

---

[1]- سوره آل عمران جزء ۳ آیه ۱۸

ساکت شد. معنی این است که هرکس که گفت جعلتُ بضم تاء می باشد اخبار از حال نفس خود می دهد؛ گویا که بنده این را می گوید. ولی هرگاه جعلتَ به فتح تاء بگوید، گویا بنده از اینکه این حالت به تکلّف او باشد، تبرّی می جوید؛ بلکه مولای خود را مخاطب می کند که: تو هستی که مرا به این خاص گردانیده ای و من به تکلّف خود اینجا نرسیده ام. پس معنای اول تفرقه و معنای دوم جمع می باشد. اول بر خطر ادّعا است و دوم به صفت تبرّی از نیروی خود و اقرار به فضل خداوند می باشد. ـ همچنین است در قشیری و جامع الاصول ـ.

در عوارف المعارف آمده است: «اصل جمع و تفرقه این آیه شریفه است: ﴿شَهِدَ اللهُ اَنَّه' لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ﴾ «خداوند گواهی می دهد که هیــچ معبــود بر حقی جز خود او نیست.» که این قسمت، جمع است. سپس تفرقه را بیان می فرماید: ﴿وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ﴾ «و ملائکه و صاحبان علم نیز شهادت می دهند.» و این قول خداوند تعالی: ﴿آمَنَّا بِاللهِ﴾ «به خدا ایمان آورده ایم» جمع است. سپس تفریق نمود به این قول خود: ﴿وَ مَا أُنْزِلَ اِلَيْنَا﴾ «و ایمان آورده ایم بر آنچه که بر ما نازل شده است».

می گویند: فلان در عین جمع است؛ مقصودشان از این، غلبه مراقبت حق بر باطن اوست. هرگاه به طرف چیزی از اعمال خود برگردد، به طرف تفرقه بر می گردد. بنابراین جمع با تفرقه درست می شود و بالعکس.

قومی خطا نموده اند که ادّعا دارند آنها در عین جمعند و به طرف صرف توحید اشاره کرده اند و از اکتساب معطّل گردیده اند. لذا زندیق شده اند. بلکه جمع حکم روح و قلب است و تفرقه، حکم بدن؛ تا هنگامی که این ترکیب بدنی وجود دارد پس در مورد جمع و تفریق هم چاره ای جز این رابطه نیست.»

وَ اَمَّا جَمْعُ الْجَمْعِ فَهُوَ مَقَامٌ آخَرُ اَتَمُّ مِنَ الْجَمْعِ وَ جَمْعُ الْجَمْعُ الْاِسْتِهْلَاكُ بِالْكُلِّيَّةِ وَ فَنَاءُ الْاِحْسَاسِ بِمَاسِوَى اللهِ تَعَالَى وَبَعْدَ هَذَا مَقَامٌ عَزِيْزٌ يُسَمُّوْنَهُ الطَّائِفَةُ الصُّوْفِيَّةُ الْفَرْقَ الثَّانِيَ.

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ« الْوَارِدُ وَ الْجَذْبُ»،يَجْرِيْ فِيْ كَلَامِهِمْ ذِكْرُ الْوَارِدَاتِ وَ الْجَذَبَاتِ كَثِيْرًا ، وَالْوَارِدُ عِبَارَةٌ عَنْ وُرُوْدِ حَالٍ مِنْ جِهَةِ الْفَوْقِ عَلَى الْقَلْبِ بِحَيْثُ لَا يُطِيْقُ تَحَمُّلَهُ اِلَّا بِتَعَسُّرٍ،وَالْجَذَبَاتُ عِبَارَةٌ عَنِ انْجِذَابِ اللَّطَائِفِ اِلَى جِهَةِ الْفَوْقِ .

وَ قِيْلَ : الْوَارِدُ مَا يَرِدُ عَلَى الْقُلُوْبِ مِنَ الْخَوَاطِرِ الْمَحْمُوْدَةِ مِمَّا لَا يَكُوْنُ بِتَعَمُّدِ الْعَبْدِ، وَ كَذَلِكَ مَا لَا يَكُوْنُ مِنْ قَبِيْلِ الْخَوَاطِرِ فَهُوَ اَيْضًا وَارِدٌ .

اما جمع الجمع مقامی دیگر است که از جمع کاملتر است. جمع، دیدن اشیاء به قدرت خدا و تبرّی از هر نیرو و قدرت، جز قدرت اوست. در حالی که جمع الجمع، عبارت از کاملاً از بین رفتن و فناء از ماسوی الله است. هیچ چیزی را غیر او هنگام غلبه کردن سلطان حقیقت حس نمی کند.

تفرقه دیدن اغیار برای خدای تعالی و جمع، دیدن اغیار به سبب خدای تعالی و جمع الجمع به کلی مستهلک گشتن و نابود شدن احساس و درک از ماسوی خدای متعال هنگام غلبه حقیقت می باشد.

بعد از این: مقام عزیز و شریفی است که طایفه صوفیه آن را فرق ثانی نام گذاری می کنند. که عبارت است از اینکه بر سالک، هنگام اوقات فرایض هوشیاری، روی می دهد تا فرایض را در اوقات آن بجا آورد. بنابراین این حالت رجوع بسوی خدا، از جانب خداوند می باشد؛ نه رجوع بنده با قدرت بندگی خودش. او نفس خود را در این حالت در تصرّف حق‌ﷻ می بیند و مشاهده می کند که مبدأ ذات و وجود بنده به قدرت خداوند متعال است و افعال و احوال جاری بر وی، به علم و مشیت و اراده خداوند تعالی جاری است.

بعضی محققین گفته اند: مراد از لفظ جمع و تفرقه این است که: خداوند متعال تمام خلق را در ازل در جابجایی و دگرگونی جمع نمود؛ از این نظر که منشأ

ذوات و مجری صفات آنها است. و به قول خود آنها را خطاب کرد: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾[1] «آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری» سپس مخلوقات را به انواع گوناگون جدا ساخت؛ پس فرقه ای را نیک بخت و دیگری را بدبخت گردانید. و گروهی را هدایت و گروهی را گمراه نمود. جمعی را محجوب ساخت و جمعی را به طرف خود جذب نمود. عدّه ای را به وصل خود انس داد و عدّه ای را از رحمت خود نا امید نمود. گروهی را به توفیق خود اکرام نمود و گروهی را در حقیقت مستغرق گردانید. جمعی را در صحو انداخت و گروهی را در محو. عدّه ای را نزدیک نمود و بعضی را در غیبت و بعد انداخت. بعضی را حاضر و نزدیک گردانید؛ پس آنها را [از شراب محبت خود] نوشانید و در سکر انداخت؛ مانند سالکین و اولیاء و بعضی را شقی گردانید و در ضـرر افتادند پس دور گـردانید و آنها را مهجور ساخت؛ مانند کفار و مبتدعین و خوارج و منکرین و معاندین و متعصبین سرکش و متمردین و حاسدینِ اصفیاء.

اقسام افعال خداوند احاطه نمی شود و تفصیل و شرح و ذکر آن، غیر ممکن است.

دیگر از آن الفاظ که در سخن هایشان جاری می باشند، «وارد» و «جذب» است.

واردات و جذبات در کلام ایشان زیاد بکار می رود. وارد، عبارت است از: وارد شدن حالی از طرف بالا بر دل، تا اندازه ای که طاقت تحمل و برداشت آن را ندارد، مگر به سختی. جذبات، عبارت می باشد از کشیده شدن لطیفه ها به طرف بالا.

گفته شده که وارد، آنچه را که بر قلبها از خیالات نیک بدون اراده و خواست بنده وارد می شود، گویند. همانگونه آنچه که از جمله خطرات نباشد، آن هم از جمله واردات است. واردات گاهی سرور و احیاناً حزن و نیـز قبض و بسط و غیـر ذلک می باشند.

۱- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۷۲

وَالْوَارِدُ يَرِدُ عَلَى السَّالِكِ فِى ابْتِدَاءِ حَالِهِ اَحْيَانًا،بَلْ يَرِدُ فِىْ كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً ، ثُمَّ يَكْثُرُ وُرُوْدُهُ ، فَيَرِدُ فِىْ كُلِّ اُسْبُوْعٍ مَرَّةً ، وَ فِىْ كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً بَلْ فِىْ يَوْمٍ مَرَّاتٍ اِلَى اَنْ يَصِلَ مِنَ التَّوَاتُرِ اِلَى التَّوَالِىْ ، فَيَحْصُلُ اتِّصَالُ الْوَارِدَاتِ ، كَذَا فِى الْقُشَيْرِىِّ وَ جَامِعِ الْاُصُوْلِ.

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « الشَّاهِدُ » كَثِيْرًا مَّا يَجْرِىْ فِىْ كَلَامِهِمْ لَفْظُ الشَّاهِدِ،

فُلَانٌ يُشَاهِدُ الْعِلْمَ وَفُلَانٌ يُشَاهِدُ الْوَجْدَ وَ فُلَانٌ يُشَاهِدُ الْحَالَ وَ يُرِيْدُوْنَ بِلَفْظِ الشَّاهِدِ مَا يَكُوْنُ حَاضِرَ قَلْبِ الْاِنْسَانِ ، وَهُوَ مَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِ ذِكْرَهُ حَتَّى كَاَنَّه' يَرَاهُ وَ يُبْصِرُهُ وَاِنْ كَانَ غَائِبًا عَنْهُ ، فَكُلُّ مَا يَسْتَوْلِىْ عَلَى قَلْبِ صَاحِبِهِ ذِكْرُه' فَهُوَ يُشَاهِدُهُ ، فَاِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَيهِ الْعِلْمَ فَهُوَ يُشَاهِدُ الْعِلْمَ ، وَاِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِ الْوَجْدَ فَهُوَ يُشَاهِدُ الوَجْدَ ، وَ مَعْنَى الشَّاهِدِ الْحَاضِرُ ، فَكُلُّ مَا هُوَ حَاضِرُ قَلْبِكَ فَهُوَ شَاهِدُكَ .

وَسُئِلَ الشِّبْلِىُّ رَحِمهُ اللهُ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ ، فَقَالَ : مِنْ اَيْنَ لَنَا مُشَاهَدَةُ الْحَقِّ الْحَقُّ لَنَا شَاهِدٌ . اَشَارَ بِشَاهِدِ الْحَقِّ اِلَى الْمُسْتَوْلِىْ عَلَى قَلْبِهِ ، وَالْغَالِبِ عَلَيْهِ مِنْ ذِكْرِ الْحَقِّ وَالْحَاضِرِ فِى قَلْبِهِ دَائِمًا مِنْ ذِكْرِ الْحَقِّ .

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الْخَوَاطِرُ » : فَالْخَوَاطِرُ خِطَابٌ تَرِدُ عَلَى الضَّمَائِرِ، فَقَدْ تَكُوْنُ بِالْقَاءِ الْحَقِّ ، وَ قَدْ تَكُوْنُ بِالْقَاءِ الْمَلَكِ ، وَقَدْ تَكُوْنُ اَحَادِيْثَ النَّفْسِ ، وَ قَدْ تَكُوْنُ بِالقَاءِ الشَّيْطَانِ ، وَ اِذَا كَانَ الْخَاطِرُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ ﷻ وَاِلْقَائِهِ فِى الْقَلْبِ يُسَمُّوْنَه' خَاطِرَ حَقٍّ وَعِنَايَةً وَ لُطْفًا ، وَ خُذْلَانًا اِنْ كَانَ شَرًّا وَاَمَّا اِذَا كَانَ مِنْ قِبَلِ الْمَلَكِ يُسَمُّوْنَه' اِلْهَامًا ، وَاِذَا كَانَ مِنْ قِبَلِ النَّفْسِ يُسَمُّوْنَهُ الْهَوَاجِسَ، وَاِذَا كَانَ مِنْ قِبَلِ الشَّيْطَانِ يُسَمُّوْنَه' وَسْوَاسًا .

فَاِذَا وَرَدَ بِالرَّحْمَةِ اَبْقَى فِى الْقَلْبِ اُنْسًا ، وَ اِذَا وَرَدَ بِالْعَظَمَةِ اَبْقَى فِى الْقَلْبِ هَيْبَةً ، وَاِذَا وَرَدَ بِالْحِكْمَةِ اَبْقَى فِى الْقَلْبِ سُكُوْنًا ،

وارد در ابتــدای حال سالک گاهی اوقات بر او وارد می شود؛ مثلاً در هــر ماه یک مرتبه. بعداً ورود زیاد می شود، پس هر هفته یک مرتبه وارد می گردد و بعد در هــر روز یک مرتبه و سپس در هــر روز چندین بار تا اینکه از تواتر و پی در پی بودن به اتصال برسد. ــ همچنان در قشیری وجامع الاصول است ــ

بعضی از آن الفاظ «شاهد» است کــه در محاورات عربها لفظ شاهــد زیاد بکار می رود؛ مثلاً می گویند که فلانی علم را مشاهده می کند و فلانی وجد را و فلانی حال را مشاهده می کند.

مراد آنها از لفظ شاهد، این است که در قلب انسان حاضر باشد؛ یعنی اینکه یاد او در قلبش غالب باشد، گویا که او را می بیند اگر چه آن شیٔ از نظر این فرد غایب باشد. پس هر چیــزی که ذکر آن بر قلب فــردی غالب باشد، آن فــرد آن را مشاهده می کند. اگر علم بر آن غالب باشد، پس او علم را می بیند و اگر وجد بر آن غالب باشد، پس وجد را مشاهده می کند. معنای شاهد، «حاضر» است؛ پس هر چیزی که در قلب تو حاضر باشد، همان شاهد تو است.

از شبلی(رح) در مورد مشاهده سؤال شد، گفت: از کجا برای ما مشاهده حق است. بلکه حق شاهد ما است. با این سخن اشاره نمود به کسی که ذکر حق بر قلبش مستولی و غالب است و همیشه در دل او ذکر او تعالی حاضر می باشد.

هر کسی که او را تعلّق به مخلوق حاصل گردد، گفته می شود که آن [مخلوق] شاهد دل اوست؛ یعنی حاضر قلب اوست. چرا که محبت، دوام ذکر محبوب و غلبه او را بر وی موجب می شود.

بعضــی از آن الفاظ، «خواطر» می باشد. خاطــر، خطابی است که بــر دلها وارد می شود؛ که گاهی به القاء حقﷻ و گاهی به القاء فرشته می باشد و نیــز گاهــی از احادیث نفس و احیاناً به القاء شیاطین می باشد. اگر خاطر از طرف حقﷻ و القاء او تعالی در قلب بنده باشد، آن را، خاطر حق و عنایت و لطف و مهربانی می نامند و اگر آن شرّ باشد موسوم به خذلان است.

اگر از جانب فرشته باشــد، آن را الهام گویند و اگر از طــرف نفس باشد، آن را هواجس می نامند و اگر از سوی شیطان باشد، آن را وسواس می گویند.

سبب ورود خاطر ربانی یا از روی رحمت و یا عظمت و حکمت می باشد.

اگر خاطر به سبب رحمت وارد گردد، در دل انس و الفت باقی می گذارد و اگر از حیث عظمت وارد شود، در دل هیبت باقی می گذارد و اگر به سبب حکمت وارد گردد، در دل سکون و اطمینان باقی می گذارد.

وَالْخَاطِرُ النَّفْسَانِیُّ یَدْعُوْ اِلَی الْحَظِّ وَالْاُمْنِیَّاتِ وَ اتِّبَاعِ الشَّهَوَاتِ وَاسْتِشْعَارِ کِبْرٍ وَ سُوْءِ الْخُلُقِ ، وَمَا هُوَ مِنْ خَصَائِصِ اَوْصَافِ النَفْسِ کَسَائِرِ الْاَخْلَاقِ الذَّمِیْمَةِ

وَفَرَّقَ الْجُنَیْدُ رَحِمَهُ اللهُ بَیْنَ الْهَوَاجِسِ لِلنَّفْسِ وَ وَسْوَاسِ الشَّیْطَانِ ، فَقَالَ : اِنَّ النَّفْسَ اِذَا طَالَبَتْكَ بِشَیْءٍ اَلَحَّتْ فَلَاتَزَالُ تُعَاوِدُ وَ تُصَمِّمُ وَ لَوْ بَعْدَ حِیْنٍ حَتَّی تَصِلَ اِلَی مُرَادِهَا ، وَ یَحْصُلَ مَقْصُوْدُهَا ، اِلَّا اَنْ یَدُوْمَ صِدْقُ الْمُجَاهَدَةِ حَتَّی تَمُوْتَ عَنْ حُظُوْظِهَا ، وَ تَسْكُنَ اَغْرَاضُهَا ، فَیَسْتَرِیْحَ السَّالِكُ مِنْ آفَاتِهَا اَلْبَتَّةَ.

وَاَمَّا الشَّیْطَانُ اِذَا دَعَاكَ اِلَی ذِلَّةٍ فَخَالَفْتَهُ بِتَرْكِ ذَلِكَ فَهُوَ یُوَسْوِسُ بِذِلَّةٍ اُخْرَی ، لِاَنَّ جَمِیْعَ الْمُخَالَفَاتِ عِنْدَه ُسَوَاءٌ وَاِنَّمَا یُرِیْدُ اَنْ یَكُوْنَ دَاعِیًا اَبَدًا اِلَی ذِلَّةٍ مَّا ، وَلَا غَرَضَ لَه ُ فِیْ تَخْصِیْصِ وَاحِدٍ دُوْنَ وَاحِدٍ .

وَ كُلُّ خَاطِرٍ یَكُوْنُ مِنَ الْمَلَكِ فَاِنَّهُ یَأْمُرُه ُ بِالْمَعْرُوْفِ ، وَ یُشَوِّقُه ُ اِلَی الْفَضَائِلِ ، وَ یُزَیِّنُ لَه ُ كَسْبَ الْحَسَنَاتِ ، وَ یُحَذِّرُه ُ مِنَ السَّیِّئَاتِ ، وَ یُعَلِّمُ السَّالِكَ جَمِیْعَ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْهِ ، وَكَاَنَّه ُ اُسْتَاذُ الْوَلِیِّ وَ زَاجِرُه ُ فِی ضَمِیْرِهِ ، وَ لَیْسَ لَه ُ غَرَضٌ فِیْ تَخْصِیْصِ فِعْلٍ خَیْرٍ دُوْنَ آخَرَ ، فَرُبَّمَا یُوَافِقُ خَاطِرُ الْمَلَكِیِّ صَاحِبَه ُ وَ رُبَّمَا یُخَالِفُه ُ.

وَاَمَّا خَاطِرٌ یَكُوْنُ مِنَ الْحَقِّ ﷻ فَلَا یَحْصُلُ خِلَافٌ مِنَ الْعَبْدِ لَهُ.

همچنین خاطر ملکی بشارت یا انذار و یا تنبیه (آگاه کردن) را وارد می کند. اگر وارد، بشارت باشد، در دل بسط باقی می گذارد و اگر انذار و خوف باشد، در دل قبض باقی می گذارد و اگر برای تنبیه باشد، در دل دانشی را به جای می گذارد.

خاطر نفسانی به سوی بهـره های دنیوی و آرزوها و دنبال کردن شهـوات و احساس کردن کبر و بدخلقی و آنچه که از خصایص نفس امّاره می‌باشد، می خواند.

خاطر شیطانـی، بر معصیـت تشـویق می کند و بسوی منهیّات (کردارهای ناشایست) دعوت می دهد و از فقر می ترساند و به بی حیایی امر می کند و بر کفر و بدعت و گمراهی تحریک می کند.

جنید(رح) فرق میان هواجس نفسانی و وسواس شیطانی را، چنین بیان کرده است: «نفـس هـرگاه از تو چیـزی را طلب کند، برخواسته اش اصـرار می ورزد و همیشه تو را بر آن چیز دعوت می کند؛ اگر چه بعد از مدتی باشد، تا که به مقصود خود برسد و مقصودش بر آورده گردد. مگر وقتی که سالک، مجاهده درست را ادامه دهد تا که نفس از بهره های خود بمیرد (صفات زشت آن از بین برود) و اغراض او آرام گیرند؛ یقیناً آنگاه سالک از آفات آن آسوده می گردد.

اما شیطان هرگاه تو را به گناهی دعوت کند و تو با او مخالفت کنی، تو را به گناه و لغزشی دیگر وسوسه می کند. چرا که تمامی گناهان نزد او برابراند. تنها او این را می خواهد که همیشه به طرف گناهی از هر نوع که باشد، دعوت کند و هدف او یک گناه خاص نیست. [مگر اینکه سعی می کند، انسان را به هر چه بیشتر غرق شدن در منجلابِ گناهان بکشاند.]»

امّا درباره هر خاطری که از سوی فرشته باشد، باید گفت: فرشته او را به کارهایی که مطابق شریعت باشد، حکم می کند و او را به طرف کارهایی که فضیلت داشته باشد تشویق می کند و برای او انجام کارهای نیکو را مزیّن می گرداند و او را از بدیها می ترساند و بر سالک آنچه را که نیاز دارد، تعلیم می دهد؛ گویا که استادی حاکم و باز دارنـده و توبیـخ کننده او در باطن است. او هدفـی در خاص گردانیدن بعضی از کارهای نیـک بر دیـگر کارهای خیـر ندارد؛ [زیرا همه کارهای شایسته در نزد او برابرند]؛ بنابـراین چه بسا خاطـری که از جانب فـرشته باشد، موافق حال شخص است ولی گاهی موافق حال او نیست.

اما خاطری که از طرف حق تعالی باشد، پس هیچ گاه بنده خلاف آن را انجام نمی دهد.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْخَوَاطِرَ هِيَ مَوَازِيْنُ يُحْفَظُ بِهَا الْوَلِيُّ بَدَاءَةً وَ يُخْلَصُ بِمَعْرِفَتِهَا انْتِهَاءً

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الْفَنَاءُ وَ الْبَقَآءُ » اَشَارَ الْقَوْمُ بِالْفَنَاءِ اِلَى سُقُوْطِ الْاَوْصَافِ الْمَذْمُوْمَةِ وَ اَشَارُوْا بِالْبَقَاءِ اِلَى قِيَامِ اَوْصَافِ الْمَحْمُوْدَةِ.

وَمَن اسْتَوْلَى عَلَيْهِ سُلْطَانُ الْحَقِيْقَةِ ﷻ حَتَّى لَمْ يَشْهَدْ مِنَ الْاَغْيَارِ لَا عَيْنًا وَلَا اَثَرًا وَلَارَسْمًا وَ لَا ظِلًّا يُقَالُ : اِنَّه' فَنِيَ عَنِ الْخَلْقِ وَ بَقِيَ بِالْحَقِّ فَفَنَاءُ الْعَبْدِ عَنِ الْاَفْعَالِ الذَّمِيْمَةِ وَالْاَحْوَالِ الْخَسِيْسَةِ بِعَدَمِ هَذِهِ الْاَفْعَالِ الْقَبِيْحَةِ،وَ فَنَائُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنِ الْخَلْقِ بِزَوَالِ اِحْسَاسِهِ بِنَفْسِهِ بِهِمْ، فَاِذَا فَنِيَ عَنِ الْاَفْعَالِ وَ الْاَخْلَاقِ وَالْاَحْوَالِ فَلَا يَجُوْزُ اَنْ يَكُوْنَ مَا فَنِيَ عَنْهُ مِنْ ذَلِكَ مَوْجُوْدًا.

وَاِذَاقِيْلَ: عَنْ نَفْسِهِ وَعَنِ الْخَلْقِ فَنَفْسُه' مَوْجُوْدَةٌ وَالْخَلْقُ مَوْجُوْدُوْنَ وَلَكِنَّه' غَافِلٌ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ غَيْرُ مُحِسٍّ بِنَفْسِهِ وَ بِالْخَلْقِ ، وكَمَالُ اشْتِغَالِهِ بِمَا هُوَ اَرْفَعُ مِنْ ذَلِكَ كَنُوْرِوَاجِبِ الْوُجُوْدِ ﷻ .

بدانکه «خواطر» موازینی اند که به سبب آنها ولی در ابتدا حفظ می شود و به سبب معرفت آن در نهایت، نجات داده می شود.

خواطر چهار نوعند: اول ربانی است که این همیشه درست و صحیح و مطابق واقعیت می باشد و با همین، فراست و بینایی، برای مؤمنِ کامل حاصل می شود و سالک صادق را، مکاشفه حاصل می گردد و با سه نوع از تجلیات وارد می شود: با تجلّی جلال و با تجلّی جمال و با تجلّی کمال. امّا هرگاه خاطر با تجلّی جلال وارد شود، نیست و فانی می گرداند. ولی اگر با تجلّی جمال وارد شود، واردات را بر روح ثابت می گرداند.

دوم ملکی است که بر عقل خطــور می کند و سوم نفسانی است که بر قلب و چهارم شیطانی است که بر طبع خطور می کنند.

بدانکه خاطرِ اول [که خاطر ربانی است] ابداً دروغ نمی شود، خاطــر دوم [که خاطر ملکی است] ابداً در اشتباه نمی اندازد، خاطر سوم [که نفسانی است] ابداً صادق نمی گردد و خاطر چهارم [که شیطانی است] ابداً باعث خیر نمی شود.

از دیگر آن اصطلاحات «فناء» و «بقاء» هستند.

عرفا از فناء به سقوط صفتهای مذمــومه و از بقاء به قیام صفتهای محمــوده اشاره نموده اند.

چون بنده هیچ گاه از یکی از این دو نوع صفت عاری نخواهد بود، واضح است که هرگاه در بنده یک نوع از صفات نباشد، حتماً نوع دیگری از صفات خواهد بود. بنابراین هرکس از صفتهای ناپسند فناء شود، بر او صفات پسندیده ظاهر می شود و هر کس بر او خصلتهای زشت غلبه کند، صفات پسندیده از او دور می شود.

هر کس که بر او سلطان حقیقت ﷻ غالب گردد تا که از غیر او تعالی هیچ عین و اثر و نشانه و سایه ای نبیند، گفته می شود این کس از خلق فانی و به حق باقی شده است. پس فناء بنده از کارهای بد وحالات پست، با نابود شدن این کردارهای ناشایست، می‌باشد و فناء بودن او از نفس خود و از خلق، با از بین رفتن احساسش نسبت به خود و دیگــران است. هــرگاه از افعال و اخلاق و احوال [ناشایست] فانی شد، پس جایز نیست از آنچه فانی شده، از آن چیزی موجود باشد.

اگر گفته شد که از نفس خود و از خلق فناء گشته است، درحالی که خود او و مخلوقات هم موجود هستند، منظور این است که او از خود و تمامی مخلوقات غافل است و آنها را احساس نمی‌کند و کاملاً به چیزی والاتر همچون نور واجب‌الوجود ﷻ متوجه می باشد.

وَ بِهَذَا عُلِمَ اَنَّ مَنْ قَالَ : الْفَنَاءُ ذَهَابُ الْبَشَرِيَّةِ لَمْ يُرِدْ بِهِ ذَهَابًا بِالْكُلِّيَّةِ ، فَاِنَّهَا مَوْجُوْدَةٌ فِی نَفْسِهَا مَعَ لَوَازِمِهَا مِنَ اللَّذَّاتِ وَ الْآلَام بَلْ اِرَادَتُهَا مَغْمُوْرَةٌ بِمَا يَطْرَأُ عَلَيْهَا مِنْ لَذَّاتٍ وَ آلَامٍ اَعْظَمَ مِنْ تِلْكَ فَمَا ظَنُّكَ بِمَنْ تَكَاشَفَ بِشُهُوْدِ الْحَقِّ ﷻ فَلَو تَغَافَلَ عَنْ اِحْسَاسِهِ بِنَفْسِهِ وَ اَبْنَاءِ جِنْسِهِ فَاَیُّ عُجُوْبَةٍ فِيْهِ.

فَاِذَا فَنِیَ الْعَبْدُ عَنْ صِفَتِهِ بِمَا جَرَی ذِكْرُهُ يَرْ تَقِیْ عَنْ ذَلِكَ بِفَنَائِهِ عَنْ رُؤْيَةِ فَنَائِهِ لِاَنَّه اِذَا فَنِیَ عَنِ الْاَغْيَارِ فَتَارَةً يَكُوْنُ ذَاكِرًا لِقِيَامِهِ وَتَارَةً يَقْوَی شُهُوْدُهُ وَ شُغْلُهُ لِمَنِ اسْتَغْرَقَ فِيْهِ حَتّی لَا يَحِسَّ بِفَنَائِهِ لِعَدَمِ ذِكْرِهِ اَحْوَالَ نَفْسِهِ ، وَ هَذَا فَنَاءُ الْفَنَاءِ .

فَاِنَّه فَنِیَ عَنْ فَنَائِهِ ، فَالْاَوَّلُ فَنَاءٌ عَنْ نَفْسِهِ وَ صِفَاتِهِ بِبَقَائِهِ بِصَفَاتِ الْحَقِّ، ثُمَّ فَنَائُهُ عَنْ صِفَاتِ الْحَقِّ بِشُهُوْدِهِ الْحَقَّ، ثُمَّ فَنَائُهُ عَنْ شُهُوْدِ فَنَائِهِ بِاسْتِهْلَاكِهِ فِیْ وُجُوْدِ الْحَقِّ كَذَا فِی الْقُشَيْرِیِّ

بنابراین معلوم شد که هرکس گفته است که: «فناء، از بین رفتن بشریّت است» منظور او از بین رفتن کامل سالک نیست. چرا که بشریت، به اعتبار ذات خود به همراه لوازم آن از لذّتها و آلام موجود می باشد؛ بلکه نفس متوجه چیزی بزرگتر از دردها و لذتها است؛ لهذا آنها را احساس نمی کند. مثل این است که ما مــردی را می بینیم که چون نزد عالمی و یا پادشاهی و یا بر بزرگی از بزرگان برود، خود و مجلس را فراموش می کند. چه بسا حضور همان رئیس را از یاد می برد؛ طوری که اگر از او بعد از بیرون آمدن سؤال شود که چه کسانی یا چه چیزهایی نزدشان در مجلس بود، چیزی به یاد نمی آورد. زیرا از هیبت و شکوه آنها، بسیار متحیّر گشته است.

از آن مهمتر، داستان آن زنانی است که چون جمال حضرت یوسف علیه السلام **دیدند، دستهای خود را بریدند. چنانچه خداوند متعال فرمود:** ﴿فَلَمَّا رَاَيْنَه اَكْبَرْنَه وَ قَطَّعْنَ

اَيْدِيَهُنَّ﴾[1] زنها هنگام دیدار یوسف‌ عليه السلام در مرحله اول و ناگهانی، درد بریدن دستهای خود را احساس نکــردند در حالی که زنها نوع ضعیف انسان است. ﴿وَ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هَذَا بَشَرًا﴾[2] «و گفتند: پاک است الله، این بشر نیست» در حالی که بشر بود و گفتند: ﴿اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَكٌ كَـرِيْمٌ﴾[3] «این جز فرشته ای گرامــی نیست» در حالی که فرشته نبود. این غفلتِ مخلوقی، از حالات خود، لحظه ی ملاقات مخلوقی دیگــر است.

پس در مورد کسی که در مکاشفه دیدار حق‌ سبحانه وتعالی باشد، گمان چیست؛ اگر او از احساس کردن خود و یا امثال خود بی خبــر باشد، در این چه تعجّبی است. پس هر کس از جهل، فناء خود شود در علم خویش باقی می شود و اگر از شهوت خود فناء شود در انابت خود باقی می شود و اگر از رغبت خود فناء شود، در زهد خود باقی می گردد. هم چنان است حکم تمام صفات آن.

پس هرگاه بنده از صفت خود، به طوری که ذکر آن گذشت فنا گردد، از آن مقام به سبب فنا بودن خود، حتّی از دیدن و احساس کردن فنای خود می گذرد. چرا که هرگاه از اغیار فنا گردد، گاهی حال و مقام خود را به یاد می آورد. امّا گاهی شهود و مشغول شدنش به تماشای تجلیات ذاتی که در او مستغرق گشته است، قوی می گــردد؛ تا اندازه ای که فنای خود را به سبب فرامــوشی احــوالش حس نمی کند. فناء الفناء همین می باشد؛ چرا که او از فناء خود، فناء شده است.

پس اول فناء از نفس و صفات آن به سبب بقاء او در صفات حق تعالــی است. بعداً فناء او از صفات حــق به سبب دیــدار و شهــود حق است. سپــس فناء او از مشاهده و درک کردن فناء خود به سبب استهلاک (محو شدن و مدهوش گردیدن) در وجود حق تعالی است. ـ همچنین است در قشیری ـ

۱- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۳۱

۲- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۳۱

۳- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۳۱

قَالَ فِی عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ : الْفَنَاءُ اَنْ تَفْنَی عَنْهُ الْحُظُوْظُ ، فَلَایَکُوْنُ لَه ُ فِیْ شَیْءٍ حَظٌ بَلْ یَفْنَیْ عَنِ الْاَشْیَاءِ کُلِّهَا شُغْلًا عَنْ فَنَاءٍ فِیْهِ .

وَ قَدْ قَالَ عَامِرُبْنُ عَبْدِاللهِ رَحِمَهُ اللهُ لَا اُبَالِیْ اِمْرَاَةً رَأَیْتُ اَمْ حَائِطًا ،وَ یَکُوْنُ مَحْفُوْظًا فِیْمَا لِلَّهِ عَلَیْهِ مَصْرُوْفًا عَنْ جَمِیْعِ الْمُخَالَفَاتِ

وَالْبَقَآءُ یُعَقِّبُه ُ وَ هُوَ اَنْ یَفْنَی عَمَّالَه ُ وَ یَبْقَیْ بِمَا لِلَّهِ تَعَالَی ، وَ مِنَ الْاِشَارَاتِ اِلَی الْفَنَاءِ مَا رُوِیَ عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَیْرٍ رَحِمَهُ اللهُ اَنَّه ُ سَلَّمَ عَلَیْهِ اِنْسَانٌ وَ هُوَ فِی الطَّوَافِ ، فَلَمْ یَرُدَّ عَلَیْهِ، فَشَکَاهُ اِلَی بَعْضِ اَصْحَابِهِ ، فَقَالَ لَه ُ : کُنَّا نَرَی اللهَ فِیْ ذَلِكَ الْمَکَانِ.

وَ قِیْلَ : الْفَنَاءُ هُوَ الْغَیْبَةُ مِنَ الْاَشْیَاءِ کَمَا کَانَ لِمُوْسَی ؑ حِیْنَ تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ.
وَقَالَ الْخَرَّازُ: الْفَنَاءُ هُوَ التَّلَاشِیْ بِالْحَقِّ ، وَ الْبَقَاءُ هُوَ الْحُضُورُ مَعَ الْحَقِّ ، وَ اَقَاوِیْلُ الشُّیُوْخِ فِی الْفَنَاءِ وَ الْبَقاءِ کَثِیْرَةٌ اِلَّا اِنَّا تَرَکْنَاهَا لِلْاِخْتِصَارِ
وَلَکِنَّ الْفَنَاءَ الْمُطْلَقَ هُوَ مَا یَسْتَوْلِیْ مِنْ اَمْرِ الْحَقِّ ﷻ عَلَی الْعَبْدِ ، فَیَغْلِبُ کَوْنُ الْحَقِّ ﷻ عَلَی کَوْنِ الْعَبْدِ وَ هُوَ یَنْقَسِمُ اِلَی فَنَاءٍ ظَاهِرٍ وَ فَنَاءٍ بَاطِنٍ .

فَاَمَّا الْفَنَاءُ الظَّاهِرُ فَهُوَاَنْ یَتَجَلَّی الْحَقُّ ﷻ بِطَرِیْقِ الْاَفْعَالِ ، وَ یَسْلُبَ عَنِ الْعَبْدِ اخْتِیَارَهُ وَاِرَادَتَهُ ، فَلَا یَرَی لِنَفْسِهِ وَ لَا لِغَیْرِهِ فِعْلًا اِلَّا بِالْحَقِّ ثُمَّ یَأْخُذَهُ بِالْمُعَامَلَةِ مَعَ اللهِ ﷻ بِحُبِّهِ .

وَ الْفَنَاءُ الْبَاطِنُ اَنْ یُکَاشِفَ تَارَةً بِمُشَاهَدَةِ آثَارِ عَظَمَةِ الذَّاتِ ، فَیَسْتَوْلِی عَلَی بَاطِنِهِ اَمْرُ الْحَقِّ حَتَّی لَا یَبْقَی لَه ُ هَاجِسٌ وَ لَا وَسْوَاسٌ ، وَ لَیْسَ مِنْ ضَرُوْرَةِ الْفَنَاءِ اَنْ یَغِیْبَ اِحْسَاسُه ُ، وَ قَدْ یَتَّفِقُ غَیْبَةُ لِبَعْضِ الْاَشْخَاصِ ، وَ لَیْسَ ذَلِكَ مِنْ ضَرُوْرَةِ الْفَنَاءِ عَلَی الْاِطْلَاقِ.

در عوارف المعارف گفت: فناء این است که سالک را از تمامی بهره ها و لذتهای دنیا باز می دارد پس او را در هیچ چیزی لذتی نمی باشد (تمایلی به هیچ چیز از بهره های دنیا ندارد)؛ بلکه از تمامی اشیاء فناء می گردد در حالی که مشغول است از فنایی که در آن است. عامر بن عبدالله(رح) گفته است: «برای من فرقی نمی کند که زنی را ببینم یا دیواری را». و او در آن چیزی که خداوند بر وی نهاده است محفوظ بوده، و از تمامی مخالفات رو گردان می شود.

بقاء پس از فناء می باشد و آن این است که از چیزهایی که برای اوست، فناء می گردد و در آن چیزهایی که برای خداوند متعال است، باقی می شود. از جمله عباراتی که به فنا اشاره دارند، این است که روایت شده از عبدالله بن عمیر(رح) که فردی بر ایشان در حالی که او طواف می‌کرد، سلام داد. وی جواب سلام را ردنکرد. آن شخص بر بعضی از دوستان عبدالله بن عمیر(رح) شکایت کرد. او گفت: ما در آن مکان خداوند متعال را می دیدیم.

گفته شده که فناء، عبارت از غیبت از اشیاء است؛ چنانچه برای موسی‌عليه‌السلام بود وقتی که پروردگارش بر کوه تجلّی نمود. خراز(رح) گفت: «فناء، متلاشی شدن به سبب حق است و بقاء، حضور با حق است.» گفتار پیران در فناء و بقاء بسیارند که برای رعایت اختصار بیان ننمودم.

امّا فناء مطلق همان است که از امــر حق تعالی بر بنــده غالب می شــود؛ پس بودن حق‌سبحانه‌وتعالی بر بودن بنــده غالب می گــردد و منقسم بطرف فناء ظاهر و فناء باطن می شود.

پس فناء ظاهر اینکه حق تعالی به واسطه افعال خود تجلّی می کند و از بنده اختیار و اراده او را سلب می کند؛ پس بنده برای نفس خود و نه برای غیر خود فعلی نمی بیند، مگر به حق. پس در معامله با خداوند متعال با محبت او شروع می کند.

فناء باطن آن است که در بعضی اوقات به مشاهده آثار عظمت ذات، مکاشف می شود. پس بر باطن آن امــر حق تعالی غالب می گــردد تا که برایش هواجس و وسوسه ای باقی نمی ماند.

از ضرورت فناء این نیست که از احساس خود غایب باشد؛ زیرا گاهی غیبت برای بعضی اشخاص اتفاق می افتد و آن به طور کل از ضروریات فنا نیست.

قَالَ الْمُجَدِّدُ وَ الْمُنَوِّرُ لِلْاَلْفِ الثَّانی الشَّیْخُ اَحْمَدُ الْفَارُوْقِیُّ السَّرْهِنْدِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالَی فِیْ مَکْتُوْبَاتِهِ فِی الْمُجَلَّدِالثَّالِثِ فِیْ مَکْتُوْب ثَلَاثَةٍ وَ خَمْسِیْنَ ، قَالَ اللّٰهُ ﷻ : ﴿هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا﴾[1] بَلٰی یَارَبِّ قَدْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِنْ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُوْرًا لَا عَیْنًا وَلَا اَثَرًا وَلَا شُهُوْدًا وَلَا وُجُوْدًا .

ثُمَّ یَصِیْرُ بَعْدَ ذٰلِكَ اِنْ شِئْتَ حَیًّا بِحَیَاتِكَ وَ بَا قِیًا بِبَقَائِكَ وَ مُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِكَ ، بَلْ صَارَبَاقِیًا بِكَ بِفَضْلِكَ فِیْ عَیْنِ الْفَنَاءِ وَ فَانِیًا فِیْكَ فِی عَیْنِ الْبَقَاءِ تَلَازُمَ بَیْنِهِمَا وَحُصُوْلُ کَمَالِ کُلٍّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِوُجُوْدِ الْآخِرِ .

مَثَلُهُ اِنْسَانٌ اُلْقِیَ فِیْ مَعْدِنِ الْمِلْحِ حَتّٰی صَارَ مُنْصَبِغًا بِاَحْکَامِ الْمِلْحِ اِلٰی اَنْ صَارَ کُلُّه ٗ مِلْحًا، مَا بَقٰی مِنْهُ عَیْنٌ وَ لَا اَثَرٌ ، فَلَا جَرَمَ اُبِیْحَ قَتْلُه ٗ وَ قَطْعُه ٗ ، وَ حَلَّ اَکْلُه ٗ وَ بَیْعُه ٗ وَ شِرَائُهُ،وَلَوْ بَقِیَ مِنْه ٗعَیْنٌ اَوْ اَثَرٌ لَمَا جَازَ ذٰلِكَ .

فَاِنْ قُلْتَ اِنَّكَ قَدْ کَتَبْتَ فِی الْمَکَاتِیْبِ وَ الرَّسَائِلِ اَنَّ زَوَالَ الْعَیْنِ وَالْاَثَرِ اِنَّمَا یَکُوْنُ شُهُوْدِیًّا لَاوُجُوْدِیًّا لِاسْتِلْزَامِهِ الْاِلْحَادَ وَ الزَّنْدَقَةَ وَرَفْعَ الْاِثْنَیْنِیَّةِ الثابِتَةِ بَیْنَ الْعُبُوْدِیَّةِ و الرَّبُوْبِیَّةِ ، فَمَا مَعْنٰی زَوَالِ الْعَیْنِ وَالْاَثَرِ فِی الْوُجُوْدِ اَیْضًا .

۱- سوره دهر جزء ۲۹ آیه ۱

حضرت مجدد و منور الف ثانی امام احمد فاروقی سرهندی(رح) در جلد سوم مکتوبات خود ــ مکتوب پنجاه و سه ــ گفته است که: «خداوندﷻ فرمود: ﴿هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا﴾ **«آیا آمده است بر آدمی مدتی از زمان که چیز مذکوری نباشد؟» آری ای پروردگار من هر آئینه آمده است بر آدمی مدت زمانی که نباشد چیز یاد کرده شده نه از راه عین و نه از راه اثر و نه از روی شهود و نه از روی وجود.**

پس بعد از این اگــر خواستی، به حیات تو زنــده می گــردد و به بقاء تو باقی می شود و به اخلاق تو آراسته می گردد بلکه از فضل تو در عین فناء به تو باقی گشت و باز در عین بقاء، در تو فانی گشت. به سبب ملازمت بین آنها و حصول کمال هر یک از آنها به وجود دیگری.

مثال او مانند انسانی است که در نمکسار افکنده شده تا زمانی که به تدریج و کم کم خاصیت نمک را بپذیرد و تا هنگامی که تمام اجزاء آن مبدّل به نمک شود؛ نه عینش باقی مانَد و نه اثرش. از اینجا است که قطع و قتلش مباح گشت و خوردن و فروختن و خریدنش حلال. اگر از وی عین و یا اثری باقی می ماند چیزی از اینها جائز نمی گشت. چه خوش گفته شده در شعر فارسی:

سگی کاندر نمک زار اوفتد گم گردد اندر وی　　　　من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی دانم

اگر گویی هر آئینه تو در نامه ها و رساله های خود نوشته ای که زوال عین و اثر، شهودی می باشد، نه وجودی؛ که آن مستلزم الحاد و زندیق شدن است و رفع دوگانگی ثابت بین عبودیّت و ربوبیّت است؛ پس در اینجا معنای زوال عین و اثر، در وجود چیست؟

قُلْتُ: انْصِبَاغُ الشَّیْءِ بَحَيْثُ يَصِيْرُ اَحَدُ هُمَا مُنْخَلِعًا عَنْ اَحْكَامِهِ وَمُنْصبَغًا بِاَحْكَامِ الْآخِرِ لَا يُوْجِبُ رَفْعَ الْاِثْنَيْنِيَّةِ عَنْهُمَا حَتّٰى يَكُوْنَ اِلْحَادًا وَزَنْدَقَةً ، فَاِنَّ الْاِنْسَانَ الْمُلْقَى فِی مَعْدِنِ الْمِلْحِ مَا اتَّحَدَ مَعَ الْمِلْحِ ، وَ مَازَالَ الْاِثْنَيْنِيَّةُ بَلْ حَصَلَ لَه' مِنْ جَوَارِ الْمِلْحِ وَ سُلْطَانِهٖ فَنَاءٌ عَنْ نَفْسِهٖ وَعَنْ صِفَاتِهٖ وَ بَقَاءٌ بِالْمِلْحِ وَاَحْكَامِهٖ مَعَ بَقَاءِ الْاِثْنَيْنِيَّةِ ، غَايَةُ مَا فِی الْبَابِ مَا هٰذِهِ الْاِثْنَيْنِيَّةُ شَبِيْهَةٌ بِاِثْنَيْنِيَّةِ الظِّلِّ مَعَ الْاَصْلِ لَا اسْتِقْلَالَ لَهَا ، وَ تِلْكَ الْاِثْنَيْنِيَّةُ الزَّائِلَةُ لَهَا نَوْعُ الْاِسْتِقْلَالِ فِیْ نَظَرِ الْعَوَامِّ، فَالْاِثْنَيْنِيَّةُ بَاقِيَةٌ بَعْدُ فَلَا اِلْحَادَ وَ لَازَنْدَقَةَ .

وَاَمَّا مَنْعِیْ فِی الْكُتُبِ وَالرَّسَائِلِ عَنِ الزَّوَالِ الْوُجُوْدِیِّ فَمَحْمُوْلٌ عَلٰی قُصُوْرِ فَهْمِ الْعَوَامِّ ، فَاِنَّهُمْ يَفْهَمُوْنَ مِنْهُ رَفْعَ الْاِثْنَيْنِيَّةِ ، وَ يَقَعُوْنَ فِی الْاِلْحَادِ وَ الزَّنْدَقَةِ، تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُوْلُ الظّٰلِمُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْرًا .

بَقِیَ اَنَّ الشَّبَحَ الَّذِیْ بَقِیَ مِنْ ذٰلِكَ الْاِنْسَانِ بَعْدَ صَيْرُوْرَتِهٖ مِلْحًا حُكْمِيًّا هُوَ فِی الْحَقِيْقَةِ صُوْرَةُ الْمِلْحِ الَّذِی انْصَبَغَ ذٰلِكَ الْاِنْسَانُ بِصِبْغِهٖ لَا صُوْرَةُ الْاِنْسَانِ اِلَّا اِنَّه' قِيْسَ ذٰلِكَ الْمِلْحُ الْحُكْمِیُّ بِمِقْيَاسِ شَبَحِ ذٰلِكَ الْاِنْسَانِ ، وَ صُوِّرَ بِصُوْرَتِهٖ اِلَّا اِنَّه' بَقِی شَبَحُ الْاِنْسَانِ فَبَقِیَ اَثَرُه'.

زَوَالُ الشَّبَحِ فِی الْمِلْحِ الَّذِیْ قِيْسَ بِمِقْيَاسِ صُوْرَةِ الْاِنْسَانِ مُمْكِنٌ بَلَ وَاقِعٌ ، وَاَمَّا مَا نَحْنُ بِصَدَدِهٖ فَلَيْسَ كَذٰلِكَ فَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی فَهُوَ ﷻ لَا يَتَّحِدُ مَعَ شَیْءٍ وَلَا يَتَّحِدُ مَعَه' شَیْءٌ وَ لَا يَتَّصِلُ بِالْاَشْيَاءِ وَ لَا يَنْفَصِلُ عَنِ الْاَشْيَاءِ ، وَالْاَشْيَاءُ اَيْضًا غَيْرُ مُتَّصِلٍ بِهٖ ﷻ وَلَا يَنْفَصِلُ عَنْه'، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهٖ وَ لَا بِصِفَاتِهٖ وَلَا فِیْ اَسْمَائِهٖ بِحُدُوْثِ الْاَكْوَانِ ، فَهُوَ ﷻ الْآنَ كَمَا كَانَ عَلٰی صَرَافَةِ التَّنْزِيْهِ وَ التَّقْدِيْسِ ، فَهُوَ تَعَالٰی قَرِيْبٌ مِنَ الْعَالَمِ وَمَعَ الْعَالَمِ بِقُرْبٍ ، وَالْمَعِيَّةُ الْمَجْهُوْلَةُ كَيْفِيَّتُهُمَا لَا قُرْبُ الْجِسْمِ بِالْجِسْمِ وَلَا قُرْبُ الْجِسْمِ مَعَ الْعَرَضِ.

در جواب می گوییم رنگ پذیری یک چیز از چیزِ دیگر، به نحوی که یکی از اینها از خواص خود جدا گردد و به احکام دیگری رنگین شود، رفع دوگانگی را از آنان واجب نمی گرداند تا که الحاد و زندقه شود؛ چون انسان افکنده شده در معــدن نمک، با نمک متّحد نشــده و دوگانگی هــم زایل نگشته است؛ بلکه او را از هــم جواری نمک و غلبه آن فناء از نفس خود و صفات خود و بقاء به نمک و احکام آن، با وجود بقاء حاصل شد. خلاصه کلام در این باره این است که: این دوگانگی شبیه با دوگانگی سایه با اصل است که سایه را استقلالی نیست و آن دوگانگی زایله در نظر عوام نوعی استقلال دارد و چون دوگانگی تا حال باقی است پس اینجا نه الحاد است و نه زندیق شدن.

اما باز داشتن من در کتب و رسایل از زوال وجودی بر قصــور فهــم عوام بر می گــردد؛ زیــرا که ایشان از آن رفــع دوگانگی می فهمنــد و در الحاد و زندقــه می افتند. که خدای تعالی برتر است از آنچه که ستمکاران می گویند.

این مطلب لازم به ذکر است که: آن شَبح و کالبــدی که از آن انسان بعــد از تبدیل گردیدنش به نمک حکمی، باقی می ماند، در حقیقت آن صورت نمکی است که انسان به رنگ آن منصبغ گشته است؛ نه صورت انسان؟ مگر آن نمک حکمی را با مقیاس شبه انسان قیاس می کنند و با صورت انسان به تصویر می کشند جز اینکه شبه انسان باقی مانده پس اثرش نیز باقی مانده است. تنبیه:

زوال شبح از نمکی که به اندازه صورت انسان، اندازه گیری شده ممکن و انجام پذیرفتنی است و اما آنچه ما دنبال او هستیم اینچنین نیست. چون برای خداوند متعال مثل اعلی است و او سبحانه نه با چیزی متّحد گردد و نه چیزی با او متّحد شود و به اشیاء متصل و منفصل نگردد و اشیاء هم نه با اوﷻ متصل می شوند و نه از اوﷻ منفصل «منزّه است ذاتی که به حدوث محدثات متغیر نگردد نه در ذات و نه در صفات و نه در اسماء». پس او سبحانه همانگونه که همیشه بوده الحال نیــز بر همان صرافت تنزیه و تقدیس خود است و او سبحانه قریب به عالم و به همــراه عالم است اما به قــرب و معیّت مجهول الکیفیه نه در رنگ قرب جسم با جسم و نه در رنگ قرب جسم با عرض.

وَ بِالْجُمْلَهِ صِفَاتُ الْاِمْكَانِ وَ سِمَاتُ الْحُدُوْثِ كُلُّهَا مَسْلُوْبَةٌ عَنْ جَنَابِ قُدْسِهِ ، و عُرُوْجُ الْاَوْلِيَاءِ لَايَزِيْدُ فِیْ قُرْبِهٖ ﷻ لِلْعَبْدِ ، وَ وُصُوْلُ الْاَصْفِيَاءِ لَا يَحْصُلُ اتِّصَالُه' مَعَ اللهِ، وَالْفَنَاءُ وَ الْبَقَاءُ اَحْوَالٌ لِلْعُرَفَاءِ غَيْرَ مَا فَهِمَهَا الْعُقَلَاءُ ، وَ زَوَالُ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ لَه' مَعْنًى لَا يَفْهَمُه' اِلَّا مَنْ رُزِقَ لَه' ذٰلِكَ ، كَمَا سَيَجِیْءُ تَحْقِيْقُه' ، فَاسْتَمِعْ كَلَامَ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ بِحُسْنِ الظَّنِّ وَالْقَبُوْلِ ، وَلَا تَفْهَمْ مِنْهُ مَدْ لُوْلَهُ الظَّاهِرَ وَمَعْنَاهُ الْمُطَابَقِیَّ ، فَاِنَّه' رُبَّمَا تَغْلَطُ فِيْهِ غَلَطًا فَاحِشًا ، فَتَضِلُّ وَتُضِلُّ، وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ .

فَاِنْ قُلْتَ : قَدْ جَوَّزْتَ زَوَالَ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِمِنَ الْاِنْسَانِ فَمَا تَقُوْلُ فِيْمَا جَآءَ فِی الْقُرْآنِ الْمَجِيْدِ فِیْ شَأْنِ خَاتَمِ الرُّسُلِ ﷺ ﴿قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحَى اِلَیَّ﴾[1] وَمَا جَاءَ فِی الْحَدِيْثِ النَّبَوِیِّ عَلَى مَصْدَرِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ :اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ اَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ ؛وَلَيْسَ هٰذَا اِلَّا لِبَقَاءِ الْاَثَرِ مِنَ الْاِنْسَانِيَّةِ .

قُلْتُ:لَيْسَ كَذٰلِكَ وَ لَادَلَالَةَ لَه' عَلَى بَقَاءِ الْاَثَرِ اِلَّا اِنَّه' لَمَّا اُرِيْدَ اِرْجَاعُ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ اِلَى الْعَالَمِ وَدَعْوَةِ الْخَلْقِ اِلَى الْحَقِّ سُبْحَانَه' رُكِبَتْ مَعَهُ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَ الْخَصَائِصُ الْاِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ صُوْرَةِ تِلْكَ الصِّفَاتِ لِتَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ بَيْنَه' وَ بَيْنَ الْعَالَمِ بَعْدَ مَازَالَتْ وَ يَفْتَحَ اللهُ بَابَ الْاِفَادَةِ وَالْاِسْتِفَادَةِ بَيْنَه' وَ بَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ .

وَالْحِكْمَةُ الْاُخْرَى لِاِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَاِلْحَاقِهَا بَعْدَ زَوَالِهَا ابْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِيْنَ وَ اخْتِبَارُ الْمَدعُوِّيْنَ لِيَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ ، وَ يَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ ، وَ يَحْصُلَ الْاِيْمَانُ بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لَبِسَ الْاَمْرُ وَ سَتَرَ الْحَالُ بِرُجُوْعِ تِلْكَ الصِّفَاتِ، قَالَ اللهُ ﷻ: ﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ﴾[2] .

۱- سوره كهف جزء ۱۶ آيه ۱۱۰

۲- سوره انعام جزء ۷ آيه ۹

خلاصــه اینکــه صفات امکان و تمامــی علامتهای حدوث از ساحت مقــدس خداوند مسلوب و دور است و عروج اولیاء در قرب اوﷻ به بنده چیزی نیفزاید و وصول اصفیاء محصّل اتصال او به حق نمی گردد. فناء و بقاء برای عرفاء احوالی اند غیر از آنچه که عقلا فهمیده اند و زوال عین و اثر معانی ای دارند که آن را، جز، کسی که این حالات برایش عطا شده، نمی فهمد بیانش نیز می آید. پس ای فرزند کلام این طایفه را به حسن ظنّ و قبول بشنو و مدلول ظاهریش و معنای مطابقی اش را از آن فهم مکن. چه بسا که در آن به خطای بزرگ گرفتار شوی و در نتیجه خود گمراه شوی و دیگران را گمراه کنی و خدای پاک توفیق دهنده و الهام کننده صواب است.

اگر گویی که: به تحقیق تو زوال عین و اثر را از انسان جایز داشتی؛ پس چه می گویی در آنچه که آمده است در قرآن مجید در شأن خاتم الرسلﷺ: ﴿قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحَى اِلَيَّ﴾ «بگــو جــز این نیست که مــن آدمی ام مانند شما، وحی فرستاده می شود به سوی من» و در آنچه در حدیث پیامبرﷺ آمده است: «یقیناً من بشری مانند شما هستم؛ خشمگین می شوم همانگونه که شما و دیگر آدمیان خشمگین می شوید.» و این جز، به سبب بقاء اثر انسانیّت، نیست.

گویم چنین نیست و آن دلالت بر بقاء اثر نمی کند؛ مگر اینکه چون خواسته شد انسان بعد از فناء و بقاء، به عالم و دعوت خلق به حقﷻ کاملاً برگردد در وی صفات بشریت و خصایص زایله انسانیّت را بعد از کسر صورت آن صفات؛ نهاده شد تا مناسبتی میان وی و میان عالم بعد از زوال آن پیدا شود و خدای تعالی باب افاده و استفاده را میان او و میان عالم با آن مناسبت بگشاید.

حکمت دیگر در ارجاع این صفات بشری و الحاق آنها بعد از زوال، امتحان مکلّفین و آزمون مدعوین است تا پاک را از ناپاک جدا سازد و منکر از مصدّق یک فاصله بگیــرد و بعــد از پوشیده شدن کار و استتار حال با رجوع این صفات ایمان بالغیب، به دست آید. حق تعالی فرموده است:

﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ﴾ «اگر آن فرستاده را فرشته می گردانیــدیم، حتماً آن را مردی می کردیم و یقیناً مشتبه می کردیم بر ایشان آنچه را که اکنون اشتباه می کنند.»

فَاِنْ قَالَ قَائِلٌ : مَا مَعْنَى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ مِنَ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ وَالْحَالُ اَنَّ ظَاهِرَه' دائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ يَأْكُلُ وَ يَشْرَبُ وَيَنَامُ وَ يَسْتَرِيْحُ ، قَالَ اللهُ تَعَالَى فِىْ شَأْنِ اَنْبِيَآئِهِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوةُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ :﴿وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَاْكُلُوْنَ الطَّعَامَ﴾[1] .

قُلْتُ : الْفَنَاءُ وَ الْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بهمَا بِالْاِصَالَةِ ، فَالظَّاهِرُ دَائِمٌ عَلَى اَحْكَامِهِ وَ الْبَاطِنُ يَنْخَلِعُ وَيَتَلَبَّسُ

فَاِنْ قِيْلَ : لَطَائِفُ الْبَاطِنِ مُتَعَدِّدَةٌ كُلُّهَا يَتَحَقَّقُ بِالْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ اَوْ بَعْضُهَا فَاَىُّ بَعْضٍ هُوَ ؟ قُلْتُ : الْمُتَحَقِّقُ بهمَا اِنَّمَا هِىَ لَطِيْفَةُ النَّفْسِ الَّتِىْ هِىَ فِى الْحَقِيْقَةِ حَقِيْقَةُ الْاِنْسَانِ الْمُشَارِ اِلَيْهَا بِاِشَارَةِ قَوْلِ « اَنَا » ، فَهِىَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ اَوَّلًا وَالْمُطْمَئِنَّةُ آخِرًا ،وَ الْقَائِمَةُ بعَدَاوَةِ الرَّحْمَنِ ﷻ ابْتِدَاءً وَالرَّاضِيَةُ عَنْهُ الْمَرْضِيَّةُ انْتِهَاءً ، فَهِىَ شَرُّ الْاَشْرَارِ وَ خَيْرُالْاَخْيَارِ ، فَاِنَّ شَرَّهٗ اَقْبَحُ مِنْ شَرِّ اِبْلِيْسَ. وَزَادَ خَيْرُهُ عَلَى خَيْرِ اَهْلِ التَّسْبِيْحِ وَ التَّقْدِيْسِ .

لَيْسَ مَعْنَى الْفَنَاءِ وَ الزَّوَالِ الْوُجُوْدِىِّ وَمَعْنَى الْبَقَاءِ بِاللهِ هُوَ زَوَالُ الْاِمْكَانِ مِنَ الْمُمْكِنِ رَأْسًا وَ حُصُوْلُ الْوُجُوْبِ لَه' ثَانِيًا ، فَاِنَّه' مُحَالٌ عَقْلِىٌّ، وَالْقَوْلُ بِذَلِكَ كُفْرٌ بَلْ هُوَ خَلْعٌ وَلُبْسٌ مَعَ بَقَاءِ الْاِمكَانِيَّةِ مِثْلُ خَلْعٍ وَلُبْسٍ ، اَثْبَتَه' اَرْبَابُ الْعُقُوْلِ فِى الْعَنَاصِرِ بِطَرِيْقِ الْكَوْنِ وَالْفَسَادِ اِلَّا اَنَّهُمْ اَبْقَوْا هَيُوْلَاهَا ثَابِتًا فِى الْحَالَيْنِ مَعَ تَبَدُّلِ الصُّوْرَةِ النَّوْعِيَّةِ .

وَ نَحْنُ لَانَقُوْلُ بِالْهَيُوْلَى وَلَا بِثُبُوْتِهَا بَلْ نَقُوْلُ : اِنَّ الْفَنَاءَ وَالْبَقَاءَ اِعْدَامٌ وَ اِيْجَادٌ مِنَ الْقَادِرِ الْمُخْتَارِ جَلَّ شَأْنُه' جَاءَ فِى الْخَبَرَ لَنْ يَلِجَ مَلَكَوْتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُوْلَدْ مَرَّتَيْنِ كَاَنَّه' اِشَارَةٌ اِلَى الْاِيْجَادِ الثَّانِىْ بِالْوِلَادَةِ الثَّانِيَةِ ، وَ اِنَّمَا قَالُوْا : الْبَقَاءُ بِاللهِ تَجَوُّزًا اوتَشْبِيْهًا لِزَوَالِ الصِّفَاتِ الرَّذِيْلَةِ وَ حُصُوْلِ الْاَخْلَاقِ الْحَمِيْدَةِ كَاَنَّهَا شَبِيْهَةٌ بِصِفَاتِ مَرْتَبَةِ الْوُجُوْبِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ.

۱- سوره انبياء جزء ۱۷ آيه ۸

اگر کسی بگوید که معنای زوال عین و اثر از انسان کامل چیست در حالی که ظاهرش دائماً بر صفات بشـریه باقی است؛ می خـورد و می آشامـد و می خوابد و استراحت می کند و حق تعالی در شأن انبیاء ـ علیهم **الصلوة** و السلام ـ فرمود: ﴿وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُوْنَ الطَّعَامَ﴾ «و نگردانیـدیم پیامبـران را کالبـدی که طعام نخورند.»

گوییم فناء و بقاء از صفات باطن اند؛ ظاهر اصالتاً با هیچ کدام ازین دو تعلّق نمی گیرد. پس ظاهـر بر اوصاف خود دائم و ثابت است و باطن منخلع می گـردد و متلبّس می شود.

اگر گفته شود که: لطایف باطن متعدّد اند؛ آیا همه اش به فناء و بقاء متّصف می شود یا بعضی از آن؟ اگر بعضی متّصف می شوند پس آن بعض کدامند؟

گوییم: فقط لطیفهٔ نفس به اینها متّصف می شود که در واقع، حقیقت انسان هم همان است که به لفظ «أنا(من)»، به آن اشاره می شـود. همان است که در اول در مرتبه اماره بالسوء و در آخر در مرتبه مطمئنه و در ابتدا قائم بر دشمنی حقﷻ و در انتها از حق راضـی و مرضـی می گردد. پس اوست بدترین بدان و نیکوترین نیکان؛ شرارتش از شرارت ابلیس بالاتر و خوبی اش از خیـر اهل تسبیح و تقدیس افزون تر.

یادآوری: فناء و زوال وجودی و معنای بقاء بالله از بین رفتن امکان از ممکن در مرحله نخست و حصول وصف وجوب برایش در جایگاه دوم نیست؛ زیرا که این امر عقلاً محال و قائل شدن بدان کفر است. بلکه معنای آن کندن و در آوردن صورتی و پوشیدن صورتی دیگر، با وجود بقای امکانیت است در رنگ در آوردن و پوشیدن، که ارباب عقول در عناصر به طریق کون و فساد (بودن و از بین رفتن) اثبات نموده اند؛ مگر آنکه ایشان به بقای هیولایی عناصر در دو حال با وجود تبدّل صورت نوعی، حکم کرده اند.

امّا ما نه به هیولا قائلیم و نه به بقاء آن؛ بلکه قائلیم به اینکه مسلّماً فناء و بقاء اعدام (از بین بردن) و ایجاد از جانب قادر مختارﷻ است. در حدیثی آمده است که: «هرگز به ملکوت آسمانها در نیاید کسی که دو بار زاده نشد.» گویا در این خبر

از بوجود آوردن دوباره به ولادت ثانيه تعبير شده است. البته به سبب زوال صفات رذيله و حصول اخلاق حميده مجازاً و تشبيهاً بقاء بالله گفته اند که گويی به صفات مرتبه وجوب شبيه اند ــ تعالت و تقدّست ــ.

وَ قَدْ حَقَّقْتُ فِی غَيْرِ مَوْضِعٍ اَنَّ ذَاتَ الْمُمْكِنِ هُوَ الْعَدَمُ لَيْسَ اِلَّا هُوَ ، فَلَا مَعْنَى لِزَوَالِهِ، فَاِنَّ الْمُمْكِنَ مُمْكِنٌ فِی جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ حَالَ الْفَنَاءِ وَ الْبَقَاءِ ، كَمَا كَانَ فِیْ حَالِ عَدَمِهَا ، وَ الْوَاجِبُ تَعَالَى وَاجِبٌ عَلَى الْاِسْتِمْرَارِ وَ الدَّوَامِ لَا يَلِيْقُ بِجَنَابِ قُدْسِهِ شَیْءٌ وَ لَا يَنْفَصِلُ عَنْهُ اَمْرٌ .

وَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ اَنَّ بَقَاءَ الْاِمْكَانِ فِی الْمُمْكِنِ لَيْسَ عِبَارَةٌ عَنْ بَقَاءِ الْاَثَرِ فِی الْمُمْكِنِ وَ بَقَاءِ ثُبُوْتِهِ فِیْ مَرْتَبَةٍ مِنْ مَرَاتِبِ الثُّبُوْتِ ، فَاِنَّه مُنَافٍ لِلْفَنَاءِ الْاَتَمِّ ، وَ الْفَانِیْ بِهَذَا الْفَنَاءِ بَعْدَ رَدِّ الْاَمَانَاتِ اِلَى اَهْلِهَا وَرَدِّ الظِّلَالِ الْمُنْعَكِسَةِ فِيْهِ اِلَى اَصْلِهَا مِنَ الْوُجُوْدِ وَ تَوَابِعِهِ كُلِّهَا مِنَ الصِّفَاتِ الْكَامِلَةِ وَ النُّعُوْتِ الْفَاضِلَةِ لَحِقَ هُوَ بِالْعَدَمِ الصِّرْفِ الْكَامِلِ فِی الْعَدَمِيَّةِ بَحَيْثُ لَمْ يُوْجَدْ فِيْهِ اِضَافَةٌ وَ لَانِسْبَةٌ اِلَى شَیْءٍ وَلَا اسْمٍ وَ لَا رَسْمٍ ، فَاِنَّ الْوُجُوْدَ الْاِضَافِيَّةَ فِی الْعَدَمِ يُنْبِئُ عَنْ ثُبُوْتِهِ وَ لَوْ فِی الْجُمْلَةِ .

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « التَّجْرِيْدُ وَالتَّفْرِيْدُ » اَلتَّجْرِيْدُ هُوَ اَنَّ الْعَبْدَ يَتَجَرَّدُ عَنِ الْاَغْرَاضِ فِيْمَا يَفْعَلُه' لَا يَأْتِیْ بِمَا يَأْتِیْ بِهِ نَظَرًا اِلَى الْاَغْرَاضِ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بَلْ مَاكُوْشِفَ بِهِ مِنْ حَقِّ الْعَظَمَةِ يُؤَدِّيْهِ حَسْبَ جَهْدِهِ عُبُوْدِيَّةً وَانْقِيَادًا .

وَ التَّفْرِيْدُ اَنْ لَا يَرَى نَفْسَه' فِيْمَا يَأْتِیْ بِهِ بَلْ يَرَى مِنَّةَ اللهِ ﷻ عَلَيْهِ. فَالتَّجْرِيْدُ يَنْفِی الْاَغْيَارَ ، وَ التَّفْرِيْدُ يَنْفِیْ نَفْسَهُ وَاسْتِغْرَاقَهُ فِی رُؤْيَةِ نِعْمَةِ الله عَلَيْهِ وَ غَيْبَتِهِ عَنْ كَسْبِهِ .

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الْمُسَامَرَةُ»

وَهِیَ تَفَرُّدُ الْاَرْوَاحِ الْخَفِیِّ مُنَاجَاتُهَا ، وَاللَّطِيْفِ مُنَاغَاتُهَا فِیْ سِرِّالسِّرِّ بِلَطِيْفِ اِدْرَاكِهَا لِلْقَلْبِ لِتَفَرُّدِ الرُّوْحِ بِهَا فَتَلَذُّبِهَا دُوْنَ الْقَلْبِ ،كَذَا فِیْ عَوَارِفِ الْمَعَارِفِ .

در مواضع متعدّدی بیان و تحقیق نموده ام که ذات ممکن همین عدم است و بس. پس زوالش معنی ندارد؛ چه ممکن در جمیع احوال ممکن است هم در حال فنا و هم در حال بقاء؛ همانطور که قبل از اینها بوده. و واجب تعالی بر استمرار و دوام واجب است؛ چیزی به ذات مقدس وی نمی پیوندد و از وی جدا نمی گــردد. چه خوش گفته شده در شعر فارسی:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم

پوشیده نماند که: بقای امکان در ممکن عبارت از بقاء اثر و بقای ثبوت وی در مرتبه ای از مراتب ثبوت نیست که آن منافی فناء کامل است. زیرا که فانی به این فناء بعــد از رد امانات به اهل آن و رد ظلال منعکس شــده در وی به اصل آنها، از وجود و تمام توابعش از صفات کامل و فاضل، کاملاً به عدم صرف ملحق گشته است؛ به طریقی که در او اضافت و نسبت به چیزی و نامی و نشانی باقی نمانده است. چرا که وجود اضافت (نسبت) در عدم، از ثبوت فی الجمله وی خبر می دهد!.

اما از دیگر واژه ها تجرید و تفرید است.

تجرید: این است که بنده در آنچه که انجام می دهد، از اغراض خالی می شود؛ هیچ کرداری را بخاطر اغراض دنیوی و اُخروی انجام نمی دهد. بلکه هر چه که از جلوه های عظمت، برایش کشف می شــود، مطابق کوشش خود از روی عبودیّت و فرمان برداری حق آن را اداء می کند.

تفرید: این است که نفس خود را در آنچه که انجام می دهــد، نمی بیند؛ بلکه احسان خداوند متعال را بر خود می بیند. پس تجــرید، دیگــران را نفی می کند و تفرید خودش را و مستغرق بودنش را در حال دیدن نعمت خداوند متعال بر خود و غایب بودنش از کسب خود را، نفی می نماید.

از آن الفاظ مسامره [به معنی خطاب حق الحق، برای عارفین از عالم اسرار و غیوب] است. مسامره عبارت از تفرّد ارواح است که مناجات آنها خفی و پوشیده است و کلام آنها در سِرّ السر به سبب لطافت ادراکات آنها برای قلب بسیار لطیف می باشــد. البته روح به همیــن مناجات و لذّتی که از آن حاصل می کنــد، متفــرد می باشد و دل در آن شرکت ندارد ـ هم چنین در عوارف المعارف مذکور است ـ

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الشَّرِيْعَةُ وَ الطَّرِيْقَةُ وَالْحَقِيْقَةُ وَالْمَعْرِفَةُ »

فَالشَّرِيْعَةُ : اَمْرُ بِالْتِزَامِ الْعُبُوْدِيَّةِ

يُقَالُ شَرَّعَ اللهُ كَذَا اَیْ جَعَلَه ُ طَرِيْقًا وَ مَذْهَبًا ،

وَ الطَّرِيْقَةُ:هِیَ السِّيْرَةُ الْمُخْتَصَّةُ بِالسَّالِكِيْنَ اِلَی اللهِ ﷻ وَمَايُقَرِّبُكَ اِلَی اللهِ زُلْفَی مِنْ قَطْعِ مَنَازِلِ السُّلُوْكِ وَالتَّرَقِّیْ فِی الْمَقَامَاتِ الَّتِیْ ذَكَرَهَاالْمَشَائِخُ فِی الْكُتُبِ وَالرَّسَائِلِ اِجْمَالًا.

وَالْحَقِيْقَةُ :هِیَ الْوُصُوْلُ اِلَی الْمَقْصَدِ ، وَمُشَاهَدَةُ نُوْرِ التَّجَلِّیْ، وَالْحَقِيْقَةُ مِنْ :«حَقَّ الشَّیْءُ» اِذَا ثَبَتَ ، وَالتَّاءُ لِلنَّقْلِ مِنَ الْوَصْفِيَّةِ اِلَی الْاِسْمِيَّةِ . وَ فِیْ اصْطِلَاحِ اَهْلِ اللُّغَةِ حَقِيْقَةُ الشَّیْءِ، وَ فِی العُرْفِ مَا بِهِ الشَّیْءُ هُوَ ، هُوَ بِاعْتِبَارِ تَحَقُّقِه ُ حَقِيْقَةٌ وَ بِاعْتِبَارِ تَشَخُّصِهِ هُوِيَّةٌ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ ذَلِكَ الْمَاهِيَّةِ وَ الْحَقُّ فِی اللُّغَةِ هُوَ الثَّابِتُ الَّذِیْ لَا يَسُوْغُ اِنْكَارُهُ .

وَ فِی الْاِصْطِلَاحِ اَیِ اصْطِلَاحِ اَهْلِ الْمَعَانِیْ هُوَ الْحُكْمُ الْمُطَابِقُ لِلْوَاقِعِ ، وَ يُطْلَقُ عَلَی الْاَقْوَالِ وَ الْعَقَائِدِ وَ الْاَدْيَانِ وَ الْمَذَاهِبِ بِاعْتِبَارِ اشْتِمَالِهَا عَلَی ذَلِكَ ، وَ يُقَابِلُهُ الْبَاطِلُ .

كَمَا قِيْلَ: «فِی الصَّلَوةِ خِدْمَةٌ وَ قُرْبَةٌ وَ وَصْلَةٌ » ،

وَ الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ لِهَذِهِ الْخِصَالِ الثَّلَاثَةِ .

كَمَا قِيْلَ : الشَّرِيْعَةُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ ﷻ ، وَ الطَّرِيْقَةُ اَنْ تَحْضُرَهُ ، وَ الْحَقِيْقَةُ اَنْ تَشْهَدَه ُ

از همان الفاظ شريعت و طريقت و حقيقت و معرفت می باشند.

شريعت امری برای لازم گرفتن بندگی و عبوديت است.

شرع در لغت عبارت از بيان و اظهار است. گفتـه می شـود: «شَرَّعَ اللهُ كَذَا»، **يعنـی اين است كه خداوند همان چيـز را راه و روش و مذهب گردانيـده است. [مشروع نيز از همين گرفته شده است. شريعت، شرع، دين، ملّت و ناموس، همه به يک معنی می باشند كه مراد از آنها اوامر خدایﷻ و رسول او می باشند؛**

مانند: غسل و وضوء و نماز و روزه و . . . از اوامر و نواهی؛ همانگونه که در فقه مذکور هستند.]

طریقت عبارت از روش و سیــرت مختصه ای است که مخصــوص به سالکیــن الی الله تعالی و در رابطه با آنچه که تو را به طرف خدای تعالی نزدیک می گرداند، دارد که عبارت از قطع منازل سلوک و ترقّی نمودن در مقامات است، طوری که مشایخ در کتابها و رساله های خود به طور اجمال ذکر کرده اند و هم چنانچه امام ربانی مجدد الف ثانی شیــخ احمد فاروقی سرهنــدی(رح) و متابعان او از خلفاء عظامش ــ قدس الله تعالی اسرارهم ــ در نهایت روشنی و تفصیل، تمام منازل و مقامات را در مکاتیب و رسایل خود توضیح داده اند.

حقیقت عبارت از رسیدن به مقصد و مشاهده نمودن نور تجلّی می باشد.

حق مطابق معنای لغــوی همان چیــز ثابتی را می گوینــد که انکار آن جایز نمی باشد.

در اصطلاح علماءِ معنی، حق عبارت است از حکمی که مطابق واقعیت باشد که بر گفتارها و اعتقادات و ادیان و مذاهب به سبب شامل بودن اینها بر حق، اطلاق می شود. و باطل با آن مقابله می کند. پس معنای حقیقت شیء، مطابقت واقعیت با آن و رسیدن به مطلب می باشــد؛ چنانچــه گفته می شود که در نماز خدمت و قربت و وصل است؛ یعنی خدمت در شریعت و قربت در طریقت و وصل در حقیقت است که نماز همه این خصلت های سه گانه را در بر دارد.

همچنین گفته می شود: شریعت آن است که: خدا را عبادت کنی و طریقت آن است که در محضر او تعالی حاضر باشی و حقیقت آن است که شاهد او تعالی باشی. شیــخ نجم الدین کبــری(رح) گفت: «شریعت مانند کشتی است و طریقت مانند دریا و حقیقت مانند دُرّ. پس کسی که خداوند تعالی را می جوید، باید سوار کشتی شود؛ سپس در دریا رود تا که به درّ برسد.» بعضی درباره شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند: مثلاً هرگاه روزه دار چیزی را به طور عمد و قصد بخورد، از نگاه شریعت، روزه اش باطل می شود و اگر غیبت کسی را کرد و یا دروغ گفت و یا گناهی کرد روزه او در «طریقت» شکسته می گردد و اگر غیر از خدای تعالی در دل او خطور کرد روزه اش در «حقیقت» می شکند.

وَ قِيْلَ : اَلشَّرِيْعَةُ اَقْوَالٌ ،وَ الطَّرِيْقَهُ اَفْعَالٌ ،وَالْحَقِيْقَةُ اَحْوَالٌ،وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ الْمَالِ

فَاِنْ قِيْلَ :مَاالْفَرْقُ بَيْنَ الشَّرِيْعَةِ وَالْحَقِيقَةِ ؟ قُلْتُ : الشَّرِيْعَةُ مَاوَرَدَبِهِ التَّكْلِيْفُ،وَ الْحَقِيْقَةُ مَاوَرَدَبِهِ التَّعْرِيْفُ ،

فَالشَّرِيْعَةُ مُؤَيَّدَةٌ بِالْحَقِيْقَةِ ،والْحَقِيْقَةُ مُقَيَّدَةٌ بِالشَّرِيْعَةِ ،فَمِنْ كُلِّ وَجْهٍ كُلُّ شَرِيْعَةٍ حَقِيْقَةٌ ،وَ كُلُّ حَقِيْقَةٍ شَرِيْعَةٌ .

وَ الشَّرِيْعَةُخِطَابُهُ لِعِبَادِهِ ، وَكَلَامُهُ الَّذِيْ اَوْصَلَه' اِلَى خَلْقِهِ بِاَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ لِيُوْضِحَ لَهُمُ الْمَحَجَّةَ وَ يُقِيْمَ بِهِ الْحُجَّةَ، وَالْحَقِيْقَةُ تَصَرُّفُه' فِى خَلْقِهِ بِاِرَادَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ الَّتِىْ يَخُصُّ بِهَا مَن اخْتَارَمِنْ اَحْبَابِهِ وَ يَقْضِىْ بِهَا عَلَى مَنْ اَبْعَدَهُ عَنْ بَابِهِ .

وَ قِيْلَ : الشَّرِيْعَةُ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ ، وَالْحَقِيْقَةُ مُشَاهَدَةُ الْقَهْرِ وَالْمِنَّةِ.

وَ قِيْلَ : الشَّرِيْعَةُ اَمْرٌ بِالْتِزَامِ الْعُبُوْدِيَّةِ دَائِمًا ، وَالْحَقِيْقَهُ مُشَاهَدَةُ الرَّبُوْبِيَّةِ .

فَالشَّرِيْعَةُ اَنْ تَعبُدَاللهَ، وَ الْحَقِيْقَةُ اَن تَشْهَدَهُ حَقِيقَةً ، وَالشَّرِيْعَةُ قِيَامٌ بِمَا اَمَرَ وَ الْحَقِيْقَةُ شُهُوْدٌ لِمَا قَضَى وَ قَدرَ وَ اَخفَى وَاَظْهَرَ.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ اَهْلَ الظَّاهِرِ هُمْ اَهْلُ الشَّرِيْعَةِ ، وَ اَهْلَ الْبَاطِنِ هُمْ اَهْلُ الطَّرِيْقَةِ وَالْحَقِيْقَةِ . وهَاتَانِ مُتَلَازِمَتَانِ حَقِيْقَةً لِاَنَّ الطَّرِيْقَ اِلَى الْحَقِّ ﷻ لَهَا ظَاهِرٌ وَبَاطِنٌ ، فَظَاهِرُهَا الشَّرِيْعَةُ ، وَ بَاطِنُهَا الطَّرِيْقَةُ وَالْحَقِيْقَةُ .

گفته شده: شریعت عبارت از گفتارها و طریقت، عبارت از کردارها و حقیقت، عبارت از احوال و معرفت، رأس المال می باشد.

طهارت و پاکی مؤمن در شریعت با آب و خاک است و طهارت در طریقت به تخلیه هــوای نفسانی و خواهشات است و طهارت در حقیقت خالی بودن قلــب از ماسوی الله است.

اگــر کسی سؤال کند: فرق در میان شریعــت و حقیقت چیست؟ در جواب می گویم: شریعت آن است که همراه با تکلیف می باشد؛ یعنی شریعت، عبارت از

تکالیف شرعی و حقیقت، عبارت از معرفت الهی است. پس شریعت، تأیید شده ی به حقیقت می باشد و حقیقت مقیّد به شریعت است. پس از هر نظر، هر شریعتی، حقیقت است و هر حقیقتی، شریعت می باشد.

امّا در اصطلاح عرفاء، در میان شریعت و حقیقت فرق است؛ پس شریعت به توسط رسولان و پیامبران رسیده و حقیقت عبارت از قرب و نزدیکی که به غیر واسطه ظاهری باشد. احیاناً از شریعت به طرف واجبات، که با امر و نهی پروردگار صورت گرفتــه اند، اشاره می شود و از حقیقت به سوی مکاشفاتــی که به وسیله سرّ، پدیدار می گردد، اشاره می شود؛ نیز شریعت، افعال را و حقیقت، شهود احوال را گویند.

شریعت خطاب خداوندی است برای بندگانش و کلام او است که به خلق، با امر و نهی خود رسانیده تا که برای آنها آنچه را که حجت است، واضح و روشن کند و حجّت بر پا گردد. حقیقت تصرّف او در خلقش، توسط اراده و مشیّتش است که هر کسی را که از دوستان خود اختیار نموده، بدان خاص می کند و بر کسی که دور ساخته او را از درگاه خود، حکم می کند.

بعضی گفته اند که شریعت، کتاب الله و سنت رسول اللهﷺ را می گویند و حقیقت، عبارت از مشاهده کردن قهر و احسان خداوندی است.

گفته شده که: شریعت امری است به لازم گرفتن بندگی و عبادت همیشگی؛ ولی حقیقت، مشاهده ربوبیّت است. پس هر شریعت که مؤیّد به طریقت و حقیقت نباشد، مورد قبول نیست و هر طریقت و حقیقت که غیر مقیّد با شریعت باشد، نیز مورد قبول نیست.

شریعــت این است که خدا را عبادت کنــی و حقیقت این است که او را حقیقتاً مشاهده کنی. پس شریعت انجام آنچه که او تعالی امر کرده و حقیقت مشاهده قضا و قدر و آنچه را که پنهان و آشکار کرده است، می باشد.

بدانکه اهل ظاهــر، اهل شریعت می باشند و اهل باطن، اهل طــریقت و حقیقت هستند. شریعت و طریقت و حقیقت در واقع بایکدیگــر لازم و ملزوم می باشند؛ چرا که راهی که به طرف حق تعالی می رود، ظاهــر و باطنی دارد؛ ظاهر آن شریعت و باطن آن طریقت و حقیقت است. پس پوشیده بودن حقیقت در شریعت مانند پوشیده بودن کره در شیر است. پس بدون مخلوط کردن شیر و ماست و تکان دادن آن، کره به دست نمی آید؛ همچنان بدون شریعت، حقیقت بدست نمی آید.

فَکُلُّ شَرِیْعَةٍ لَا حَقِیْقَةَ لَهَا فِهِیَ عَاطِلَةٌ ، وَ کُلُّ حَقِیْقَةٍ لَا شَرِیْعَةَ لَهَا فَهِیَ بَاطِلَةٌ .

﴿لِمَنْ شَآءَمِنْکُمْ اَنْ یَّسْتَقِیْمَ﴾[۱] ﴿وَ مَا تَشَآؤُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَآءَ اللهُ﴾[۲] ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَکَرَه ُ وَمَا یَذْکُرُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللهُ﴾[۳] ﴿اِیَّاکَ نَعْبُدُ﴾ ﴿وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ ﴾ ﴿اِیَّاکَ نعْبُدُ﴾ ﴿اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ﴾ ﴿اِیَّاکَ نَعْبُدُ﴾ اَیْ لَا نَعْبُدُ اِلَّا اِیَّاکَ

﴿وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ﴾ اَیْ لَانَسْتَعِیْنُ اِلَّابِكَ بِاَنْفُسِنَا وَحَوْلِنَا ، وَهَذَا مَقَامُ الْحَقِیْقَةِ ﴿اِیَّاکَ نَعْبُدُ﴾ وَ ﴿اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ﴾ فَمَنْ زَعَمَ اَنَّ التَّمَسُّكَ بِالطَّرِیْقَةِ وَالْوُقُوْفَ عَلَی اَسْرَارِ الْحَقِیْقَةِ یُغْنِیْ عَنِ اتِّبَاعِ الشَّرِیْعَةِ فَقَدْ طَغَی وَ غَلَبَ عَلَیْهِ الضَّلَالَةُ وَالنِّسْیَانُ وَاسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ حَیْرَانَ حَتَّی اَوْبَقَتْهُ فِیْ اَوْدِیَةِ الْهِجْرَانِ وَاَهْلَکَتْهُ فِی قَیْعَانِ الْخُسْرَانِ اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَتَابَ عَلَیْهِ الرَّحْمَنُ.

پس هر شریعت که حقیقتی نداشته باشــد، نا کارآمد است و هــر حقیقت که شریعت نداشته باشــد، باطل است. پس شریعــت، حقیقت است و حقیقت، همان شریعت.

خدای تعالی در میان شریعت و حقیقت در بسیاری آیات جمع نموده است؛ بعضی از آنها این قول خداوندی است: ﴿لِمَنْ شَآءَمِنْکُم اَنْ یَّسْتَقِیْمَ﴾ **پس این، شریعت است** ﴿وَ مَا تَشَآؤُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَآءَ اللهُ﴾ **پس این، حقیقت است و بعضی از آن آیات این قول خداوندی است:** ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَکَرَه ُ﴾ **پس این، شریعت است.** ﴿وَ مَا یَذْکُرُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللهُ﴾ **پس این، حقیقت است و بعضی از آنها این فرمــوده خداوندی است**

۱- سوره تکویر جزء ۳۰ آیه ۲۸

۲- سوره دهر جزء ۲۹ آیه ۳۰

۳- سوره مدثر جزء ۲۹ آیات ۵۵ و ۵۶

برای تعلیم ما ﴿اِیَّاکَ نَعْبُـدُ﴾ حفظ برای شریعت است ﴿وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْـنُ﴾ اقـرار به حقیقت است و در ﴿اِیَّاکَ نعْبُدُ﴾ اثبات کسب برای بنده است و اضافت عبادت به او در ﴿اِیَّاکَ نَسْتَعِیْـنُ﴾ رد امـر است به سـوی خدای تعالی و اینکه عبادت به عـون و تسخیر اوست و بعضی گفته اند: ﴿اِیَّاکَ نَعْبُدُ﴾ اَیْ لَا نَعْبُدُ اِلَّا اِیَّاکَ «عبادت نمی کنیم مگر خاص تو را و شریک نمی‌گیریم در عبادت تو غیر تو را.» پس این مقام شریعت است. ﴿وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ﴾ «مدد نمی خواهیم مگر از تو برای نفسها و توانایی خود» و این مقام حقیقت می باشد. ﴿اِیَّاکَ نَعْبُـدُ﴾ مقام ابرار است. ﴿وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْـنُ﴾ مقام مقرّبین است. زیرا که ابرار برای عبادت خداوند ایستاده اند و مقرّبین با یاری ویژه خداوند ایستاده اند.

پس عمل اول «لله» است که موجـب ثواب است و عمل ثانی «بالله» است که موجب قربت است و عمل «لله» موجب تحقّق عبادت است و عمل «بالله»، موجب تصحیح اراده می باشد. عمل «لله»، صفت هر عابدی می باشد و عمل «بالله»، صفت هر قاصـدی است و عمل «لله»، قیام به احکام ظاهـر است و «عمل بالله»، قیام با ضمایر است.

پس هر کسی که گمان کند که تمسّک به طریقت و آگاهی بر اسرار حقیقت، او را از پیـروی و اتباع شریعت بی نیاز می کنـد، یقیناً سرکشی نمـوده و بر او گمراهی و فراموشی غالب گشته است و او را شیاطین سرگردان و حیران کرده و در بیابانهای دوری و جدایی از مسیر حق انداخته و در میدانهای خسارت، هلاکش ساخته اند. مگر کسی که توبه و رجوع کند و ایمان مجدّد بیاورد؛ تا خداوند رحمان توبه اش را بپذیرد. ـ و اگـر توضیـح بیشتـر در مورد شریعـت و طریقت خواستید به کتاب حجه الساکین مراجعه کنید .ـ

وَ الْمَعْرِفَةُ:قِيْلَ هِيَ الْعِلْمُ بِاَسْمَاءِ اللهِ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ مَعَ الصِّدْقِ لِلَّهِ ﷻ فِيْ مُعَامَلَاتِهِ وَجَمِيْعِ اَحْوَالِهِ وَدَوَامِ مُنَاجَاتِهِ فِيْ السِّرِّ وَالرُّجُوْعِ اِلَيْهِ فِى كُلِّ شَىْءٍوَالتَّطْهِيْرِمِنَ الْاَخْلَاقِ وَالْاَوْصَافِ الرَّدِيَّةِ.

وَ قِيْلَ :الْمَعْرِفَةُ مَعْرِفَتَانِ ،مَعْرِفَةُ الْحَقِّ وَمَعْرِفَةُ الْحَقِيْقَةِ فَمَعْرِفَةُ الْحَقِّ مَعْرِفَةُ وَحْدَانِيَّةِاللهِ ﷻبِمَا اَبْرَزَلِلْخَلْقِ مِنْ اَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ ،وَ مَعْرِفَةُ الْحَقِيْقَةِ لَا سَبِيْلَ اِلَيْهَا لِامْتِنَاعِ الْاِحَاطَةِ بِهِ عِلْمًا لِقَوْلِهِ ﷻ:﴿وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِشَىْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ اِلَّا بِمَاشَاءَ﴾[1].

وَ اعْلَمْ اَنَّ الْكُمَّلَ مِنْ اَهْلِ الطَّرِيْقَةِ لَمْ يَتَكَلَّمُوْا فِى الْمَعْرِفَةِ بِاَكْثَرَ مِنَ الْاِعْتِرَافِ بِالْعَجْزِعَنْهَا،فَاَمَّامِنْ دُوْنِهِمْ فَقَدْ تَكَلَّمُوْا فِيْهَا،وَلِهَذَا قَالَ بَعْضُهُمْ :« اَلْحَقُّ لَا يَعْرِفُهُ سِوَاهُ »وَ يُؤَيِّدُ هَذَا قَوْلُ اَبِىْ بَكْرٍالصِّدِّيْقِ ﷺ :اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِىْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِيْلًااِلَى مَعْرِفَتِهِ اِلَّابِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ.

قَالَ الْقُشَيْرِىُّ(رح) مَعْنَاهُ اَنَّ الْمَعْرِفَةَ تُوْجِبُ غَيْبَةَ الْعَبْدِ لِاسْتِيْلَاءِ ذِكْرِ الْحَقِّ عَلَيْهِ ، فَلَا يُشَاهِدُ غَيْرَهُ ، وَلَا يَرْجِعُ اِلَى غَيْرِهِ ، فَكَيْفَ يَدْخُلُ الْمَعْنَى قَلْبَ مَنْ لَا قَبُوْلَ لَهُ .

وَ قَالَ اَبُوْحَفْصٍ الْحَدَّادُ رَحِمَهُ اللهُ مُنْذُ عَرَفْتُ اللهَ تَعَالَى مَا دَخَلَ قَلْبِىْ حَقٌّ وَلَا بَاطِلٌ

وَ مِمَّا يُشْعِرُ اِلَى كَلَامِ اَبِىْ حَفْصٍ قَوْلُ اَبِىْ يَزِيْدَ رَحِمَهُ اللهُ: لِلنَّاسِ حَالٌ وَلَا حَالَ لِلْعَارِفِ لِاَنَّهُ مُحِيَتْ رُسُومُهُ وَ غِيْبَتْ آثَارُهُ .

معرفت: **در لغــت به معنای علم است و در اصطلاح اهل حقیقت، عبارت از تحقیق کــردن شریعت و طریقت و حقیقت و لازم گرفتن آنها و درک نمودن آنها می باشد.**

۱- سوره بقره جزء ۳ آیه ۲۵۵

گفته شده که معرفت، علم به اسماء و صفات خداوند به همراه صدق با خدا در معاملات و تمامی احوال خود است و نیز با دوام مناجات در سِرّ و رجوع کردن به سوی او در هر چیز و پاک گردیدن از اخلاق و اوصاف زشت و ناقص می باشد؛ خلاصه اینکه به اندازه بیگانه بودن سالک از نفس خود، او را معرفت به خداوند متعال حاصل می شود.

و گفته شده که معرفت، دو نوع می باشد: معرفت حق و معرفت حقیقت. معرفت حق، شناختن وحدانیّت خدای تعالی است به وسیله آنچه از اسماء و صفات خود بر مخلوق ظاهر گردانیده و معرفتِ حقیقت، هیچ راهی به طرف آن نیست کَما حَقُّه؛ به دلیل ممتنع بودن احاطه علمی به خدای تعالی. چنانچه خدای ﷻ فرموده است: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ «چیزی از علم او (خدا) را در نمی یابند مگر آنچه را که او تعالی بخواهد.»

بدان که کاملان از اهل طریقت و حقیقت درباره معرفت، چیزی جز اعتراف به عجز خود پیرامون آن تکلّم نفرموده اند. هر چند کسانی که از آنها در مرتبه پایین ترند، در این باره بحث کرده اند. بنابراین بعضی از آنها گفته اند: «حق را غیر او نمی شناسد.» این را قول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه تأیید می کند که فرمود: «حمد و ستایش خدایی را است که به سوی معرفت خود برای مخلوق، راهی جز عجز از معرفتش قرار نداده است.»

قشیری(رح) گفت: معنای آن این است که معرفت، غیبت بنده را به سبب استیلاء ذکر حق تعالی بر او موجب می شود. پس غیر او تعالی را مشاهده نمی کند و به سوی غیر او رجوع نمی نماید؛ پس چگونه معنا در دل کسی که آن را قبول ندارد، داخل می شود.

ابوحفص حداد(رح) گفت: از زمانی که خدای تعالی را شناختم در دل من حق و یا باطلی داخل نشد.

آنچه از سخن ابوحفص برداشت می شود سخن ابویزید(رح) است که گفت: برای مردم حال است و عارف را حالی نیست؛ چرا که رسوم او محو گردیده اند و آثار او غایب شده اند.

وَ قَوْلُه ' اَيْضًا حِيْنَ سُئِلَ عَنِ الْمَعْرِفَةِ ﴿اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا﴾[1] اَلْاٰيَةَ فَاِذَا نَزَلَتِ الْمَعْرِفَةُ بِالْقَلْبِ خَرَّبَتْ اَوْطَانَ الْبَشَرِيَّةِ .

وَعَلَامَةُ الْعَارِفِ اَنْ يَكُوْنَ فَارِغًا مِنْ صَاحِبِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، لَا يَمْنَعَ التَّثَبُّتَ بِالدُّنْيَا وَ كَسْبَ ، الْحَلَالِ لِاَنَّهُمَا دَأْبُ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْاَوْلِيَاءِ .

وَ قِيْلَ ؛ عَلَامَتُه ' ثَلَاثَةٌ؛ اَحَبُّ الْاَعْمَالِ اِلَيْهِ ، ذِكْرُ اللهِ وَاَحبُّ الْفَوَائِدِ اِلَيْهِ مَادَلَّ عَلَى اللهِ، وَ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَيْهِ مَنْ يَدْعُوْهُ اِلَى اللهِ .وَ قَالَ ذُوالنُّوْنِ رَحِمَهُ اللهُ: اَعْرَفُ النَّاسِ بِاللهِ اَشَدُّهُمْ فِيْهِ تَحَيُّرًا . وَ قِيْلَ : مَنْ كَانَ بِاللهِ اَعْرَفَ كَانَ لَه ' اَخْوَفَ .

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْمَعْرِفَةَ اَشْرَفُ مِنَ الْفَقْرِ وَالْمَحَبَّةِ وَ التَّوْحِيْدِ ، لِاَنَّهَا اسْتِهْلَاكٌ فِى اللهِ بِفَنَائِهِ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ كُلِّ الْكَوْنِ وَ عَنِ اللهِ وَعَنِ الْاِحْسَاسِ بِالْفَنَاءِ ، بِخِلَافِ الْفَقْرِ فَاِنَّ ظَاهِرَه ' يُشْعِرُ بِافْتِقَارِهِ اِلَى شَىْءٍ ، فَفِى الْفَقِيْرِ ظَمَأٌ اِلَى الْمُشَاهَدَةِ ، وَالْعَارِفُ رَيَّانُ مِنْهَا حَيْرَانُ مُدْهَشٌ فِىْ مَقَامِهَا ، وَالْمُحِبُّ لَه ' اِحْسَاسٌ اَيْضًا يَتَلَذَّذُه '، لِاَنَّ الْمَحَبَّةَ اسْتِهْلَاكٌ فِى لَذَّةِ الْمُشَاهَدَةِ ، فَاِنَّ الْمُحِبَّ مُتَلَذِّذٌ بِفَنَائِهِ فِى الْمُشَاهَدَةِ فَكَانَ لَهُ اِحْسَاسٌ ، وَالْعَارِفُ لَا اِحْسَاسَ لَه ' بِوُجُوْدٍ وَلَاحَالَةَ اَصْلًا ، وَالْمُوَحِّدُ اَيْضًا لَه ' اِحْسَاسٌ بِتَوْحِيْدِهِ . هَذَا خُلَاصَةُ مَا فِىْ جَامِعِ الْاُصُوْلِ فِى الْاَوْلِيَاءِ .

از فرمایشات وی است هنگاهی که از او درباره معرفت سؤال شد، گفت: ﴿اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا﴾ **«به تحقیق پادشاهان هرگاه به قریه ای وارد شوند، آن را تباه می کنند.» پس هرگاه معرفت در قلب نازل شود، وطنهای بشریّت را خراب می کند».**

۱- سوره نمل جزء ۱۹ آیه ۳۴

علامت عارف بالله این است که از همراهی دنیا و آخرت فارغ باشد، در حالی که از ماندن در دنیا و کسب حلال باز نمی ماند؛ چرا که این هر دو از آداب انبیاء و اولیاء ـ علیهم السلام ـ است.

گفته شده که نشان عارف سه چیز است؛ دوست ترین اعمال نزد او ذکر الهی باشد و دوست ترین فواید نزد او، آنچه که بر خدای تعالی رهنمون شود و محبوب ترین مخلوق نزد او کسی است که او را به سوی خدای تعالی دعوت کند. بعضی گفته اند که نهایت معرفت دو چیز است: دهشت و حیرت.

ذوالنون(رح) گفت: عارفترین مردم به خدای تعالی کسی است که از او تعالی حیرت بیشتری داشته باشد.

گفته شده که هر کسی که به خدای تعالی داناتر باشد، پس از او بیشتر می ترسد. ابویزید(رح) گفت: «عارف طیّار است (پرواز می کند) و زاهد سیار (روی زمین راه می رود).» ذوالنون مصری(رح) گفته است: ارواح انبیاء ـ علیهم السلام ـ در میدان معرفت دویدند؛ پس روح پر نور پیامبر ماﷺ از ارواح دیگر انبیاء ـ علیهم الصَّلوةُ و السَّلامُ ـ پیشی گرفت.

بدانکه معرفت، از فقر و محبت و توحید شریف تر و بالاتر است. زیرا که معرفت عبارت از استهلاک فی الله، به سبب فناء بودن او از نفس خود و از همه کاینات و از خدای تعالی و حتّی از احساس کردن به فناء می باشد؛ به خلاف فقر. چرا که ظاهر فقیر احتیاج او به چیزی را می رساند؛ پس در فقر، نوعی تشنگی به مشاهده است؛ امّا عارف از مشاهده سیراب و در مقام آن مدهوش می باشد. محبّ نیز مانند فقیر دارای احساسی است که از آن لذت می برد. چرا که محبّت استهلاک در لذّت مشاهده می باشد؛ زیرا محبّ (دوست دارنده) به سبب فناء بودن خود در مشاهده، در لذّت است پس او را احساس می باشد؛ ولی عارف اصلاً احساسی به وجود و به حالت ندارد. موحّد مانند فقیر است؛ او را احساس به توحید خود است ـ این بود خلاصه و چکیده آنچه در جامع الاصول فی الاولیاء است. ـ

وَمِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ « الْفِرَاسَةُ »

وَقِيْلَ : هِيَ مُطَالَعَةُ الْغُيُوْبِ بِنُوْرِ اطِّلَاعِ اللهِ تَعَالَى .

وَ اِلَى ذَلِكَ اَشَارَ النَّبِىُ ﷺ : اَلْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ تَعَالَى، وَ فِىْ رِوَايَةٍ : اتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّه' يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ تَعَالَى .[1]

وَ قِيْلَ : هِيَ خَاطِرٌ يَهْجُمُ عَلَى الْقَلْبِ فَيُفْنِىْ مَا يُضَادُّهُ

وَالْفِرَاسَةُ عَلَى حَسْبِ قُوَّةِ الْاِيْمَانِ ، فَمَنْ كَانَ اِيْمَانُه' اَقْوَى كَانَ اَحَدَّ فِرَاسَةً

وَ قِيْلَ : الْفِرَاسَةُ تَوَلَّدَتْ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِىْ﴾[2] فَمَنْ كَانَ حَظُّه' مِنْ ذَلِكَ النُّوْرِ اَتَمَّ كَانَتْ فِرَاسَتُه' اَحَدَّ وَاَصْدَقَ.

وَ قِيلَ : فِىْ قَوْلِهِ تَعَالَى :﴿اِنَّ فِىْ ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِيْنَ﴾[3] اَىْ لِلْمُتَفَرِّسِيْنَ .

وَ قِيْلَ فِىْ قَوْلِهِ تَعَالَى : ﴿اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ﴾[4] اَىْ مَيِّتَ الذِّهْنِ فَاَحْيَاهُ اللهُ تَعَالَى بِنُوْرِ الْفِرَاسَةِ ﴿وَ جَعَلْنَا لَه' نُوْرًا يَّمْشِىْ بِهِ﴾[5] اَىْ نُوْرَ التَّجَلِّىْ وَالْمُشَاهَدَةِ﴿كَمَنْ مَّثَلُه' فِى الظُّلُمَاتِ﴾[6] اَىْ كَمَنْ هُوَ غَافِلٌ بَيْنَ اَهْلِ الْغَفْلَةِ .

قَالَﷺ اِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُوْنَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ[7] .

۱- سنن ترمذی ج۵، ص۲۹۸
۲- سوره حجر جزء ۱۴ آیه ۲۹
۳- سوره حجر جزء ۱۴ آیه ۷۵
۴- سوره انعام جزء ۸ آیه ۱۲۲
۵- سوره انعام جزء ۸ آیه ۱۲۲
۶- سوره انعام جزء ۸ آیه ۱۲۲
۷- مجمع الزوائد ج۱۰، ۲۶۸

یکی دیگر از آن الفاظ فراست است که در لغت به معنای ثابت بودن و نظر کــردن است و در اصطلاح اهل حقیقت عبارت از مکاشفات یقیــن و بصیــرت قلب می باشد.

گفته شــده که آن مطالعه امور غیبی به وسیله نورِ مطلع کننده خدای تعالی می باشد.

نبی اکرمﷺ به آن اشاره فرمودند: «مؤمن با نور خدای تعالی نظر می کند» و در روایتی دیگر: «از بصیرت مؤمن بترسید چرا که او با نور خدای تعالی نظر می کند».

گفته شده که فراست خیالی است که بر دل هجــوم می آورد و هــر چه که ضدش باشد نابود می گرداند. بعضی گفته اند که فراست عبارت از انتشار انوار است که در قلوب تجلّی می کند.

فراســت مطابق قــوّت ایمانی است؛ پس هر کسی که ایمانش قــوی تر باشد؛ فراستش نیز تیزتر است.

و گفته شده که فراست از این قول خداوند پیدا شده که فرموده است:

﴿وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ﴾ «و دمیدم در او از روح خود» پس هر کس که بهره او از همان نور کامل تر باشد، فراست او تیزتر و صادق تر است.

﴿اِنَّ فِيْ ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِيْنَ﴾ و گفته شده در این قول خداوند نیز دلیل بر حقّانیت فراست می باشد؛ چرا که متوسمین به معنای متفرسین[1] نیز می باشد.

گفته شده در معنی قول خدای تعالی: ﴿اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ﴾ «هر کسی که مرده باشد، پس زنده گردانیدم او را.» یعنی دارای ذهن مرده ای باشد؛ پس زنده گردانید او را خدای تعالی به نور بینایی و فراست. ﴿وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوْرًا يَّمْشِيْ بِهِ﴾ «و برای او نوری قرار دادیم که به آن می رود.» یعنی نورانیّت تجلّی و مشاهده ﴿كَمَنْ مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ﴾ «مانــند کسی است که در تاریکی ها می باشد؟» یعنــی مانند کسی است که غافل می باشد در میان اهل غفلت؟ سرور کایناتﷺ فرمود: «خداوند متعال بندگانی دارد که مردم را به فراست می شناسند».

۱- انسانهای با فراست و دارای نور قلبی.

وَقَالَ الْكِرْمَانِيُّ رَحِمَهُ اللهُ: مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ الْمَحَارِمِ، وَاَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ، وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ الْمُرَاقَبَةِ، وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ، وَ عَوَّدَ نَفْسَهُ بِاَكْلِ الْحَلَالِ لَمْ تَخْطَأْ فِرَاسَتُهُ.

قِيْلَ :كَانَ الشَّافِعِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَحِمَهُمَا اللهُ تَعَالَى جَالِسَيْنِ فِى الْحَرَمِ ، فَدَخَلَ رَجُلٌ فَقَالَ مُحَمَّدٌ رَحِمَهُ اللهُ اَتَفَرَّسُ اَنَّهُ نَجَّارٌ. وَ قَالَ الْاِمَامُ الشَّافِعِيُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى: اِنَّهُ حَدَّادٌ، فَسَأَلَا . فَقَالَ: قَبْلَ هَذَا كُنْتُ حَدَّادًا وَ الْآنَ اَنَا نَجَّارٌ.

وَقَالَ اَبُوْسَعِيْدٍ الْخَرَّازُ رَحِمَهُ اللهُ : دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ ، فَرَأَيْتُ فَقِيْرًا يَسْأَلُ فَقُلْتُ فِيْ نَفْسِيْ: مِثْلُ هَذَا يَسْأَلُ . فَنَظَرَ اِلَيَّ ،

وَ قَالَ : اعْلَمُوْا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ ، فَاحْذَرُوْهُ . فَاسْتَغْفَرْتُ اللهَ فِى نَفْسِيْ، فَنَادَانِيْ وَ قَالَ لِيْ : هُوَ الَّذِيْ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ .

وَ قَالَ اَحْمَدُبْنُ عَاصِمٍ رَحِمَهُ اللهُ: جَالِسِ الصُّوْفِيَّةَ بِالصِّدْقِ ، فَاِنَّهُمْ جَوَاسِيْسُ الْقُلُوْبِ.

وَقَالَتْ خَيْرُالنِّسَاءِ: كُنْتُ جَالِسَةً فِيْ بَيْتِيْ ، فَوَ قَعَ لِيْ اَنَّ الْجُنَيْدَ رَحِمَهُ اللهُ بِالْبَابِ فَلَمْ اَخْرُجْ، فَوَقَعَ لِيْ ذَلِكَ ثَانِيًا ، فَخَرَجْتُ اِلَى الْبَابِ فَلَقِيْتُهُ،

فَقَالَ لِيْ: لِمَ لَمْ تَخْرُجْ مَعَ الْخَاطِرِ الْاَوَّلِ ؟

وَاعْلَمْ ! اَنَّ شَيْخِيْ وَاِمامِيْ قُطْبَ الْعَارِفِيْنَ وَالِدِيَ الْمَاجِدَ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ مِنَ الْمُتَفَرَّسِيْنَ الْكَامِلِيْنَ وَ حَدِيْدُ الْفِرَاسَةِ نِهَايَةَ الْحِدَّةِ .

علامه کرمانی(رح) گفته است: «هر کس که چشمهای خود را از نامحرمان ببندد و نفس خود را از شهوات حفظ کنـد و باطن خود را به دوام مراقبه و ظاهر خود را به پیروی سنت، آباد کند و نفس خود را به خوردن حلال عادت بدهد، هرگز فراست او خطا نمی کند.»

گفته شده که امام شافعی و امام محمد بن الحسن ــ رحمهم الله تعالی ــ هر دو در حرم شریف نشسته بودند که مردی داخل شد؛ امام محمد(رح) فرمود: «از روی فراست می دانم که این مرد نجّار است.» امام شافعی(رح) فرمود: «او آهنگر است.» پس از آن شخص در مورد شغلش سؤال کردند؛ گفت: «پیش از این آهنگر بودم و اکنون نجّارم.»

ابوسعید خراز(رح) گفـت: به مسجد داخل شدم، فقیـری را دیـدم که سؤال (گدایی) می کند. در دل خود گفتم: آیا شخصی مثل این هم باید گدایی کند! فقیر به من نگاهی کرد و گفت: «بدانید که خدای تعالی می داند آنچه را که در دلهای شما می باشد؛ پس از خدا حذر نمائید.» از خداوند تعالی در دل خود طلب بخشش نمودم. آن فقیر مرا صدا کرد و گفت: «اوست ذاتی که توبه را از بندگان خود قبول می کند.»

احمد بن عاصم(رح) گفت: «با صوفیان کرام با صداقت بنشین؛ چرا که آنها جستجو کننده دلها می باشند.»

خیر النساء ــ رحمها الله ــ گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم، که در دل من واقع گردید که حضرت جنید(رح) پشت درب خانه می باشد؛ بیرون نشدم. برای من همیـن خیال، بار دوم و سوم واقع شد؛ لذا به سوی در رفتم و حضرت جنید(رح) را ملاقات کردم. او به من گفت: «چرا با خاطرِ اول بیرون نشدی»؟

بدانکه شیخ و مرشد من، امام و قطب عارفین، پدر بزرگوارم ــ قدس الله سره ــ از متفرسان کامل بود و از فراست بالایی برخوردار بود. برخی از فراستش این بود که زمانی والد بزرگوارم در منطقه مشکان علیا (نام منطقه و جایی است) بودند و من نویسنده لاشیء، غوث محمد(رح) همراه او بودم؛ اراده کردم که یک کنیزی بخرم که در آنجا بود. پس در دل مردّد بودم که آیا این کنیـز را بخرم یا نه؟ از پدر خود ترسیـدم که به او بگویم. به فراست کامله خود آنچـه را که در دل من خطور

کرده بود، دانست. پس به من فرمود: «تو می خواهی که این کنیز را بخری؟» گفتم: «بلی» گفت: «نَخَر که هیچ خیری در این نیست».

و یکی دیگر از نمونه های فراستش این بود که شبی از شبهای ماه رمضان در وقت سحر پدر بزرگوارم با مسترشدین نشسته بودند. پس خطـور کرد در دل من که سؤال کنم از ایشان که مشایخ و مرشدان کبار ذکر نمـودند، وارد بودن فیض صفات فعلیه و ثبوتیه و شیونات ذاتیه و ذات مطلق را در فناء قلب و فناء روح و فناء سرّ و فناء اخفا یعنی ورود فیض صفات فعلیّه در فناء قلب و ورود فیض صفات ثبوتیه در فناء روح و ورود فیض شیونات ذاتیه در فناء سرّ و ورود فیض ذات مطلق در فنای اخفاء می باشد و نیز ذکر نموده اند ورود صفات فعلیّه را در ولایت صغری و ورود فیض صفات ثبوتیه را در ولایت کبری و ورود فیض شیونات ذاتیه را در ولایت علیاء و ورود فیض ذات بحت را در کمالات نبوت و غیر آن؛ در ذکر ورود فیوضات در دو موضع چه حکمت است؟

پس والد ماجد من به فراست کامله خود، به خاطره من که پنهان داشته بودم، دانست. لذا چهره مبارک خود را به سوی من گردانید و فرمود: حکمت در ذکر آنها در دو موضع این است که سالک مبتدی طاقت تحمّل ورود فیض الهی را کاملاً در یک مرتبه ندارد، پس مشایـخ برای ورود فیـض صفات و ذات دو موضـع، وضع نمودند؛ تا که انس و الفت به فیض الهی در موضع اول حاصل کند و برای فیض کامل سرمدی اهل گردد؛ تا از زمره عطایای الله تعالی گـردانیده شود. چنانچه گفته اند: «لَا یَحْمِـلُ عَطَایَا الْمَـلِكِ اِلَّا مَطَایَاهُ» «بخشـش های شاه را چیـزی جـز مـرکبانش نمی تواند بردارد.»

پس خـدای تعالی بر وی در موضـع دوم فیـض کامل به انـدازه استـعدادش می ریزد والّا چنانچه صفات و ذات تعالی غیـر متناهی می باشد، هم چنان ورود فیض صفات و ذات تعالی نا متناهی اند. فهم کن و از قاصرین مباش.

حاصل اینکه پدر بزرگوارم در جمیع اوقات در نهایت تیز بینی فراست بود. قسم به خدای تعالی است اگر در دل هـر یکـی از اهل محفلش از هر قشری که بودند، خطوری می گذشت، او فـی البداهه به توسط فراست باطنـی خود و ادراک

وجدانی خویــش، خیال خطــره هر یک را جداگانه می دانست. از این سبب برای نویسنده لاشیء (مولوی غوث محمــد رحمه الله) هــر وقتی که حالت و یا مطلبی واقع می شد، از ایشان زبانی و آشکار سؤال نمی کردم؛ بلکه نزد او می نشستم و مقصود خود را در دل می آوردم. ایشان در همان لحظه مقصــود مرا می دانست و مقصود و گره قلب مرا حل می نمــود و باز می کرد. بنابراین مقصودی که داشتم، برآورده می شد. این بود ادب و عادتی که همراه والد ماجد(رح) خود داشتم.

اگر در باب فراست نیاز بیشتری داشتید، رساله قشیریه و جامع الاصول را مطالعه فرمایید.

وَمِنْ ذَلِكَ الْأَلْفَاظِ «التَّصَوُّفُ»

تصـوف در اصــطلاح اهل حقیقت خُــوی گرفتن به اخلاق صــوفیه می باشد و توسّل به اوصاف آنها است تا فرد به سلک آنها در آید.

بعضی گفته اند که تصوّف مشتق از صوف(پشم) است؛ چنانچه در عرف گفته می شود: «تَصَوَّفَ الرَّجلُ» «مرد صوف پوشید» هرگاه که لباس پشمی را بپوشد؛ چون صوف به معنای پشم است. چون صوفیان غالباً لباسهایشان از پشم می باشد، لهذا صوفی گفته می شوند.

بعضی گفته اند مسمّی به صوفی از لحاظ نسبتشان به صفه مسجد رسول الله ﷺ و به سبب اخذ طریقتشان از اصحاب صفه می باشد.

بعضــی گفته اند صــوفی گفته می شوند به خاطــر صفاء باطــن آنها از اوصاف ذمیمه. مانند: کینه و کبر و بغض و عداوت و حسد و دیگر از صفات رذیله.

بعضــی گفته اند که لفظ صوفــی، مأخوذ از لفظ صف است چرا که صوفیان به سبب بلنــدی همتشان و اقبال آنها بر خداوند متعال با دلهای خویش و به سبب وقوف آنها با سرائر خود در حضور پروردگار در صف اول می باشند.

از ابو محمد جریر(رح) در مورد تصوّف سؤال شد، گفت: «تصوّف عاری شدن از هر خُلق و عادت پست و دخول در عادت خوب می باشد».

نیز گفت: تصوّف، مراقبه احوال و لزوم ادب است و گفته شده: مشغول شدن در هر وقت به آنچه که اَهَمّ است و گفته است: زینت تصوّف، فرمانبرداری حق را گویند. جنیـــد(رح) گفته است: «تصوّف این است که: حق تعالی، تو را، از خودت بمیراند و به خودش زنده گرداند.» نیز گفت: تصوّف، بودن مع الله است بدون هیچ تعلّق دنیوی در باطن».

نیــز گفــت: «تصــوّف ذکــر با اجتماع و وجد با استماع و عمل با اتّباع است.»

حضرت شبلی(رح) گفته است که: «تصوّف، جلوس مع الله است بدون اضطراب.»

ابوعلی رودباری(رح) گفت: «تصوّف دو زانو بودن بر در حبیب است، اگرچه تو را از خود طرد کند.» بعضی گفته اند: «تصوّف، دست فارغ و قلب طیّب است.» ابوسهیل صعلوکی(رح) گفته: «تصوّف اعراض از اعتراض است.»

بعضی گفته اند: «تصوف، انداختن جاه و رو سیاهی در دنیا و آخرت است.»

ابوعلی دقاق(رح) گفته است: «بهترین چیزی که گفته شده در معنای تصوّف آن است که: تصوّف، راهی است که صلاحیت ندارد مگر قومی که خداوند متعال نفسهایشان را از مزابل و ناپاکی ها پاکیزه نموده است.»

معروف کرخی(رح) گفته است: «تصوّف اخذ حقایق و نا امید بودن از آنچه که به دست خلایق می باشد، است.»

خلاصه همــه معانی تصوّف این است که تصوّف، عبارت از صدق دل و صدق توجه الی الله می باشد.

نویسنده (مولوی غوث محمد رحمه الله) ـ عفی عنه ـ وقتی که به طور خلاصه از بیان تصوّف فارغ شد می خواهد که شروع نماید گفتارهایی را که در بیان صوفی وارد شده اند.

قَالَ الْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللهُ : الصُّوْفِيُّ كَالْاَرْضِ يُطْرَحُ عَلَيْهَا قَبِيْحٌ ، وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا اِلَّا كُلُّ مَلِيْحٍ .

حضرت جنید بغدادی(رح) گفته است: «صوفی همانند زمین است که در روی آن، چیزهای پلیــد انداخته می شود و از آن جز چیــزهای نیک و مرغوب بیــرون نمی آید».

نیز گفته است: «صوفی مانند زمین است که او را هر نیکو کار و بدکار پایمال می کند و مانند ابر است که بر هر چیزی سایه می افکند و مانند باران است که هر چیزی را سیراب می کند».

حضرت سهل بن عبدالله(رح) گفته است: «صوفی کسی را می گویند که خون خود را هدر و دارایی خود را مباح می داند».

امام نووی(رح) گفته است: «صفـت صوفـی آرامش در وقت ناداری و ایثار نمودن و ترجیح دادن دیگران بر خود، در وقت دارائی است».

حضرت جنید(رح) فرمود: «هرگاه صوفی دیده شد که ثروتمند است، پس یقین کنید که باطنش خراب است».

حضرت شبلی(رح) گفته است: «صوفی از خلق منقطع است و غیر متصل به حق است؛ چنانچه خداوند متعال خطاب به حضرت موسی‌ؑ فرمود: ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾[1] «برگزیدم تو را برای خودم» یعنی: او را از غیر منقطع ساخت.

سپس فرمود: ﴿لَنْ تَرَانِي﴾[2] «مرا نمی بینی»

ابوتراب نخشبی(رح) گفته است: «صوفی را هیچ چیزی مکدر نمی سازد و با او هر چیز مصفّا می شود.» و نیز گفت: «صوفی ها اطفال اند در زیر پرورش حق.» و ابوالحسن(رح) گفته است: «صـوفی آن است که با واردات باشـد نه آنکه با اوراد باشد.»

ابوحمزه بغدادی(رح) گفته است: «علامت صوفی صادق، آن است که محتاج شود بعد از غناء و ذلیل شود بعد از عزت، و پوشیده و گمنام شود بعد از شهرت و نشان صوفی کاذب آن است که مستغنی شود بعد از فقر و عزیز گردد بعد از ذلت و مشهور شود بعد از اخفاء.»

۱- سوره طه جزء ۱۶ آیه ۴۱

۲- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۴۳

وَقَالَ الشَّيْخُ اَبُوالْحَسَنِ الشَاذِلِيُّ رَحِمَهُ اللهُ : لِلصُّوْفِيِّ اَرْبَعُ صِفَاتٍ : اَلتَّخَلُّقُ بِاَخْلَاقِ اللهِ، وَحُسْنُ الْمُجَاوَرَةِ لِاَوَامِرِ اللهِ تَعَالَى، وَ تَرْكُ الْاِنْتِصَارِ حَيَاءً مِنَ اللهِ تَعَالَى،وَمُلَازَمَةُ الْبِسَاطِ بِصِدْقِ الْفَنَاءِ مَعَ اللهِ تَعَالَى .

شیخ ابوالحسن شاذلی(رح) گفته است: برای صوفی چهار صفت می باشد:

۱ـ آراسته شدن به اخلاق خداوندی

۲ـ حسن موافقت و پیروی اوامر خدای تعالی

۳ـ ترک انتقام و کینه کشیدن بخاطر حیاء از خداوند

۴ـ لازم گرفتن بساط به صدق فناء مع الله تعالی .

سخنان زیادی دربارۀ صوفی گفته شده است که چون متن کتاب طولانی می شد نیاوردم.

وَ مِنْ ذَلِكَ الْاَلْفَاظِ «الْوِلَايَةُ»

از آن الفاظ ولایت است و آن عبارت از قیام بنده است با حق، و نیز قطع کردن منازل سلوک و حاصل کردن فناء قلب و فناء نفس در ولایت صغری و کبری و آرام گرفتن عناصر اربعه و اتصاف آنها به صفات نیکو در ولایت علیا و کمالات نبوت و تخلّق هئیت وحدانیه به اخلاق الله در کمالات رسالت و اولوالعزم تا که ترقی می کند به طرف دایره لاتعیّن، که این ولایت کامله می باشد؛ در این وقت کارهایش را خود حق ﷻ انجام می دهد تا که او را تا غایت مقام قرب و تمکین می رساند.

خدای تعالی دربارۀ اولیاء کرام فرموده است: ﴿اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾[1] **«آگاه باشید، همانا بر اولیاء خدا، هیچ ترسی و غم و اندوهی نیست.»**

۱- سوره یونس جزء ۱۱ آیه ۶۲

وَعَنْ عَائِشَةَ الصِّدِّيْقَةِ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا اَنَّ النَّبِیَّﷺ قَالَ : يَقُوْلُ اللهُ تَعَالَى: « مَنْ آذَى لِیْ وَلِیًّا فَقَدِ اسْتَحَلَّ مُحَارَبَتِیْ »[1].

از حضرت عایشه صدیقه ام المؤمنین ـ رضی الله تعالی عنها ـ روایت است که: نبی اکرمﷺ فرمودند که خداوند تعالی می فرماید: «کسی که به ولی و دوست من آزار رساند؛ بی شک جنگ و کارزار با من را حلال دانسته است».

قَالَ اَبُوالْقَاسِمِ الْقُشَيْرِیُّ رَحِمَهُ اللهُ : الْوَلِیُّ ضِدُّ الْعَدُوِّ.

ابوالقاسم قشیری(رح) گفته است که: ولیّ ضد دشمن است و در اصطلاح اهل حقیقت برای ولی دو معنی می باشد؛ یکی ولیّ بر وزن فعیل به معنای مفعول است؛ مانند قتیل و جریح که به معنای مقتول و مجروح می باشند و این کسی است که به کارهای او حق تعالی قیام می کند و او را از عصیان محفوظ می دارد و نمی گذارد نفس او را که در خذلان بیفتد تا که او را در کمالات رجال (مردان) می رساند. خداوند متعال گفته است: ﴿وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِيْنَ﴾[2] **«و او تعالی قیام می کند به کارهای نیکوکاران و صالحین.» پس ولی را یک لحظه به خودش وا نمی گذارد. بلکه حق‌ﷻ همین طور حال محبوبان و مرادان از اولیاء الله را متولی می شود.**

دوم فعیل مبالغه از فاعل است؛ مانند: لفظ کریم و علیم.

ولی آن است که قیام می کند به عبادت و طاعت خدای تعالی و ذکر آن. پس عبادت او همیشه و پی در پی است، به غیر اینکه در میان آنها گناهی از وی سر زند. این دو وصف، در ولی شرط می باشند. تا هنگامی که ولی موصوف به ولایت است، قیام او به حق خدای تعالی بنا بر کمال و استیفاء و دوام حفظ الهی او را در خوشی و ناخوشی واجب است.

۱- مجمع الزوائد ج۱۰، ص۲۹۶

۲- سوره اعراف جزء ۹ آیه ۱۹۶

وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِيِّ اَنْ يَكُوْنَ مَحْفُوْظًا كَمَا اَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِيِّ اَنْ يَكُوْنَ مَعْصُوْمًا.

وَالْفَرْقُ بَيْنَ الْعِصْمَةِ وَ الْحِفْظِ اَنَّ الْعِصْمَةَ تَمْنَعُ مِنْ جَوَازِ وُقُوْعِ الذَّنْبِ ، وَ الْحِفْظَ لَايَمْنَعُ مِنْهُ . وَ لِاَنَّ اللهَ تَعَالَى يَحْفَظُ مَنْ يَّشَاءُ ، وَ يَتْرُكُ مَنْ يَّشَاءُ ، لِاَنَّ الْاَوْلِيَاءَ لَا يَقْدَحُ ذُلَلُهُمْ وَ ذَنْبُهُمْ فِيْ قَوَاعِدِ الدِّيْنِ ، وَلَا يَخْرُجُوْنَ بِوُقُوْعِ الذَّنْبِ وَالْمَعْصِيَةِ مِنَ الْوِلَايَةِ .

وَالْمَعْصِيَةُ لَا تَمْنَعُ الْوَلِيَّ مِنَ الْوِلَايَةِ لِعَدَمِ فَرْضِ الْعِصْمَةِ فِى الْاَوْلِيَاءِ خُصُوْصًا اِذَا خَفِيَ اَمْرُ التَّوْبَةِ فِيْ كُلِّ مَرَّةٍ لِقَوْلِهِ تَعَالَى :﴿اِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ﴾[1] وَالتَّوَّابُ هُوَ الْكَثِيْرُ التَّوْبَةِ، وَ الْكَثِيْرُ التَّوْبَةِ هُوَ الْكَثِيْرُ الْمَعْصِيَةِ ، وَالْاِصْرَارُ اَمْرٌ خَفِيٌّ لِاَنَّه' نِيَّةُ الدَّوَامِ عَلَى الْمَعْصِيَةِ ، وَالنِّيَّاتُ اَفْعَالُ الْقُلُوْبِ فَلَا يَعْلَمُهَا اِلَّا عَلَّامُ الْغُيُوْبِ.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللهِ عِبَادًا يَغْبِطُهُمْ الْاَنْبِيَاءُ وَ الشُّهَدَاءُ . قِيْلَ: مَنْ هُمْ يَا رَسُوْلَ اللهِ؟لَعَلَّنَا نُحِبُّهُمْ![2]

قَالَ: هُمْ قَوْمٌ تَحَابُّوْا بِرَوْحِ اللهِ عَلَى غَيْرِ اَمْوَالٍ وَ اَنْسَابٍ،وُجُوْهُهُمْ نُوْرٌ، وَ هُمْ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُوْرٍ، لَا يَخَافُوْنَ اِذَا خَافَ النَّاسُ، وَ لَا يَحْزَنُوْنَ اِذَا حَزِنَ النَّاسُ،ثُمَّ تَلَا قَوْلَهَ تَعَالَى ﴿اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾

از شروط ولیّ یکی این است که «محفوظ» باشد؛ همانگونه که از شروط نبی این است که «معصوم» باشد.

فرق میان عصمت و حفظ این است که عصمت مانع وقــوع گناه می باشد و حفظ مانع از وقوع گناه نمی شود. دیگر اینکه خدای تعالی حفظ می کند هر کسی را که بخواهد و ترک می کند هر کسی را که بخواهد؛ چرا که لغزش و گناه اولیاء،

۱- سوره بقره جزء ۲ آیه ۲۲۲

۲- صحیح ابن حبان ج:۲ ص: ۳۳۲

باعث طعن و عیب در اصول دین نمی باشند و با سر زدن گناه و معصیت از آنها، از ولایت بیرون نمی گردند؛ همانگونه که در حدیقه الندیه گفته است:

معصیت ولــی را از ولایت منــع نمی کنــد. چرا که عصمت برای اولیاء فرض نمی باشد؛ علی الخصوص، چون توبه در هر مرتبه مخفی است. همانگونه که خدای تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ﴾ «خدای تعالی توبه کنندگان را بسیار دوست می دارد.» «توّاب» صیغه مبالغه به معنای کثیر التوبه است و کثیر التوبه، کسی است که قبلاً کثیر المعصیه باشد.

اما اصرار همیشگی نیز امری مخفی و پوشیده است؛ زیرا که اصرار نیّت دوام بر معصیت می باشــد و نیّات از جمله افعال دلهاست که آن را کســی جز خداوند عالم الغیب نمی داند. ــ اگر توضیح بیشتری خواستید به کتاب حجة السالکین مراجعه کنید ــ.

نبی اکرمﷺ فرمودند: یقیناً بعضی از بندگان خداوند، کسانی اند که پیامبران و شهیدان، بر آنها غبطه می خورند. گفته شد: آنها چه کسانی هستند یا رسول الله که آنها را دوست داشته باشیم؟

فرمود: «قومی هستند که با هم محبت می کننــد خاص برای رحمــت خدای تعالــی نه به خاطــر اموال و یا قرابت خویشی؛ چهره هایشان منوّر و بر منبرهای نورانی[در روز قیامــت] می باشند. آن گاه که مردم می ترسند آنها نمی ترسند و غمگین نمی شوند؛ آن زمانی که مردم غمگین می گردند.»

پس آیه کریمه را تلاوت فرمود: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾ «آگاه باشید، همانا اولیای خدا نه ترسی است بر آنها و نه آنها غمگین می شوند.»

اهل حقیقت گفتــه اند: سبب انتفاء (نفــی) خوف و حزن از آنها این است که خوف، از انتظار اتفاق افتادن امری ناپسند و یا از دست دادن چیزی دوست داشتنی در آینده است. حزن تعلّق به گذشته دارد؛ در حالی که ولیّ، ابوالوقت یا ابن الوقت خود می باشد. پس او را ماضی(گذشته) و مستقبل(آینده) نباشد؛ لذا از این سبب گفت که: او را حزن و خوف و رجاء نیست. دلیل دیگر اینکه حزن، از حرفه و کسب

وقت می باشد؛ و هر که در روشنی و رضامندی، ملبوس رداء موافقت باشد، چگونه او غمگین گردد.

خدای تعالی فرموده است: ﴿اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾

و گفته شده که علامت ولیّ این است که نفس خود را به چشم ذلت نگاه کند؛ در حالیکه از سقوط خود از مرتبه ای که در آن می باشد، بترسد و اینکه به کراماتی که از دست او ظاهر می شوند، اعتماد نکند و به آنها فریفته نگردد. نیز گفته شده که علامت ولیّ سه چیز می باشد: اول آنکه همت او خاص برای خدای تعالی بوده و گریزان به سوی خداوند و مشغولیت او یاد حق باشد. یحیـــی ابن معاذ رازی(رح) گفته است: ولی، ریحان خوشبوی الهی در زمین است که او را صدیقین استشمام می کنند؛ پس بوی خوش وی به دلهای شان می رسد. لذا به سبب آن بوی خوش به سوی مولای خود مشتاق می گردند و بر عبادتشان مطابق درجات اخلاق خود می افزایند.

قَالَ اَبُوْ يَزِيْدَ الْبِسْطَامِيُّ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ : اَوْلِيَاءُ اللهِ عَرَائِسُ اللهِ تَعَالَى ، وَلَا يَرَى العَرَائِسَ اِلَّا الْمَحْرَمُوْنَ فَهُمْ مَخْدُوْرُوْنَ عِنْدَهُ فِي حِجَابِ الْاِنْسِ لَا يَرَاهُمْ اَحَدٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

وَ قَالَ اَبُوْيَزِيْدَ رَحِمَهُ اللهُ : حُظُوْظُ الْاَوْلِيَاءِ مَعَ تَبَايُنِهَا مِنْ اَرْبَعَةِ اَسْمَاءَ: اَلْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ. فَمَنْ فَنِيَ عَنْهَا بَعْدَ مُلَابَسَتِهَا فَهُوَ الْكَامِلُ التَّامُّ،فَمَنْ كَانَ حَظُّهُ مِنِ اسْمِهِ الظَّاهِرِ لَاحَظَ عَجَائِبَ قُدْرَتِهِ، وَمَنْ كَانَ حَظُّهُ مِنِ اسْمِهِ الْبَاطِنِ لَاحَظَ مَاجَرَى فِي السَّرَائِرِ مِنْ اَنْوَارِهِ، وَ مَنْ كَانَ حَظُّهُ مِنِ اسْمِهِ الْاَوَّلِ كَانَ شُغْلُهُ بِمَا سَبَقَ ، وَمَنْ كَانَ حَظُّهُ مِنِ اسْمِهِ الْآخِرِ كَانَ مُرْتَبِطًا بِمَا يَسْتَقْبِلُ،وَكُلٌّ يُكَاشِفُ عَلَى قَدْرِ طَاقَتِهِ وَ طَاعَتِهِ اِلَّا مَنْ تَوَلَّاهُ اللهُ تَعَالَى بِبِرِّهِ، وَ قَامَ عَنْهُ بِنَفْسِهِ

ابویزید بسطامی(رح) گفته است: «اولیاء الله مانند نو عروسانی از طرف خدای تعالی هستند و نو عروسان را مگر محرمها نمی بینند. پس اولیاء نزد او تعالی در حجاب انس پوشیده می باشند؛ کسی آنان را در دنیا و آخرت نمی بیند».

نصر آبادی(رح) گفته است: «اولیاء با زبانهایشان سؤال نمی کنند؛ مسلماً سؤال آنان پژمردگی و گمنامی و عاجزی در باطن هایشان در مسیر جریان تقدیر و رضامندی به آنچه که حق متعال بر آنها جاری می سازد، می باشد. اکثر اعمالشان با دلهایشان می باشد؛ چرا که قلوب محل نظر پروردگار است و نیز اعمال دلها از اعمال جوارح مهم تر می باشند.

گفته شده است که: نهایت اولیاء کرام، بدایت انبیاء ـ علیهم السلام ـ است. یحیی بن معاذ(رح) گفت: «ولیّ آن است که نه ریا کاری می کند و نه منافقت، و کمتر صدیقی است که دارای این صفت باشد.» سهل بن عبدالله(رح) گفته است: «ولیّ کسی است که افعال او یکی بعد از دیگری بر مبنای موافقت باشد.» ابویزید(رح) گفته است: «بهره های اولیاء با وجود تفاوتشان، از چهار اسم خداوند سرچشمه می گیرد، «اول»، «آخر»، «ظاهر» و «باطن»؛ پس هر کسی که فنا شد بعد از اینکه به آنها متلبّس گردید، او کامل و تام است. بنابراین هر کسی که حظّ(بهره) او از اسم «ظاهر» خدای تعالی باشد، عجایب قدرت او را ملاحظه می کند و هر کسی که حظّ او اسم «باطن» خدای متعال باشد، آنچه که در سرائر از انوارش می گذرد، ملاحظه می کند و هر کسی که حظّ او از نام «اوّل» او تعالی باشد، مشغولیتش به آنچه که گذشته است، می باشد. هر کس که حظّ او از نام «آخر» خدای تعالی باشد، به آنچه که در آینده می آید، مرتبط می شود. هر یک از این گروه به اندازه طاقت و طاعت خود مکاشفه حاصل می کنند؛ مگر کسی که خدای تعالی امور او را با لطف و کرم خود به عهده گرفته است.» قشیری(رح) می گوید که ابویزید(رح) به این اشاره کرده است که: خواص از تمام این اقسام بالا رفته اند؛ نه عواقب در یادشان است و نه سوابق در فکر آنها و نه حوادث در سرائرشان می باشد و نیز اصحاب حقایق از صفات مخلوقات، محو می باشند. خدای تعالی فرموده است: ﴿وَ تَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّ هُمْ رُقُوْدٌ﴾[1] «ای رسول خداﷺ خیال می کنی اصحاب کهف بیدارند در حالی که خوابند.»

۱- سوره کهف جزء ۱۵ آیه ۱۸

وَ قَالَ اَبُوْعَلِیِّ الْجُوْزْجَانِیُّ رَحِمَهُ اللهُ : الْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ فِی حَالِهِ ، الْبَاقِیْ فِیْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ ﷻ.

قَالَ فِی« شَرْحِ الْعَقَائِدِ»[1]: وَ الْوَلِیُّ هُوَ الْعَارِفُ بِاللهِ تَعَالَی وَ صِفَاتِهِ ، حَسْبَ مَا يُمْكِنُ الْمُوَاظِبُ عَلَی الطَّاعَاتِ ، وَ الْمُتَجَنِّبُ عَنِ الْمَعَاصِیْ، وَالْمُعْرِضُ عَنِ الْاِنْهِمَاكِ فِی اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ .

ابوعلی جوزجانی(رح) گفت: ولیّ آن است که از حال خود فانی و در مشاهده حقﷻ باقی باشد.

خراز(رح) گفته است: هرگاه خداوند متعال بخواهد کسی را ولیّ بگرداند، درِ ذکر خود را بر وی می گشاید؛ چون از ذکر لذت حاصل کند، درِ قرب را بر رویش می گشاید. سپس او را به طرف مجالس اُنس بالا می برد و بعد او را بر کرسی توحید می نشاند؛ پس از آن حجاب را از وی بر می دارد و او را به دار «فردانیّت» داخل می کند و پرده های جلال و عظمت را برایش می گشاید. بنابراین هرگاه بصیرتش بر جلال و عظمت خدا بیفتد، بی خود می شود. در این هنگام بنده فانی می گردد و در حفظ خداوند متعال واقع می شود و از ادّعاهای نفس خود نجات پیدا می کند و ولیّ می گردد.

در شرح عقائد آمده است: ولی، کسی است که بر حسب امکان، خداوند و صفات او را می شناسد و بر طاعات مواظبت کرده و از معاصی اجتناب می کند و در لذات و شهوات غوطه ور نمی شود.

ولی بر سه قسم است: ولي ناقص، ولي كامل، ولي كامل و مكمل.

ولی ناقص آن است که طریقت را تا دایره ولایت صغری پیموده است. پس از فیض صفات فعلیه بهره مند گردیده و برای او فناء قلب حاصل گشته است که در

۱- شرح العقائد ص۲۲۶

این وقت در زمره اولیاء ناقص محسوب می گردد. بنابراین ولایت او به ولایت صغری همانکه ولایت اولیاء است، نامیده شده است.

آنچه بعضی مشایخ و پیران گفته اند مبنی بر اینکه جایز است ولیّ، ولیّ باشد، سپس ولایت او باطل گردد در همین دایره صورت می گیرد؛ اما کسانی که سیر سلوک را محصــور در اسم ذات و نفی و اثبات می دانند و تا دایره ولایت صغــری نرسیده اند، در زمــره اولیاء ناقــص محسوب نمی گــردند، بلکه از زمــره سالکان مبتدی اند؛ بنابراین اطلاق نام ولایت[خاصه] بر آنها صحیح نمی شود.

اما ولیّ کامل کسی است که طریقت را تا دایره ولایت کبری پیموده است؛ پس از فیض اسماء و صفات ثبوتیه بهره مند گردیده و برای او فناء نفس حاصل گشته است؛ که در این هنگام در زمره اولیاء کامل محسوب می شود؛ لذا ولایت او به ولایت کبــری که همان ولایت انبیاء ــ علیهم السلام ــ می باشد، نامیــده شده است.

اما آنچه بعضی مشایخ گفته اند مبنی بر اینکه جایز نیست ولیّ، ولیّ باشد سپس ولایت آن باطل گردد. در همین دایره ولایت کبری و در دایره ولایت علیا و دیگر دوایر تا دایره لاتَعَیُّن است.

اَمّا ولی کامل و مکمل کسی است که طریقت را تا دایره ولایت علیا طی نموده است؛ در نتیجه خداوند او را از فیض شیونات ذاتیه بهره مند گردانــده و برای او متّصف بودن عناصر سه گانه بجز عنصر ترابی به اوصاف حمیده حاصل گشته است. پس در این هنگام در زمــره اولیاء کامل و مکمل شمــرده می شود و به این سبب ولایت او را، «ولایت علیا» نامیده که همان ولایت ملاء الاعلی می باشد.

وَ اخْتَلَفَ اَهْلُ الْحَقِيْقَةِ هَلْ يَجُوْزُ اَنْ يَعْلَمَ الْوَلِىُّ اَنَّه ُوَلِىٌّ اَمْ لَا ؟

قَالَ بَعْضُهُمْ : لَايَجُوْزُ.

اهل حقیقت درباره اینکه: آیا جایــز اســت ولیّ بداند که او ولیّ اســت یا نه؟ اختلاف نظر دارند. بعضی گفته اند که جایز نیست؛ زیرا که ولی تا زمانی که از ولی بودن خود آگاه نباشد نفس خود را عین حقارت و ذلت می بیند و اگر برای او چیزی از کرامات ظاهــر گردد، می ترسد از اینکه این آزمایشی از جانب خداوند متعال برایش باشد؛ چرا که اصل، عاقبت و خاتمه است که آن مجهول و نامعلوم می باشد؛ چه بسا فردی که حالش بر عکس شده و آخر کارش(زندگی اش) با آغاز آن کاملاً متفاوت است. بنابراین ولیّ همیشه احساس ترس می کند از اینکه مبادا از آنچه که او در آن است سقوط کند و یا عاقبت او بر خلاف حال او باشد. این دسته، وفاء مِآل را از جمله شروط ولایت می شمارند و به همین تحقیق و تفصیل جمع زیادی از شیوخ این طایفه و جماعتی دیگر که از ایشان حساب نمی شوند، عقیده دارند.
ـ در قشیری چنین آمده است ـ.

از جمله این کسان مجدد و منور الف ثانی(رح) و صاحب ترجمه عوارف(رح) می باشــد این دو بزرگوار می گوینــد: کسی که بداند که او ولیّ است، این دانستن برایش کرامتــی است که خداونــد متعال برای او به دلیل ضعیــف بودن عقیــده و سستی یقین او می دهد. پس خداوند متعال به سبب همیــن کرامت و آگاهی او به ولایت خود، یقین او را قوی می گرداند و عقیده او را سخت و محکم می کند. در حالی که هر کسی که خداوند متعال یقین او را قوی گردانده و عقیده او را در ازل سخت و محکم نموده است، هیچ حاجتی او را به کرامت و به دانستنش که آیا ولیّ است یا نه، نیست.

بعضی از آنها گفته اند جایز است که بداند او ولیّ است به وسیله اطلاع دادن خدای تعالی به او بر عاقبت امرش و دوام حال او به طریق کرامت. دلیل این امر، وعده به بهشت می باشد؛ پس رسول الله ﷺ را تصدیق کردند و سلامتی عاقبت خود را دانستند و آن نقصی در حالشان وارد نکرد. شیخ ابوعلی دقاق(رح) نیز بر همین عقیده است و نزد او از شروط ثبوت ولایت در حال، وفا در مآل نیست.

فَاِنْ قِيْلَ : فَهَلْ يَكُوْنُ الْوَلِيُّ مَعْصُوْمًا؟

قِيْلَ : اَمَّا وُجُوْبًا كَمَا يُقَالُ فِيْ حَقِّ الْاَنْبِيَاءِ فَلَا.

اگر سؤال شود که آیا ولیّ، معصوم است؟

گفته شده: «ولیّ» همانطور که عصمت برای انبیاء کرام ـ علیهم السلام ـ امری واجب است، معصوم نبوده، ولی از انجام گناه محفوظ می باشد تا مصرّ بر گناه نباشد.

به ابویزید(رح) گفته شد: آیا عارف نافرمانی می کند؟ در جواب گفت:

﴿وَ كَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَّقْدُوْرًا﴾[1] **«امر خداوند متعال تقدیری حتمی است.»**

اگر گفته شود آیا از اولیاء کرام ترس ساقط می گردد؟ می گوییم: از اولیاء ترس ساقط نمی گردد؛ بلکه بر اکابر اولیاء غالب می شود و اگر از بعضی اولیاء زائل گردد، این بی نهایت نادر است؛ لیکن هیبت از اولیاء کرام ابداً جدا نمی شود.

سری سقطی(رح) می گوید: «اگر شخصی در باغی وارد شود که در آن درختان بسیاری باشد و بر هر درختی پرنده ای که به او با زبان فصیح بگوید: السلام علیک یا ولیّ الله، اگر نترسد که مبادا این امتحان باشد، مسلماً این شخص فریب خورده است». امثال این حکایات بسیار است.

اگر کسی بپرسد: چه چیزی بر ولی در حال هوشیاری و بیداری او غالب است؟

در جواب می گوییم: صداقت و راستی او در اداء حقوق حقﷻ، مهربانی و شفقت بر خلق خدا در تمامی احوال خود، گستردگی رحمت او برای تمام مخلوقات، دوام تحمل او از آنان با حسن خُلق، طلب احسان از خداوند برای آنها بدون التماس آنها، همت گماشتن به نجات خلق و ترک انتقام از ایشان، پرهیز کردن از احساس کینه از مردم همراه نگهداری نفس خود از اموال آنان، ترک طمع بطور کلی، بستن زبان خود از بدگویی درباره آنها، چشم پوشی و تظاهر به ندیدن بدی هایشان و اینکه دشمن هیچ کس در دنیا و آخرت نباشد ـ همچنان ذکر شده در قشیری ـ.

۱- سوره احزاب جزء ۲۲ آیه ۳۸

وَ اَمَّا كَرَامَاتُ الْاَوْلِيَاءِ فَهِيَ مَا يُكْرِمُهُمُ اللهُ تَعَالَى بِهِ مِنَ الْاُمُوْرِ الْخَارِقَةِ لِلْعَادَةِ.

اما کرامات اولیاء اموری خارق العاده است که خداوند متعال بوسیله آن، آنها را مورد اکرام قرار می دهد.

وقوع کرامت نزد اهل سنت و جماعت از اهل علم و معرفت، بر خلاف معتزله جایز و ثابت است.

ابو شکور در تمهید خود از معتزلیان نقل کـرده است که جایز نیست، از ولیّ کرامتی صادر شود که خارج از طبیعت و نقض کننده عادت باشد؛ چرا که این کرامت، شبیه معجزه است که در این صورت، شک و تردید در مورد تشخیص میان ولیّ و نبی قبل از ادّعای نبوت، ایجاد می شود و نبی از غیر نبی متمایز نمی گردد.

اکثر فقهاء از اهل سنت و جماعت کرامت را جایز دانسته اند؛ چرا که شبهه در معجـزه ایجاد نمی کند. بلـکه آن دلیل بر صحـت نبوّت است؛ زیـرا کرامـت ولی، معجزه ای برای نبی ای است که آن ولی از امت اوست؛ چرا که ایمان به نبی و عدم ادّعای نبوت، شرط حصول ولایت است. تا جایی که اگر همین ولی استقلال به نفس خود و عدم متابعت نبی را ادّعا نمود، هرگز ولی نیست؛ بلکه زندیق است و هیچ کرامتی به دست او ظاهر نمی شود.

در نظم الفرائد حاشیه شرح العقائد نیز چنین آمده است.

در شـرح العقائد آمـده است: کرامات اولیاء حق است. پس کرامت به طریق نقض عادت برای ولی ظاهر می گردد. مانند: پیمودن مسافت طولانی در مدت کوتاه و آوردن تخت بلقیس توسط یکی از پیروان حضرت سلیمان علیه السلام ـ که بنا بر مشهور، آصف بن برخیا بود ـ، قبل از یک چشم بر هم زدن با وجود دوری مسافت و مانند آماده شدن غذا و نوشیدنی و لباس موقع نیاز. چنانچه درباره حضرت مریم بود:

﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَ هَا رِزْقًا قَالَ اَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ﴾[1] **«هرگاه زکریا نزد مریم در محراب وارد می شد، در نزدش رزقی می دید؛ گفت: چگـونه ایـن برای تو [آماده و آورده شـده] است؟ مـریم گفت: آن از نزد خداست.»**

۱- سوره آل عمران جزء ۳ آیه ۳۷

و نیز رفتن بر روی آب چنانچه از بسیاری از اولیاء نقل گردیده است و پرواز در هوا چنانچه از حضرت جعفر بن ابی طالبﷺ و لقمان سرخسی و غیر اینها نقل شده است.

كَمَا قَالَ النَّبِیُّ ﷺ : رَأَیْتُ جَعْفَرًا یَطِیْرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِی الْجَنَّةِ. [۱]

نبی اکرمﷺ فرمودند: «جعفر بن ابی‌طالبﷺ را دیدم در حالی که با فرشتگان در جنّت پرواز می کرد» و مانند سخن گفتن حیوانات و موجودات بی جان.

اما سخن گفتن موجود بی جان مانند آنچه روایت گردیده است از کاسه ای که در حضـــور سلمان فارسیﷺ و ابی الدرداءﷺ تسبیح گفت و هر دو تسبیح آن را شنیدند.

اما سخن گفتن حیوانات مانند سخن گفتن سگ با اصحاب کهف و همانگونه که از نبی اکرمﷺ روایت شده است: «مردی گاوی را در حالی که بار بر آن نهاده بود، می راند؛ ناگهان گاو به او گفت: من برای بار بردن خلق نشده ام؛ بلکه برای زراعت و نرم کردن زمین خلق گردیده ام.»

مردم گفتند: «سبحان الله، گاو حــرف می زنــد» پیامبرخداﷺ فرمود: «به این داستان ایمان آورده ام.» [۲]

نیــز مانند دیدن حضــرت عمــر فاروقﷺ لشکر خود را در نهاوند در حالی که خود بر منبر در شهر مدینه منوره نشسته بود، تا این که امیر لشکر را ندا کرد «یا سارية الجبل، الجبل» که او را از پشت کوه به دلیل کمین گرفتن دشمن در آنجا، بر حذر داشت. ساریه نیز کلام فاروقﷺ را با وجود دوری مسافت شنید.

مانند حضرت خالدﷺ که «زهر» را آشامید، بدون اینکه از آن آسیبی ببیند و مانند رود نیل که به سبب نامهٔ فاروق اعظمﷺ جاری شد.

امثال ایــن بیشتر از آن است که شمــرده شــود و از آن جمله تعمیر دیوار به دست خضــرﷺ و غیــر آن از چیــزهای شگفت آور که او می دانست و بر حضرت

۱- سنن ترمذی ج۵، ص۶۵۴

۲- صحیح البخاری ج۳، ص۱۲۸۰

موســی ـ عَلَـی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْـهِ الصَّـلَوةُ و السَّـلَامُ ـ پوشیــده بود؛ همه اینها از جمله چیزهایی هستند که بر خلاف عادت می باشند. این اعمال مختص به خضر علیه السلام بود؛ در حالی که او نبی نبود، امّا ولیّ بود.

از جمله آنچه که در اثبات کرامت اولیاء از احادیث صحیح آمده است که:

عَنِ النَّبِیِّ ﷺ اَنَّهُ قَالَ : لَمْ یَتَکَلَّمْ فِی الْمَهْدِ اِلَّا ثَلَاثَةٌ ، عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ، وَ صَبِیٌّ فِیْ زَمَنِ جُرَیْجٍ الرَّاهِبِ ، وَ صَبِیٌّ آخَرُ.[1]

پیامبــر خدا ﷺ فرمــود: «فقط سه شخــص در گهواره سخن گفته اند: حضرت عیسی بن مریم ـ علیهما السلام ـ و کودکی در زمان جریج راهب و کودکی دیگر».
اما عیسی علیه السلام داستانش معلوم است.

و اما قصه کودک زمان جریج، گویند جریج مردی عابد بود که در زمانهای گذشته در قوم بنی اسرائیل می زیست که خدای تعالی را در صومعه خود عبادت می کرد و او مادری داشت. روزی در حالی که او به عبادت ایستاده بود، مادرش نزد او آمد و ندا کرد: یا جریج؛ امّا او به دلیل مشغول بودن به عبادت خود، جواب نداد. پس مادرش گفت: خداوند تعالی تو را به مؤسات (یعنی زنی زانیه) مبتلا بگرداند. در بنی اسرائیل زنی زناکار بود. گفت جریج را به فتنه می اندازم تا که زنا کند.

لذا زن زناکار نزد جریج آمد امّا نتوانست کاری از پیش ببرد و در آنجا چوپانی بود که در شبها به صومعه او پناه می برد؛ پس چوپان آن زن را گرفت و با او در صومعه جریج هم بستر شد که بر اثر آن، زن حامله شد. مردم آن شهر زنا را بسیار ناپسند می دانستند و هنگامی که حال زن آشکار شد و وضع حمل نمود، پادشاه با خبر شد که زنی به سبب زنا، فرزندی آورده است.

لذا زن را طلبید و گفت: این فرزند را چگونه حامله شده ای؟ گفت: از جریج راهب که با من زنا کرده است. بنابراین پادشاه خدمتکاران خود را نزد او فرستاد؛ در حالی که او به عبادت ایستاده بود، صدایش زدند؛ امّا او جواب نداد تا اینکه با بیل و کلنگ آمدند و صومعۀ او را خراب کردند و او را اسیــر کــرده نزد پادشاه آوردند.

۱- صحیح البخاری ج۳، ص۱۲۶۸ و صحیح ابن حبان ج۱۴، ص۴۱۲

پادشاه به او گفت: تو خود را عابد گردانیده ای در حالی که حرمت مردم را زیر پای می گذاری و عملی را انجام می دهی که برای تو حلال نیست؟ جریج گفت: چه کرده ام؟ گفت: تو با فلان زن زنا کـرده ای! گفت: نکـرده ام. حرف او را تصـدیق ننمودند. پس او بر پاکی خود قسم خورد. ولی آنان او را تصدیق نکردند.

جریج گفت: مرا نزد مادرم ببرید. پس او را نزد مادرش بردند. گفت: مادر، تو به پیشگاه خداوند بر علیه من دعا کـردی و او دعای تو را اجابت فرمود؛ پس به درگاه او در حق من دعا کن که این مصیبت را به برکت دعای تو از من دور کنـد. مادرش گفت: «بار خدایا! اگر جریج را به دعای من مؤاخذه نموده ای پس این بلا را از او دور کن».

جریج نزد پادشاه آمد و گفت: کودک کجا است؟ زن و کودک را آوردند و از زن سؤال نمودند. زن گفت: بلی همین مرد است که این عمل را با من مرتکب شده است. جریج دست خود را بر سر کودک نهاد و گفـت: به حقّ آن ذاتـی که تو را آفریده است، به من خبر ده که پدر تو کیست؟

کودک به اذن خدای تعالی سخـن گفت که پدر من، فلان چوپان است. آنگاه که زن شنید، به حقیقت اعتـراف نمـود و گفت: تو راست می گویی و مـن دروغ می گویم و این کار را با من، فلان چوپان کرده است. بنابراین پادشاه از جریج راهب معذرت خواست و به او گفت: به من اجازه بده که صومعهٔ تو را با طلا بنا کنم. گفت نه. گفت با نقره. گفت: نه؛ ولی با گِل بسازید، همانطور که بود.

اما قصه کودک دیگر این است که زنی همراه کودک خود بود در حالی که او را شیـر می داد. ناگهان از کنارش جوان خوش چهـره ای که صاحب لباس تمیـز و مرتب و زیبا بود، گذشت.

پس زن گفت: بار خدایا پسر مرا مانند این بگردان! کودک گفت: بار خدایا مرا مانند او مگـردان! پس مادرش به او گفـت: چرا؟ پسر گفـت: این جبار است؛ یعنی ظالمی است از ظالمان.

سپس از کنار او زنی که می گفتند او دزد و زناکار است، گذشت. زن گفـت: پروردگارا، پسر مرا مانند این زن قرار مده! پسـر گفت: نه، خدایا مرا مانند این بگردان! چرا که این زن نه زنا کرده و نه دزدی نموده است.

از جمله كراماتی كه در احاديث آمده، حديث غار است؛ چنانچه گشوده شدن درِ غار به سبب دعا كردن همان سه نفر بعد از قرار گرفتن صخره بر در آن، مشهور است و چون طولانی بود به دليل اختصار آن را شرح نداديم.

حقيقتاً از صحابه و تابعين و كسانی كه بعد از آنها بودند، كرامات به اندازه ای به وقوع پيوسته كه به حدّ شهرت رسيده است و حال آنكه درباره آن كتابهای بسياری نيز نوشته شده است . ـ چنانچه در قشيری چنين آمده است ـ .

قَالَ فِي شَرْحِ الْعَقَائِدِ: وَ الدَّلِيْلُ عَلَى حَقِيْقَةِ الْكَرَامَةِ مَا تَوَاتَرَ مِنْ كَثِيْرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ رضي الله عنهم وَ مِنْ بَعْدِهِمْ بِحَيْثُ لَا يُمْكِنُ اِنْكَارُه[1].

در شرح عقائد آمده است: دليل بر حقانيت كرامت آن است كه بطور متواتر از بسياری صحابه كرام ـ رضوان الله عليهم اجمعين ـ و كسانی كه بعد آنها بودند روايت گرديده است؛ به نحوی كه انكار كردن آن ممكن نيست. خصوصاً امر مشترک آن؛ اگر چه تفاصيل آن «آحاد» باشد.

نيز قرآن مجيد از ظاهر شدن كرامت از حضرت مريم و از صاحب سليمان عليه السلام كه آصف بن برخيا بود، سخن می گويد.

بعد از ثبوت وقوع كرامت هيچ حاجتی به اثبات جواز آن نيست؛ در حالی كه دلايل بر اثبات جواز كرامت اولياء بسيار زياد می باشد و من از ذكر آن بخاطر پرهيز از طولانی شدن خودداری نمودم.

۱- شرح العقائد ص ۲۲۶

اِذَا عَلِمْتَ هَذَا فَاعْلَمْ ! اَنَّ الْخَوَارِقَ النَّاقِضَةَ لِلْعَادَةِ عَلَى سِتَّةِ اَقْسَامٍ :

اَلْقِسْمُ الْاَوَّلُ ؛ الْمُعْجِزَةُ ، وَ هُوَ مَأْخُوْذٌ مِنَ الْعَجْزِ بِالْفَتْحِ ، مُقَابِلُ الْقُدْرَةِ ، وَ اَصْلُ الْاِعْجَازِ اِثْبَاتُ الْعَجْزِ. ثُمَّ جُعِلَتِ الْمُعْجِزَةُ اسْمًا لِمَا هُوَ سَبَبُ اِظْهَارِ الْعَجْزِ. وَالْقِسْمُ الثَّانِى ؛ الْاِرْهَاصُ. اَلْقِسْمُ الثَّالِثُ ؛ اَلْكَرَامَةُ .

هرگاه این را دانستی پس بدانکه اعمال نقض کننده عادت (اعمال خارق العاده) بر شش قسم می باشند: قسم اول «معجزه» است و معجزه مأخوذ از لفظ «عجز» با فتحه «عین» می باشد که مقابل قدرت است و اصل اعجاز، اثبات عجز است. پس معجزه نامی برای آنچه که سبب اظهار عجز می باشد، قرار گرفت و لفظ «تاء» برای نقل از وصفیت به اسمیت می باشد. اما مطابق عرف شارع معجزه عبارت از امر خارق العاده ای است که به دست مدّعی نبوت برای اظهار صدق ادّعایش آشکار می شود. قسم دوم «ارهاص» است که عبارت است از امر خارق العاده ای که از نبی قبل از زمان بعثت و نبوت او آشکار می شود. مانند: سلام دادن سنگهای مکه بر سیّد ما و نبی ما محمد مصطفیﷺ قبل از نبوتش؛ چنانچه حضرت جابرؓ روایت کرده است. گفته شده است: ارهاص، در اصل محکم کردن بنا با سنگ و غیر آن می باشد. علامه حلبی(رح) گفت: ارهاص مأخوذ از «أُرْهِصَتِ الْحَائِطُ اِذَا أُسِّسَ» (دیوار بنا شد) هرگاه دیوار بنیان گذاری شود، می باشد؛ زیرا این خارق العاده در حکم تأسیس نبوت و محکم نمودن رسالت است. قسمت سوم «کرامت» است؛ تعریف کرامت قبلاً گذشت و گویند کرامت عبارت است از امری خارق العاده که از ولیّ، در حالی که مقارن با ادعای نبوت نیست، آشکار می شود. تعریف ولی قبل از این گذشت و در شریعت آمده است که ولیّ اگر چه به بالاترین درجه ولایت برسد، لیکن به درجه نبی نمی رسد.

قَالَ الشَّيْخُ مُحْیِ الدِّیْنِ ابْنُ الْعَرَبِیُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَی فِی « الْفُتُوْحَاتِ الْمَکِّیَّةِ »:اِنَّ الْکَرَامَةَ عَلَی قِسْمَیْنِ: حِسِّیَّةٌ وَمَعْنَوِیَّةٌ،وَالْعَوَامُّ لَا یَعْرِفُوْنَمِنَ الْکَرَامَةِ اِلَّا الْحِسِّیَّةَ کَالْإِخْبَارِ بِالْاُمُوْرِ الْمُسْتَقْبَلَةِ،

وَالْمَشْیِ عَلَی الْمَاءِ ، وَ الطَّیَرَانِ فِی الْهَوَآءِ ، وَ طَیِّ الْاَرْضِ ، وَنَظَائِرِهَا.

اَمَّا الْمَعْنَوِیَّةُ فَلَایَعْرِفُوْنَهَا اِلَّا خَوَاصُّ عِبَادِهِ تَعَالَی کَحِفْظِ آدَابِ الشَّرِیْعَةِ ، وَ تَوْفِیْقِ اِتْیَانِ مَکَارِمِ الْاَخْلَاقِ ، وَ مُحَافَظَةِ اَدَاءِ الْوَاجِبَاتِ بِاَوْقَاتِهَا ، وَالْمُسَارَعَةِ اِلَی الْخَیْرَاتِ ، وَ طَهَارَةِ الْقَلْبِ مِنَ الْاَمْرَاضِ الْبَاطِنِیَّةِ کَالْحِقْدِ وَالْحَسَدِ وَ الْبُخْلِ وَ غَیْرِهَا مِنَ الصِّفَاتِ الذَّمِیْمَةِ ، وَ رِعَایَةِ حُقُوْقِ اللهِ تَعَالَی فِیْ ذَاتِهِ وَغَیْرِهِ .

وَ لَا اعْتِبَارَ عِنْدَ الْکِرَامِ اِلَّا الْکَرَامَاتِ الْمَعْنَوِیَّةِ .

وَ الْفَرْقُ بَیْنَ الْمُعْجِزَاتِ وَالْکَرَامَاتِ اَنَّ الْاَنْبِیَاءَ ـ عَلَی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ ـ مَأْمُوْرُوْنَ بِاِظْهَارِهَا لِیُمَیِّزَ النَّبِیُّ مِنْ غَیْرِ النَّبِیِّ ، وَ الْوَلِیُّ یَجِبُ عَلَیْهِ سَتْرُحَالِهِ وَ اِخْفَائُهَا.

وَاعْلَمْ ! اَنَّ الْوِلَایَةَ عِبَارَةٌ عَنِ الْقُرْبِ الْاِلَهِیَّةِ ، وَ لَا یَکُوْنُ الْکَرَامَةُ الْحِسِّیَّةُ شَرْطًا لَهَا، فَالْکَرَامَةُ لَا یَزِیْدُ فِیْ وِلَایَةِ الْوَلِیِّ ، وَ لَا یَنْقُصُ عَنْهَا ، فَوُجُوْدُ الْکَرَامَةِ وَ عَدَمُهُ سِوَاءٌ بَلْ عَدَمُهُ فِیْ حَقِّ الْوَلِیِّ اَوْلَی کَمَا مَرَّ دَلِیْلُهُ آنِفًا بِقَوْلِهِ هَلْ یَجُوْزُ اَنْ یَعْلَمَ الْوَلِیُّ اَنَّهُ وَلِیٌّ اَمْ لَا.

وَ قَالَ اَبُوْعَلِیٍّ الْجُوْزْجَانِیُّ رَحِمَهُ اللهُ : کُنْ طَالِبًا لِلْاِسْتِقَامَةِ ، لَا طَالِبًا لِلْکَرَامَةِ ، فَاِنَّ نَفْسَكَ تَتَحَرَّكُ فِی طَلَبِ الْکَرَامَةِ ، وَرَبُّكَ یَطْلُبُ مِنْكَ الْاِسْتِقَامَةَ . کَذَا قَالَ عَلِیٌّ الْقَارِیُّ رَحِمَه اللهُ فِیْ « شَرْحِ الْفِقْهِ الْاَکْبَرِ ».

امام محی الدین ابن العربی(رح) در فتوحات مکیه می نویسد: کرامت بر دو نوع است: یکي کرامت حسی و دوم کرامت معنوی. مردم عامی فقط کرامت حسی را می دانند. مانند خبر دادن از امور آینده، راه رفتن روی آب، پرواز کردن در آسمان، پیمودن مسافت دور در اندک زمان و امثال اینها.

اما کرامت معنوی را فقط بندگان خاص خدای تعالی می دانند؛ مانند: حفظ و رعایت کردن تمام آداب شرعی، توفیق حاصل کردن به اخلاق نیک و پسندیده، محافظت بر انجام واجبات در اوقات آن، شتافتن به نیکی ها، پاک کردن قلب از بیماریهای باطنی همچـون کینه، حسد، بخل، بغض و غیـر آن از صفات زشت و ناپسند و رعایت حقوق خداوندی که تعلّق به ذات آن دارد و یا غیر آن.

نزد بزرگان جز کرامات معنـوی، بقیه اعتبار ندارد. همچنان که مجـدد الف ثانی(رح) در مکتوبات خود فرمـوده است: «فرق در میان معجـزات و کرامات این است که انبیاء ــ علیهم السلام ــ به آشکار کردن معجزه امر شده اند تا اینکه فرق نبی از غیر نبی نمایان گردد.

اما بر ولی، پوشیدن حال خود و پنهان نمودن کرامات واجب است. این شرط نیست که ولی از غیر ولی، به واسطه عدم نیاز آگاهی ولی بر ولی بودن خویش، تمایز گردد؛ پس چگونه دانستن ولایتش بر غیر او واجب باشد.

دیگر اینکه ولی تابع نبی است. پس معجزۀ نبی برای او کافی است؛ بر خلاف نبی. چرا که دانستن نبوت نبی بر خود نبی واجب است. پس بر نبی لازم است، که بداند من نبی ام. ظاهر کردن خوارق عادات از نبی قصداً می باشد و از حکم نبی به طور قطعی به موجب معجزات این است که او نبی و شریعت او حق است. به خلاف ولی؛ چرا که او را علم و قصد و حکم، ضروری نیست و نه یقین کردن به کرامت خود و نه ادّعای آن است؛ چرا که امکان دارد که آن مکر باشد.

بدان که «ولایت» عبارت از قرب الهی است و کرامت حسی برای ولایت شرط نیست. پس کرامت در ولایت ولی نمی افزاید و از ولایت او نمی کاهد. پس وجود کرامت و عدم آن برابر است؛ بلکه عدم آن در حق ولی بهتر است. چنانچه دلیلش قبلاً گذشت با این سخن که آیا جایز است که ولی بداند که او ولی است یا نه؟

ابوعلی جوزجانی(رح) فرمود: «خواهان استقامت باش نه خواهان کرامت؛ زیرا که نفس تو در طلب کرامت حرکت می کند و پروردگارت از تو استقامت می خواهد».

علامه علی قاری(رح) نیز در شرح فقه اکبر گفته است: «هیچ نیازی به فرق گذاشتن میان کرامتِ ولی و ارهاصِ نبی نیست؛ چرا که نبی نیز قبل از وحی، از جمله اولیاء بوده است.»

اَلْقِسْمُ الرَّابِعُ ؛ الْمَعُوْنَةُ.

قسم چهارم «معونت» است و این عبارت است از امر خارق العاده ای که از مردم مؤمن عامی برای رهایی شان از محنت و تکالیف دیده می شود. در «حاشیه الخیالی» نیز چنین آمده است. در «مدارج النبوّة» در تعریف معونت می افزاید که: «باید از اهل صلاح باشند.»

اَلْقِسْمُ الْخَامِسُ ؛ الْاِسْتِدْرَاجُ.

قسم پنجم «استدراج» است و آن عبارت از امـر خارق العاده ای است که از کافر و مؤمن فاسق و بدعت آور ظاهر می شود. در «قاموس» استدراج به معنای فریب دادن آمده است. پس استدراج خدای تعالی بنـده را این است که هر بار که بنده گناهی را تکـرار کنـد خداوند برای او نعمتی را تجدید می کنـد و او را از استغفار فراموشی می دهد.

این که او را خیلی کم مؤاخذه می کند و ظهور اعمال خارق العاده از شخص مذکور به تدریج موجب زیاد شدن گمراهی او می شود.

روایت شده که مسیح دجّال در آخر الزمان شخصی را می کشد؛ سپس او را زنده می کند. نقل شده است که: نیل تابع حکم فرعون بود و مطابق امر او جاری می شد و این که او چهار صد سال عمْر نمود ولی در این مدت، کاسه ای در مطبخ او نشکست.

اَلْقِسْمُ السَّادِسُ ؛ الْاِهَانَةُ .

قسم ششم «اهانت» است و این امری خارق العاده است که بر دست مدعی نبوت برای اظهار دروغ بودن ادعای او ظاهر می گـردد؛ پس به ناچار باید عکس مراد و خواسته او آشکار شود. چنانچـه روایت شـده است که «مسیلمه کذّاب» وقتی ادعای پیغمبری کـرد، به او گفتند: محمـد رسول اللهﷺ برای شخـص یک چشمی دعا کرد؛ پس هر دو چشم او بینا گشت. لذا مسیلمه کذاب برای کسی که یک چشم بود دعا کرد که بینا گردد، اما چشم سالم او نیز از بین رفت و بطور کامل

نابینا گشت. ـ این را علی القوشجی در شرح تجرید گفته است و در نظم الدرر نیز چنین آمده است ـ .

وَ مِنْ ذَلِكَ الْأَلْفَاظِ : الْمَحَبَّةُ .

دیگر از آن الفاظ «محبت» است.

محبت، در لغت مودت و دوستی را گویند و در اصطلاح اهل حقیقت محبت خدای تعالی برای بنده، کثرت نعمت برای او و نیکی کردن به او با نزدیک ساختنش و عطا کردن احوال بلند مرتبه و مقامات عالی به اوست.

در اصطلاح علما، محبت اراده می باشد و اراده ﷻ صفت واحد است لکن همین صفت به اختلاف متعلقات آن مختلف است؛ پس مطابق تفاوت متعلّقات آن نامهای این صفت مختلف می باشد.

لذا هرگاه به عقوبت تعلّق گیرد، غضب و هرگاه به عموم نعمت تعلّق گیرد، رحمت و اگر به خصوص نعمت تعلّق گیرد، محبت نامیده می شود.

ابن اقبرس در کتاب «فتح الصفاء شرح الشفاء» می گوید: محبت خداوند تعالی برای خلق یقیناً مودّت است، چرا که نه از میل قلب است و نه از میل نفس و نه از رؤیت طاعت برای او و نه از هیچ سببی از جنس اسبابی که موجب محبت خلق می شود.

بلکه هر صفتی از اوصاف خداوند تعالی، از علم و قدرت و اراده و غیر آنها اگر چه با نامهای صفات خلق او برابر است، لکن حقیقت اوصاف او تعالی کاملاً متفاوت از حقیقت اوصاف بنده است؛ حتی صفت وجود که خالق و مخلوق را جمیعاً شامل می شود، چرا که وجود خلق از عدم است و وجود خالق، واجبِ ذات اوست و وجود همه ما سوای او از قدرت وجود اوست.

و اگر کسی به دقّت بنگرد، می داند که در هستی جز خداوند تعالی نیست و افعال او از او می باشد و در وجود هیچ چیزی جز او ثابت نیست؛ او یگانه است و هیچ شریکی ندارد. فردی نزد شیخ ابوسعید ابوالخیر(رح) این کلام خداوندی را تلاوت کرد:

﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّـونَه ُ﴾ «خدا آنها را دوست می دارد و آنها نیـــز خدا را دوست دارند.»

پس شیـــخ گفت: «حق آنها را دوست دارد چون او تعالی جز نفس خود را دوست ندارد؛ به این معنی که در هستی جز ذات او تعالی نیست و ماسوای او از صنع او می باشد.

صانع هرگاه صنع خود را مدح نماید، حقیقتاً خود را مدح نموده است. بنابراین مدح او از خودش تجاوز نمی کند؛ چرا که نفس او قائم به خود اوست و غیر او قائم به او می باشد. پس خداوند متعال جز نفس خود را دوست ندارد.»

بنابراین محبت خدای تعالی برای بعضی اعمال و یا اشخاص از جمله محبت او تعالی برای مصنوعات محکم خود است و جمیع مصنوعات او محکم هستند.

پس در این هنگام اصلاً هیچ باعثی برای محبت و هیچ غرضی برای او نیست؛ بلکه آن مجرد فضل و کرمی از جانب خداوند متعال بر همان مصنوع می باشد.

همچنان فضیلت دادن خداوند متعال بعضی اعمال و اشخاص را، از جانب خودش عـــدل است و به غیـــر علت و بدون هیـــچ غرض می باشد. چه خوش گفت شاعر:

یحبهم و یحبونه چه اقرار است   بزیر پرده نگر خویش را خریدار است

امّا به جز این جملات آن صفاتی که از جمله صفات محبت خلق می باشد مانند میل به چیزی و یا انس گرفتن به یک چیز و یا حالتی که بین محب با محبوب خود از مخلوقات می باشد، یقیناً خداوند متعال از این صفات پاک و منزه است.

علامت حب خداوند متعال برای بنده، حب بنده برای خدای تعالی است؛ البته محبت خداوند حالتی است که بنده آن را در قلب خود می‌بیند؛ حالتی بسیار لطیف که در عبارت آورده نمی شود. این حالت بنده را به تعظیم او و برگزیدن رضایت او و قلت صبر از او تعالی و نیاز به او و بیقراری بدون او و کثرت انس به ذکر او در تمامی اوقات وا می دارد. محبت با هیچ صفتی و با هیچ تعریفی واضح تر و نزدیکتر از لفظ محبت، توصیف و تعریف نمی شود.

مردم درباره اشتقاق آن از نظر لغت گفته اند: که از لفظ حَبَّبَ مشتق می باشد و حَبَّبَ عبارت از صفا و سفیدی دندان و تازگی و طراوت آن می باشد. پس محبت با این اشتقاق، نامی برای صفای دوستی و مودّت است و بعضی گفته اند: مشتق از «حباب» است و حباب چیزی است که در بالای آب مانند شیشه موقع باران تند و یا موقع ریختن مایعی بر آب دیده‌می شود.

بنابراین محبت به جوشش قلب و فوران آن هنگام دلبستگی و نیاز شدید به دیدار محبوب گویند و گفته شده است که مأخوذ از حباب الماء است که عبارت از عظمت و کثرت آب است. پس به آن مسمی گشت؛ چرا که محبت از جمله بزرگترین مهمات در دل است.

گویند که مأخوذ از لزوم و ثبات می باشد. همانطور که گفته می شود: «اَحَبَّ البعیرُ» وقتی شتر ثابت نشسته و حرکت نکند؛ همچنان محب ملازم و ثابت است و هرگز یاد محبوب از دلش جدا نمی شود.

بعضی گفته اند مشتق از حِبّ با کسرهٔ حاء است و این تخمهای صحرایی را گویند پس حُبّ به حُبّ نامگذاری شده است؛ چرا که این مغز حیات است. چنانچه حِبّ، مغز نباتات و سبزیجات است.

بعضی گفته اند مشتق از حبّ است و این عبارت از چهار چوبی است که کوزه را بر آن می نهند و محبت به حب نامیده شد چرا که او نیز از محبوب خود هر چیزی را چه عزت باشد و چه ذلت تحمل می کند. تا اینجا همه تحقیق لغوی بودند

و اَمَّا اَقْوَالُ الْمَشَائِخِ فِی الْمَحَبَّةِ

اما گفتارهای مشایــخ درباره محبــت این است که بعضی از آنها گویند که: محبت بنده به خدای تعالی عبارت از تعظیم و برگــزیدن رضایت او و قلت صبر و کثرت انس به ذکر کردن او در تمامی اوقات است.

بعضی گفته اند که حقیقت محبت میل دائم با دل شیفته و سرگردان است و گفته شده است که محبت، موافقت قلب با خواسته پروردگار است.

بعضی گفته اند موافقت با حبیب در حضــور و غیبت است و گفته شده است که محبت شاخه هایی است که در قلب نهال کاری شده اند؛ پس به اندازه عقول ثمره می دهد.

بعضی گفته اند که محبت برگزیدن محبوب بر تمام آنچه که می باشد و گفته شده است که محبت، محو قلب به صفات او و اثبات محبوب با ذات او است.

بعضی گفته اند که محبت، حالتــی است که با جفاء کردن کم نمی شود و با نیکی کردن زیاد نمی شود و بعضی گفته اند که محبت آتشی در قلب است که هر چه غیــر از خواسته محبوب باشد می سوزاند و گویند محبت تمایل تو به سوی خدای تعالی با تمام وجودت و ترجیح دادن او بر نفس و اهل و مال خود و موافقت با او در پنهان و آشکارا و اعتراف کردن به کوتاهی خود در محبت و دوست داشتن اوست.

و قِيْلَ: الْمَحَبَّةُ هِيَ هَتْكُ الْاَسْتَارِ وَ كَشْفُ الْاَسْرَارِ.

گفته شده: محبت کنار زدن پرده ها و آشکار نمودن اسرار است.

بعضی گفته اند که محبت عبارت از مستی است که صاحب آن جز با مشاهده محبوب خود به هوش نمی آید. پس مستی که برای او نزد مشاهده محبوب حاصل می شود، قابل توصیف نیست و گویند که محبت برگزیدن محبوب است؛ مانند: زن عزیز مصر؛ چون در محبت خود در آخر، صادق بود، گفت:

﴿اَنَا رَاوَدْتُّهُ عَنْ نَّفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِيْنَ﴾[1]

«من گفت و شنید کردم با وی جستم یوسفعليه السلام را از نفس او تا که بلغزانمش و هر آینه او از راست گویان است» پس خودش را خیانت کار معرفی کرد در حالی که در ابتدا گفته بود:

﴿قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْءً﴾[2]

«جزاء کسی که برای اهل تو بدی بخواهد، چیست؟» یعنی در ابتدا به یوسف تهمت خیانت زد.

۱- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۵۱

۲- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۲۵

سهل(رح) گفت که حب در آغــوش گرفتن طاعت و دوری جستن از مخالفت است.

وَ قَالَ اَبُوْيَزِيْدَ الْبَسْطَامِیُّ رَحِمَهُ اللهُ :

الْمَحَبَّةُ اسْتِقْلَالُ الْكَثِيْرِ مِنْ نَفْسِكَ وَ اسْتِكْثَارُ الْقَلِيْلِ مِنْ حَبِيْبِكَ .

ابو یزید بسطامی(رح) گفت: محبت کم دانستن بسیار از نفس خود و بسیار دانستن کم، از دوست خود است.

وَ سُئِلَ الْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللهُ عَنِ الْمَحَبَّةِ ، فَقَالَ : دُخُوْلُ صِفَاتِ الْمَحْبُوْبِ عَلَى الْبَدَلِ مِنْ صِفَاتِ الْمُحِبِّ.

از حضــرت جنید(رح) درباره محبت سؤال شد، گفــت: داخل شــدن صفات محبوب در عوض صفات محب است و قشیری(رح) گفت: با همین کلام اشاره نمود به غلبه ذکر محبوب تا اینکه بر محب چیزی جز ذکر صفات محبوب غالب نباشد و کاملاً از صفات خود و احساس به آنها غافل شود.

«اَلْمَحَبَّةُ هِیَ الْمُوَافَقَةُ »

ابو علی رودباری(رح) گفت: محبت موافقت کردن است.

ابوعبدالله القرشی(رح) گفت: حقیقت محبت این است که تمام وجود خود را به همان کس که دوست داری ببخشی؛ پس از خودت هیــچ چیــزی برایت، باقــی نماند.

شبلی(رح) گفت: محبت به محبت نامگذاری شد، چرا که آن غیــر محبوب را از دل محو می کند.

و نیز حضرت شبلی(رح) گفته است: محبت آن است که بر محبوب غیــرت کنی بر اینکه کسی او را مثل تو، دوست دارد.

محمد بن الفضل(رح) گفت: محبت سقوط همه محبت ها از دل است، مگــر محبت حبیب. جنید(رح) گفته است: محبت افراط میل بدون نیل(رسیدن) است.

ابوعلی دقاق(رح) در معنای قول نبی اکرمﷺ : «حُبُّكَ الشَّیْءَ يُعْمِیْ وَ يُصِمُّ» [۱]

۱- سنن أبی داود ج۴، ص۳۳۴ و عون المعبود ج۱۴، ص۲۷

«عشق و محبت تو به یک چیز، تو را کور و کر می گرداند.» گفته است: از غیر از روی غیرت و از محبوب از روی هیبت نابینا می گرداند.

سری(رح) گفته است: محبت در میان دو نفر معنی نمی دهد جز اینکه یکی از آنها به صاحب خود بگوید: «یا انا» یعنی «ای من». سری با این سخن خود به اتحاد اشاره نمود.

سمنون(رح) گفته است: محبان شرف دنیا وآخرت را بردند؛ چرا که نبی اکرم ﷺ فرمودند: «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ». «شخص همراهِ کسی است که او را دوست دارد».

ابن مسروق(رح) گفته است: سمنون(رح) را دیدم که درباره محبت سخن می گفت که در آن هنگام، قنادیل و چراغهای مسجد، همه شکستند.

ابراهیم بن مقاتل(رح) گفته است: سمنون(رح) را دیدم که درباره محبت سخن می گفت؛ پرنده کوچکی آمد و به او نزدیک گردید تا اینکه بر روی دست او نشست؛ سپس پایین شد و نوک خود را بر زمین زد تا اینکه خون از او جاری شد و مرد.

وَ قِيْلَ :كَتَبَ يَحْيَى بْنُ مَعَاذٍ اِلَى اَبِیْ يَزِيْدَ الْبَسْطَامِیِّ رَحِمَهُ اللهُ سَكَرْتُ مِنْ كَثْرَةِ مَا شَرِبْتُ مِنْ كَأْسِ الْمَحَبَّةِ. فَكَتَبَ اِلَيْهِ اَبُوْيَزِيْدَ : غَيْرُكَ شَرِبَ بُحُوْرَ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ ، وَمَا رَوِیَ بَلْ لِسَانُهُ خَارِجٌ مِنَ الْعَطَشِ ، وَهُوَ يَقُوْلُ : هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ.

گفته شده که یحیی بن معاذ(رح) به ابویزید بسطامی(رح) نوشت که: به دلیل نوشیدن بسیار از جام محبت مدهوش گشتم. ابویزید(رح) در پاسخ او نوشت: غیر تو دریاهای آسمانها و زمین را نوشیدند و سیراب نشدند؛ بلکه زبانشان از تشنگی بیرون آمده و می گویند: آیا بیشتر از آن هست؟

بعضی می گویند: محبت، میل دل به طرف محبوب است و تشنگی غالب است. امام محی الدین ابن عربی(رح) در فتوحات مکیه گفته است: عشق، افراط محبت می باشد و از عشق در قرآن مجید به شدت حبّ، یاد شده است. چنانچه خدای تعالی فرموده است:

﴿وَالَّذِيْنَ آمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ﴾[1] «و کسانی که ایمان آورده اند، بیشترین محبت را به خدا دارند.»

و در این قول خدای تعالی: ﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾[2]

یعنی حب زلیخا برای یوسف علیه السلام مانند شغاف گشت و شغاف پوست نازک و باریکی است که حاوی دل است؛ این پوست ظرفی برای قلب و محیط بر آن می باشد. عشق نیز موافقت و همراهی حبّ با محبوب است تا با تمامی اجزاء او مخلوط شود و بر او مانند احاطه شغاف بر دل احاطه یابد.

از زلیخا حکایت شده است که رگ دست خود را زد و خون بر زمین جاری شد و از خون او، یوسف ـ علیه السلام ـ نوشته شد و نیز از منصور حلاج(رح) حکایت شده است هنگامی که دست و پای او بریده شد، با خون او «الله الله الله» نوشته شد.

پس همچنان عارفین بالله و عاشقان خدای تعالی که در دلهایشان حرارت عشق و شدت محبت می باشد، از شدت محبت و از آشامیدن پیاله های معرفت پی در پی، بیهوش گردیده اند و به سبب پی درپی بودن تابش انوار الهی به مانند این کلام سخن می گفتند:

«اَنَا الْحَقُّ» وَ «سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمَ شَاْنِیْ» وَ «لَيْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ »

و این عاشق مسکین به سبب شدت حب خداوند متعال و فنا بودن او در الله تعالی، هرگز نفس خود را نمی بیند؛ بلکه او اصلاً غیر از ذات واجب الوجود ـ تعالی و تقدس ـ را مشاهده نمی کند.

بنابراین مانند این سخنان که در ظاهر مخالف با شریعت می باشد، می گوید که در غیر این صورت این گمراهی و زندقه می باشد.

لذا از این عبارات جایز بودن قول کسانی که گفته‌اند که بنده متصف به عشق خدای تعالی می شود، آشکار می گردد.

۱- سوره بقره جزء ۲ آیه ۱۶۵

۲- سوره یوسف جزء ۱۲ آیه ۳۰

وَاعْلَمْ اَنَّ الْمَحَبَّةَ حَالَةٌ شَرِيْفَةٌ ، وَهِيَ مَطْلُوْبَةٌ شَرْعًا ، فَقَدْ وَرَدَ فِيْ شَأْنِ الْمَحَبَّةِ الْآيَاتُ وَالْاَحَادِيْثُ.

بدانکه محبت حالتی بزرگ و با عظمت می باشد که از نظــر شرعی مطلوب و پسندیده است. در شأن محبت، آیات و احادیثی بسیار وارد گردیده است.

خدای تعالی فرمود: ﴿قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[1] **«بگو اگر خدا را دوست می دارید، پس از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد.»**

و نیز خدای تعالی فرمود: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنَه﴾ **«خدا آنها را دوست دارد و آنها را خدا را دوست دارند.» و خداوند فرمود:** ﴿وَ الَّذِيْنَ آمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ﴾ **«و کسانی که ایمان آورده اند، بیشترین محبت را به خدا دارند.»**

وَ قَدْ جَعَلَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ الْحُبَّ لِلَّهِ مِنْ شَرْطِ الْاِيْمَانِ فِي اَخْبَارٍ كَثِيْرَةٍ

رسول الله ﷺ در احادیث بسیاری محبت خدا را از جمله شرایط ایمان دانسته است.

وَ قَالَ اَبُوْرَزِيْنِ الْعُقَيْلِيُّ ﷺ : يَا رَسُوْلَ اللهِ مَا الْاِيْمَانُ؟

ابو رزین عقیلی ﷺ گفت: ای رسول خدا ایمان چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «اَنْ يَكُوْنَ اللهُ وَ رَسُوْلُه اَحَبَّ اِلَيْكَ مِمَّا سِوَاهُمَا»[2].

«ایمان این است که خدا و رسولش نزد تو از غیر آنان محبوب تر باشد».

در حدیثی دیگر فرمود ﷺ : «لَا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُوْنَ اللهُ وَ رَسُوْلُه اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا»[3].

«هیــچ یک از شما مؤمن[کامل] نمی شود مگر اینکه خدا و رسولش نزد او از غیر آنان محبوب تر باشد»

۱- سوره آل عمران جزء ۳ آیه ۳۱

۲- صحیح مسلم ج۱، ص۶۷

۳- همان مأخذ

نیز در حدیثی دیگر آمده است: «لَا یُؤْمِنُ الْعَبْدُ حَتَّی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ مَالِهِ وَ اَهْلِهِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ»[1].

«هیچ یک از شما ایمان کامل ندارد، مگر زمانی که من نزد او از پدر و فرزند و از تمام مردم محبوب تر باشم.»

وَ قَالَ النَّبِیُّ ﷺ مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقَائَه، وَ مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقَائَه.[2]

نبی اکرم ﷺ فرمود: «هر کس که ملاقات خدا را دوست داشته باشد، خداوند ملاقات او را دوست می دارد و هر کس که ملاقات خداوند متعال را ناپسند دارد، خدای تعالی لقاء او را ناپسند می دارد.»

نبی اکرم ﷺ فرمودند: «اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا قَالَ لِجِبْرِیْلَ نَادِ اِنَّ اللهَ قَدْ اَحَبَّ فُلَانًا، فَاَحِبُّوْهُ، فَیُحِبُّهُ اَهْلُ السَّمَآءِ، ثُمَّ یُوْضَعُ لَهُ الْقَبُوْلُ فِی الْاَرْضِ»[3].

«هر گاه خداوند متعال بنده ای را دوست بدارد، به جبرئیل ؑ می گوید: ندا کن که حقیقتاً خدای تعالی فلان بنده را دوست دارد؛ پس او را دوست بدارید و بنا بر فرموده الهی، اهل آسمانها اورا دوست می دارند و سپس برای او مقبولیت در زمین نهاده می شود.»

وَ قَالَ النَّبِیُّ ﷺ: «مَنْ آثَرَ مَحَبَّةَ اللهِ عَلَی مَحَبَّةِ النَّاسِ کَفَاهُ اللهُ تَعَالَی مَؤُوْنَةَ النَّاسِ».

نبی اکرم ﷺ فرمودند: «کسی که محبت خدای تعالی را بر محبت مردم برگزیند، خداوند متعال او را از مزاحمت مردم کفایت می کند.»

وَ قَالَ ﷺ: «عَلَامَةُ حُبِّ اللهِ حُبُّ ذِکْرِهِ».

سرور کائنات ﷺ فرمود: «نشانی محبت خدای تعالی، محبت و دوست داشتن ذکر و یاد اوست »

اگر در این باره توضیح بیشتری خواستید، به احیاء علوم الدین و رساله قشیری و به تفسیر حسینی ذیل تفسیر این آیه ﴿یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَه﴾ **مراجعه کنید.**

۱- صحیح مسلم ج۱، ص۶۷

۲- صحیح بخاری ج۵، ص۲۳۸۶ و صحیح مسلم ج۴، ص۲۰۶۵

۳- صحیح مسلم ج۴، ص ۲۰۳۰ و الجامع ج۱۰، ص۴۵۰ و صحیح البخاری ج۳، ص۱۱۷۵

از آن الفاظ مصطلح لفظ «خُلَّه (خُلَّت)» است. این لفظ مشتق از «تَخَلَّلَ الشَّئ» به معنای رخنه کردن است و خلیل را بدین خاطر خلیل گویند که در دل او غیر از خلیلش رخنه نکرده است. بنابراین وجودش، محــو در وجــود خلیلش می گردد؛ هرگاه تکلّم کند، از او تکلّم می کند و هــرگاه خامــوش شود، او مقابل چشمان و هدف او است. شعراء در این معنی سروده اند:

قَدْ تَخَلَّلْتُ مَسْلَكَ التَّزَوَّجِ مِنَّى وَلِذَا سُــمِّيَ الْخَلِيْــلُ خَلِيْـــلًا

اَنْتَ هَمِّيْ وَهِمَّتِيْ وَحَـدِيْثِيْ وَرُقَـــادِيْ اِذَا اَرَدْتُ مَقِيْـــلًا

«من مسلک تزوج را خلیل خود گرداندم (مسلک تزوج در من رخنه کرد) و به همین دلیل خلیل، خلیل نامیده شده است.

و تو تمامی تلاش و همــت و حدیــث من هستی و در هنگام آرامش، خواب و آرامش من تویی».

أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ

بندگان حق گروه مخلص اند غیر حق از هر دو عالم مفلس اند

فصل یازدهم

چکیده مطالب فصل یازدهم

۱- حضـرت عایشــه(رض) فرمــود کــه رســول الله ﷺ بر بیمار معوذتیــن می دمید.

۲- در صحیح بخاری از پیامبر خدا ﷺ روایت شده که اصحاب آن سرور ﷺ از مارگزیده ای که بر او دمیده بودند چند رأس گوسفند از وی گرفتند.

۳- پیامبرخدا ﷺ در وصف کلمه «سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم» فرمــودند: که دو کلمه است به زبان سبک و در میــزان سنگیــن و به نزد خداوند محبوب است.

اَلْفَصْلُ الْحَادِیْ عَشَرَ

فِی الْاِخْتِتَامِ وَالْاَوْرَادِ الْمَعْمُوْلَاتِ فِیْ طَرِیْقَتِنَا النَّقْشِبَنْدِیَّةِ الْمُجَدِّدِیَّةِ الْاَمَانِیَّةِ فِی الْمَلْوِیْنِ وَ فِی الْاَدْعِیَةِ وَالتَّعَاوِیْذِ وَ الرُّقَی فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ الْمَعْمُوْلَاتِ وَالْمَنْقُوْلَاتِ مِنَ حضرت شمس الدّین حبیب الله میرزاجان جانان رَحِمَهُ اللهُ وَ مُجَدِّدِ الْمِائَةِ الثَّالِثَةِ عَشَرَ حضرت غلام علی شاه دهلوی رَحِمَهُ اللهُ وَ شاه ابی سعید رَحِمَهُ اللهُ .

فصل یازدهــم در بیان ختم ها و وردهایی که شبانه روز در طریقه نقشبندیه ما که نقشبندیه مجــددیه امانیــه می باشد معمــول است و نیــز در بیان دعاها و تعــویذهایی است که تعلّق به بیماری ها و دردها دارند و از حضــرت شمــس الدین حبیب الله میرزا جان جانان و از حضرت مجدّد هزار و سیصد، غلام علی‌شاه صاحب دهلوی و از حضــرت ابو سعید و از حضــرت شاه احمــد سعید و از حاجی الحرمین الشریفین، حاجی دوست محمد و از حضرت بزرگوار شاه امان الله و از حضرت والد بزرگوارم شاه ولی الله ـ قدس الله اسرارهم الاقدس ـ نقل گردیده اند و گرنه دعاها و تعویذها و اورادی که از دیگر مشایخ و علماء نقل گردیده اند، بیشتر از آن است که شمرده شود. چنانچه بر صاحبان فهم و خرد پوشیده نیست.

ختم ها و اوراد مخصوص بعد از نماز صبح عبارتند از:

اولین ختم، معــروف به ختم خواجگان است و کیفیت آن این است که قاری هر دو دست خود را بلندکند و با این دعا به درگاه خدای تعالی دعا نماید:

«اَللّٰهُمَّ یَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَ یَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَالْاَبْصَارِ وَ یَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ وَ یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ اَغِثْنَا،تَوَکَّلْنَا عَلَیْكَ یَا رَبِّ، وَ فَوَّضْنَا اَمْرَنَا اِلَیْكَ یَا فَتَّاحُ یَا وَهَّابُ یَا بَاسِطُ ، وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِیْنَ.»

«بار خدایا ای کسی که گشاینده درهای بسته و مهیا کننده اسباب و گرداننده دلها و چشمها و راهنمای حیرت زدگان و فریاد رس فریاد کنندگان هستی، ما را یاری کن؛ پروردگارا ما بر تو توکل کرده ایم و کارهای خود را به تو واگذار نموده ایم ای کسی که درهای بسته را می گشایی و ای بخشنده و ای زیاد کننده رزق و روزی. درود خداوند بر بهترین مخلوقات حضرت محمدﷺ و بر آل و یاران او باد.»

و یا هر دعای دیگری که خواست بخواند. سپس سوره فاتحه را با بسم الله. . . شریف هفت بار بخواند و بعد از آن بر ذات گرامی آن حضرتﷺ صد مرتبه درود بفرستد. سپس سوره انشراح (الم نشرح . . .) را با بسم الله . . . شریف هفتاد و نه مرتبه و بعد از آن سوره اخلاص را هزار و یک بار و سپس مجدداً سوره فاتحه را هفت بار بخواند و بعد بر آن حضرتﷺ صد بار درود بفرستد. سپس هر یک از این اسماء هفت گانه ذیل را صد بار بخواند:

«یَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ ، یَا کَافِیَ الْمُهِمَّاتِ ، یَا دَافِعَ الْبَلِیَّاتِ ، یَا شَافِیَ الْاَمْرَاضِ ، یَا رَافِعَ الدَّرَجَاتِ ، یَا مُجِیْبَ الدَّعَوَاتِ ، یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ»

بعداً به درگاه خدای تعالی دعاء کند و ثواب این ورد مخصوص را به روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیری فغنوی و خواجه عزیزان علی رامتینی و خواجه محمد باباسماسی و حضرت خواجه امیر کلال و حضرت بدرالملة و الدین، خواجه نقشبند بهاءالدّین(رح) ببخشد و خدای تعالی را به این دعا بخواند: «الهی به حرمت خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیری فغنوی و خواجه عزیزان علی رامتینی و خواجه محمد باباسماسی و حضرت خواجه امیر کلال و حضرت بدرالملة و الدین، خواجه نقشبند بهاء الدّین(رح) نَوَّرَ اللهُ مَرَاقِدَهُمُ الشَّرِیْفَةَ وَ بَرَّدَ اللهُ مَضَاجِعَهُمُ اللَّطِیْفَةَ اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ عَلَیْنَا مِنْ فُیُوْضَاتِهِمْ وَ بَرَکَاتِهِمْ وَ انْفَعْنَا بِعُلُوْمِهِمْ وَ اَسْرَارِهِمْ» **سپس از خدای تعالی نیازها و خواسته‌های خود را بخواهد. بزودی خداوند متعال او را به خواسته‌هایش به شرف و حرمت همین مشایخ و بزرگان خواهد رساند. انشاءالله تعالی.**

چرا که خواندن همین وردِ مخصوصِ طریقه علیه مجددیه، بهتـر و مفیدتر برای رسیدن به هدف و مطلب است. ختم مذکور، موسوم به ختم خواجگان است.

بیان ختم غلام علی شاه دهلوی

این است که وردی که مخصوص و منسوب به حضرت مجدد هزار و سیصد که نایب خیر البشر است یعنی عبدالله مشهور به غلام‌علی شاه دهلوی(رح) را بخواند. آن ختم این است که پانصد مرتبه این ورد را بخواند:

«یَا اَللهُ یَا رَحْمَنُ یَا رَحِیْمُ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَاَصْحَابِهِ اَجْمَعِیْنَ»

بعد قاری هر دو دست خود را بلند کند و با این دعا به درگاه خدای تعالی دعا نماید: «الهی بحرمة مجدد مائة الثالث عشر، حضرت غلام علی شاه دهلوی ـ رحمه الله تعالی ـ نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهُ الشَّرِیْفَ وَ بَرَّدَ اللهُ مَضْجَعَهُ اللَّطِیْفَ اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ عَلَیْنَا مِنْ فُیُوْضَاتِهِ وَ بَرَکَاتِهِ وَ انْفَعْنَا بِعُلُوْمِهِ وَ اَسْرَارِهِ وَ اَوْصِلْ ثَوَابَ هَذَا الْخَتْمِ اِلَی رُوْحِهِ وَاَرْوَاحِ جَمِیْعِ الْمَشَایِخِ الْکِرَامِ وَجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ اَلْاَحْیَاءِ مِنْهُمْ وَ الْاَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ». و یا هر دعای دیگری که خواست، بخواند و ثواب همین ورد و ختم را به روح او ببخشاید.

بیان ختم میرزاجان جانان

صد مرتبه بر آن حضرتﷺ درود بفرستد سپس پانصد مرتبه بخواند: «یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِیْثُ» بعد از آن بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد و ثواب این ورد و ختم را به روح بر پا دارنده طریقه احمدی، احیا کننـــده سنـــن نبـــوی، شمس الدین حبیب الله، حضرت میــرزا جان جانان مظهر شهید(رح) ببخشد. چرا که این ورد مخصوص به او می باشد. سپس قاری هر دو دست خود را بلند کند و با این دعا به درگاه خداوند دعا کند:

«نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهُ الشَّرِيْفَ وَ بَرَّدَ اللهُ مَضْجَعَهُ اللَّطِيْفَ اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ فُيُوْضَاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ وَ انْفَعْنَا بِعُلُوْمِهِ وَ اَسْرَارِهِ وَ اَوْصِلْ ثَوَابَ هَذَا الْخَتْمِ اِلَى رُوْحِهِ وَاَرْوَاحِ جَمِيْعِ الْمَشَايِخِ الْكِرَامِ وَجَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِيْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ اَلْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْاَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ». **و یا هر دعای دیگری که خواست، بخواند.**

بعد از آن ختم و وردی که منسوب بطرف این مؤلف لاشیء یعنی غوث محمد ـ عفی عنه ـ می باشد را بخواند و آن این است که ابتدا بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد سپس «سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ» **را پانصد مرتبه بخواند.**

بعد از آن بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد و دستهای خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی دعا کند و ثواب همین ورد را به روح شفیع مذنبین حضرت محمدﷺ و به ارواح همه انبیاء و مرسلین‌علیهم السلام و به ارواح صحابه و تابعین و اصحاب مذاهب و تمام مشایخ و بزرگان نقشبندیه و دیگر بزرگان و مؤمنان ببخشد.

سپس از خداوند منّان برای همین مؤلف لاشیء مغفـرت و بلنـدی درجات و عاقبت نیک بخواهد. بعداً برای خود و آنانی که همراه او می باشند و غیر آنها از برادران و خواهران، دعاء کند.

بدانکه برای این ورد خاصیتی بزرگ و منفعتی بسیار است؛ در حدیثی صحیح وارد شده است که پیامبر خداﷺ فرمودند:

«كَلِمَتَانِ خَفِيْفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ ثَقِيْلَتَانِ فِى الْمِيْزَانِ حَبِيْبَتَانِ اِلَى الرَّحْمَنِ ، سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ.»[1] **«دو کلمه هستند که بر زبان سَبُک و در میزان سنگین و به نزد خدا بسیار محبوبند؛ آن دو کلمه** سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ **است.»**

ملا علی قاری(رح) گفته است که: «خفیفتانِ علی اللسانِ» یعنی بر زبان به سهولت و آسانی جاری می گردند و قولهُ «ثقیلتانِ فی المیزانِ» یعنی ثواب آن بسیار است و «حبیبتان الی الرحمن» یعنی: «محبوبتان» که مراد این است که گوینده آن نزد خدای تعالی محبوب است. سپس سر خود را بپوشاند و هر دو

۱- صحیح مسلم ج۴، ص۲۰۷۲ و سنن ترمذی ج۵، ص۵۱۲ و صحیح بخاری ج۶، ص۲۴۵۹

چشم خود را ببندد و خدای تعالی را ذکر کند و تا دمیدن آفتاب مراقب باشد و سپس هر اندازه که توان دارد، نماز نافله بخواند.

بیان ختم حضرت غوث اعظم(رح)

این چنین است که بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد و سپس پانصد مرتبه بخواند:

﴿حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ﴾ بعد از آن صد مرتبه بر نبی اکرمﷺ درود بفرستد و ثواب این ورد را به روح محبوب سبحانی، غوث ثقلین، حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی(رح) ببخشد؛ چرا که این ورد مذکور مخصوص به ایشان می باشد. بعداً دستهای خود را بلند کند و با این دعا به درگاه خدای ذوالجلال دعا کند:

«نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهُ الشَّرِيْفَ وَ بَرَّدَ اللهُ مَضْجَعَهُ اللَّطِيْفَ اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ فُيُوْضَاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ وَ انْفَعْنَا بِعُلُوْمِهِ وَ اَسْرَارِهِ وَ اَوْصِلْ ثَوَابَ هَذَا الْخَتْمِ اِلَى رُوْحِهِ وَاَرْوَاحِ جَمِيْعِ الْمَشَايِخِ الْكِرَامِ وَجَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِيْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ اَلْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْاَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ».

اما بیان اوراد و ختمهایی که برای مشایخ و برزگان نقشبندیه بعد از نماز ظهر معمول می باشد:

بیان ختم حضرت خواجه محمد معصوم صاحب(رح)

ابتدا بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد و سپس پانصد مرتبه بخواند:

﴿لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِيْنَ﴾

«هیچ کسی جز تو سزاوار عبادت نیست، تو از همه نواقص پاک هستی و به تحقیق من از جمله ستمکاران هستم».

سپس بر رسول اللهﷺ صد مرتبه درود بفرستد و بعد دستهای خود را بلند کند و ثواب این ورد را به روح قطب دوران حضرت خواجه محمد معصوم(رح) ببخشد و دعای مذکور و یا هر دعای دیگری که خواست، بخواند.

بیان ختم حضرت مجدد الف ثانی(رح)

ابتدا صد مرتبه بر نبی اکرمﷺ درود بفرستد سپس پانصد مرتبه بخواند:

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ» **«هیچ دگرگونی و هیچ نیرویی نیست مگر به قدرت و آفرینش و اراده و مشیت خداوند متعال».**

بعد از هر صد مرتبه یک بار لفظ «اَلْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ» را به آن اضافه کند. سپس صد مرتبه درود بفرستد. بعد از آن هر دو دست خود را بلند کند و ثواب این ورد را به روح قطب مدققین و غوث محققین، مجدد و منور الف ثانی، حضرت شیخ احمد فاروقی سرهندی رضی الله عنه ببخشد و دعای مذکور یا هر دعای دیگری که خواست، بخواند.

بیان ختم حضرت خواجه نقشبند(رح)

قاری صد مرتبه بر نبی اکرمﷺ درود بفرستد، سپس پانصد مرتبه بخواند:

«یَا خَفِیَّ اللُّطْفِ اَدْرِکْنِیْ بِلُطْفِكَ الْخَفِیِّ»

بعد از آن بر رسول خداﷺ صد مرتبه درود بفرستد و هر دو دست خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی با همان دعای مذکور و یا هر دعای دیگری دعا کند و ثواب این ورد را به روح رئیس اولیاء، سلطان اصفیاء، برهان اتقیاء، حضرت خواجه بهاء الدّین محمد نقشبند(رح) ببخشد؛ چرا که این دعاء مخصوص ایشان است.

بیان ختم حاجی دوست محمد صاحب(رح)

قاری بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد، سپس پانصد مرتبه بخواند:

«﴿رَبِّ لَاتَذَرْنِیْ فَرْدًا وَّاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ﴾ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ارْحَمْنَا»

بعد از آن بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد، پس دستهای خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی با همان دعای مذکور و یا هر دعای دیگری دعا کند. و ثواب آن را به روح حاجی حرمین شریفین، مقبول رب المشرقین، جناب حضرت حاجی دوست محمد(رح) ببخشد؛ چرا که این ورد از اوراد مخصوص و معمول ایشان است.

بیان ختم حضرت مولوی غوث محمد صاحب(رح)

بعد از آن ختــم و وردی که منسوب به مؤلف حقیــر لاشیء، غوث محمد(رح) می باشد را بخواند و آن این است که ابتدا بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد. سپس پانصد مرتبه بخواند: ﴿اَللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ﴾ بعد از آن بر ذات گرامی آن حضرتﷺ صد مرتبه درود بفرستد.

سپس دستهای خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی دعا کند و ثواب این ورد را به روح شریف شفیــع المذنبین حضرت محمــد مصطفیﷺ و به ارواح تمام مشایخ نقشبندیه ـ قُدِّسَ سِرُّهم ـ ببخشد و پس از آن از خداونــد منان برای این مؤلف لاشئ دعای مغفرت کند و بلندی درجات و عاقبت نیک بخواهد. چرا که به اتفاق جمهور علماء در این ورد، اسم اعظم می باشد.

اما بیان اوراد و ختمهایی که مشایخ نقشبندیه را پس از نماز عصر معمول است:

بیان ختم حضرت شیخ احمد سعید صاحب(رح)

اولین ختمی که بعد از نماز عصر خوانده می شود، ختم خواجگان است؛ همان که قبلاً به طور مفصل بیان شد و بعد از آن بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد و پانصد مرتبه بخواند:

«یَا رَحِیْمَ کُلِّ صَرِیْخٍ وَ مَکْرُوْبٍ وَ غِیَاثَه ُ وَ مَعَاذَه ُ یَا رَحِیْمُ»

بعد از آن بر نبی اکرمﷺ صد مرتبه درود بفرستد. سپس دستهای خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی با همان دعای مذکور و یا دعای دیگــری، دعا کنــد و ثواب این ورد را به روح آفتاب فلک تجرید، جناب حضرت شیخ احمد سعید(رح) ببخشد؛ چرا که این از اوراد مخصوص و معمول او می باشد.

بیان ختم حضرت مولانا امان الله صاحب(رح)

ابتدا قاری این ورد را پانصد مرتبه بخواند:

«اَللَّهُمَّ اَبْلِغْ رُوْحَ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ مِنِّی تَحِیَّةً وَسَلَامًا»

بعد از آن هر دو دست خود را بلند کند و به درگاه خدای تعالی با همان دعای مذکور و یا دعای دیگری، دعا کند و ثواب این ورد را به روح قطب عارفین و وارث انبیاء و مرسلین پدر بزرگم، حضرت مولانا امان الله صاحب(رح) ببخشد؛ چرا که این ورد مذکور، از اوراد معمول و مخصوص اوست.

بیان ختم شاه ولی الله صاحب(رح)

ابتدا صد مرتبه بر نبی اکرمﷺ درود بفرستد. سپس پانصد مرتبه بخواند: «يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيْثِيْنَ اَغِثْنَا» سپس بر آن حضرتﷺ صد مرتبه درود بفرستد. بعد از آن هر دو دست خود را بلند کند و به درگاه اِلهیﷻ با همان دعای مذکور دعا کند و ثواب این ورد را به روح پدر بزرگوارم، حضرت شاه ولی الله صاحب(رح) ببخشد؛ چرا که این ورد از اوراد معمول آن جناب می باشد.

بعد از آن ختم و وردی است که منسوب به این مؤلف لاشیء می باشد که قبلاً در اوراد بعد از صبح ذکر شد.

هرکس بر این اوراد و ختمها مداومت نماید و آن را در همین اوقات مخصوص عادت خویش قرار دهد، به یاری و توفیق خداوند و به حرمت همین مشایخ کرام به مقاصد و اهداف خود خواهد رسید و تمام مشکلات و سختیهای او حل خواهد شد.

بیان ختم حضرت مولوی غوث محمد صاحب(رح) و از جمله اوراد مخصوص و معمول مشایخ و بزرگان نقشبندیه در طریقت نقشبندیه امانیه، حزب البحر می باشد.

ایشان حزب البحر را در بعضی اوقات به نیت اعتصام و اختتام و بعضی اوقات بدون اعتصام و اختتام می خوانند.

چرا که این حزب، مانند کبریت احمر است پس هرگاه بر مریض سه مرتبه و یا هفت مرتبه با اجازه مرشد کامل خوانده شود، مریض انشاء الله تعالی شفا می یابد. هر گاه برای تو حاجت و یا خواسته و یا امری مهم و کاری بزرگ بود، همین حزب را بخوان؛ خدای تعالی برای تو یک فرج و گشایشی در کارها حاصل

مــی نمایــد و مطلب تو را به حرمــت همیــن حزب شریف و ورد منیــف، برآورده می سازد. انشاء الله تعالی.

اما آیات و ذکرها و دعاها و تعاویذی که برای بیماریها و دردها وارد گردیده است و به وسیله آن طلب بهبودی می شود به نفس خود ســودمند و شفا دهنده می باشد؛ امّا آن قبولیت محل، یا تأثیر فاعل و عدم مانع قوی که مانع تأثیر دعا در آن می باشــد را می طلبد. چنانچه آن در ادویه حسی و ظاهــری می باشد. البته از سودمندترین ادویه دعا است و این دشمن بلاها است. اما رقــی و دمیــدن پس به تحقیق جمهور علماء بر جواز بلکه بر مستحب بودن آن اتفاق نموده اند.

ولی آنچــه که بعضــی از اشخاص نادان بــدان اهتــمام ورزیــده اند و بــه دعا «تمخیثاً» و «بشمخ» و غیر این ها از دعاهایی که معنای آن معلوم نمی باشد، دعا می خوانند، هیچ یک از علماء و صالحان درباره جواز آن چیزی نگفته اند. بلکه آن دسته این دعاها را برای فریب دادن عوام و برای جمع کردن مال دنیا وضع نموده‌اند؛ چنانچه در کتاب درّ الملتقط مذکور است. اما اخباری که از نبی اکرمﷺ درباره نهی از دعا و افسون و دم و مانند آنها وارد شده است، منسوخ و یا تأویل شده است. چنانچه در طریقه محمدیه آمده است.

قَالَ اَبُواللَّيْثِ السَّمَرْقَنْدِیُّ رَحِمَهُ اللهُ فِیْ بُسْتَانِ الْعَارِفِیْنَ : وَ اَمَّا الْاَخْبَارُ الَّتِیْ وَرَدَتْ فِی النَّهْیِ عَنِ الرُّقَی فَاِنَّهَا مَنْسُوْخَةٌ اَلَا تَرَی اِلَی مَارَوَی جَابِرُ اَنَّ النَّبِیَّ ﷺ نَهَی عَنِ الرُّقَی ، وَکَانَ عِنْدَ آلِ عَمْرِوبْنِ حَزْمٍ رُقْیَةٌ یَرْقُوْنَ بِهَا عَنْ لَسْعِ الْعَقْرَبِ لِاِذْهَابِ الْاَلَمِ مِنْ سَمِّهِ ، فَاَتَوُا النَّبِیَّ ﷺ فَعَرَضُوْا عَلَیْهِ ذَلِكَ ، وَ قَالُوْا : اِنَّكَ نَهَیْتَ عَنِ الرُّقَی ؟ فَقَالَ ؈ : مَا اَرَی بِهِ الْآنَ بَأْسًا مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ اَنْ یَنْفَعَ اَخَاهُ بِشَیْءٍ فَلْیَفْعَلْ .[1]

فَیَحْتَمِلُ اَنَّ النَّهْیَ الْوَارِدَ فِیْ ذَلِكَ عَنِ الَّذِیْ یَرَی الْعَافِیَةَ فِی الْدَوَاءِ حَاصِلَةً لَه' مِنْ نَفْسِ الدَّوَاءِ . وَاَمَّا اِذَا عَرَفَ اَنَّ الْعَافِیَةَ حَاصِلَةٌ مِنَ اللهِ تَعَالَی،وَالدَّوَاءُ سَبَبٌ عَادِّیٌّ یَخْلُقُ اللهُ تَعَالَی الْعَافِیَةَ عِنْدَهُ لَابِهِ وَلَافِیْهِ وَلَامِنْهُ ، لَابَأْسَ بِالدَّوَاءِ حِیْنَئِذٍ ، انْتِهَی.

قَالَ فِی الْحَدِیْقَةِ النَّدِیَّةِ وَقَالَ النَّوَوِیُّ رَحِمَهُ اللهُ فِی شَرْحِ مُسْلِمٍ: اِنَّ جِبْرِیْلَ ؈ رَقَی النَّبِیَّ ﷺ[2] وَ الْاَحَادِیْثُ مَذْکُوْرَةٌ فِی الرُّقَی

وَاَمَّا حَدِیْثٌ آخَرُ: «اَلَّذِیْنَ یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسَابٍ لَا یَرْقُوْنَ وَلَا یَسْتَرْقُوْنَ وَعَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ»[3] فَقَدْ یُظَنُّ مُخَالَفَةُ الْاَحَادِیْثِ

ابولیث سمرقندی(رح) در کتاب بستان العارفین آورده است: «البته احادیثی که درباره نهی از افسون وارد شده است یا منسوخ و یا تأویل شده می باشد. آیا روایت حضرت جابر﷛ را نمی بینید که فرمود: به تحقیق نبی اکرم ﷺ نهی می کرد از رقی و حال آنکه نزد آل عمرو بن حزم﷡ افسونی بود که از آن برای گزیدن کژدم و مار و از بین بردن درد زهر استفاده می نمودند و بر مریض می دمیدند. لذا نزد نبی اکرم ﷺ آمدند و گفتند که شما از افسون(رقی) نهی فرمودی؟ پس آن حضرت ﷺ فرمود: هم اکنون نسبت به آن اشکالی نمی بینم هر کس از شما به هر نحوی که می تواند به برادر خود فایده برساند، پس انجام دهد.

۱- صحیح مسلم ج۴، ص۱۷۲۶ و قال بعوض فلیفعل فلینفعه

۲- شرح النووی علی المسلم ج۳، ص۹۳

۳- صحیح مسلم ج۱، ص۱۹۹

بنابراین احتمال دارد که نهیی که در آن وارد شده است در مورد کسی باشد که عافیت و سلامتی را از ذات دواء می داند؛ نه از خداوند متعال. اما اگر عافیت و سلامتی را از طرف خداوند تعالی و دواء را یک سبب عادی بداند، که خدای تعالی عافیت را هنگام استفاده از آن آفریده است، در این هنگام هیچ اشکالی به دواء کردن نیست.

در حدیقه النّدیه آمده است که امام نووی(رح) در شرح مسلم گفته که: به تحقیق جبـرئیل؈ بر نبی اکـرمﷺ افسـون و دم نمـود و احادیثی در رقـی وارد گردیده اند.

اما جواب حدیثی که مخالف حدیـث رقـی می باشد؛ مانند این حدیث که پیامبـر اسلام؈ فرمـود:«کسانی که به بهشت بدون حساب وارد می شوند، دعا نمی نویسند و از کسی طلب دعا نمی کنند بلکه بر پروردگار خود توکل می کنند.» که از این حدیث مخالفت حدیث رقی گمان برده می شود.

جواب این است که در میان احادیث هیچ مخالفتی نیست؛ بلکه مراد از مدح در ترک دعا و افسون، دعایی است که از جمله کلام کافـران باشـد و یا دعای ناشناخته ای که به غیر عربی باشد و یا اصلاً معنای آن معلوم نباشد، پس این گونه دعاها مذموم است. چرا که احتمال دارد معانی آن کفر و یا نزدیک به کفر باشد و یا کراهیت داشته باشد و مراد از آن این نیست که دعا مطلقاً جایز نیست. البته دعا به آیات قرآنی هیچ مخالفتی در آن وجود ندارد بلکه مسنون و مرغوب است. و بعضی از علماء میان حدیث ممانعت و جواز جمع نموده اند و گفته اند:

مـدح در ترک رقـی برای افضلیت و توکل نمـودن است؛ چنانچه از حدیث ممانعـت معلـوم می شـود و کسانی که دعا می خواننـد و یا به ایـن عمل اجازه می دهند برای بیان جواز است؛ اگر چه ترک آن بهتر است. چنانچه از حدیث جواز معلوم می شود و امام ابن عبدالبر(رح) نیز چنین گفته و آن را حکایت نموده است ولی روش برتر، همان روش اول است.

وَ نَقَلُوا الْاِجْمَاعَ عَلَى جَوَازِ الرُّقَى بِالْقُرْآنِ وَاَذْكَارِ اللهِ تَعَالَى .

قَالَ الْمَازَرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ : جَمِيْعُ الرُّقَى جَائِزَةٌ اِذَا كَانَتْ بِآيَاتِ اللهِ تَعَالَى،وَ يُنْهَى عَنْهَا اِذَا كَانَتْ بِاللُّغَةِ الْعَجَمِيَّةِ اَوْ بِمَا لَا يُدْرَى مَعْنَاهُ لِجَوَازِ اَنْ يَكُوْنَ فِيْهِ كُفْرٌ اَلبَتَّةَ،وَ اخْتَلَفُوْا فِيْ رُقْيَةِ اَهْلِ الْكِتَابِ ، فَجَوَّزَهَا اَبُوْبَكْرِ الصِّدِّيْقُ ﷺ وَ كَرِهَهَا مَالِكٌ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى خَوْفًا مِنْ اَنْ تَكُوْنَ مِمَّا بَدَّ لُوْهُ وَمَنْ جَوَّزَهَا قَالَ : الظَّاهِرُ اَنَّهُمْ لَمْ يُبَدِّ لُوا الرُّقَى ، فَاِنَّهُمْ لَا غَرَضَ لَهُمْ فِيْ ذَلِكَ بِخِلَافِ غَيْرِهَا مِمَّا بَدَّلُوْهُ .

آنان اجماع را بر جواز دم و دعاء توسط قرآن مجید و نامهای خدای تعالی و اذکار آن نقل کرده اند.

علامه مازری(رح) گفته است: تمام دعاها روا است به شرطی که به آیات خداوند و ذکر آن باشد، امّا اگر دعا به زبان عجمی و غیر عربی باشد و یا به الفاظی که معنای آنها معلوم نباشد، از آن نهی نموده اند؛ چرا که احتمال دارد در آن کفر باشد. در دعا نمودن اهل کتاب اختلاف نظر دارند؛ پس آن را ابوبکر صدیقؓ جایز شمرده است و امام مالک(رح) آنرا مکروه دانسته است؛ بخاطر ترس از اینکه شاید از جمله دعاهایی باشد که آن را تبدیل نموده اند، امّا کسی که رقیه اهل کتاب را جایز داشته، گفته است: ظاهر این است که آنها دعاها را تغییر نداده اند؛ چرا که برای آنها در این عمل هیچ غرضی نیست؛ برخلاف احکام و چیزهای دیگری که آن را تبدیل کرده اند.

وَاَمَّا نَهْيُ النَّبِيِّ ﷺ عَنِ الرُّقَى **البته علماء درباره ممانعت آن حضرتﷺ از رقیه اقوال بسیار و مختلفی گفته اند. اول این است که ابتدا آن حضرت از آن نهی فرمود سپس آن فرمان را نسخ کرد و به آن اجازه داد و آنرا انجام داد و شرع نیز بر اجازه آن حکم نمود. دوم اینکه مراد نهی از دعاهای مجهول و ناشناخته است. سوم اینکه نهی برای کسانی بوده است که منفعت و تأثیر را برای ذات و طبیعت آن دعا می دانستند. چنان چه در دوره جاهلیت آن تأثیر و منفعت را به چیزهای بسیار نسبت می دادند. افراد بسیاری گفته اند: استرقاء برای شخص تندرست و سالم جایز**

است؛ هرگاه از آمیزش مکروهات و یا از آزار و اذیت حشرات و حیوانات می ترسد که احادیث دلیل بر آن است. یکی از احادیث حضـرت عایشه صدیقه ام المؤمنین ـ رضی الله تعالی عنها ـ است که در صحیح البخاری شریف آمده است.

كَانَ النَّبِيُّ ﷺ اِذَا اَوَى اِلَى فَرَاشِهِ نَفَثَ فِيْ كَفَّيْهِ ،بِقُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ وَ بِالْمُعَوَّذَتَيْنِ جَمِيْعًا، ثُمَّ يَمْسَحُ بِهِمَا وَجْهَهٗ وَمَا بَلَغَتْ يَدَاهُ.[1]

نبیّ کریـمﷺ هنگامی که به رختخواب خود رجـوع می نمـود سوره اخلاص و معوذتین یعنی ﴿قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ... ، قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ... ، قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ...﴾ را می خواند؛ و به هر دو کف دست خود می دمید سپس هر دو کف دست را بر چهره و بدن خود تا جایی که دست مبارک می رسید، می مالید.

در تفسیر خازن[2] در معنای سخن خداوند﴿وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ﴾ «و از کید و شَرِّ دمندگان یعنی زنانی که کلمات سحر می گویند و می دمند.» آمده است: علماء در جواز دمیدن در افسون و تعویذهای شرعی اختلاف نظر دارند. اکثر صحابه کرام و تابعین و کسانی که بعـد از آنها بودندﷺ آن را جایز دانسته اند و حدیث حضرت عایشه صدیقه ـ رضی الله تعالی عنها ـ بر آن دلالت می کند که فرمود: حضرت رسولﷺ هرگاه کسی از اهل بیتش بیمارمی شد، بر او با معوذات می دمید.

بعضی از علماء تفل و نفث در افسونها را که عبارت از دمیدن با آب دهان و بزاق است، انکار کرده اند؛ البته دمیدن بدون آب دهان و بزاق را اجازه داده اند.

حضرت عکرمه گفته است: شایسته نیست برای کسی که به دعا می دمـد، با بزاق بدمد و با دست خود بمالد و همچنین نباید چیزی را گره بزند و گفته شده که دمیدن در گره مذموم است به شرطی که سحری باشد که باعث ضرر و زیان ارواح و یا ابدان شود؛ ولی اگـر دمیـدن برای اصلاح ارواح و ابدان باشد، لازم است که مذموم و مکروه نباشد؛ بلکه مندوب و پسندیده باشد.

در کتاب درّالمختار پیش از «فصل نظر کردن و لمس نمودن» آمده است:

۱- صحیح البخاری ج۵، ص۲۱۶۹

۲- تفسیر خازن ص۴۳۰

در مجتبی مذکور است که تمیمه مکروه همان است که به غیـر عربی باشد. تمیمه به معنای تعویذ مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند، می باشد.

علامه ابن عابدین شامی(رح) در جلد پنجم ردالمحتار[1] می نویسد: آن چه در مجتبی دیدم این است که تمیمه مکروه آن است که به غیـر قرآن باشد. گوینـد: تمیمه مهـرهایی است که اهل جاهلیت آویزان می کردند. در کتاب مغـرب چنین آمده است:

بعضـی گمان می کنند که حتماً هر چه به آن پناه برده می شود، تمیمه است؛ در حالی که چنین نیست. بلکه تمیـمه همیـن مهـره می باشد و هیـچ اشکالی به معاذاتی که در آن قرآن مجید و یا اسماء خداوندی نوشته شده باشد، نیست.

در زبان عربی گفته می شود: (رقا الراقی رقیا) زمانی که برای او تعویذ درست کند و در تعویذ بدمد. علماء گفته اند: هرگاه تعویذ به غیر زبان عربی باشد و یا این که معلوم نگردد که آن چه هست، چون ممکن است در آن سحر و یا کفر و غیر آن باشد، مکروه است. اما آن چه که از قرآن مجید و یا از دعاها باشد، هیچ اشکالی نیست.

در شبلی از ابن اثیر نقل شده است که: «تمائـم» جمع «تمیـمه» به معنای مهره هایی است که عرب آن را بر اولاد خود آویـزان می کردند و به گمان خود با این کار فرزندان خود را از نظر و چشم بد حفظ می کردند؛ پس اسلام آن را باطل کرد و حدیث دیگر این است . مَنْ عَلَّقَ تَمِیْمَةً فَلَا اَتَمَّ اللهُ عَلَیْهِ «هرکه تمیمه ای را به خود آویزان کند پس خدای تعالی او را شفاء ندهد». چرا که آنها اعتقاد داشتند که همین تمیمه تمام دواء و شفاء می باشد؛ بلکه تمیمه را از جمله شرکاء می‌دانستند؛ زیرا آنها به وسیله آن دفع قضا و قدر نوشته شده بر آنها را اراده می نمودند و نیز دفع آزار و اذیت را از غیر الله تعالی طلب می کردند؛ حال آنکه دافع حقیقی خدای تعالی می باشد. (انتها طحاوی)

در مجتبی مذکور است که: در طلب شفاء با قرآن مجید اختلاف‌است به اینکه آیا بر مریض و یا بر مار گزیده و غیره فاتحه شریف خوانده شود؟ و یا روی کاغذی

۱- رد المختار ج۵، ص۲۳۲ چاپ نعمانیه دیوبند

نوشته شود و بر او آویزان شود ویا روی طشت و ظرفی دیگر مثل لیوان نوشته شود و مریض و مار گزیده با آن شسته شود و یا نوشانیده شود؟. البته عمل مردم در همین زمان بر جواز می باشد و در همین مورد آثاری نیز وارد شده است و هیچ اشکالی نیست که جنب و یا حایض، تعاویذ را بر بازوی خود به شرطی که پیچیده باشد، ببندد. (انتهای مطلب عبارت مجتبی)

در اول جزء بیست و چهارم صحیح البخاری[1] آمده است: از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده است که جماعتی از اصحاب رسول الله ﷺ در سفر بودند تا اینکه به یک قبیله از قبایل عرب رسیدند و از آنها درخواست پذیرایی نمودند. اما آنان از پذیرایی آنها سر باز زدند. اتفاقاً ماری رئیس آن قبیله را نیش زد که کوشش بسیاری برای شفایش نمودند؛ اما هیچ فایده ای نداد.

یکی از آنها گفت: اگر نزد این گروه که نزدیک شما فرود آمده اند، می رفتید، شاید که نزد بعضی از آنان چیزی مفید و شفاء بخش باشد. پس آمدند و گفتند: ای مسافران، سردار ما را ماری نیش زده است و ما برای شفای او سعی بسیار نمودیم؛ ولی هیچ چیز فایده نداد. آیا نزد کسی از شما چیزی علاج کننده است؟

یکی از صحابه فرمود: آری به خدا قسم که من راقی هستم ولکن ما از شما غذا خواستیم و مهمانان شما بودیم ولی شما حق مهمانان را به جای نیاوردید و مهمان نوازی نکردید. بنابراین من هرگز مار گزیده شما را دم نمی کنم؛ تا وقتی که برای ما شکرانه و حق العمل نپردازید.

لذا با آنان به دادن تعدادی از گوسفندان موافقت کردند. آن صحابی رفت فَجَعَلَ يَتَّفِلُ پس شروع کرد به خواندن و دمیدن این آیه شریفه:

﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ﴾ تا اینکه شفاء یافت و مانند شتری که بسته شده بود و حالا از بند رهایی یافته شروع به راه رفتن نمود و هیچ دردی را احساس نمی کرد. لذا گفتند که حق الزحمه ای که بر آن سازش کردیم، باید که کاملاً و بدون کم و کاست بپردازیم و طبق وعده، پرداخت کردند.

۱- صحیح البخاری ج۵، ص۲۱۶۹

یکی دیگر از صحابهﷺ گفت: آن را با هم تقسیم کنیم. اما راقــی گفت: تقسیم نشود تا نزد رسول اللهﷺ برگردیم و ایشان را از ماجرا مطلع سازیم؛ پس هــر دستوری که دادند انجام دهیم. بعد از آن نزد رسول اکرمﷺ آمدند و این داستان را گفتند.

رســول خداﷺ فرمــود: از کجا دانستی که سوره فاتحه، رقیه و دم است؟ کار درستی انجام دادی. حالا آن پاداش خود را تقسیم کنید و برای من نیز سهمی بدهید.

علامه قسطلانی(رح) درباره این جمله «فَجَعَلَ يَتْفُلُ» که در حدیث مذکور آمده است، می گوید: «نَفْث پایین تر از تَفْل است، هرگاه تَفْل رواست؛ پس نفث به طریق اولی جایز و روا است».

در کتاب صحیح البخاری در جزء هفتم، به روایت از یزید بن ابی عبید آمده است اثر ضربه ای را در ساق حضرت سلمه بن اکوع ـ رضی الله عنهما ـ دیدم؛ او را نزد رسول اللهﷺ آوردم. آن حضرتﷺ بر آن سه مرتبه دمید بعد از آن هرگز از آن شکایت ننمود[۱].

اگر در این باره توضیح بیشتری می خواهید، باید به کتب احادیث و به رساله ما مسمی به سراج العارفین فی تراکم ظلمات المنکرین مراجعه نمائید.

راقم (مولوی غوث محمد رحمه الله) هرگاه از اثبات دلایل جواز رقی و تعاوید و تمائم و نفث فارغ شد، شروع به بیان تعــویذات معمــولی که از مشایخ ما روایت شده است، می نماید.

بدان که تعویذی که از حضــرت مجدد هــزار و سیصد، عبدالله که مشهور به غلام علی شاه دهلوی قَدَّسَ اللهُ سِرَهُ الْاَقْدَسَ روایت شده است و او اجازه داده به احمد سعید(رح) و او اجازه داده برای حضرت حاجی الحــرمین الشــریفین، حاجی دوست محمد صاحب(رح) و او اجازه داده برای جدّ بزرگ من، حضرت شاه امان الله صاحب(رح) و او اجازه داده برای والد ماجد من، حضرت شاه ولی الله صاحب(رح) و او اجازه داده برای این نویسنده لاشئ، غوث محمد ـ عفی عنــه ـ و از طرف من برای هر کسی که می خواند و یا می نویسد از مسترشدین طریقت ما و یا غیر آنها از مسلمانان، اجازه است.

۱- صحیح بخاری ج۴، ص۱۵۴۱



این تعویذ برای تمام امراض و دردها دوا می باشد و هر کسی که از حضرت والد ماجد من تعویذ برای هــر مرض و دردی در خواست می نمــود، مــرا به نوشتــن این تعــویذ، امــر می فرمــود و چون می نوشتم، والد بزرگوارم آن را به مریض می داد و امر می فرمود که آن را به گــردن خود آویزان کنــد پس خداونــد متعال به برکــت ایــن تعــویذ مــریض را شفاء می داد. چرا که این برای هفتاد مرض دوا است. نقش تعویذ این است:

کهیعص حمعسق یَا وَدُوْدُ یَا وَدُوْدُ یَا وَدُوْدُ اَعُوْذُ بِکَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ کُلِّهَا مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ یَا حَفِیْظُ یَا حَفِیْظُ یَا حَفِیْظُ اَعُوْذُ بِکَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ کُلِّهَا مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَ مِنْ غَضَبِهِ وَ عِقَابِهِ وَ شَرِّ عِبَادِهِ وَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِیْنِ تَحَصَّنْتُ بِحِصْنٍ اَلْفَ اَلْفٍ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ .

کیفیت نوشتن تعویذ مذکور چنین است که ابتدا لفظ مُصَحِّح را چهار مرتبه به همین طرز و شکل مذکور بنویسد و بعداً یاالله را در میان آنها و کهیعص حمعسق تا آخر به شکل بالا بنویسد. برای درد سر و نیم سر طریقش این است که راقی و دم کننده دست راست خود را بر موضــع درد بر سر مریض بنهــد و این کلمات پنجگانه را بگوید: «بِسْمِ اللهِ خَیْرِ الْاَسْمَآءِ بِسْمِ اللهِ رَبِّ السَّمَآءِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ بِسْمِ اللهِ الَّذِی اسْمُهُ بَرَکَةٌ وَ شِفَاءٌ بِسْمِ اللهِ الَّذِیْ بِیَدِهِ شِفَاءٌ بِسْمِ اللهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَ لَا فِی السَّمَآءِ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ».

سه مرتبه و یا هفت مرتبه آن را تکرار کند، انشاء الله تعالی آرام می شود و یا راقی بر موضع درد بیمار لفظ «یا باسط» را بنویسد؛ پس الله تعالی درد و الم را اگر خواست او تعالی باشد، رفع می کند.

برای حفظ کودک از جمیع امراض و آفات ایــن دعا را بنویسد و بگــردن کودک بیاویزد:

«اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ كُلِّهَا مِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ وَ عَيْنٍ لَامَّةٍ وَتَحَصَّنْتُ بِحِصْنٍ اَلْفَ اَلْفٍ لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ»

و برای **دفع گــریه کردن کودک** و بد خلقی آن، این آیه را بنوسید و بگــردنش بیاویزد: ﴿وَ لَبِثُوْا فِيْ كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِيْنَ وَازْدَادُوْا تِسْعًا﴾[1] ﴿يَوْمَئِذٍ يَّتَّبِعُوْنَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَه' وَ خَشَعَتِ الْاَصْوَاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ اِلَّا هَمْسًا﴾[2].

برای **از بین بردن ادرار و غائط و سنگ کلیه و مثانه** این آیات را روی کاغذ بنویسید و آبش را به مریض بنوشاند: ﴿وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنْبَثًّا﴾[3] ﴿وَ حُمِلَتِ الْاَرْضُ وَ الْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً﴾[4] و نیز مانند آن، این آیه را ﴿وَ اِذِ اسْتَسْقَى مُوْسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾[5] و نیز مانند آن این آیات را ﴿قُلْ كُوْنُوْا حِجَارَةً اَوْ حَدِيْدًا اَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِيْ صُدُوْرِكُمْ فَسَيَقُوْلُوْنَ مَنْ يُّعِيْدُنَا﴾[6] و نیز مانند آن سوره تکاثر است.

و برای **حبس بول و نیامدن ادرار** این آیه را بنویسد و بر گردن مریض آویزان کند:

﴿فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ وَّ فَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُوْنًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾[7] و یا این آیه را بنویسید و آب کشیده و آب را بنوشد:﴿قِيْلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِيْ مَائَكِ وَ يَا سَمَاءُ اَقْلِعِيْ وَ غِيْضَ الْمَاءُ وَ قُضِيَ الْاَمْرُ﴾[8] ﴿قُلْ اَرَءَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَّاْتِيْكُمْ بِمَآءٍ مَّعِيْنٍ﴾[9]

۱- سوره کهف جزء ۱۵ آیه ۲۵
۲- سوره طه جزء ۱۶ آیه ۱۰۸
۳- سوره واقعه جزء ۲۷ آیات ۵ و ۶
۴- سوره الحاقه جزء ۲۹ آیه ۱۴
۵- سوره بقره جزء ۱ آیه ۶۰
۶- سوره اسراء جزء ۱۵ آیه ۵۰ و ۵۱
۷- سوره قمر جزء ۲۷ آیه ۱۱ و ۱۲
۸- سوره هود جزء ۱۲ آیه ۴۴
۹- سوره ملک جزء ۲۹ آیه ۳۰

و برای **سرخ باد** ایـــن دعا را هفـــت مرتبه بخوانـــد دم کند و با کارد به سوی مریض اشاره نماید:

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِ نَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ وَ سَلِّمْ وَعَلَيْهِمْ بِسْمِ اللهِ الْعَظِيْمِ الْحَكِيْمِ الْكَرِيْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ بِعِزَّتِهِ وَقُدْرَتِهِ وَ سُلْطَانِهِ اَيَّتُهَا الْحُمْرَةُ جَائَتْكِ جُنُوْدٌ مِنَ السَّمَاءِ وَ قَالَ سُلَيْمَانُ اَيَّتُهَا الرِّيْحُ اَجِيْبِى وَ مَنْ لَمْ يُجِبْ دَاعِيَ اللهِ فَمَا لَه' مِنْ مَلْجَأٍ وَّ مَا لَه'مِنْ ظَهِيْرِ بِسْمِ اللهِ وَ الثَّنَاءُ عَلَى اللهِ اَللهُ يَكْفِيْكَ مِنْ دَاءٍ يُؤْذِيْكَ وَمِنْ كُلِّ آفَةٍ تَعْتَرِيْكَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا اَبَداً بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ».

و برای **حفاظت زراعت** این را بر کاغذ بنویسد و در میان زراعت دفن کند:

«يَا رَازِقَ الْعِبَادِ يَا خَلَّاقَ الْخَلَائِقِ يَا فَاطِرَ السَّمَوَاتِ يَا مُنْبِتَ الزَّرْعِ فِى الْاَرْضِ وَ النَّبَاتِ وَيَا مُجِيْبَ الدَّعَوَاتِ ادْفَعْ مِنْ هَذَا الزَّرْعِ شَرَّ الْهَوَامِّ وَ الْوُحُوْشِ وَ شَرَّ الْفَأْرَةِ وَ الْخَنَازِيْرِ الْمُفْسِدَةِ وَ ارْزُقْنَا رِزْقًا حَسَنًا وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِخَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ» .

برای **دفع بواسیر** این را در روز شنبه و یا جمعه بنویسد و بر گردن آویزان کند:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ يَا رَحِيْمَ كُلِّ صَرِيْخٍ وَ مَكْرُوْبٍ وَ غِيَاثَه' وَ مَعَاذَه' يَا رَحِيْمُ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ» .

و برای **دفع ورم گلو** این دعا را در روز شنبـــه و یا جمعـــه بنویسد و بر گـــردن آویزان کند: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ لِيَ اللهُ لِيَ اللهُ هُوَ يُرْكَعُ فِى اللَّوْحِ»

و برای **جمیـــع امراض** این شش آیات را که مسمی به آیات شفاء می باشـــد، بنویسید و در ظرف آب انداخته و آب آن را مـــریض سه روز و یا هفت روز بنوشد؛ پس الله تعالی مریض را انشاء الله تعالی شفاء می دهد:

﴿وَ یَشْفِ صُدُوْرَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِیْنَ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُوْرِ یَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُه' فِیْهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وَ اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ قُلْ هُوَ لِلَّذِیْنَ آمَنُوْا هُدًی وَّ شِفَاءٌ﴾

و برای دفع جن این را بنویسد و بر گردن مریض آویزان کند. خدای تعالی مریض را انشاء الله تعالی بزودی شفاء می دهد:

«هَذَا کِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اِلَی مَنْ طَرَقَ الدَّارَ مِنَ الْعَمَّارِ وَ الزَّوَّارِ وَ السَّائِحِیْنَ اِلَّاطَارِقًا یَطْرُقُ بِخَیْرٍ یَا رَحْمَنُ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لَنَا وَلَکُمْ فِی الْحَقِّ سَعَةً فَاِنْ تَكُ عَاشِقًا مُوْلِعًا اَوْ فَاجِرًا مُقْتَحِمًا اَوْرَاعِیًا حَقًّا مُبْطِلًا هَذَا کِتَابُ اللهِ یَنْطِقُ عَلَیْنَا وَعَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ وَرُسُلُنَا یَکْتُبُوْنَ مَا تَمْکُرُونَ اتْرُکُوْا صَاحِبَ کِتَابِیْ هَذَا وَ انْطَلِقُوْا اِلَی عَبَدَةِ الْاَصْنَامِ وَ اِلَی مَنْ یَزْعَمُ اَنَّ مَعَ اللهِ اِلَهًا آخَرَ ﴿لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَه' لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ﴾ تُقَلِّبُوْنَ حم لَا تُنْصَرُوْنَ حمعسق تَفَرَّقَ اَعْدَاءُ اللهِ وَبَلَغَتْ حُجَّةُ اللهِ وَلَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ ﴿فَسَیَکْفِیْکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ﴾»

و برای تب لرزه این را بنویسد و بر گردن مریض آویزان کند:

«﴿بَرَاءةٌ مِّنَ اللهِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ﴾ اِلَی اُمِّ مِلْدَمِ الَّتِیْ تَأْکُلُ اللَّحْمَ وَ تَشْرَبُ الدَّمَ وَ تَهْشِمُ الْعَظْمَ اَمَّا بَعْدُ یَا اُمَّ مِلْدَمِ اِنْ کُنْتِ مُؤْمِنَةً فَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ ﷺ ، وَ اِنْ کُنْتِ یَهُوْدِیَّةً فَبِحَقِّ مُوْسَی الْکَلِیْمِ ، وَاِنْ کُنْتِ نَصْرَانِیَّةً فَبِحَقِّ عِیْسَی بْنِ مَرْیَمَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اَنْ لَّا تَأْکُلِی لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ لَحْمًا وَ لَا تَشْرَبِیْ لَه' دَمًا وَلَا تَهْشِمِیْ لَه' عَظْمًا تَحَوَّلِی عَنْهُ اِلَی مَنِ اتَّخَذَ مَعَ اللهِ اِلَهًا آخَرَ لَا اِلَهِ اِلَّا هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ ، وَ اِلَّا فَاَنْتِ بَرِیْئَةٌ مِنَ اللهِ تَعَالَی ، وَاللهُ تَعَالَی بَرِیْءٌ مِنْكِ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ، وَ صَلَّی اللهُ تَعَالَی عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا کَثِیْرًا اَبَداً اَبَداً».

و برای ترس از غرق شدن و اندیشه آتش سوزی و بیم دزد و غیر این ها از امراض دیگر و برای تمام حوائج نامهای اصحاب کهف مجرب می باشند؛ اسماء آنان را

نوشتــه و در مکان و یا در کشتــی و یا در متاع و سامان بنهــد، در امان الله تعالی قرار می گیرد.

از حضرت عبدالله بن عباس ـ رضی الله عنهما ـ روایت شده است که: این اسماء اصحاب کهف در یک پارچــه نوشته شوند و آن در میان آتش انداخته شود، پس خاموش می شود. و برای گریه کردن طفل بر کاغذ نوشته شود و در زیر سر آن در گهواره نهاده شود. و برای **زراعت** بر کاغذ نوشته شود و بر چوبی که در میان زراعت نصب شده است، نهاده شود:

«اِلَهِیْ بِحُرْمَةِ یَمْلِیْخَا مَکْسَلِمِیْنَا کشفُوطَطْ تَبْیونُسْ اَذَرْ فَطیُونُسُ یُوانِسْ بُوس و کَلبُهُمْ قِطْمِیرُ وَعَلَی اللهِ قَصْدُ السَّبِیْلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ»

و برای **زن عقیمه و بی فرزند و زنی که تنها دختر** می زاید، این نوشته شود:

«﴿اَللهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثَی وَمَا تَغِیْضُ الْاَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ اللهُ قَادِرٌ عَلَی مَا یَشَاءُ وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ﴾[1] و﴿یَا زَکَرِیَّا اِنَّا نُبشِّرُکَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ یَحْیَی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا﴾[2] بِحَقِّ مَرْیَمَ وَ عِیْسَی عَلَیْهِمَا السَّلَامُ ابْنًا صَالِحًا طَوِیْلَ الْعُمْرِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَیﷺ »

پس زن این تعویذ را بر کمر خود ببندد پس لفظ «یَا مُبْدِئُ» بر سه قطعه کاغذ بنویسد؛ قطعه اول را در آب بیاندازد و آب آنرا در اولین روزی که هلال ماه را دید، بنوشد و قطعه دوم را در روز دوم و قطعه سوم را در روز سوم از ماه در آب انداخته و آب آن را بنوشــد. انشاءالله تعالی خداوند تعالی به او پسر خواهــد دهد. (عقیم زنی را می گویند که اصلا فرزند نیاورده باشد).

برای **سختی و دشواری ولادت و زایمان** این را بنویسد:

«﴿وَ اَلْقَتْ مَا فِیْهَا وَتَخَلَّتْ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾[3] اِهْیًا اِشْرَاهِیًّا»

۱- سوره رعد جزء ۱۳ آیه ۸ و ۹

۲- سوره مریم جزء ۱۶ آیه ۷

۳- سوره انشقاق جزء ۳۰ آیه ۴ و۵

پس زن بر ران چپ خود ببندد؛ پس ولادت انشاءالله تعالی آسان می گردد و برای حفظ جنین در شکم مادر، راقی چهل و یک ریسمان زرد رنگ اندازه قامت زن از سرتا قدم بگیرد، پس هفت بار بخواند:

﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِيْ ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُوْنَ اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا وَّالَّذِيْنَ هُمْ مُحْسِنُوْنَ﴾[1] **و سوره** ﴿قُلْ يَا اَيُّهَا الْكَافِرُوْنَ﴾ **و در هر یک بار، یک گره داده و بر گره بدمد که در مجموع هفت گره می باشند.**

زن آن را بر کمر خود ببندد. انشاء الله تعالی خدا تعالی جنین را در شکم مادر حفظ می کند.

«﴿وَ آخِرُ دَعْوَانَااَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ﴾ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِ نَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى سَيِّدِنَا اِبْرَاهِيْمَ وَعَلَى آلِ سَيْدِنَا اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ اَللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى سَيِّدِنَا اِبْرَاهِيْمَ وَعَلَى آلِ سَيِّدِنَا اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ»

تألیف این رساله که موسوم به طریقه الراشدین و حجة المسترشدین است در ظهر روز یک شنبه پانزدهم شعبان المعظم سال یک هزار و سیصد و بیست و سه هجری به پایان رسید؛ در حالی که من در کابل ساکن بودم. ــ خدا تعالی آن شهر و تمام ساکنان آن و سایر بلاد مسلمین را از آفات و بلاها و از شر کافران و کید مکاران حفظ نماید ــ.

بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِخَلْقِهِ وَ نُوْرِعَرْشِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَبْرَارِ وَ صَحَابَتِهِ الْاَخْيَارِ وَ بَارِكَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْماً كَثِيْراً .

۱- سوره نحل جزء ۱۴ آیه ۱۲۷ و ۱۲۸

اشتهار واجب الاظهار

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا وَفَّقَنِى بِاِتْمَامِ هَذَا الْكِتَابِ وَ مَا اُبَرِّئُ نَفْسِىْ اَنَّ النَّفْسَ لَمَجْبُوْلَةٌ بِالسَّهْوِ وَالنِّسْيَانِ وَ اَيْنَ مَنْ يُّعْصَمُ مِنَ الْخَطَاءِ وَ لَا يُوَسْوِسُهُ الشَّيْطَانُ. فَالْمَرْجُوُّ مِنْ اِخْوَانِنَا الْمُسْلِمِيْنَ وَ النَّاظِرِيْنَ الْمُنْصِفِيْنَ اَنْ يَّنْظُرُوْا فِيْهِ بِعَيْنِ الرَّحْمَةِ وَالْاِنْصَافِ لَا بِعَيْنِ التَّعَصُّبِ وَ الْاِعْتِسَافِ وَ كُلَّمَا وَجَدُوْا فِيْهِ غَلَطًا صَحَّحُوْهُ وَ قَلَّبُوْهُ اِلَى الصَّوَابِ. جَعَلَكُمُ اللّٰهُ تَعَالَى وَ اِيَّانَا مِنَ الْمَبْرُوْرِيْنَ وَ الْمُقَرَّبِيْنَ وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَغَفِّلِيْنَ وَ الْمُتَعَصِّبِيْنَ وَ اَهْلِ الْاِرْتِيَابِ. ثُمَّ اَقُوْلُ لَكُمْ ثَانِيًا يَا اِخْوَانَ الصَّفَاءِ وَ يَا خُلَّانَ الْوَفَاءِ وَ يَا ذَوِى الْاَبْصَارِ وَ الْبَصِيْرَةِ اَنْ تُطَالِعُوْهُ بِنَظَرِ الْاِنْصَافِ خَالِيًا عَنِ الْحَسَدِ وَ الْبَغْضَاءِ وَ الْاِعْتِسَافِ ،وَ تُصْلِحُوْا مَا وَقَعَ فِيْهِ مِنَ الْخَطَاءِ وَ الْخَلَلِ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِىْ مِنَ السَّهْوِ وَ الزَّلَلِ فَاِنَّ الْبَرَاءَةَ مِنْ كُلِّ خَطَاءٍ لَيْسَ مِنْ شَأْنِ الْبَشَرِ اِنَّمَا هُوَ شَأْنُ الْخَالِقِ الْقَوِىِّ الْقَادِرِ. وَاَسْتَغْفِرُاللّٰهَ مِنْ زَلَّةِ الْقَدَمِ وَ طُغْيَانِ الْقَلَمِ مِمَّا عَلِمْتُ وَ مِمَّا لَمْ اَعْلَمْ ، وَرَحِمَ اللّٰهُ عَبْدًا اَصْلَحَ السَّهْوَ وَ النِّسْيَانَ، وَ دَعَانِىْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ بِحَضْرَةِ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ. اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا تَصَانِيْفَنَا، وَ رَوِّجْ فِى الْعَالَمِيْنَ تَآلِيْفَنَا ، اِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيْمٌ بَرٌّ رَؤُوفٌ رَحِيْمٌ ، بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ، وَ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَتْبَاعِهِ اَجْمَعِيْنَ.

خدا را شکر و سپاس که به من توفیق پایان رسانیدن این کتاب را عطا نمود. و من نفس خویش را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس انسان بر فراموشی و نسیان سرشته شده است و کجاست آن کسی که از خطا و اشتباه معصوم باشد و شیطان او را وسوسه ننماید؟! و از برادران مسلمان و ناظران منصف خواهشمندم که به آن به دیـدۀ رحمت و انصاف بنگـرند، نه به دیدۀ تعصب و ناآگاهـی و هـرگاه در آن اشتباهی یافتند، آنرا تصحیح نمایند. خداوند شما و ما را در زمرۀ نیکان و مقربین درگاه خویش قرار دهد. وما را از زمرۀ غافلان و متعصبان و اهل شک و تردید قرار ندهد.

سپس ای برادران خالص و دوستان با وفا و ای کسانی که صاحـب دیدۀ سر و دیده دل هستید، با نگاه منصفانه و خالی از حسـد و کینـه و تعصب آن را مطالعه کنید و اگر خطا و اشتباهی ملاحظه نمودید آن را اصلاح نمائید. و من نفس خویش را از لغزش و اشتباه پاک نمی بینم، زیرا که پاکی از هر خطا و اشتباهی در شأن بشریت نیست و همانا آن شأن خالق توانا و قادر است و از خداوند به خاطر لغزش قدم و عصیان و سرکشی قلم که خواسته و ناخواسته سر زده است طلب مغفرت و بخشش می نمایم. خداوند شامل لطف و رحمت خویش قرار دهد بنده ای را که خطا و اشتباه را اصلاح نماید و از خداونـد منان خیـر دنیا و آخـرت را بـرای مـن بخواهد. پروردگارا تصنیفات و نوشته های ما را قبول نما و تألیفات ما را در عالم منتشر و رایج بگردان؛ تو بخشنده و کریم و رؤوف و مهربان هستی. به رحمتت ای رحم کننده ترین رحم کنندگان. درود خداوند بر بهترین مخلوقاتش محمدﷺ و آل و اصحاب و تمامی پیروانش باد.

رَضِيْنَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِيْنَا　　　لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْجُهَّـالِ مَالُ

ما به قسمت و نصیبی که خداوند برایمان مقـرر نموده است راضی و خشنود هستیم. نصیب ما علم و آگاهی و نصیب نادانان مال و ثروت است.

لِاَنَّ الْمَالَ يَفْنـىٰ عَنْقَرِيْبٍ　　　وَاَنَّ الْعِلْمَ يَبْقَـى لَايَزَالُ

چرا که مال و ثروت از بین می رود، ولی علم و دانش باقی است و از بین نمی رود.

منابع و مؤاخذ

القرآن الکریم

صحیح البخاری

صحیح مسلم

سنن ترمذی

سنن ابو داود

سنن ابن ماجه

مسند احمد

مجمع الزوائد

اشعۀ اللمعات

مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی(رح)

شیخ ابو منصور ماتریدی

شرح فقه اکبر للعلی القا ری

شرح المقاصد للعلامه سعد الدین التفتازانی

شرح عقاید نسفی

در المختار

رد المختار (حاشیه علامه ابن عابد ین شامی)

الا نوار القدسیۀ للشعرانی

الجواهر للشعرانی

جامع الاصول فی آداب الذکر

قطب الا رشاد لمولانا فقیر الله الشکاربوری

احیاء علوم الدین امام غزالی

الحدیقۀ الندیۀ

السبکی

الخصائص

رسالۀ شیخ عبدالکریم بن محمد لاهوری

اتحاف السائل للشیخ عبد بن علوی الحداد

فتوحات المکیه للشیخ محی الدین بن العربی

مناجات

نیست بر من آن زبان تا گویمش حمد و ثنا
ذات پاکش را نباشد حمد نعت ما سزا

لیک از عجز و قصور خویش گویم این سخن
بر امید آنکه بپذیرد ز من آن ذو المنن

بعد از حمد خدا نعت و درود مصطفی
مبدأ ایجاد عالم نور پاک ذو العلی

فخر موجودات ذات حضرت خیر البشر
گشته بر جن و بشر در هر دو عالم راهبر

بعد از ایشان اولیا را تاج کرمنا بداد
در ردیف انبیا در امر دعوت جا بداد

هر یکی نجم هدا در راه دین مصطفی
رحمة للعالمین اند این گروه مجتبی

غوث محمد پیشوا و رهبر اهل یقین
کرده تصنیفات بسیار آن امام المتقین

اکثر تصنیف شان الفاظ تازی بود و بس
بود مشتاقان بسیاری بدون دسترس

ترجمه و تفسیر آن مجموعه بسیار بود
بر کسانی درک این معنی بسی دشوار بود

با همه مشکل پذیرفتم به جان این کار را
تا ز مشتاقان دین روشن کنم افکار را

حمد لله شد میسر حق مرا منت نهاد
سالکان یابند از این ترجمه راه رشاد

دارم امید از خداوند کریم راز دان
مستفیض از فیض گردند همه خلق جهان

هر یکی یابد به قدر فهم از این دریا گهر
آبیاری کرده ام از عجز نخل پر ثمر

میوه های معرفت چینند از این عارفان
چون که بگشایند ز اخلاص و یقین این بوستان

هست عبدالله ز خرمنهای شاهان خوشه چین
از کرم بخشا وصالش یا اله العالمین

شعر حاج خلیفه صاحب عبدالرئوف مجددی (رح)

جامع معقول و منقولات اهل معرفت — از تصانیف شریف غوث محمد شمع دین
هست برهان حقیقت از برای مخلصان — یک بالفاظ احادیث است و آیات مبین
سید عبدالله صاحب مرشد عالی جناب — منبع صدق و صفا مین صفوف عارفین
چاپ تازه بر زبان فارسی مشهور شد — ثبت کرده عارفانه از ره صدق و یقین
ز اهتمام سعی خود این سید عالی نسب — ترجمه بنمود معنی از برای سالکین
یک هزار و سیصد و هشتاد و سه بود این زمان — سال شمسی میتم خرداد آمد این چنین
از الف ابجد گرفتم چهار حرف ای جان من — غ ش ف ج آمد حساب آخرین

شعر حاجی خلیفه ملا غلامعلی تیموری

بار دیگر به یار سے الله — حضرت حاجی سید عبدالله
پیشوای طریق مرضیه — قطب الارشاد نقشبندیه
وارث اب و خلف اجدادان — مرشد و رهنمای مشتاقان
هشتمین جانشین حق آگاه — پیرو خط شاه امان الله
رخت هجرت ز پر چمن آباد — چندے افکند به شهر مهرآباد
مسکنش گوشه خراسان شد — منبع فیض اهل عرفان شد
از درش کس نرفت بی حکمت — چه مرید و چه منکر از همت

در کهش باز بر امیر و فقیر
لنگرش لنگر صغیر وفقیر

با همه مشکلات در هجرت
هم برآن شد که با همه زحمت

هم به سعی بلیغ ویاری رب
این کتابی که بود لفظ عرب

طریق الراشدین بود نامش
حجة المسترشدین باضمامش

از تصانیف عم شان معلوم
مولوی غوث محمد آن مرحوم

مانده دهها کتابهای گزین
تازی وپارسی زوی جزاین

ترجمه کردنش نه آسان بود
غیر ازاین شد که عم ایشان بود

چونکه اصلش به لفظ تازی بود
فارسی کردنش نیازی بود

معنی درلفظ آن چنان پنهان
همچون روغن به شیر درفقدان

لیک باسعی و کوشش بسیار
گشت پایان به فضل حق این کار

بلکه بهتر به معنی داننده
شود آسان برای خواننده

خاصه در این زمان سحر انگیز
که ندارد در ضد یکی تمیز

با همه این که خود مهاجر بود
رنجها برد و گنجها بکشود

شکر این خدمتش در این عالم
واجب آمد دعا به اهل عجم

خواهم از قاریان هر مجلس
که بپوشند عیب این مفلس

هر کسی این کتاب بکشایند
به دعایی دریغ ننمایند

عفو جویند از خدا به دعا
هم مصنف وهم مفسر را

شد به شمسی حساب اگر خواهی
چار حرف است بدون کوتاهی

غین و شین وفاوجیم از تاریخ
بیستم برج تیر بی توبیخ

شعر خلیفه ملا احمد عظیمی

گر تویی طالب از ره تحقیق — گویمت چند کلام کن تصدیق

گر بجویی ره حقیقت را — رو بجو رهبر طریقت را

کو ز قید هوس رها آمد — طالب و عاشق خدا آمد

از صفات ذمیمه پاک شده — گوهر شرع تابناک شده

مظهر ذات حضرت بی چون — پیش نامحرمان چو کان مدفون

رهنمای ره عروج به حق — انبیاء اند عقل کل مطلق

بعد از ایشان اولیاء الله — خلق را رهنما به سوی خدا

جز تصوف ره وصول اله — نیست دیگر بجو ز جان این راه

فلسفه راه حق شناسی نیست — غیر وهمی و یا قیاسی نیست

عشق خواهد که راه بنماید — طور سینا به سینه پیماید

چیست خود قدر حکمت یونان — پیش اعجاز و حکمت قرآن

بگذر از حکمت دلیل و بیان — رو گزین خدمت نکو مردان

خدمتشان بجان و دل می کوش — بی ز تدبیر عقل و رای هوش

یابی از صحبتش حیات ابد — عند قرب الوصال ذات احد

گر تو خواهی نشان زمن زین راه — رو به دربار حاجی عبدالله

زآنکه خادم به اهل ایمان است — رهنمای طریق عرفان است

نیست چون وی به جمله آفاق — عارف کامل مکمل کردمش اطلاق

کردگارا به حرمت آیات — حفظ او کن ز جمله آفات

عاصی آمد چو کلب دربارش

آمد از جان و دل گرفتارش

استعذت یا اله العالمین — من حدث النفس و شیطان الرجیم

انی عبد ذلیل عاجز — انت لی فی کل یوم حافظ

قد توکلت الیک یا جلیل — واهدنی یا ذوالجلال فی سبیل

اختتامیه

حمد بی‌عدد و ثنای بی حد ذات پاکی را که به وجود آورندهٔ عرش و لوح و قلم است بر ذات منزّهی که خالق ملائکه، آدم و جن است. صمدی که بی‌نیاز از تسبیح و تقدیس و عبادت اهل آسمان و زمین در دو عالم است. چون به سوی خود بخواند از اعراض غیر چه غم است و چون نخواند کجا ملجأ و مأمن است و سپاس فراوان خداوندی را که مبعوث کنندهٔ انبیای معظم است و ستایش ذات کریمی را که قلوب اولیای او به نزدش مکرّم است و بعد دوستان و برادران و محبان طریقت، آگاه باشند که کتابی که ملاحظه می‌فرمایید شامل است بر تمام درسها و اذکار و آداب طریقه عالیه نقشبندیه که کتابی جامع و مستدل است. از آنجا که این کتاب به زبان مقدّس عربی از جانب مؤلف محترم(رح) منتشر شده است و محبان این مناطق و این خاندان عموماً به زبانهای مختلف غیر از عربی سخن می گویند، لذا با مشوره حضرت صاحب حاجی سید عبدالقدیر مجددی دامت برکاته ضمن حفظ متن عربی آن و تسهیل متن از نظر اعراب و نوشته شدن با خطی واضح به زبان فارسی هم ترجمه شده تا ضمن حفظ متن مؤلف(رح) ترجمهٔ آسان و عام فهم هم برای عموم برادران فراهم شود و در این راه، با وجود مشکلات و گرفتاری‌ها، کوشش فراوان شد و خداوند هم توفیق به سرانجام رسیدن آن به فضل خود عطا فرمود، الحمدلله علی ذلک. و لازم است که از برادران و محبان و علمای گرانقدر و عزیزانی که زحمت خالصانه متحمّل شدند قدردانی شود و از درگاه خداوند متعال امیدواریم که این عمل خیر را از جانب تمام کسانی که دراین بارهٔ

قدمی برداشته اند قبول بفرماید و این کتاب را باعث رجوع و اعتصام خلق به شرع مقدس و شناخت و سلوک طریقت بگرداند.

آمین یا رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و علی آله و اصحابه اجمعین.

به تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۳ هـ.ش

مصادف با ۲۸ ربیع الاول ۱٤۲٥ هـ. ق

حاج سیّد عبدالله خادم خانقاه پیران کبار طریقه عالیه نقشبندیه مجددیه شمسیه

ربنا لاتؤاخذنا إن نسینا أو اخطانا و تقبل منا انک أنت السمیع العلیم

تَمَّ الکتاب بعون الله الملک الوَّهَاب

مـــژده

کتابهای منتشر شده به شرح ذیل می باشند:

کتابهای چاپ شده :

- جامع السلوک
- حجۀ السالکین فی رد المنکرین
- سراج العارفین فی تراکم ظلمات المنکرین
- احکام حج در مذهب حنفی معارف الحرمین
- مقامات حضرت شاه نقشبند رح

کتابهای در دست چاپ :

نغمه عشاق

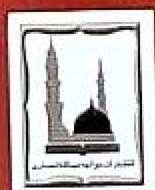
ادعیۀ الشفاء من شمس العرفاء

آداب الاصحاب

اشعار بی بی مستوره غوری پرچمنی رح

مثنویات شمس العارفین رح

شرح مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح



شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲۸-۱۰-۴

